انتشارات دانشگاه تهران

مزدیسنا

و تأثیر آن

در ادبیات پارسی

انتشارات دانشگاه تهران

مزدیسنا

و تأثیر آن

در ادبیات پارسی

تألیف

دکتر محمد معین

دانشیار دانشکده ادبیات

۱۳۲۶

چاپخانهٔ دانشگاه

مآخذ کتاب (۱)

I- مآخذ پارسی و عربی

آتشکده (تذکرهٔ). لطفعلی بیگ آذر. بمبئی ۱۲۹۹.

الاثار الباقیه عن القرون الخالیة. ابوریحان بیرونی. باهتمام زاخو Sachau. چاپ لیپزیگ. ۱۹۲۳ میلادی.

اخلاق ایران باستان. دینشاه جی‌جی باهای ایرانی. ازسلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی (چاپ دوم) تهران. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۲ (۲)

اردا ویرافنامه. بقلم مؤلف کتاب. تهران. مطبعهٔ پاکتچی. ۱۳۲۵.

اشعة اللمعات (مجموعهٔ). شامل (اشعة اللمعات جامی، مقصد اقصی و مبدأ و معاد و زبدة الحقایق عزیز نسفی و جواهر الاسرار، منتخب مفتاح الاسرار آذری). چاپ تهران. سال ۱۳۰۳ قمری.

امثال و حکم. آقای علی اکبر دهخدا. چهار مجلد. تهران چاپخانهٔ مجلس. ۱۳۰۸ - ۱۳۱۱.

انجمن آرای ناصری. (فرهنگ پارسی). رضاقلی هدایت. تهران، دارالطباعهٔ خاصهٔ همایونی. ۱۲۸۸ قمری.

ایران امروز (مجلهٔ). بمدیریت آقای محمد حجازی. تهران. سال سوم.

ایرانشاه. پورداود. ازانتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی. بمبئی. ۱۹۲٤ میلادی

ایران درزمان ساسانیان. آتور کریستنسن. ترجمهٔ آقای یاسمی. شرکت چاپ رنگین. ۱۳۱۷.

ایران و اهمیت آن در ترقی و تمدن بشر. پ. پ. بلسارا. ترجمهٔ آقای عبدالحسین سپنتا. نشریهٔ انجمن ایران لیگ. بمبئی ۱۹۳٦ میلادی.

بحر الجواهر. محمد بن یوسف طبیب هروی. تهران. ۱۲۸۸ قمری.

برهان جامع. (فرهنگ پارسی). محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی. تبریز، چاپ مطبعهٔ آقاعلی. ۱۲٦۰ قمری.

برهان قاطع (فرهنگ پارسی). محمد حسین برهان. چاپ شرکت طبع کتاب دو مجلد. تهران ۱۳۱۷.

بوستان. (سعدی نامه). سعدی شیرازی. باهتمام ذکاءالملك فروغی. تهران. چاپخانهٔ بروخیم. ۱۳۱٦.

---

(۱) بترتیب حروف تهجی نام کتاب. (۲) اعداد مطلق (بدون قید اضافی) همه معرف سال هجری شمسی میباشد.

بیان الادیان . ابوالمعالی محمد حسینی علوی . بتصحیح آقای اقبال . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۲ .

تاج العروس . ابوالفیض سید محمد بن محمد بن محمد مشهور بمرتضی الحسینی . چاپ مصر . ده مجلد . ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ قمری .

تاریخ ادبیات ایران . آقای بدیع الزمان فروزانفر . از انتشارات مؤسسهٔ وعظ و خطابه . تهران . شرکت سهامی چاپ . سال ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ .

تاریخ ادبیات ایران . آقای دکتر شفق . چاپ دوم . شرکت مطبوعات . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۵ .

تاریخ الامم والملوك . (تاریخ طبری) . ابوجعفر محمد بن جریر طبری . چاپ اول . مطبعهٔ حسینیهٔ مصریه . ۱۲ مجلد (با ضمیمه)

تاریخ ایران باستان . پیرنیا (مشیرالدوله) . سه مجلد . چاپ مطبعهٔ مجلس ۱۳۱۱ - ۱۳۱۳ .

تاریخ بخارا . ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی . ترجمهٔ ابونصر احمد بن محمد بن نصر قباوی . تلخیص محمد بن زفر بن عمر . مصحح آقای مدرس رضوی . بسرمایهٔ کتابفروشی سنائی . ۱۳۱۷ .

تاریخ بلعمی ، (ترجمهٔ تاریخ طبری) . ابوعلی محمد بن عبدالله بلعمی . چاپ کانپور (هند) و نسخهٔ خطی کهن متعلق بکتابخانهٔ آقای علی اکبر دهخدا .

تاریخ بیهق . ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق . مصحح آقای بهمنیار . چاپخانهٔ کانون ۱۳۰۸ .

تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء . ابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی . چاپ مطبعهٔ کاویانی برلین . ۱۳٤۰ قمری .

تاریخ سیستان . (؟) مصحح آقای ملك الشعراء بهار . بسرمایهٔ کتابفروشی خاور ۱۳۱٤ .

تاریخ قم . حسن بن محمد بن حسن قمی . ترجمهٔ حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی . مصحح آقای سید جلال طهرانی . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۳ .

تاریخ گزیده . حمدالله بن ابی بکر بن احمد مستوفی قزوینی . جلد اول باهتمام ادوارد برون . لندن ۱۹۱۰ میلادی وضمیمهٔ آن باهتمام برون و نیکلسن ۱۹۱۳ میلادی .

تاریخ مفصل ایران . (جلد اول : تاریخ مغول) . آقای عباس اقبال . تهران . مطبعهٔ مجلس ۱۳۱۲ .

تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام . منسوب بسید مرتضی بن داعی حسنی رازی . چاپ اول طبع تهران (ضمیمهٔ کتاب قصص العلماء) ۱۳۰۹ قمری . چاپ دوم مصحح آقای اقبال . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۳ .

تجلیات روح ایرانی. آقای کاظم زاده ایرانشهر. چاپ دوم. تهران. بنگاه پروین ۱۳۲۰.

تحفة المؤمنین. محمدمؤمن حسینی. باهتمام ملاعلی و سیدحسین اصفهانی. ۱۲۷۴ قمری.

تذکرة الاولیاء. شیخ فریدالدین عطار. دو مجلد. تهران. بسرمایهٔ کتابخانهٔ مرکزی ۱۳۲۱.

تعلیم و تربیت (مجله). وزارت معارف. سال پنجم شماره های ۳، ٤ و ٦ (یادگار زریران) بقلم آقای بهار.

تفسیر ابوالفتوح رازی. چاپ قدیم (پنج مجلد) که دو مجلد اول و قسمتی از مجلد سوم بامر مظفرالدین شاه در ۱۳۲۳ قمری در مطبعهٔ شاهنشاهی و بقیه از طرف وزارت معارف درسالهای ۱۳۱۳ و ۱٤ و ۱۵ شمسی بچاپ رسیده. و چاپ جدید آن بتصحیح آقای قمشهٔ از طرف شرکت علمی در ۱۰ مجلد طبع شده است.

تفسیر الالفاظ الدخیلة فی اللغة العربیة مع ذکر اصلها بحروفه. طوبیا العنیسی الحلبی البستانی. چاپ دوم باهتمام یوسف توما البستانی. مصر. ۱۹۳۲ میلادی.

تفسیر القرآن. سید عبدالله بن محمد رضاحسینی معروف بشبر. مصحح آقای تقوی تهران. ۱۳۱٤.

تفسیر قمی. ابوالحسن علی ابن ابراهیم بن هاشم قمی. باهتمام حاج محمد حسین کاشانی. ۱۳۱۳ قمری.

التنبیه علی حدوث التصحیف. ابو عبدالله حمزة بن حسن اصفهانی. نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ مروی.

التنبیه و الاشراف. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی. مصحح عبدالله اسماعیل الصاوی. قاهره ۱۳۵۷ قمری.

توریة. جزو دورهٔ (کتاب مقدس: عهد عتیق و عهد جدید) چاپ لندن ۱۹۰۱ میلادی.

جام جم. اوحدی مراغهٔ. ضمیمهٔ سال هفتم مجلهٔ ارمغان - چاپخانهٔ فردوسی ۱۳۰۷.

جذبات الهیه. (منتخب غزلیات مولانای رومی) باهتمام آقای اسدالله ایزدگشسب اصفهان. اخگر ۱۳۲۰.

جشن سده. بقلم گروهی از محققان. نشریهٔ انجمن ایرانشناسی. شمارهٔ ۲. تهران ۱۳۲٤.

جواهر الاسرار. (منتخب مفتاح الاسرار) علی حمزة بن علی ملک بن حسن طوسی آذری (درجزو مجموعهٔ اشعة اللمعات) ۱۳۵۳ قمری.

جنات الخلود. محمد رضای امامی (ضمیمهٔ حملهٔ حیدری) تهران ۱۲۷۰ قمری.

چهار مقاله. احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی بتصحیح و تحشیهٔ آقای محمد قزوینی. لیدن. مطبعهٔ بریل ۱۳۲۷ قمری.

حافظ شیرین سخن . مؤلف کتاب. مجلد اول. بسرمایهٔ بنگاه پروین. تهران ۱۳۱۹.
حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه. ابو المجد مجدود بن آدم سنائی. بمبئی ۱۲۷۰ قمری.
حماسه سرائی در ایران . آقای دکتر ذبیح الله صفا. تهران. چاپخانهٔ خود کار ایران ۱۳۲٤ .
خرده اوستا. تفسیر و تألیف آقای ابراهیم پورداود. از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایران لیگ (از نفقهٔ پشوتن مارکر) ۱۳۱۰ .
در النظیم . رضای همدانی . تهران. چاپخانهٔ میرزا علی اکبر . ۱۲۷٦ قمری .
دساتیر . بخط میرزا محمد علی کشکول مطبعهٔ دت پرشاد ۱۳۰۵ قمری .
دیوان ابو نواس . چاپ مصر . سال ۱۲۷۷ قمری .
دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی . مصحح آقای محمد قزوینی و آقای دکتر قاسم غنی. تهران. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۲۰.
دیوان افضل الدین ابراهیم خاقانی شروانی. مصحح عبدالرسولی. تهران. چاپخانهٔ سعادت . ۱۳۱٦.
دیوان ابو المجد مجدود بن آدم سنائی باهتمام آقای مدرس رضوی . بسرمایهٔ شرکت طبع کتاب . ۱۳۲۰ .
دیوان فخر الدین عراقی (کلیات) . چاپ نولکشور. کانپور (هند) ۱۳۲٦ قمری.
دیوان قصاید و غزلیات فریدالدین عطار نیشابوری. مصحح آقای سعید نفیسی . بسرمایهٔ کتابفروشی اقبال ۱۳۱۹ .
دیوان محمد بن عبدالملك معزی نیشابوری . باهتمام آقای عباس اقبال . بسرمایهٔ کتابفروشی اسلامیه . تهران ۱۳۱۸ .
دیوان ابو النجم احمد منوچهری دامغانی. چاپ تهران باهتمام عبدالکریم فریدنی. ۱۲۹۵ قمری و چاپ پاریس باهتمام کاز یمیرسکی ۱۸۸٦ میلادی .
دیوان ابو معین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی . مصحح آقای تقوی با مقدمه بقلم آقای تقی زاده . کتابفروشی تهران. مطبعهٔ مجلس . سالهای ۱۳۰٤ - ۱۳۰۷.
دیوان سید احمد هاتف اصفهانی . با مقدمه بقلم آقای یاسمی . کتابفروشی خاور . ۱۳۰۷.
راحة الصدور و آیة السرور (تاریخ سلجوقی) . محمد بن علی بن سلیمان راوندی . مصحح آقای محمد اقبال . لیدن ۱۹۲۱ میلادی.
رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مولوی . آقای بدیع الزمان فروزانفر. تهران . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۵.
روایات داراب هرمزدیار . باهتمام موبد مانك رستم اونوالا . دو مجلد . بمبئی ۱۹۲۱ میلادی .

روزشماری در ایران باستان و آثار آن در ادبیات پارسی. مؤلف کتاب حاضر. تهران. مطبعهٔ پاکتچی ۱۳۲۵.

ریاض العارفین. رضاقلی هدایت. (چاپ دوم) بسرمایهٔ کتابخانهٔ مهدیه. تهران ۱۳۱۶.

زراتشت نامه. زرتشت بن بهرام بن پژدو. باهتمام فریدریك رزنبرگ. پطرزبورگ ۱۹۰۴ میلادی.

سخنوران دوران پهلوی. دینشاه ایرانی. جلد اول. از انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی. بمبئی ۱۹۳۳ میلادی.

سخن وسخنوران. آقای بدیع الزمان فروزانفر. دو مجلد. بسرمایهٔ شرکت محدود طبع کتاب. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۰۸.

سعدی نامه. بقلم جمعی ازفضلاء. بجای شماره های ۱۱ و ۱۲ مجلهٔ تعلیم و تربیت. سال ۱۳۱۶ و نیز جداگانه باهتمام آقای یغمائی درهمانسال چاپ و منتشر گردیده.

سلطنت قباد وظهور مزدك. کریستنسن. ترجمهٔ آقایان فلسفی و بیرشک. تهران. بسرمایهٔ کتابفروشی خاور ۱۳۰۹ - ۱۳۲۰.

سوشیانس (موعود زرتشتی). آقای ابراهیم پور داود. بسرمایهٔ انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی. چاپخانهٔ هور بمبئی ۱۹۲۷ میلادی.

سیر تمدن و تربیت در ایران باستان. آقای دکتر بیژن. جلد اول. چاپخانهٔ روشنائی ۱۳۱۶.

شاهنامهٔ فردوسی. باهتمام مرتضی حسینی. چاپ مطبعهٔ نادری بمبئی. ۱۳۰۸ قمری و چاپ کتابفروشی بروخیم (دورهٔ ۱۰ جلدی) از روی چاپ وولرس با مقابلهٔ با دیگر نسخ. ۱۳۱۳.

الشاهنامه. ترجمهٔ فتح بن علی بنداری. مصحح آقای دکتر عبدالوهاب عزام. قاهره ۱۳۵۰ قمری.

شرح الاسباب والعلامات فی الامراض ومعالجتها. برهان الدین نفیس بن عوض بن حکیم متطبب کرمانی. کلکته ۱۸۳۶ میلادی.

شرح قاموس. (ترجمان اللغة). شرح محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی بر (قاموس اللغة) ۱۳۰۳-۱۳۰۸ قمری.

شرح گلشن راز. شرح محمد بن یحیی بن علی لاهیجی. تهران. مطبعهٔ میرزا عباس. ۱۳۱۰ قمری.

شرق (مجله). بمدیریت آقای رمضانی وسردبیری آقای سعید نفیسی. (مجموعه های دورهٔ اول) ۱۳۰۳- ۱۳۱۰.

الصراح من الصحاح. ترجمهٔ پارسی صحاح. ابوالفضل محمد بن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی. چاپ نولکشور (هند) ۱۰۳۵ قمری.

غرائب القرآن ورغائب الفرقان (تفسیر نیشابوری). حسن بن محمد حسین نظام نیشابوری(سه مجلد)تهران. ۱۲۸۰ قمری

غیاث اللغات (فرهنگ پارسی و تازی). چاپ نولکشور(هند) ۱۸۹۰ میلادی.

فارسنامه. ابن البلخی. باهتمام گای لیسترانج و رینولد الن نیکلسون. مطبعهٔ کمبریج. ۱۹۲۱ میلادی.

فتوح البلدان. احمد بن یحیی بن جابر بغدادی بلاذری. چاپ اول. قاهره ۱۳۱۹ قمری.

فردوسی نامه. بقلم جمعی از فضلا. از انتشارات مجلهٔ مهر (شمارهٔ ۵ و ۶ سال دوم) ۱۳۱۳.

فرهنگ جهانگیری. جمال الدین حسین انجو (عضدالدوله) دو مجلد. چاپ لکنهو ۱۲۹۳ قمری.

فرهنگ رشیدی. ملا عبدالرشید تتوی. مصحح مولوی ابوطاهر ذوالفقار علی مرشد آبادی. کلکته چاپ بپتست مشن پرس ۱۸۷۲ میلادی. ودو نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ آقای دهخدا.

فرهنگنامهٔ پارسی. آقای سعید نفیسی. جلد اول. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۹.

فلسفهٔ ایران باستان. دینشاه ایرانی. از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان بمبئی. بمبئی ۱۳۱۱.

قاموس کتاب مقدس. هاکس آمریکائی. بیروت ۱۹۲۸ میلادی.

قرآن با کشف الایات. باهتمام میرزا علیمحمد کاشانی بخط محمدصادق گلپایگانی ۱۲۹۸ قمری.

کاوه (مجله). بمدیریت آقای حسن تقی زاده. شامل دودورهٔ قدیم وجدید، چاپ برلین (دورهٔ جدید ازغرهٔ جمادی الاولی ۱۳۳۸ قمری شروع و تا سال ۱۳۴۰ قمری منتشر گردید.)

کنز الحقایق. شیخ محمود شبستری. نسخهٔ خطی متعلق بمؤلف کتاب.

گاتها. (سرودهای زرتشت). تألیف و ترجمهٔ آقای پورداود. چاپ اول. از انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی و ایران لیگ ۱۳۰۵ خورشیدی. چاپ دوم این کتاب که طبع آن در دو مجلد در بمبئی بپایان رسیده بود در تابستان ۱۳۲۴ دچار حریق گردید (نگارنده از نسخهٔ مؤلف محترم استفاده کرده است.)

گاه شماری در ایران قدیم. آقای حسن تقی زاده. بسرمایهٔ کتابفروشی تهران چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۶.

گلستان. سعدی شیرازی. مصحح فروغی. تهران. چاپخانهٔ مجلس ۱۳۱۹.

گرشاسب نامه. علی بن احمد اسدی طوسی باهتمام آقای حبیب یغمائی. تهران چاپخانهٔ بروخیم ۱۳۱۷.

لطیفهٔ غیبیه . محمد بن محمد دارابی . تهران ۱۳۰۴ .

لغت فرس .علی بن احمد اسدی طوسی . مصحح آقای عباس اقبال. تهران.چاپخانهٔ مجلس۱۳۱۹ .

لغت نامه . آقای علی اکبر دهخدا . مجلد اول ودوم . تهران . چاپخانهٔ مجلس ۱۳۲۵ (در کتاب حاضر بنام فرهنگ دهخدا یاد شده ☆)

مثنوی . جلال الدین مولوی .باهتمام نیکلسن.۳ مجلد(متن فارسی) لیدن .مطبعهٔ بریل ۱۹۲۵-۱۹۲۹-۱۹۳۳ میلادی .

مجالس المؤمنین. قاضی نورالله بن شریف شوشتری. تهران مطبعهٔ میر باقر.۱۲٦۸ قمری.

مجمع الفرس . (فرهنگ پارسی) سروری . نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ آقای دهخدا.

مجمل التواریخ و القصص .(؟) مصحح آقای ملک الشعراء بهار. بسرمایهٔ کتابفروشی خاور۱۳۱۸ .

مجموعة فی الحکمة الالهیة. شیخ شهاب الدین سهروردی . مصحح آقای هانری کربن. جلد اول . استانبول ۱۹٤٥ میلادی .

مروج الذهب ومعادن الجوهر . ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی. باهتمام محمد محیی الدین عبدالحمید. قاهره ۱۳۵۷ قمری(در ٤ جزء)

مصباح الارواح . اوحدی کرمانی . نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ آقای فروزانفر استاد دانشگاه.

مصیبت نامه. شیخ فریدالدین عطار. تهران. بسرمایهٔ کتابفروشی مرکزی ۱۳۵٤ قمری.

الملل والنحل. شهرستانی . بتصحیح ویلیام کرتن . لیپزیك . ۱۹۲۳ میلادی وچاپ مصر ۱۲٦۳ قمری .

منطق الطیر . شیخ فریدالدین عطار نیشابوری . نولکشور (هند) ۱۳۵۲ قمری.

مهر (مجله) . بمدیریت آقای مجید موقر . سال هفتم شماره‌های ۳،٤و٥-٦ (زرتشت بهرام پژدو) بقلم مؤلف .

نظام التواریخ .قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر بیضاوی. باهتمام آقای کریمی . تهران . کتابفروشی علمی.۱۳۱۳ .

نفایس الفنون فی عرایس العیون . محمد بن محمود آملی. باهتمام میرزا احمد . تهران ۱۳۰۹ قمری .

نوروز نامه. منسوب بخیام . مصحح آقای مجتبی مینوی . تهران . کتابفروشی کاوه ۱۳۱۲ .

(☆) چون درجریان طبع کتاب حاضر، هنوز نام قطعی فرهنگ فوق تعیین نشده بود .

وجه دین . ناصر بن خسروقبادیانی. ازسلسلهانتشارات کاویانی. برلین .
وندیداد . ترجمهٔ آقای ابراهیم پورداود . نسخهٔ خطی مؤلف محترم .
ویس ورامین . فخرالدین اسعد گرگانی . تهران . بسرمایهٔ کتابفروشی بروخیم ۱۳۱٤ .
یادنامهٔ پورداود . بقلم جمعی ازمحققان . باهتمام مؤلف کتاب حاضر و بسرمایهٔ انجمن زرتشتیان تهران ۱۳۲۵.
یادنامهٔ دینشاه . بقلم جمعی ازدانشمندان . بمبئی ۱۹٤۳ میلادی .
یسنا . تفسیر و تألیف آقای ابراهیم پور داود . جلد اول از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی وایرانلیگ . بمبئی ۱۳۱۲ .
یشتها . تفسیر وتألیف آقای پور داود. از سلسلهانتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی وایرانلیگ . جلد اول در ۱۳۰۷ وجلد دوم در ۱۳۰۸ در بمبئی بچاپ رسیده .

II - مآخذ اروپائی (۱)

Asan(Dastur J. M. Jamasp) : Pahlavi Texts . vol II, Bombay, 1913 .

Bailey (H. W.) : Zoroastrián Problems in the Ninth century Books . (Ratanbai Katrak Lectures) Oxford , 1943 .

Bartholomae (Ch.) : Altiranisches Wörterbuch. Strassburg, 1904.

Benveniste (E.) : Le Mémorial de Zarêr ; Journal Asiatique, Tome CCXX , pp. 245 – 293 .

Burey (R. G.) : The Fourth Gospel and the Logos Doctrine . Cambridge , 1940.

Christensen(Arthur) : Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse antique. Kobenhavn , 1928 .

- L'Iran sous les Sassanides . Kobenhavn. 1936- deuxième édition revue . Copenhague, 1944 .

- Les Kayanides . Kobenhavn, 1932.

- Ouelques notices sur les plus anciennes périodes du Zoroastrisme (Ex Actorum Orientalium volumine IV excerptum)

- Les Types du premier homme et premier roi dans l' histoire légendaire des Iraniens . Stockholm et Leide , 1917 – 1934 .

(۱) بترتیب الفبائی (لاتینی) نام خانوادگی مؤلفان .

Corbin (Henry) : Sihâbaddîn Yahyâ As – Suhrawardî, Opera Metaphysica et Mystica . Istanbul, 1945 .

-Recherches philosophiques autour de Zarathustra (conférence donnée le 22 mai à l' institut Franco - Iranien)

Darmesteter (James) : Etudes Iraniennes . Paris . 1883 .

-Le Zend - Avesta, 3 vol . Paris , 1892-93 .

Dhalla (M. N .) : History of Zoroastrianism , New York, 1938.

-Zoroastrian Theology, New York . 1914 .

-Our Perfecting World , New York , 1930.

Geiger (Wilhelm) : Handbuch der Awestasprach ; Erlángen, 1879.

Gray (L . H.) : The Foundations of the Iranian Religions (K .R. Camà Oriental Institute . No . 5) Bombay .

Harlez (C . de) : Manuel du Pehlevi des livres religieux et historiques de la Perse. Pàris, 1880 .

Herzfeld (E.E.): Archaeological History of Irán. London, 1935.

Horn (Paul):Grúndriss der Neupersischen Etymologie. Strass–burg , 1893 .

-Geschichte der PersischenLitteratur,Zweite Ausgabe.Leipzig, 1909.

Inostranzev (M.) : Iranian Influence in Moslem Literature . (translated by Nariman) Bombay , 1918 .

Jackson (A.V.W.) :Zoroaster , The prophet of Ancient Iran, New York , 1901 .

Kapadia (S . A .) :The Teachings of Zoroaster and the philosophy of the Parsi religion . London , 1905.

Laufer (Berthold) : Sino – Iranica, Chinese contributions to the History of civilization in Ancient Iran . Chicago , 1919 .

Lommel (H .) : Die Religion Zarathustras nach dem Awesta dargestellt . Tübingen, 1930.

Massé(H .) : Essai sur le poète Saadi . Paris, 1919 .

Meillet (A .) : Trois conférences sur les Gâthâ de l'Avesta . Paris, 1925.

Minorský (V.) : Vis o Râmîn, a Parthian Romance (Reprinted from the B S O A S. 1946, XI/4.)

Modi (M . E . J .) : Aiyâdegâr - i - Zàriran , Shatrôîhâ -i - Airân, and Afdiya va Sahigiya -i Sistan. Bombay, 1899 .

-Qisseh - i Zartûshtiân - i Hindûstân va Bayan - i Atash Behrâm - i Naosari, (K .R. Cama Oriental Institute Publications No.25)Bombay, 1933.

Moïn (M.) : Literary Aspects of Achaemenian Inscriptions, in «Ahang» quarterly. Delhi · vol II. 1946·

-A Piece of Poetry in Old Persian. Tehran, 1944.

-Yusht -i Fryân and Marzabân Nâmah, Tehran, 1945.

Nöldeke (Th.): The Iranian National Epic, or The Shahnamah, translated by L. Bogdanov (K·R · Cama Oriental Institute Publications No· 7·)

Nyberg (H. S.): Hilfsbuch des Pehlevi, 2 Bände. Uppsala, 1928 – 1931.

Reichelt (Hans) : Avesta Reader. Textes, Notes, Glossary and Index. Strassburg, 1911.

Rieu (Charles) : Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, 3 volumes and the supplement. London, 1879, 1881 1883 and 1895.

Spiegel (Fr.) : Die Traditionnelle Literatur der Parsen. Wien, 1860.

-Avesta die Heiligen Schriften der Parsen. 3 Bände; Leipzig, 1852-63

Tareporewala (I.J.S) : The Religion of Zarathushtra. Madras, 1926·

West (E. W.) : Mainyo– i – Khard (translated) · Stuttgart and London, 1871.

-Sacred Books of the East. vol. V· (Dinkard), vol XXIV; Oxford, 1885 and vol. XLVII; Oxford, 1897.

Westergaard (N. L.) : Zendavesta or the Religious Books of the Zoroastrians · vol 1· Kobenhavn, 1852 – 54.

Wolf (Fritz) : Glossary zu Firdosis Schahname. Berlin, 1935.

✿ ✿ ✿

Encylopédie de l' Islam. 1913 – 1938 ·

Encyclopaedia Britannica, eleventh edition.

La Grande Encylopédie, 31 volumes. Paris.

Grundriss der Iranischen Philologie, herausgegeben von Wilh. Geiger und Ernst Kuhn. Strassburg, 1896 - 1904.

Arda Viraf, by Jamaspji Asa and M. Haug, Bombay and London, 1872.

Andrees Handatlas, sechste Auflage. Bielefeld und Leipzig, 1914.

Journal of the American Oriental Society, Boston and New Haven, 1849 sqq.

Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain. London, 1827 sqq.

ـ یازدهم ـ

نشانه‌های اختصاری

I ـ پارسی

الف ـ نشانه‌های عمومی و نامها

پ. د = پورداود

ج = مجلد (کتاب)

ح = حاشیه

رك = رجوع کنید

ص = صفحه (کتاب)

ظ = ظاهراً،شاید

ق . م = قبل ازمیلاد (تاریخ)

ك = کریستنسن

م = میلادی (تاریخ)

م ـ م = مؤلف کتاب

ن . ل = نسخه بدل

ه = هجری(تاریخ)

ب ـ نشانه های کتابها

ا . ب = ایران باستان . پیرنیا (سه مجلد)

انجمن = انجمن آرای ناصری .

ایران . ساسان = ایران درزمان ساسانیان . کریستنسن . ترجمهٔ پارسی .

برهان = برهان قاطع .

زند اوستا = زند اوستای دارمستتر (سه مجلد)

شاهنامهٔ بخ = شاهنامه چاپ بروخیم (دورهٔ ده جلدی)

صراح = الصراح من‌الصحاح .

غیاث = غیاث اللغات .

گاتها = گاتها. پورداود . چاپ اول

یسنا = یسنا.پورداود . جلد اول .

یشت۱ = یشتها . پورداود. جلد اول.

یشت۲ = یشتها . پورداود . جلددوم.

یشتها = یشتها. پورداود . مجلد اول ودوم .

II ـ نشانه های اروپائی

الف ـ نشانه های عمومی و نامها

Cf = رجوع شود به
Dar = Darmesteter دارمستتر
Ibid = ایضاً ، همانکتاب
Jam = جاماسب جی
Ji = جیوانجی
P = صفحه
Sqq = ببعد
V, vol = جلد، مجلد
Zor = Zoroastrianisme.

ب ـ نشانه های کتابها

Air. Wb = Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae.
DK = Dînkart.
E.B = Encyclopaedia Britannica.
Ir. Na = Iranisches Namenbuch von Justi.
J A O S = Journal of the American Oriental Society.
J R A S = Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain.
L. XX = Larousse du xxe. siècle.
S B E = Sacred Books of the East.
Vend = Vendidad.
Yt = Yachts.
Z-A = Le Zend-Avesta, par Darmesteter.
Zor = Zoroaster, by Jackson.
Z s p = Zadsaparam.

جدول تطبیق حروف لاتینی با حروف پارسی

زبانشناسان برای سهولت قرائت کلمات زبانها و لهجه‌های گوناگون، الفبای لاتینی را اقتباس کرده، با تغییراتی جزئی الفبائی ترتیب داده‌اند که بدان، حروف مصوت و غیر مصوت زبانها و لهجه‌های خاوری و باختری بآسانی نوشته و خوانده میشود. چون برخی از حروف مقرر الفبای مزبور در چاپخانه‌های تهران موجود نیست، ازاینرو الفبای ذیل در کتاب حاضر بکار برده شده است:

حروف لاتینی	معادل پارسی آنها	مثال ها
☆ a	ا (همزهٔ مفتوح)	abr ابر
â	آ (الف ممدود)	âbâd آباد
à	آ (در بینی تلفظ شود)	àxna (اوستائی) آخنه = لگام
o	ا (همزهٔ مضموم کوتاه)	to تو
ô	ا (همزهٔ مضموم کشیده)	ôyûm (اوستائی) اویوم = یك
u	او (کوتاه)	ushtra (اوستائی) اوشتره = شتر
û	او (کشیده)	pîrûzhkar (پهلوی) پیروژ کر = پیروزگر
e	ا (همزهٔ مکسور کوتاه)	emrûz امروز
ə	ا (نوعی از همزهٔ مکسور کوتاه در قدیم)	ərəsh (اوستائی) ارش = راست
ê	ا (همزهٔ مکسور کشیده)	xvêsh (پهلوی) خش = خویش
i	ای (کوتاه)	rûzi روزی
î	ای (کشیده)	shîr شیر (لبن)
b	ب	bâr بار
p	پ	por پر
t	ت	tâb تاب
th	ث	tholth ثلث (عربی) سه یك
J	ج	borj برج (عربی)

حروف لاتینی	معادل پارسی آنها	مثال ها
ç	چ	Çerâ چرا
x	خ	taxt تخت
d	د	dûd دود
dh	ذ	puxdha پوخذه (اوستائی) = پنجم
r	ر	râz راز
z	ز	zâr زار
zh	ژ	bâzh باژ
s	س	sâl سال
sh	ش	shâm شام
f	ف	barf برف
q	ق	tâq طاق
k	ك	kâr کار
g	گ	gûr گور
l	ل	lâl لال
m	م	mâdar مادر
n	ن	nâm نام
v	و	dâm دام
h	ه	râh راه
y	ی (یای اول و یای مشدد)	yâr یار

☆a در آخر کلمات، در نگارش پارسی بصورت هاء غیر ملفوظ نوشته شد مانند پوخذه در جدول فوق.

فهرست کلی کتاب

☆ درآغازهر بخش فهرست بهره ها وعنوان های جزء درج گردیده است وفهرست کامل موضوعهای کتاب بترتیب الفبائی درپایان آن ثبت خواهد شد.

فهرست جدولها

فهرست تصویرها

بقلم آقای ابراهیم پورداود

استاد اوستا وفرهنگ ایران باستان

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

خداوند نام و خداوند جای
خداوند روزی‌ده ورهنمای

خداوند کیهان وگردان سپهر
فروزندهٔ ماه وناهید و مهر

تأثیر آئین ایران باستان نه فقط در منظومه هایی چون شاهنامه وگرشاسبنامه و در آثار منثوری مانند قابوسنامه و سیاستنامه و جز اینها دیده میشود ، بلکه در سراسر ادبیات هزار سالهٔ فارسی چه نظم و چه نثر نیزهویداست و نبایستی هم جزاین باشد ، زیرا اقلیم و نژاد و زبان ما همان است که در چندهزارسال پیش بود ، با این تفاوت که سرزمین کنونی ما پاره‌ایست از ایران‌زمین بزرگ و دراستیلای بیگانگان نژاد غیرآریایی باین دیار راه یافت و زبان ما مانند همهٔ زبانهای زندهٔ روی زمین در گردش طولانی خود تغییری یافته از فرس هخامنشی بهیئت فارسی درآمد . آنچه اکنون در این مرز و بوم داریم هیچیك نوزاد نیست ، بهریك از شئون ملی خود بپردازیم می‌بینیم راه چندین هزار ساله سپرده و از ریشه و بن بسیار کهنسال سرزده است . زندگی و طرز فکر ، مانند نژاد وزبان ما، دنبالهٔ زندگی و اندیشه و نژاد و زبان مردمانی است که خودنیاگان‌ما درچند هزار سال پیش بشماراند. آنچه درسیر تاریخ براین‌دیارگذشت وتحولاتی که در رفت‌وآمد بیگانگان روی داد ، وتندبادهای حوادث زمان که بدین مرز و بوم وزید درخت تناور ملیت ما راریشه‌کن نکرد، فقط شاخه های نو از آن سرزده،اما خود تنه و ریشه همچنان پابرجاست و از سرچشمهٔ دیرین خود سیراب است . ایران با همهٔ پیش‌آمدهای ناگوار مشخصات خود را از دست نداده است.هنوز مردمان این‌کشور با اینهمه تاخت و تاز اقوام بیگانه، درخطهٔ آسیا علائم خصوصی خودرا دارا هستند وباطوایف سامی و مغول نژاد مشتبه نمیشوند و حتی از همنژادان آریایی خود که در سرزمین‌های دیگرآسیا هستند ، بازشناخته میگردند و با نام دیرین خود ایرانی خوانده میشوند . این امتیاز فقط در نام نیست ، بلکه در تمام شئون ملی که بدان اشاره کردیم نمایان و آشکار است . ایران با آب و

هوای خاص خود و با وضع کوه و دره و رود ودشت وکویرخویش مردمان مخصوصی میپرورانند و بساهم اقوام بیگانه راکه بدین سرزمین تاختند و اعقاب آنان چندی در اینجا زیستند تغییر ماهیت یافته بشکل و طبع بومیان در آمدند. در هرخاك و محیطی این خاصیت نهفته است جزاینکه در سرزمین ایران بیشتر بروز داده شده و آزمایش یافته است. تاریخ ایران این مسئله‌را بخوبی ثابت کرده‌است. بسا بیگانگانی که بدین کشور رسیدند و پس از دوسه پشت، در زمرهٔ خاندان های ایرانی بشمار آمدند. حتی در مهمترین و بزرگترین امر معنوی قومی که دین است، همین تحول در ایران روی‌داد. دینی که ازفاتحین عرب بایرانیان رسید، در اینجا رنگ و روی ایرانی گرفته، تشیع خوانده شد و از مذهب اهل سنت امتیاز یافت. همچنین فارسی که نویسندگان ایرانی پس از استیلای عرب آثارگرانبهای خود را بدین زبان بیادگار گذاشتند، با هجوم هزارها لغت تازی، اساس ایرانی خود را از دست نداد. بنابر این اگر بگوئیم ادبیات فارسی بیرون از تأثیر مزدیسنا یعنی دین دیرین ایران نیست بخطا نرفته‌ایم. اگر این تأثیر و یا نفوذ بچشم همه کس نیاید برای این‌است که از ادبیات ایران پیش از اسلام آگاه نیستیم و آن‌را ندیده‌ایم چنانکه نمیدانیم اینهمه آداب و رسوم و عادات زندگی ما ازکجا سرچشمه گرفته است.اگر آداب و رسوم و طرز زندگی ولهجات گوناگون ایران را جستجوکنیم و داستانها و افسانهائی که در درگوشه وکنار از مردمان کوه و دره و دشت و دیه و شهر شنیده میشودگرد آوریم و درکتابی مدون سازیم، خواهیم دیدکه این گونه عادات و رسوم بیش از آنست که گاهی در اینجا و آنجا از این و آن دیده وشنیده‌ایم و اگر هم از ایران باستان اطلاعی داشته باشیم خواهیم‌دانست‌که بیشترآنها ازایران باستان بیادگارمانده است. خود نگارنده بسیاری از این عادات و داستانهارا در سراسر ایران وسرزمین‌هائی که ایرانی‌نشین بوده و هست مانند ترکستان روسیه وافغانستان سراغ دارم که بخوبی یادآور ایران‌باستان است‌وگاهی‌هم مفهوم یك جملهٔ اوستایی‌را روشن میکند ومعنی خبری‌راکه یکی‌ازنویسندگان قدیم‌یونان و رم دربارهٔ ایران یادکرده وگنك مینماید، معلوم میسازد. همچنین است تأثیر مزدیسنا در ادبیات فارسی؛تا دراین‌زمینه تحقیقی

نکتیم و نتیجه را درکتابی مدون نسازیم نمیتوانیم دریابیم که تا چه اندازه گویندگان مسلمان ایرانی، افکار و اصطلاحات گویندگان زرتشتی پیش از اسلام، را بمیراث برده‌اند. همهٔ سخنسرایان ایرانی، چه آنان که غرور ملی بحد کمال داشته مانند فردوسی و چه آنان که چندان پای بند گذشتهٔ مرز و بوم خود نبودند مانند ناصرخسرو، خواه نخواه در تحت نفوذ آیین ایران باستان بودند و در آثار آنان این نفوذ را کم و بیش میتوان دید و این نفوذ قهری است زیرا الفاظی که برای بیان فکر خود بکار برده‌اند همان الفاظی است که در چند هزار سال پیش درسر زبانهای مردم این مرز و بوم بود و ناگزیر هر لفظ، اندیشهٔ خاصی دربردارد و این اندیشه و یافکر بدون اینکه گوینده یا نویسنده متوجه باشد کار خود را میسازد و در قالب الفاظ خود نمایی میکند پس جای شگفتی نیست اگر با لغات روزگار هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان که با تغییری زبان ما را تشکیل می‌دهند، اندیشه و تعبیری هم از آن دوران و بسا بالاتر، در ادبیات ما دیده شود. در ادبیات فارسی، از حدود کلمات گذشته، بتعبیرات و تشبیهاتی برمیخوریم که در اوستای چندین هزار ساله هم دیده می‌شود و در نوشتهای پهلوی بیشتر.

رشتهایی که ایران پس از اسلام را بایران باستان میپیوندد در همه شئون ملی ما پیداست. البته شئون ملی را نباید با اخلاق شخصی مشتبه ساخت و ادعا کرد که اخلاق را هم از نیاکان دلیر و بزرگوار خود بارث برده‌ایم. یکی از آن رشته ها که تاکنون نگسیخته، رشته‌ایست که ادبیات دلکش فارسی را بآیین ایران‌باستان پیوسته است و آن موضوع همین کتاب است. اقوام دیگر کهنسال که مانند ایرانیان آسیبهای فراوان دیدند اما زبان و ملیت خود را نگاهداشتند چون یونانیان، نیز این رشتهٔ پیوند را از دست ندادند. آنان‌هم بدین نیاکان خود پایدار نماندند اما در ادبیات خود از گروه پروردگاران دیرین خویش‌روی نگردانیدند وقلم بروی گذشتهٔ درخشان خود نکشیدند. بگویندگان مسلمان ایرانی‌هم از دین یکتاپرستی نیاکانشان لغات و تعبیراتی بارث رسید و سرمایهٔ زبان فارسی گردید، آنچنانکه ادبیات فارسی همیشه با مهر و نشان ایران باستان آراسته است. دل یک گویندهٔ ایرانی پس از خاموش شدن

آتشکده ها ، باز آتشکدهٔ عشق است و درمان دردش در دست پیر مغانی است که دیر گاهی است از دیار دیرین خود رخت بر بسته دیگر دست کسی بدامن وی نمیرسد. این گوینده که روی بآتش کرده و دست نیاز بسوی مغان بر آورده مانند یك شاعر عیسوی کسیش یونانی به المپ (Olympia) پناه نمیبرد واز باخس (Bachos) چاره نمی‌جوید .

گفتیم موضوع این نامه بدست دادن رشته ایست که ادبیات فارسی را بادبیات مزدیسنا میپیوندد، یا بعبارت دیگر از یکسو نشان دادن برخی لغات و اصطلاحات نظم و نثر فارسی است که معادل آنها دو اوستایی که هنوز در دست داریم نیز دیده میشود و ازسوی دیگر نمودن افکار ومفاهیم مزدیسنا در ادبیات فارسی است.این امر که تاکنون سابقه نداشته بکوشش آقای دکتر محمد معین صورت گرفت وخدمت شایانی نسبت بادبیات فارسی انجام گردید · پیداست که چنین خدمتی باید بدستیاری کسی صورت پذیرد که ازادبیات فارسی بهره‌مند وباادبیات مزدیسنا نیز آشناباشد.خوشبختانه گردآورندهٔ فاضل این نامهٔ بزرگ وسودمند ازاین هردو برخورداراست.خودنگارنده که گواه کار دشوار ایشان بودم بخوبی میدانم که درهنگام هشت سال چه رنجی درسر اینکار بردندتا چنین گنجی اندوختند. گذشته ازکارو کوشش بسیار که ازمشخصات ایشان است، چنین تألیفی بدون ذخیرهٔ علمی و شوق سرشار صورت نمیگیرد . خوانندگان این نامهٔ ارجمند خود خواهند دریافت که یك رشته از لغات مزدیسنا که در ادبیات فارسی بکار رفته آنچنانکه باید توضیح و ریشه و بن آنها نشان داده شده است و در هرجملهٔ از نظم و نثر که این واژه‌ها آمده ابهام برطرف گردیده است ، همچنان خواهند دانست معانئی که درفرهنگها برای آنها یاد شده چیزی جزحدس ناخوش و سست نیست .

ازاینها گذشته بسیاری ازمسائل مزدیسنا دراین نامه یادشده که دانستن آنها ادیبان فارسی زبان را بایسته است .

برنج اندر آری تنت را رواست — که خود رنج بردن بدانش سزاست
برنج اندراست ای خردمند گنج — نیابد کسی گنج نابرده رنج (فردوسی)

پورداود

تهران. خرداد ماه ۱۳۲٦

دیباچه

مزدیسنا آئین رسمی ایران .
حملهٔ عرب و نتایج آن .
مهاجرت پارسیان .
زرتشتیان ایران .
ایرانیان مسلمان .
منظور از تألیف کتاب .

بنام خدا

در روزگار کهن، شبی در آسمان شمال باختری ایران ستاره‌ای طلوع کرد. افق تیره و تار، ابرها متراکم، زمین و زمان آشفته، مردم و جانوران مضطرب و پریشان بودند. ستارهٔ فروزان مجالی برای تجلی انوار آسمانی نیافت. خود را آرام آرام از پس ابرهای انبوه بسوی خاور کشید، شب و روز راه پیمود تا بساحت شمال خاوری بر فراز شهر بلخ رسید. درباری باشکوه، مردمی مستعد و شهریاری توانا یافت. نخستین بار پرتو مقدس خویش را بر پیشانی او بتافت، راهی بدلش باز کرد و از آنجا اول صفحهٔ ضمیر درباریان و سپس اهل بلخ و آنگاه جهان متمدن خاور نزدیك را روشن ساخت.

از آنزمان تاکنون بیش ازسه هزار بار زمین مدار خود را بگرد آفتاب طی کرده بیش از سه هزار بهار، تابستان، پائیز وزمستان پدید آمده، بیش از سی و نه هزار بار قمر دور کرهٔ زمین گردیده ازپرتو نورخویش شبان تیرهٔ خاکیان را منورساخته است. کاخهای بلند، شهرهای باشکوه، اقوام و ملل نیرومند، از قانون طبیعت ـ تخریب از پی تکوین ـ پیروی کرده بدیارنیستی شتافته‌اند، اما هنوزپرتو آن نور مقدس باقیست و بردلهای گروهی روشندل و پاك ضمیر می‌تابد.

آنستاره خود زرتشت پیامبر ایرانی است که انوارجانبخش وی کانون مزدیسنا رافروزان ساخته.

مزدیسنا آئین رسمی ایران

مـزدیسنا 𐬨𐬀𐬰𐬛𐬀𐬌𐬌𐬀𐬯𐬥𐬀 Mazdayasna کلمه‌ایست اوستائی، همان زبانیکه بخشی از کتاب دینی اوستا(۱) بدان برزبان زرتشت جاری شده. این کـلمه صفت ومـرکب از دو جزء است:

---

(۱) رك: بخش سوم.

(مزده) بمعنی دانا و در عرف آئین زرتشتی بخدای یگانه اطلاق میگردد[1] و(یسنا) بمعنی ستایش[2].درپهلوی مزدیسنا را [Pahlavi] (مزدسنیه Mazdêsnîh) گویند[3].

در اوستا (مزدیسنا) بارها آمده است . در بسیاری از موارد باصفت(زرتشتی) وبمعنی (دین آوردهٔ زرتشت) یکجا استعمال‌شده[4]، بسا نیز باکلمهٔ (راستی‌پرست) همراه است[5].

پیروان آئین مزدیسنا را مزدیسنان (پهلوی [Pahlavi] Mazdêsnân) گویند[3].

در حدود هزار وصدسال پیش ازمسیح آئین مزدیسنا پدید آمد[6] وروزبروز بردامنهٔ نفوذآن بیفزود.ظاهراًآخرین پادشاهان هخامنشی زرتشتی بودند . از اخبار مورخان‌یونانی برمیآیدکه اوستاکتاب‌آسمانی مزدیسنان در زمان هخامنشیان مدون بوده[7] وایرانیان طبق‌آن رفتار میکردند[8] .

پس از هجوم اسکندر[9] وتثبیت حکومت یونانیان در ایران[10] و نفوذ آنان درشئون‌ملی ، اگرچه دین‌ایرانی‌ازبین نرفت‌ولی‌اوستا پراگنده‌وپریشان گردید.

---

(۱) رك : بخش چهارم بهرهٔ۱. (۲) از همین ریشه است کلمهٔ (یشت) اوستائی و (یشتن) پهلوی (بمعنی‌ستایش کردن) وجشن پارسی . رك: بخش‌سوم.

(۳) Nyberg , Pehlevi . Band 1 und 2 .

(٤) رك : یسنا ۱۲ بند های ٦ و ۸ - فروردین یشت بند ۸۹ - ویسپرد ٤ بند ۲ و ۱۵ بند۱ وغیره. (٥) رك : مهریشت بند های ٦٦ و۱۲۰ . یشتها ج ۱ ص ۲۸.

(٦) رك : بخش دوم. (۷) رك : بخش سوم. (۸) گاتها چاپ‌اول‌ص٤۹ - ٥۱.

(۹) اسکندر در ۳۳۳ ق . م درایسوس ودر ۳۳۱ ق . م‌در گوگمل برسپاهیان داریوش‌سوم غلبه کرد - داریوش در۳۳۰ ق . م کشته شد واسکندر مالك‌الرقاب ایران گردید. وفات وی درتاریخ۳۲۳ ق . م دربابل اتفاق افتاد . رك:تاریخ‌ایران باستان ج ۲ ص١٢٤٢ - ١٩٣٦.

(۱۰) از۳۲۳ق . م تا ۲۵۰ ق .م. رك:تاریخ‌ایران باستان ج ۳ ص١٩٥٤ - ٢٢٠٢.

درسنت زرتشتیان و دربسیاری ازکتب پهلوی مانند دینکرت (۱) و بندهشن وارداي ویرافنامه مسطور است که اوستای هخامنشیان را اسکندر بسوخت (۲) واز همین رو او راگجستك یعنی ملعون لقب دادند .

پس ازانقراض سلسلهٔسلوکیان یونانی درایرانوتأسیس سلسلهٔاشکانیانبدست ارشك اول در سال ۲۵۰ میلادی (۳) بناز تمدن یونانی بر ایرانزمین تسلط داشت . معهذا ایرانیان دراجرای آئین مذهبی خود آزادتر بودند و هر قدر برطول سلطنت پارتیانمی‌افزودوبالنتیجه ازدورهٔحکومتیونانیان دورمیشدندازنفوذ تمدناینانبطور محسوس کاسته میگردید، چنانکه در اواخر عهد اشکانیان خط یونانی ازمیانرفت و خط پهلوی جایگزین آن گردید. ازپادشاهان اینددومان ولخش (بلاش) اشکانی(٤) دستور داد تا اوستای پراگنده وپریشان را از اطراف واکناف گرد آوردند.برخی از شاهان این سلسله بتقوی وتدین معروف بودند : تیرداد پادشاه ارمنستان برادر بلاش

---

(۱) مندرجات دینکرت بویژه راجع باوستابسیار مهم است واز حیث مطالب علمی سرآمد همهٔکتب پهلویست. پس از بررسیهای خاور شناسان غالب مطالب آن راجع باوستا بصحت پیوسته‌است . دینکرت ابداً درامور دین‌تعصب وتسامح ندارد وحتی صراحة مینویسداوستائی که اکنون در دستست آن کتاب مقدس‌قدیم نیست بلکه‌تاآن اندازه که موبدان عهدساسانی کلام مقدس را ازبرداشتندهمان اندازه جمع‌آوری شده : گاتها ص۵۱ .

(۲) در دینکرت‌آمده: بیست ویك نسك‌اوستارازرتشت‌سپنتمان بگشتاسب دادوبنابسنت دیگر بدارا پسر دارا سپرد ـ دونسخه از آن یکی درخزینهٔ شاپیگان ودیگری در دژنپشت‌موجود بود مجموعاً اوستا هزار فصل داشت. اسکندرملعون وقتیکه قصر شاهنشاهی ایران را آتش زد، کتاب مقدس را نیزباآن بسوخت ـ نسخهٔ دیگر را یونانیان از شاپیگان برگرفته، بزبان خود ترجمه کردند . اما اصل شاپیگـان (شایگان ـ شیزیکان ؟) بتحقیق معلوم نیست ولی دژنپشت یعنی قلعهٔ اوراق رابابد بدفتر خانه (دبیرخانه) ترجمه کرد . گاتها ص٤۲.

(۳) رك : ایران باستان ج ۳ ص۲۲۰۰ ـ ۲۲۰۳.

(٤) درسلسلهٔ اشکانیانپنج ولخش (بلاش) هست . دارمستتر گمان میکند که درزمان ولخشاول که ازسال ۵۱ تا ۷۸م سلطنت کرده ومعاصر Neron امپراتور روم بوده. درهماناوقـات که انجیل نوشته شد اوستا نیز مدون گردید ـ در میان پادشاهان اشکانی ، بویژه خـانوادهٔ بلاش اول بپارسائی ودینداری نامبردار بودند. ولخش‌درپاسخ دعوت امپراتور(نرو) بدو نوشت ، «تو خود باین جا بیا چه

اول اشکانی (۵۱ ـ ۷۸ میلادی) برای آنکه آب دریا را نیالاید از مسافرت بحری صرفنظر کرد وخود را از راه خشکی بدربار روم رسانید تا تاج پادشاهی را ازدست امپراتور بگیرد (۱).

پس از انقراض سلسلهٔ اشکانی نوبت پادشاهی باردشیر پاپکان (۲۲٦ ـ ۲٤۱ میلادی) سر دودمان ساسانی رسید. ظهوروی دیباچهٔ کتاب سعادت ایران بشمارمیرود. ملیت ایران ازپرتوکوششهای او رونقی مخصوص یافت . این پادشاه اساس سلطنت خویش و اخلاف را بر آئین مزدیسنا بنیاد نهاد ـ وی علاقهٔ بمذهب را بارث برده بود : ساسان پدر بزرگش در استخر متولی معبدناهید (اناهیت) (۲) بودازینرو اردشیر باهمتی مخصوص در احیای آئین باستانی کوشید. درروی سکه ها آتشکده بعنوان علامت ملی معرفی گردید ـ او خود را در سنگنبشته‌ها (۳) مزدیسنا یعنی ستایندهٔ مزدا (٤) خوانده .آنچه مورخان درخصوص دینداری و ارتباط پادشاهی با روحانیت بدونسبت داده‌اند،فردوسی در شاهنامه ضمن اندرزهای‌وی‌بپسرش شاپور تلخیص کرده گوید :

چنان دین و دولت بیکدیگرند — توگوئی که در زیر یکچادرند
نه بی تخت شاهی بود دین بپای — نه بی دین بود شهریاری‌بجای (۵)

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]

از برای تو گذشتن ازین دریای بیکران‌آسانتراست.» ومراد او مانند برادرش نیالودن‌آب مقدس بود ولی (نرو) معنی جواب را نفهمید وآنرادشنامی پنداشت ــ گلدنرمیگوید دیگر پادشاهان پارت نیز دیندار وخدا پرست وزرتشتی نیك بودند . گاتهاص۵۲ .

(۱) گاتها ص۵۲، (۲) رك: یشتها ج ۱ ص ۱۵۸-۱۷٦. (۳) که اکنون نیزباقی میباشند. (٤) رك : بخش چهارم بهرهٔ۱. (۵) مفهوم همین گفتاراردشیر درضمن احادیث نبوی آمده : احمدبن عمربن علی نظامی عروضی در چهار مقاله نویسد : «پس پادشاه نائب امامست وامام نائب پیغامبروپیغامبر نائب خدای عزوجل ، وخوش گفته» دریں معنی فردوسی :

چنان دان که شاهی و پیغمبری — دو گوهر بود در یك انگشتری

اردشیر بقول دینکرت هیربدان هیربد تنسر(۱) را بدربار خویش خواند و ویرا فرمود تااوستا را مرتب سازد ـ پسرش شاپور اول (۲۴۱ ـ ۲۷۲ میلادی)نیز کار پدر را دنبال کرد و بدستور وی آنچه در اوستا ، دربارهٔ علوم پزشکی ،جغرافیا ، ستاره شناسی وفلسفه‌دریونان وهندوستان وکشورهای دیگرمتفرق بود بدست آورده باوستای موجود افزودند ـ ازآن پس نیز درمحافظت کتاب مقدس وشرح وتفسیر آن وجمع آوری اوراق مذهبی بهیچوجه کوتاهی نکردند تا درزمان شاپور دوم (۳۰۹ـ ۳۷۰ میلادی) پسر هرمز ، بواسطهٔ اختلافاتیکه در معنی برخی از جزوه های اوستا ایجادشده‌بود،بفرمان‌وی‌پیشوای‌نامبردار روحانی،آذربدپور مهراسپند (ماراسپند)(۲) اوستا را مرور واشتباهات موبدانرا درمورد معانی وگزارش آیات رفع کرد و آنگاه مندرجات کتاب مقدس را مسجل گردانیده از قوانین کشور شمردند .

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]

وخود سید ولدآدم میفرماید : الدین والملك توأمان ـ دین وملك دوبرادر همزادندكه در شكل ومعنی ازیكدیگر، هیچ‌زیادت‌ونقصان ندارند(چاپ‌خاورص۱۱).

(۱) تنسر از دانشمندان مشهور عهد ساسانی است . مسعودی در مروج الذهب و التنبیه والاشراف ازو سخن‌میراند ومیگوید‌که وی از ابناء ملوك الطوایف بود .پدرش درفارس شهریاری داشته ولی‌تنسر ازآن چشم پوشید وزهدوتقوی بر گزید ودر بسط سلطنت‌اردشیر خدمات شایان کرد وکلیهٔ ملوك‌الطوایف ایرانرا بفرمانبرداری از اردشیر دعوت کرد وخود در مسائل مذهبی وقوانین مدنی دارای‌تألیفات بوده است ـ مسعودی قسمتی از نامهٔ اورا كه ازطرف اردشیر بابكان بپادشاه طبرستان جسنفشاه نوشته واو را باطاعت دعوت میكندضبط كرده وهمهٔ‌آن نامه كه‌یكی ازاسنادمعتبر ودلكش تاریخ ایرانست ازروی ترجمهٔ ابن‌المقفع درتاریخ طبرستان بتوسط محمدبن‌الحسن ابن اسفندیار بفارسی ترجمه شده وترجمهٔ این‌نامه جداگانه توسط آقای مینوی چاپ ومنتشر گردیده است. درسنت زرتشتیان است‌كه تنسر در رأس گروهی از موبدان كه‌برای تدوین و ترتیب اوستا جمع شده بودند قرار داشته است .

(۲) آذربد مهراسپندان از مشهور ترین موبدان عهد ساسانی و از مقدسان زرتشتی است. درسنت‌مزدیسنان معجزات و كراماتی برای او قائل شده‌بسیاری از كتب ادعیهٔ‌پهلوی وپازند را بدو نسبت داده‌اند وبنابسنت كهن‌خرده‌اوستا گردآوردهٔ همین موبدان موبد است. خرده اوستا ص۳۰ ـ ۴۱.

پس ازآذربد مهراسپندان نیز باین تفسیر افزوده شد وتوضیحاتی بدان الحاق گردید مثلا تفسیر پهلوی وندیداد طبق بررسیهای خاور شناسان پس از سال ۵۲۸ میلادی ، بشکلی که اکنون داراست درآمده ، چه درگزارش یك جملهٔ وندیداد(فرگرد ٤ بند ٤۹) از مزدك بامدادان (پسر بامداد) که در تاریخ مزبور بفرمان خسرو اول انوشیروان (۵۳۱ ـ ۵۷۹) کشته شد نام برده شده است (۱) .

در اواخر سلطنت ساسانیان ، یعنی در قرن ششم میلادی خط دین دبیری (یا خط اوستائی) پرداخته شد تا ایرانیان بدینوسیله توانستند کلمات مقدس را خوب و صحیح تلفظ کنند(۲).

بطور کلی عهد ساسانیان بزرگترین دورهٔ رونق آئین مزدیسنا بود. روحانیت زرتشتی در این عصر بکمال اقتدار رسید چنانکه گاهی موبدان واشراف برعلیه شاه متحد میشدند. نفوذ موبدان درجامعه بحدی مسلم بود که حتی در زندگانی فردی شهریان نیز دخالت میورزیدند ـ تقریباً همه مسائل میبایست توسط همین طبقه قطع و فصل شود ، «نفوذ موبدان فقط بر پایهٔ قدرت روحانی ایشان و همچنین داوریهای عرفی که از طرف دولت موافقت شده بود ، و نیز قدرت آنان در تبرك بخشیدن ولادتها ، ازدواجها وغیره . . . واقدام بتطهیر وقربانیهامتکی نبود، بلکه دارا بودن املاك ارضی ومنابع سرشاری که از طریق جرائم دینی وعشریه ، و صدقات و هدایا وصول میشد موید نفوذ آنان بود ـ بعلاوه روحانیت زرتشتی دارای نوعی استقلال وسیع بود و میتوان گفت که موبدان تقریبادولتی درمیان دولت ایجاد کرده بودند.» (۳)

موبدان کارهای عوام و رفتار خواص را مورد بازرسی قرار میدادند ـ رهبری اخلاقی وروحی ملت بویژه تانیمهٔ اول قرن ششم میلادی بدانان اختصاص داشت. موبد زرتشتی معتقد بود که حکومت موظفست اورا بر علیه مبدعان مذهبی یاری کند ، و

(۱) گاتها ص ٥٤ . (۲) گاتها ص ٤٨.

(۳) Christensen , Sassanides . p. 112.

خکومت نیز کور کورانه تقلید میکرد وبدیهی است که بالنتیجه ازاینهمه قدرت سوء استفاده های فراوان میشد .

در همین عصر فرقه‌هائی ظهور کردند که کمابیش ازمزدیسنا نشأت یافته بودند: مذهب زروانی که در میان طبقات اشراف رواج یافته و معتقد بود که زروان اعظم پدر هرمزد(اهورمزدا) واهریمن است (۱) ،مذهب مانوی که آئین مزدیسنا ومذهب مسیح و آئین بودا را درهم آمیخته بود و مذهب مزدکی که یکنوع مسلك اشتراکی بشمار میرفت ولی همهٔ آنها در قدرت مرکزی روحانیت زرتشتی مستهلك گردید (۲) .

حملهٔ عرب و نتایج آن پس‌از ظهور اسلام اعراب در صدد تسخیر ایران بر آمدند ـ در رمضان سال ۱۳ هجری در جنگ بویب (نزدیك کوفهٔ کنونی) با ایرانیان روبرو شدند . دراین جنگ هر دسته نیروی طرف‌را سنجیدند ـ سپس در جنگ قادسیه (رمضان سال ١٤ هجری) و جلولا (۳) (سال ۱۸ هجری) ایرانیان شکستهای سخت خوردند و بالنتیجه عراق بتصرف تازیان افتاد (٤) و پس از جنگ نهاوند (سال ۲۱ هجری) که تازیان آنرا «فتح‌الفتوح» نامیده‌اند قدرت شاهنشاهی ساسانیان درهم شکست و راه برای فاتحان باز شد .

ازاین پس، وضع مردم هرشهرستان بسته بتصمیم مرزبان (حاکم) آن بود، برخی از مرزبانان در برابر هجوم بیگانگان مقاومت میکردند و سرنوشت آنان در جنگ تعیین میشد و گروهی نیز ناگزیر درخواست صلح کرده بپرداخت جزیه‌ملزم میگردیدند. با اینهمه ملت ایران یکباره مطیع نگشت ، اغتشاش و آرامش متناوباً پدیدار میشد و پایداری در برابر نیروی مهاجم مدتی دراز ادامه یافت ـ یزدگرد ، آخرین پادشاه ساسانی دست ازکوشش برنداشت و همواره درجمع سپاه میکوشید تا شاید بتواند پیشرفت تازیان را

(۱) Cf . ibid . p . 114 sqq

(۲) Dr . Gh . Sadighi , Les Mouvements Religieux Iraniens (Introduction .)

(۳) نزدیك حلوان. (٤) مداین پایتخت ساسانیان درسال پانزدهم هجری تسخیر گردید.

متوقف سازد، ولی اعراب بدو مجال توقف نمیدادند و وی ناگزیر از شهری بشهر دیگر میرفت تا در نتیجهٔ خیانت امر ابدست آسیابانی درمرو کشته شد(۱). اینواقعه بسال سی و یکم هجری مطابق ۶۵۲ میلادی اتفاق افتاد (۲).

پس از اینواقعه ایران ضمیمهٔ کشور تازیان گردید و حکام نواحی مختلف آن از جانب خلفا گماشته میشدند - ایرانیان محکوم ارادهٔ آنان بودند - صدمات و مشقاتی که مردم ایران از تازیان دیدند صفحات تاریخ را پر کرده است. بزرگترین آنها ضربتهای معنوی بود که بر فرهنگ ایران وارد آمد - سرجان ملکم در تاریخ ایران خود نویسد (۳):

« پیروان پیغمبر عربی از پایداری و لجاجی که ایرانیان در دفاع ملك و مذهب خویش نمودند چنان درخشم بودند که چون دست یافتند هر چیز را که موجب تقویت ملیت دانستند عرضهٔ تخریب وهلاك ساختند، شهر ها با خاك یکسان و آتشکده ها با آتش سوخته شد، و موبدان راکه مأمور مواظبت امور ومباشرت خدمات معبد ها و هیکلها بودند ازدم تیغ گذراندند وکتب فضلای ملت اعم از آنکه در مطلق علوم نوشته شده بود یا در تاریخ و مسائل مذهبی، باکسانیکه اینگونه کتابها در تصرف ایشان بود در معرض تلف آوردند، عرب متعصب بجز قرآن در آن ایام نه کتابی میدانست و نه میخواست که بداند، موبدان را مجوس و ساحر میدانستند وکتب ایشان راکتب سحر مینامیدند. از حال کتب یونان وروم میتوان قیاس کرد که کتب مملکتی مثل ایران چقدر از آن طوفان باقی خواهد ماند.»

اساساً در میان خود اعراب اهل سواد بسیار کم بود و با سوادان محترم نبودند و بلکه نوشتن را ننگ میشمردند چنانکه مورخ معروف عرب الواقدی نویسد که دراوایل اسلام از تمام قبیلهٔ قریش فقط ۱۷ تن نوشتن را بلد بودند، و آخرین شاعر بدوی عرب ذوالرمه با سواد بودن خود را پنهان میکرد و میگفت قدرت نوشتن در میان ما بی ادبی

---

(۱) رك: بخش چهارم بهرهٔ ۵ . (۲) رك: تاریخ طبری (جزء ۳ ص ۷۱ - ۷۶) ومروج الذهب مسعودی (جزء ۱ ص ۲۳۹). (۳) رك: تجلیات روح ایرانی تألیف آقای ایرانشهر : چاپ تهران ص ۳۵ - ۳۶.

شمرده میشود (۱). جاحظ در کتاب البیـان والتبیین خود نقل کند که روزی یکی از امراء قبیلهٔ قریش کودکی رادید که بمطالعهٔ کتاب سیبویه مشغولست، فریاد بر آورد: «شرم بر تو باد، این شغل آموزگاران و گدایان است!». در آن روزگار آموزگاری یعنی تعلیم اطفال در میانهٔ اعراب بسیار خوار بود، زیرا حقوق آنان ٦۰ درهم بیش نبود واین مزد در نظر ایشان بسیار ناچیز میآمد (۲).

عبدالرحمن بن خلدون (۳) در فصل معنون به «العلوم العقلیة و اصنافها» گوید:

«وقتیکه کشور ایران (بدست عرب) فتح شد کتب بسیاری در آن سرزمین بدست تازیان افتاد. سعد بن ابی وقاص (سردار عرب) بعمر بن الخطاب در خصوص آن کتب نامه نوشت و در ترجمه کردن آنها برای مسلمانان رخصت خواست، عمر بدو نوشت که آن کتب را در آب افکند چه اگر آنچه در آنهاست رهنمائی است خداوند ما را براهنماتر از آن هدایت کرده است، و اگر گمراهی است خدا مـا را از شر آن محفوظ داشته. بنابرین آن کتابها را در آب یا در آتش افکندند و علوم ایرانیان که در آن کتب مدون بود از میان رفت و بدست ما نرسید.» (٤)

ابوریحان بیرونی (٥) دربارهٔ خوارزم، در آثارالباقیه نویسد: «وچون قتیبة بن مسلم دوباره خوارزم را، پس ازمرتدشدن اهالی آن، فتح کرد اسکجموك را برایشان والی گردانید. وقتیبه هر کس را که خط خوارزمی میدانست و از اخبار و اوضـاع ایشان آگاه بود و از علوم آنان مطلع، بکلی فانی و معدوم الاثر کرد وایشان را دراقطار ارض متفرق ساخت و لذا اخبار و اوضاع ایشان بدرجه ای مخفی و مستور مانده است که بهیچوجه وسیله ای برای شناختن حقایق اموردرآن کشور بعد ازظهور اسلام دردست نیست.» بازابوریحان درهمان کتاب نویسد: «وچون قتیبة بن مسلم نویسندگان ایشان (نویسندگان خوارزمیان)

(۱) تجلیات روح ایرانـی ص ۳٦ - ۳۷. (۲) تـاریخ ادبیات تـألیف آقـای دکتر صورتگر ازانتشارات موسسهٔ وعظ وخطابه ص ۱۰. (۳) متولد بسال ۷۳۲ در تونس و متوفی بسال ۸۰۸ درقاهره. (٤) یشتها ج ۲ ص ۲۰. (٥) متولـد بسـال ۳٦۲ در بیرون (خوارزم) ومتوفی بسال ٤٤۰ هجری درغزنه.

را هلاك کرد و هر بدان ایشان را بکشت و کتب و نوشته‌های آنان را بسوخت، اهل خوارزم امی ماندند و در اموری که محتاج الیه ایشان بود فقط بمحفوظات خود اتکاء کردند و چون مدت متمادی گردید و روزگار دراز بر ایشان بگذشت امور جزئی مورد اختلاف را فراموش کردند و فقط مطالب کلی مورد اتفاق در حافظهٔ آنان باقیماند.» (۱)

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرای خود نویسد (۲): «و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی، امیر خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود، شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او بنهاد پرسید که این چه کتابی است گفت این قصهٔ وامق و عذراست. خوب حکایتی است که حکما بنام شاه نوشیروان جمع کرده‌اند. امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم، بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمیخواهیم. ما را ازاین کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف مغان است و پیش ما مردود است. فرمود تا آنکتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو من هر جا که تصانیف عجم و مغان باشد جمله را بسوزانند. ازاینجهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند و اگر احیاناً نیز شعر گفته باشند مدون نکرده‌اند.»

نفوذ اسلام در ذهنهای مردم ایران طوری ریشه دوانید که خط قدیم (پهلوی) خود را نیز ترك کرده خط عربی را فرا گرفتند و تا چند قرن زبان عربی زبان رسمی حکومت گردید. (کلمان هوار) دانشمند فرانسوی در کتاب تاریخ ادبیات عرب نویسد (۳):

«اوستا که کتاب مذهبی ساسانیان و شکل جدید دین قدیم اهور مزدا بود ازمیان برخاسته آثاری از آن جز در چند آتشکده که استیلا کنندگان ایران [اعراب] در گوشه و کنار آن باقی گذاشته بودند دیده نمیشد.

«زبان فارسی از رسمی بودن افتاده و تنها یك زبان مکالمه گردیده، ازخصایص یك زبان ادبی چیزی در آن باقی نمانده بود. ایرانیان فقط بزبان عربی می نوشتند. تأثیر زبان

(۱) ترجمهٔ عبارات از علامه آقای قزوینی است که استاد محترم آقای پورداود در جلد دوم یشتها ص ۲۱ - ۲۳ نقل کرده‌اند. (۲) چاپ لیدن ص ۳۰.

(۳) C. Huart, Histoire de la litterature Arabe, 1902, p. 62.

عربی طوری ثابت و محکم ماند که تا امروز زبان فارسی خود را از نفوذ آن نتوانسته است برهاند.» (۱)

صدمات تازیان منحصر بدینها نبود ـ آنان از بادهٔ آنهمه ثروت و گنجینه های رایگان که از ایران برده بودند مست و مغرور گشته خود را بالاتر و زبر دست تر قرار دادند و برخلاف اصول اسلامی باصل و نسب و تقدم خود دراسلام افتخار کردند. افراد امم دیگر میبایست خودرا بیکی از قبیله های تازیان منسوب کنند و بعبارت دیگر از موالی و بندگان آنقبیله باشند تا بتوانند حقوق خود را محفوظ دارند ـ اعراب تا بدانجا تعصب جاهلیت را احیاء کردند که ایرانیان را پست و خوار شمرده نام پادشاهان با عدل و داد ایرانرا بزشتی یاد میکردند (۲).

ازآغاز تسلط عرب، ایرانیان از لحاظ دیانت ناگزیر بودند یاقبول دین اسلام کنند و یا جزیه بپردازند ـ درنتیجه آنان بسه بخش تقسیم شدند:

مهاجرت پارسیان ۱ ـ گروهی از پیروان آئین باستانی یعنی بهدینان نخواستند دست از آئین نیاکان بردارند وازسوی دیگر تحمل فرمانبرداری بیگانه و پرداخت جزیه را نیز نداشتند، ازاینرو ترك دیار را برترك کیش و آئین برتری دادند و نخست سر بکوه و بیابان نهادند ـ در سالهای دراز کوههای خراسان، پناهگاه آوارگان بود تاآن سامان نیز بچنگال دشمن درآمد، بناچارازآنجا هجرت گزیدند.

گروهی از ایرانیان بسوی چین رفتند ـ بارها درسالنامه های چین ازوجود مهاباد (موبد) در شهر کانتن اسم برده میشود (۳) ـ مسعودی (٤) در تاریخ خویش از بودن زرتشتیان و آتشکده های بسیار در چین سخن میراند، شایدمراد همان زرتشتیانی باشند که بهمراهی پسریزدگرد بچین رفته اندو سالنامه هاازآنان خبر میدهد: بقول چینیان یسه سه

(۱) تجلیات روح ایرانی ص۳۷. (۲) تجلیات روح ایرانی ص۳۹.
(۳) کانتن Canton در جنوب چین ، پایتخت ایالت کونانگ تونگ Konang Tung وجمعیت آن نهصد هزارتن میباشد. (٤) درسدهٔ چهارم هجری میزیسته .

Yessessé (یزدگرد) از پسر آسمان، امپراتور تای‌تسونگ Tai Tosung مدد خواست و او امتناع کرد - پس از مرگ یزدگرد که ایرانیان دسته دسته از میهن خود مهاجرت کردند، گروهی نیز با پسر یزدگرد بنام پیلوسه Pilussé (پیروز) بتخارستان که آنوقت متعلق بچین بود پناه بردند، در سال ٦٦٢ میلادی امپراتور او را بشاهی ایران شناخت. و در سال پس از آن پیروز بچین رفت وجزو سرداران مستحفظ مخصوص امپراتور گردید. در سال ٦٧٧ م در محلی موسوم بچانگ‌گان Çang-ngan(١) آتشکده‌ای ساخت و در همین سال مرد. پسرش نی‌نیسه Ni-Nissé (نرسی) در خدمت امپراتور بماند و پس از چندی این شاهزاده با لشکری بهمراهی یکی از سرداران امپراتور بطرف ایران حرکت کرد تا تخت و تاج اجداد خویش را بازستاند. چون سردار چینیان با شاهزادهٔ ایرانی نساخت بناچار در سال ٧٠٧ م دوباره بچین برگشت و در دربار امپراتور موظف بود. درسال ٧٥٠ م، یعنی در اوایل خلافت بنی‌عباس باز یکدسته از ایرانیان بمهاجران ایرانی چین ملحق گردیدند. بدیهی است که وجود زرتشتیان درچین بواسطهٔ شهزادگان ایرانی بیشتر از وجود مهاجران هندوستان شهرت یافته است (٢).

اما گروه دیگر از ایرانیان، از خراسان بسوی جزیرهٔ هرمز و خلیج فارس حرکت کردند و چندی در آنجا بسر بردند ولی بازدشمن مهلت نداد ناگزیر ایران، میهن نیاکان خود را بدرود گفته رهسپار دیار هند شدند. شرح این مسافرت در داستانی منظوم بنام (قصهٔ سنجان) ذکر شده(٣) در آن منظومه آمده است ایرانیان،

(١) Andrees Handatlas, s. 480 (Tschang-ngan).

(٢) ازاینرو مسعودی ازآنان یاد میکند ولی ازمهاجران هند نامی نمیبرد - باید دانست که تنها زرتشتیان نبودند که از جور اعراب هجرت گزیدند بلکه عیسویان ایران نیز بهرجا که توانستند فرار کردند (رك : ایرانشاه . پور داود ص ١٠-٢١).

(٣) این رسالهٔ منظومهٔ مختصریست بنظم پارسی نسبةً قدیم و مشهور به « قصهٔ سنجان» ومشتمل برحوادث مهاجرت پارسیان بهند - سرایندهٔ آن بهمن کیقباد پسر دستور هرمزدیار سنجانا میباشد (سنجان شهر کوچکی است در گجرات هندوستان و «الف» درزبان گجراتی مانند «ی» درفارسی وعربی علامت نسبت است، سنجانا یعنی منسوب بسنجان و اهل سنجان) - بهمن پور کیقباد از خاندانی بنام و دانشمند بوده، قصهٔ سنجان از روی سنت

مقام و جای و باغ و کاخ وایوان همه بگذاشتند از بهر دینشان
بکوهستان همی ماندند صد سال چو ایشانرا بدینگونه شده حال

پس از چندی که مسلمانان بکوههای خراسان (۱) نیز دست یافتند زرتشتیان بجزیرهٔ هرمز شتافتند(۲):

ابا دستور و بهدین یگانه بسوی شهر هرمز شد روانه (۳)

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]

پارسیان که از زمان دیرین تاریخ مهاجرت خود راسینه بسینه نقل میکردند ، اززبان دستوری دانا وبزرگ که سمت استادی برناظم داشته(سراینده نام اورا ذکر نمیکند) برشتهٔ نظم کشیده شده ودر خرداد روز (ششم) از فروردین ماه سال نهصد وشصت ونه یزدگردی مطابق سال ۱۶۰۰ میلادی بپایان رسیده ـ قدیمترین نسخهٔ خطی قصهٔ سنجان که اکنون دردستست بخط هیربد داراب پسر هرمزدیار پسر قوام الدین پسر کیقباد سنجانا گرد آورندهٔ روایت در سال ۱۰۶۱ یزدگردی مطابق ۱۶۹۲ میلادی نوشته شده ـ این قصه ارزش ادبی ندارد چه اشعارش بسیار سست و ناپخته است وپیداست که زبان پارسی نزد زرتشتیان هند، پس از گذشتن نهصد سال از لطافت اصلی خود دور شده بگونهٔ دیگری درآمده ـ بهمن کیقباد خود شاعر نبود ولی بمنظور آنکه داستان مهاجرت آسانتر بذهنها سپرده شود وپارسیان آنرا بخاطر سپارند بنظم آن پرداخت.خود گوید :

خجل گشتم ز خامی سخنها ندارم بهره‌ای زینگونه فنها

اما چون قصهٔ سنجان یگانه سند تاریخی است،خاورشناسان اروپا وپارسیان هند در موضوع مهاجرت آنرا مورد توجه و استفاده قرار میدهند وصحت مطالب آن باا ندك تفاوت از روی قراین تاریخی باثبات رسیده است (رك : ایرانشاه . پورداود . مقدمه).

(۱) یاقوت در معجم البلدان نوشته :خراسان از طرف عراق تاآزادوار بیهق کشیده میشود و از طرف هند تخارستان وسیستان و کرمان حدود آنست و بنابراین در آنهنگام بسیار وسیعتر از حدود امروزی بوده ـ از خطبهٔ عروسی پارسیان که در جزو خرده اوستا موجوداست ، و هنوز هنگام عقد ، موبدان آنرا میسرایند بخوبی برمیآید که پارسیان از خراسان مهاجرت کردند چه درین خطبه که بزبان گجراتی (اشرواد) وبپهلوی (پتمان پتوندی) یعنی پیمان وصلت یا (پیمان نامه) گویند،درجزو مهریهٔ عروس از زرسرخ نیشابوریاد میشود. این خطبه یاعقدنامه بیشك ازعهد ساسانیان باقی مانده است (ایرانشاه ص ۷) (۲)یاقوت در معجم البلدان نوشته : جزیرهٔ هرمز بندر کرمانست وکلیهٔ مال التجارهٔ هندوستان ازاین بندر وارد کرمان وسیستان وخراسان میشود . (۳) پیشوایان دین را دستور وموبد وهیربد میگویند و دیگر طبقات را بهدین.

در آن کشور چو سال آمد ده و پنج　　　زدروندان(۱) کشیده هریکی رنج

دراین جزیره نیز ازلشکریان عرب بتنگنا افتاده بسوی هندوستان (ازراه دریا) مهاجرت کردند :

زن و فرزند در کشتی نشاندند　　　بسوی هند کشتی تیز راندند
چو کشتی سوی هند آمد یکایك　　　بدیب (۲) افتاد لنگر دار بیشك
در آن بودند بهدین نوزده سال　　　شده آخر منجم زد یکی فال (۳)

منجمان و موبدان صلاح دیدند که از آن سرزمین گذشته بدیار گجرات شتابند، ناگزیر کشتیها بدریا انداخته بادبانها بر افراشتند و روانه شدند - پس از چندی دریا نوردی دچار طوفانی سهمگین گشتند، همه دست ستایش بسوی خداوند دراز و نذر کردند که اگر از مهلکه جان بدر برند و بکنار رسند آتش بهرام برافروزند(٤). دعاها مستجاب شد و تلاطم دریا فرو نشست :

ز یمن آتش بهرام فیروز　　　از آن سختی همه گشتند بهروز

کشتیها بسنجان رسید (۵) :

چنین حکم قضا شد هم ازاین پس　　　سوی سنجان رسیدند آن همه کس

---

(۱) دروند (بضم اول) فقط در ادبیات زرتشتی استعمال میشود - در اوستا درگونت dregvant بمعنی شریر وخبیث ودروغزن آمده .رك:
P , Horn , Grundriss der Neupersichen Etymologie .

(۲) دیب جزیره ایست درخلیج عمان ، در جنوب شبه جزیرهٔ Kathiavar ، مساحتش ۲۰ میل مربع وسکنهٔ آن ۱۹۰۰ تن واز مستملکات پرتقال میباشد .

(۳) بلادری (متوفی بسال ۲۷۹) نویسد که : بن مسعود پس از فتح جیرفت و مطیع ساختن کرمان بسوی خواف شتافت ، گروهی ازایرانیان که بدانجا مهاجرت کرده بودند در جزیرهٔ هرمز ایستادگی کردند.عاقبت سردار عرب برآنان چیره شد وبسیاری از آنان از راه دریا فرار کردند وبرخی بسوی مکران شتافتند ودسته‌ای بسیستان روی نهادند . جزیرهٔ هرمز که مشهور بمغستان است شاید از همان اوقات که پناهگاه زرتشتیان گردید بدین نام موسوم‌شده باشد.

(٤) آتشکده های بزرك ویا(درب مهر)های‌مهم را آتش‌بهرام (ورهرام) گویند و آنها بمنزلهٔ Cathédrale های عیسویان میباشند - رك : بخش چهارم بهرهٔ ۲.

(۵) سنجان‌هندوستان، شهریکه‌زرتشتیان در آنجارحل‌اقامت‌افکندند،یادآور سنجان ایرا نست.

راجهٔ(۱) محل(جادی رانه)(۲) نام داشت. نماینده‌ای از ایرانیان نزد راجه رفت و ازاودرخواست تادر قلمرو خود پناهگاهی بدانان سپارد:

مر او را نام جادی رانهٔ بود ... سخی و عادل و فرزانهٔ بود
اباهدیه به پیشش رفت دستور ... که اندر علم و دانش بود مشهور

نخست راجه ازلباس و آلات جنگ آنان بترسید و برای تاج و تخت خود بیندیشید. دستور بدو اطمینان داد که از آنان گزندی بملك وی نرسد:

همه هندوستان را یار باشیم ... سر خصمانت را هرجا بپاشیم
یقین دانی که ما یزدان پرستیم ... برای دین زدرو ندان برستیم

راجه از دین و آیین آنان پرسید و پس از آن بایشان اجازهٔ اقامت داد بشرط آنکه بزبان ایرانی سخن نگویند و زنانشان بلباس هندوان درآیند و آلات جنگ را ازخود دور کنند، و در هنگام شام مراسم عروسی فرزندان خود بجای آورند. دستور همه را پذیرفت وازطرف راجه زمینی بدانان اعطا شد که سراسر جنگل و بیابان و ویران بود، ایرانیان آنجارا آباد کرده(سنجان) نام دادند:

مراو را نام سنجان کرد دستور ... بسان ملك ایران گشت معمور

پس از چندی دگر باره دستور نزد راجه شتافت و درخواست رخصت برای ساختن آتش بهرام کرد، پس از اخذ اجازه آتش بهرام، که در کشتی نذر کرده بودند

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]
یاقوت درمعجم البلدان از چهار سنجان که همه درخراسان قدیم واقع بود سخن رانده است: نخست نام قلعه‌ایست در دروازهٔ مرو که آنرا (درسنگان) نیز میگفتند ـ دوم محلی است در باب الباب دربند ـ سوم جائی است نزدیك نیشابور ـ چهارم قلعه‌ایست درخواف ـ اگر بگوئیم که نورسیدگان خراسانی باین گوشهٔ هندوستان، نام شهر اصلی خویش را داده‌اند چندان بخطا نرفته‌ایم چه آتشکدهٔ خودرا نیز که بلافاصله پس ازورود ساختند، بیاد کشور ویرانشدهٔ ایران و پادشاه ناکام آن (ایرانشاه) خواندند ـ مستشرق معروف امریکائی جکسن نویسد که زرتشتیان درسال ۷۱۶ میلادی یعنی ۶۵ سال پس ازکشته شدن یزدگرد سوم واردسنجان شدند و ۶۰ سال دیگریعنی درسال ۷۷۵ بازدستهٔ دیگری بآنان ملحق شد. (۱)امرا وپادشاهان نواحی جزءهند بنام راجه یاراجا مشهورند. (۲)Jadi Rana (ایران و اهمیت آن. بلسارا. ص ۳۸).

برافروخته شد و آنرا (ایرانشاه) نام نهادند. کار ایرانیان در سنجان بواسطهٔ آلات و ابزاریکه ازخراسان باخود آورده بودند بالاگرفت، بخوشی و آسایش چندین صدسال درآنجا گذراندند (۱).

پارسیان پس‌از سیصد سال اقامت در سنجان ، بشهر های دیگر گجرات پراگنده شدند. درآنروزگار نزاع‌ها ومشاجرات بسیار رویداد-امروز درشهرهای‌مهم‌هند مشاغل مهم علمی، صنعتی و تجاریرا پارسیان دردست دارند (۲).

از آغاز مهاجرت،اینگروه‌وفادار که بنام (پارسیان)خوانده میشوند آداب و شعار دیرین ملی‌خودرا محفوظ داشته دراجرای‌مراسم‌وآئین پیشینیان‌خویش‌چیزی فروگذار نکرده‌اند. با وجود این جدائی‌همیشه ایران را میهن اصلی خود می‌دانند و آزادی و پایداری آنرا میخواهند و از اظهار محبت و وفا داری بدان خود داری نمیکنند و هنوز چشم براهند که‌روزی بیاید تامانندمرغان دوراز آشیان، خودرا درآغوش کشور باستانی ومرز و بوم ساسانی بیفکنند (۳).

زرتشتیان ایران

۲ - گروه دیگر از ایرانیان که باحفظ آئین مزدیسنا درمیهن خویش باقی ماندند ، ناچار متحمل رفتارهای زشت و ناشایست ملت غالب و هم‌میهنان خود گردیده همواره‌مورد تحقیر و اهانت ومجبور بنهفتن عقاید و آئین اجدادی خویش بودند و در اجرای‌آداب و مراسم مذهبی آزادی نداشتند و روزگار بتلخی و سختی میگذراندند - میشله (٤) مورخ نامی فرانسه حال آنانرا بدینگونه توصیف میکند:

«چون شب فرا میرسید اعضای خانواده گرد هم می‌آمدند و روزهای گذشتهٔ خود را باحسرت و سوگواری یاد آوری میکردند- دلها بجوش و خروش‌میآمد. رازها

(۱) زرتشتیان هندوستان ، چند قرن پس از ورود بهند ، در کوه کنهری Kanheri که در ۲۵ میلی بمبئی واقع است پنج کتیبهٔ پهلوی از خود بیادگار گذاشته‌اند .
(۲) رك : ایرانشاه تألیف آقای پورداود ، از انتشارات انجمن‌زرتشتیان ایرانی بمبئی- چاپ بمبئی. آوریل ۱۹۲۵ ص۱ - ۱۵. (۳) تجلیات روح ایرانی ص ۲۹ - ۳۰. برای اطلاع از شرح احوال زرتشتیان هندوستان ، رك : قصهٔ زرتشتیان و بیان آتش بهرام نوساری ، بمبئی ۱۹۳۳ . (٤) رك : Michelet , Bible de l' humanité

و آرزوها از پس پرده بیرون آمده خودنمائی میکرد، گوئی روح قدیم ایران در برابر چشم آنان مانند پریان خیالی نمودار میگشت و با ایشان درد دل میگفت و آنانرا قوت قلب می‌بخشید و تسلی میداد.» (۱)

در قرون نخستین اسلام تا قرن پنجم، مذهب زرتشتی در ایران هنوز بسیار رایج وعدهٔ پیروان آن کیش زیاد بود - در کتب جغرافی عربی و بویژه در احسن التقاسیم مقدسی و مسالك الممالك اصطخری از کثرت مجوس در ولایت پارس و فراوانی آتشکده‌ها و همچنین در ولایات دیگر ایران مکرر سخن رفته است (۲). بدیهی است که در نتیجهٔ رسوخ کامل اسلام در اقطار واکناف کشور و رنجهای بیشماری که بپیروان آئین مزدیسنا وارد میآمد، روزبروز از عدهٔ آنان کاسته گردید تا بدین درجه رسید که اکنون شاهد آنیم - امروز بخش اعظم زرتشتیان در یزد و کرمان اقامت دارند.

ایرانیان مسلمان

۳- اما ایرانیانیکه بدین اسلام درآمدند، از آغاز ظاهراً از نعمت آزادی و برادری که میوه‌های شیرین آن دین حنیف بود برخوردار بودند، ولی همینکه حرارت انقلاب سیاسی روی بخاموشی گذاشت و دورهٔ چهار خلیفهٔ اول بپایان رسید و زمام امور بدست بنی امیه افتاد، «تخت را بامنبر برابر» و پادشاهی را با خلافت توأم ساختند و تعصب جاهلیت را مبنی بر افتخار عرب وتذلیل ملل دیگر، برخلاف مبانی اسلامی رواج دادند وبویژه در مورد ایرانیان، که گروهی از آنان جزو بردگان (موالی) عرب بودند از انواع تحقیر واهانت خودداری نمیکردند (۳). بر اثر این اوضاع کم کم پیشوایان ایران ازخواب غفلت و رخوت که هر ملت در نتیجهٔ انقلاب سیاسی مدتی دچار آن میگردد بیدار شدند، آنگاه آثار استیلا و فرمانروائی بیگانه را درك کردند و بحقیقت بندگی و زیر دستی پی برده ارزش آزادی و استقلال را دریافتند. آثار این هشیاری بصور گوناگون ذیل درآمد:

---

(۱) تجلیات روح ایرانی ص ۳۰. (۲) مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید شمارهٔ ۱ ص ۱۲ ح.
(۳) تاریخ ادبی بقلم آقای اقبال، مجلهٔ دانشکده. سال اول شمارهٔ ٦ ص ۲۹٤ - ۲۹۵.

نهضتهای سیاسی، مانند نهضت ابومسلم خراسانی و انقراض خلافت بنی امیه(۱)، خروج بابك خرمدین در آذربایجان(۲)، ظهور مازیار در طبرستان و حمزة بن عبدالله در سیستان(۳) وطاهریان درخراسان وصفاریان در سیستان وسامانیان در ماوراءالنهر و آل زیار درشمال و آل بویه در مرکز وجنوب ایران(٤).

نهضت هـای مـذهبی، مانند طرفداری از آل علی و ترویج تشیع(٥)، ظهور به آفرید پسر ماه فرودین(٦)، خروج مقنع و اتباع او «سپید جامگان»(۷) وظهورسندباد(۸) و راوندیه(۹).

پیدایش فرق متنفذ، مانند شعوبیه(۱۰) واخوان الصفا(۱۱).

---

(۱) تجلیات روح ایرانی ص ٤٧ ـ ٥٠. (۲) که در حدود سال ۲۰۱ درعهد مأمون خروج کرد وتا سال ۲۲۱ (زمان معتصم) بعصیان خود ادامه داد. رك: مجلهٔ مهر سال ۳ شمارهٔ ۲ ضمن مقالهٔ (شعوبیه) بقلم آقای همائی. (۳) تاریخ سیستان مصحح آقای ملك الشعراء بهار، چاپ خاور ص ١٥٦ ببعد.

(٤) برای اطلاع از تاریخ این خاندانها رجوع شود به: زین الاخبار گردیزی چاپ ایرانشهر (برلین) ص ٥ ـ ٦٢. مجمل التواریخ والقصص مصحح آقای ملك الشعراء بهار، چاپ تهران ص ۳۸٦ ـ ٤٠٤. تاریخ طبرستان بتصحیح آقای اقبال: قسم دوم وقسم سوم وقسم چهارم. تاریخ سیستان مصحح آقای ملك الشعراء بهار چاپ خاور ص ۱۷۲ ببعد.

(٥) تجلیات روح ایرانی چاپ تهران ص ٤١ ـ ٤٦. خاندان نوبختی تألیف آقای اقبال، مقدمه.

(٦) مقالهٔ قدیمترین آثار بقلم آقای اقبال درمجلهٔ شرق سال اول شمارهٔ دوم. (۷) رك: مجلهٔ مهر سال سوم شمارهٔ ۳ ـ تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی ترجمهٔ ابونصر احمد بن نصر قباوی تلخیص محمد بن زفر بن عمر، مصحح آقای مدرس ص ۷۷ ببعد. (۸) رك: طبری جلد سیم صفحهٔ ۱۱۹ ـ مروج الذهب مسعودی جلد ششم ـ تاریخ یعقوبی جلد دوم ص ٤٤١ ـ کتاب البلدان تألیف یعقوبی ص ۳۰۳ ـ تاریخ طبرستان چاپ دارن ص ٤٧ ـ تاریخ سواحل خزر تالیف دارن صفحهٔ ٤٤٢ ـ کتاب (نام نامهٔ ایرانی) تألیف یوستی ذیل کلمه Sumbat ـ تجلیات روح ایرانی چاپ دوم ص ٥٦. (۹) تاریخ ادبیات تألیف آقای دکتر صورتگر ص ۱۷. (۱۰) رك: سلسله مقالات «شعوبیه» بقلم آقای همائی، در سال سوم مجلهٔ مهر ـ تاریخ ادبی بقلم آقای اقبال ،مجلهٔ دانشکده شمارهٔ ٦ ص ۲۹۷. (۱۱) تاریخ ادبیات ایران بقلم آقای بدیع الزمان فروزانفر ـ چاپ مؤسسهٔ وعظ وخطابه ص ٥٦ ـ ٦٠.

کوششهای علمی و ادبی ایرانیان، مانند ابن‌مقفع (۱) وبهرام ابن مردان‌شاه(۲)وزادویه بن‌شاهویه‌وعمربن فرخان‌وبهرام‌هروی‌مجوسی‌ومحمدبن‌بهرام‌وغیره(۳)

نفوذ ایرانیان، مانندآل برمك (٤) و آل سهل (٥)دردربارخلافت (٦).

از طرف دیگر زبان شیرین پارسی (که خود ازبزرگترین ارکان ملیت ایران است) باظهور گویندگانی‌مانندمحمد بن‌وصیف سگزی - حنظلهٔ بادغیسی - ابوشکور بلخی - شهید بلخی - رودکی - دقیقی و فردوسی وپیدایش نثر نویسانی‌مانند بلعمی - مترجمان تفسیر طبری - مؤلف حدود العالم - نویسندهٔ الابنیة عن حقایق الادویة - مؤلف تاریخ سیستان ومؤلفان شاهنامهٔ ابومنصوری‌وبهمت‌فرهنگ‌نویسانی ماننداسدی و فرخی و قطران تبریزی ، بر بنیادی استوار قرارگرفت و امروز ازپرتوکوشش آن بزرگان و اخلاف آنانست که ما بتکلم بزبان پارسی مفتخریم(۷).

منظور از تألیف کتاب

دانشمندان خاور و باختر در شرح هر يك ازاین‌نهضت ها و اقدامات کتابها و رساله ها پرداخته اند و امروز دانستن آن حقایق برمتتبعان مشکل نیست ، اما موضوعی‌که دریافت آن آسان نمی نماید مسئلهٔ تأثیریست که مزدیسنا ـ آئین زرتشت ـ پس‌ازانقراض سلسلهٔ ساسانیان وظهور اسلام در روح ملت ایران باقی‌گذاشته است .

از روشهائی‌که روانشناسان معاصر برای ادراك روحیات اقوام و ملل‌گذشته بکار میبرند ، روش « مشاهدهٔ بیرونی غیر مستقیم » است و آن عبارتست از مطالعهٔ

---

(۱)ابن مقفع تألیف آقای اقبال‌چاپ برلین، ایرانشهر- مقدمهٔ کلیله ودمنه‌مصحح آقای‌قریب- مقدمهٔ کلیله ودمنهٔ ابن‌المقفع بقلم محمد حسن نائل‌المرصفی‌چاپ مصر۱۹۲۷. (۲)مجلهٔ کاوه‌دورهٔ‌جدیدسال‌دوم‌شمارهٔ۳ص۱٤ -ح. (۳) الفهرست ص۲٤٤-۲٤٥.تاریخ‌حمزه‌ص۸ .
(٤) رك : برمکیان تألیف لوسین‌بوار. L . Bouvart,Les Barmecides, Paris,1912 -مقدمهٔ‌تاریخ برامکه بقلم‌آقای‌قریب. (٥)تجارب‌السلف مصحح آقای‌اقبال‌ص۱٦۲-۱٦۸.
(٦) رك : تتبعات اسلامی تألیف گلدزیهراتریشی Goldzieher , Mohammedanische Studien , Band 1., S. 109 . (۷) برای‌اطلاع ازاحوال‌بزرگان‌مزبوررجوع شود :تاریخ‌ادبیات‌تألیف آقای‌فروزانفر ازانتشارات وعظ‌وخطابه-ونیزسخن‌وسخنوران‌تألیف معظم‌له -تاریخ ادبیات‌تألیف آقای دکترشفق -تاریخ ادبی‌تألیف آقای اقبال(مجلهٔ‌دانشکده).

کیفیات نفسانی از خلال تاریخ ، نژاد شناسی ، علم ادیان ، فقه اللغه ، علوم ، صنایع و بویژه ادبیات - انتخاب روش مزبور ازآنجهت است که بشر بخود کیفیات روحانی پیشینیان ، بهیچوجه دسترس ندارد چه اقوام و ملل با همهٔ افکار و عقاید خود در « قرون خالیه » فرورفته اند ، ناگزیر برای اندریافت آن عقاید وافکار باید تظاهرات خارجی یعنی اشارات ، اقوال و افعال راکه « آثار باقیهٔ » آنان میباشد ، در قاموس نفس خویش ترجمه و تعبیر کرد .

اما برای « ادبیات »،دانشمندان دو مفهوم قائلند(۱) : ادبیات بمعنی عام و ادبیات بمعنی خاص .

ادبیات بمعنی عام شامل کلیهٔ شقوق فعالیتهای فکری و روحی یك ملت از نظم و نثر ؛ و نگاشته های مربوط بهنرهای زیبا ، ریاضیات ، طبیعیات ، فلسفه،تاریخ ، نژاد شناسی ، ملل و نحل ، فقه اللغه وخلاصه فرهنگ کامل (۲) آن میباشد (۳) - و ادبیات بمعنی خاص فقط شامل اشعار و نوشته های منثور ادبی است (٤).

منظورنگارنده ازتدوین کتاب حاضر نشاندادن تأثیر مزدیسنا -آئین زرتشت - در ادبیات پارسی است ، منتهی‌ادبیات بمعنی‌عام خود . در حقیقت مزدیسنا مانند آب زلالی است که ازسرچشمه‌ای پاك تراوش کرده، دیری درکوهستانی‌مصفی و باطراوت بسیر خود ادامه داده ، ناگهان بمنطقه ای سنگزار تصادف میکند . صخره های صما پیشرفت آنرا متوقف میسازد اما جویبار نزه مأیوس نمیگردد، بخشی ازآن راه خود راکج کرده ناحیت مزبور را از راست و چپ دور میزند و دورمیشود ، وبخش‌اعظم

(۱) رك : دائرةالمعارف بریتانیا (Literature)- دائرةالمعارف‌فرانسه (Litterature).

(۲) Culture .

(۳) برخی از قدما شمارهٔ علوم ادبی را ۱۲ میدانستند و شاعری آنهـا را دراین دوبیت نام برده : نحو وصرف عروض بعده‌لغة ثم‌اشتقاق وقرظ الشعرانشاء كذاالمعانی بیان ، الخط قافیة تاریخ هذاالعلم العرب احصاء و مؤلف کتاب‌نفایس الفنون فـی عـرایس العیون ۱۵ فن دانسته وعلوم بدیع،دواوین وامثال‌را افزوده . رك:قسم‌اول‌از کتاب مزبورص۹-۷٦.

(٤) بدیهی است که گاهی ادبیات اخص‌ازحدودخودتجاوز کرده‌وارد قلمروادبیات‌عالی‌میشود.

آن سر بزیر خاك فرو میبرد ، زیر سنگها را میکاود ودراعماق زمین ، راهی میجوید و بسیر خود ادامه میدهد ـ وگاه بگاه سر بلند میکند وخودرا بسطح زمین میرساند، اندکی برروی زمین راه میسپرد، بازبمانعی گران برمیخورد، همان شیوهٔ دیرین را دنبال میکند ومجدداً سربزیر خاك فرو میبرد .

کسیکه بخواهد جویبار مصفی را بشناسد ، و راه آنرا در مناطق مختلف تشخیص دهد ، باید نخست از سرچشمه آغاز کند ، بدرستی در ماهیت آب ، صبغهٔ محیط و خصایص آن دقیق شود ، امتیازات آنرا نسبت بچشمه های دیگر دریابد ، آنگاه در امتداد جویبار حرکت کند ، چون بمنطقهٔ سنگزار برسد ، دیدهٔ بصیرت بگشاید ، نقشه‌ای دقیق ازاین ناحیت بردارد، اینجا وآنجا شیارها ، جویها و رودها بیند ، بهریك نزدیك شود و درچگونگی آب وخواص هریك برزسی کند، نتایج را با مستدرکات قبلی بسنجد ، آنچه راکه متوافق بیند یادداشت وهمین شیوهٔ پسندیده را درتمام منطقه اعمال کند وبدینطریق همهٔ فروع وشاخه‌های جویبار اصلی را پیدا کند، ودرصحیفهٔ نقشهٔ خویش مرتسم سازد .

وظیفهٔ نگارنده درنگارش این کتاب همانند وظیفهٔ یکچنین سیاح کنجکاوست، اما تاکجا ازعهده بر آمده است، داوری آن باخوانندگان دانشمند ونقاداست که :

فکر هر کس بقدر همت اوست .

در پایان این دیباچه ، وظیفهٔ خود میداندکه سپاسگزاری خویش را از استادان معظم : آقایان بدیع الزمان فروزانفر و ملك الشعراء بهار و فاضل تونی ، که بهنگام تعلم در دورهٔ دکتری ادبیات پارسی ، از خوان فضل و فضیلت ایشان بهره ها برده ، بویژه استاد ارجمند آقای پورداود ، که علاوه بر راهنمائیهای فراوان درطرح و تدوین مطالب و مندرجات این رساله ، کتابخانهٔ گرانبهای خویش را در معرض استفادهٔ نگارنده گذاشتند ، عرضه دارد ؛ باشدکه در آستان معلای آن رهبران علم و ادب پذیرفته آید .

محمد معین

بخش اول

آئین آریائیان پیش از ظهور زرتشت

دین آریائی - آسمان ، خدای بزرگ - مهر - آتش - دوگانگی - ابرها - ایندرا - وریترا و آهی - سومه - مانتره - انعکاس دین آریائی در شاهنامه :

۱- یزدان پرستی ۲- پیامبران
۳- روحانیان ۴- دوگانگی
۵- ستاره پرستی ۶- آتش پرستی

آئین آریائی

پیش از آنکه آریائیان(۱) بایران و هندوستان مهاجرت کنند، درسرزمینی(۲) با هم زیسته یکقوم را تشکیل میدادند.

قوم هند و ایرانی واسلاف آنان - یعنی طایفهٔ هندواروپائی - هیچ نوع یادگار و اثری که حاکی ازطرز زندگانی، درجهٔ تکامل قوای مادی ومعنوی، معتقدات آنان دربارهٔ محیطی که میزیستند، باقی نگذاشته‌اند؛ ولی آریائیانی که بهندوستان مهاجرت کردند مجموعه ای راکه مرکب از هزار و اندی دعا و سروداست و اکنون یکی از کتابهای چهارگانهٔ هندوان وکهن ترین آنها محسوب میشود یعنی ریگ ودا Rig Véda را بیادگار گذاشته اند (۳) - این سند تاریخی برای محققان باریك بین

(۱) E.B نویسد: «آریان Aryan اصطلاحیست که بمعانی متعدد اطلاق شده. ماکس مولر Max Müller آنرا بویژه دربارهٔ همهٔ زبانهائی که بیشتر بعنوان هندواروپائی یا هندوژرمانی شناخته شده استعمال کرده، بهمین‌وجه وی آریا Aryas را درمورد همهٔ متکلمین بدین زبانها بکار میبرد وهم اودر کتاب «Biographies of Words and the Home of the Aryas» نویسد: آریائیان Aryas کسانی هستند که بزبانهای آریائی تکلم میکنند، رنگشان هرچه و خونشان ازهر نژاد باشد - ماکه آنها را آریائی مینامیم منظوری جز از نظر دستور زبان آنان که آریائیست، نداریم» ص ۲۴۵ - اصل وریشهٔ arya هر چه باشد، اینقدر واضح است که اینکلمه بتداعی، معانی بسیار را بخاطر میآورد ومللی که متعلق ببخش خاوری هند واروپائیان بودند خود را بدین نام مفتخر میدانستند.» L.XX. نوشته: «آرین Aryen ازنظرزبانشناسی زبانیست که بدستهٔ هند وایرانی ازطایفهٔ هندواروپائی Indo-européenne داده شده - اینکلمه از واژهٔ آریا Arya مشتقست، اجداد مشترك ملل هند وایران خود را بدان نام معرفی میکردند، حتی واژهٔ **ایران** خود از همین ریشه آمده - برخی از زبانشناسان سابقاً اصطلاح آرین Aryen را بمجموع‌السنهٔ هند و اروپائی اطلاق کرده‌اند، ولی اکنون عموماً این اصطلاح را متروك گذاشته‌اند.» (۲) درحدود شمال ماوراءالنهر و دریای خزر. (۳) ودا Véda در سانسکریت از ریشهٔ vid بمعنی دانستن وخود بمعنی علم هم‌آمده وآن مجموعهٔ کتابهای مقدس هندوان قدیم و متعلق بمذهب برهمائی است و شامل چهار کتاب است: Atharva - Véda, Yajur - Véda, Sâma - Véda. Rig - Véda هر ودا مجموعه‌ایست از سرودها که باوزان مختلف ودربارهٔ خدایان متعدد ساخته شده ولی اساساً مربوط بفدیه، روشن کردن ونگهداشتن آتش مقدس است (L.XX)

بسیار گرانبهاست ـ قسمت اعظم سرودهای ریگ ودا مربوط بقدیمترین دورهٔ سکونت وتبدیل زندگانی چادرنشینی بآبادی گزینی آریائیان، دربخش شمال باختری هندوستان میباشد ـ این قسمت که اکنون به (پنجاب) نامزداست، درآنزمان بواسطهٔ رود هند و شعب آن، «هفت رود» یا «هفت آب» نامیده میشد ومجموعهٔ ریگ‌وداکه مربوط باین قطعه است بسیار قدیمتر ازگاتهای زرتشت است که شرح آن بیاید (۱). بدون شك این سرودها افکار تازه‌ای‌را حاکی نبوده است، بلکه همان معتقداتی راکه آریائیان تازه وارد از شمال با خود آورده بودند، روایت میکند، بنابراین از روی همین سرودها، اگرازمعتقدات ابتدائی نژادهند واروپائی که مبدأ پیدایش دومذهبی که صورةً و معناً بعید، ولی از لحاظ نشأت نژادی قریب بیکدیگرند ـ یعنی برهمائی هند و مزدیسنای ایران ـ شده است، نتوان پی برد؛ در هر حال در بارهٔ عقاید هندو ایرانیان که طبقهٔدوم هند واروپائیان میباشند، میتوان اطلاعات گرانبهائی بدست‌آورد.

کهن ترین دورهٔ حیاتی نژاد آریاکه بدان دسترسی داریم زمانی است که ما آریائیان را درعرصهٔ دنیا دارای آندرجه ازمعتقدات روحانی می‌بینیم که میتوان‌آنرا طبیعی محض نامید. آریائیان ایندوره درتحت تأثیر تظاهرات‌قوای طبیعی‌میهن‌خودکه بواسطهٔ زندگانی نیمه چادر نشینی و نیمه آبادی نشینی‌دائماً شاهد آن بودند، قوای طبیعت را پرستش میکردند ـ آنان قوا وتظاهرات سودمند طبیعت را بعنوان خدایان و موجودات مقدس ستایش کرده مورد عبادت خود قرار میداده اند: آسمان پاك، نور، آتش (در مظاهر سه‌گانهٔ خودکه برق آسمان و شعلهٔ آتش معابد و سوخت اجاق خانواده باشد)، آفتاب، زمین‌که درحکم مادر مهربانست، بادها، آبها و رعد احیاکننده و فرحبخش.

در برابر این قوای نیك وسودمند، قوای زیان بخش طبیعت کمتراست، مظاهر آنها تاریکی و خشکی (کم بارانی) میباشندکه آریائیان دراشکال اهریمنان وارواح

(۱) رك: بخش سوم.

مضر درنظرخود مجسم میکردند . آنان ازاین ارواح مضر متنفر بودند ، آنها را لعنت میکردند و هیچوقت در صدد بر نمیآمدندکه رضایت خاطرشانرا فراهم و بواسطهٔ قربانیها،اوراد وعبادتهای مختلف غضب‌ایشانرامبدل برحمت‌سازند وهمین‌خودیکی از مهمترین وجوه اختلاف اساسی‌معتقدات اقوام آریائی با اقوام ترك ومغول میباشد چه مطابق عقیدهٔ اینان باید قوای مضررابوسیلهٔ عبادت وقربانیهاارضاءکرد ، باید مرحمت و دفع مضرت آنان را خرید و با ایشان‌ساخت .

اما آریائیان عقیده داشتند باید با ایشان جنگید وبرآنان غلبه کرد ونخستین وظیفهٔ قوای سودمند طبیعت یاری‌کردن انسانست دراین‌مبارزه :کار روشنائی مبارزه با تاریکی ـ و ـ وظیفهٔ باد و رعد جمع کردن ابرهائی که اهریمنان خشکی متفرق میسازند ، و نیز جهاندن برق وریختن بارانست .

همین مختصر اشاره بمعتقدات آریائیان احساسات شرافتمندانهٔ آنانرا نسبت بخدایان خودثابت مینماید ،که درروابط ومناسبات‌خودبا معبودان خویش قائل بترس و تملق نبوده اند بلکه فقط بستایش و درخواست یاری و سپاسگزاری میپرداختند ، یعنی رابطهٔ آنان با آلهه مبتنی بر اعتماد و صمیمیت بوده است .

بواسطهٔ همین اعتماد و صمیمیت که اساس معتقدات آریائیانست ، یکمذهب ساده و روشنی ایجاد شدکه آنرا بطریق ذیل میتوان خلاصه کرد (۱) :

خدای بزرگ کهن ترین و عالیمقامترین خدای نژاد آریا ، آسمان صاف محیط بر عالم ، بمعنی وسیع این‌واژه است . اسم آسمان در زبان سانسکریت،ودرریگ‌ودا(قدیمترین کتب‌سانسکریت) ابتدا**دیا**او**Dyâuh**(۲) بوده‌که بعد ها به **وارون Vârun** یا **وارونه**Vârunaتبدیل شد ـ دیا اوه تا کنون نیز بشکل Dyaos بمعنی آسمان مرئی است و وارونه معکوساً به اورانس

(۱) رك : سلسله مقالات (ما درنظر دیگران) ترجمهٔ س . معظم خراسانی از تاریخ ماد وایران تألیف مادام راك زین روسی ، در مجلهٔ دانشکده (بمدیریت‌آقای ملك‌الشعراء بهار) شماره‌های ۲ ـ ٤ـ٦ـ۷ ـ ۹.

(۲) همانریشهٔ deus لاتینی‌و(دیو)پارسی‌و dieu فرانسه.

Ouranos تبدیل شده، که‌درزبان‌یونانی بمعنی آسمانست (۱) .این‌نامها ما را بدورهٔ بدوی نژاد آریا و زمانی که اسلاف مللی که بعد ها اروپا را مسکن خود قرار دادند و در شرف قیام برای مهاجرت از میهن اصلی خود بودند ، سیر میدهد .

هند و ایرانیان مسلماً بخدایان متعدد اعتقاد داشتند ، ولی ظاهراً برای آسمان تفوق مقامی قائل بودند، ازاین روبواژهٔ دیا اوه وواورونه اغلب کلمهٔ آسوره Asura یعنی بزرگ وولینعمت ، را می افزودند ـ وهمچنین گاهی برای وارونه‌صفت Viçva Vedas یعنی « همه دان» استعمال میشده(۲) ـ آفتاب چشم وارونه محسوب میگردید ، آتش در موقع تظاهر بشکل برق ، پسر او ، وقسمت مرئی آسمان ستاره دار ، جامهٔ سلطنتی وی بشمار میرفت ـ وارونه تنها مظهر قوای مادی طبیعت نیست بلکه از نظر قوای معنوی نیز دارای صفات اخلاقی عالیست : او بر قرارکنندهٔ آسمان و زمین است ـ او ایجادکننده و حافظ نظم سعادت دنیاست و انحراف ازاین‌قوانین گناه و نخستین مرحلهٔ هرنوع کژی و کاستی است ـ بهمین جهت ازگناهها بدرگاه وارونه توبه کرده عفو می‌طلبیدند ، زیرا که وارونه همانطور که رحیم است ، جبار نیز هست و از همهٔ گناهان بزرگترین تقصیر در نظر او دروغ است (۳).آسمان در همهٔ ادوار تاریخی درنزد ایرانی مانند دیگر اقوام مظهر (عظمت) بوده است(٤).

میتره (مهر)

نام **وارونه** در اغلب خطابه‌ها با نام رب‌النوع منور دیگری بنام میتره Mitra همراهست ـ میتره لغة بمعنی دوست

---

(۱) Ouranos یا Uranus خدای یونانی مظهر آسمان است که مربوط بخدای لاتین Caelus یا Caelum میباشد.طبق کتاب Théogonie تألیف Hésiode اورانوس پسر Gaea (زمین) بود که باوی ازدواج کرد وازاین وصلت گروهی از خدایان وموجودات متولد شدند مانند : Titan - Océan ها- Cyclopeها ، غولهاوغیره(L.XX.).

(۲) نظیر (هروسپ آگاه) درپازند برای هرمزد و(علام الغیوب) در اسلام‌برای الله.

(۳) دانشکده،شمارهٔ ۷ص ۳۷۱.

(٤) آسمان گومفروش این‌عظمت کاندر عشق خر من مه بجوی خوشهٔ پروین بدوجو « حافظ »

بوده و مظهر روشنائی روز است ـ میتره (سانسکریت) یامیثره Mithra (اوستا) که بمنزلۀ آپولن Apollon (۱) ایرانی‌است باخدای آسمان‌رابطۀ نزدیکی‌دارد (۲) بحدی‌که آندو در حکم یکجفت غیرقابل تجزیه وتفکیك میباشند ـ وارونه ـ میتره، میتره ـ وارونه ، مانندهم بوده هیچیك بر دیگری تقدم ندارد ، این هردو دارای یك فکر میباشند و متفقاً نظام عالم و قانون راستی را حفظ میکنند و با هم ناظر کارها و دلهای نوع بشر بوده همه چیز را می‌بینند و همه چیز را میدانند ، شدت پیوند ایندو بحدیست که حتی درموقع حرکت ، سوار یك گردونۀ دوچرخه‌میشوند. درحقیقت بقول مولانا : چون یکی روحند اندر دوبدن .

آفتاب رااغلب چشم وارونه ـ میتره و یا وارونه‌مینامند ، چه چیز مناسب تر از ترکیب آسمان و روشنائی است ؟ میتره ـ وارونه: آسمان منور .

اگرچه بعض قرائن ارتباط میتره و وارونه را با پنج رب‌النوع دیگر روشنائی میرساند و این ترکیب ارباب انواع ویژۀ دورۀ هند و ایرانی نژاد آریا نبوده است بلکه در جزو معتقدات دورۀ قبل از آن نیز دیده میشود ولی این ارباب انواع در درجات نازل و دارای اهمیتی‌کمتر بوده‌اند و چنین بنظر میرسد که پنج رب‌النوع اخیر فقط انعکاسات وجودی ومشتقات وارونه ومیتره بوده‌اندکه برای تکمیل شمارۀ هفت،که درانظار وافکارهمۀ ملل بویژه‌آریائیان مبارك و مقدس بوده‌است (۳)،ایجاد شده‌اند ـ این هفت‌آلهه را بنام آدیتیا Aditia نام‌برده‌اند (۴) .

(۱) یکی از خدایان عمدۀ یونانی ، خدای نور ، صنایع وپیشگوئی است . برخی از علماء قائلند که منشاءاینخدامشرق‌است‌و بعضی‌آنراخاصۀ یونانی تصورمیکنند. قدماخود،آپولونهای متعدد میشناختند ولی امروزه یك اپولون دوری (A . dorien) و یك آپولون ایرونی (A . ironien) میشناختندولی افسانه های آندو با هم مخلوط شده آپولن پسر Zeus و Lêto میباشد.(L.XX) (۲) Z - A . vol . 3 , p·XLIV .

(۳) یشت۱ ص ۷۴-۷۹. (۴)آدیتیا Aditia یا Adityas هفت خدای هند و ایرانی است که در ودا نام سه تن از آنها بما رسیده: میتره Mitra،وارونه Vâruna و Indra. و Aditi نام ربةالنوعی است که مادرآدیتیا محسوب شده (LXX. - E . B)

رب النوع آتش

अग्नि

یکی از نامهای متعدد برق- پسر آسوره وارونه- درزبان سانسکریت «آدروان (۱)» یعنی دارای آذر و آتش است- قصص مذهبی این اسم عام را برای کسیکه آتش را بنوع بشر داده، وسوزاندن قربانیها را درمعابد مقرر فرموده بصورت اسم خاص درآورده است- تاکنون در هندوستان طبقهٔ خاصی ازروحانیان وجود دارد که موسوم به **آدروان** هستند و وظیفهٔ مستقیم آنان خدمت بآتش مقدس و آتشهائیکه برای سوزاندن قربانیها و فدیه ها اختصاص دارند، میباشد. مطابق سنت هندوان ، اینان از نژاد همان کسی هستند که آتش را کشف کرده است .

اگردراین موضوع بیشتر کنجکاوی کنیم، خواهیم دید که نخستین کاشف آتش چیزی جزخدای عنصر آتش، خود آتش - که بشکل برق ازآسمان بزمین نازل شده- نیست و بعبارت دیگر «آذر» پسر «وارونه» است .

آدری **âdri** در زبان سانسکریت یعنی شعله و «آدریو» **âdrio** بمعنی مشتعل است و این هر دو واژه بعنوان صفت خدای آتش موسوم به **اگنی Agni** بسیار دیده میشود (۲)- بنا براین آذریکی از قدیمترین نامهای آتش درزبان آریائی است ، وشاید هم کهن ترین نام آن باشد ، چنانکه یك واژهٔ یونانی که مسلماً مربوط بدورهٔ ما قبل هند وایرانی نژاد آریائی است این مطلب را تأیید میکند وآن واژهٔ اتراگنه **atragne** میباشد که بمعنی مولد آترا (آذر) است . این کلمه اسم یکنوع نباتی بوده است که در ادوار بسیار کهن بوسیلهٔ اصطکاك آن تولید آتش میکرده اند، ولی این عادت بقدری باستانی بوده که حتی در دورهٔ کلاسیك (قدیم) یونان نیز متروك شده بوده وخود این نبات هم بطور قطع شناخته نمیشده است .

مقدس بودن عنصر آتش میان تمام اقوام قدیم مانند عددهفت مشترك وآن همیشه مورد ستایش مخصوص ومحبت نوع بشر بوده است زیرا که آتش ، دوست و مصاحب سودمند انسان بود - آتش در اجاق خانواده فقدان اشعهٔ آفتاب و گرمی

---

(۱). Adhervan یا Atharvan (۲) اگنی (اغنی) آتش مقدس ورب النوع آتش در وداست - اوهمه چیز را می بیند ولی درعین حال رحیم و بخشاینده است. (L.XX.)

خورشیدرا جبران کرده،دافع زیانها وپلیدیهائی است که درتاریکی پنهانند وخوابهای بد وموجودات موذی را از انسان دور میسازد ، آتش در معبد واسطهٔ رابطه با عالم روحانی بوده دعاهای بشر را با شعلهٔ خود که بمنزلهٔ بالهای آتشین است ، بسوی آسمان میبرد(۱).

سرود آتش ـ ریگ ودا، کتاب مقدس هندوان با سرود آتش ، آغاز میشود وآنرا دانشمندی بنام (مدو چندس) پسر (وشوه متره) در بحر موسوم به گایتری Gaytri درنه بیت سروده وآن چنین است :

بیت اول Agnim ile purohitam yajnasya devam rtvijam hotaram ratnadha tamam.

ترجمه:من میستایم اگنی راکه پروهت(نمایندهٔروحانی)است.هنگام پرستش(۲) اوکه روشن است و اوکه رتوك (۳) وهوتار (٤) است واوکه دهندهٔ ثروت است در پاداش پرستش.

بیت دوم Agnih purvebhir rsibhir idyo nutanair uta sa devan eha vaksati.

ترجمه : اگنی شایستهٔ ستایش بود از (سوی) دانشمندان باستان ونیزمیباشد از (سوی دانشمندان)کنونی ـ باشدکه اودیوان (خدایان) را اینجا بیاورد.

بیت سوم Agnina rayim asnavat posam eva dive dive yasasam viravattamam.

ترجمه : بوسیلهٔ اگنی پرستنده اش ثروت می‌یابد ، که روز بروز افزون می شود ، وآنکه وسیلهٔ شهرتست وبسیار فرزندان پیوست میکند (یا آنکه پرستنده‌اش بهترین قهرمانان میگردد .)

بیت‌چهارم Agne ! yam yajnam adhvaram visvatah paribhur asi sa id devesu gacchati.

---

(۱) مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۹ص ٤٦٠ ـ ٤٦١. (۲)در متن (یجنسیه) از یجنه + اسیه میباشد .یجنه از همانریشهٔ یزشن ویسن بمعنی جشن است که در اصل بمعنی پرستش بوده. (۳) درمتن (رتوجم)ازکلمهٔ (رتوك) یعنی کسیکه بگاه معین‌پرستش‌میکنند. (٤) درمتن (هوتارم) از(هوتار) بمعنی خـواننده.

ترجمه : ای اگنی ! تنها آن پرستش که درآن مانعی پیش نیاید وتوازهمه‌سو آنرا نگهداری، چنین پرستش بسوی دیوان (خدایان) میرود.

بیت پنجم . Agnir hota kavikratuh satyas citrasravastamah devo devebhir a gamat.

ترجمه : اگنی هوتا، اوکه دربجا آوردن رسوم پرستش فرزانه و راست است وخدائی است که آوازهٔ اوشگفت آور است‌دراینجا با ایزدان دیگر بیاید.

بیت ششم Yad anga dasuse tvam bhadram karisyasi tavet tat satyam angirah (۱).

ترجمه : ای اگنی ! توشادی میآوری برای اوکه نیاز میدهد ، وآن‌درحقیقت ای انگیرس شادی برای تومیباشد .

بیت هفتم Upa tvagne dive dive dosavastar dhiya vayam namo bharanta emasi ,

ترجمه : ای اگنی ! ما بتو نزدیك میشویم روزبـروز و شب وروزنیازخویش را با اندیشه بتو پیشکش میکنیم (یعنی دراندیشه بتو ارادت میورزیم و بسخن و پرستش آنرا روزان و شبان خدمت تو تقدیم میکنیم وما بدینوسیله بتوتقرب میجوئیم)،

بیت هشتم Rajantam adhvaranam gopam rtasya didivim vardhamanam sve dame,

ترجمه : خداوند نیازها‌نگهبان کار راست،روشنی دهنده ودرجای خود توانا.

بیت نهم Sa nah piteva sunave' gne supayano bhava sacasva svastaye.

ترجمه : ای اگنی ! آسان رس باش بما مانند پدر بپسر و با مابمان برای بهبودی ما (۲).

---

(۱) انگیره‌وانگیرس نام‌یکی‌ازدانشمندان بزرگ که‌اتهروان‌یعنی روحانیان نگهبان‌آتش از دودهٔ او بودند ـ کلمهٔ انگیرس از ریشهٔ (انگار) است‌بمعنی شرارهٔ آتش .

(۲) رك : کارنامهٔ ایرانیان‌درعصر اشکانیان . تألیف آقای شوشتری . ج۲ ص ٤ ـ ۷.

دوگانگی

آریائیان از دیر باز بدومبدأ خیر وشر قائل بودند ـ ازیکسو خدایان وازسوی دیگر اهریمنان قرار داشتند.امورنیك وخیر مانند روشنائی وباران را بخدایان نسبت میدادند و امور بد وشر همچون تاریکی و خشکی راباهریمنان ـ آتش، پسر آسمان،درشکل ابتدائی خود که برق باشد، درمبارزۀ ارواح منور ،که حامل وحامی روشنی ، گرما و زندگانی هستند، با روانهای پلید، تاریکی و خشکی عامل مؤثر شمرده میشود . میدان این مبارزه بین آسمان و زمین ، درجو است .

انقلابهائی که درنظر ما معمولاً درقالب تظاهرات هوائی جلوه گر میشوند وما بندرت در آنها تعمق میکنیم، برای آریائیان قدیم که دارای روح حساس وفکرمصور بودند ،مظهرمبارزۀ شدیدی بود که بین موجودات فوق بشر و قادر برخیر وشر بعمل می‌آمد ، واین نمایش را درپرده های مختلف خیال خود مجسم میکردند .

این نمایش بدو صورت متمایز ، باعوامل و با زیگران مختلف درکمون عقاید آنها جلوه گراست : از یکسو دو نیروی نیکوکار عالی ، یعنی نور وباران ،که‌مبداء دیگر نیکیها هستند قرار دارند ـ و ازسوی دیگر خطرناکترین دشمنان انسان‌یعنی قوائی که باعث سلب نور وباران میگردند .

مبارزه در برابر کارکنان تاریکی وشب نسبةً آسانتر وطبیعةً بآفتاب محولست .با وجود این همین مبارزه‌را فکر نژادآریائی باهزاران‌رنگ‌آمیزی ظریف مجسم‌کرده درانواع تظاهرات جلوه‌گرمیسازد ، و بدینوجه مبداء بیشتر افسانه های مربوط بآفتاب همان معتقدات اولی‌آریائیانست(۱)ـ شعبۀایرانی ازهند وایرانیان‌زیاد فکر خود را باساطیر راجع بآفتاب معطوف نداشته‌اند،بلکه این افسانه‌ها انعکاس ضعیفی درمعتقدات روحانی آنان‌یافته‌است.

نمایش دوم که در زمینۀ مبارزه راجع بآبهای آسمانی بعمل میآید و مربوط

(۱) مجلۀ دانشکده،شمارۀ ۹ص۴۶۲.

بافسانه های رعدی آریائیانست،توجه آنان‌رازیاد ترجلب کرده ودارای هیجان‌وروح شدیدی میباشد ، ادوارمتفاوت وپرده‌های مختلف‌آن‌باهم‌تفاوت‌دارند. گاهی بنظر می رسد که فتح و غلبه با ارواح نیکو کار است ـ وگاهی برعکس تصور میرود دسیسه کاری دشمن برای ضبط آبهای حیاتبخش آسمانی متعدد است : زمانی‌خدعه‌ای بکار میبرد و خود را باشکال گوناگون متشکل میسازد، یعنی بصورت ابرهای مختلف در-می‌آید ، وگاهی باکمال غضب قوای نیکوکاررا مورد حمله قرار میدهد.

باید دانست که همهٔ ابرها ، ابرهای بارانی نیستند : اگر بعضی ازآنها بروی زمین تشنه وبریان از گرمی آفتاب ، آب زندگی میریزند و رفع عطش میکنند ، بالعکس برخی از آنها باران را درخود حبس کرده در اعماق بطون خویش پنهان میدارند ، تا آنگاه‌که نیزهٔ آتشین برق آنهارا ازهم بشکافد وباران زندانی‌رانجات دهد ، این اختلاف ابرها ،که ماکمتر مورد توجه قرار میدهیم ـ زیرا عادت کرده ایم بطور سطحی درتظاهرات طبیعت بنگریم ـ در نظر کسانیکه باطبیعت هم‌آهنك بوده همهٔ زندگانی خود را محکوم بارادهٔ طبیعت میدیدند و ناگزیر برای ادامهٔ معیشت، شناختن کامل تظاهرات طبیعت را ضروری میدانستند ، مسلم و لازم مینمود ـ فکر شاعرانه و قدرت توصیفی آریائیان ، نه تنها آنهارا بقالب هزاران تشبیهات ساده و مشابه میریخته است بلکه‌آنهارامبدل باشخاص زنده‌وروابطشانراباهم بمبارزهٔ حیاتی تبدیل میکرد ـ این تشبیهات از حیث سادگی از یکطرف ، و از جهت‌کمال از سوی دیگرموجب حیرت جهانیانست وما نمونه‌ای ازآن‌درذیل ثبت میکنیم(۱) :

ابرها دماغ ساده وبامحبت یکقوم شبان ، بآسانی صحنهٔ آسمانرا با مرتعی سبز وخرم مقایسه کرده ، ابرهای لطیف راکه درفضای آسمان بآهستگی درجنبشند بگله های گاو که در چراگاه حرکت میکنند ، مشابه میسازند ـ وباران نیکوکار که برای تغذیهٔ زمین وهمهٔ موجوداتی که در آن سکنی

(۱) همان مقاله ص ٤٦٣.

دارند بکار میرود بمنزلهٔ شیر احشام تصور میشود - آری :

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو یادم از کشتهٔ خویش آمد وهنگام درو (۱)

یقیناً اعتقاد باینکه ابرها گاوانی هستند که درآسمان حرکت میکنند بواسطهٔ سادگی تشبیه یکی از کهن ترین عقاید آریائیانست .

در اساطیر آریائی برای ابرها تشبیه دیگری نیز موجوداست که اگر چه بسادگی تشبیه فوق نیست ولی خالی از تناسب ولطف‌هم نمیباشد: ابرهای سپیدلطیف را بزنان زیبا تشبیه کرده اند - این دختران آسمانی ، حامل آبهای مقدس ، زنان آسوره ها وبویژه زن **آسوره‌واروته** میباشند - همین ابرها مادربرق ، یعنی آتش آسمان،هستند .

ازاین‌تشبیهات پدیدار میگردد ارواح پلید ، که مانع ریزش باران شده خستگی و گرسنگی را باعث میشوند،درحکم گاو دزد و زن دزدند - این‌دزدان‌آنها را یابکلی محو ویا در غارهای تاریك وحصارهای استوار خود زندانی میکنند- نفرت یکقوم شبان ونجیب نسبت بگاو دزد و زن دزد محتاج بشرح نیست- مطابق افسانه های آریائی ابرهای سیاه که درکنار افق پیدا میشوند وشکل قلل جبال ویا دیوارها وبرجهای کنگره دارقلاع را دارند ، زندان ابرهای باران میباشند.

ایندره इन्द्र

دراین هنگامست که **ایندره Indra**یا **آندرهAndra** (۲)- رب‌النوع رعد - سلاح درخشانی برتن کرده دوچرخهٔ جنگی خودرا باسبان تندرو خاکستری رنگ گلگون (ابرهای‌تند رو خاکستری)بسته، با دوست دائمی‌خود وایوVâyu (بادکه درطبقات عالیهٔهوا میوزد) آمادهٔجنگ‌میشود-بادهای تندکه‌سیاه **ایندره** راتشکیل میدهند، دنبال‌او میروند، و

(۱) حافظ. (۲) ایندرا (شدید) پادشاه دیوان(خدایان هند)،سلطان آسمان ،رب‌النوع رعد ، آورندهٔ بارانهای فراوان و حامی آریائیان محسوب شده - اورا گاهی پسرAditi (ربةالنوع فضا) میدانند وزمانی برادرتوأم اگنی Agni خدای‌آتش بشمار میآورند - ایندو گاهی خدای دوگانه (Agni - Indra) و زمانی‌سه‌گانه (Agni - Soma - Indra یا Agni - Vâyu - Indra)راتشکیل میدهند (L.XX)

جنگ آغاز میگردد سپاهیان رعد بکوه یا حصاریکه زندانست حمله میکنند. زندانبانان تاب مقاومت نداشته پایداری آنان براثر ضربات شدید ومکرر حربهٔ آتشین **ایندره** درهم شکسته، قلل کوه ودیوارهای قلعه فرو ریخته ، مطابق تشبیه نخستین گاوان خلاص میشوند وشیر خودرا بروی زمین میریزند - وطبق تشبیه دوم دختران وزنان اسیر رهائی یافته محمول خویش را بزمین تشنه تقدیم میکنند (۱) .

وریتره و اهی

اگر بابرهائی که در آسمان گردش میکنند، نظر افکنیم ، خواهیم دید که باشکال گوناگون ، ازقبیل صورت انسان ، جانوران ، مخلوقات عجیب وغریب، دور نماها ، شهرها وغیره متشکل میشوند.

چنانکه گفتیم همهٔ این ابرها بارانی نیستند- اجداد آریائی ما ، ابری را که باران نمیداد بزرگترین دشمن خود میدانسته بنام **وریتره** Vritra میخواندند - وریتره یعنی مخفی کننده ودزد- وبنابراین وریترهن Vritrahan (دراوستا ورثراغن ودر پهلوی ورهرام ودرپارسی بهرام) (۲) دراصل بمعنی (وریتره کش) میباشد -این نام بزرگترین ومحترمترین لقبی است که بخدایانی که بوریتره حمله میکنند وبدن اورا سوراخ سوراخ ساخته باران محتوی آنرا بزمین میریزند ، داده شده - بویژه **ایندره** که بزرگترین دشمن وریتره است ونیزهٔ آتشین او - برق - کافیست که این دزد باران را نابود کند، بدین لقب خوانده میشود. درفرهنگهای پارسی (آب دزد) و(قطره دزد) بمعنی مطلق ابر آمده (۳) و آن دراصل ابری بوده که باران را در خود ضبط و از باریدن منع میکرد .

اهریمن دیگری موسوم به اهی अहिः Ahi مار یا اژدها- در کوه مسکن داشته دیوان را بیاری خود میطلبد. اهی -رعد سیاه بوران وطوفانست که باهزاران حلقه وپیچ

(۱) مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۹ ص ٤٦٤-٤٦٥. (۲) رك : بخش چهارم بهرهٔ ۲ : آتش بهرام. (۳) برهان، ذیل (قطره دزد).

وتاب بر فراز قلهٔ کوه می‌پیچد ودیوار مانند بسوی آسمان بالا میرود، با این مارهم، همان **ایندرهٔ** پرطاقت مصاف داده اورا میکشد.

در **ریگ ودا** بارها ازاین مبارزه سخن رفته است ویقیناً ماری که دراساطیر و ادبیات رزمی وافسانه های تمام ملل موجود است همان اهی آریائیان قدیم است که متدرجاً علت تشبیه که ابرهای سیاه باشد از میان رفته ولی مشبه‌به یعنی مار یا اژدهای بدکار در خاطرها محفوظ‌مانده است(۱)؛ آری بقول جامی:

باشد اندر صورت هر قصه‌ای　　　خرده بینان رازمعنی حصه‌ای

داستان‌آژی دهاك Aji Dahâka (جزءاول‌آن‌همان‌اهی‌سانسکریت‌است) که افسانهٔ‌نزاع‌تری‌تنه Traitana بامارسه‌سر(در ودا)راشاملست، دراوستابصورت‌منازعهٔ ثره اته‌اونه Thraêtaona (یعنی فریدون) بامارسه سر : - Aji Dahâka thri - kameredha xshvaesh (۲) آمده (۳) ـ فردوسی‌نیزاین‌نام‌رابعنوان(ضحاك) و (اژدها) (٤) که‌دومار (بجای‌مارسه سر) بر کتفش‌رسته بود، وفریدون‌بااوجنگیدوویرا منکوب کرد، معرفی مینماید (٥).

اما تشبیه ابربمار که در ادبیات پارسی‌آمده ، منشائی باستانی دارد که ذکر آن گذشت ـ منوچهری در وصف ابر گوید :

---

(۱) دانشکده ،شمارهٔ ۹ ص٤٦٦ .　(۲) خشوئـوه xshvaewa در اوستا بمعنی‌زود خزنده وتند رونده است وآن دربند ٦٥ از فرگرد ۱۸ وندیداد آمده ـ درگزارش پهلوی اژی شپاك Aji - Shepâk آمده و در توضیحات افزوده‌اند: مارشپاك ـ اکنون در پارسی (مارشیبا) گوئیم ـ ناظم(ویس ورامین) گوید : سر دیوار او پرمارشیبا　جهان از زخم‌آنها ناشکیبا کامهٔ(شیبا) که در فرهنگها بمعنی افعی ضبط شده در واقع صفت ماراست .رك : یسنا ج ۱ ص١٦٢ح۲.　(۳) رك: Yasna IX. 7, note 2 (Z-A)　(٤)فردوسی‌دربارهٔجمشید گوید :　نهان بودچند از دم **اژدها** (ضحاك)　بفرجام هم زونیامد رها .
(شاهنامهٔبخ ج۱ص ٣٤)ـخورشگر هر روز مردی جوان را : بکشتی و مغزش برون آختی مرآن **اژدها** را خورش ساختی (همانمجلد ص ٣٥) و نیز او را (اژدها فش) مینامد : کی **اژدها فش** بیامد چو باد بایرانزمین تاج برسرنهاد (ص ٣٣)ـ بایوان **ضحاك** بردندشان بدان **اژدها فش** سپردندشان (ص ٣٥) ونیز (اژدها پیکر)ش میخوانند : شنودند کانجا یکی‌مهترست پرازهول‌شاه **اژدهاپیکر**ست(ص٣٣).　(٥)رك: Z-A. vol. 3, p.XLIV.

برآمد ز کوه ابر مازندران چو مارشکنجی و ماز اندر آن[(۱)]

سومه
सोम

یکی از امتیازات معتقدات آریائیان عزت‌نفس و شرافتمندیست که ایشان درشناسائی طبیعت اعم ازروحانی یا جسمانی، زمینی یا آسمانی، و نیز در روابط خود با قوای فوق طبیعت آشکار میکردند.

بدیهی است آریائیان مانند پیروان همهٔ مذاهب معتقد بادعیه و فدیه بوده‌اند ولی‌دراین اعمال، روحی مخصوص نشان میدادند. ابراز ذلت وفروتنی‌را دربرابر آلهه روا نمیدانستند ـ آریائی مستمندانه استمداد وطلب یاری نمیکرد، بلکه خود نیز در حدودی معین بخدایان خویش مساعدت مینمود ـ آریائی تصورمیکرد که درکشمکش خدایان نیك، ارواح منور و قوای سودمند با اهریمنان و قوای بد، انسان نیز باید شرکت ومعاضدت کند.

در نظر او سرودها، سپاسگزاریها ومدایح انسان سبب تهییج وتشجیع خدایان میشود ـ فدیه‌ها درحکم ضیافتهائی‌است که برای مهمانان عالیمقام وعزیز تهیه میکنند. خدایان دوستانه دعوت دوستان خود را می‌پذیرند ـ همانطور که انسان از غذا قوت میگیرد، آنان نیز بـواسطهٔ این ضیافت‌ها قوی میشوند ـ مخصوصا این اثر در شیرهٔ گیاه مقدس سومه Soma (سانسکریت) یاهئومه Haoma (اوستا) که روح را فرح میبخشد موجود است. این نوشابه خدایان را مسرور وقویدل ساخته حس جنگجوئی آنانرا تهییج میکند ـ گوئی خدایان بدین نوشابه نیازمندند واگر بقدر کافی از این مایع معجز نما ننوشند قادر نخواهندبود که بر دشمنان غلبه نمایند ـ بویژه ایندره مطابق سرودها مقادیر بسیاری از این مایع مسکررا میآشامد وپس‌ازآن هیچ قوه‌ای قادر نیست در برابر او مقاومت ورزد.

این گیاه کوهستانی ـ سومه ـ دارای ساقهٔ نرم وپرالیافست وشیره‌ای سپید برنگ شیر دارد[(۲)] عصارهٔ این گیاه را میجوشانند بحدی که دارای رنگ شود ـ استعمال

---

(۱) مازشکاف که اندرچیزی افتد (لغت فرس) چین و شکن. (۲) طبق آزمایشهای آقایان Dr.Aitchinson

این مایع در موقع قربانی یکی از کهن ترین و بهترین رسم عبادت آریائیست ـ این نوشابه را روی آتش میریختند ، الکلی که در آن موجود بود سبب اشتعال آتش میگردید ـ روحانیان نیز درموقع اجرای مراسم عبادت بقدر کفایت از آن مینوشیدند. این نوشابه نه تنها مقدس و گرامی بود ، بلکه از غرائب معتقدات آریائی این است که برای این گیاه درجهٔ خدائی قائل بوده‌اند ـ سومه یکی از خدایان مقتدر که مورد پرستش و احترام بوده ، محسوب میشد ـ وی درموقع رأفت نیکوکار و بهنگام غضب خطرناك و قهار بود ـ علت اسناد این دو خاصیت نیز تا حدی واضحست ، زیرا که نوشابه های مهیج و مسکر ، اگر باندازهٔ کمی استعمال شود ، باعث تقویت روح و بدن و موجب انبساط خاطر و سرعت فکر میباشد ، برعکس استعمال آنها بمقادیر زیادسبب زوال هوش و کسالت شود و بسا اتفاق افتد که بواسطهٔ شدت تهییج موجب جنون میگردد، بجا فرموده است شاعر شیراز :

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد　　　ورنه اندیشهٔ اینکار فراموشش باد

همین آثار متضاد یقیناً فکر سادهٔ آریائیان را متأثر ساخته باعث احراز مقام خدائی سومه شده است ـ استخلاص از خیالات و فراموشی موقت زحمات و غصه‌ها ، زیاد شدن قوهٔ فعاله و نیرومند شدن روح ، آزادی بیان ، پیدایش احساسات شاعرانه و لطیف ، حتی پیش‌بینی‌ها و پیش‌گوئیهای صائب که بواسطهٔ نوشیدن سومه حاصل میشد ، این حس را در آریائیان تولید میکرد که گویا یك قوهٔ خارجی فوق بشری در وجود آنان حلول میکند ، این قوهٔ ربانی که برایشان مسلط میگردد و در میان گیاه مقدس بودیعت نهاده شده ، خدائی است موسوم بسومه ، که دوست ومطلوب خدایان و افراد بشراست .

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]
نگلیسی ودمکنم R. de Mecquenem رئیس سابق هیأت حفاران فرانسوی شوش ؛ گیاه مزبور همان Ephedra Vulgaris است که عصاره‌اش بنام Ephédrine درطب بکارمیرود ـ درافغانستان نیز (ریواس) را(هوم) گویند که بگیاه مورد بحث ربطی ندارد .
(ونیز رك : یشتها ج ۱ ص۴۷۱ .)

علت تصور محبت خدایان دیگر نیز نسبت بسومه معلوم است، زیرا که مطابق قواعد روانشناسی انسان همواره معبودان خویش را دارای همان احساسات واحتیاجات که خود داراست - منتهای بمقیاسی بزرگتر و شدیدتر - میداند (۱): بهمین جهت آریائیان تصور میکردند که چون خود آنان سومه را دوست میدارند، قهراً خدایان ایشان هم باید شدیدتر آنرا دوست داشته باشند. لهذا در مواقع جشن و سور، که بعقیدهٔ آریائیان خدایان نیز در آنها حضور بهم میرسانیدند، مقدار زیادی مشروب سومه میبایست حاضر باشد تا میهمانان آسمانی تردماغ وزنده دل شده، باقوای مضاعف از همان مجلس ضیافت بجنگ وریتره و اهی و پیروان آنان، دزدان مستور کنندگان گاوان بروند (۲).

منتره

علاوه بر اینکه آریائیان تصور میکردند که با دعاهای خود بخدایان یاری میکنند، چنین معتقد بودند که در خود دعا، بلکه در بعض کلمات آن، که بر زبان رانده میشود، و در برخی ترکیبات لفظی قدرتی مکتوم است که خدایان را بهمراهی وحتی اطاعت و انقیاد مجبور میکند و انسانرا قادر میسازد که با نیروی خود بر ارواح پلید و زیان بخش غلبه کند - بنا براین منتره Mantra (که امروز بفارسی منتر گوئیم و معنی اصلی خود را از دست داده) یا عبارت مقدس، حربه‌ای مؤثر و قوی بود که در برابر آنان بکار برده میشد - بمرور ایام در باب قدرت منتر مبالغه ورزیده بحد خرافات رساندند و تصور کردند که بعضی از افراد بشر را، که دارای استعداد مخصوص طبیعی هستند، منتر میتواند بهر امری قادر کند، ولی اعتقاد ابتدائی آریائیان نسبت باثر منتر، چنانکه گفته شد ساده بود و در حدود تصورات آنها منطقی بشمار می‌رود.

دارمستتر نویسد: « دعای بشر معمولا مطابق با طبیعت است، انسان دعای نزول

(۱) مضمون حدیث: کلما میزتموه باوهامکم بادق معانیه، فهو مخلوق لکم مردود الیکم.
(۲) دانشکده، پارسیان، ص ٤٦٨ .

باران را در مواقع خشکی میخواانند ومعمولا مستجاب میشودزیرا که بعدازخشکی حتماً باید باران بیاید. انسان در موقع تاریکی خواهش روشنائی میکند و مسلماً بعد از تاریکی باید روشنائی باشد. بعبارت دیگر، انسان احتیاجات سادهٔ خود را نسبت بهر چیزی بهنگام فقدان آنچیز در ضمن دعا میخواهد، در صورتیکه مطابق مقررات خود طبیعت، همان مقصود قهراً باید موجود شود، بنا بر این انسان می‌بیندکه دعای او مقرون باجابت می گردد وازاین‌قضیه‌چنین نتیجه میگیردکه درخود دعا اثر اجرای آن موجوداست.»

نباید فراموش کردکه در آن زمان احتیاجات آریائیان خیلی ساده بوده است و آنان در ضمن ادعیه چیزی مافوق عادت نمیخواستند بلکه همان نیازمندیهای معمول درخواست میشد: خواستن اولاد واعقاب متعددوسالم، تکثیر گاو و گوسفند، سلامت و طول عمر، غلبه بر دشمنان در جنگ. همهٔ این آرزوهای ساده‌که موضوع دعاهای آریائیان بود، چیزهائی است که بدون هیچ نوع دعائی هم‌قهراً نصیب آنان میشد، زیرا که زندگانی ساده وسالم وتفوق عددی طایفهٔ آنان موجب‌حصول این مقاصد میگردید؛ولی چون اشخاص بی علم و ساده، درهر چیزی علل خارق‌عادت را بر علل طبیعی ترجیح میدهند، همین‌حصول مقصود عقیدهٔ آریائیان را دربارهٔاثر منتر راسخ ترمیکرد (۱).



در پایان این مقال، خلاصه ای از دین اسلاف آریائیان یعنی طایفهٔ «هند و اروپائی» را که بعدها در میان قوم هند و ایرانی تا دیرباز (در میان هندوان تا پیدایش ریگ و دا ودر میان ایرانیان تا آغازبعثت زرتشت) باقی بود بصورت مواد ذیل می‌نگاریم:

۱ـ آئین آریائیان واسلاف ایشان مبتنی برتأله قوای طبیعی بود وآنان‌بخدایان

(۱) دانشکده، پارسیان، ص ٤٦٩.

متعدد که هریك را مظهر یکی از قوای طبیعت میدانستند اعتقاد داشتند. درمیان این مظاهر مهمتر از همه روشنائی و باران بود.

میتره (سانسکریت) و میثره (اوستا) خدای آفتاب، ایندره خدای رعد (وتنها خدائی که صورت تجسم داشته)، یمه Yama (سانسکریت)، ییمه Yima (اوستا)[۱]، پسر خورشید که نخستین بشریست که مرگ براو چیره شده بردوزخ حکومت میکند[۲]، وارونه (در ودا بمنزلهٔ همان اهورای اوستاست) که نظام عالم را حفظ میکند، از خدایان آنان محسوب میشدند[۳].

۲ ـ خدایان این طایفه بصورت مذکر ومؤنث شناخته می‌شدند چنانکه: خدای بزرگ آسمان، دیااوه Dyâuh (سانسکریت)، Zeus (یونانی)، Jupiter (لاتینی)، Tiu یا Zio (توتنی) ـ و همچنین خدای آتش Agni (سانسکریت)، Ignis (لاتینی)، Ugnis (لیتوانی) و Ogni (اسلاوی باستانی) مذکر بوده‌اند.

خدای سپیده‌دم Ushàh (سانسکریت)، Ushanh (اوستائی)، Auszra (لیتوانی)، Eostra (آنگلوساکسنی) و Aurora (لاتینی) مونث بشمار رفته اند. در ودا مصرح است که او شاه دختر دیااوه (آسمان) است.

۳ ـ طایفهٔ مزبور خدایان آسمانی را بخانواده های زمینی تشبیه میکردند، همچنانکه درخانواده، پدر بزرگ وفرمانرواست ودیگر افرادهریك بترتیب دارای شأنی میباشند، درعوالم علوی نیزهمین ترتیب برقرار است:

آسمان، که ازمیان خدایان تنها اوست که جاویدانست[۴] پدر بشمار میرود، و این معنی ازلقبی که در زبانهای هند واروپائی بدو داده‌اند مشهوداست:

---

(۱) .Z-A., p. XLIV-XLV (۲) این نام همانست که در داستانهای ملی ما بصورت جمشیددرآمده. (۳) رك: مذهب وفلسفهٔ هندوان ـ مجلهٔ مهرسال۳ شمارهٔ۹.
(٤) از اساطیر آریائی است: سپیده دم از آفتاب شکست میخورد، ابر آفتاب را مغلوب کرده پنهانش میسازد، رعد وبرق ابر را شکست میدهند؛ فقط آسمانست که شب وروز تغییر ناپذیر وجاویدانست.

Dyâuh pitâ (سانسکریت) - πατηρ Zeus (یونانی) و Ju - piter (لاتینی) یعنی (خدای) آسمان (ملقب به) پدر- از اینجا مستفاد میشود که طایفهٔ مذکور بآسمان پدر خطاب میکردند و سپیده دم را دختر او و دیوان (۱) را پسران او محسوب میداشتند (۲) - منشاء پدری «اهورمزدا» درمزدیسنا وابوت خدای بزرگ در دین مسیح ازهمین اعتقاد ناشی شده است . (۳)

۴ ـ اعتقاد بدوگانگی در مبادی خیر و شر از معتقدات قدیم آریائیان محسوب می‌شود : بدیها و خوبی‌ها راهریك منشائی بود که بایکدیگر دائم درجنگ بودند- قوای خیر باعث سعادت و قوای شر مسبب تیره‌بختی افراد بشمار میرفت - مظاهر خیر روز و فصول معتدل و فراوانی و تندرستی و زیبائی و راستی و مظاهر شر ، شب و زمستان و خشکسالی وقحط وامراض و زشتی ودروغ وامثال آنها بوده است . (۴)

۵ ـ معتقدات مزبور بویژه اعتقاد بقوای طبیعت بمرور درمیان آریائیان بصورت اعتقاد بخدایان مختلف در آمد ، «چنانکه برای خورشید و ماه و ستارگان و ابر و باد و آب وخاك ، علائم و اشکالی مصنوع درست کرده آنهارا قوای خدائی یاخدایان کوچك میدانستند وکم کم این تصورات سبب تولید عقیده بخدایان متعدد و شرك (۵) گردیده بت‌پرستی منجر شد.»

«در چنین دورهٔ ضلالت وکفر زرتشت پیغمبر (همانطورکه حضرت محمد در دورهٔ دیگری بین قوم بی‌تربیت‌تر از آریائیان ظهور کرد) آشکار گردید و مانند یك پیغمبر ومصلح جدی شروع بانهدام بنیان کفر و دوپرستی نموده بطوری ایمان وعقیدهٔ اصلی آریائی را بشکل جدید وبلندی براساس یکتاپرستی کامل نهاد که برای یکجامعهٔ

(۱) daêvah سانسکریت، daêvo اوستا، deus لاتینی، dêvas لیتوانی، dia ایرلندی قدیم، dieu فرانسه ، dêv پهلوی ودیو پارسی همه ازریشهٔ div दिव سانسکریت، بمعنی درخشیدن است که بخدایان اطلاق شده وچون زرتشت خدایان پیشین را از کرسی عزت فرودآورد در مزدیسنا دیو بمعنی اهریمن مستعمل شد. (۲) Air. Wb. (۳) رك: مجلهٔ سخن سال اول شمارهٔ ۴ مقالهٔ (خدا چگونه پدر گردید ؟) بقلم نگارنده. (۴) سیر تمدن ص ۱۴-۱۵. (۵) Polythéisme .

متمدن شایستهٔ قبول باشد.»(۱)

٦ـ قراین و امارات میرساند که ایرانیان بمرور در دین آریائی تصرفی قائل شدند چنانکه «از وقتیکه تاریخ ایرانیان معلوم است مزدا (مزدا اهورا و بعدها اهور مزدا) خدای بزرگ طوایف شهرنشین و متمدن شرقی و غربی ایران محسوب میشده است. مزداپرستی قدیمتر از دین زردشتی است. مزداخدای قبیله یا ملتی معین نیست و خدای عالم و پروردگار بنی آدم است از اینجهت روابط افراد انسان با قوای آسمانی در دیانت مزدائی خیلی محکمتر است از آنچه در دیگر ادیان آسیای وسطی آمده است. مخصوصاً جنبهٔ اخلاق شخصی در نهایت پاکی و روشنی در این دین مجزا و آشکاراست. دین ایران بواسطهٔ ایندوصفت که یکی عموم و شمول و دیگری صفا و خلوص اعتقادیست رفته رفته درادیان شرق نزدیك نافذ گردید.»(۲)

انعکاس دین آریائی در شاهنامه

از تفحص و بررسی دقیق در شاهنامهٔ فردوسی، که مهمترین سند روایات ملی ایران است (۳)، جسته جسته اطلاعاتی، راجع بدین آریائی ایرانی (پیش از ظهور زرتشت) بدست می آوریم ـ برخی از این معلومات با نتیجهٔ تحقیقات دانشمندان خاورشناس مطابقست ولی از بخش دیگر نیك پیداست که نویسندگان خداینامك (مأخذ اصلی شاهنامه‌ها) در تحت تأثیر سنن مزدیسنا بنگارش آنها پرداخته اند ـ اینك خلاصهٔ این اطلاعات را در زیر مینگاریم:

۱ـ یزدان پرستی بروایت فردوسی کلیهٔ پادشاهانی که پیش از زرتشت میزیستند یزدان پرست (٤) بوده اند:

(۱) کتاب سموئیل لنگ باب ۱۳ ـ ترجمهٔ دینشاه (کتاب فلسفهٔ ایران باستان، ص ۳۵.)
(۲) ایران در زمان ساسانیان. کریستنسن ص۱۳. (۳) رك: فردوسی نامهٔ مهر.
(٤) چنانکه در بخش ٤ بیاید یزدان جمع ایزد، وآن نامیست که بهر یك از فرشتگان دین مزدیسنا اطلاق میشده ولی در پهلوی و پارسی یزدان خاصة دربارهٔ خالق متعال استعمال شده است ـ از امثله‌ای که درفوق ذکرشده کاملا پیداست که مراد فردوسی از (یزدان) همان خدایتعالی است نه فرشتگان.

کیومرث (۱) :

کـی نـامـور سر سوی آسمان   برآورد و بدخواست بر بدگمان
بدان برترین نام(۲) یزدانش را   بخواند وبپالود مژگانش را. (۳)

سیامك، چون برتخت نشست گفت :

که : «بر هفت کشور منم پادشا   بهـر جای پیـروز و فرمانروا »
« بفـرمـان یزدان پیـروزگـر   بداد ودهش تنگ بسته کمر. (٤)»

هم در ضمن داستان سیامك، فردوسی گوید :

نیا را همی (٥) بودآئین وکیش   پرستیدن ایزدی بود، پیش. (٦)

ومراد ازنیای سیامك ، کیومرث است .

هوشنگ، پس‌ازآنکه آتش را کشف کرد،

جـهـاندارپیش جهان‌آفرین   نیایش‌همیکردوخواندآفرین. (۷)

تهمورث، پس از اهلی کردن دامها ،

چنین گفت : «کاین‌را نیایش کنید   جهان‌آفرین را ستایش کنید »
«که اودادمان بر ددان دستگاه   ستایش‌مراورا، که بنمود راه.» (۸)

فریدون چون ظلم ضحاك دید،

سوی مـادر آمد کمر بر میان   بسر بـر نهـاده کـلاه کیـان
که من رفتنی ام سوی کـارزار   تـرا جز نیایش مباد ایچ کـار
ز گیتی جهان آفرین بر تراست   بدو زن‌بهر نیك و بد هردودست
فرو ریخت آب از مژه مـادرش   همی‌خواند باخون دل داورش
به یزدان همی گفت : « زنهار من   سپردم بتو، ای‌جهاندارمن.» (۹)

(۱) نخستین پادشاه پیشدادی بقول فردوسی و نخستین بشر طبق روایات زرتشتی. (۲) مراد اسم اعظم است که در مزدیسنا نیز معمول بوده. (۳) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۱۸ .
(٤) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۱۸. (٥) ن ل : همین. (٦) شاهنامهٔ بخ ص ۱۸.
(۷) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲ (آتش). (۸) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۲۱. (۹) همان کتاب ج ۱ ص ٤۸ .

هم فریدون گوید:

جهـان را همـه سوی داد آورم ... چوازنام دادار(۱)یادآورم.(۲)

کیخسرو چون از دنیا منصرف شد با خود گفت:

سپاسم ز یزدان کـه او داد فر ... بدین گـردش اختر و پای و پر
کنون آن به آمد که من راهجوی ... شوم پیش یزدان پر از آب روی
مگر هم بدین خوبی اندر نهان ... فـرستـادهٔ کـامکـار جهـان
روانم بر آن جای نیکـان بـرد ... که این تاج و تخت کئی بگذرد.(۳)

گشتاسب نیز پیش از ظهور زرتشت چون بتخت نشست،

منم گفت، یزدان پرستنده شـاه ... مرا ایزد پاك دادین کلاه (۴)
بـدان داد مـا را کـلاه بزرگ ... که بیرون کنیم از رمه میش و گرگ
سوی راه یزدان بیـازیم چنگ ... بـر آزاده گیـتی نداریـم تنگ
چو آئین شاهان بجای آوریـم ... بدانرا(۵) بدین خدای آوریم.(۶)

حتی دقـیقی مردم عصر لهـراسب[۷] و گشتاسب را پیش از ظهـور زرتشت یزدان پرست خوانده:

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت ... فرود آمد ازتخت و بربست رخت

---

(۱) در اوستا داتر dâtar از ریشهٔ دا dâ (آفریدن-دادن) بمعنی آفریدگار. (۲) ج۱ص۴۹.
(۳) ج ۵ ص ۱۴۰۶. (۴) بسیار شبیه است بقول پادشـاهان هخامنشی درآغـاز سنگ نبشته‌های خود: بزرگست اهور مزدا. اوبزرگترین خدایانست. او داریـوش را شاه کرده. اوشاهی رابدو داده، بخواست اهور مزدا داریوش شاه است (سنگ نبشتهٔ داریوش درتخت جمشید. ایران باستـان ج ۲ ص ۱۵۹۶)- خدای بزرگست اهور مزدا او که این زمین راآفریده، او که آن آسمان را آفریده، او که بشر را آفریده، او که شادی را برای بشر آفریده، که خشیارشا را شاه کرده (همان کتاب ج ۲ ص ۱۵۹۷). (۵) فردوسی چند بار از دین ایرانیان آنزمـان یاد میکند ولی نامی خاص برای آن قائل نیست.
(۶) ج۶ص ۱۴۹۶. (۷) که اونیز یزدان پرست بود:

جهان آفرین را نیایش گرفت ... نیـایش ورا در فزایش گرفت
چنین گفت کـز داور داد پـاك ... پرامید باشید وبا ترس وباك...

(ج ۶ ص۱۴۴۵.)

بیلخ گزین شد بر آن نو بهار / که یزدان‌پرستان آنروزگار
مرآنخانه را داشتندی چنان / که مر مکه را تازیان اینزمان

همهٔ نامه هائی که شاهان دو سلسلهٔ پیشدادی و کیانی بدیگرفرمانروایان نوشته‌اند،مسبوق بنـام یزدان وخدای‌بزرگست .

(فتح‌نامهٔ منوچهر بنزد فریدون) بدینوجه آغاز میشود :

نخست از جهان‌آفرین کرد یاد / خداوند خوبی و پاکی و داد
سپاس از جهاندار فریادرس / نگیرد بسختی جز او دست‌کس
که او رهنمایست و هم دلگشای / که جاوید باشد همیشه بجای[1]

بیشتر دراینگونه نامه‌ها یزدان را بنام «خداوند ستارگان» میخوانند[2].نوذر پادشاه پیشدادی نامه‌ای بسام جد رستم نویسد :

بسگسار مازندران بود سام / نخست از جهان‌آفرین بود نام
خداوند ناهیدو بهرام‌وهور / که هست آفرینندهٔ پیل و مور
همه با توانائی او یکی است / بزرگست بسیار و یا اندکیست
کنون از خداوندخورشیدوماه / درودی بجان منوچهرشاه[3]...

کیکاوس بشاه مازندران نویسد :

نخست آفرین کرد بر دادگر / کزو گشت پیدا بگیتی هنر
خرد داد و گردان سپهر آفرید / درشتی و تندی و مهر آفرید
بنیك و ببد دادمان دستگاه / خداوندگردنده‌خورشیدوماه(٤)

بدیهی است که پرستش خدای یگانه در میان ایرانیان پیش از ظهور زرتشت معمول نبود ـ درستست که وارونه Vâruna در نزدآریائیان (بویژه نزد هندوان) خدای‌آسمان بشمار میرفت (که شرح آن گذشت)،چنانکه Zeusو Jupiter نزد

---

(١) ج١ص١١٣. (٢) رك : آخر همین بخش (ستاره پرستی). (٣)ج١ص٢٤٤.
(٤) ج ٢ ص ٣٥٧.

یونانیان و رومیان[1]. این خدای را بنام آسوره‌ویچ وو داس Asura Viçvavedas یعنی «آسوره ،دانای همه چیز» [2] میدانستند. (بعدها همین مفـهوم نزد ایرانیان مزدیسنان باهور مزدا «سرور دانا» اسناد داده شد) [3] ،ولی بهیچوجه آریائیان باستان بوحدت [4] معتقد نبودند ، بلکه مشرك بوده بتعدد آلهه [5] اعتقاد داشتند (چنانکه گذشت). اینکه برخی ازخاور شناسان [6] نظر بتصورظهور زرتشت درزمان گشتاسب(ویشتاسپ) پدرداریوش وعدم انتشار دین مزدیسنادرزمان‌نخستین‌پادشاهان هخامنشی و ازطرف دیگر اصرار و تأکید داریوش و دیگر شاهنشاهان هخامنشی‌در بـکار بردن واژهٔ (اهور مزدا) که او را (بـغ بزرگ) [7] معرفی میکنند[8]، استنتاج کرده‌اند که ایرانیان پیش از ظهور زرتشت بخدای اعظم (اهورمزدا)معتقد بـودند تصوری نابجاست چه بطـوری‌که در بخش سوم بیـاید درگاتـها (کهن‌ترین کتاب مزدیسنا که بخشی‌از آن‌ازخود پیامبر ایران زرتشت مانده)که‌ظاهراً زمان تألیف آن درحدود سدهٔ‌یازدهم پیش ازمیلاداست ، بسا خدای یگانه بنام (مزدا) یا (اهورا) استعمال شده ـ در مواردی نیـز که دو واژه بهم ملحق گردیده، همواره مزدا مقدم بر اهوراست یعنی بصورت مزدا اهورا مستعملست ـ قـرنها میبایست طول بکشد تـا الحاق ایندو و تقدم و تأخر آنها بطـور رسمی ، صورت مذهبـی بخود گرفته وورد زبانها گردد ، تادرکتب دیگراوستا[9] «اهوره‌مزده» ویا درسنگنبشته‌های هخامنشی «اهورامزدا» استعمال‌شود [10].ولی باید دانست که‌نام(مزدا)وپرستش‌اوسابق بردین زرتشتی‌است[11].

ازآنچه گفته‌شد مستفاد گردیدکه ایرانیان پیش‌ازبعثت زرتشت بخدای مستقل یگانه‌ای معتقد نبودند، واینکه‌فردوسی درشاهنامه‌همهٔ آنان رایزدان‌پرست‌میخوانـند

---

(۱) Z- A. vol.1, p.22. (۲)همان‌مفهوم تازی(علیم علی‌کلشئی). (۳)ایران . ساسان،ص۱۳. (٤) Monothéisme. (٥) Polythéisme. (٦) Hertel آلمانی وMeillet وDarmesteter فرانسوی و جاکسن Jacksonآمریکائی ـ رك: گاتها ص ۲۹. (۷)خدای اعظم . (۸)سنگنبشتهٔ بغستان(بیستون). (۹) که دربخش سوم شرح آنها بیاید . (۱۰)گاتها ص ٤٦ . (۱۱) ایران. ساسان، ص ۱۳ .

و پیرو خدای متعال (برتر) و خداوند ماه وخورشیدو ستارگان میداند [1]،ناگزیر در مأخذ او که شاهنامهٔ منثور ابو منصور عبدالرزاق است همین انتساب بعمل آمده بود و چون مواد آن نیز از خداینامك عصر ساسانیان فراهم شده بود ، پیداست که مؤلفان زرتشتی خداینامك تحت تأثیر کامل مزدیسنا و نظر بتعصب ملی ایرانیان و افتخار[2] باینکه ایرانیان همواره خداپرست وموحد بودند، واقعشده کلیهٔ پادشاهان رایزدان پرستمعرفی کرده‌اند.

۲ - پیمبران

نویسندگان خداینامه بجهاتی که درفوق گذشت، نخواستند جهان پیش اززرتشترا از حجت خالی تصور کنند،ازاین روهمچنانکه درمیان بنی‌اسرائیل انبیاء مانند داود وسلیمان‌هم جنبهٔ پادشاهی‌داشتندوهم‌جنبهٔ نبوت، ایرانیان‌نیز بپادشاهان خود هردوجنبه‌را اسناد داده‌اند. فردوسی ازقول‌جمشید گوید :

منم گفت بـا فرهٔ ایـزدی همم‌شهریاری‌وهم موبدی .[3]

در برخی ازاین‌پادشاهان، فرهٔ ایزدی مزبور نیرومندتر بودوازاین جهت‌مهبط الهام ربانی بودند ، چنانکه هنگامیکه سیامك بدست اهریمن کشته شد ، سروش بکیومرث فرودآمد :

درود آوریدش خجسته سروش که:«زین بیش مخروش وبازآرهوش»

«سپه‌سازو برکش بفرمان‌من [4] برآوریکی گردازآن‌انجمن»[5]

«ازآن بدکنش دیو، روی‌زمین بپردازوپردخته کن‌دل‌زکین.»[6]

جمشید نیز بتأییدات الهی مؤید بود :

چنین تـا برآمد برین ، سالیان همـی تـافت از شاه فـرکیـان

جهان بد بآرام ـ از آن شادکام ز یزدان بدو نو بنو بد پیام

---

(۱) رك : پایان همین بخش . (۲) در برابر یهودیان که بقدمت عهد دین خودمفتخر بودند ودر مقابل مسیحیان نوخاسته که نفوذ دین آنان در ایران عصر ساسـانی روزبروز رو بتزاید بود. (۳) یشتها ج۱ص۱۷۷. (٤) یزدان(اهور مزدا). (٥) انجمن دیوان. (٦) شاهنامهٔ بخ ج۱ص۱٦.

اما بعدها که :

منی کرد آنشاه یزدانشناس زیزدان به پیچید وشد ناسپاس.[1]

تأیید الهی منقطع گردید.

فریدون چون بجنگ ضحاك تصمیم گرفت، ملهم شد :

سروشی بدو آمده از بهشت که تاباز گوید بدو خوب وزشت
سوی مهتر آمد بسان پری نهانش بیاموخت افسونگری
که تا بند ها را بداند کلید گشاده بافسون کند، ناپدید
فریدون بدانست کآن ایزدیست نه آهر منی و نه کاربدیست.[2]

کیخسرو چون بعزلت تصمیم گرفت و نصیحت بزرگانرا نشنید،

چوایشان[3] برفتند - بیدار شاه بفرمود تا پردهٔ بارگاه
فروهشت وبنشست دربان، بدر بنومیدی از شاه پیروزگر
جهاندارشد پیش برتر خدای همی خواست تا باشدش رهنمای
همی گفت که:«ای کردگار سپهر فروزندهٔ نیکی و داد و مهر»
«ازین شهریاری، مرا سود نیست گرازمن خداوند خشنود نیست»
«ز من گر نکوئی و گر رفت زشت نشست مرا جای ده در بهشت.»
چنین پنج هفته خروشان بپای همی بود در پیش برتر خدای
شب تیره از رنج نغنود شاه بدانگه که برزد سر ازچرخ ماه
بخفت او و روشن روانش نخفت که اندر جهان با خرد بودجفت
چنان دید در خواب کورا بگوش نهفته بگفتی خجسته سروش :
«کنون آنچه جستی همه یافتی اگر زین جهان تیز بشتافتی»
«بهمسایگی داور پاك، جای بیابی و زین تیرگی در مپای.»

سپس سروش بدو دستور هائی داد[4] - زندگانی کیخسرو در اواخر عمر

(۱) ج ۱ ص ۲٦. (۲) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۵۰. (۳) یعنی بزرگان ایران.
(٤) شاهنامهٔ بخ ج ۵ ص ۱٤۱۲ - ۱٤۱۳.

بیشتر بزندگانی انبیاء و اولیاء شباهت دارد[۱].

همین‌گونه تصور نویسندگان خداینامك در مؤلفان اسلامی تأثیر بخشیده ـ حمزهٔ اصفهانی در «سنی ملوك الارض و الانبیاء[۲]» ازقول ایرانیان کیخسرو را بسمت پیامبری معرفی کرده و شیخ شهاب الدین سهروردی نیز در کتب خود کیومرث، فریدون و کیخسرو را حامل «خمیرهٔ حکمت» دانسته است. نتیجهٔ این نوع بینش[۳] آن شد که مؤلف کتاب (دساتیر)[۴] پانزده پیغامبر ایران را بترتیب ذیل معرفی میکند:

مه‌آباد ـ جی افرام ـ شای کلیو ـ وخشوریاسان ـ وخشور **گلشاه**[۵] ـ وخشور **سیامك** ـ وخشور **هوشنگ** ـ وخشور **تهمورس** ـ وخشور **جمشید** ـ وخشور **فریدون** ـ وخشور **منوچهر** ـ وخشور **کیخسرو** ـ وخشور **زرتشت** ـ ساسان نخست ـ

---

(۱) رك: شاهنامهٔ بخ ج ۵ ص ۱۴۱۲ ـ ۱۴۴۱. (۲) چاپ برلن ص ۲۷.
(۳) Perception. (۴) استاد محترم آقای پور داود در مجلهٔ ایران امروز سال دوم شمارهٔ ۱۱ و همچنین در کتاب فرهنگ ایران باستان ص ۱۷ ـ ۵۱ مقالهٔ جامعی دراثبات مجعول بودن اینکتاب مرقوم داشته‌اند از آنجمله در ص ۱۸ مجلهٔ مزبور نگاشته‌اند: «خاندان نخستین پیغمبر که آبادیان خوانده شده در هنگام یکصد **زاد** سال خسروی کردند ـ هر زاد در دساتیر دوهزار **واد** سال است وهرواد سه هزار **جاد** سالست وهرجاد یکهزار **مرد** سال وهرمرد یکهزار **ورد** سال‌وهر ورد یکهزار **فرد** سالست. یکفرد یکملیون سالست. یکمیلیارد سال را یك **اسپار** خوانند. ده میلیون سال رایك **سمار** گویند. صد هزار سال را یك **سلام** خوانند. بنابرین یك زاد میشود دو هزار تریلیون سال ـ اینك خودتان حساب بکنید وببینید یکصدزاد سال که مدت شهریاری خاندان آبادیانست چندسال میشود...» ودر ص ۲۷ نوشته‌اند: «هیچ نمیدانستیم زبانی در طی صد هزار ها میلیون سال تغییر نمی‌یابد درصورتیکه زبان کنونی ما فارسی باپهلوی وپهلوی بافرس هخامنشی تفاوت بسیار دارد واین تغییرات فقط درمدت یکهزار سال روی داد زیرا میان اردشیر سوم هخامنشی(۳۳۸-۳۵۹ پیش ازمسیح) که کتیبهٔ‌وی بزبان‌فرس‌هخامنشی هنوزموجوداست‌وحنظلهٔ باد غیسی که چند شعرازو بجا مانده بیش از هزار ویکصد واندی فاصله نیست ـ اما زبان دساتیری از عهد مهاباد علیه‌السلام که حسابش را خودتان کرده‌اید وخوب میدانید که در چه زمانی میزیسته تاعهد ساسان‌پنجم همزمان‌خسروپرویز، هیچ تغییر نیافته‌است.» واژهٔ‌دساتیر نیز جمع عربی دستوراست که بدین کتاب‌آسمانی‌ایرانیان(!)اطلاق شده. (۵) همان گر شاه، لقبی است که بکیومرث داده‌اند و گر بمعنی کوهست.

پنجم ساسان .

و بهر یک صحیفه ای آسمانی نسبت میدهد که متن آنها را با ترجمهٔ پارسی ثبت کرده است - تعجب در اینست که مؤلف این کتاب (پند نامه ای از سکندر) که در نظر مزدیسنان گجستك (ملعون) خوانده شده و سوزانندهٔ نامهٔ مقدس اوستا معرفی گردیده ، ضمن این صحایف آسمانی ! نقل و ترجمه کرده است (۱) - بقرار اظهار مؤلف این کتاب، زرتشت سیزدهمین پیامبر ایرانی است و پیش از او دوازده پیغمبر برای هدایت مردم مبعوث شده بودند که هفت تن شهریار (۲) ایران بوده اند و نام آنان در شهنامه ها مذکور است .

اعتقاد بنبوت پادشاهان مزبور از کتاب دساتیر بنویسندگان بعدی (۳) رسیده برخی از مؤلفان (٤) نیز در کتب خود مه آباد و جمشید و دیگرانرا بعنوان نبوت معرفی کرده اند .

۴ - روحانیان

جمشید چون بپادشاهی رسید مردم را بچهار صنف متمایز تقسیم کرد : نخستین طبقه روحانیان بودند که در شاهنامه بنام (کاتوزیان) خوانده شده اند (٥) :

گروهی که **کاتوزیان** خوانیش — بـرسم پرستندگـان دانیش
جدا کردشـان ، از میـان گروه — پرستنده را جایگه کرد کوه (٦)
بدان تـا پرستش بود کارشـان — نوان پیش روشن جهاندارشان. (۷)

فردوسی در ضمن سرگذشت هـای شـاهان ، از اینطبقه گاهی بمناسبت وظایف

---

(۱) بین زرتشت و ساسان نخست . (۲) جز سیامك که سمت ولایتعهد داشته. (۳) عصر تألیف این کتاب زمان صفویه (قرن دهم هجری) میباشد . رك : بخش هفتم بهرهٔ ٦ همین کتاب.
(٤) مانند حاج میرزا زین العابدین شیروانی مولف بستان السیاحه در ترجمهٔ (مه آباد) و (جمشید)، میرزا تقی متخلص بحکیم مولف (گنج دانش) در ذکر (مه آباد) و فرهنگهای پارسی مانند برهان و انجمن آرا . (٥) راجع بدین واژه رك: بخش ٥ بهرهٔ ۳ . (٦) نظر بپرستش طبیعت واجرای مراسم طبیعی - رك همین بخش ص ۲۵ و ٤١. (۷) شاهنامهٔ بخ ج۱ ص۲۳ - بـرای شرح طبقات چهارگانه رك : بخش ٥ بهرهٔ ۳ .

دینی بنام « موبدان » و « دین آوران » وگاه نظر بهوشمندی و فراست « بخردان »، و زمانی بسبب مقام عالی پیشوائی « ردان » و بسا نیز بمناسبت اطلاع ایشان بر علم احکام نجوم « ستاره شناسان » نام میبرد.

منوچهر پیشدادی:

بفرمود پس، شاه تا موبدان — ستاره‌شناسان‌وهم بخردان (۱)
بجویند تا اختر زال چیست؟ — بدان‌اختر از بخت‌سالار کیست؟ (۲)
[سام] چنین گفت‌باناموربخردان — که: «ای‌پاك‌وهشیاردل،موبدان ... (۳)

نوذر پیشدادی بیدادگری پیشه‌کرد،

بگیتی بر آمد ز هر جای غو — جهان را کهن شد سر از شاه نو
که او رسمهای پدر در نوشت — ابا موبدان‌وردان‌تندگشت. (٤)

کاوس بسیاوش‌گوید:

« چنین یافتم اخترترا نشان — زگفت ستاره شمر موبدان » (٥)

آنان نظر بمراتب فهم و درایت و اطلاعات و معلومات همواره طرف مشورت پادشاهان بودند. کیقباد،

سوی پارس بنهاد آنگاه روی — چو چنگ زمانه رسید اندروی
نشست از بر تخت با موبدان — ستاره‌شناسان وبا بخردان (٦)

چون تعلیم وتربیت عصر بعهدهٔ آنان محول بود، درمجالس شاهان ارزش علمی کسان را هم ایشان تعیین میکردند. فردوسی در (پژوهش کردن موبدان از زال)گوید:

---

(۱) نباید ازاین بیت استنتاج کرد که‌موبدان وستاره‌شناسان وبخردان سه صفت متمایز است- ابیات بعدی ازالهٔ هرگونه شکی را مینماید - معهذا از شاهنامه برمیآیدکه بین موبدان وصفات مزبور عموم وخصوص من وجه موجوداست‌بدین معنی که همواره موبدان بخرد و ستاره شناس و بیدار دلند ولی بخردانی هم هستند که موبد نمیباشند. (۲) ج ۱ ص ۱٤٤. (۳) ج ۱ ص ۱٤٦. (٤) ج ۱ ص ۲٤۳. (٥) ج ۳ ص ٥۳۷. (٦) ج ۲ ص ۳۱٤.

بخواندآنزمان زال را شهریار[1] کزوخواست کردن سخن خواستار
نشستند بیدار دل بخردان همان زال با نامور موبدان
بدان تا بپرسند ازو چند چیز سخنهای بنهفته در پرده نیز[2]

در امور عرفی (مانند ازدواج) نیز سروکار مردم با موبدان بود ـ کیکاوس چون سودابه را دید ،

نگه کرد کاوس خیره بماند بسودابه بر ، نام یزدان بخواند
یکی انجمن ساخت با بخردان ز بیدار دل ، پیر سر موبدان
سزا دید سودابه را جفت خویش ازوکام بستد بآئین وکیش[3]

باید دانست که بلا شك درایران پیش ازظهور زرتشت روحانیان وجودداشتند و حتی بقول هردوت، طایفهٔ مغان (که آنرایکی ازطوایف شش گانهٔماد میشمارد)سمت روحانیت مذهبی داشتند و زرتشت نیز از میان مغان ظهورکرد ـ بنابراین اصطلاح (موبدان)که ریشهٔ لغوی آن با (مغان) یکی است بجا و مناسب استعمال شده است .

۴ـ دوگانگی

اعتقاد بدو مبدأ خیر وشر واسناد اعمال نیك بدان ، وکردار زشت بدین ، از فحوای شاهنامه مستفاد است . اهریمن و پیروان او (دیوان) همه جا بفریفتن وگمراه ساختن مشغولند . ابلیس ضحاك را می فریبد:

چنان بد که ابلیس روزی بگاه بیامد بسان یکی نیکخواه
دل مهتر از راه نیکی ببرد جوان ، گوش گفتار او را سپرد
همانا خوش آمدش گفتار اوی نبود آگه از زشت کردار اوی
بدو داد هوش و دل و جان پاك پراگند بر تارك خویش خاك

اهریمن ویرا بکشتن پدر وتصاحب تاج وتخت برانگیخت: آنگاه ،

(۱) منوچهر . (۲) ج ۲ ص ۲۰۸ . (۳) ج ۲ ص ۳۸۷ـ فردوسی ازاین آئین و کیش نامی نمیبرد ولی بعکس پس از ظهور زرتشت اغلب از دین و ملت پهلوی و زردشتی یاد میکند .

جوانی بیاراست از خویشتن سخنگوی و بینا دل و پاکتن
همیدون بضحاك بنمود روی نبودش بجز آفرین گفتگوی
بدو گفت اگر شاهرا در خورم یکی نامور مرد خوالیگرم (۱)
چو بشنید ضحاك ، بنواختش زبهر خورش جایگه‌ساختش. (۲)

وبدین ترتیب‌شاهرا بخوردن‌گوشت جانوران معتاد ساخت :

بخونش بپرورد بر سان شیر بدان تا کند پادشه را دلیر
سخن هرچه گویدش، فرمان کند بفرمان او دل گروگان کند.

روزی ضحاك ،

بدو گفت بنگر که تا آرزوی چه‌خواهی؟ بخواه‌ازمن‌ای نیکخوی!

وی درخواست کرد که دستوری دهد تاکتف او را ببوسد .

چو بوسید ، شد بر زمین ناپدید کس اندرجهان این شگفتی‌ندید
دو مار سیه از دو کتفش برست غمین گشت‌وازهر سوئی‌چاره‌جست.

چون پزشکان از مداوا عاجز شدند ،

بسان پزشکی پس ابلیس ، تفت بفرزانگی نزد ضحاك رفت
بدو گفت کاین بودنی کار بود بمان تاچه گردد ، نباید درود
خورش سازوآرامشان‌ده بخورد نشاید جز این چارهٔ نیز کرد
بجز مغز مردم مدهشان خورش مگرخود بمیرند ازپرورش (۳).

پس ازنزول سروش برفریدون ،

فریدون بدانست کان ایزدیست نه‌آهرمنی و نه‌کار بدیست (٤).

فردوسی در (تاخت‌کردن منوچهر بر سپاه تور) گوید :

بدانگه که‌روشن‌جهان‌تیره گشت طلایه پراگند بر گرد دشت
به پیش سپه ، قارن رزم زن ابا رایزن سرو ، شاه یمن

(۱) خورشگر-طباخ. (۲) شاهنامهٔ بخ ج ۱ص۳۱. (۳) همانکتاب ج ۱ ص ۳۳.
(٤) همانکتاب ج ۱ ص ۵۰ .

خروشی بر آمد ز پیش سپاه / که: «ای نامداران وشیران شاه»
«بدانید کاین جنگ آهرمن است / جهان آفرین را بدل دشمن است»
«میان بسته دارید و بیدار بید / همه در پناه جهاندار بید»
«کسی کوشود کشته زین رزمگاه / بهشتی شود شسته پاك از گناه.»(۱)

کیکاوس را نیز، اهریمن میفریبد :

چنان بدکه ابلیس، روزی بگاه / یکی انجمن کرد پنهان ز شاه
بدیوان چنین گفت ک: «امروز کار / برنج و بسختی است با شهریار»
«یکی دیو باید کنون چربدست / که داند همه رسم وراه نشست»
«شود جان کاوس، بیره کند / بدیوان بر، این رنج کوته کند»
«بگرداندش سر ز یزدان پاك / فشاند بر آن فر زیباش، خاك.»

(دیوی دژخیم) این کار پذیرفت وباجرای دستور پرداخت .

دل شاه از آن دیو بیراه شد / روانش زاندیشه کوتاه شد (۲).

وهم کیکاوس، چون قصد تسخیر مازندران (که جایگاه دیو سپید و پر از مخاطرات بود) کرد ، طوس با مهتران رای زد که باید رسولی نزدزال فرستاد ،

مگر کو گشاید یکی پند مند / سخن بر دل شهریار بلند
بگوید که این اهرمن داد یاد / در دیو هرگز نباید گشاد ...
یکی شاه رادردل اندیشه خاست / بپیچیدش آهرمن ازراه راست.(۳)

کیخسرو چون باوج عزت رسید با خود اندیشید :

ز یزدان همه آرزو یافتم / وگر دل همه سوی کین تافتم
روانم نباید که آرد منی / بد اندیشد و کیش آهرمنی
شوم بدکنش همچو ضحاك و جم / که با تور وسلم اندر آیم بهم ....
بیزدان شوم ناگهان ناسپاس / بروشن روان اندر آرم هراس

---

(۱) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص ۱۰۸ . (۲) ج ۲ ص ۴۰۹ - ۴۱۰ . (۳) ج ۲ ص ۳۱۸ .

ز من بگسلد فرهٔ ایزدی گرایم بکژی و نابخردی .....
بگیتی بماند ز من نام بد همان پیش یزدان سرانجام بد.(۱)

داستان کشته شدن سیامك بدست دیووجنگ کیومرث وهوشنگ بااو و کشتنش وبندکردن تهمورث دیوان‌را وقصهٔ دیوسپید مازندران، وکشتن رستم ارژنگ‌واکوان دیو وغیره‌را سخت مشهور ودرشاهنامه مسطوراست .

۵ ـ ستاره‌پرستی

خیام؟ در نوروزنامه، اندر روزگار کیومرث نویسد (۲) :

« موبدان جمع آمدند و تاریخ نهادند، وچنین گفتندموبدان عجم‌که دانا آن روزگار بوده‌اند ..... ایزد تعالی آفتاب را از نور بیافرید و آسمانها و زمینها را بدو پرورش داد ، وجهانیان چشم بروی دارندکه نوریست ازنورهاء ایزد تعالی ، و اندروی با جلال و تعظیم نگرند که در آفرینش وی ایزد تعالی را عنایت بیش از دیگران بوده است، و گویند مثال این چنانست‌که ملکی بزرگ‌اشارت کند بخلیفتی از خلفاء خویش ، که او را بزرگ‌دارند و حق هنروی بدانندکه هرکه ویرا بزرگ داشته است‌ملك‌را بزرگ‌داشته باشد.»

و نیز در همان‌کتاب ، ضمن داستان طهمورث آمده (۳) : «و رهبان‌بزسپ (٤) درایام او بیرون‌آمد ، و دین صابیان (٥) آورد ، واودین بپذیرفت، و زنار بربست ، وآفتاب‌را پرستید.»

---

(۱)ج۵ص۱٤٠٥. (۲) چاپ‌تهران‌ص۳. (۳)ص۸. (٤)مرادبوذاسپ(بودا) است‌ولی باید دانست‌که طهمورث پادشاه‌افسانهٔ است وظهور بودا در قرن‌ششم‌ق . م بوده.

(٥) در مورد صابیان نویسندگان اسلامی اختلاف بسیار دارند : خوارزمی صاحب مفاتیح العلوم‌گوید : «کلدانیان آنانندکه صابیان و حرانیان نامیده میشوند ، وبقایای ایشان در حران وعراق هستند ، و پیغمبر خود بوذاسپ را میدانندکه در هند ظهور کرد ، وبرخی از ایشان میگویندکه هرمس بوده است.اما بوداسف در روزگار شاه طهمورث بود و دبیری پارسی را او آورد ؛ واین قوم را در زمان مأمون بودکه صابئین نام نهادند ، اما صابیان حقیقی فرقه ای ازنصاری وباقیمانده های سمنیان درهند ودرچین‌هستند.» ابن‌الندیم‌مختصری از عقاید صابیان حران درکتاب الفهرست ضمن (مقالة التاسعه)آورده . رك : چاپ مصر ص ٤٥٤ ببعد ـ چاپ لندن ص ۳۲۰ ببعد ـ نوروزنامه ص ۸۵ . بیشتر نویسندگان اسلامی و مفسران قرآن صابئان رابستاره پرستان تعبیر کرده اند .

علاوه بر اینکه فردوسی اغلب یزدان را بنـام «خداوند خورشید و ماه»(۱) ذکـر میکند، دقیقی نیز در داستـان اعتکاف لهراسب در نو بهار، بدین موضوع اشاره نماید :

بیفـکـند یاره، فرو هشت موی | سوی داور دادگر کـرد روی
همی بود سی سال پیشش بپای | بدینسـان پرستید بـاید خدای
نیایش همی کرد خورشید را | چنانچون که بدراه جمشید را (۲)

و همودرشاهنامه، راجع بایوانی که گشتاسب ساخت گوید :

بـرو بـر نگـاریـد جمشید را | پرستندهٔ ماه وخورشید را (۳)

بهمین مناسبت است که مؤلف تاریخ طبری نویسد :گشتاسب وپدرش لهراسب بر دین صابئان بودند تاهنگامیکه زردشت نزد ایشان آمد (٤) ومحمدبن‌محمودآملی در نفایس‌الفنون آورده (٥) :

« زمان او (گشتاسف) زردشت ظاهـر شد و مـردمان را از دین صابیان (٦) باز داشت و بـدین مجوس دعوت کرد.» و صابیان در نـظر مسلمانان بستاره پرستی معرفی شده‌اند .

٦ - آتش پرستی درسنت زرتشتیان آمده است : در آغاز آفرینش آتش هستی یافت و بسه بخش تقسیم شده، از جنبش بادگرد جهان میگشت، تا هریك بجائی آرام گرفت . آذرگشسب (۷) درآغاز پادشاهی کیخسرو درگزن فرودآمدوآتش شهریاری وجنگیان شمرده‌میشد. آتش دوم موسوم است بآذرفرنبغ (۷) که آتش پیشوایان دینی است وآن درفارس اندرکاریان فرودآمد.آتش سوم آذربرزین مهرنام‌دارد وآن‌آتش برزیگران است که

(۱) که شرح آن درهمین بخش گذشت. (۲) شاهنامهٔ بخ . ج ٦ص١٤٩٦. (۳)ج ٦ ص ١٤٩٩ . (٤) الشاهنامـه،ترجمهٔ فتح بن علی‌البنداری چاپ مصر ج ١ ص ٣٣٣. (٥) قسم اول درعلوم اواخرص٢٢٢. (٦) در اصل : صابیان(!). (۷) شرح آن دربخش ٤ بهرهٔ ۲ بیاید .

درخراسان، اندر ریوند نیشابور نزول کرد(۱).

از روایت فوق و روایات دیگری که ازاین پس (۲) بیاید مستفاد میشود که پرستش آتش پیش‌ازظهور زرتشت درمیان ایرانیان معمول‌بوده(۳).فردوسی‌نیز رسم پرستش آتش‌را بهوشنگ انتساب میدهد:

یکی روز ، شاه جهان سوی کوه — گذر کرد با چند کس همگروه
پدید آمد از دور ، چیزی دراز — سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز
دوچشم‌ازبرسرچودوچشمه‌خون — ز دود دهانش جهان تیره گون
نگه کردهوشنگ باهوش‌وهنگ(٤) — گرفتش یکی سنگ‌وشد پیش‌جنگ
بزور کیانی بیازید دست — جهانسوز مار، ازجهانجو بجست
برآمدبسنگ گران سنگ‌خورد — هم آن‌وهمین‌سنگ بشکست‌خرد
فروغی، پدیدآمد ازهر دوسنگ — دل‌سنگ گشت‌ازفروغ‌آذرنگ(٥)
نشد مار کشته ، ولیکن ز راز — پدیدآمدآتش ازآن‌سنگ، باز
هرآنکس که برسنگ‌آهن‌زدی(٦) — ازو روشنائی پدید آمدی
جهاندار پیش جهان آفرین — نیایش همیکرد و خواند آفرین
که اورا فروغی چنین هدیه داد — همین آتش آنگاه قبله نهاد
بگفتا : « فروغیست این ایزدی — پرستید باید اگر بخردی » (۷)

تعجب دراینست که فردوسی‌خود، ازاین‌پیش‌یعنی‌در داستان سیامك گوید :

---

(۱) گاتهاص۲۳-۲۵. (۲) بخش٤ بهرهٔ ۲ :آتش (۳)رك: همین بخش ص۲۹ ببعد.
(٤) همین مصراع فردوسی موجب اشتقاق لغة عامیانهٔ فرهنگ نویسان گردیده که معنی هوشنگ‌راازهوش‌وهنگ گرفته اند(رك: برهان‌قاطع) . (٥)یعنی‌آتشین رنگ، سرخ‌و بمعنی برق واخگر هم آمده . نظامی: که از غم بجانم رسیدآذرنگ. (٦) بدیهی است که در آغاز پیدایش آتش، ازتصادم دو قطعه سنگ (چنانکه در داستان فوق آمده) مانند سنگ‌چخماق ،آتش بدست میآوردند ؛ چه هنوز عهد آهن نرسیده بود که بشر آتش راکشف کرد . (۷) سپس فردوسی از جشن سده که بهمین مناسبت بنیاد نهاده شد ، سخن‌رانده - شاهنامهٔ بخ ج۱ ص۱۸-۱۹.

بدانگه بدی آتش خوبرنگ   چو مرتازیان‌راست‌محراب‌سنگ (۱)

ساختن آتشکده‌ها دراینعصر معمول بوده : لهراسب پیش از ظهور زردشت در بلخ ،

یکی شارسانی بر آورد شاه   پر از برزن و کوی و بازارگاه
بهر برزنی جای جشن سده (۲)   همه گرد برگرد ، **آتشکده**
یکی **آذری** ساخت برزین بنام   که‌بد با بزرگی و با فروکام(۳)

بعدها خود او در آتشکده اعتکاف گزیده بعبادت پرداخت :

بدانخانه‌شد(٤) شاه یزدان‌پرست   فرود آمد آنجا و هیکل ببست
ببست آندر بافرین خانه را   نهشت اندر آن خانه بیگانه را
بپوشید جامهٔ پرستش پلاس   خرد را برینگونه باید سپاس
بیفکند یاره ، فرو هشت موی   سوی داور دادگر کرد روی
همی بود سی سال پیشش بپای   بدینسان پرستید باید، خدای(٥)

چون کیخسرو خواست از دنیا منقطع گردد ایرانیان بدو گفتند :

همه پیش یزدان ستایش کنیم   **بآتشکده** در ، نیایش کنیم
مگر پاک یزدان ببخشد بما   دل موبدت(٦)، بردرخشد بما(۷)

و نیز از شاهنامه بر میآید که معابدی برای موبدان ساخته شده و بپرستش اختصاص داشت (۸) .

کیکاوس برای موبد بزرگ دستور داد معبدی بسازند :

ز جزع یمانی یکی گنبدی   نشستنگه نامور موبدی

---

(۱) شاهنامهٔ بخ ج ۱ ص۱۸.   (۲) مراد همان جشن‌آتش‌است ـ رك: بخش٤ بهرهٔ ۲ .
(۳) ج ٦ ص ١٤٤٦ .   (٤) مراد نوبهار است که باشتباه آتشکده معرفی شده ـ رك : بخش ٦ بهرهٔ ۲ : دقیقی .   (٥) ج ٦ ص١٤٩٦.   (٦) مراد از موبد زاهد است ـ دل موبد یعنی دل زاهد وار ، پرهیزگارازدنیا .   (۷) ج ٥ ص ١٤٣٧.
(۸) ولی تصریحی نشده دال‌براینکه این نوع معابد مانند عصر آینده (زرتشتی) همان آتشکده بوده است.

از یرا چنین جـایگه کرد راست   که‌دانش‌ازآنجای‌هرگز نکاست (۱)

فردوسی ازاین‌معابد به«جای‌پرستش» تعبیرآورده :

کیخسرو پس‌ازتنبه و تصمیم بانقطاع ،

سر هفته را گشت خسرو نوان   **بجای‌پرستش** نبـودش تـوان

بـبهشتم **زجای‌پرستش** بـرفت   بر تخت شاهی خرامید تفت (۲)

هم او :

بیـامـد **بجای‌پرستش** ، بشب   بدادار دارنده بگشادلب... (۳)



(۱) ج ۱ ص ۴۰۹ . (۲) ج ۵ ص ۱٤۰۷ . (۳) ج ۵ ص ۱٤۰۹ .

بخش دوم

زرتشت مؤسس مزدیسنا

وجه اشتقاق ـ پدر ـ مادر ـ نسب ـ زمان ـ نام خانوادگی ـ مولد ـ خانواده ـ پسران ـ دختران ـ پسر عم ـ محل بعثت ـ پادشاه معاصر ـ پیروان ـ شهادت .

زرتشت در ادبیات پارسی .

۱ ـ زرتشت وشهریاران :

فریدون‌ومنوچهر و گشتاسب .

۲ ـ زرتشت و انبیای بنی‌اسرائیل :

ابراهیم خلیل ـ ارمیای نبی ـ عزیر ـ انتقاد ـ آئین مزدیسنا ومذهب موسی ـ زردشت و ماراسپند ـ وخشور سیمباری ـ زردشت در استخر ـ انتساب شعبده ـ نسبت پیسی ـ زردشت وصاحب البحر.

نشسته بیکدست چون زردهشت
که باژ ند و است آمده از بهشت
فردوسی

زرتشت

وجه اشتقاق نام مؤسس مزدیسنا باشکال ذیل در زبان پارسی استعمال شده است:

زردشت :

بـر آئیـن **زردشت** پیغمبرم ز راه نیاکان خود نگذرم .فردوسی.

زردهشت (بضم چهارم) :

خجسته پئی نام او **زردهشت** که اهریمن بدکنش را بکشت. دقیقی.

زردهشت (بکسر چهارم) :

یکی سرو آزاده را **زردهشت** به پیش درآذر اندربکشت. دقیقی.

زراتشت :

روانشد دیـن پـاك مزدیسنان زپیغمبر **زراتشت** سپتمان. زراتشت بهرام پژوه.

زرتهشت :

لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می چون لعل وکیش **زرتهشتی** . دقیقی.

زره تشت :

یکی تازه کن قصهٔ **زره تشت** بنظم دری و بخط درشت .زرتشت بهرام .

زارتشت ، زارهشت، زاردهشت ، زاردشت ، زارتهشت، زارهوشت ، زرادشت، زراهشت ، زره‌دشت ، زره‌هشت ، (۱) ومعمولتر ازهمه **زردشت** و **زرتشت** میباشد.

این نام در گـاتها ، در حین معرفی پیامبـر ، خـویش را بصـورت زرثوشتره **𐬰𐬀𐬭𐬀𐬚𐬎𐬱𐬙𐬭𐬀** Zarathushtra آمده . دروجه‌اشتقاق این اسم، از دوهزار سال پیش تاکنون نویسندگان حدسها زده‌اند ـ دینون Deinon یونانی زرتشت را به **ستایندهٔ ستاره** ترجمه کرده است.

---

(۱) جهانگیری ـ برهان ـ انجمن‌آرا ـ التفهیم ابوریحان ـ فرهنگ شاهنامه .

آنچه بتحقیق پیوسته است اینست که این نام مرکبست ازدوجزء : زرته، اشتره.
در مورد زرته اختلاف بسیار است : ویندشمن Windischmann ومولر Müllerآلمانی آنرا (باجرأت) معنی کرده و مفهوم کلمهٔ مرکب (دارندهٔ شتر باجرأت) میشود. کاسل Cassel آنرا (پسرستاره)تصوز کرده - دهارله De Harlez بلژیکی بمعنی (رخشان مثل زر«طلا») پنداشته‌است- دارمستتر Darmesteter جزء نخستین را(زراتو)دانسته و بمعنی(زرد) گرفته-بارتولمه Bartholomae (زرنت)ضبط و (دارندهٔ شتر پیر)معنی کرده است - باید دانست که کلمهٔ (زر) در اوستا زئیریته Zairita آمده ومناسبتی با وجه اشتقاق برخی از خاور شناسان ندارد - درجزء دوم این نام‌اشکالی‌نیست‌چه هنوز کلمهٔ شتر واشتر در زبان پارسی مستعمل‌است - حدس قوی میرود که‌معنی ترکیبی کلمه (دارندهٔ شتر زرد) باشد .

نباید اظهار شگفتی کرد که نام پیامبر ایرانی مرکب از نام چهارپائی است ، چه بسیاری از نامهای ایرانی ازاسب وگاو واشتر (چهار پایان سودمند) مرکبست ، چنانکه اسم پدر زن زرتشت فراشتر (فراشا ، فرا = مقدم + اشتر بمعنی شتر) یعنی دارندهٔ شتر راهوار یاتند رو - و نام پدر زرتشت پوروشسب (پوروش بمعنی دورنگ وسیاه وسپید وپیر + اسب) یعنی دارندهٔ اسب پیر.

نویسندگان فرهنگهای پارسی(۱) نوشته‌اند: زرتشت بمعنی آفریدهٔ اول، ونفس کل ، ونفس ناطقه ، وعقل فلك عطارد ، ونور مجرد، و عقل فعال ، ورب النوع انسان و راست گوی ، ونور یزدان باشد وزردشت رانیز گویند که پیشرو و پیشوای آتش پرستانست. بایددانست که کلیهٔ این معانی مجعول وناشی ازعقاید پیروان آذرکیوان است.

نام خانوادگی : سپیتمه

نام پیغمبر درگاتها ودیگر قطعات اوستا، گاهی بنام خانواده‌اش (سپیتمه) افزوده‌شده ، زرثوشتره سپیتمه [اوستایی] گفته میشود - نام اخیر را در پهلوی وزبان پارسی اسپیتمان یا

(۱) برهان- انجمن آرا- آنندراج.

سپنتمان (۱) خوانده‌اند - ظاهراً معنای آن (از نژاد سپید) ویا (ازخاندان سپید) میباشد چه در جزء اول آن سپیته spita سپیت ، سپید شکی نیست - مؤلف انجمن آرا اینواژه رابتصحیف (سپنتان) آورده‌است (۲) - زراتشت بهرام پژدو آنرا بشکل (سپتمان) درارداویرافنامه استعمال کرده گوید :

که اورا نام زردشت سپتمان گزیده‌ازهمه‌خلقان‌ودامان. (۳)

ونیز میگوید :

روانشد دین پاك مزدیسنان ز پیغمبر زراتشت سپتمان.

معرب اینکلمه در تاریخ طبری (٤) اسفیمان و در مروج الذهب (٥) استیمان (اسبیمان.ظ.) یاد کرده‌اند.

مولد زرتشت

خاورشناسان اززمان آنکتیل دوپرون Anquetil Duperron تاچندی پیش باختر (بلخ) را مولد او میدانستند ، اما امروز اغلب با سنت زرتشتیان موافقت کرده ویرا از مغرب ایران میدانند. بیش از همه تصور میرود آذربایجان وبویژه (گزن) که تازیان آنرا (شیز) (٦) گفته‌اند مولد زرتشت باشد، بهمین ملاحظه آب دریاچه ارمیه (دراوستا چئچسته Çaeçasta) در کتاب اوستا (۷) وبندهش و دیگر کتب پهلوی مقدس شمرده شده است - آتشکدهٔ معروف گزن موسوم بآدرخش یا آذرگشنسب (۸) نیز بهمین مناسبت مورد توجه و احترام بوده است .

همهٔ مورخان ایرانی وتازی، مانند ابن‌خردادبه وبلاذری وابن الفقیه ومسعودی وحمزهٔ اصفهانی ویاقوت وقزوینی و ابوالفداء زرتشت را از آذربایجان ذکر کرده و

(۱) بتصحیف. (۲) ذیل (زردشت بزرگ). (۳) دام dâm دراوستا بمعنی خانه و سرای ودر پهلوی بمعنی موجوداتست (بارتولمه ص۷۳٥). (٤) تاریخ طبری جزء اول ص۲۹۳. (٥) مروج الذهب جزء اول ص۱۹۳. (٦) رك : بخش٤ بهرهٔ ۲.
(۷) سیروزهٔ بزرگ بند۹ (خرده اوستا ص ۱۹۹) ، آتش نیایش بند ٥ (خرده اوستا ص ۱۳۱)، آبان یشت بند ٤۹. (۸) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲.

بویژه ارمیه را محل ولادت او دانسته اند ـ فقط طبری و پیروان او مانند ابن اثیر و میرخواند، زرتشت را اصلا از فلسطین دانسته، معتقدند که وی از آنجا بآذربایجان مهاجرت کرده است.

حمزهٔ اصفهانی نوشته (۱) : «کشتاسب کان فی سنة ثلثین من ملکه و خمسین من عمره، اتاه زردشت [من] اذربیجان» شهرستانی در (الملل و النحل) (۲) آورده: «زراتشت بن بورشسب، الذی ظهر فی زمان کشتاسف ابن لهراسب الملك، وابوه کان من آذربیجان وامه من الری.»

درانجمن آرای ناصری آمده: «گویند وی در شهر اردبیل و سبلان ظهور کرده و اصلش ازشهری بوده میانهٔ مراغه و زنگان، که شیز نامداشته، بری آمده و از ری رو بتختگاه شاهنشاه لهراسب و گشتاسب نهاده.» ـ درنظام التواریخ و نفایس الفنون آمده (۳) : «زمان او (گشتاسف) زردشت ظاهر شد و مردمانرا از دین صابیان بازداشت و بدین مجوس دعوت کرد و گشتاسف از خراسان بفارس آمد و بدو بگروید و بزند خواندن مشغول شد و آتشکدها فرمود ساختند.» برخی نیز پارس را موطن او پنداشته اند ولی چنانکه گفته شد دیگر محققان معاصر همان آذربایجان را زادگاه وی میدانند. دراینجا لازم میدانیم یادآور شویم که (بین مولد زرتشت) و (محل ترویج) دین او باید فرق گذاشت.

زمان زرتشت

در بارهٔ عصر زرتشت اقوال مختلف است : یونانیان زمان اورا بسیار بالا برده اند، خسانتوس Xantus (ظاهراً قدیمترین کسی است که نام زرتشت رابرده (۵۰۰ـ ۴۵۰ . ق . م)) و مورخان دیگر (بنقل ازاو) نوشته اند که پیغمبر ایران شش هزار سال (بنا بنسخ دیگر ۶۰۰ سال) پیش ازلشکر کشی خشایارشا پادشاه هخامنشی برضد یونان میزیسته، درانصورت اگر تاریخ مزبوررا ۶۰۰ بدانیم (۴) زمان زرتشت درحدود سال ۱۰۸۰ پیش

(۱) تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء ص۲۷.   (۲) طبع بمبئی الجزء الاول ص۱۱۴.
(۳) نظام التواریخ ص۱۸ـ نفایس: قسم اول درعلوم اواخر ص۲۲۲.   (۴) طبق حدس اوستا شناسان بنابر تقریب حداقل.

ازمسیح‌خواهدبود.ارسطوAristotelesوادکسوسEudoxus نوشته‌اند که‌زرتشت شش‌هزار سال پیش ازوفات‌افلاطون (متوفی بسال۳۴۷ق.م)میزیسته (۱).هرمدروس Hermodorosپنج‌هزارسال‌پیش‌ازجنگ‌یونـان‌وترویا Troyaذکرمیکند، بنـابر این زمان زرتشت ۶۱۰۰ سال پیش ازمسیح‌میشود. بروسوس Berosos مورخ کلده (قرن سوم میلادی) زرتشت را سرسلسلهٔ پادشاهان ماد میداند که از سال ۲۳۰۰ تا ۲۰۰۰ پیش از میلاد درکلده ؛ سلطنت میکردند، فرفوریوسPorphyrios(متوفی بسال ۳۰۴م) زرتشت را استاد وآموزگار فیثاغورث فیلسوف‌یونانی میداند. بنابر این قول ،وی درنیمهٔ قرن ششم پیش از میلاد میزیسته‌است.

اگرچه همهٔ این‌اخباربی اساس‌است‌ولی دال‌برآنست‌که زرتشت متعلق بزمانی بسیار قدیم میباشد ودردوهزارسال پیش ازاین هم‌مانندامروزدرمورد زمان اواختلاف بوده ـ سنت زرتشتیان بر خلاف اقوال یونانیان طرفدارزمان نزدیکتراست ولی ثابت شده‌که آنهم مقرون بحقیقت نیست : اردای ویرافنامه وزات سپرم (ازکتب پهلوی) زمان بعثت زرتشت رادر۳۰۰سال پیش‌ازاسکندرمیشمرند ـ بندهش درسال ۲۵۸پیش ازانقراض سلسلهٔ‌هخامنشی‌بدست‌اسکندر ذکرکرده‌است.ابوریحان‌بیرونی‌دراین‌تاریخ بابندهش‌موافقست، مسعودی درمروج الذهب اززمان رسالت زرتشت تا فتح اسکندر ۲۵۸سال‌فاصله‌قائل شده،بنابراین پیغمبرمعاصرکوروش‌وگشتاسب پدرداریوش‌میشود ـ آنچه در سنت مشهور تر است اینست‌که در سـال ۶۶۰ پیش از مسیح زرتشت تولد یافت و این مطابقست با آنچه اردای ویرا فنامه درظهور پیغمبر ذکر کرده، چه فتح اسکندر درسال۳۳۰ ق . م وقوع یافت وزرتشت درسی سالگی مبعوث‌گردید ـ تاریخ زندگانی زرتشت طبق سنت بقرار ذیلست :

پیغامبر در حدود ۶۶۰ ق . م بدنیا آمد ـ در سن ۲۰ سالگی یعنی بسال ۶۴۰ ق . م گوشه گیری اختیارکرد ـ در سن سی سـالگی یعنی بسال ۶۳۰ ق . م بپیامبری

(۱) عددپنج هزاروشش هزار سال درمیان مورخان سنتی شده است .

مبعوث شد و در نزدیك دریاچهٔ ارمیه دربالای کوه سبلان ، مانند موسی درکوه طور سینا و محمد درکوه حرا بالهام غیبی رسید ـ کوه سبلان از زمان قدیم تا کنون محل توجه وزیارتگاه زرتشتیان بوده است ـ در چهل و دو سالگی یعنی بسال ۶۱۸ ق . م کی گشتاسب راپیروآئین‌خودکرد ـ در۵۸۳ ق . م بسن هفتاد وهفت سالگی ، بهنگام هجوم لشکریان‌ارجاسب تورانی زرتشت در یك آتشکده بلخ کشته شد [۱] .

دلایلی که قول سنت را رد میکند بقرار ذیلست :

۶۶۰ سال پیش‌ازمسیح عصر تاریخی ایرانست، سکوت گاتها(که ازخودزرتشت ونخستین‌پیروان‌اوست)درکلیهٔ امورراجع باین‌زمان‌قهراًمارااز‌قیدتاریخ سنتی‌میرهاند وناگزیر باید بزمان بالاتری منتقل‌شویم ـزرتشت درگاتها خواستارآنست‌که‌پادشاهی بزرگ وتوانا برانگیخته شود وسرسرکشان را دربرابرقانون فرودآورد وبراهزنان گوشمالی‌دهد ، دهگانان‌بیچاره را ازگزند غارت‌ودستبرددیاغیان‌برهاند ـ درصورتیکه زرتشت (بقول سنت) در سال ۶۶۰ بجهان آمده و در ۵۸۳ ق . م درگذشته باشد ، در مدت رسالت خود با دو پادشاه بزرگ‌ومقتدرمادیعنی: فرورتی (۶۴۷ـ۶۲۵ق . م) ووهوخشتره(۶۲۵ ـ ۵۸۵ ق . م) معاصر بوده است ، بنابراین‌ناچارمیبایست از آنان اسمی بمیان آورده و از هگماتانا (همدان) پایتخت بزرگ ومهم ماد یادی کرده باشد.

عقاید محققان غرب را درباب عصر ظهور زرتشت میتوان چنین خلاصه کرد : بعضی مانند دهارله‌De Harlez [۲] تاریخ اورا قبل از قرن چهاردهم پیش از میلاد مسیح وبرخی دیگر مانند ادوارمایرE. Meyer [۳] وهم‌مسلکان اودرقرن دهم قبل ازمیلاد یاجلوتر میدانند؛ بعضی نیزمانندبارتولمه‌Bartholomae [۴] و وزند ونك

(۱) رك : همین بخش، عنوان :شهادت‌زرتشت‌ص۷۹ـ۸۰. (۲) درترجمهٔ اوستای‌خویش.

(۳) E . Meyer, Geschichte des Alterthums .

(٤) Bartholomae, Zaratustras Leben und Lehr , Heidelberg , 1924 .

Wesendonck [۱] وگروهی دیگر درقرن نهم و کریستنسن Christensen بدون اتکاء بروایات زرتشتی ، درقرن هفتم [۲] و وست West وجاکسن Jackson[۳] و عدهٔ دیگر با استناد بروایات مزبور واصلاح وتصرف درآنها بین ۶۶۰ و ۵۸۳ ق . م دانسته‌اند. هرتسفلد Herzfeld [۴] بااتکاء قوی بروایت فاصلهٔ ۲۵۸ساله بین زرتشت واسکندر (ولی باتفسیر اسکندر به «تاریخ اسکندری» یعنی سلوکی) وبوحدت مصداق ویشتاسپ اوستائی وویشتاسپ هخامنشی ، ولادت زرتشت را در ۵۷۰ق . م پنداشته‌و هرتل Hertel بتصور یکی‌بودن هردو ویشتاسپ وقرائن‌دیگر باز درهمان قرن‌ششم و لمان‌هاوپت Lehman Haupet [۵] حتی‌درعهدسلطنت داریوش دانسته اند[۶]. دالا دانشمند پارسی زمان ویرا درحدود ۱۰۰۰ ق . م نگاشته‌است.[۷]

چون درمورد زمان زرتشت ، دلیلی مثبت دردست نیست ، باید بدلایل منفی توسل جست، ازآنجمله سکوت هرودتس‌معتبرترین مورخ یونانی (متولد بسال ۴۸۴ ق . م) یعنی نود ونه سال پس ازوفات سنتی‌زرتشت [۸]،دربارهٔ زرتشت است چه اگر وی فقط یکصد سال پس اززرتشت‌میزیسته لااقل‌درجزو شرح‌وقایع زمان‌یکی‌ازچهار پادشاه ماد : دیاکو - فرورتی - و هو خشتره و ایشتوویگو ، اسمی هم از پیامبرایران میبرد ، در صورتیکه محققاً در آنزمان دین زرتشت دربخشی از ایران رواج داشته است و همین سکوت مورخ مزبور دلیل است که وی پیغمبر را متعلق بزمانی بسیار قدیمتر میدانسته است . ازطرف دیگرافلاطون وارسطوکه نخستین بسال ۳۴۷ ق . م

---

(۱) Otto von Wesendonck , Urmenschen Und Seele in der Iranische überliefering s . 81 . (۲) Les Kayanides Copenhague . ونیز ایران. ساسان. ص.۱۳ . (۳) در کتاب «مطالعات‌ایرانی».

(۴) Oriental Studies in honour Of Cursetji Erachchji Pavry, London, 1933 . pp. 122 and 251 .

(۵) در یادنامهٔ پاوری (مذکور) ص ۱۲۲ . (۶)گاه شماری در ایران قدیم ص۲۶۱ وحاشیهٔ ۱۱۵ در ص۶۲.

(۷) Zoroastrian Theology, by M.N . Dhalla, New york 1914, p. 11 .

(۸) بعضی برآنند که هرودتس خود بایران سفر کرده است.

برابر صفحهٔ ٦٩

جدول اول

نسب نامهٔ زرتشت

شمارهٔ ترتیب	بندهش ـ دینکرد ـ زادسپرم (۱)		مروج الذهب	تاریخ طبری
۱	منوش چیهر (۲)	Mânûshçihar	منوشهر ـ منوجهر	منوشهر
۲	دوراسربو	Dûrâsrôbô(۳)	دورشرین ـ دوسر [دورسرو]	خوراسرو [دوراسرو. ظ.]
۳	آئیریك ـ یا ـ راجان	Airic یا Rajan(٤)	ارج ـ آرح	رج
٤	نیازم ـ یا ـ ایازم (٥)	Nayâzem یا Ayâzem	هایزم ـ هایرم [هایزم]	ادرا [آدزم.ظ.]
٥	واگدیشت ـ یا ـ ویدشت	Vaêdisht یا Vidasht	واندست ـ داندست [وایدست]	ویدس
٦	سپیتام ـ یا ـ سپیتامان	Spitâm یا Spitâmân	اسپیمان ـ استیمان	سفمان
۷	هرذار ـ یا ـ خرذر (٦)	Hardhâr یا Xaredhar	هردار ـ هرزان [هرذار]	هردان [هرذار .ظ.]
۸	ارجذارشم ـ یا ـ هاردرشم	Arejadharshm یا Hardarshm	ارحدس ـ . . . . . ـ ارحدس	الحدی [الحدس .ظ.]
۹	پاترسپ ـ یا ـ پائیتی رسپ (۷)	Paêtrasp یا Pâitirasp	باتیر ـ مامیر	فیافل [فیاتیل .ظ.]
۱۰	چیخش موش ـ یا ـ کاخشموش (۸)	Çixshmûsh یا Kaxshmûsh	حخیش ـ حجیس [جخشمش]	حخشنش [جخشمش .ظ.]
۱۱	هئچتسپ (۹)	Haêçatâsp	هجدسف ـ هجنددست [هجدسف]	منجدسف [هجدسف.]
۱۲	اروگدسپ ـ یا ـ آورودسپ (۱۰)	Urugadhasp یا Aurvadasp	اریکدسف ـ اربکردشت [اریکدسف]	ارنجد [اریجد(سف) .ظ.]
۱۳	پتیرگتارسپ (۹) ـ یا ـ پای ترامپ	Patiragtarâsp یا Paitrâsp	فذراسف ـ قیدرست [فذراسف]	فردواسف [فذراسف .ظ.]
۱٤	پوروشسپ (۹)	Pôrûshâsp	پورشسف ـ بورسمت [پورشسف]	پوسنسف [پورشسف]
۱٥	زرتشت	Zarathusht	زرادشت ـ زرادشت	زرادشت (۱۱)

(۱) Jackson , Zoroaster . P . 19. (۲) Cf . Avesta , Yt . 13 . 131 : Manush Çithra. (۳) Dûrâsrôb (در وچر کرت دینیك)
(٤) Rajishn (وچر کرت) (٥) Cf . Dinkart. 9 . 33 . 5 . (٦) Haridâr (وچر کرت) (۷) Paêtirisp (وچر کرت)
(۸) Cf . Avesta, Yt . 13 . 114 : Kâxshni - Çixsnush (Vacarkart.) (۹) جکسن طبق قرائت قدیم آخر اینکلمه را با واو خوانده.
(۱۰) Urvandasp (Vacarkart). Ahûrvatâsp (Zsp. 13.6.)
(۱۱) دربارهٔ نسب زرتشت، رك : کتاب هفتم دینکرد، فصل ۲ بند ۷۰ (SBEt . vol.XLVII. p.34) و زادسپرم باب ۱۳ بند ٦ (ibid.p.139.) وبندهش باب ۳۲ (SBE. vol.V.p.140) ومروج الذهب مسعودی (ترجمهٔ باربیه دمنار) ج ۲ ص ۱۲۳ .

بدیهی‌است که ارزش این نسب‌نامه فقط ازلحاظ روایت است نه ازلحاظ تاریخ .

پدر نام پدر زرتشت بقول مسعودی(۱) بورشسف وبقول طبری(۲) بوسنسف وبگفتارمؤلفان فرهنگهای‌پارسی (۳) پورشسب پسر پتیراسب (فذراسف ـ فردواسف) بود ـ اصل این نام پوروشاسپ Pôrûshâsp است که‌جزءاول‌آن‌پوروش بمعنی‌دورنگ،سیاه وسپیدو پیر،وجزءدوم‌بمعنی‌اسب است؛ یعنی دارندهٔ اسب پیر .

فرهنگ‌نویسان نگاشته‌اندکه نسب پورشسب بدوازده‌واسطه بشاهنشاه ایران منوچهربن‌ایرج‌بن‌فریدون منتهی‌میشود(٤) واین درست مطابق شجرةالنسبی است‌که درجدول مسطور ثبت‌شده . ونیز در فرهنگها نام وی (پورشب) بدون سین‌آمده(٥). زراتشت بهرام پژدو، نام وی وپدر او را دراین بیت‌آورده است :

بگفتش همه راز ، بـا پورشسب　　　همان‌مژده‌بردندزی پیترسب(٦)

این نام دراوستا نیزآمده است(۷) .

مادر درانجمن آرا آمده(۸) : «نام مادرش(۹) را **دغدویه** نوشته ، و پارسیان‌گویند دودوی(۱۰) است بمعنی بی‌بی‌وجده که‌آنرا بپارسی مادر بزرگ‌گویند یعنی مادر مادر.» ونیز درهمانکتاب آمده : « مادر او(۹) دغدویه‌هم ازاولاد فریدون بوده .»ـاین نام را **دغدوهم‌**ذکر کرده‌اند، زراتشت بهرام پژدو گوید :

روایت کند موبد روزگـار　　　که بگرفت **دغدو**، بزردشت بار

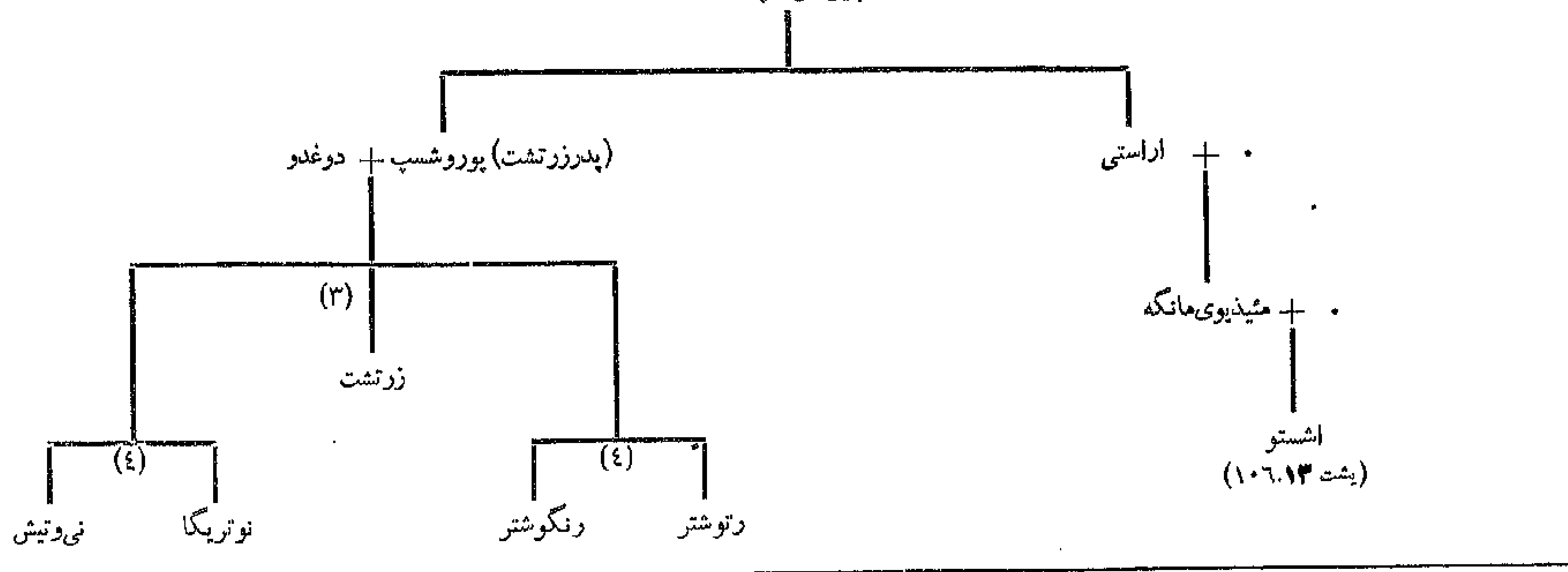
ازها دخت‌نسك اوستاکه ازدست رفته، بخشی در فصل X L صد در باقیمانده

(۱) در مروج الذهب چاپ مصر، ج۱ ص ۱٤۲. (۲) چاپ مصر ، ج ۱ ص۲۹٥.
(۳)برهان ـانجمن‌آرا. (٤) انجمن‌آرا(زردشت‌وزرتشت‌وزرهشت). (٥)برهان. ذیل همین کلمه. (٦) دراینجا ضرورت شعررا، یاء برتاء مقدم شده برخلاف اصل ـ رك: جدول شمارهٔ ۱. (۷) درآیه‌ای که بعداً ثبت میشود. (۸)ذیل (زردشت وزردشت بزرگ). (۹)مادرزردشت. (۱۰) ودودویه (انجمن‌آرا ذیل پورشسب) .

برابر صفحهٔ ۷۱

جدول دوم

شجرهٔ نسب خاندان پدری زرتشت (۱)



(۱) Jackson, Zoroaster. p. 20.

(۲) جکسن طبق قرائت قدیم کلمات پهلوی حرف «۱» را که در اواخر اسماء و کلمات پهلوی افزوده میشد، أ (O) خوانده، نام‌فوق را (پتیرگتراسپو) نوشته است.

(۳) طبق منتخبات زادسپرم، زرتشت یکی ازپنج برادر بود. دراین کتاب آمده: «ازچهاربرادر زرتشت نام دوبرادر مهتراو: رتوشتر Ratûshtar و رنگوشتر Rangûshtar و دو برادر کهتر او: نوتریگا Nôtarîgâ و نی‌وتیش Nîvêtish است.» [رك: زادسپرم ۱۵، ۵. ترجمهٔ وست .SBE.XLVII.144 و همچنین SBE.v.187, note]

(٤) قرائت پهلوی این کلمات مشکوك است.

است ودرآن نام پدرومادر زرتشت مذکور است (۱):

ما آزاریوئیش زرثوشتره ما پئوروشسپهه ما دوغدوام اثرپائی‌تیش•
mâ âzârayôish Zarathushtra mâ Pourushaspahe mâ Dugdô-vam aêthrapaitish.

یعنی: میازار، ای زرتشت، نه پوروشسب و نه دوغدو و نه استادان (هیربدان) را. دراین‌آیه پوروشسب ودوغدو نمونهٔ همه‌پدران ومادران بشمار رفته اند ومفهوم جمله‌اینست: والدین را میازارید. (۲)

دغدوازریشهٔ **دختر** و **دخت**پارسی‌ودوترDaughterانگلیسی‌و دتر(درلهجهٔ گیلکی‌آمده‌است(۳).طبق‌سنت زرتشت دارای چهاربرادر بوده‌است(٤).

خانوادهٔ زرتشت

زنان

ظاهراً زرتشت سه زن داشته است :

نخست زن اولی‌او که اسمش معلوم نیست وباقوی احتمال‌مادر ایست‌واستر (٥) وسه‌دختر وی‌بوده است. زن دوم زرتشت که مادرهوره چیثره‌واوروتت‌نره‌بوده . زن سوم کـه پس ازمسافـرت بخاور ایـران، و پیروی کردن دربار از او ، بعقدش درآمد ، دختر فراشستر بـرادر جاماسب (وزیر گشتاسب) بود. پیغمبر دریسنای ٥١ بند١٧ در خصوص این وصلت گوید :

«فرشوشترهو گوه(٦)،پیکربزرگواری بمن‌بنمود،ازبرای‌دین‌نیکش‌مزدااهورای توانا آنچه آرزو شده بدوبخشاید، تا ازدارائی‌راستی برخوردارگردد(۷)». این‌آیه چنین تفسیر شده:«فرشوشترهو گوه(٦) دخترعزیز[خود]رابزنی‌بمن‌داد،ومزدااهورای توانا برای ایمان پاك او دخترش را بدولت راستی‌رساناد.»(۸)

چنانکه در آیهٔ فوق دیده میشود اسمی ازاین زن زرتشت‌در میـان‌نیست، ولی

---

(۱) رك Z-A, vol. 3, p. 151. (۲) چنانکه در قرآن نیز آمده: فـلا تقل لهما اف ولاتنهر هما .سورهٔ۱۷(بنی‌اسرائیل) آیهٔ ٢٤. (۳)فرهنگ اوستای بارتولمه ص٧٤٧. (٤) رك : جدول صفحهٔ مقابل. (٥) پسر زرتشت که ذکرش‌بیاید. (٦) نام خانوادگی . (۷) نقل از ترجمهٔ پارسی یسنابخط و گزارش آقای پور داود (هنوز بچاپ نرسیده) . ۸)گاتها چاپ ۱ ص ۳۳ .

نام او در فروردین یشت هووی Hvôvi آمده است.دردینکرت نیز همین نام مذکور است.

درفروردین یشت، بند ۹۸ از سه پسر زرتشت یادشده‌ازاینقرار:

پسران زرتشت

۱ـایست‌واستره Isat - vâstra

۲ ـ اوروتت‌نره Urvatat - nara

۳ـهوره‌چیثره Hvare - Çithra

درادبیات کنونی‌زرتشتیان این‌پسران‌را بنام: ایسدواستر ـ اروتدنر وخورشید چهرنام میبرند. چنانکه ربانیون وپیشوایان دین یهود خود را از پشت هارون برادر موسی‌دانند، دربندهش‌نیز کلیهٔ موبدان ازپشت‌بزرگترین‌پسرزرتشت یعنی ایسدواستر بشمار رفته‌اند واو را نخستین موبدان‌مو بد دانند.

اروتدنر رئیس و رهبر طبقهٔ برزیگران و خورشیدچهر نخستین رئیس و افسر رزمیان محسوب شده است. بنابراین سنت، طبقات سه‌گانه[۱] بدست سه پسرزرتشت صورت‌گرفته است.

یکی از پسران پیامبرنیز در مهاجرت از مغرب ایران با او همراه بوده است، در یکقطعه‌زرتشت ازاین پسریاری میطلبد ولی‌نامش‌را نمیبرد ـ دریسنای ۵۳ بند ۲ گوید:

«یاوران دین،کی‌گشتاسب و پسر زرتشت سپنتمان وفراشستر برای خشنودی خدا راه دین یقینی که اهور مزدا فرستاد روشن و فراخ‌کنند.» ـ اگر چه دراین آیه نامی ازاوبرده نشده ولی از دیگر قسمتهای اوستا و کتب پهلوی می‌دانیم که این‌پسر باید همان ایست‌واستر باشدکه بزرگترین پسر زرتشت وظاهراً از زن اولی او بوده است.

(۱) رك : بخش ٦ بهرهٔ ۳ (فردوسی).

دختران زرتشت

زرتشت دختری داشته بنام پئوروچیسته Pouruçista - این نام مرکبست از دوجزء: جزء اول آن پورو همان پر فارسی است و جزء دوم چیسته بمعنی دانش و علم است. مجموعاً یعنی (پردان) - زرتشت او را بجاماسب[1] داد - چندین قطعه از یسنای ۵۳ راجع بعروسی این دختر است - چنین مستفاد میشود که درمجلس عروسی وی، چندین عروس وداماد دیگر نیز حضورداشتند و کی گشتاسب هم دراین بزم شرکت داشت. در قطعهٔ سوم یسنای مزبور پدر عروس، پیامبر ایران گوید: «اینك توای پوروچیست، ازدودمان هیچتسپ، و از پشت سپیتمه، تو ای جوانترین دختر زرتشت! او، زرتشت، باپاك منشی وراستی و مزدا ازبرای تو یاوردین، جاماسب رابرگزید. **اکنون بسرو با خردت مشورت کن، آنگاه با اندیشهٔ نیك مقدسترین کردار پارسائی را بجای آور.** »

ازاین جمله «جوانترین دختر زرتشت» بر میآید که ویرادختران دیگرهم بوده است و از همین روست که دیگر بخشهای اوستا وکتب پهلوی سه دختر بزرتشت نسبت داده اند.

فروردین یشت نام سه دختر را دربند ۱۳۹ چنین ذکرمیکند: ۱ـ فرنی [اوستایی] ۲Frêni — ثریتی [اوستایی] Thriti ۳— پئوروچیستی [اوستایی] Pouruçisti — اکنون درادبیات زرتشتیان این سه نام: فرن، تهرت وپوروچیست گفته میشوند.

پسر عم زرتشت

یکی از خویشان زرتشت که هم از مغرب ایران با او بدربار کی گشتاسپ آمد و در جزو یاران متنفذش بشمار میرود مدیوما نگه [اوستایی] Maidhyôi.Mâwngha سپیتمه میباشد.

زرتشت یکبار از اودریسنای ۵۱ بند ۱۹ نام برده است :

(۱) ذکرش بیاید.

«مدیومانگه سپیتمه پس ازآنکه در دل خویش دریافت و شناخت آنکس را که از برای جهان دیگر کوشاست ، همت خواهد گماشت تادیگران را بیاگاهاند، از آنکه پیروی آئین مزدا در طی زندگانی بهترین چیزهاست.»

در یشت سیزدهم که بفروردین یشت نامزداست ، از مدیومانگه وهمهٔ خویشان وبستگان زرتشت نام برده میشود. مدیومانگه پسر اراستی Erâsti میباشد و طبق کتاب پهلوی زادسپرم میدانیم که او پسر عموی زرتشت است ـ مدیومانگه امروز **مدیوماه** تلفظ میشود و طبق سنت وی نخستین کسیست که ایمان آورده است [1] و این مفهوم از فروردین یشت کردهٔ ۲٤ بند ۹۵ بخوبی بر میآید : « فروهر مدیوماه مقدس پسر اراستی را اینك میستائیم، نخستین کسیکه بگفتار وآموزش زرتشت گوش فرا داد . » ـ دربندهش فصل ۳۲ بندهای ۲ و۳ آمده : « ازپیترسپ دو پسرماند : یکی پوروشسب ودیگری اراستی ـ ازپوروشسب زرتشت بوجود آمد وازاراستی مدیوماه ـ هنگامیکه زرتشت دین آورد ونخست درآریا ویج مراسم ستایش بجای آورد ، مدیوماه دین وی پذیرفت.» ـ از بند ۱۰٦ فروردین یشت نیز فروهر اشستو Ashastu پسرمدیوماه درود فرستاده شده است.[2]

مدیوماه لغة بمعنی « کسیکه درمیان ماه (پانزدهم ماه) تولد یافته» میباشد [3].

محل بعثت

ازگاتها برمیآیدکه زرتشت درسرزمینی است که هنوز بشاهراه تمدن و تربیت نرسیده ، راهزنی و غارت و صحراگردی و چادر نشینی متداول بوده است ـ آئین آریائی درآنجا رائج است ـ مردم بگروهی از خدایان اعتقاد دارند و بفدیه و قربانی اهمیت زیاد میدهند ـ بزراعت و پرورش گله و رمه اعتنا نمیکنند ، برخلاف قسمت غربی ایران که بواسطهٔ آمیزش با آشوروبابل زود تر بدایرهٔ تمدن پا نهادند .

هرچند درگاتها بررسی کنیم بهیچوجه از مندرجات آن بواقعهٔ تاریخی مهمی بر

(۱) گاتها ص ۳٤ . (۲) رك : جدول شمارهٔ ۲ . (۳) یشتها ج ۱ ص ۸۰ .

نمیخوریم تا از روی آن زمانی معین برای سر ایندهٔ آنها تعیین کنیم ـ گذشته از نام **توران** نیز باسم محل دیگری تصادف نمیکنیم که بتوانیم پیرامون آن گشته برای حدس واحتمال خود پایه وبنیانی درست کنیم، همینقدر دانشمندان اوستا شناس را عقیده بر آنست که ظهور پیغمبر و ترویج دین او در خاور ایران صورت گرفته است [1] و کریستنسن در تاریخ (ایران درزمان ساسانیان) نوشته [2]: «ظاهراً در بعضی نواحی شرقی که فعلا جزو افغانستان جدید است زرتشت قیام کرد.»

پادشاه معاصر زرتشت

درسنت آمده که زرتشت درعصر کی گشتاسب ظهور کرد و این پادشاه دین ویرا پذیرفت و بهمین مناسبت دین زرتشتی رواج یافت. زرتشت در اوستا طوری از ویشتاسپ سخن میراند که میرساندوی زنده است نه چنانکه از شاهی افسانهٔ گفتگو کند. برخی تصور کرده‌اند که گشتاسب، همان ویشتاسپ پدرداریوش است وازاینرو دانشمند آلمانی هرتل Hertel دررسالهٔ مختصر خود از گاتها استشهاد کرده گوید: «زرتشت درچندقطعه از گاتها، از گشتاسپ پدرداریوش درخواست میکند که دست گماتای مغ را ازتاج وتخت شاهی ایران کوتاه کند ودوباره سلطنت رادر خاندان هخامنشی برقرارسازد.» وبهمین ملاحظه نویسندهٔ مزبوراظهارمیکند که یسنای ۵۳ (از فصول گاتها) بین دوم آوریل و بیست و نهم سپتامبر سال ۵۲۲ ق. م انشاء شده است [3]، اگرچه داریوش درسنگ نبشتهٔ بغستان میگوید: «گماتای مغ درنهم ماه گرمه پده (مطابق دوم آوریل سال ۵۲۲ پیش از مسیح) بنام بردیا [4] پسر کوروش برادر کمبوجیه تخت شاهی ایران را غصب کرد و من بیاری اهورمزدا دردهم ماه باگ‌ایادیش (مطابق ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ پیش‌ازمسیح) اورا باچندتن ازیارانش کشتم.» ولی باید دانست که یسنای مورد استشهاد هرتل پریشان و بواسطهٔ لغات نادر بسیارمبهم است ـ ودرآغازآن از عروسی دختر زرتشت باجاماسپ وزیر کی گشتاسپ

(۱) طبق سنت زرتشت درباختر (بلخ) ظهور کرد ونیز برخی معتقدند که گشتاسب در حدود سیستان (سگستان) فرمانروا بود. (۲) ص ۱۳. (۳) گاتهاص ۲۹.
(٤) اسمردیس یونانیان.

یاد شده است .

از متون تواریخ می‌دانیم که پس از کشته شدن گماتا بلافاصله خود داریوش شاهنشاه ایران‌شده‌پس‌چر از زرتشت از این شاهنشاه نامدار و مقتدر هخامنشی نامی نمیبرد، ولی از پدرش گشتاسپ که استاندار (خشتره‌پاون- شهربان) ایالتی بیش نبود (آنهم از طرف پسرش) اینهمه سخن میراند ؛ داریوش در سنگ‌نبشتهٔ بغستان بپدرش عنوان پادشاهی نمیدهد بلکه از او نیز مانند دیگر شهربانهای کشور خود نام میبرد از آنجمله در کتیبهٔ مزبور منقوش است : « داریوش شاه گوید: پارتوه (پارت - خراسان حالیه) و ورکانه (گرگان) ازمن یاغی شدند وخودرا پیرو پرورتیش Pravartish خواندند. مردم آنجا از پدرم ویشتاسپ (گشتاسپ) که در پارت بود سر پیچیدند، آنگاه ویشتاسپ با لشکرش که نسبت باو باوفا مانده بود بیرون رفت، و در یکشهر پارت موسوم به ویشپه اوزاتیش Vishpa Uzatish بمنازعه پرداخت-اهورمزدا او رایاری نمود، بخواست اهورمزدا گشتاسپ لشکر یاغی‌را سرکوبی کرد در بیست ودوم ماه ویخنه Viyaxna (مطابق ۵ فوریهٔ سال ۵۲۱ پیش‌ازمسیح) این ستیزه رویداد.»

داریوش متمم این‌خبر گوید : «من‌ازری (رگا)لشکری بیاری ویشتاسپ فرستادم و در یکشهر پارت موسوم به پتیگربنا Patigrabanâ دوباره دراول ماه گرمه پده Garmapada(مطابق ۳ آوریل سال ۵۲۰ ق . م) جنگی واقع شد وویشتاسپ قوای متمردان‌را درهم شکست و دیگر باره کشور پارت بزیر فرمان من در آمد .»

از این‌عبارات نیك پیداست که‌ویشتاسپ پدر داریوش عنوان پادشاهی‌ندارد، در صورتیکه زرتشت بحامی‌خود گشتاسپ صریحاً‌عنوان پادشاهی‌میدهد وسنت نیز مرکز وپایتخت این شاهرا درباختر (بلخ) ذکرمیکند .

دلیل دیگر اینکه داریوش مکرر اسامی‌آباء واجداد خودراچنین‌یاد میکند : «داریوش پسر ویشتاسپ، پسر ارشام، پسر آریارمنه،پسرچیش‌پیش، پسر هخامنش .»(۱)

(۱)رك : مجلهٔ آموزش وپرورش سال ۱۵ش ۸ و ۹ و ۱۰ ،مقالهٔ «شاهان کیانی‌وهخامنشی درآثار الباقیه» بقلم نگارنده.

وسلسلهٔ کیانیان که بقول‌سنت درباختر سلطنت داشت دراوستاوکتب پهلوی و تاریخ سنی ملوك‌الارض‌والانبیاء حمزهٔ اصفهانی و آثارالباقیهٔ بیرونی‌وشاهنامهٔ فردوسی‌وغیره چنین آمده است :

کیقباد، کیکاوس، کیخسرو، کی‌لهراسپ، کی گشتاسپ - یعنی در کتیبهٔ بغستان ویشتاسپ‌پسر ارشام‌ودرسنت‌ویشتاسپ‌حامی‌زرتشت،پسر ائوروت‌اسپهAurvat-Aspa (لهراسب) میباشد .

یشت نوزدهم موسوم بزامیاد که نظر بمندرجاتش از قدیمترین یشتها محسوبست،مفصلا از سلسلهٔ کیانیان وفر کیانی و افراسیاب تورانی برای رسیدن بفره ویا خره گفتگو میکند - ازمطالعهٔ یشت مزبور بخوبی برمیآید که حامی‌زرتشت ابداً مربوط بپدر داریوش نیست .

گروه دیگر ازخاورشناسان نیز ایندو ویشتاسپ‌را دوتن تصورکرده‌اند وحتی دانشمندان‌پارسی نیزدیگر پای‌بندتاریخ سنتی‌خودنیستند. بدیهی‌است که‌این گشتاسپ (کوی‌ویشتاسپه) باآن اقتدارکه درداستانها آمده،نبوده‌ولی شخصیت تاریخی داشته‌و فی‌المثل‌امیری‌بوده‌درمشرق‌ایران(طبق‌سنت‌دربلخ) وباقوی‌احتمال‌درسگستان(سیستان).

درپایان این مقال باید گفت که ویشتاسپ یاگشتاسپ اسمی‌است که ازمدت سه هزار سال پیش تا امروز در میان ایرانیان معمولست . در متون میخی که درآسیای صغیر (متعلق‌بسال۸۵٤ ق . م)ازتیگلات پیلسر Tiglat Pilsar پادشاه آشور پیدا شده ودرآن‌ضمن‌اسامی‌بزرگان‌آریائی(بویژه ایرانی)کشتاشپیKushtashpiآمده که‌لغهٔ بنابعقیدهٔ خاورشناسان‌همان‌گشتاسپ‌است - ازگاتها برمیآیدکه ویشتاسپ‌نامی هم‌درآنسوی ایران‌امارت داشته است(۱).

پیروان زرتشت

بجز بستگان زرتشت و پادشاه معاصر وی که پیرو آئین او بودندکسان ذیل نیز ازپیروان‌نامبرداراومحسوبند: زرتشت‌در دربارگشتاسپ،فراشتر(فرشه اوشترهFrashaushtra (۲)

(۱) گاتها ص ۲۹ - ۳۳. (۲) بمعنی دارندهٔ شترراهوار.

و برادرش جاماسپ Jâmaspa (۱) را که از خاندان هوگوه Hvogva بودند، وهردو وزیر کی گشتاسپ بشمارمیرفتند، باخود همراه کرد. دختر فراشستر را چنانکه گفته شد بزنی گرفت ودخترخود پوروچیست را نیز بجاماسپ داد.

در فروردین یشت پس از مدیوماه از شش تن از نخستین پیروان زرتشت یاد شده اینچنین:

اسموخوانونت Asmô Xvanvant، اشنوخوانونت Ashnô Xvanvant، گوین Gavayan، پرشت گئو Parshat Gao، وهوستی Vohvasti، ایسونت Isvant (۲). سموئیل لنگ درباب ۱۳ کتاب خود نویسد (۳):

«مامیتوانیم منظرهٔ عظیمی را که قریب ۳۲۰۰ سال پیش ازاین درشهر بلخ پایتخت باختر تشکیل یافت، درنظرخود مجسم نمائیم، پادشاه ودرباریان منتظر استماع بیانات واعظ بزرگی میباشند، که میخواهد بآنان تعلیم جدیدی آموخته ایشانرا براه بهتری هدایت نماید. گشتاسپ باظهارات زرتشت گوش میدهد وبالاخره همانطورکه سخنان اگستین Augustine درخاطر ایتلبرت Ethelbert (٤) مؤثر واقعشد زرتشت نیز بقوهٔ عقل و فصاحت، بادلایل متین شاه ودرباریان راپیروعقیدهٔ خود ساخت، این ترویج عقیده بدون هیچگونه معجزه انجام گرفت (۵)، زیرا چنانکه خود زرتشت فرموده ودر یسنای ۳۰ ضبط است، اوفقط بردلایل عقلی اتکاء داشته ومطابق منطق وبیان ادعای خود را ثابت نمود.»

در بیرون ازحدود کشور کی گشتاسپ، خانواده‌ای از امرای تورانی بنام فریان Frians نیزطرف توجه پیغمبراست، این خانواده هنوزبزرتشت نگرویده ولی با او مخالفتی هم ندارد، بطوریکه پیغمبر امیدواراست که آنانرا ازپیروان خویش گرداند.

---

(۱) جزءاول آن نامعلوم وجزء دوم بمعنی اسبست. (۲) یشتهاج ۱ ص ۸۰ - ۸۱.
(۳) فلسفهٔ ایران باستان ص ۳۵ - ۳۶. (٤) دوتن بنام ایتلبرت مشهورند: پادشاه کنت Kent متولد درحدود ۵٤۵ متوفی بسال ٦۱٦ م - پادشاه انگلستان متوفی در ۸٦٦.
(۵) برخلاف اقوال نویسندگان اسلامی که ذکرآنها در پایان همین فصل بیاید.

دریسنای ٤٦ قطعهٔ ۱۲ راجع باین موضوع گوید: «اگر روزی راستی بدستیاری فرشتهٔ محبت (آرمتی) بنزد نبیرگان ستودهٔ فریان تورانی جای گزینند، آنگاه وهومن آنانرا دربهشت جای دهد و اهورمزدا آنانرا درپناه‌خود گیرد.» (*)

ازگاتها برمیآید که زرتشت در حین ساختن آن سرودها هنوز در آغاز رسالت‌خویش بوده‌یاران و همراهانش زیادنیستند ودر دایرهٔ پیروانش شمارهٔ‌اشخاص متنفذ مانند کی گشتاسب و فراششتر وجاماسپ وایست‌واستر ومدیوماه کم‌میباشد، ولی درمقابل دشمن زیاددارد(۱).

شهادت زرتشت

شهادت زرتشت بدست یکتن تورانی بنام براتروك رش Brâtrok-rêsh ، برات رش Brat - resh ، برات رییشن Brat -rôyishn ویابرادرش Brad - rêsh(۲) (باختلاف قرائتهای پهلوی) انجام گرفت ـ نام‌این شخص در بندهش و زادسپرم ذکر شده است وجزو پنج برادری که از خاندان کرپ Karap بودند معرفی گردیده(۳) ـ در بهمن یشت، فصل۲ بند۲ آمده : «زرتشت از اهورمزدا بیمرگی(جاودانی) خواست ـ اهور مزدا درپاسخ گفت: اگرمن ترا جاودان‌سازم‌آنگاه تور برادرش ، هم بیمرگ خواهد شد(٤) وبنابراین رستاخیزهم ممکن نخواهد بود .»

جاکسن Jackson امریکائی‌اشاره‌میکند که‌زرتشت‌درسن‌هفتادوهفت سالگی کشته‌شد(٥) واین‌مطابق سنت زرتشتیانست ـ در داتستان دینیك(کتاب‌دینی‌پهلوی) آمده(٦) : «برادرکرش بهترین مردان (زرتشت) را بکشت . »

در سنت مزدیسنان آمده که در حین شهادت ، در دست زرتشت مهرهٔ

---

(۱) گاتها ص۳٦ . (۲) Jackson, Zoroaster, p. 28 .

(۳) S B E., vol 47 . p. 143 - 147 . (٤) زیرا‌برادرعلم‌ازلی‌چنین‌مقدرشده‌بود که‌اوقاتل‌زرتشت باشد. (٥) Jackson, Zoroaster, p.127 . (٦) فصل۲ صفحهٔ ۲۱۸ (ضمن کتب مقدس مشرق .وست).

(*) رك : یوشت فریان ومرزبان نامه . بقلم نگارنده ص ۳ ـ ٤ .

ستایش(تسبیحی) بوذ وچون آن گجسته خواست ویرا بکشد، زرتشت مهره بگسیخت واورا بسوزانید.

طبق روایات داستانی، اینواقعه درحملهٔ دوم ارجاسپ تورانی ببلخ صورت گرفت. در آنزمان گشتاسپ در سیستان بود و دربلخ جزلهراسب پدر پیر ومنزوی گشتاسپ کس نبود، او نیز در جنگ کشته شد، تورانیان بآتشکدهٔ نوش آذر که مقام زرتشت بود رفتند وی را با هشتاد هیربد دیگر بکشتند ـ فردوسی شرح اینواقعه را بتفصیل آورده است(۱).

انجمن آرا نویسد: «بعداز سی سال ازحکومت گشتاسپ، ارجاسپ ازترکستان بدارالملك بلخ تاخته لهراسب را بکشت وتور براتور (۲) بآتشخانه آمده زرتشت را ازپای درآورد ومدت عمرش هفتاد و هفت سال بوده است.»

زرتشت در ادبیات پارسی

۱ـ زرتشت و شهریاران

فریدون ومنوچهر

نویسندگان پارسی وتازی رابطه ای بین زرتشت و فریدون قائل شده اند، بویژه نسبت پدری پیامبر ایرانرا، طبق سنت بمنوچهر پادشاه پیشدادی رسانده اند(۳)واو پسر ایرج پسر فریدون بود.از طرف دیگر نسبت زرتشت را از طرف مادرش (دغدویه) نیز بفریدون منتهی میدانند(٤).

حمزهٔ اصفهانی در تاریخ خودآورده(٥):

«وعلی رأس ثلثین سنةمن ملکه[ای فریدون] ظهر ابرهیم الخلیل النبی علیه السلام.»

در کتاب مجمل التواریخ والقصص،نیز که پیامبران معاصرهریك ازشاهان ایران

---

(۱) رجوع شود: بخش ٦ بهرهٔ ۳(فردوسی). (۲) یعنی براترکرش تورانی.

(۳) رك:جدول شمارهٔ ۱. (٤) انجمن آرا ـ برهان قاطع. (٥) سنی ملوك الارض. ص۲٤.

را طبق معمول(۱) نام میبرد، آمده(۲) :

«اندرعهد فریدون، ابراهیم‌علیه‌السلام پیغامبر بود.» چنانکه درهمین‌فصل‌بیاید نویسندگان ایرانی بعدها (ابراهیم) راهمان (زرتشت) دانسته اند لذا برخی تصور کرده اند که زرتشت ، پیغمبرمعاصر فریدون بود وهمین امر موجب تصرف‌نساخ در یکمصراع گشتاسپ نامهٔ اسدی طوسی‌شده و شرح آن چنین است :

اسدی، درکتاب مزبور در (داستان‌گرشاسب باشاه طنجه)گوید(۳) :

پیمبر براهیم بود آن زمان — که‌بودی‌فریدون‌خدیوجهان(۴)
بصحفش(۵) برین‌خوردسوگندنیز — بدان دوگوا داد بسیار چیز

ناسخان‌کتاب ، بمناسبت خلط نام ابراهیم بازرتشت بیت اول را بصورت ذیل درآورده‌اند :

پیمبر براهیم بود آن زمان — بدش نام زردشت ، از آسمان

علاوه ازسستی‌لفظی ومعنوی مصراع دوم ، مرادگوینده‌ذکرنام فریدون‌پادشاه عصربود که پیشتر مذکور نیفتاده است‌وقول‌مؤلف مجمل‌التواریخ (که دربالاگذشت) نیزمؤید آنست‌که درمصراع دوم تصرفی‌نابجا شده‌است .(۶)

گشتاسپ داستان ظهور زرتشت در زمان گشتاسپ و پیروی شاه‌ازاو درکتب تازی و پارسی مشهور است و ماذیلا ازتواریخ پارسی نمونه‌ای‌بدست‌میدهیم :

بلعمی درتاریخ خود نوشته است(۷) :

«چون گشتاسب بملك بنشست ، بررعیت عدل‌وداد کرد و جهانرا از مشرق تا

---

(۱) معمول مورخان‌اسلامی‌مانند طبری‌وحمزه. (۲)چاپ‌تهران‌مصحح‌آقای‌ملك‌الشعراء بهار ص ۹۰ . (۳) چاپ تهران ، مصحح آقای یغمائی ص ۴۴۱ . (۴) عین قول مؤلف مجمل التواریخ . (۵)کتاب‌آسمانی ابراهیم‌خلیل. (۶) متأسفانه درکتاب گرشاسب نامه چاپ اخیرهمین مصراع مصحف در متن قرار داده شده و اصل در حاشیه مضبوطست . (۷) چاپ کانپور ص۲۰۶ .ونیز رك: بخش ۴ بهرهٔ ۲

گفته شد که موبدان کوشش داشتند مؤسس دین خود را با پیامبران مورد قبول مسلمین و نصاری و یهود تطبیق کنند تا هم اهل کتاب شمرده شوند و هم کمتر مورد طعن قرار گیرند، کریستنسن نوشته (۱) :

« در صدر اسلام زرتشتیان برای افزودن نیروی کیش خویش زردشت و ابراهیم را یکی شمرده‌اند » . اما درانتخاب ابراهیم وانتساب زرتشت بدو امور ذیل‌را میتوان دخیل دانست :

۱ـ تنها آیه‌ای ازقرآن که درآن ذکری ازمجوس (زرتشتیان) بمیان‌آمده، آیهٔ هفدهم ازسورهٔ بیست‌ودوم «سورة الحج» است :

«ان‌الذین آمنوا والذین‌هادوا والصابئین والنصاری و**المجوس**والذین اشرکوا، ان‌الله یفصل‌بینهم یوم‌القیامة، ان‌الله علی‌کلشیء‌شهید.»(۲)

ترجمه : کسانیکه ایمان آوردند وکسانیکه یهودی شدند و صابیان و نصرانیان و مجوس وکسانیکه شرك ورزیدند ، خدا در روز جزا بین آنان حکم خواهدکرد، [و] خدا برهرچیز شاهد است .

از طرف دیگر انبیای اولوالعزم را مسلمین منحصر به : نوح ـ ابراهیم ـ موسی ـ عیسی و محمد میدانستند . گذشته از پیمبر اسلام ، انتساب زرتشت بموسی‌و عیسی نیز برخلاف مدلول آیهٔ فوق بود ، چه مجوس را برابر پیروان آنان و فرقه‌ای جداگانه محسوب داشته است ـ نوح نیز بواسطهٔ قدمت زمان (۳) و عدم انتساب کتابی آسمانی بدو (٤) برکنار مانده ناگزیر ابراهیم خلیل را که هم از انبیای اولوالعزم وهم صاحب‌کتاب آسمانی (صحف) شمرده‌میشد انتخاب و زرتشت را بدو نسبت دادند .

---

(۱) سلطنت قبادوظهور مزدك، ترجمهٔ‌آقایان فلسفی‌و بیرشك ص ٦٠ ح ۱ .

(۲) تفسیر این آیه در بخش ٥ بیاید . (۳) چه نوح قرنها پیش از ابراهیم بود و او نیز قرنها پیش از موسی میزیست و موسی در ۱۵۰۰ ق . م زندگانی میکرد و از حیث زمان مقدم بر عصر زرتشت‌بود. (٤) ونیز تردید برخی از اهل خبر دراینکه‌نوح از انبیای اولوالعزم باشد.

۲ ـ در قرآن، سورهٔ بیست و یکم «سورة الانبیاء»، در داستان ابراهیم آمده [۱] :

«قال افتعبدون من دون‌الله مالاینفعکم ولایضرکم ،اف لکم ولما تعبدون من دون‌الله، افلا تعقلون• قالوا حرقوه وانصروا آلهتکم ان کنتم فاعلین • قلنا یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابرهیم • وارادوابه کیداً فجعلنا هم الاخسرین • و نجیناه و لوطاً الی‌الارض‌التی بارکنا فیهاللعالمین.»

ترجمه : [ابراهیم بقوم] گفت آیا جز خدای[یگانه] ، آنچه را که شما را نه‌سودی دارد و نه زیانی، میپرستید ؟!ـ اف برشما وبدانچه ـ جز خدای ـ میپرستید • آیا تعقل نمیکنید ؟ [قوم]گفتند او را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید ، اگر نصرت دهندگانید• ما (خدا) گفتیم ای‌آتش برابراهیم سرد وسلامت باش. [قوم] خواستند با او دشمنی ورزند ، ما آنان را زیانکار گردانیدیم• او (ابراهیم) ولوط رانجات داده بزمینی که جهانیانرا درآن برکت‌دادیم فرستادیم [۲] .

در روایات‌آمده که این کار بفرمان نمرود صورت گرفت ـ در تورية نام نمرود معاصرابراهیم نینوس Ninus آمده است [۳] ـ ابوریحان بیرونی نیز همورا معاصر خلیل داند [٤] ومؤلف جنات‌الخلود در فهرست نامهای‌نمارده نویسد[۵]: « و شمیره، دختر انادس، که او نیز نمرودهوعاشق ایلیوس برادرزادهٔ‌خودشده،میسربهم رسیدکه ارشدنماردهومدعی ربوبیت‌ودرمحاربهٔ ابراهیم علیه‌السلام عاجز شده او راازمنجنیق بآتش انداخت وسوخت.مدت ملکش سی‌وسه‌سال وهلاکش بدست‌بعوضه بود.»

بنابراقوال فوق، رابطهٔ ابراهیم خلیل باآتش‌وسازگار بودن آتش‌باوی مبرهن گردید . عطار درمنطق الطیر گوید :

چون‌خلیل آنکس که‌از نمرود رست ‌‌ ‌ خوش تواند کرد در آتش نشست

(۱) آیهٔ ٦۷تا۷۱. (۲) درتوریةازاین‌واقعه‌ذکری‌بمیان‌نیامده. (۳) سفرپیدایش. باب ۱۲ بند ۵. (٤) یسنا ج۱ص۸۸ بنقل ازآثارالباقیه جدول‌ملوك بابل (تولدابراهیم در زمان نینوس وگرفتاری وی درعصر زامیس بن نینوس.) (۵) چاپ تهران ص۹۲.

سر ببر **نمرود** را همچون قلم چون **خلیل‌الله** در آتش نه قدم

زرتشت نیز، چنانکه بیاید باحترام و تقدیس آتش شهرت داشته است، توافق این دو در موضوع آتش، بتداعی معانی هر یك دیگری را بخاطر میآورده، ناچار زرتشت را با ابراهیم یکی دانستند.

۳ ـ ابوریحان بیرونی نویسد [۱]: «ابراهیم از سخط و قهر نینیاس [۲] پسر نینوس نمرود گریخته بفلسطین رفت و این مهاجرت بسن هفتاد و دو سالگی وی انجام گرفت.» ـ درتوریة نیز آمده که ابرام (ابراهیم) درهمین‌سن‌مهاجرت گزید. [۳] چنانکه میدانیم ابراهیم‌بابلی بوده وبابل ازشهرهای مجاور و مدتها جزو کشورایران بشمار می‌رفته ـ از طرف دیگر زرتشت نیز بناباساطیر مندرج در کتب اسلامی [٤] در سوریه و فلسطین میزیسته و بر اثر نفرین پیامبر بنی‌اسرائیل از شهر تبعید شد و بعراق آمد؛ ازاینروملاحظه میشودکه سرگذشت ابراهیم و زرتشت در این موضوع نیز باهم مشابهت دارد.

٤ ـ طبق روایت کتاب دینی پهلوی (ایاتکار زریران)منشی دربار کی گشتاسب (ابراهام) نام داشته (نظر باینکه مکاتبات درباری ایران با قوی احتمال تا رواج خط پهلوی بخط آرامی صورت میگرفته و دبیران سامی نژاد در دربارکارمیکرده‌اند) و همو بودکه نامهٔ ارجاسب را برای شاه‌واماقرائت‌کرد وپاسخ نوشت.

ازسوی دیگر تعلیم وتربیت درایران باستان‌بدست موبدان انجام میگرفته و در زمان کی گشتاسب خود پیغمبر درحقیقت پیشوای موبدان بشمار میرفته ـ بعید نیست که‌در روایات چنین‌تصورشده‌باشد که مکاتبات‌دربارهم‌تحت‌نظراواداره‌میگردیده‌وهمو بوده‌است که‌بنام (ابراهام) خوانده شده.

۵ ـ شهرت انتساب‌ایرانیان باابراهیم‌خلیل از جهت نسب [۵]، بتخلیط ابراهیم و زرتشت کمکی مؤثر کرده است.

---

(۱) یسناج ۱ ص ۸۸ بنقل‌ازآثارالباقیه. (۲) Ninyas (۳) سفر پیدایش باب ۱۲ بند۵. (٤) رك: تاریخ بلعمی ترجمهٔ‌طبری. (۵)هرچند که حقیقت‌تاریخی ندارد.

مسعودی گوید[1]:

«گفتار کسانیکه پس از ظهور اسلام قائل شدندکه ایرانیان از اولاد اسحاق ابن‌ابراهیم خلیل‌اند و درتأیید قول خود باشعار فرزندان معدبن‌عدنان ـ که بمناسبت انتساب خود بایرانیان،بریمنیان افتخار کرده و گفته اند آنان (ایرانیان) از اولاد پدرایشان ابراهیم اند ـ تمسك جسته اند،چنانکه جریربن‌عطیة‌بن‌الخطفی‌التمیمی به انتساب بنزاربریمن فخر ورزیده گوید :

ابونا خلیل‌الله لاتنکرونه فاکرم بابراهیم جدا و مفخرا
وابناء اسحاق‌اللیوث اذا ارتدوا حمائل موت لابسین‌السنورا
اذاافتخروا عدوا **الصبهبذ**منهم وکسری‌وعدوا**الهرمذان**[2]وقیصرا
ابونا ابواسحاق یجمع بیننا اب کان مهدیا نبیا مطهرا
و یجمعنا والغر **ابناء فارس** اب لانبالی بعده من تأخرا
ابونا خلیل‌الله والله ربنا رضینا بما اعطی الاله و قدرا.

وقول اسحاق‌بن سویدالعدوی ، عدی‌قریش:

اذا افتخرت قحطان یوماً بسؤدد اتی فخرنا اعلی علیها و اسودا
ملکنا هم بدء باسحاق عمنا وکانوا لنا عونا علی‌الدهر اعبدا
و یجمعنا و الغر **ابناء فارس** اب لانبالی بعده من تفردا .

وقول بعض از نزاریان :

و اسحاق و اسماعیل مدا معالی الفخر و الحسب اللبابا
فوارس فارس و بنو نزار کلا الفرعین قد کبرا و طابا.

وایرانیان درزمان‌باستان‌روی‌بمکه‌آورده‌نذرهای‌بزرگ،ازجهت‌تعظیم ابراهیم خلیل پسرش را ، می‌آوردند .

وخانهٔ‌کعبه نزد ایشان مهمترین معابد سبعهٔ بزرگ وزیارتگاههای‌جهان‌است،

(۱) التنبیه والاشراف ص ۹۴ ـ ۹۶. (۲) هربذان ظ.

ومردی بدان تولی جست. وی او را طول عمر بخشید ، وبقول عربی در جاهلیت ، استشهاد کرده‌اند :

زمزمت الفرس علی زمزم (۱) و ذاك فی سالفها الاقدم.

وقول کسانیکه قائلند منوشهر(منوچهر)ی که نسبت همهٔ ایرانیان بدو برمیگردد (منشخر)پسر(منشخر باغ) است،واو(یعیش)پسر(ویزك)است وویزك پسر(اسحاق)پسر (ابراهیم خلیل) است و آنان بقول یکی از شعرای ایران پس از اسلام استشهاد کرده‌اند که درمقام افتخار گفته :

ابونا ویزك و به اسامی اذا افتخر المفاخر بالولاده
ابو نا ویزك عبد رسول له شرف الرسالة و الزهاده
فمن مثلی اذا افتخرت قروم وبینی مثل واسطة القلاده .»

مجموع یابعضی از این قرائن سبب گردید که زرتشت در ادبیات ماهمان ابراهیم شناخته شود ـ این توافق بانواع مختلف درنظم ونثر جلوه گر است : شهرستانی درملل ونحل خود (۲) نویسد : «المجوس واصحاب الاثنین والمانویة وسائر فرقهم المجوسیة یقال لهم الدین الاکبر والملة العظمی ،اذکانت دعوة الانبیاء بعد ابرهیم الخلیل علیه السلام، لم تکن فی العموم کالدعوة الخلیلیة ولم یثبت لها من القوة والشوکة والملك والسیف مثل الملة الحنیفیة،اذکانت ملوك العجم کلها علی ملة ابراهیم.» اگرچه وی تصریح نکرده است که زرتشت همان ابراهیم بوده ولی چون پادشاهان ایرانرا پیرو دین ابراهیم خلیل میداند ومامیدانیم که آنان تابع زرتشت بودند پیداست که در زمان شهرستانی (قرن ششم هجری) نام ایندوتن با یکدیگر تخلیط شده بود. اسدی درلغت فرس (۳)،درواژهٔ (وستا) نویسند : «تفسیر زندست وزند صحف ابراهیم بود.» بنابراین مؤلف مزبورهم بین زردشت وابراهیم رابطه‌ای قائل بوده .

(۱) فقه اللغة عامیانه وخلط زمزم (باژ) زرتشتیان با زمزم (اسم چاه مکه).
(۲) چاپ بمبئی ص۱۱۱. (۳) چاپ تهران مصحح آقای اقبال ص۷.

مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص، ضمن ذکر پیامبران معاصر پادشاهـان ایران نویسد [۱] :

«اندرعهد گشتاسب، زردشت بیرون‌آمد، وگشتاسب دین‌وی‌بپذیرفت وگویند نهم پسر بود ازآن ابراهیم خلیل علیه‌السلام.» [۲]

دربرهان آمده : «نام اصلی او [۳] ابراهیم‌است.» ودرچند سطر بعد : «گویند زردشت بزبان سریانی؛ نام‌ا براهیم پیغمبر علیه‌السلام است وبروایت دیگر زردشت‌و برزین [٤] هردو پیشوایان ملت ابراهیم علیه‌السلام‌بودند.»

مؤلف انجمن‌آرا همین قولرا تکرار کرده ، زراتشت را لقب‌براهام داند [٥].

ازین اقوال برمیآیدکه بعد ها تصور دیگری درایـن موضوع ایجاد شده‌وآن اینکـه (ابراهیم زرتشت) را جز(ابراهیم = ابراهام) پیغمبر بابلی‌تصور کردند وچنین‌پنداشتند که ابراهیم نام وزرتشت لقب پیامبر مجوس بوده است .

نویسندهٔ معاصر آقای نفیسی درفرهنگنامهٔ پارسی نوشته‌اند [٦] :«درروایات ایران‌که ظاهراً در چهارپنج قرن پیش پیدا شده‌ابراهیم را همان زردشت پیامبرایران قدیم دانسته اندوکتاب زند رااباو نسبت داده‌اندوحتی دربعضی از مآخذ ضعیف [۷] ابراهیم زردشت نوشته‌اند ـ ونیز کتابی‌مختصر درشرایع ابراهیم زردشت بنام (زوره) رواج داده‌اندکه‌گویند برای پادشاه هند نوشته است.»[۸]

دراصل این انتساب شکی نیست ولی‌اینکه نسبت‌مزبور درچهار پنج قرن‌پیش، یعنی درقرنهای نهم ودهم هجری نشأت‌کرده باشد مورد تاملست، چه اسدی (متوفی بسال ٤٦٥) درفرهنگ خود[۹] وخاقانی (متوفی بسال ٥٩٥) وعطار (متوفی درنیمهٔ

---

(۱) چاپ تهران ص۹۲. (۲) شرح(نهم پسر) درهمین بخش ضمن عنوان(هویت‌زرتشت‌در نظر نویسندگان ایرانی)ص۹۲بیاید. (۳) یعنی‌زرتشت. (٤) که درفرهنگها نام موبدی شناخته شده که‌آتشکدهٔ برزین بدومنسوبست‌ـ رك: بخش٤ بهرهٔ۲(برزین‌مهر).(٥) ذیل‌واژهٔ (زردشت)و(زراتشت). (٦) ج۱ چاپ‌تهران ۱۳۲۰،ذیل‌واژهٔ (ابراهیم). (۷)مانند فرهنگ برهان‌قاطع وانجمن‌آراوجنات‌الخلود(م‌ـم). (۸)بخش۷ بهرهٔ۲. (۹)دربالا گذشت.

اول قرن هفتم) دراشعار خویش نیز بدین موضوع اشارت کرده‌اند. خاقانی گوید [۱] :

اگر قیصر سگالد راز زردشت / کنم تا زه رسوم زند واستا
بگویم کان چه زندست وچه آتش / کز آن پازند وزند آمد مسما؟
چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی / خلیل‌الله در آن افتاده دروا ؟

هدایت درانجمن آرا [۲] پس ازاین ابیات نویسد : «مرا دراین بیت حکیم [۳] تأمل بلکه تعجب است زیرا که خلیل‌الله ابراهیم سالهای بسیار سابق بر زردشت بوده است.» ازاین عبارت برمیآید که مؤلف مزبور ازانتساب زرتشت پیامبر زرتشتیان با براهیم پیامبر سامی آگاهی نداشته و فقط نام زردشت را ابراهیم میدانسته است [٤] و هم خاقانی درستایش رشیدالدین وطواط درقصیده‌ای گوید [٥] :

کمان گروهۀ [٦] گبران ندارد آنمهره / که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا

چار مرغ خلیل اشاره بچهار مرغیست که در قرآن ، سورۀ دوم (سورة البقرة) آمده [۷] :

«و اذقال ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی- قال اولم تومن- قال بلی ولکن لیطمئن قلبی- قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیك، ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء ثم ادعهن یاتینك سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم.»

یعنی : هنگامیکه ابراهیم گفت خدایا بنمامرا که چگونه مردگانرا زنده میکنی؟ فرمود آیا باور نداری؟ گفت چرا ولی برای آن خواستم تا دلم آرام گیرد - فرمود چهار مرغ بگیر و آنها را نزد خویش پاره پاره کن. آنگاه برفرازهر کوه پاره‌ای از آنها بیفکن ، سپس آنها را بخوان، بشتاب نزد تو آیند وبدانکه خدا غالب ودانا ست .

بعضی معنی مجازی چهار مرغ را در بیت فوق چهار عنصر دانسته‌اند [۸] ودر هرحال مفهوم بیت چنین است :

---

(۱) چاپ تهران مصحح مرحوم عبدالرسولی. (۲) درذیل (زردشت). (۳) مراد خاقانی است.
(٤) انجمن آرا درذیل (زردشت وزردشت بزرگ). (٥) چاپ تهران مصحح عبدالرسولی ص ۳۳. (٦) فلاخن. (۷) آیۀ ۲٦۲. (۸) شرح خاقانی- دیوان مصحح عبدالرسولی.

دین زرتشتی ،که مردم مؤسس آنرا همان خلیل‌الله دانسته‌اند، آن قابلیت و استعداد راکه چهار مرغ کوفته را از فراز جبال بخواند ، یا عناصر را از هوا مسخر سازد ، ندارد - ازاین تعبیر شاید بتوان گفت که خاقانی، خوددر انتساب ابراهیم بزرتشت تردید داشته اشت .

شیخ عطار در قصیده‌ای گوید(۱) .

گردی بصومعـه در مرد خلیل بدم　　　امروزپیش مغان چون گبر آزریم.

دراین‌بیت خلیل را همان پیامبر سامی و گبر را بمعنی مطلق کافر وبت پرست (پیرو آزر سنگتراش که پدریاعم ابراهیم ومشرك شمرده‌شده)دانسته‌وفی‌الجمله ازذکر خلیل و گبرو مغان بانتساب مورد بحث ، نظر داشته است .

حافظ در غزلی گوید :

بباغ تازه‌کن آئین دین زردشتی　　　کنون که‌لاله برافروخت آتش نمرود.

دراین‌بیت نیز زردشت را همان ابراهیم دانسته که درآتش نمرودش‌خواستند بسوزانند .خلط زردشت وابراهیم دراذهان‌موجب آن شدکه دربرخی اشعارتصرفاتی نابجا بعمل‌آورند. از آنجمله در شاهنامهٔ فردوسی آمده (۲):

بر آن‌دین(۳)زردشت پیغمبرم　　　ز راه‌نیاکان‌خود نگذرم.

پس از بیت فوق دربرخی نسخه های شاهنامه این بیت را افزوده‌اند :

نهم پور زردشت‌پیشین بد اوی(٤)　　　براهیم ، پیغمبرراستگوی.

واین همان قولست که مؤلف مجمل‌التواریخ نقل‌کرده (۵). درنسخه‌های‌صحیح شاهنامه این بیت نیست - هدایت آنرا درانجمن‌آرا(٦) آورده وزردشت‌پیامبر ایران را زردشت ثانی مینامد و مینویسد : «زردشت ثانی بزعم فردوسی به نه پشت ، بزردشت بزرگ‌میرسدکه گفته: نهم پور . . . . و نام اونیز براهام بوده‌چنانکه

---

(۱) دیوان‌مصحح آقای نفیسی ص۲٦۹ .(۲) درداستان بهرام گور ،آنجاکه بهرام جوانوی دبیر را دستور میدهدکه نامه‌ای بمرزبان ایران نویسد.رك: شاهنامهٔ بخ ، ج ۷ ص ۲۱۱۸ . (۳) بآئین . ن . ل (٤) نهیم دین زردشت‌پیشین بروی (ایضاًهما نصفحه). (۵) شرح این مسئله درهمین‌بخش بیاید . (٦) ذیل(زردشت بزرك)

مرقوم شد [۱] و بعضی گفته‌اند که مقصود فردوسی از زردشت پیشین مه آباداست که نسب زردشت بنه واسطه باو میرسیده.» [۲]

مهابادهمانست که‌در کتاب دساتیر نخستین‌پیامبر؛ معرفی شده‌است. بدیهی‌است که بیت فوق ازآن فردوسی نیست چه مـوضوع تعدد پیامبران بنام زرتشت درعصر فردوسی رائج نبوده و درکتـابی مذکور نیست و دساتیر نیز چهار پنج قرن پس از گویندهٔ بزرگ ما تدوین شده است.

دریکی از نسخه های خطی شاهنامه [۳] بیت مسطور بصورت ذیل آمده:

نهم دین زردشت پیشین بروی　　　　براهیم پیغمبـر راستـگوی.

و در نسخهٔ دیگری چنین ثبت شده است [۳]:

کدامست‌زردشت ای‌نیکخوی؟　　　　براهیم پیغمبـر راستگوی.

همچنین تصرف ناسخان را در یك بیت اسدی (درگرشاسب نـامه) که بصورت ذیل در آورده‌اند:

پیمبر براهیم بود آنزمان　　　　بدش نام زردشت از آسمان

درپیش ذکر کردیم. [۴]

ارمیا نبی

آقـای پور داود نگاشته اند: «پیغمبر ایران [۵] را شـاگرد ارمیا یا عزیر شمردند.» [۶] جاکسن Jackson آمریکائی‌در کتاب‌زرتشت نوشته [۷]: «طبری زرتشت را شاگرد ارمیای‌نبی داند.» ولی‌عین گفتار طبری در تاریخ وی بقرار ذیلست [۸]:

«قال هشام:فی‌زمان بشتاسف ظهورزرادشت الذی‌تزعم المجوس انه‌نبیهم وکان زرادشت ـ فیما زعم قوم‌من‌علماء اهل‌الکتاب ـ من‌اهل فلسطین، خادماً لبعض تلامذة

---

(۱) در ذیل‌واژهٔ (زردشت).　(۲) رك: همین بخش، عنوان: زردشت‌سپنتمان وزرتشت آذرپاد.　(۳) متعلق بآقای محیط طباطبائی ـ رك:فردوسی نامهٔ مهر ص ۶۴۵ـ ۶۴۶.
(۴) همین بخش عنوان (فریدون ومنوچهـر) ص۸۰.　(۵) زرتشت.　(۶) یشتها ج۲ص۲۰۷.
(۷) Zoroaster, p. 38.　(۸) تاریخ طبری چاپ مصر ج ۱، ص۲۸۲.

ارمیا النبی، خاصاً به‌اثیراً عنده.»

یعنی : هشام گفت: در زمان گشتاسپ ظهور زردشت که مجوس او را پیامبر خود میدانند ، واقع شد وزردشت ، چنانکه گروهی ازدانشمندان اهل کتاب (یهود و نصاری) بر آن رفته‌اند ، از اهل فلسطین وخدمتگزار یکی ازشاگردان ارمیای نبی بوده از خواص ویاران نزدیکش بشمارمیرفت.»

فتح بن علی البنداری مترجم شاهنامهٔ فردوسی بتازی نیز عین همین قولرا از طبری نقل کند (۱) ، بنابراین زرتشت را بلاواسطه شاگرد ارمیا نخوانده بلکه اورا شاگرد شاگرد ارمیا دانسته‌اند ، بهمین ملاحظه طبری درجای دیگر نوشته (۲) :

«ذکر بعضهم ان رجلا من بنی اسرائیل یقال له سمی کان نبیاً ، وانه بعث الی بشتاسف، فصارالیه الی بلخ ، ودخل مدینتها فاجتمع هو وزرادشت صاحب المجوس ، وجاماسب العالم بن فحد ، وکان سمی یتکلم بالعبرانیة ، ویعرف زرادشت ذلك بتلقین ویکتب بالفارسیة‌مایقول سمی بالعبرانیة ،ویدخل‌جاماسب معهمافی‌ذلك ، وبهذاالسبب سمی جاماسب العالم.»

یعنی: آورده‌اند که مردی ازبنی‌اسرائیل که ویرا (سمی) میگفتند پیامبر بود و وی بسوی گشتاسب مبعوث گردید ، بدین منظور روی ببلخ آورد وبدانشهر درآمد ، آنگاه بازردشت پیشوای مجوس وجاماسب فرزانه‌پور فحد متحد شد. سمی بزبان عبرانی سخن میگفت وزردشت بتلقین اینزبان را درمی‌یافت ، وخود آنچه راکه‌سمی بعبرانی‌میگفت ، بپارسی مینوشت ، جاماسب نیز دراینکارباآنان شرکت‌میکردوبهمین جهت به(فرزانه) نامبردارگردید.»(۳) ولی در میان انبیای مشهور بنی‌اسرائیل ،کسی بنام سمی نامزد نیست(٤).

---

(۱) الشاهنامه چاپ مصر ج ۱ ، ص ۳۳۲ . (۲) تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۹۵ .

(۳) (عالم) را درعبارت فوق (دانا) یا (دانشمند) باید تعبیر آورد، ولی‌چون جاماسب در سنت مزدیسنان به (فرزانه) نامزدست،همین تعبیررا ترجیح دادیم. (٤) رجوع شود بکتب(توریة) .

مؤلف جنات الخلود نیز درجائی که از (ملوك‌الکیانیة) سخن میراند نویسد :
«گشتاسب یکصد وشصت سال ـ ودر عصر (او) **ابراهیم زردشت** ، ملت خود رارواج‌دادوازانبیاء **دانیال** و **ارمیاء** و **عزیر** وفیثاغورس‌حکیم بود.»بدینوجه‌نویسندهٔ کتاب مزبور چهار پیغمبر مذکور را معاصر یکدیگروهمعهد گشتاسب محسوب‌داشته است ولی ذکری از شاگردی زردشت نزد ارمیاء بمیان نیاورده .

جاکسن درعلت این تخلیط نوشته[۱] : حدس زده میشود که مورخان‌اسلامی نام‌عربی ارمیاءArmiah را بامحل ارمیه ،که زادگاه پیامبر ایران است [۲]مشتبه ساخته این نسبت را بدو داده‌اند[۳].

عزیر

بلعمی درتاریخ‌خود ،که ترجمهٔ طبریست [۴]، آورده [۵] :
«واو [۶] شاگرد عزیر علیه‌السلام بود.» بنابراین مؤلف مزبور عزیر را بجای(سمی) طبری‌ثبت وناگزیر این نام‌را ازمأخذ دیگری نقل‌کرده است .
مولف مجمل‌التواریخ والقصص نیز نوشته [۷] : «(زردشت) شاگرد عزیر بود.»
فردوسی‌درشاهنامه، اندرزادن نوشزاداز زن‌مسیحیهٔ انوشیروان، گوید[۸] :

بدین مسیحابدآن‌ماهروی [۹] — ز دیدار او شهر پسر گفتگوی
یکی کودك آمدش خورشید چهر — ز ناهید تابنده تر ، و ز سپهر
ورا نامور خواندی ، **نوشزاد** — نجستی بر آن خوبرخ تند باد
ببالید بر سان سرو سهی — هنر مند و زیبای شاهنشهی
چو دوزخ بدانست و راه بهشت — عزیر و مسیح و ره زردهشت

---

(۱) Zoroaster, p. 197- 198. (۲) یعنی حوالی دریاچهٔ چیچستهÇaeÇasta رك : بخش۴ بهرهٔ۳:(آذر گشسب).
(۳) بنقل از :References to Zoroaster, by Gottheil, p. 30, no. 2
(۴) ولی دربسیاری از اخبار بااصل فرق دارد وحتی نسخه‌های چندی که اکنون در دستست باهم از لحاظ عبارات‌ومطالب موافقت‌ندارند. (۵) چاپ کانپور ص۲۰۶. (۶) یعنی زرتشت. (۷) چاپ تهران ص۹۲. (۸) چاپ بمبئی ج۴ ص۱۰. (۹) زن مسیحی انوشیروان.

نیامد همی زندواستش درست   دورخ‌راباآب مسیحابشست. (۱)

ودر بیت ماقبل آخرعزیررا نظربتقارن ذهنی بازردشت ، ذکر کرده است والا چون عزیر از انبیای اولوالعزم نبوده میبایست عادة بجای او نام موسی را یادکند و ظاهراً فردوسی خواسته است از نظر نوشزاد بداستان (شاگردی زردهشت نزدعزیر) که پیش از وی نیز زبانزد دانشمندان بوده بنگرد .

علت انتساب شاگردی زرتشت نزد عزیر،چنین تصور میرود که پس از انتشار خبر شاگردی زردشت نزد یکی ازشاگردان ارمیای نبی (۲) یکی از پیامبران‌قریب‌العهد (وحتی‌طبق‌روایات اسلامی (۳)) اوراکه درضمن کتب مقدس(تورية) نیزکتابی آسمانی (یعنی کتاب‌عزراء) بدو اختصاص‌دارد ، انتخاب کردند .ازطرف دیگرمفسران آیهٔ ۲٦۱ از سورهٔ بقره(که‌شرح‌آن‌بیاید)رابارمیاء وعزیر(هردو) نسبت‌داده‌اند واین امر تقارن ذهنی دوپیغمبر را درنظر مسلمین ثابت میکند .

انتقاد اقوال سابق

روایات قدما در مورد انتسابهای فوق ،که صرفاً جنبهٔ روائی و داستانی داشته در قرون اخیر ، نزد دانشمندان باختر بگونه های سیاسی واجتماعی درآمد وحتی برخی از آنان ، درقرن تحقیق وتتبع ، برروی حقایق‌پرده‌کشیده تحت تأثیرات نژادی گفتار های افسانه‌آمیز مزبور را تأیید وبقول‌خود اثبات کرده‌اند (٤) ، اینك ناگزیر بطریق اختصار بانتقاد افسانه های مذکور میپردازیم :

۱ ـ ابراهیم وزردشت ـ ابراهیم وزردشت دو پیغمبر بوده‌اند نه یکتن وجهات امتیازآندوکه برارباب تتبع روشن است از اینقرار است :

---

(۱) یعنی نوشزاد غسل‌تعمید یافت‌ومسیحی شد. (۲)وبخصوص‌چون (سمی) شهرتی نداشته است. (۳) مؤلف تفسیر قمی (علی بن ابراهیم) نوشته:وكان عزير لما سلط الله بختنصر علی بنی‌اسرائيل هرب‌ودخل فی‌عين‌وغاب فيها ، وبقی‌ارمياميتاً مائة سنة ثم احياه‌الله تعالی (چاپ تهران ص ۸۰) ونیز جنات‌الخلود که ارمیاء و عزیر و دانیال و زردشت را معاصر دانسته (چنانکه در بالا گذشت). (٤) رك : فلسفهٔ زرتشت تألیف Menan

الف . نام و نژاد ـ ابراهیم پیغمبر که نام اصلی او ابرام[1] (و بعدها ابراهام[2]) بود اصلا از نژاد سامی[3] بوده ـ وی را پسر تارح و نبیرهٔ دهم سام[4] پسر ارشد نوح[5] دانسته اند. بعلاوه نام او نیز عبرانی[6] (از شعب السنهٔ سامی) و (ابرام) بمعنی (کسیکه پدرش والامقامست) و (ابراهام) بمعنی (پدر جماعت بسیار) میباشد .

اما زرتشت پیامبر که نام اصلی او زرثوشتره 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬚𐬎𐬱𐬙𐬭𐬀 است از نژاد آریائی (از شعب قوم هند و اروپائی[7]) که درست در برابر نژاد سامی قرار دارد) میباشد ، وطبق سنت وی نبیرهٔ چهاردهم منوچهر (منوش چیهر ـ منو چیثره) پادشاه آریائی بوده است. نام او نیز کاملا آریائی وچنانکه گذشت بمعنی (دارندهٔ شتر زرد) است .

ب . تولد ـ ابراهیم پیغمبر درشهر اور[8] ازشهرهای کلده[9] که درقلمرو اقوام سامی بود متولدشده[10]، درصورتیکه تولد زرتشت درحدود دریاچهٔ چئچسته[11] آذربایجان که در قلمرو اقوام آریائی بود اتفاق افتاد ودراین موضوع، چنانکه گفته شد همهٔ مورخان ایرانی وتازی همداستانند جز طبری وپیروان او که از مآخذ بنی اسرائیل نقل تاریخ کرده واو را اهل فلسطین دانسته اند ؛[12]

ج . زمان ـ تاریخ تولد ابراهیم را درحدود سال ۱۹۹۶ پیش از میلاد نوشته اند[1] ومحققاً زمان ابراهیم قرنها پیش اززمان موسی بود وموسی درپانزده قرن قبل از میلاد میزیست و این زمان طبق تحقیقات برخی از دانشمندان باختر ،مقدمست بر عصر زرتشت ،که درحدود یازده یا دوازده قرن پیش از مسیح تخمین زده شده .

---

(۱) قاموس کتاب مقدس.ص ٤ ـ ٥ . Abram (۲) Abraham.

(۳) Semitique· (٤) Sem· (٥) Noé· (٦) Hebreu·

(۷) Indo - Européens· (۸) Our· (۹) Chaldée· (۱۰) رك : دائرة‌المعارف بریتانیا ج۱ـ۲ـ (۱۱) Çaêçasta (۱۲ رك: همین بخش ص٦٥ـ

د. خانواده ـ ابراهیم دارای دو زن بود: ساره (۱) که ازاودرسن ۹۰ سالگی خود، پسری یافت بنام اسحق (۲) که طبق تورية خدا دربیست‌وپنجسالگی ازپدرش خواست وی را در راهش قربان کند، ابراهیم اطـاعت کرد (۳) ولی فرشته‌ای او را ازاینکاربازداشت (٤) ـ ونیز وی‌ازکنیزش‌هاجر (٥) پسر دیگری بنام اسمعیل (٦) داشت که وی پدر اسماعیلیان بشمار میرود (۷).

امازرتشت چنانکه گفتیم دارای سه زن بود، که‌ازدو زن‌اولی نامی در میان نیست ولی نام زن سومش هووی [illegible] است ـ وی‌دارای سه پسر بود بنام:

ایست‌واستره [illegible] ـ اوروتت‌نره [illegible] ـ هورچیثره [illegible] که ذکرشان گذشت (۸) وابداً رابطه ای بانامهای افرادخاندان ابراهیم ندارند.

ه. مهاجرت ـ ابراهیم از زادگـاه خویش بحران وشکیم سفرکرد واز آنجا در نتیجهٔ قحط مجبور شد بمـصر رود و از آنجا بکـنعان باز شتابـد ـ ولی خط سیر مهاجرت زرتشت کاملا بعکس این بود، چه وی ازآذربایجان بسوی خاور، یعنی بدربارشهریارایران (ویشتاسپ) ببلخ (یاسیستان) رفت. (۹)

و. وفات ـ ابراهیم طبق روایات درسن‌صدوهفتاد و پنج سالگی وفات کرد ودر حبرون (۱۰) در مغارهٔمکفیله‌مدفون گردید (۱۱)، ولی‌زرتشت‌درهفتادوپنجسالگی شهید شدوطبق‌روایات‌ملی‌این واقعه در آتشکدهٔنوش‌آذربلخ‌واقع گردید (۱۲).

---

(۱) .Sara (۲) .Isaac (۳) باید دانست که‌زرتشت بکلی مخالف فدیه وقربانی بود ــ رك: گاتهاص ۷۱. (٤) درتفاسیرقرآن برخلاف‌از قربانی اسمعیل سخن بمیان‌آمده.
(٥) .Agar (٦) .Ismaël (۷) .E. B. vol. 1-2 (۸) رك: همین‌بخش ص ۲٤.
(۹) برخـی از دانشمندان تصور کرده اند کـه در بارویشتاسپ در حدود سیستان بوده، چنانکه گذشت. (۱۰) .Hebron (۱۱) قاموس کتاب مقدس (اب رام). (۱۲) رك: همین‌بخش شهادت زرتشت، ص ۷۹ــ۸۰.

بنا بر آنچه گذشت بهیچوجه نباید دو پیغمبر مزبور را تخلیط کرد ویکی دانست.

۴ ـ ارمیا ـ ارمیایا یرمیا[۱] (یعنی: یهوه بزیر می اندازد) پسر حلقیا یکی از چهار پیغمبر بزرگ بنی اسرائیل است[۲] که درعناتوث[۳] بن یامین[٤]، درحدود ٦٥٠ ق.م متولد شد ودرحدود سال ۵۹۰ ق.م درشهر دفنه[۵] نزدیك پلوز[٦] برطبق روایت قدیمی مسیحی، بدست یهودانی که ازسرزنشهای وی بخشم درآمده بودند شهید گردید. وی تسخیر اورشلیم[۷] را توسط کلدانیان دوبار مشاهده کرد که در آنضمن پادشاه وقوم وی باسارت ببابل وسواحل دجله وفرات برده شدند. (کتاب ارمیای نبی) ازکتب مقدس تورية در ۵۲ باب و(کتاب نیاحات ارمیاء)[۸] درپنج باب[۹] بنام اوست.[۱۰]

در قرآن سورهٔ دوم (سورة البقرة) آیهٔ ۲٦۱ آمده:

«او کالذی مر علی قریة، وهی خاویة علی عروشها. قال انی یحیی هذه الله بعد موتها، فاماته الله مائة عام، ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوماً او بعض یوم، قال بل لبثت مائة عام، فانظر الی طعامك وشرابك لم یتسنه و انظر الی حمارك ولنجعلك آیة للناس، وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحماً فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر.»[۱۱]

«علما خلاف کردند در آنکه آن برگذرنده که بود؟ قتاده وعکرمه وربیع وناحیة ابن کعب وضحاك وسدی وسلیمان بن بریده وسلم الخواص گفتند عزیر بن شرحیا بود

---

(۱) Jérémie. (۲) آنان عبارتند از: دانیال ـ حزقیل ـ اشعیاء وارمیا. (۳) Anatoth. (٤) Benjamin. پسر یعقوب بن اسحق. (۵) Daphné. (٦) Péluse. (۷) Jérusalem. (۸) Lamentations. (۹) پس از تسخیر ثانوی اورشلیم تألیف کرده. (۱۰) راك: قاموس کتاب مقدس و L.XX. و E-B. (۱۱) یعنی: یا چون آنکه گذشت برقریه، و آن برسقفهایش فرو افتاده بود، گفت از کجا خدا پس از مرگش، آنرازنده کند، پس خدا او را صد سال بمیراند، سپس برانگیختش (و) گفت چقدر درنگ کردی؟ گفت یکروز یا بخشی از یکروز درنگ کردم ـ گفت بلکه صد سال درنگ کرده‌ای ـ پس بطعام وشراب خود بنگر که تغیر نپذیرفته وبخرت نگاه کن ـ ما ترا نشانه ای برای مردم قرار میدهیم ـ وبنگر باستخوانها چگونه آنها را برهم نهیم و سپس از گوشت می پوشانیم ـ چون (این حقیقت) براو آشکار شد، گفت دانستم که خدای برهر چیزی تواناست.

ووهب بن منبه وعبدالله بن عبيدبن عمر گفتند ارميا بن حليقا بود واواز سبط هرون بن عمران بوده.» (۱) ـ طبری در تاریخ خود، درعنوان (ذكر خبر لهراسب وابنه بشتاسب وغزو بختنصر (۲) بنی اسرائيل وتخريبه بيت المقدس) اینواقعه را چنین شرح داده است (۳):

«ثم اوحى الله الى ارميافيما بلغنا، انی عامر بيت المقدس فاخرج اليها فانزلها فخرج اليها حتى قدمها وهي خراب، فقال في نفسه سبحان الله، امرنی الله ان انزل هذه البلدة، واخبرنی انه عامرها، فمتى يعمر هذه ومتى يحييها الله بعدموتها، ثم وضع رأسه فنام، و معه حمار وسلة فيها طعام، فمكث في نومه سبعين سنة حتى هلك بختنصر والملك الذي فوقه، وهو لهراسب الملك الاعظم، و كان ملك لهراسب مائة و عشرين سنة و ملك بعده بشتاسف ابنه، فبلغه عن بلادالشام انها خراب، وان السباع قدكثرت في ارض فلسطين، فلم يبق بها من الانس احد، فنادى في ارض بابل في بنی اسرائيل ان من شاء ان يرجع الى الشام فليرجع وملك عليهم رجلا من آل داود وامره ان يعمر بيت المقدس ويبنى مسجدها فرجعوا فعمروها، وفتح الله لارميا عينيه، فنظر الى المدينة كيف تعمر وتبنى ومكث في نومه ذلك، حتى تمت له مائة سنة ثم بعثه الله وهو لايظن انه نام اكثر من ساعة و قد عهد المدينة خراباً يباباً فلما نظر اليها قال: اعلم ان الله على كل شي قدير.» (٤)

(۱) تفسیر ابوالفتوح ج ۲ چاپ دوم ص ۱۷۸ ـ تفسیرالقرآن تألیف سید عبدالله بن محمد رضا الحسینی المعروف بشبر، ـ مصحح آقای تقوی ص ۱۰۶.

(۲) درنظر مسلمین بختنصر سپهبد ناحیه ای بود از اهواز تا ارز روم، از جانب لهراسب (رك : طبری ج ۱ ص ۲۸۰ - ۲۸۱). (۳) تاریخ طبری چاپ مصر، ج ۱ ص ۲۸۰ - ۲۸۲.

(٤) یعنی : پس خدا بارمیاوحی فرستاد ـ طبق آنچه که بمارسیده ـ من بیت المقدس را آباد خواهم گردانید، بدانجا رو وهمانجا فرودآی، پس ارمیا بدانجا شد وچون برسید شهر را خراب دید باخود گفت سبحان الله خدا بمن فرمانداد که دراین شهر فرود آیم و مراآگاهانید که آنرا آباد خواهد ساخت پس کی این شهر را آباد کند و کی آنرا زنده فرماید، پس از مرگش؟ ـ سپس سر خود را بربستر گذاشته خوابید، دراینحال بااو خری بود و کیسه‌ای که درآن طعام بود. پس هفتاد سال در خواب بود تا بختنصر هلاك شد و نیز پادشاهی که در رأس او قرار داشت، یعنی لهراسب شاهنشاه بمرد وپادشاهی لهراسب ۱۲۰ سال بود، پس ازاو گشتاسب پسرش بشاهی رسید. از بلاد شام بدوخبر آمد که آنجا خرابست ودرندگان در

اما انتساب شاگردی زرتشت نزد ارمیا، وی - چنانکه در بالا گذشت - در ٦٥٠ ق . م متولد شد این تاریخ اگرچه باتاریخ سنتی قابل تطبیق است ، ولی بدلایل بسیاری که در مورد خود ثبت شد، میدانیم که زمان زرتشت در حدود ۱۱۰۰ ق . م میباشد ، وبطریق اولی تلمذ پیامبر ایران نزد یکی از شاگردان ارمیا ممتنع است.

۴ - عزیر-عزیر نام عربی عزرا [۱] (امدادویاری) پیامبر و کاتب مشهور بنی اسرائیل است که با ارتخشتره (اردشیر - ودر تورية «کتاب نحمیا [۲]» ارته خشتته [۳]) اول، پسر خشایارشا ، پادشاه هخامنشی (٤٦٦ ق . م [٤] - ٤٢٤ ق . م [٥]) معاصر بود و در سال ٤٥٧ ق . م به پیشوائی گروه بسیاری از اسیران یهودی باورشلیم مراجعت کرد .(کتاب عزرا) در تورية بنام اوست [٦] وحاوی بسیاری از نکات تاریخی زمان کوروش وداریوش وارتخشیر اول است [۷]. چنانکه گفته شد آیهٔ ٢٦١ از سورهٔ بقره را برخی ازمفسران درمورد عزیر نازل دانسته‌اند - درسورهٔ نهم (توبه) آیهٔ ۳۰ آمده :

«وقالت الیهود عزیر بن الله، قالت النصاری المسیح بن الله، ذلك قولهم بافواههم یضاهئون قول الذین کفروا من قبل ، قاتلهم الله انی یوفکون [۸].»

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش]

سرزمین فلسطین بسیارند وازمردم کسی آنجا نمانده پس بفرمود در سر زمین بابل ، میان بنی‌اسرائیل ندا کردند که هر کس بخواهد بشام برگردد مراجعت کند و یکتن از آل داود را برایشان شاه کرد وبدو فرمانداد که بیت‌المقدس را تعمیر کند و معبدش را بنا نماید پس بنی اسرائیل برگشتند وآبادش کردند و خدا چشمان ارمیا را بگشود، پس بشهر نظر افکند که چگونه آبادی وبنا شده است و در خواب باز درنگ کرد تا صد سالش بپایان رسید، سپس خدا او را برانگیخت ووی گمان نمیکرد که خوابش بیش ازساعتی طول کشیده باشد - او شهر را خراب شناخته بود و چون بدان نظر افکند گفت : دانستم که خدا برهر چیزی تواناست.

(۱) Ezra. (۲) Nehemiah. (۳) Artaxshathta.

(٤) تاریخ قتل خشایارشا. (٥) بعضی ٤٢٥ نوشته‌اند (رك : ا . ب ج ۲ ص ٩٥١).

(٦) L.XX.,E-B. (۷) ا . ب ج۲ ص ٩٤٦ ببعد. (۸) یعنی : یهودیان گفتند که عزیر پسر خداست و نصاری گفتند که مسیح پسر خداست . این گفتار ایشانست با دهنهایشان گفتار خود را با گفتار کسانیکه از پیش کافر شدند ، مشابه ساختند . خدا آنانرا بکشد ، چگونه از حق بسوی باطل انصراف یافتند ؟

اما انتساب شاگردی زرتشت نزد عزیر نیز ممکن نیست چه وی معاصر سومین پادشاه هخامنشی ودرقرن پنجم ق . م میلاد میزیست [۱] واین تاریخ متأخر اززمان زرتشت (حتی طبق تاریخ سنتی) است .

آئین مزدیسنا و مذهب موسی

برخی ازخاورشناسان ودانشمندان [۲] خواسته‌اند بااینگونه نسبت ها ثابت کنند که آئین مزدیسنا ، یاقسمتی از آن مقتبس و مأخوذ از آئین موسی است - ناگزیر باید در اینمورد سخن برانیم :

موسی وزرتشت هریك بالاستقلال قوم خودرا بپرستش یهوه واهورا راهنمائی کردند - دراعصاریکه این دو پیغمبر برخاستند بهیچوجه آریائیان وبنی اسرائیل بیکدیگر نزدیك نبودند تاعقاید دینی یکی ازآنها دردیگری بتواند نفوذ کند - امابعدها بواسطهٔ تماس یهودیان باایرانیان دربابل، برخی ازعقاید یکدیگررا اخذکردند وبویژه بسیاری از اصول آئین زرتشتی داخل دین یهود گردید واز آنجا بدیگرادیان سامی نفوذ کرد ازاین قبیل است اصول معاد وقیامت ومسئلهٔ حساب وکتاب ومیزان وپل صراط وبهشت وبرزخ ودوزخ .

باید دانست که پس از فتح بیت المقدس بدست پادشاه بابل بختنصر Nabukadnezar ، یهودیان اسیر شده ببابل آورده شدند ، سپس کوروش مؤسس سلسلهٔ هخامنشی در سال ۵۳۸ ق . م بابل را فتح کرد و بیهودیان اجازه داد دوباره باورشلیم برگردند وکلیهٔ آلات وظروف طلا ونقرهٔ معبد مقدس راکه بابلیان غارت کرده بودند بآنان مسترد داشتندوبا وجوه خزینهٔ دولت ایران باردیگر معبد را برپاکردند (فرمان کوروش درزمان داریوش دوم متوفی ٤٠٤ ق.م اجراء شد) [۳] ، داستان استخلاص یهود بدست کوروش درتورية (کتاب عزرا) مشروح است. دراین ایام بود که یهودیان و ایرانیان باهم محشور شدند واز آئین وآداب یکدیگر اطلاع یافتند.

---

(۱) E-B. , E-F. (۲) مانند دارمستتر. (۳) مجلهٔ آموزش وپرورش سال ۱۵ ش ۸ و۹ و۱۰ مقـالهٔ (شاهان کیانی وهخامنشی درآثار الباقیه) بقلم نگارنده .

منظور از تذکر اینواقعهٔ تاریخی آنست که دانسته شود ایرانیان ویهودیان پیش از تاریخ مزبور از کیش هم اطلاعی نداشتند ـ موسی وزرتشت هردو خود راپیغمبر وفرستادهٔ خدا خواندند. باوجود این شباهت عمده درمیان دوپیغمبر باز فرق بزرگی در آئین آنهاهست: بقول تورية، خدائیکه خود را بموسی نمود همان خدائی است که پیشتر خود را ببنی‌اسرائیل ظاهر ساخت ـ موسی با سنت قدیم قوم خود قطع رابطه نکرد، بلکه همان را پیروی نمود وترقی داد ـ آئین وحدت موسی مربوط است بدانچه درسنت ابراهیم حنیف آمده است، خدای پسر عمران همان خدای ابراهیم واسحق ویعقوب است که قوم بنی‌اسرائیل پیش از موسی هم می‌پرستیدند ـ امازرتشت درمیان آریائیان بکلی دین جدیدی آورد، خدائیکه او بقوم خود موعظه کرد تاآن روزکسی نشنیده بود ـ وی یکباره باسنت قدیم آریائی پیوند بگسست، اسامی کهنه را منسوخ وبنای آئین قدیم را متزلزل ساخت وباجرأت زائدالوصفی گروه خداوندان قوم را از تخت عزت فرودآوردوخود ازنو بنائی استوار ساخت و جز اهوراکسی را قابل ستایش ندانست.(۱)

بدیهی است که قرنها پس از زرتشت و بعبارت دیگر پس از آمیزش یهود با ایرانیان، ازتاریخ مذکور ببعد، همچنانکه برخی‌از اصول آئین مزدیسنا در دین‌یهود تأثیر کرد، بالعکس برخی از مراسم دین اینان نیز درآئین زرتشت واردگردید که شرح آن از حوصلهٔ این وجیزه خارج است.(۲)

هویت زرتشت در نظر نویسندگان ایرانی

زردشت مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص نوشته(۳):

وآذرباد

مار اسپند

«حمزهٔ اصفهانی این مرد(۴) را آذرباد همیخواند در عهد ساسانیان، وخدای داناتربدانست.»

(۱) گاتها چاپ اول ص ۴۱-۴۲. (۲) رك: Z - A. Vol.3 (۳) ص ۵۱.
(۴) زرتشت.

این گفتار بکلی اشتباهست ، چه آذر باد پور ماراسپند از موبدان بزرگ زمان ساسانی و خود از پیروان متعصب آئین زرتشت پیامبر است .

نام آذرباد و آذرپات و آذربد که از اسامی معمول ایران باستان بوده دراوستا آترپاته Aterepâta آمده، درفروردین یشت بند ۱۰۲ فروهر پاکدین آترپاته ستوده شده است ـ لغة این کلمه بمعنی (پناهندهٔ آتش) است ودرنوشته‌های مورخان یونانی (آتروپاتس) ضبط شده ـ در پهلوی آتورپات Atûrpât (بهیأت های مختلف) آمده . نام دوم که ماراسپند ومارسپند وماراسفند هم نوشته شده، دراوستا منثره سپنته Manthra Spenta آمده و لغة بمعنی کلام مقدس میباشد ـ بیست ونهمین روزهر ماه نیز مارسپند یامهراسفند نامیده میشود . انوری گوید :

تاکه در نطع دهر دربازیست رخ بهرام و اسب مهراسفند[1]

در کتب دینی غالباً از آتورپات مارسپندان Atûrpât Marispandân یاد شده ـ درفصل ۳۳ بند هش که سلسلهٔ نسب برخی از موبدان بزرگ ذکرشده در بند سوم آن ، سلسلهٔ نسب آذرباد مهراسپندان رابمنوچهر میرساند[2] ـ نظر باین نسب نامه ، آذرباد به بیست ودو پشت بمنوچهر نبیرهٔ فریدون می‌پیوندد ، چنانکه‌میدانیم سلسلهٔ نسب پیامبرایران‌زرتشت نیز بچهارده پشت بمنوچهر میرسد . درروایات داراب هرمزدیار مندرجست : «موبدان موبد آذرپاد مهراسفندان از سوی پدر از تخمهٔ زراتشت اسفنتمان بود واز سوی مادر ازخاندان گشتاسب‌شاه.»[3] ـ درسنت دینی نیز پیشوایان روحانی باید از خاندان زرتشت وازپشت ایسدواستر ـ بزرگترین پسرپیامبر که خود نخستین موبدان موبد بوده ـ باشند .

درکتب دینی پهلوی ازخدماتی که آذرپادبدین کرده، یاد شده است. درآخرین فصل کتاب سوم دینکرت ودرآغاز کتاب‌چهارم و کتاب هشتم آن ، شرحی راجع بجمع آوری اوستا توسط اومندرجست. همچنین دربیشتر کتب دینی پهلوی وپازند آمده: «پس

(۱) رك : روز شماری در ایران باستان بقلم نگارنده، تهران ۱۳۲۵. (۲) رك : خرده اوستا ص ۳۱. (۳) روایات داراب هرمزدیار، چاپ بمبئی باهتمام اونوالا ج ۱ ص ۵۰.

ازآنکه آذرپاد اوستا را مرتب ساخت، برای رفع اختلاف و جهت جلب اعتمادمردم سوگندیاد کرد.» درکتب‌روایات داراب‌هرمزدیار نوشته‌شده : «موبدآذرپاد مهرسفند گفت اگر شما را براستی ودرستی دین پاك ونیك مزدیسنا شکی است ، من سوگند یاد کنم ـ کسانیکه اندك تردیدی‌داشتند گفتندکه چگونه سوگند یاد کنی ؟ آذرپاد گفت آنچنان‌که نه من روی بگدازید ومن در نزد شما سروتن بشویم . آنگاه روی گداخته بروی سینهٔ من بریزید ، اگر من سوختم شما راست میگوئید واگر نسوختم من راستکردارم وشما را بایدکه دست ازکجروی بدارید وبدین مزدیسناپایدارمانید. پس گمراهان این شرط پذیرفتند .آذرپاددرپیش هفتادهزارمردسروتن بشست‌ونه من روی‌گداخته برسینهٔ او ریختند و او را هیچ رنجی نرسید . پس‌از همه شبهه برخاست وبدین پاك بی‌گمان شدند واعتراف کردند.»

درکتاب هفتم دینکرت ، فصل ٥ بند ٥ مندرجست : «ازاین پس رسم سوگند یادکردن درمیان پیروان زرتشت بماند ـ از آن رسوم است ریختن فلز گداخته بروی سینه ، چنانکه آذرپاد مهرسفندان کرد وبواسطهٔ آن اختلافات دینی را از میان بر- داشت.»(۱)

درفصل اول اردای ویرافنامه ، پس از ذکر شرحی از ستمهای اسکندر ملعون وپراگنده شدن اوستا ومتزلزل شدن‌ارکان‌دین آمده : «تاآنزمان که آذرپاد مارسپندان نیك پرورد انوشه‌روان بزاد (که بنابروایت دینکرد) روی گداخته ابر برریخت ، و چند داستان وداوری بابدکیشان ومخالف گروشنان (۲)کرد .» (۳)

در زند بهمن یشت فصل ۳ بند ۲٥ آمده : «آذرپاد پیروز بخت وآرایندهٔ دین راستین از آزمایش روی‌گداخته،گمراهان را براه‌راست‌آورد».(٤)

---

(۱) S B E. Vol·XLII, p.74. (۲)مؤمنان. (۳) اردای‌ویرافنامه. بقلم نگارنده. تهران ۱۳۲٥ ص ۲۱ (در : یادنامهٔ پور داود وجداگانه بچاپ رسیده) .

(٤) Zend i Vohûman Yasn, by Behramgore Tahmuras Anklesaria, Bombay 1912, p. 105.

نظیر این عبارات در رسالهٔ شایست نشایست [۱] و رسالهٔ شکند گمانیك ویچار [۲] تکرار شده .

حمزهٔ اصفهانی نوشته [۳] : «وفی زمانه (ای فی زمان شابور ذی الاکتاف) آذرباد الذی اذیب الصفر علی صدره.»

دراین عبارت حمزه بهیچوجه زرتشت راباآذرباد مقایسه نمیکند ومعلوم نیست مؤلف مجمل التواریخ ازکدام کتاب حمزه چنین استنباط کرده است ؟ ازسوی دیگر در یك نسخهٔ خطی مجمل التواریخ (محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس ورق ۴۵) قول حمزه را عیناً چنین نقل کرده (بدون آنکه بزرتشت اسناد داده باشد): «آذرباذ نامی بیامد و پیش اومس برسینه گداخت وهیچ آسیب نرسیدش .»

کلمات قصارو پندهائی بآذرپاد منسوبست بنام (اندرزآتور پات امهرسپنت) بزبان پهلوی که در جزومتون پهلوی [۴] بچاپ رسیده وترجمهٔ آن نیز بنظم و نثر توسط آقای بهار منتشر گردیده. [۵]

زرتشت سپنتمان و زرتشت آذرپاد

باید دانست که آذرپاد مهراسپندانرا پسری بود بنام زرتشت و او را نیز پسری بود بنام آذرپاد ، که هردو در زمان ساسانیان موبدان موبد بودند ـ در چهار قرن و نیم پس از زمان آذرپاد مهراسپندان ، باز موبدانی از خاندان وی پیشوای دینی ایران بودند [۶]. بنا بر نامهای اخلاف وی: **زرتشت آذرپاد** و **آذرپاد زرتشت** و همچنین کرامات منتسب بآذرپاد مهراسپندان وتدوین خرده اوستا توسط او وخدماتی که در راه احیای آئین انجام داده بود [۷] ،ونیز انتساب سلسلهٔ نسب وی بپیامبر ایران ، همهٔ این موجبات باعث شد که اورا بازرتشت سپنتمان خلط کردند .

اما قول مؤلف مجمل التواریخ والقصص [۸] :«اندر عهد گشتاسب زردشت بیرون

(۱) فصل ۱۵ بندهای ۱۵و۱۶. (۲) فصل ۱۰ بند ۷۰. (۳) چاپ برلین ص ۳۷.
(۴) چاپ بمبئی ص ۵۸ ـ ۷۱ ـ ۱۴۴ . (۵) مجلهٔ مهر سال دوم ص ۳۱۷ ـ ۷۲۳ ـ ۸۱۸. (۶) رك: خرده اوستا ص ۳۰ـ ۴۱. (۷) چنانکه دارمستتر ویرا «مجدد ومحیی آئین نوین مزدیسنا» مینامد (رك : Z - A . Vol·III) (۸) ص ۹۲.

آمد، وگشتاسب دین وی بپذیرفت وگویند نهم پسر بود از آن ابراهیم خلیل علیه السلام.»
وهمچنین بیتی که دربعض نسخ شاهنامه ثبت است: (۱)

نهم پور زردشت پیشین بد اوی   براهیم پیغمبر راستگوی

بدینطریق حل میشود که راویان نخست زرتشت سپنتمان را با ابراهیم خلیل (بمناسباتی که ذکر شد) خلط کرده اند وسپس بنابروایت سلسلهٔ نسب آذرپاد مهراسپندان زرتشت پسر او را همان زرتشت مؤسس مزدیسنا پنداشته اند، چه طبق نسب نامه ای که در همین بخش ثبت شد، از زرتشت سپنتمان تا منوچهر چهارده پشت و خود زرتشت پانزدهمین است وطبق سنت آذرپاد به بیست ودو پشت بمنوچهر میرسد وخود او بیست وسومین است، وبنابراین آذرپاد بهشت پشت بزرتشت سپنتمان میرسد وپسر آذرپاد یعنی زرتشت آذرپاد مهراسپندان، بنه پشت بزرتشت مؤسس مزدیسنامی پیوندد.

بنابراین استدلال، گویندهٔ بیت منسوب بفردوسی ومؤلف مجمل التواریخ ومآخذ آنان، زرتشت آذرپاد را بازرتشت سپنتمان نیز خلط واشتباه کرده اند.

هدایت درانجمن آرا آورده:

وخشور سیمباری

«عقیدهٔ فارسیان ایران آنست که او [زردشت] پیغمبر بزرگوار وحکیم ریاضت شعار بوده وبروی نامهٔ آسمانی نازل شده، چنانکه پیش ازو براول پیغمبرعجم مه آباد که او را آذر هوشنگ نیز گویند ...وزردشت را **وخشور سیمباری** (۲) گویند یعنی پیغمبر رمزگوی و کتاب زند وپازند بدومنسوبست.»

مؤلف مزبور دراین گفتار تحت تأثیر کتاب مجعول دساتیر واقع شده وبیشك اینقول قابل اعتنا نیست ـ کلمهٔ وخشور (vaxshô - bara) مرکب است از: وخش از مصدر uxt بمعنی گفتن واز همانریشهٔ vox آلمانی و voix فرانسه و voice انگلیسی است و(بر) ازمصدر bar بمعنی بردن است که درپارسی (ور) بفتح اول شده و ازادات اتصاف بشمار میرود پس وخش ور (که درپارسی همانند گنجور ورنجور ومزدور ماقبل واو را مضموم وخود آنرا ساکن خوانده اند) لغةً بمعنی حامل: کلام (سخن) آسمانی واصطلاحاً

(۱) رك: همین بخش ص۹۱.   (۲) با (ب) درحرف چهارم (ضبط انجمن آرا).

بمعنی پیامبر است ـ اما کلمهٔ (سیمباری) کـه منسوبست به (سیمبار) معلـوم نیست از چه ریشه ایست . در (فرهنگ دساتیر) این لغت نیامده (۱) ولی در دبستـان المذاهب آمده (۲) :«غیر از زردشت برخلاف آبادکس ازینطایفه حرفی نزده ویزدانیان آنرا هم تأویل ساخته بنابر مه آباد تطبیق میدهند، لاجرم زردشت را وخشورسیمباری گویند یعنی نبی رمزگوی .» . برهان‌قاطع ذیل «سیمیار» (۳) نوشته : « بروزن پیشکار اشاره کننده و رمز گوینده را خوانند ، یعنی شخصیکه چیزهارابایما واشاره خاطر نشان کند. » (٤) و پیـداست که در عبارت انجمن‌آرانیـز همین لغت مراداست ،چه وخشور سیمباری را بمعنی « پیغمبر رمزگوی » آورده است .

سیمیارنیز درکتب معتبر نیامده، ولی میتوان تصور کردکه (سیمیاری) مصحف (سیمیاوی) منسوب بسیمیا (ازعلوم مخفیهٔ قدما در ردیف کیمیا) باشد وچون زردشت را مورخان اسلامی ساحردانسته‌اند این‌انتساب بدوداده شده (٥).

مؤلف نظام التواریخ نویسد (٦) :

زردشت در استخر

«در زمان او (۷) زردشت پیدا شد ومردم بدین مجوس دعوت کرد وازدین صابیان بازداشت ودرکوه نشست و استخر مقـام خود ساخت ودرین کوه دخمه‌هاوصورتها بود (۸) ومدفن ملوك عجم بیشتر آنجاست» . (۹)

(۱) رك : دساتیرص ۲٤۹ ـ ۲٥٤. (۲) ص ۱۱. (۳) با (ی) در حرف‌چهارم. (٤) و نیز برهان جامع چنین آورده . (٥) سیمیااز کلمهٔ یونانی Semeion بمعنی نشانه‌وهمریشهٔ سیمیاست [رك : تفسیر الفاظ‌الدخیلة فی‌اللغة العربیة: سیمیا] ومحمدبن محمودآملی درنفایس الفنون ،فن دویم از مقـالهٔ چهارم (از قسم دویم در علوم اوایل) در «اقسام علوم سامیه که آنرا سیمیا خوانند» ازآن بحث کرده وگفته است :«وآن عبارتست ازعلوم باموریکه‌انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخـالف عادت بود یا منع آنچه موافق‌آن باشد ...» [نفایس الفنون ج۲ ص ۱۱۰] (٦) چاپ تهران باهتمام‌آقای کریمی ص۱۸. (۷) مراد گشتاسبست. (۸) مرادنقوش وسنگ نبشته‌های تخت‌جمشید است. (۹) مثل نقش رستم کـه آرامگاه افراد خـاندان داریوش است .

مؤلف تبصرة‌العوام نیز نوشته (1): «زردشت نبی‌مجوس از آذربایجان بودودر فارس اقامت داشت.» ـ بطوریکه گفتیم زرتشت از شمال غرب ایران بود و بکلی باید از جنوب منصرف شد زیرا زبان جنوب (که درسنگ نبشته های هخامنشی) می‌بینیم با زبان اوستا کاملا فرق دارد، اگرچه هردو ازیك‌اصلند ولی‌دولهجهٔ مختلف‌بشمارمیروند.

بدیهی است که مؤلفان‌مزبور، نظر باینکه پایتخت‌پادشاهان‌عجم‌رادراستخرمیدانسته اند(2)تصور کرده‌اند که‌زرتشت‌نیز درآنجااقامت‌داشته،وازطرف‌دیگرچون‌طبق‌روایات داستانی، درزمان‌لهراسب پایتخت ببلخ منتقل شده و گشتاسب نیز در آنجا مقیم بوداز اینرو قاضی ناصرالدین نوشته: «گشتاسف بدین زردشت بگروید وباستخر آمد ودر آنکوه بنشست . . . ودرینجایگاه آتشکده‌ها ساخت.»(3) ـ درصورتیکه درسنت زرتشتیان وروایات ملی وشاهنامه چنین نسبتی بگشتاسب وزرتشت داده نشده وشاید آتشکدهٔ آذرفرنبغ (یاآتشکدهٔ فارس) که‌درمیان مسلمین شهرتی‌بسزاداشته(4)مؤید این تصور گردیده است.

انتساب شعبده

مؤلف مجمل‌التواریخ نویسد (5): «زردشت پیش وی (6) آمد ودعوت‌کرد وآتش پرستیدن فریضه کرد، ودین معین‌بنهاد،و شعبدها نمود تاگشتاسف او را بپذیرفت، وگویند برهنه برقفا خفت وبفرمود تا ده رطل روی در چهار بوته بگداختند، وبرسینهٔ وی ریختند خوار خوار، درآنجایگاه بر، دانه دانه بیفسرد که هیچ موی واندامش‌نسوخت.»

مولف‌تبصرة‌العوام نوشته(7): «حال او(8) چنان‌بود که وی علم‌نجوم وطلسمات ومخاریق نیك دانستی ودرزیر زمین خانه‌ای بساخت ونفقات چند ساله درآنجا جمع کرد وبعداز آن تن برنجوری داد و پسرخود راگفت‌که چون تن بمردن نهم گوردر

(1) چاپ نخست تهران‌ص ٣٦٤-چاپ دوم مصحح آقای اقبال ص١٣-١٤. (2)چنانکه درشاهنامهٔ فردوسی تازمان کیخسرو پایتخت کیانیان در استخراست. (3) نظام‌التواریخ ص ١٨. (4)رك: بخش٤ بهرهٔ ٢. (5) چاپ‌تهران‌ص٥١. (6)یعنی گشتاسب (7) چاپ نخست تهران ص٣٦٤ ـ چاپ مصحح آقای اقبال‌ص ١٣- ١٤. (8) مراد زرتشت است.

جنب همانزمین بکن وچنان کن که من آن سردابه‌را توانم‌دید. پس زردشت تن‌بمرگ نهاد وپسر او را بجنب آن سردابه برد، چنانکه فرموده بود، چون‌خلق باز گشتند درآن سرداب رفت ومدتی آنجا بنشست وبعد از آن بیرون آمد وکتابی بیاورد که آنرا زند و پازند خوانند وگفت‌خدای مرا زنده گردانید وبرسالت‌شما فرستاد. مجوس ویرا قبول کردند وگویند وی رسول‌یزدانست وگویند گشتاسب واسفندیار او را حبس کردند وزردشت معجزه ها نمود تا او رارها کردند.»

مؤلف برهان نویسد: «گشتاسب علماء را جمع نمود، ایشان از وی [1] معجزه خواستند، زردشت گفت تامس بگدازند وبرسراو ریزند [2] چنان کردند چون او داروئی ساخته بود وبر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد زیاده‌آزاری باو نمیرسانید، گشتاسب واسفندیار بملت‌او درآمدند.... وعلم نجوم را خوب میدانست. مدتی مسافرت کرد، وباحکمای مصر وشام وروم وهند؛ صحبت داشت [3] وازیشان نیرنجات وطلسمات آموخت.»

کلیهٔ این انتسابها ناشی ازتخلیط شخصیت (زرتشت) با (آذرپاد مهراسپندان) است که چنین کرامتی را بدو نسبت داده‌اند وذکر آن گذشت وحاجت بتکرارنیست.

انتساب پیسی

طبری در تاریخ خود پس از ذکر شاگردی زرادشت‌نزد یکی از تلامذهٔ ارمیا نویسد [4]:

«فخانه، فکذب‌علیه فدعاالله‌علیه، فبرص‌فلحق‌ببلادآذربیجان، فشرع بها دین‌المجوسیة.»

یعنی: زرتشت او را خیانت کرد، پس ویرا تکذیب فرمود وبراونفرین کرد- وی بمرض برص مبتلا گردید وبشهرهای آذربایگان رفته آئین مجوس را درآنجابنیادنهاد.

---

(۱) زرتشت. (۲) درایران باستان مرسوم بود که داوران برای کشف حقیقت مدعی‌علیه را تحت شکنجه‌ای قرار میدادند و اینعمل را باصطلاح زبانهای اروپائی Ordalie ودر پهلوی (ور) گویند، ازینقبیل‌است‌آزمایش کیکاوس پسرخودسیاوش‌را. (۳) معلوم نیست که سند مسافرت زرتشت بروم وهند چه‌بوده؟ (٤) چاپ‌مصرج۱ ص۲۸۲.

بلعمی در تاریخ خود ،که ترجمه گونه ای ازتاریخ طبریست [1] پس از ذکر شاگردی‌زرتشت‌نزد عزیرنویسد [2]:

« و مغانرا یکی پیغمبر است ایشان او را زارداشت [چنین] گویند که این دین مغی او آورد و دعوی کرد که من پیغمبرم و ایشانرا آتش‌پرستی صواب نمود و بامام این ملك گشتاسب بیرون آمد و او متنبی [در اصل : نبش] بود و بـاصل شاگردی کرده بود مگر شاگردی عزیر را ، و مخالف شده بود او را، پس آن استاد زرداشت [چنین] را دعاکردو گفت مرخدای اورا علامتی‌دهاد (وعلامتی کناد) خدای عزوجل اورا بروی بر، پیسی [دراصل‌ملپسی] داد و بنی‌اسرائیل اورا ازمیان خویش بیرون کردند وازبیت‌المقدس بدین‌زمین عراق‌آمد وازعراق ببلخ‌آمد بدر گشتاسب‌و به پیغمبری دعوی‌کرد .»

مؤلف برهان قاطع نویسد :«واو خادم یکی از ملاحده بود [3] واهل‌فلسطین بسبب دروغ وخیانتی که‌ازوظاهرشده بوداورا اخراج کردندواو مبروص نیزبود،عاقبت بآذربایجان آمدودین مجوس احداث‌کرد.»

واژهٔ پیسی‌دراوستاپئسه paêsa ودرپهلوی‌پیسك pêsak آمده.این‌کلمه‌در اوستا دومعنی دارد :نخست بمعنی‌زینت‌ونقش دوم‌نام‌مرض‌معروف‌میباشد [4].بارتولمه

(۱) « باین کتاب بیشتر عنوان تحریف میتوان داد تا ترجمه »[کریستنسن : سلطنت قباد ص۷۹.] (۲) نسخهٔ خطی‌آقای دهخدا ص۱۳۳ـ چاپ کانپور ص ۲۰۶. (۳) جـای تعجب است که‌مؤلف برهان‌درذیل یك کلمه‌سه گونه‌ذکر کرده. نخست‌آنکه نوشته: زردشت شاگردی افلادوس (!) حکیم کرد ـ دوم نوشته : اوخادم یکی از ملاحده بود ـ سوم‌نگاشته: شاگردی یکی از پیغمبران کـرده بود ـ واین اقوال‌را نیز از دیگران روایت نکرده بلکه بطریق معمول حکایت میکند. (٤) بین پیس وپیسه باید فرق گذاشت چه « پیس بکسر اول و ثانی مجهول وسین بی نقطه علتی است که‌آنرا بعربی برص خوانند.» (برهان) و « پیست بر وزن کیست شخصی است که علت برص‌وجذام‌داشته باشد.» (برهان)ـ اما« پیسه‌باثانی‌مجهول بروزن کیسه بمعنی سیاه وسفید بهم آمیخته باشد ونیز هررنگی که بسفیدآمیخته بودوبعربی ابلق گویند.» (برهان) ـ «خاقانی گفته: روزوشب بینی‌دو گاوپیسه درقربان‌کبش ـو کلاغان دو رنگ را (کلاغ پیسه) گویند.» (انجمن آرا) ولی مؤلف اینکتاب دو واژهٔ مزبور را با هم تخلیط کرده است.

Bartholcmae درفرهنگ خود [1] معنی دوم این واژه را جذام Aussatz (بفرانسه lèpre) ترجمه کرده است ، وآن مرضیست ساری که درایام قدیم بیشتر ازعصرحاضر شیوع داشته ولی درآن(برخلاف پیسه)خالهای سفید دربدن‌ظاهر نمیشود، بنابراین مانند نویسندگان اسلامی ، مناسبتراست که آنرا با برص تطبیق کنیم:

در بحرالجواهر مادهٔ (البرص) آمده [2] : «بیاض یظهر فی‌ظاهر البدن ویغور و یکون فی‌سایرالاعضاء حتی یصیرلون البدن‌کله ابیض ویقال لهذاالنوع المنتشر.» [3]

درشرح اسباب تألیف نفیس بن عوض‌بن‌حکیم الطبیب ، درهمین ماده‌آمده [4]: «بیاض یظهر فی‌ظاهرالبدن ویکون‌فی‌بعض‌الاعضاء دون‌بعض،وربماکان فی سایرالاعضاء حتی یصیرلون البدن کله ابیض و یقال لهذا النوع المنتشر، و سببه سوء مزاج العضوالی البرودة وغلبةالبلغم علی‌الدم». [5]

اما پیسی در دوجای اوستا ذکر شده : نخست درآبان یشت بند ۲ آمده : «ازاین زور [6] من نباید بنوشد نه یك سرته ، نه یك تبدار،نه‌یك‌ناقص‌اعضاء، نه‌یك سچی ، نه یك کسویش ، نه یك زن ، نه کسی که گاتها نمیسراید ، نه یك پیسی که باید(از دیگران) جدا باشد .» [7]

دوم در وندیداد بند ۲۹ اهورمزدا بجمشید [8] در بارهٔ حیوانات دستور میدهد که آنها را جفت‌جفت انتخاب کند اما،«نه (باید) آنجا سینه‌گوژ، نه‌پشت‌گوژ، نه سست اندام ، نه‌هاله ، نه . . . [9]،نه‌فریفتار [10] ،نه‌درهم وبرهم،نه‌زن ، نه پیسی-

(۱) فرهنگ لغات ایران باستان تالیف بارتولمه‌ص ۸۱۸. (۲) چاپ تهران مادهٔمزبور.
(۳) یعنی: برص‌سپیدئی‌است که درسطح بدن ظاهر گردد وفرو رود و بجمیع اعضاء رسد تا رنگ بدن تمام سپید شود و این‌نوع برص رامنتشر گویند. (٤) چاپ تهران ص ۳۷۳و ۳۷٤. (٥)یعنی: برص سپیدئی است که درسطح بدن پدیدار شود و ببعض اعضاء دون بعض سرایت کند ، و بسا بهمهٔ اعضاء رسد چنانکه رنگ بدن تمام سپید شود و بدین نوع منتشر گویند، وعلت آن بدی مزاج عضو وتمایل‌آن ببرودت و غلبهٔ بلغم برخونست . ـ نوع منتشردربرابر (القوباءالمتقشر) که رنگ سیاه‌ببدن دهد استعمال میشود. [بحرالجواهروشرح اسباب.] (٦)آب‌مقدس. (۷)برای شرح لغات مشکل‌این‌عبارت رجوع شود: یشتها ج۱ ص ۲۷۷ح . (۸) درداستان طوفان عهد جمشید(نظیر طوفان عهدنوح).
(۹) خوانده‌نمیشود. (۱۰) ناقص‌بدن.

آنکه (باید) جدا شود ـ نه باهیچیك از نشانهای دیگر، که نشانه‌هائی هستند که اهریمن بمردم داده.»(۱)

این بیماری اگر چه ساری نیست، معهذا ملل قدیم آنرا بسیار شوم می‌پنداشتند از همینروست که در آبان یشت و وندیداد (که شرح آنها گذشت) آمده که پیسی را باید از دیگران جدا کرد ـ همین موضوع را هردوتس در کتاب اول بند ۱۳۸ آورده: «اگر کسی در میان ایرانیان بمرض برص مبتلا گردد نباید در شهر بماند و در انجمنی در آید ـ ایرانیان گمان میکنند که مبتلایان باین مرض گناهی نسبت بخورشید مرتکب شده‌اند، اگر بیگانهٔ (خارجی) دچار این ناخوشی گردد او را از کشور بیرون میکنند.»

از روایت طبری و بلعمی نیز برمیآید که نزد بنی اسرائیل هم این مرض مشئوم بوده و مبتلایان بدانرا اخراج میکردند ـ آقای پور داود نوشته‌اند(۲): «از یك بیت انوری نیز چنین بر میآید که ایرانیان خورشید را در پیسه شدن ذیمدخل میدانسته اند(۳)

جاه تو سایه‌ایست که خورشید را بعمر امکان پیسه کردن آن نیست در شمار.»(۴)

علت این انتساب ـ چون سپیتمان یا سفیتمان (۵) نام خانوادگی زرتشت با سپیدمان (سپیتمان پهلوی) یاسفیدمان پارسی نزدیك است و آن مرکبست از سپید (سپیت در پهلوی) و مان از ادات اتصاف، یعنی دارندهٔ سپیدی (دارندهٔ لکه‌های سپید)، از طرف دیگر نیز جزء اول این نام (سپی) با (پیس) تشابه دارد(۵)، لذا بقانون فقه اللغهٔ عامیانه مورخان تصور کرده‌اند که وجه شهرت زرتشت باسپیتمان آن بوده است که وی مبتلا به پیسی بوده، و آنرا هم دراثر نفرین پیامبر بنی‌اسرائیل دانسته‌اند.

زردشت و صاحب البحر

آذری طوسی درجواهر الاسرار، درشرح قصیدهٔ حبسیهٔ معروف خاقانی (۶) نویسد (۷):

«در زمان گشتاسب دو برادر بودند: یکی را صاحب البحر میگفتند

---

(۱) نقل از نسخهٔ خطی تألیف آقای پورداود. (۲) یشتها ج ۱ ص ۲۷۷ ح (۳) معلوم نیست که گوینده از رابطهٔ مرض پیسی با خورشید آگاه بوده باشد چه دراین بیت خواسته است بگوید که خورشید (باهمهٔ عظمت) سایهٔ جاه ترا باتابش خود نمیتواند پیسه‌دار و ملکوك کند.

(۴) نقل از فرهنگ سروری. (۵) مقلوباً (٦) بمطلع: فلك کژروتر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا. (۷) مجموعهٔ اشعة اللمعات ص ۳۸۸.

ویکی را زردهشت ـ سی سال دعوت زحل کردند، تا چنان شدند در خوارق عادات که هر چه خواستندی کردندی ـ دو کتاب ساختند در جادوی و جملهٔ سحرها درو[1] نوشتند و آنرا زند واستا نام کردند وزردهشت دعوی پیغمبری کرد و گشتاسب باو ایمان آورد وخلق بدان کتابها کار میکردند تازمان مزدك.»

ازچهار برادر زردشت[2] نام هیچیك، لفظاً وکتابة ومعناً مناسبتی با صاحب البحر ندارد وظاهراً لقب صاحب المجوس که مؤلفان اسلامی (مانند طبری درظهور زردشت) و ابوالحسن علی بیهقی (درداستان سرو کشمر)[3] بزرتشت داده اند باحذف سین وتحریف، بعدها موجب گردید که آنرا نام برادرش بدانند، امامراد نویسنده ازدعوت زحل، همان تسخیر کواکب است که ازعلوم مخفیه Sciences occultes محسوب میشده[4] وپیداست که زرتشت برضد فدیه وخوارق عادات وسحر وجادو نهضت کرده[5] ودرسرودهای گاتهای او اثری ازاین موهومات نیست ـ باید دانست که دین زرتشت پس ازمزدك (که درسال ۵۲۸ میلادی بفرمان خسرو اول انوشیروان کشته شد) هم تاپایان سلطنت ساسانیان وحملهٔ عرب، آئین رسمی ایران محسوب میشده است[6].

زردشت بزرك، زردشت پیشین، زروان بزرك.

درفرهنگ جهانگیری آمده[7]: «زردشت بزرگ وزروان بزرگ وزرهون، این سه اسم از اسمای مبارك حضرت ابراهیم خلیل الله است واین اسماء پهلویست.» در برهان قاطع آمده (۷): «زردشت بزرگ ـ بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه السلام است وبعضی گویند بزبان سریانی» (۸). مولف انجمن آرا نوشته (۷): «زردشت بزرگ وزروان بزرك وزرهون . . . زردشت ثانی بزعم فردوسی به نه پشت بزردشت بزرگ میرسد که گفته: نهم پور... (۹) وبعضی گفته اند که مقصود فردوسی از زردشت مه آباد

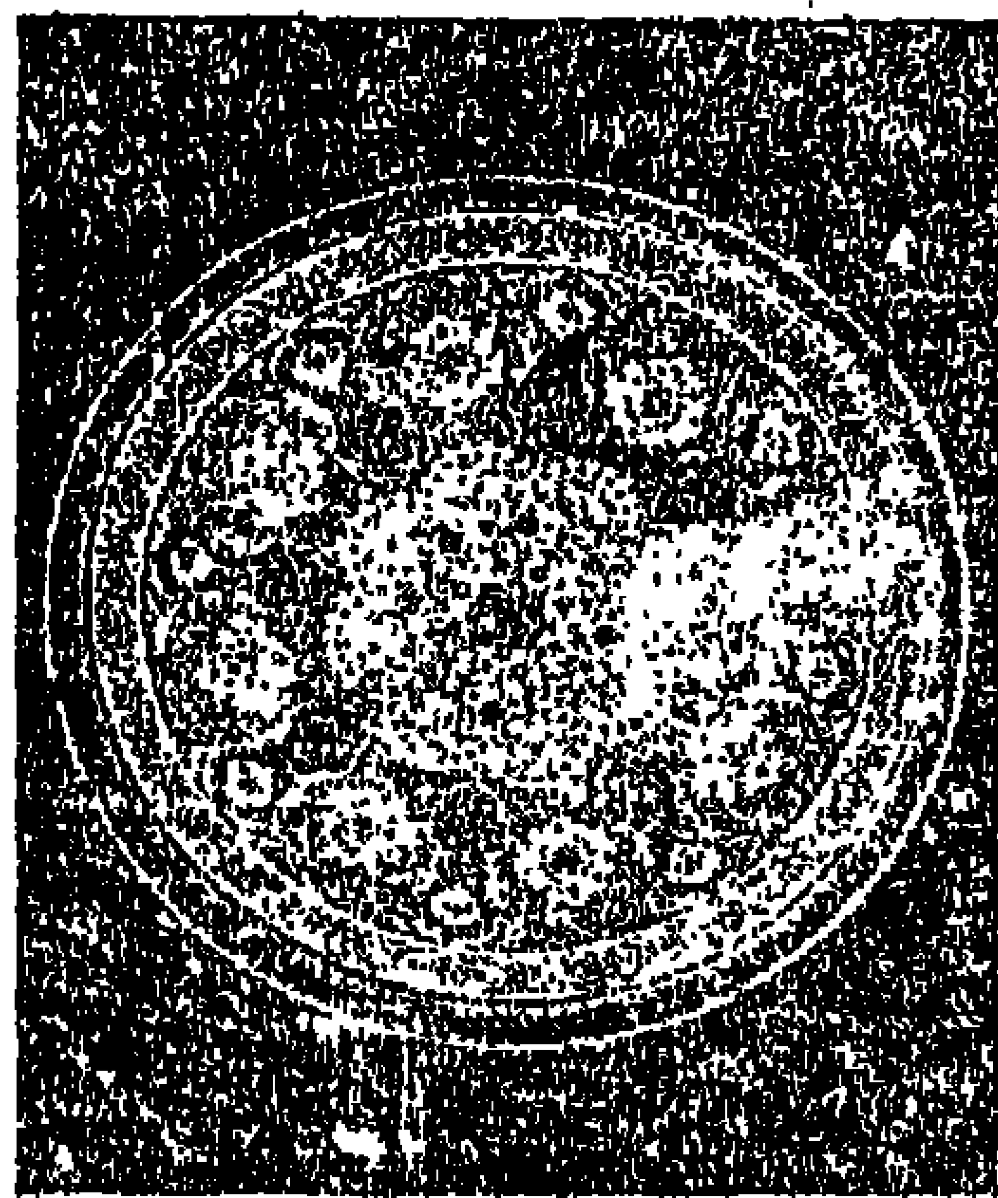
(۱) چنین است دراصل. (۲) رك: جدول شمارهٔ ۲ (۳) تاریخ بیهق ص ۲۸۱.
(٤) رك: نفایس الفنون فی عرایس العیون: فصل ٤ در مقالهٔ ٤ از قسم دوم درعلوم اوایل.
(۵) رك: گاتها ص ۷۱. (٦) رك: دیباچهٔ کتاب حاضر ص ۲ ـ ۸.
(۷) ذیل (زردشت بزرگ). (۸) پیداست که اصل زردشت، زرثوشتره اوستائی است وزرتشت پهلوی است وانتساب آن بسریانی اشتباه است. (۹) رك، ص ۱۰٦ س ۳

است که نسب زردشت ثانی بنه واسطه باو میرسیده.»

چنانکه پیشتر گفته‌شد (۱) زرتشت سپنتمان بازرتشت آذرپاد (۲) تخلیط شده و دومین را بجای نخستین گرفته اند از اینرو پیامبر مزدیسنا را زردشت بزرگ و زردشت پیشین ودوم را زردشت ثانی نام نهادند وپس ازرواج مسلک آذرکیوان و پیروان او این توهم ایجاد شد که مه آباد زردشت بزرگ است وزردشت سپنتمان زردشت ثانی، چه در کتاب دساتیر مه آباد نخستین پیامبر ایران معرفی شده و کتابی آسمانی بنام اوثبت شده‌است (۳).

اما **زروان** نام آفریدگار وموجداورمزد و اهریمن درآئین زروان ـ مذهب رایج درعصر ساسانی (٤) ـ استوآن نیز بغلط بانام مؤسس مزدیسنا ـ زردشت ـ خلط شده است . زرهون هم تحریفی است از زروان .

ظاهراً چون آئین زردشت درعصر ساسانیان از اصل خود بسیار دورشده و بصورت زروان پرستی درآمده بود وهمچنین شباهت دوکلمهٔ مزبور در دوحرف اول موجب این تخلیط گردیده است .



(۱) رك : ص ۱۰۵ ـ ۱۰٦ . (۲) یعنی زرتشت پسر آذرپاد، ولی بعدها اشتباهاً آذرپاد را لقب زرتشت دانسته وآذرپاد موبد مشهور عصر ساسانی را زردشت ثانی محسوب داشته‌اند. (۳) رك: دساتیر ص ۲ ـ ۳۷ (نامهٔ شت مهاباد) ولی دراین کتاب ودبستان المذاهب مه آباد را (زردشت بزرگ) نخوانده‌اند . (٤) ایران . ساسان . ص ٩٤ ببعد .

بخش سوم

اوستا و زند

اوستا و زند ـ وجه اشتقاق ـ یادگار های ایران باستان ـ زبان اوستائی ـ زمان اوستا ـ تدوین اوستا ـ الفبای اوستائی (دین دبیری) ـ عظمت اوستا ـ نسکهای اوستا ـ

کتب اوستا :

یسنا (گاتها) ـ ویسپرد ـ یشتها ـ وندیداد ـ خرده اوستا .
ایارده ـ آفرینگان ـ زند ـ پازند.

یکی زردشت وارم آرزویست
که پیشت زند را برخوانم ازبر
دقیقی

اوستا و زند

کتاب دینی زرتشت را درادبیات پارسی بنام های ذیل خوانده اند :
اوستا : چو گلبن ازگل آتش نهاد وعکس افکند
بشاخ او بر، دراج گشت وستاخوان. خسروانی.
ابستا : همچو معماست فخر و همت او شرح
همچو ابستا ست فضل وسیرت او زند .رودکی.
است : که دین مسیحی ندارد درست
همی گبرکی ورزد وزند و است .فردوسی.
استا (۱) : بخواند آنهمه موبدان پیش خویش
بیاورد استا و بنهاد پیش. دقیقی.
ونیزاویستا(۲)، بستاق(۳)، ابستاق(٤)، ابستاغ(٥)،ایستا(٦)، بستاه(۷)،آبستا(۸)،

---

(۱) « بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ، تفسیر کتاب زند است ؛ وآن کتاب مغان باشد که در احکام آتش پرستی؛ تصنیف زردشت است.» برهان. (۲) بیان الادیان ص۱۷.
(۳) مجمل التواریخ و القصص ص۱۲. (٤) « بفتح اول وکسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده ،تفسیر کتاب زند باشد ؛وزند کتاب ابراهیم زرتشت آتش پرست؛است ، در دین آتش پرستی، وبعضی گویند نام صحف ابراهیم است ؛ و معرب آن ابستاق است.» [برهان در (ابستا)] (٥) «[زردشت] کتابی ساخت بلغت فرس وآنرا (ابستاغ) نام کرد و هیچکس نمیفهمید باوجودجاماسب حکیم که ازاکابرحکمای فرس است، اکثرلغات آنرا نمیدانست [چنین است !]واو مدعی آن بود که کتاب خدایرا نمیفهمد مگر پیغمبرورسول خدا.» [برهان]
(٦) « تحقیق آنست که استاوایستا کتاب آسمانی برهوشنك؛ نازل شده،زردشت شرحی برآن نوشته، زند خواند؛ آنگاه زندرا ترجمهٔ واضحتر کرده پازند نام نهاد یعنی ترجمه و تفسیر آن؛» [انجمن آرا].
(۷) مسعودی : مروج الذهب چاپ پاریس ج۲ص ۱۲٤. (۸) مجمل التواریخ ص ۱۱ـ۳۲.

افستا،اپستا [1] ، ستا واز همه معروفتر اوستا [2] میباشد ،

وجه اشتقاق

اپرت [3] گمان کرده است که این کلمه‌در سنگ نبشتهٔ بغستان (بیستون) بشکل ابشتام Abashtâm موجود است [4] ولی امروز اینعقیده‌طرفداری ندارد ـ استادگلدنر [5] از استادآندرِ آس [6] نقل کرده گوید:واژهٔ اوستای پارسی و یا اویستاك پهلوی از کلمهٔ اوپستا upasta مشتق است که‌معنی آن‌اساس و بنیان‌ومتن اصلی‌است،درصورتیکه کلمهٔاخیر را استادبارتولمه [7] و استادویسباخ [8] دراوستا وپارسی باستان بمعنی پناه‌وکومك گرفته‌اند وهمین واژه درتفسیرپهلوی اوستا اپستان شده ودر زبان ارمنی(که ازایرانی بعاریت گرفته شده) اپستن آمده، بمعنی اعتماد ـ دالا [9] احتمال میدهد که اوستا از مصدر vid بمعنی دانستن [10] مشتق شده ومراد ازآن «معرفت» و«خردمندی» است [11].درهرصورت درپهلوی(اویستاك)یا(اپستاك) و(اوستا)یا(اپستا [پهلوی]) بکتاب مقدس ایران اطلاق‌شده [12] و معنی لغوی آن رامتن واساس دانسته‌اند [13] ـ کلمهٔ (اوستا) و مشتقات آن در پارسی نو،ازاین واژهٔ اخیر گرفته شده است .

---

(۱) گاتها چاپ اول ص ٤٦ . (۲) فرهنگهای پارسی و کتب نویسندگان معاصر .
(۳) Oppert آلمانی . (٤) اوستای گلدنر: Awestalitteratur, von Geldner: از Grundriss der Iran· Philologie ص ۲.
(٥) Geldner. (٦) Andréas. (۷) Bartolomae. (۸) Weissbach.
(۹) Dhalla ازپارسیان‌دانشمندهند،شاگردجکسن‌آمریکائی. (۱۰) که نام«ودا» (کتاب مقدس هندوان)ازآن مشتقست.رك:ص٢٤. (۱۱) Zoroastrian Civilization, p.38.
(۱۲) Pahlavi Texts,by Anklesaria, Vol,2: Bombay 1913, P. 80. N·21·
(۱۳) باید دانست که در زبان پارسی باستان دوکلمه آمده است : نخست‌اوپستا ـ upastâ (Keilinschriften, von Spiegel. Leipzig,1881·) این واژه در اوستا وپارسی باستان هردو،بمعنی‌یاری کردن و کومك آمده است‌چه مرکب است ازپیشوند upa (به ـ بر) و stâ (ایستادن‌ومقاومت کردن) (رك:فرهنگ بارتولمه ص۳۹٥) ـدوم‌ابشتا Abashtâ بمعنی قانون آمده (Keilinschriften, von Spiegel·)

یادگارهای ایران باستان

از ایران باستان دو رشته یادگار خطی ، بدوزبان مختلف ولی نزدیك بهم باقیمانده است : یکی بزبـان جنوب غربی ایران (یعنی پارسی باستان یا فرس هخامنشی) باخطوط میخی ، بفرمان شاهنشاهان بزرگ هخامنشی، دربدنهٔ سنگهای خاراوکوهها ودیوارهای کوشکهـا و ظروف ومهرها کنده؛ دیگری بزبان شمال غربی ایران که بخط اوستائی، در کتاب مقدس اوستا نبشته شده،نخستین را از چپ براست ودومی را از راست بچپ می نوشته اند ـ اولی در روی سنگها ومهرها وغیره منقوش و نسبة از حوادث روزگار مصون مـانده است واینك چهارصد واندی لغت درسینهٔ کوهها بیادگار بما رسیده ـ کهن ترین سنگنبشته هاازاریارمنه (پدربزرگ داریوش) و کوروش بزرگ(۵۳۹ ـ ۵۲۹ ق . م) و نخستین کتیبهٔ مفصل در کوه بغستان (بیستون) در سـال ۵۲۰ ق . م بفرمان داریوش بزرگ کنده شده وآخرین نبشتهٔ میخی در فارس بامر اردشیر سوم درسال ۳۵۰ ق.م دربدنهٔ قصرشاهی نقش گردیده است .

اما **اوستا** ، که درسینهٔ پیروان آئین مزدیسنا ، و یـا روی چرم ستوران و کاغذ نوشته شده بـود، چنانکه باید محفوظ نماند ـ از آن نسامهٔ باستانی با آنهمه بزرگی امروز فقط ۸۳/۰۰۰ کلمه در اوستای کنونی بیادگار مانده،آنهم نه بخط اصلی قدیم و بترکیب وترتیب دیرین ـ بااینهمه مقدسترین وکهنترین اثریست که از ایران بـاستان بمارسیده است(۱).

زبان اوستائی

واژهٔ اوستا درعهد ساسانیان و عصر حاضر معرف متون مقدس مذهب زرتشت بوده وهست،وزبانی راکه بدان اوستا تألیف شده، زبان اوستائی(۲) گویند(۳). اینزبان درعصر شاهنشاهان اشکانی و ساسانی ، دیگر مورد استعمال نداشته است ـ باید دانست که اینزبان با سانسکریت از یکریشه است ـ طبق تحقیقات فقه اللغهٔ زبان اوستا و پارسی باستان دو شکل متوازی

---

(۱) گاتها ص ۴۴. (۲) La Langue de l'Avesta. (۳) رك : زند اوستا ج ۱ ص XXXIX .

ومستقل از یکزبان میباشند ، بعبارت دیگر اوستائی لهجهٔ ایالتی از ایران بوده است و پارسی باستان لهجهٔ ایالتی دیگر .

ازاینکه زرتشت در گاتها بگشتاسب مانند پادشاهی زنده خطاب میکند ، لابد باید بزبانی سخن راند که شاه مشرق ایران بدان مأنوس باشد؛ پس باید تصور کنیم که زبان اوستا درمشرق ایران هم مفهوم میشده است ـ برخی از خاورشناسان اینزبان را زبان باختری (بلخی) باستان[1] نامیده‌اند، بنا بفرضیه ای که زبان مزبور معرف زبان اهل باختر (بلخ)ـ یعنی همانکشوری که گشتاسب شاه بتشویق زرتشت، درآن بترویج آئین مزدیسنا پرداخته میباشد؛ ولی اینفرضیه باطلست وطرفداری ندارد[2]. برخی دیگر گفته‌اند که اینزبان باید زبان مادها باشد ، ولی آنرا نیز دانشمندان متتبع رد کرده‌اند زیرا از نامهای مادی (دیاکو ـ هوخشتره و غیره) که باقیمانده این اختلاف پیداست ـ همینطور زبان اوستا را نباید زبان سکه ها[3] دانست؛ بناچار تنها اسمی که شایستهٔ آنست همان زبان اوستائی است[4].

زمان اوستا

تعیین زمان وقدمت اوستا بسته بتحقیق زمان زرتشت است ، چون هنوز هیچیك ازخاور شناسان ودانشمندان بتحقیق موفق نشده است که زمان پیغامبر ایران را با دلایل تاریخی تحدید کند ، ناگزیر زمان انشاء اوستا نیز همچنان نامعلوم مانده است ، فرضاً اگرتاریخ سنتی (یعنی حدود ٦٦٠ ق. م) راارزشی باشد. بازبخشی ازاوستا پس ازریگ ودا Rig-Veda و تورية یهودیان قدیمترین کتاب دنیاست .

بنا بدلایلی که در بخش دوم (زرتشت) گذشت، زمان اوستا را بسیارمتأخرتر از ریگ ودا وتورية نباید تصور کرد: عهد سرود های ریگ ودا را از ۱۵۰۰ سال ق . م نمیتوان پائین‌ترآورد ونظر بشواهدتاریخی وجغرافیائی قدمت آنهاتابدوهزاروپانصدسال

(۱) Vieux bactrien. (۲) رك : زند اوستا ج ۱ ص XL و ص XXXVII.
(۳) Skiths یا سکه ها طایفه ای از آریائیان غارتگر بودند که نام آنها در سنگ نبشتهٔ بغستان مذکور است. (٤) نقل ازیادداشتهای آقای پورداود.

پیش‌ازمسیح هم‌میرسد ـ امابنابمفاد کتاب‌تورية موسی‌درسال ۱۵۰۰ق.م‌ازمصر خارج‌شد.

اگر از علائم دیگر صرفنظر کنیم‌وفقط زبان‌گاتها را دلیل مدت آن بشماریم، بقول بارتولمه نباید مدت درازی بین عهد هندو ایرانی و گاتها قرار دهیم ـ نـه آنکه گاتهاتنها بواسطهٔ زبان ویژهٔ خود دلیل قدمت‌خویش میباشد، بلکه کلیهٔ بخشهای‌اوستا دارای نشانه‌های روزگار بسیار کهنست، در اوستانه از مادها نامی درمیانست ونه‌از پـارسیان. ساکنان ایران هنوز آریائی‌نامیده میشوند و کشور آنان سرزمین **آریا** نامدارد. درمیان این آریائیـان‌هنوزپول‌وسکه‌ای معمول نیست: معامله باخودجنس مثل‌گوسفند وگاوواسب واستر واشتر انجـام میگیرد ـ مزدپزشك وآتربان(پیشوای مذهبی) باجنس پرداخته میشود ـ عهد اوستا متعلق بعهد بـرنج **bronze** میباشد هنوزباآهن سروکاری ندارند،باآنکه دراوستاغالباً ازآلات فلزی برای جنگ گفتگو کرده‌اند در گاتهـا بهیچوجه از آهن یاد نشده. استعمال نمك هم نزد آریائیان غیر معمولست همین نمکی که امروز از استعمال آن ناگزیریم، آریائیان عهد اوستا مانند برادران هندوی خـویش باآن آشنائی نداشتند، چه در ودا هم ازنمك نـامی نیست واسم نمك‌درمیان هردوملت بکلی‌ساختگی وجدید است وحتی درنزد هندوان نام این جوهر ازنم ورطوبت مشتق است(۱).

چنانکه گفته‌شد درهیچ‌جای اوستا ازهگماتانه (همدان) که از قرن هفتم پیش ازمیلاد پایتخت ایران، وشهر معروف دنیا بود نامی نیست. گذشته از پایتخت بودن هگماتانه، بقول‌پلوتارخس‌شهرمزبور،مرکزروحانیت‌ایران‌باستان‌واقامتگاه‌مغان‌بود ـ دراوستا از شهر های قدیم فقط از بابل (بوری‌Bawray) نـام برده شده‌است (۲)

---

(۱) شایداین‌موضوع‌راهم‌بتوان‌دلیل‌نزدیك‌بودن‌زمان‌اوستابزمان‌ودا دانست.

(۲)ونیز نام دیگری در اوستا آمده وآن رنگه Rangha میباشد که‌در تفسیر پهلـوی آنـرا (نینوا) دانسته‌اند ولی طبق تحقیقات دانشمندان رنگهه نام رود داستانی است که درپهلوی (ارنگ) یا(وه رود) خوانده شده وبا رود جیحون تطبیق گردیده. درخصوص بابل ونینوا و رنگهه، رك:اوستا، یشت ۵ (آبان یشت) بند ۲۹ ـ یشت ۱۰ (مهر یشت) بند ۱۰۴.

سراسر اوستا حاکیست از قومی بسیار ساده‌و دارای همان مشخصات زندگانی اولیهٔ آریائیان‌اصلی- بقول خاور شناس‌معروف هلاندی تیلTieleزمان اوستا راپائین تراز ۸۰۰سال‌قبل‌ازمسیح نمیتوان‌قرارداد‌و‌ازسوی‌دیگر نظر بقدمت‌زبان گاتها، این جزء اوستارا‌بازباید‌چندین‌صدسال دیگر بالا برد ، چه‌قرابت‌زبان‌اوستا بازبان سانسکریت، و همانندی‌کامل دستوراینددوزبان، قرابت‌عهد آندو را ثابت میکند،چنانکه‌برای‌نخستین بار بورنوف (۱) دانشمند سانسکریت دان ، از روی قواعد و قوانین سانسکریت تحقیقات علمی اوستارا‌بنیادنهاد وچون عهدسرودهای‌ریگ‌ودا (سانسکریت کلاسیك) از ۱۵ قرن قبل ازمیلاد پائین ترنیست ، عهدکتب‌مقدس اوستا ، بویژه گاتها از اینقرن نباید زیاد دورباشد .

دلیل دیگر قدمت اوستا نام خدای مزدیسناست چه درگاتها اسم خداوند،مزدا اهورا وبسامزداجدا ازاهورا استعمال شده. مرورقرنهالازم بودتا ایندو کلمه‌بهم‌پیوندد وترکیب‌رسمی اهورمزدا راکه‌ازسال ۵۲۰ ق.م غالباًدرکتیبه‌های داریوش بزرگ بکار رفته) ویا اهورمزده (که در دیگر بخشهای اوستا استعمال شده) بخود بگیرد .

تدوین اوستا

ناگزیر سرود ها ونیایشها ونمازهای اوستا مدت زمانی ، چنانکه عادت پیشینیان بود ازسینه بسینه‌میگردید،تاآنکه‌بخطی(باقرب‌احتمال‌آرامی) نوشته شد ـ درچه زمان این کار انجام گرفت؟ بتحقیق نمیدانیم‌ـ‌همینقدر میتوان گفت که‌کتاب مذهبی ایرانیان در ۵۰۰ سال پیش از مسیح تدوین‌شده بوده .

الفبای اوستا یا دین دبیری

چنانکه‌گفتیم زبانی‌که‌کتاب مقدس مزدیسنابدان تألیف شده زبان‌اوستانامیده میشود (۲) وخطی رانیز که‌اوستابدان نوشته شده ، باید خط‌اوستائی نامیدو‌معمولا خاورشناسان آنرا زند مینامند. درتسمیهٔ خط مزبورنیازمند بتقلید ازاین اصطلاح نابجا نیستیم (۳)اینخط را

(۱) Eugène Burnouf.

(۲) نه زبان زند بطوریکه خاورشناسان نام داده‌اند. (۳) چه‌حتی‌خاورشناسانی(مانند دارمستتر) که‌آنرا بکار برده‌اند عدم صحت آن راگواهی داده‌اند : رك گاتها ص ۴۷.

نویسندگان اسلامی دین دبیره و دفیره و دفتریه یاد کرده اند و ما امروز آنرا باید (دین دبیری) بگوئیم - ابن مقفع در جزو خطوطیکه درایران پیش از اسلام معمول بوده مینویسد که اوستا بخطدین دبیری نوشته میشد - مسعودی نیز الفبای اوستا را دین دبیری ذکر کرده گوید که آن شامل ٦٠ حرفست - نظر باعتبار مسعودی و ابن مقفع و ترکیب خود کلمه شکی نمیماند که درزمان ساسانیان ، الفبای اوستا را (دین دپیریه) میگفتند چه کلمهٔ دپیر بسا با واژه های دیگر پیوسته ، یکدسته از لغات پهلوی آنعهد را تشکیل میداد مثل : ایران دپیر ، یا دپیران مهشت (رئیس مستوفیان) و شهر دپیر (یکدرجه پائین تر از ایران دپیر .)

در آغاز دورهٔ ساسانیان دو قسم الفبا ، هر دو از ریشهٔ سامی (آرامی) در ایران معمول بوده : یکی از آنها را برای تشخیص پهلوی شمالی یاکلدهٔ (۱) و یا آذری (۲) نامیده اند - چند سنگ نبشتهٔ قدیم عهد ساسانیان باین الفبا برای ما باقیمانده حدس میزنند که زمان اشکانیان نیز اوستا باهمین الفبا نوشته شده است - دوم موسوم است بپهلوی ساسانی که بتدریج جای اولی را گرفته منسوخش کرد - ازروی سکه ها و نگین انگشتر ها و ظروف و نسخ خطی دوام آنرا تا قرن چهاردهم میلادی، میتوان ثابت کرد - دراین الفبا مانند الفبای کنونی اغلب حرکات داخل حروف نیست و این خود اشکال بزرگی است برای تلفظ درست کلمات - وگذشته ازاین هرحرفی ازآن، چند قسم خوانده می شود مثلا یك حرف و علامت « ۱ » را و - ن - ر - ل میتوان خواند .

چون در زمان ساسانیان ، زبان اوستا متروك شده بود ، اگر آنرا بخط پهلوی مینوشتند تلفظ درست کلمات مقدس میسر نبود ازاینرو چاره ای اندیشیده، درالفبای معمول تصرفاتی کردند ومانند الفبای یونانی حروف مصوت را داخل حروف غیر مصوت نمودند.

(۱) وآن نیز اصطلاحیست نابجا که نظر بمجاورت ایران با کلده و نفوذ زبان کلدانی این تسمیه بعمل آمده. (۲) لهجهٔ آذری تا کنون درآذربایجان باقیمانده.رجوع شود بکتاب(زبان آذری) تألیف سید احمد کسروی.

و شاید هم دراین عمل الفبای یونانی سرمشق شده باشد (۱) . الفبای اخیر یعنی دین دبیری باقرب احتمالات در قرن ششم میلادی یعنی چندی پیش از استیلای عرب تدوین گردیده (۲) وهمین خودخدمت بزرگی بایران اسلامی انجام دادچه پس ازبرچیده شدن شاهنشاهی ساسانی و بهم خوردن اوضاع ایران و دیگرگون گشتن زبان و از دست رفتن خط و نابود شدن دین ، اگر اوستا بخط قدیم پهلوی باقیمانده بود ،قطعاً امروز برای جویندگان معمائی حل نا پذیر بود .

الفبای دین دبیری ، امروز در همهٔ خاور زمین بهترین الفبائی است که موجود است ـ درچند ساعت میتوان آنرا فراگرفت واوستا را درست خواند ـ شمارهٔ حروف آن ٤٤ است (۳) ـ قدیمترین نسخهٔ خطی اوستا که با همین الفبا نوشته شده اکنون درکوپنهاك ، پایتخت دانمارك موجود است و آن در سال ۱۳۲۵ میلادی تحریر یافته است.این نسخه را خاور شناس معروف دانمارکی وسترگارد (٤) با خود از ایران باروپا برد .

عظمت اوستا

اوستا یکی ازکتابهای بزرگ اعصار قدیم بوده، عظمت آن در بیرون ازحدود کشورهای مزدیسنا نیزشهرت داشته است. مورخ یونانی هرمیپوس (٥) که در قرن سوم قبل از میلاد میزیست ، کتابی در خصوص آئین ایران نوشته بود که امروز در دست نیست ، ولی مورخی رومی موسوم به پلینیوس (٦) که درقرن اول میلادی ، بهنگام آتش فشانی کوه وزو مرد ، در کتاب خویش بنام (تاریخ طبیعی) ازکتاب هرمیپوس سخن میراند ومیگوید که اوآئین ایرانیانرا از روی کتاب مذهبی خودآنان که زرتشت دردوهزار هزار(دو میلیون) بیت سرائیده بدقت مطالعه کرده است . مسعودی که درسال ۳٤٦ هجری در

(۱) چه ازحملهٔ اسکندر بایران وحکومت سلوکیان ادبیات وعلوم وخط یونانی درایران رایج شده بود.
(۲) برخی ازمعاصران مانندبلسارا Balsara دانشمند پارسی (در یادنامهٔ دینشاه ایرانی) خواسته اند خط اوستائی را قدیمترین خطوط جهان ومأخذ همهٔ آنها محسوب دارند ، ولی دلایل این ادعا مقنع و مثبت نیست . (۳) گاتها ص ۱۸ ـ ۲۰ و ص ٤۷ ـ ٤۹ .
(٤) Westergaárd. (٥) Hermipos. (٦) Plinius.

گذشته ، در کتاب مروج الذهب مینویسد : «وکتب هذا الکتاب فی اثنی عشر الف جلد بالذهب». محمد جریر طبری نیز که درسال ۳۱۰ هجری وفات یافته، در تاریخ خود از دوازده هزار جلد گاو که اوستا روی آنها نوشته شده بود بحث میکند. درشاهنامه آمده است که ۱۲۰۰ فصل اوستا روی تختهٔ زرین نوشته بود .

قدیمتر از این اسناد نامهٔ منسوب به تنسر هیربدان هیربد اردشیر پاپکان است که گفته‌اند بپادشاه طبرستان جشنسفشاه نوشته (۱)، درآن گوید: «میدانی که اسکندر ازکتاب دین ما ، دوازده هزار پوست گاو بسوخت باسطخر.»

هرچندکه این اخبار گزافست ولی تاحدی عظمت اوستا را میرساند ، وآنچه از سنت قدیم در کتب پهلوی مانده است اینست که اوستای هخامنشیان دارای ۱۰۰۰ فصل و منقسم به ۲۱ کتاب ویا نسك بوده‌است. درعهدساسانیان، هنگامیکه بجمع آوری اوستای پراگنده پرداختند فقط ۳۴۸ فصل بدست آمدکه آنرا هم به ۲۱ نسك تقسیم کردند ـ دانشمند انگلیسی وست (۲) بیست ویك نسك ساسانیان را به ۷۰۰ ۳۴۵ کلمه تخمین زده. ازاین مقدار امروز ۸۳۰۰۰ کلمه دراوستای کنونی موجوداست، بنابراین ربع اوستای ساسانیان بما رسیده وبقیه از تعصب مسلمان وهجوم مغول از دست رفته است (۳).

نسکهای اوستا

واژهٔ نسك در اوستا بفتح اول وبصورت نسکه Naska آمده بمعنی کتاب وسفینه، درهرجاکه این لغت بکاررفته ازآن اجزای کتاب مقدس اراده گردیده‌است (٤). امادریسنا های ۱۹ بند ۲۲ نسکه بمعنی خوداوستاودورهٔ کامل آن (۲۱ نسك) استعمال شده (من باب اطلاق جزء بکل) (٥) درفرهنگهای پارسی آمده (٦) : «نسك بضم اوّل قسمتی باشد از ۲۱ قسم کتاب

(۱) ولی طبق بررسیهای کریستنسن، تاریخ نگارش نامهٔ مزبور زمان خسرو اول انوشیروان است. رك: نامهٔ تنسر بتصحیح آقای مجتبی مینوی ـ تاریخ ایران درزمان ساسانیان ص ۳٤ـ۳٥.
(۲) West. (۳) گاتها چاپ اول ص ٥۰. (٤) خرده اوستا ص ۲٦. (٥) یسنا ج ۱ ص ۱٦٦. (٦) برهان ـ انجمن ـ غیاث.

جدول سوم برابر صفحهٔ ۱۲۵

نسکهای اوستا(۱)

شماره	نام		طبقه بندی و شمارهٔ آنها (۲)	
۱	سوتکر	Sûtkar (Shudhkar)	گاسانیك	۲
۲	ورشت مانسر	Varshtmânsar	»	۳
۳	بغ	Bagh (Bako)	»	٤
٤	دامدات	Dâmdât(Dâmdâd)	هاتك مانسریك	۱
٥	ناتر	Nâtar(Nâdar)	»	۲
٦	پاژگ	Pâjag(Pâgag)	»	۳
۷	رتوداتائیتگ	Rato-dât - aîtag— (Radodadaitag)	»	٤
۸	بریش	Barish	»	٥
۹	کشکیسروب	Kashkîsrobo	»	٦
۱۰	ویشتاسپ‌ساست	Vishtâsp-sâsto	»	۷
۱۱	وشتگ	Vashtag	گاسانیك	٥
۱۲	چیتره دات	Çitradât(Çitradâd)	داتیك	٦
۱۳	سپند	Spend	گاسانیك	۷
۱٤	بغان یشت	Baghân—yasht	داتیك	۷
۱٥	نیکاتوم	Nîkâtûm(Nikadhum)	»	۱
۱٦	گنه‌باسرنیژت	Ganàbâ-sar-nijat (Gonabad-sar-nigad	»	۲
۱۷	هوسپارم	Huspâram	»	۳
۱۸	سکاتوم	Sakâtûm (Sakâdhûm)	»	٤
۱۹	وندیدات	Vendîdât(Vendidâd)	»	٥
۲۰	هاتخت	Hâtôxt(Hâdoxt)	گاسانیك	٦
۲۱	ستوت‌یشت	Stôt-yasht(Shtod yasht)	»	۱

(۱) Cf. Geldner, Awestalitteratur, im Grundriss der Iranischen Philologie. s. 18 und 20.

(۲) بیست ویك نسك اوستا طبق دینکرد ودیگر کتب دینی بسه (بهر) تقسیم شده وهـر بهر دارای هفت نسك است : نخستین بهر، گـاسانیك Gâsânîk (مربـوط بگاثـا. رك: ص ۱۲۷)، دومین بهر،هاتك مانسریك Hâtak mânsarîk (منترها [رك : ص ۳۹] وادعیـه)، سومین بهرداتیك Dâtîk (مربوط بداوری وقوانین واحکام)نام داشته .درجدول فوق‌ستون سوم شمارهٔ ترتیبی هرنسك درهربهرنشان داده شده .

زند(!) که زردشت آنرا منقسم کرده است و هر نسکی رایعنی هر قسمتی را، نامی نهاده.»(۱)

خسروانی شاعر گوید :

چه مایه زاهد و پرهیزگار صومعگی
که نسك خوان شد بر عشقش و ایارده گوی (۲) .

و لبیبی گفته :

از اطاعت با پدر زردشت پیر
خود بنسك آفرینگان (۳) گفته است.

دینکرت، درفصلهای هشتم ونهم مینویسد اوستا دارای ۲۱ نسك میباشد ودرآن نام هریك ازاین ۲۱ بخش جداگانه آمده وخلاصهٔ مندرجات آنها تشریح واز برخی از نسکها مفصلتر بحث شده است ـ طبق مندرجات کتاب مزبور نخستین نسك بنام (سوتکر نسك) موسوم بوده وبه ۲۲ فرگرد(فصل) تقسیم میشده و دومین نسك(مانسر نسك) نام داشته شامل ۲۳ فرگرد (٤) وسومین نسك (بغ نسك) محتوی ۲۲ فرگرد (۵) و همچنین نسکهای دیگر، نسك پنجم موسوم است به ناتر (Nâtar) که از آن فقط متن اوستائی موجود و گزارش پهلوی آن مفقود شده است ـ از نسك یازدهم که موسوم است به وشتگ (Vashtag) متن وتفسیر هردو از میان رفته است ـ وندیداد که اکنون جزوی از اوستاست ، بنابمندرجات دینکرت نسك نوزدهم اوستای ساسانیان بود، وتمام آن بما رسیده است ـ وهمچنین چهار نسك از ۲۱ نسك اوستای عصر ساسانی را نیز از روی شرح دینکرت میتوان در دیگر قسمتهای اوستای کنونی نشان داد وتعیین کرد که جزو

(۱) باید دانست که در فرهنگها (نسك بفتح اول وسکون ثانی را) نام عدس[غلهٔ مشهور] دانسته اند ـ مولوی گوید :

گر بخواهم از کسی یکمشت نسك — مر مرا گوید خمش کن مرگ وجسك.

ونیز بمعنی خار وخسك آمده : بدرجا جرمی راست :

نسك درچشم آنکه نشناسد — از مس سوخته زبرجد را.

(رك : انجمن ـ برهان ـ غیاث.) (۲) شرح ایارده در همین فصل بیاید . (۳) شرح آفرینگان درهمین فصل بیاید. (٤) خرده اوستا ص ٤۹. (۵) خرده اوستا ص ۵۰ .

گدام نسك ساسانیان بوده است (۱).

از گاتها همان اندازه که درعهد ساسانیان وجودداشته امروز نیز دردستست، کلیة میتوان گفت آنقسمت از اوستا که بویژه مقدس شمرده میشده ودرجزو ادعیه ونماز وستایش ومحل احتیاج روزانهٔ مردم وموبدان بوده محفوظ‌تر مانده است تاقسمتهائیکه کمتر مورد نیازمندی بوده است.

کتب اوستا

اوستای کنونی شامل پنج جزء یاکتابست:

۱ ـ یسنا ۲ـ ویسپرد ۳ـ وندیداد ٤ـ یشت ها ٥ـ خرده اوستا.

هیچ نسخهٔ خطی قدیمی در دست نیست که دارای همهٔ این جزء هاباشد ـ اینك درذیل بشرح هریك ازپنج کتاب میپردازیم:

۱ یسنا

یسنا مهمترین قسمت اوستاست ـ این کلمه در اوستا بسیار استعمال شده: تلفظ اوستائی آن یسنه Yasna میباشد. درخود گاتها بارها (یسنای ۳۳، ۸ ـ یسنای ۲٤، ۱۲ ـ یسنای۲٥، ۱۰ ـ یسنای ۳۸، ۲ وغیره) آمده ومعنی آن پرستش وستایش ونماز وجشن میباشد ـ همین واژهٔ جشن که بمعنی عید است ازکلمهٔ یسنای مذکور آمده است ـ درسانسکریت (یجنه) ودرپهلوی (یزشن) و(ایزشن) گویند.

یسنا بویژه درهنگام مراسم مذهبی سروده میشود، مجموع یسنا ۷۲فصل است، هرفصل رایك هائیتی [اوستائی] Hâiti خوانند.این کلمه نیزاوستائی است وامروز آنراها ویا هات گویند،بمناسبت هفتادودو های یسناست که کشتی یابندیکه زرتشتیان سه بار بدور کمر می‌پیچند (۲)، از ۷۲ نخ پشم سفیدبافته میشود. پارسیان یسنا رابدو قسمت بزرگ تقسیم میکنند:

نخست ازیسنای ۱ تا یسنای۲۷.　　　دوم ازیسنای ۲۸ تا پایان.

ازاین ۷۲فصل، ۱۷ فصل(یاهائیتی) متعلق بگاتهاست که قدیمترین قسمت اوستا

(۱) گاتها ص٥٥.　　(۲) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۳.

نمونهٔ کهن‌ترین نسخهٔ خطی یسنا که بقول گلدنر در سال ۱۳۲۳ میلادی و بقولی بسال ۱۳۲۵ بدست هیربد مهربان کیخسرو مهربان اسفندیار مهربان مرزبان بهرام نوشته شده است و اکنون در کتابخانهٔ کوپنهاگ محفوظ است. (گاتها. پور داود)

برابر صفحهٔ ۱۲۶

بشمار میرود .

گاتها

کهنترین ومقدسترین قسمت اوستا گاتها میباشد که در میان یسنا جای داده شده است ـ در خود اوستا گاثا ᬴ ودر پهلوی گاس آمده وجمع آن گاسان میباشد و گاسانیك ، ترکیب صفتی آنست یعنی مربوط بگاتها(۱) ـ درپهلوی نیز بطور خصوصی هرفرد ازاشعار گاتهارا (گاس) گویند(۲) ـ در سانسکریت هم این کلمه گاثا Gâthâ میباشد ـ درکتب مذهبی بسیار کهن برهمنی وبودائی گاثا عبارتست از قطعات منظومیکه در میان نثر باشد ، گاتای اوستا نیز اصلا چنین بوده است و بمناسبت موزون بودن است که بخش‌مزبور، گاتها (یعنی‌سرود ونظم وشعر) نامیده شده‌است (۳).

از زمان بسیار قدیم، ایرانیان گاثا را ازسخنان فرخندهٔ خود وخشور زرتشت سپنتمان میدانستند،لذا احترامی خاص‌برای‌آن‌قائل‌بودند ولی‌تحقیقات‌دانشمندان‌مانند میه Meillet ثابت کرده است که همهٔ سرودهای‌گاتها اززرتشت نیست وازآنمیان برخی پرداختهٔ نخستین پیروان او میباشد (٤) . در اوستای عهد ساسانیان گاثا درسر نخستین نسك گاسانیك که موسوم بود به ستوت یشت (Stot Yasht) جای داشت ـ دریسنای ۵۷ بند۸ آمده : «ماهی ستائیم فرخنده سروش را ، کسیکه نخستین بار پنج گاتهای زرتشت سپنتمان مقدس رابسرود.»

کلیهٔ گاتها ۱۷ هائیتی (فصل) است وشامل ۲۳۸ قطعه‌و۸۹۶ بیت و۵۵۶۰ کلمه می باشد .

این اشعار قدیمترین آثاریست که از روزگار پیشین ، برای ما تا امروز باقیمانده است . گاتها از حیث صرف و نحو وزبان وفکر با دیگر قسمتهای اوستافرق دارد ونیز بسا لغاتیکه در آن استعمال شده در دیگر بخشها نیامده ومطابق آنهارا

(۱) مثلاگویند :ادبیات‌گاسانیك. (۲) من بـاب اطلاق کل بجزء. (۳) گاتها ص ۶۱. (٤) Trois Conférences, p. 15 - 17.

در قدیمترین کتب مذهبی برهمنان بایدجست - گاتها روزی جزو کتاب بسیار بزرگی بوده ولابد همانست که مورخ یونانی هرمیپوس (که نامش گذشت) از آن سخن رانده است ، نظر بمعنی گاتها در کتب برهمنان و بودائیان گاتهای اوستا را نیز باید در قدیم جزو مطالب منثوری تصور کرد که امروز در دست نیست - برای آنکه مطالب را مختصر کرده بشکلی درآورند که مردم بتوانند بحافظه بسپرند، متوسل بشعر میشدند. این طرز نگارش بویژه درمیان اقوام هند و اروپائی متداول بوده است .

گاتهای اوستا شامل پنج قسمت است وبمنزلهٔ پنج کتاب اسفار توراتست که یهودیان آنها را از خود موسی دانسته احترام خاصی برای آنهامنظور دارند :

نخستین موسومست به (اهنود) - دوم موسوم است به (اشتود) - سوم بنام (سپنتمد) - چهارم موسوم به(وهوخشتر) وپنجمین گاتها به(وهیشتواشت)نامزد است .

۲ ویسپرد یاویسپرت نیزازدو کلمهٔ اوستائی مرکبست : ویسپ رتو

ویسپرد Vsipe ratavô که دریشت دهم بند ۱۲۲ استعمال شده و بمعنی (همهٔ سروران) است. (وسپ) در پهلوی ویا (هروسپ) در پازند بمعنی همه آمده - در ادبیات زرتشتیان ، غالباً باین جمله برمیخوریم :خداوند هروسپ آگاه (۱).

جزء دوم رد که همان کلمهٔ اوستائی رتو میباشد. درادبیات پارسی بمعنی دلیر ودانا وبخرد است. فردوسی گوید :

بپوشید درع سیاوش رد زره را گره برکمر بند زد

ویسپرد ، خود مستقلا کتابی نیست ، میتوان گفت مجموعه ایست از ملحقات یسنا که بهنگام مراسم مذهبی ، بدون یسنا سروده نمیشود و بویژه آنرا در اعیاد مذهبی شش گهنبارسال میخوانند - هریک ازفصول ویسپرد نامزداست به (کرده)

(۱) بمعنی ، ان الله علی کل شی علیم. (۲) داد گر اصلا بمعنی قانونگزار وقانونی است ومجازاً بمعنی عادل آمده است.

اینکلمه در خود اوستا کرتی آمده است بمعنی باب وفصل ـ از زمان قدیم نیز کرده های ویسپرد درست از روی شماره معلوم نشده است. شپیگل ویسپرد را به ۲۷ (کرده) تقسیم کرده ـ وسترگارد به ۲۳ ودر چاپ گجراتی بمبئی ۲۵ (کرده) آمده است.

۳ نام اوستائی وندیداد : وی دئوداته [Avestan script] Vidaevadâta میباشد، درپهلوی (جت دیودات) گردیده

وندیداد

ومرکبست ازسه کلمه : وی بمعنی ضد ـ دئوه یعنی دیو ـ داته که امروز داد گوئیم وبمعنی قانونست مجموعاً قانون برعلیه (بضد) دیو ـ وندیداد در مراسم دینی خوانده نمیشود ومندرجات آن مختلف است؛ هرفصل ازآن را (فرگرد) گویند ـ درهمهٔ نسخ خطی بدقت هر فر گرد دارای شمارهٔ مخصوص بخود میباشد و مجموعاً شامل ۲۲ فرگرد است :

فرگرد اول در آفرینش زمین وکشورهاست (۱) . دوم در داستان جم (یمه). سوم در خوشی و ناخوشی جهان.... اما غالب مطالب فرگردها تا فرگرد ۲۱، در قوانین مذهبی واحکام دینی است ازقبیل سوگند خوردن وپیمان داشتن وعهدشکستن ونظافت وغسل وتطهیر وپاك نگهداشتن آب وآداب دخمه واجتناب از لاشه ومردار وتوبه وکفاره ودر بارهٔ مزد پزشك ودر موضوع پیشوایان درست ودروغین وآداب ناخن چیدن وبریدن مو وشرحی نیز ازخروس ، که در بامدادان بانگ زند ومردم را از پی تسبیح وستایش یزدان خواند ودر بارهٔ زن دشتان وخصایص سك وعزیز داشتن آن گفتگو شده است. فرگرد ۲۲ درموضوع آوردن اهریمن ۹۹،۹۹۹ ناخوشی راو در برابر آوردن پیك ایزدی ۹۹،۹۹۹ درمان برای آنها سخن میراند.

در انجمن آرا آمده : «وندیداد بادال در آخر نسکی است از نسکهای کتاب ژند وپاژند.»

(۱) مانند سفر تکوین تورية.

۴ یشتها

یشت کلمهٔ اوستائی آن یشتی ... از ریشه وبن کلمهٔ یسنا میباشد بمعنی نیایش وفدیه ، ولی یسنا برای ستایش بطور عموم آمده ویشتها بویژه برای‌ستایش آفریدگارو نیایش امشاسپندان وایزدان. درفرهنگهای پارسی (یشتن) را بمعنی عبادت کردن گرفته اند. مؤلف برهان نویسد : «یشتن بفتح اول بروزن گشتن بلغت‌زندوپازند (!) بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام ، و آن عبادتی است مغانرا در وقت طعام خوردن .»

پیداست که‌دراین‌تعبیر معنی‌یشتن‌رااز‌عمومیت‌ساقط‌وبباژوزمزم(۱) تخصیص‌داده است. زراتشت‌بهرام پژدو در اردای ویرافنامه گوید :

چو از کار یز شچاری گذشتند   از اول کار،جائی می **بیشتند**.

و نیز :

زبیم کار زار و قحط و کشتن   نبدپروای دین وباژ و یشتن

ویشت ، دربرهان «نام نسکی‌باشد ازکتاب زند (!) یعنی قسمتی ازاقسام کتاب زند(!)» زراتشت بهرام در زرتشت نامه‌گوید :

زبهر روان هر که‌فرمود **یشت**   پشیمان‌شداز گفت‌خود باز گشت.

یشتها امروز اگر چه ترکیب شعری ندارد ، ولی هنوز هم کلامش موزون وبا طرزی شاعرانه ، باعبارت بلند وتخیلات عالی سروده شده است.اصلا هم یشتها منظوم بوده (هنتهی‌دارای‌اوزان هجائی (۲))ومانند گاتهامنقسم‌بقطعات‌و بیت‌ها‌و شمارهٔ‌هجاهای آن ۸ وگاهی ۱۰ و۱۲ بوده‌است . بعدها بواسطهٔ تصرفاتی که در آنها شده و بعلت تفسیر که بتدریج جزو متن گردیده‌ترکیب شعری آن بهم خورده است ،با وجود این، اوزان آنها هنوز بخوبی معلوم و میتوان دوباره بشکل اصلی در آورد . برخی

(۱) رك : بخش ٤ بهرهٔ٤.   (۲) llabique.

ازیشتها بسیار قدیمی بنظر میرسند . اکنون بیست ویك یشت موجود است که بعضی از آنها کوتاه و بعضی دیگر بسیار بلند است . اسامی یشتها بقرار ذیلست :

۱ـ هرمزد یشت	۲ـ هفت امشاسپندیشت	۳ـ اردیبهشت یشت
٤ـ خرداد یشت	۵ـ آبان یشت	٦ـ خورشید یشت
۷ـ ماه یشت	۸ـ تیر یشت	۹ـ گوش یشت
۱۰ـ مهر یشت	۱۱ـ سروش یشت	۱۲ـ رشن یشت
۱۳ـ فروردین یشت	۱٤ـ بهرام یشت	۱۵ـ رام یشت
۱٦ـ دین یشت	۱۷ـ ارد یشت	۱۸ـ اشتاد یشت
۱۹ـ زامیاد یشت	۲۰ـ هوم یشت	۲۱ـ وتند یشت .

ازاین میان بویژه یشتهای ۵ و ۸ و ۱۰ و ۱۳ و ۱٤ و ۱۷ و ۱۹ بسیارقدیمند .

✲✲✲

بنا بمندرجات دینکرت ، هادخت نام بیستمین نسك اوستای‌عهد ساسانیان بوده که امروزموجود نیست،فقط‌چند قطعهٔ‌از آن باقیمانده است که‌مجموع‌آنهارا(سروش یشت هادخت) گویند (۱). درفرهنگهای پارسی آمـده (۲) : « هادخت بضم دال و سکون خای نقطه دارو فوقانی نام نسکی است‌ازجملهٔ بیست ویك‌نسك‌کتاب زند (۱) یعنی نام قسمی است ، چه نسك بمعنی قسم‌آمده است.»

✲✲✲

ابوریحان بیرونی در (الجماهر) آورده(۳) : « (اکاسره (شاهنشاهان ساسانی) را سبحه ای بود ازامثال این درشاهوار، عدد آن بیست ویك دانـه در رشته بـود، و آنـرا بقول حمزه [اصفهانـی] نسك شماره (٤) میگـفتند زیـرا آن [بعـدد] نسك

(۱) یشتها ج ۱ ص ۵۲۳ ببعد. (۲) برهان ـ انجمن.

(۳) الجماهر چاپ حیدرآباد ص۱۵٦ . (٤) درمتن لشك ثبت شده و مصحح درحاشیه نوشته : در نسخه های (اب) و(س) لسك شماره . لفظان فارسیان معنا هما تعدید قطع ـ اگرچه لشك درفرهنگهای پارسی بمعنی پاره آمده (رك : برهان) ولی بیشك در اینجا نسك شماره مراد است (و نسخه‌بدل اقرب بصحت است)ودلیل‌آن همانست که‌ابوریحان تصریح کرده که عدد دانه‌های‌سبحه بعدد نسك های اوستا یعنی ۲۱ بوده است چنانکه کستي مزدیسنان‌از۷۲ نخ تشکیل میشود ، اشاره‌به۷۲ فصل یسناست.رك: بخش٤ بهرهٔ۳.

(۱) های کتاب ایشان موسوم به ابستا بود.»

در پهلوی خرتك اپستاك. ... و درپارسی خرده اوستا بمعنی اوستای کوچك (یامختصر) میباشد. آذر بدمهر اسپند موبدموبدان زمان شاپور دوم (۳۱۰-۳۷۹م) این کتاب را تدوین کرد و آن برای نماز و ادعیه و اوقات روز وایام متبرك ماه و اعیاد مذهبی سال ودیگر مراسم و اوقات خوش و ناخوش که در طی زندگانی پیش آید مثل سدره پوشیدن و وکستی بستن کودکان و عروسی وسوگواری و ماتم وغیره تخصیص داده شده. مطالب و ادعیهٔ آن از اوستای بزرگ استخراج شده است جز آنکه بمناسبت دعا و نماز هرموقع، در آغاز و انجام تصرفاتی کردندو بعد ها نیز بشمارهٔ این ادعیه افزودند - همهٔ مندرجات خرده اوستا ، بزبان اوستائی نیست بلکه قسمت بزرگی از آن بزبان پازند و متعلق بازمنهٔ متاخر است - بسیاری از نسخ خطی خرده اوستا دارای دعاهائی میباشند که در نسخ دیگر نیست .

۵ خرده اوستا

یکرشته ازستایشها ونمازهای خرده اوستا بنام (نیایش) خوانده میشود وشمارهٔ آنها پنج است : خورشید نیایش ، مهر نیایش ، ماه نیایش ، اردویسور نیایش ، آتش بهرام نیایش .

دراین نیایشها بخشی ازخورشید یشت و مهر یشت و ماه یشت و آبان یشت و بهرام یشت مندرجست .

رشتهٔ دیگر ازاین کتاب بنام (سیروزه) نامیده میشود و آن شامل دو سیروزه است : بزرگ و کوچك . هرقطعه ای از سیروزه بیکی از فرشتگان سی روز ماه اختصاص دارد و بمناسبت همانروز خوانده میشود (۲)

در ادبیات پارسی (خرده) بهمین کتاب اطلاق شده ، دقیقی گوید :

ببینم آخر روزی بکام دل خود را   گهی ایارده خوانم شها، گهی خرده.

(۱) رك: حاشیهٔ ٤ صفحهٔ قبل. (۲) رك : خرده اوستا : سیروزهٔ بزرگ و سیروزهٔ کوچك.

ایارده

اما کلمهٔ (ایارده) که دربیت فوق استعمال شده وخسروانی نیز آنرا متذکر گردیده :

چه مایه زاهد و پرهیزگارصومعگی   که نسك خوان شد برعشقش و **ایارده** گوی.

بطور تحقیق معلوم نیست که مراد چیست؟ درلغت فرس اسدی که کهنسال ترین فرهنگهای موجود پارسی است دربارهٔ لغت (خرده) آمده: «خرده اجزای پازندست وایارده تفسیر جملهٔ پازندست.» پس ازاین تعریف بیت دقیقی (که دربالا گذشت) شاهد آورده شده و هم در آنکتاب ، دربارهٔ (ایارده) آمده : « ایارده چگونگی پازندست وپازند گزارش زند واستاست.» و پس از آن بیت خسروانی شاهد آورده شده .

مسعودی درمروج الذهب پس ازذکرزند وپازند آورده (۱) : «سپس دانشمندان ایشان [ایرانیان] پس از وفات زردشت تفسیری برای تفسیر (= پازند) وشرحی برای بقیهٔ اموریکه ذکر کردیم ، نوشتند و این تفسیر [تازه] را (بارده) نامیدند . » و هم در التنبیه والاشراف نوشته (۲) : سپس زردشت شرحی بر(زند) نوشت وآنرا (پازند) نامید و دانشمندان ازموبدان وهیربدان این شرح را شرح نوشته آنرا (بارده) وبرخی آنرا (اکرده) نامیدند و اسکندر چون بر پارس پیروز شد ودارا پسر دارا را بکشت آنرا سوزانید . »

در فرهنگهای متأخردراینخصوص تعریفی شبیه بتعریف مبهم اسدی آورده اند. مؤلف برهان نویسد : « ایارده بکسر اول و رابع و فتح دال ابجد ، تفسیر وچگونگی کتاب زندست و آنرا پازند خوانند وزند کتابی است [متعلق] بملت مغان یعنی آتش پرستان و بعضی آنکتاب را آسمانی میدانند وبفتح اول و سکون رابع هم هست.» در انجمن آرا آمده : « ایارده با اول مفتوح ورای مکسورودال مفتوح یعنی شرح کتاب زندست. »(۳)

هیچیك از بیست و یك نسك یا کتاب اوستای عهدساسانیان که اسامی آنها بتوسط کتاب

(۱) مروج الذهب ج ۱ ص ۱۹٤.   (۲) التنبیه والاشراف ص ۸۰.   (۳) سپس هدایت بیت خسروانی را شاهد آورده.

پهلوی دینکرد بمارسیده چنین نامی نداشته و درهیچیك ازاجزای اوستائی که امروزه در دست داریم بدعا و سرود و قطعه ای برنمیخوریم که اسمش شبیه بکلمهٔ (اyارده) باشدهمچنین درمیان کتب‌دینی پهلوی‌وپازند موجودنیز کتاب‌ورساله‌ای نیست که بچنین نام خوانده شده باشد ـ آقای پورداود نوشته‌اند: «تنها میتوان تصور کرد که نام کتاب معروف‌پهلوی(ارداویراف) که‌در آن‌ارداویراف‌ورژاوند(مقدس)پس‌ازگردش‌دربهشت‌و همستگان (برزخ) ودوزخ جهانیانرا ازاحوال روانهای درگذشتگان‌آگاه میسازد (۱) اندکی‌یادآورکلمهٔ (ایارده) باشد درصورتیکه این واژه‌همان ارداویراف(۲) باشدباید آنرا بسیار تحریف شده تصور کرد اما دلیلی که این تصور را سست میکند آنست که ارداویراف نامه نه از اجزای اوستاست و نه از کتب ادعیه بشمارمیرود ـ چنانکه ازدوبیت بالا مستفاد میشود ایارده باید درردیف ادعیهٔ شریفه باشدکه با خرده اوستا و نسك (۳) برابر گردیده.»(٤)

اما اینکه مسعودی در التنبیه والاشراف نام دیگر (ایارده) را (اکرده) نوشته، باید دانست که هریك از یشتها ویسناهای اوستا دارای‌چندین فصل است وهرفصل را (کرده) گویند مأخوذ ازکلمهٔ اوستائی کرته Karəta بمعنی (کارد وخنجر) ومجازاً بمعنی یك قطعهٔ بریده و درست بمعنی Sectio لاتینی و فصل عربی است که بمعنی بریدن است (٥) و ممکن است ایارده (ایرده) محرف (اکرده) و یا (فرگرد) که آنهم بفصول وندیداد اطلاق شده ـ با در نظر گرفتن اختلاف قرا آت پهلوی ـ باشد. بخصوص‌که در بیت خسروانی (ایارده) با (نسك) ذکر شده است. (٦)

آفرینگان واژهٔ دیگری‌که درمورد اجزای اوستادرادبیات‌پارسی‌استعمال شده (آفرینگان) است.

(۱) رك: ارداویرافنامه بقلم نگارنده. (۲) مرکب از ارد (ارت) بمعنی مقدس و (ویر) بمعنی مرد شجاع ـ برخی آنرا (ارداگ ویراژ) خوانده وجزء دوم را بمعنی گراز گرفته‌اند. (۳) دراینجا بمعنی مطلق ۲۱ نسك‌اوستا باید گرفته شود. (٤) رك: خرده اوستاص۲٥ـ۲٦. (٥) یشتهاج۱ص۱٥. (٦) آقای مشکور دررسالهٔ‌اخیر خودبنام (گفتاری دربارهٔ دینکرد)ص۵۲ـ۵۵حدس زده‌اند (ایارده) و(اکرده) همان دینکرد است.

یکرشته از نمازهای زرتشتیان موسوم به (آفرینگان) است که در مدت سال ، در جشنها ومواقع مختلف بجای آورده میشود ـ چهارتای آنها که مهمترین آفرینگان بشمار میروند ، در متن اوستای گلدنر Geldner باین ترتیب ضبط شده اند :
آفرینگان دهمان (۱) ـ آفرینگان گاتها ـ آفرینگان گهنبار ـ آفرینگان رپیتوین (۲) .
آفرینگان یا آفرنگان از کلمهٔ آفرین است که بمعنی دعا ونیایش است . فردوسی گوید :

زیزدان چو شاه آرزوها بیافت — ز دریا سوی خان آذر شتافت
بسی زر بر آتش بر افشاندند — بزمزم همی آفرین خواندند.

وهمو گوید :

بزاری ابا کردگار جهان — بزمزم کنیم آفرین نهان .

وهمچنین آفرین بمعنی دعای نیك وستایش است در برابر نفرین که دعای بدباشد. ناصرخسرو گوید :

چون همی نفرین ندانی ز آفرین — رو زبان از هر دوان کوتاه کن(۳)

در اوستا کلمات آفرینه âfrina و آفریتی âfriti وآفریونه âfrivana بسیار استعمال شده و همه بمعنی آفرین است ـ آفرین از ریشه و بنیان فری fri است بمعنی دوست داشتن و ستودن و خشنود ساختن و آفریدن وخواندن ؛ از همین ماده است کلمات سانسکریت پری pri وپریماتی primâti .کلمهٔ آفریتی در اوستا مانند دعا در عربی (٤) بمعنی خوب و بد هردوآمده است ـ درمورددعای نیك همیشه با کلمهٔ دهمه dahma که بمعنی نیك و پاکست، استعمال شده؛ چنانکه‌در

(۱) بمعنی مقدسان. (۲) برای شرح این چهار رجوع شود: خرده اوستا تألیف آقای پورداود.
(۳) نفرین در فرهنگها بکسر اول قید شده واصح بفتح نون است، زیرا اینکلمه در پهلوی نفرین (nafrin) از کلمهٔ نفی (نه) یا (نا) و (آفرین) ترکیب یافته، مانند واژه‌های نشناس وناسزا. (٤) رك : خرده اوستا ص ۲۲٤ ـ ۲۲۵ .

وندیداد فرگرد ۷ بند ۴۱ ـ فرگرد ۹ بند ۳۷ ـ فرگرد ۲۲ بند ٥ ـ باین معنی در پهلوی آفرین و در سانسکریت اشیروادا ashirvâdâ ترجمه شده. در فرگرد ۱۸ وندیداد بند ۱۱ بمعنی نفرین آمده و در تفسیر پهلوی نیز نفرین ترجمه گردیده است.

دهارله در فرهنگ خود نوشته (۱): «افریگان afrigân نمازدینی پارسیان، جمع آفریك afrik مربوط بکلمهٔ زند (۲) afriti بمعنی نماز تقدیس است.»

دراینجا یاد آوری میکنیم که قطعه ای در جزو قطعات یشت (بیست وسومین) در اوستای وسترگارد مندرج است که دارمستتر آنرا ترجمه کرده و موسوم است به (آفرین پیغمبر زرتشت)، ولی نظر بمندرجاتش بهتر است که آنرا جزوی از ویشتاسپ یشت یعنی قطعه ای ازدهمین نسك مفقود اوستا محسوب دارند. (۳)

در فرهنگهای پارسی آفرنگان، یکی از ۲۱ نسك (کتاب) زند ضبط شده. لبیبی شاعر معروف نیز بهمین معنی آنرا استعمال کرده گوید:

از اطاعت با پدر زرتشت پیر خود بنسك آفرینگان گفته است.

ولی میدانیم که هیچیك از ۲۱ نسك اوستا چنین نامی نداشته است بلکه آفرینگان چنانکه گفته شد نام برخی از نمازهای خرده اوستاست. ظاهراً آفرینگان درنظر لبیبی و فرهنگ نویسان از همانریشهٔ آفریدن بمعنی خلقت گرفته شده و نسك آفرینگان بمنزلهٔ سفر تکوین تورية و نسکی جداگانه و مستقل تصور شده است، اما موضوع (اطاعت از پدر) که لبیبی اظهار میدارد که در آفرینگان مذکوراست، در هیچیك از آفرینگانهای موجود در خرده اوستا نیست، ولی پیامبر ایران باطاعت والدین توصیه کرده چنانکه دربخش دوم، در ذکر نام پدرومادر زرتشت گذشت (٤) و از همینروست که فردوسی نیز گفته است:

باستا و زند، اندرون زرد هشت بگفته است وبنمود گرم ودرشت

(۱) C. de Harlez, Manuel du Pehlevi. p. 179. (۲) یعنی اوستائی.
(۳) رك: یشتها ج ۱ ص ۲۷. (٤) رك: ص۲۳.

که : «هر کو ز فرمان و پند پذر بتابد ـ مزو هست جادو پسر.»

زند

زند عبارتست از تفسیر پهلوی که در عهد ساسانیان بر اوستا نوشته شده ـ این واژه ازازنتی azanti که بمعنی شرح و بیان و گزارش است ، مشتق شده .

باید دانست که در ازمنهٔ بسیار کهن (یعنی پیش ازرواج زبان پهلوی) تفسیری برای اوستا، بزبان اوستائی نوشته بودند ونمونه‌ای ازاین تفسیر درخود اوستای کنونی باقیمانده ولی طوری با متن اصلی مخلوط گردیده که اوستا خوانان تفسیر را عین متن پنداشته اند و این شرح ، متن منظوم بسیاری ازبخشهای اوستا را فاسد کرده است ـ بعد هاآ نرااززبان‌اوستائی‌بزبان پهلوی ترجمه کرده‌اند ـ طبق سنت پس‌ازتدوین‌اوستا در زمان ولخش (ظاهراً بلاش اول اشکانی (۵۱ـ۷۸ م)) تفسیر اوستا یعنی زند ، بزبان پهلوی شروع شد و تدوین این تفسیر پهلوی تا اواخرعهدساسانی هم امتداد داشته و بویژه تا زمان مزدك معاصر قباد (۴۹۰ـ۵۳۱ م) طول کشیده است چه نام مزدك بامداداان دربند ۴۹ ازفصل چهارم وندیداد آمده است ـ واورا گمراه کننده نامیده اند.

باید دانست که زند ، یا گزارش اوستا درزمان اشکانیان بلهجهٔ پهلوی اشکانی نوشته شده بود وسپس درعصر ساسانیان بلهجهٔ پهلوی ساسانی درآمد (۱) . زند یا تفسیریکه امروز در دست داریم، تفسیریست که ازعهدساسانیان بما رسیده وشاید هم آ نقسمتی‌ازتفسیر راکه در زمان اشکانیان تدوین شده بود، بلهجهٔ عهد ساسانی‌نزدیك کرده باشند . رویهمرفته از تفسیر پهلوی اوستا یعنی اززند ۱۴۱/۰۰۰کلمه بمارسیده. مفصلتر از همه گزارش وندیداداست که جداگانه ۴۸/۰۰۰ واژه ودیگر گزارش پهلوی یسناست که بما رسیده و شامل ۳۹/۰۰۰ ~~هزار~~ کلمه است .

تفسیر مزبور ، کلمه بکلمه تحت اللفظی است ومخلوط با اصل شده ، یعنی‌حتی پهلوی هر کلمهٔ اوستائی یك کلمهٔ‌پهلوی میآیدوحتی مراعات دستورزبان‌اوستائی نشده

(۱) چون پهلوی ساسانی واشکانی باهم اندك فرقی دارند .

و بسا توضیحات دو تا چهار سطری هم بکار برده اند ، بخصوص در تفسیر پهلوی وندیداد (۱) . بخشهای دیگر این تفسیر از بین رفته است .

ناگفته نماند که زرتشتیان معتقدند که اوستا و زند هردو از آسمان نازل شده است .

دربارهٔ مفهوم واستعمال واژهٔ (زند) ازقدیم تاکنون ، نویسندگان شرق وغرب دچار اشتباه شده اند :

اسدی در لغت فرس نویسد (۲) : «وستا تفسیر زندست و زند صحف ابراهیم بود.» ـ مؤلف برهان نویسد : «زند بفتحاول وسکون ثانی وُدال ابجد نام کتابیست که ابراهیم زردشت(!) دعوی میکرد که ازآسمان برای‌من نازل شده است وبعضی گویند نام صحف ابراهیم است.» ـمؤلف انجمن‌آرا نوشته: «کتاب زند محتوی بربیست ویك نسك است یعنی‌قسمت وبهره، وهرنسك را نامی‌معین است ـ چهارده نسك ازین‌کتاب در نزد موبدان دین زردشتی باقی بوده و آن نیز در فتنه های ایران از میان رفته است و زند بردو بخش است ، آنکه احکامش مطابق مه آبادست مه زند خوانند و آنچه مخالف بود که زند گویند.» وتعبیر اخیر در نتیجهٔ اعتقاد بکتاب دساتیر پیدا شده (۳) ولی باز هدایت دراین‌موضوع نوشته : «بعضی گفته اند ابستا متن است و زند شرح است.» واین کاملا صحیح است .

مسعودی در مروج الذهب بمفهوم اصلی نزدیك شده و نوشته (٤) : « فالفرس فی هذا الوقت [ای فی‌عصر اردشیر بن بابك]لایقرؤن‌غیرها [ای سورة اسناد = اشتاد؟] من الکتاب الاول نسیاه [بستاه؟ یسنا؟] ثم عمل‌زرادشت‌تفسیراً عند عجزهم عن فهمه، و سموا التفسیر زیدا (زند) .» وپیداست که زردشت در عصر اردشیر نبوده ، ظاهراً آذربادمهرسپندان معاصر اردشیر وپسر اوزردشت‌را بازردشت پیامبر اشتباه کرده‌اند(۵)

(۱) و کمتردریسنا ودیگر بخشها. (۲) چاپ مصحح آقای اقبال ص۱۷. (۳) رك: بخش ۱ ص ۵۰ ـ ۵۱ . (٤) مروج الذهب مصحح محمد محی الدین ج ۱ ص ۱۹٤ .
(۵) رك : ص ۱۰۲ــ۱۰٦ .

از گویندگان پارسی ظاهراً تنها کسیکه اوستا و زنـد را درست بجای خود استعمال کرده رودکـی‌است که در قصیده ای بمطلع :

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند　　　جان گرامی بجانش اندر پیوند

گوید :

همچومعماست‌فخروهمت‌اوشرح　　　همچوابستاست‌فضل‌وسیرت‌اوزند.(۱)

حتی دقیقی که ترجمهٔ احوال پیامبر ایران وظهورمزدیسنارا در(گشتاسب نامه) بنظم آورده ، زند را در مورداوستا استعمال میکند.شاهان بگشتاسب نامه فرستادند و گفتند :

بیاد تو هستیم و خواهیم زند　　　فـرستی بمـا ، شهر یـار بلند

که‌ماراست‌گشتیم وهم دین‌پرست　　　کنون‌زندزردشت‌زی‌مافرست.

همو گوید :

یکی زردشت وارم آرزویست　　　که‌پیشت زند را برخوانم‌از بر.(۲)

شیبانی راست :

زردشت که‌آتش‌رابستایددر زند　　　ز آنست کـه بامی بفروغست همانند.

زند را ژند نیز گفته اند (۳) و اغلب در ادبیات پارسی زند و اوستا (که طبق توضیحات مذکور اصلا بمعنای اوستا و شرح آن است) با تصحیفات آن: زند واست- زند اوست - زند استا - زند وستا - زند واستا ، و درهمهٔ آنها ژند بجای زند واوستا مقدم برزند،بکار برده اند(٤) .

دقیقی دربارهٔ پیامبر ایران گوید :

همی گوید از آسمان آمـدم　　　ز نـزد خدای جهان آمـدم

(۱)آقای نفیسی دراین‌باره نوشته‌اند : «جزو (جز رودکی)شاعری دیگررا درایران سراغ نتوان کرد که بداند ابستا متن است وزند شرح آن واین نکته ایست کـه درقرن اخیر از تحقیقات‌مستشرقین اروپا برآمده‌است . ج۲احوال رودکی ص ٥٤۱». (۲)بدیهی است که مراد از زند (اوستا)است. (۳) برهان - انجمن . (٤) رجوع شود بفرهنگهای پارسی.

خداوند را دیدم اندر بهشت — مزین زند و استا همه او نوشت.

و نیز :

مهان و کهانرا همه خواند پیش — همه ژند واستا نهاده به پیش.

و :

که آنجا کند ژند واستا روا — کند موبدان را بدان بر، گوا.

فردوسی گوید :

بیاراید این آتش زرتهشت — بگیرد همی **زند واستا** بمشت.

و نیز :

بآن آب روشن سروتن بشست — همی‌خواند اندر جهان **ژندواست**.

و :

باستا و زند اندرون زردهشت — بگفتست و بنمود گرم ودرشت.

خاقانی گوید :

مرا همت چو خورشیدست و شاهنشاه **زند استا**

که چرخش زیر رانست وسرعیسی‌است بررانش.

در زبان پارسی از کلمهٔ (زند) ترکیباتی ساخته اند ازاینقرار:

زندباف ـ « بروزن بندباف بمعنی زند خوانست کـه تابعان زردشت باشند وآنجماعت را مجوس خوانند وبملاحظهٔ اینکه زندرا مقریان خوش‌آوازمیخوانده‌اند بلبل وفاخته را نیز گویند.» (۱)

فردوسی در وصف زنان خوشخوان گوید :

فزاینده شان خوبی از چهر وناف — سراینده شان در گلو **زند باف**.

زندواف ـ بمعنی زند باف آمده (باء بواو بدل شده) (۲) .

(۱) برهان ـ انجمن. (۲) برهـان ـ انجمن ـ غیاث ـ جهانگیری.

منوچهری گوید :

سندس رومی در نار بنان پوشانند — خرمن مینا بر بید بنان افشانند

زندوافان بهی (۱) **زند** ، زیر ، بر خوانند

بلبلان ، وقت سحر ، زیر وستا (۲) جنبانند

قمریان راه گل نوش لبینان (۳) خوانند

صلصلان باغ سیاوشان (٤) با سروستاه (٥).

زندلاف - « بر وزن و معنی زند بافست که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد.» (٦)

زندخوان - «بمعنی زند بافست که تابعان زردشت باشد ، و بلبل وفاخته را نیز بهمین نام نامند ، و هر جانور خوش آواز را هم گفته اند.» (٦)

منوچهری :

صلصل شیرین زبان برجوزبن راوی شود — زندباف و **زندخوان** ، بر بیدبن شاعر شود.

رشید وطواط :

در توشاها محراب مدح خوان تو گشت — چنانکه باشد محراب **زندخوان** ، آتش.

کمال اسمعیل :

در آنمیان که وداع گل و بنفشه کنی — خبر ز نالهٔ زارم **بزندخوان** ، برسان.

زندوان - بمعنی زند باف و زند خوان ضبط کرده اند (٦) - معنی دیگری که (زند) (۷) در تازی و پارسی دارد استخوان مچ دستست .

عطار گوید :

خصم چو برگ رزان ، زرد بیاوفتاد — دست خود از خون خصم سرخ مکن تا بزند.

☆☆☆

خاورشناسان نیز از آنکتیل د پرون Anquetil Duperron و دارمستتر

(۱) اشاره ببهدین (زرتشتی). (۲) اسم نوائی است ازموسیقی. (۳) و (٤) و (٥) نوائی از موسیقی. (٦) برهان - انجمن. (۷) بفتح اول وسکون دوم وسوم.

Darmesteter و میشل بر آل Michel Bréal وغیره اصطلاح زنداوستا Zend Avesta ویاخود زند Zend رادرمورد کتاب اوستاوزبان اوستائی بکار برده اند. دارمستتر در کتاب خود نویسد (۱) : « مستشرقان باین زبان (اوستائی) نام زند را داده اند، ولی این وجه تسمیه باطلست چه چنانکه خواهیم دید - این واژه هرگز معنی یکزبان نمیداده.» و چند سطر بعد گوید : « و ما همان اصطلاح معمولی (زند) را بکارمیبریم بدون اینکه ارزشی، جز بعنوان یك اصطلاح قراردادی ، برای آن قائل شویم . »

پازند

پا از کلمهٔ اوستائی پائیتی ***(اوستائی)*** بمعنی ضد (۲) وصاحب است.

زند نیز که از کلمهٔ ازنتی اوستائی است (۳) پس پائیتی ازنتی باید اصل اوستائی این واژه باشد و آن عبارتست از زبان پهلوی بدون لغات آرامی (حوزوارش) . بدیهی است که نشأت این زبان پس ازتاخت وتاز تازیان وشایددرقرنهای دوم و سوم هجری صورت گرفته ، بدینطریق که آنچه ازلغات حوزوارش درمتن پهلوی بکار میرفته بیرون کشیدند و بجای آنها لغات پارسی گذاشتند - بنابراین پازند خود تفسیریست برای زند (تفسیر اوستا) - چنانکه مسعودی نیزبدین قسمت اشاره کرده است (٤) . اما باید دانست که درموقع بر ساختن پازند ، کاملا رعایت زبان پهلوی نشده ، بلکه زبان مزبور تاحدی زیر نفوذ زبان پارسی واقع شده است.

از آنچه گذشت مستفاد گردید که پازند زبانی است واسطهٔ میان زبان پهلوی وپارسی کنونی . متون پازند را گاهی بخط اوستائی مینوشتند وگاهی هم بخط پارسی. بدیهی است که آنچه بخط پارسی نوشته شده ارزشی ندارد زیرا احیاناً کلماتی پیش میآید که ما مأنوس نیستیم و بهیچوجه از روی این خط نمیتوانیم آنرا بخوانیم زیرا نارساست ، بعکس آنچه که بخط اوستائی نوشته اند - برای مثال کتاب (مینوخرد) را یاد میکنیم که از کتب دینی ایرانیان است که متن پهلوی آن موجود است وهم اززمان

(۱) Z - A·vo l· ·p. XXXIX· (۲) درمثل پازهر. (۳) که شرح آن گذشت.
(٤) کتاب مروج الذهب مصحح عبدالحمید ج ۱ ص۱۹٤، منتهی درچاپ پازند را بتصحیف بازید نوشته اند .

قدیم بزبان پازند نیز نوشته شده و آنرا بشخصی موسوم بنریوسنگ (لغةً بمعنی پیك مردان- از فرشتگان حامی وحی اهورامثل جبرائیل (1)) منسوب میدارند نریوسنگ یکی از دستوران بزرگ قرن ۱۲ میلادی بوده که در حوالی گجرات میزیسته ویسنا را به- سانسکریت ترجمه کرده است - گویا همو باشد که مینوخرد را ازپهلوی بزبان پازند درآورده باشد و ارزش آن هنگامی معلوم میگردد که با متن پهلوی مقایسه شود و چون با خط اوستائی نوشته شده بخوبی میخوانیم و اشکالی درآن موجود نیست. (2)

همچنین امروزه مقداری از نبشته های پازند که قسمتی ازآنهارا میتوان تفسیر برخی از قطعات خرده اوستا شمرد وادعیه ورسالات وکتب بسیاربهمین زبان (پازند) در دست داریم .

گذشته ازاین اسناد پازند گنجینه ایست از واژه ها وممکن است خواستاران زبان پاك و بی‌آلایش پارسی را از کلمات بیگانه تا حدی بی‌نیازسازد. (3)

در کتب و فرهنگهای پارسی در مورد پازند نیز تعابیر صحیح و سقیم بسیار آورده اند . اسدی درلغت فرس نوشته : «پازند اصل کتابست وابستا گزارش .» آذری طوسی در شرح قصیدهٔ حبسیهٔ خاقانی (4) نویسد (5) :« زندکتاب شریعت زردهشت است و پازند شرح آنست واستا بفتح همزه و سکون سین مهمله شرح الشرح است ! » مؤلف برهان وانجمن‌آرا نوشته اند: «پازند بروزن پابند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است(!) وبرعکس اینهم گفته اند یعنی‌زند تفسیرپازند است (!) وبعضی دیگر گویند زند و پازند دوکتابند از تصنیفات ابراهیم زردشت (!) در آئین آتش پرستی - و دیگری میگوید که ترجمهٔ کتاب زند است وبا زای فارسی هم آمده‌است.»

درمیان مورخان اسلامی مسعودی در مورد (پازند) نیز بمفهوم اصلی نزدیك

(1) همین کلمه است که بعدها (نرسی) شدم. (2) خرده اوستا ص ۲۵ و۲۶.
(3) خرده اوستا ص ۲۶. (4) بمطلع: فلك کژروترست ازخط ترسا مرا داردمسلسل راهب آسا . (5) رك : مجموعهٔ اشعةاللمعات ص ۳۸۹.

بشده و نوشته است (۱) : «[الفرس] سموا التفسیر [تفسیراوستا] زیدا (زند) ، ثم‌عمل [زردشت] للتفبیر تفسیراً ، وسماه بازید (پازند) . » بعدها (پازند) را کتاب آسمانی زرتشتیان محسوب داشتند.

فرخی گوید :

زودوسترم‌هیچکسی نیست‌وگرهست　　آنم‌که همی‌گویم پازند قرانست.

لبیبی گوید :

گویند نخستین سخن از نامهٔ پازند　　آنست که : «با مردم بداصل‌مپیوند.»

بدیهی است که (پازند) نامه ای ویژه نبوده است ودرسرهیچیك ازکتب پازند موجود هم چنین سخنی نیست ، بلکه گوینده خواسته است پندی را که منتسب به زرتشتیان میدانسته نقل کند لذا آنرا با قید (گویند) آورده است .

☆☆☆

زند و پازند نیز اغلب باهم استعمال شده اند : برهان (۲) نویسد: «کتاب زند و پازند که بزعم فارسیان بوحی‌بزردشت نازل شده است در پوست دوازده هزارگاو که منقش بطلا ولاجورد بود درقلعهٔ‌استخرمدفون ساختند.»وهم‌دربرهان‌آمده (۳) : «بعضی دیگر گویند زند و پازند دو نسك اند از صحف‌ابراهیم‌یعنی دو قسم از اقسام آن.» «و ژند و پاژند هم آورده اند.»(٤)

ناصرخسرو گوید :

ای خوانده کتاب زند و پازند　　زین خواندن زند تا کی وچند؟

و شیخ عطارراست :

وآنکه مسیح جهان‌هست نوآموزاو　　خوب نیایدازوخواندن پازندوزند.

در فرهنگها علاوه برمعانی فوق معنی دیگری برای زند و پازند قائل شده،

(۱) مروج‌الذهب مصحح عبدالحمید ج۱ ص۱۹٤. (۲)ذیل (زارتشت). (۳) ذیل (زند). (٤) رك : فرهنگهای پارسی

نوشته اند : «زند چوبی باشد که خرادان بر بالای چوب دیگر گذارند، وچوب زیرین را مانند برماه (۱) بعنف بگردانند تا از آن هردو چوب آتش بهم رسد وچوب بالارا زند و پائین را **پازند** گویند». (۲) درعربی نیز (زند) بچوب بالا و (زنده) بچوب پائین اطلاق میشود. (۳)

☆☆☆

مؤلف بیان الادیان نویسد(٤):

« در آنجا (فارس) کتابیست که **زردشت** بیرون آورده است بسه باب: **زند و پازند** و **اوستا** (!) ـ و ابتدای آن کتاب این لفظهاست :

« فی گمان هی رستخیز هی بهستی هرمزد و امشا سپندان.» معنی این لفظها آنست: بی گمان باش بروز رستخیز و بی گمان باش بهستی ایزد تعالی و فرشتگان او : »

بدیهی است که زند و پازند و اوستا، سه باب از یك کتاب نیست وجملهٔ مسطور هم بزبان اوستائی نیست بلکه بپازند (پهلوی بی حوزوارش) است ، واینکه مؤلف مزبور نوشته است که ابتدای آن کتاب چنین آمده است، برای آنست که در ادعیهٔ پازند بعدها ، نظایر این عبارت را افزوده ، در ستایشها و نمازها میخوانده اند . اما متن این جمله باید در اصل چنین باشد :

اپی گمان بیا رستخیز ، ا هستی اوهرمزد ا امشاسپندان(٥).

همین مؤلف درجای دیگر نوشته (٦) : «مغان گویند مارا پیغامبری بوده است زردشت نام که این شرایع آورده است وسه کتاب آورد که آنرا **زند و پازند و اویستا** خوانند ودر آن کتابها الفاظی است نامفهوم (۷) لیکن گروهی از ایشان آنرا تفسیر و تأویل نهاده اند.»

---

(۱) افزاریست درود گرانرا . (۲) برهان ـ انجمن . (۳) شرح قاموس ـ تاج العروس.
(٤) ص٥. (٥) امشاسپندان وامهرسپندان هردو در پهلوی آمده است .
(٦) ص ۱۷ . (۷) چون زبان اوستائی حتی در اواخر زمان هخامنشی متروك مانده بود ودر عصر ساسانی حتی موبدان نیز ازفهم مطالب کتاب مقدس، آنسان که باید ، عاجز بودند چنانکه گزارش پهلوئی که درعصر ساسانی نوشته اند پر از اشتباهاتست.

تاریخ اجمالی اوستا و زند

در خاتمهٔ این مبحث تاریخ تألیف وتدوین اوستا را باختصار ذکرمیکنیم:

زرتشت پیامبر مزدیسنا، اصول آئین خویش‌رادرقطعاتی منظوم ابلاغ کردوشاگردان ونخستین پیروانش نیز سرودهائی مشابه آن ساختند(۱) ونظم ونثررا باهم پیوستند ومجموع این سرودهاست که بنام «گاتها» نامیده میشود(۲) بعدها روحانیان زرتشتی احکام ومراسم وآداب دینی‌را باتغییراتی که پس از زرتشت درآئین بعمل آمده‌بود، بضمیمهٔ سرودهای باستانی که درمیان ایرانیان پیش از ظهور زرتشت معمول بود، با تغییر صیغه و تصرف در عبارات بصورت یسنا ها و یشتها منتشر کردند (۳).یشتهای قدیمی نیز مانند گاتها ترکیبی از نظم و نثر میباشند(٤).

گلدنر یشتهای ٥، ٨، ٩، ١٠، ١٣، ١٤، ١٥، ١٦، ١٧، ١٩ و سروش یشت (یشت ٢٧) رایشتهای اصلی وقدیمی وبقیه‌را فرعی‌ومتأخر میداند(٥) .کریستنسن سه‌یشت ١٠، ١٩ و٥ را مورد تدقیق قرار داده (٦) معتقد است که یشت ١٠ (مهر یشت) اقدم آنهاست چه در آن اسامی سغد ، مرو ، خوارزم و آریا ذکرشده و از شهرهای قسمت غربی وجنوبی ایران نامی در میان نیست ، سپس‌یشت ١٩(که مختص بخوارنه « فره » است و بخطا بعدها زام یشت « یشت زمین » نامیده شده) اهمیت دارد ، چه‌درآن اطلاعات سودمندی ازناحیهٔ جنوب‌شرقی(سیستان)مندرج است‌معهذا این‌امر دلیل قطعی اسناد یشتهای مزبور بعهد پیش از هخامنشی نمیشود ومیتوان گفت که مؤلفان آنهادرعهدهخامنشی میزیسته‌وفقط قسمت خاوری ایران‌را می‌شناخته‌اند.

یشت ٥ (اردوی سوریشت) که مختص اردویسوراناهیتاست ، از قسمتهای شرقی وغربی هردو یاد می‌کند و کریستنسن از شرحی که دریشت مزبور راجع به

(۱) Meillet, Trois Conférences . p . 15 – 17. (۲) قسمت نثر بعد ها از میان رفته وفقط نظم باقیمانده است . رك : گاتها پورداود ص٦١ ـ٦٣. (۳) و گاتها نیزضمیمهٔ یسنا شد (٤) Christensen , Etudes sur Le Zoroastrisme de La Perse Antique . p . 11 . (٥) ibid . p . 5 . (٦) Christensen, Quelques Notices sur les Plus anciennes périodes du Zoroastrisme (Acta orientalia, IV , p . 106 . sqq.)

اناهیتا (ناهید) آمده احتمال میدهد که آن درعهد اردشیر دوم هخامنشی (٤٠٤ ـ ۳۵۸ ق.م) تألیف‌شده (۱) .

ونیز محقق مزبور از روی قرائن زبان شناسی یشتهای ١٤ ، ٨ و١٧ ، یسنـای ۵۷ و۹ـ۱۱ را ازبخش‌های کهن وعهد تألیف آنها را پس‌از عصر نگارش یشت ۵ وپیش از پایان عهد هخامنشی وبـاقرب احتمالات سدهٔ چهارم ق.م میـداند (۲) وهم او در رسالهٔ « نخستین بشر ونخستین شاه درتاریخ اساطیری ایران » استنتاج می‌کند که یشت ۱۳ـ که درباب تاریخ افسانهٔ ازمنهٔ ماقبل زرتشتی نگارش یافته ـ ازیشتهای۵،۹،۱۵،۱۷و ۱۹ اقدم‌است (۳) ویشت ۹ را متعلق بسدهٔاول میلادی‌میداند (٤).

بارتولمه یشت ۱۵ (رام‌یشت) را ازآثار متأخر محسوب می‌داردو کریستنسن عقیدهٔ اورا دربارهٔ بندهای۱ـ۵و۳۸ـ۵۸ آن که نثری‌مخلوط‌باا‌ندکی‌نظم‌می‌باشدمیپذیرد ولی بندهای ٦ ـ ۳۷ را باقیماندهٔ قسمت‌اصلی یشت‌مزبور وقدیمی میداندوازمندرجات بندهای۷و۱۱،۲۱ وغیره حدس میزند که قسمت‌اصلی یشت‌مزبور متأخر ازدیگر یشت های قدیمی ولی‌محققاً اقدم ازیشت ۹ میباشد (۵) وهم اویشت ۱٦ (دین‌یشت)را از عهد اشکانی بسیار قدیمتر نمیداند (٦) .

بدیهی است که قطعات اوستا نخست سینه بسینه میگردید و سپس بخطی‌نوشته شدودرهرحال بدون‌شك دراواخرعهد هخامنشی‌اوستامدون ومرتب بوده است (۷) بسیاری ازنویسندگان ومورخان عظمت اوستای‌موجود عهد هخامنشی‌را تصدیق کرده اند (۸) .ازاوستای مزبور طبق سنت و نقل مورخان دو نسخه درعهد هخامنشیـان موجود بود : یك‌نسخهٔ آن در (دژنپشتك) یا (گنج نپشت)یعنی دبیرخانهٔشاهنشاهی

(۱) Christensen , Etudes sur le Zor p: 2—7. (۲) ibid . p . 7.
(۳) ibid . p . 10 —11 . (٤) ibid . p . 40 . (۵) ibid . p. 41 —42,
(٦) ibid . p . 42. وهمچنین Christensen, Les Kayanides. p.14—16
(۷) گاتها ص ٤٦ . (۸) رك : نامهٔ‌تنسرص ۱۱ـ تاریخ طبری‌ج۱ص٤٠ـ تجارب الامم ابوعلی مسکویه ص ۵۳ ـ فارسنامهٔ ابن بلخی ص ٤٠ .

دراستخر (۱) ونسخهٔ دیگر در (گنج شپیکان) (ظاهراً شیزیکان (۲)) مضبوط بود (۳) .

چون اسکندر در ۳۳۱ ق . م سپاهیان داریوش را شکست داد و ازراه شوش به تخت جمشید رسید و کاخ شاهی را سوخت در آن میان نسخهٔ اوستای دژنپشتك نیز سوخته شد و نسخهٔ گنج شپیکان را نیز بفرمان وی برگرفتند و بزبان یونانی ترجمه کردند (٤).

درعهد اشکانیان ، ولخش (ظاهراً بلاش اول ۵۱ ـ ۷۸ م) (۵) که مردی دیندار و پارسا بود بفرمود تا قطعات متفرق اوستارا گردآوردند .

اندرآس معتقد است که فرگرد اول وندیداد در عهد مهرداد اول اشکانی (۱۷٤ ـ ۱۳٦ ق.م) تدوین شده و کریستنسن می نویسد که زبان وسبك نگارش وندیداد مؤید آن است که همهٔ این کتاب دینی دراوایل عهد اشکانی تالیف یافته (٦) .

اردشیر پاپکان ، مؤسس سلسلهٔ ساسانی (۲۲٤ ـ ۲٤۱ م) موبدان موبد تنسر را دستور داد تامجدداً اوستارا تدوین کند واو چنین کرد و اوستارا درگنج شاپیکان نگاهداشته بنشر معارف آن پرداخت (۷) . پس از اردشیر پسرش شاپور اول (۲٤۱ـ ۲۷۲ م) بفرمود تا مطالب مربوط بعلوم پزشکی ونجوم وجغرافی و فلسفه را ازکتب

---

(۱) نامهٔ تنسر ص ۱۱ ـ ارداویرافنامه تألیف نگارنده ص ۲۲ ـ تاریخ طبری ج ۱ ص ٤۰۰ ـ تجارب الامم ص ۵۳. (۲) گنجینهٔ شیز مقر آتشکدهٔ آذرگشنسب . رك : بخش ٤ بهرهٔ ۲ (آذرگشنسب). (۳) یشتها ج ۲ ص ۲٤۷-۲٤۹. (٤) دینکرد کتاب سوم ـ نامهٔ تنسر ص ۱۱ ـ ارداویرافنامه تألیف نگارنده ص ۲۲ وتاریخ سنی ملوك الارض ص ۱۸ . (۵) وبقولی بلاش سوم (۱٤۸ ـ ۱۹۱ م) (٦) Christensen , Etudes sur le Zor . p . 43 — 44. ونیز ایران . ساسان . ص ۲۹٤ . آقای پورداود نوشته اند :« بعقیدهٔ دانشمند آلمانی اندرآس . . . فرگرد اول وندیداد در عهد مهرداد اول اشکانی انشاء شده بمناسبت اینکه خوارزم وطن اصلی اشکانیان بوده ، ایرانویج قدیم را که ازآن همان خوارزم اراده شده درسر ممالك دیگر جای داده اند بنظر نگارنده دلیلی که دانشمند مرحوم از برای عقیدهٔ خود آورده قابل تردید است ، هرچند که خود مسئله درست و امروزه بیشتر دانشمندان ایرین ویجه وخوارزم را یکی میدانند . درزمینهٔ اوستا اینگونه دلایل تاریخی شبیه بدلیل اندرآس ذکر کردن بسته بجرأت شخصی است» رك : یسنا ج ۱ ص ٤۲ ح ۲. (۷) دینکرد کتاب سوم بند ٦ ـ ۸ .

برابر صفحهٔ ۱۴۹

جدول چهارم
تدوین اوستا بترتیب تاریخ

گاتها(۱۷ فصل ازیسنا)	عهد ظهور زرتشت ، ماقبل‌هخامنشی (بین‌سدهٔ یازدهم و سدهٔ ششم ق . م) .
یشت ۱۰ یشت ۱۳ یشت ۱۹	عهد ماقبل هخامنشی یا اوایل عهد هخامنشی.
یشت ۵ ، پس از ۴۰۴ ق . م یشت ۱۷ یشت ۸ یشت ۱٤ یشت ۹ـ۱۱ یشت ۵۷ یشت ۱۵ ،بندهای۶ـ۳۷ .	عهد هخامنشی ، ومحتملا سدهٔ چهارم ق . م .
وندیداد ، درحدود ۱٤۷ ق . م یشت۹. درحدود سدهٔ اول‌میلادی	عهد اشکانی .
یشت ۱٦	عهد اشکانی یا متأخر ازآن (۱)
خرده اوستا	عهد شاپوردوم (۳۰۹ـ۳۷۰ م) (۲)

(۱)Christensen, Etudes sur le Zoroastrisme de la Perse Antique. p.44-45.

(۲) درجدول کریستنسن ، ذکر گاتها دراول وخرده اوستا درآخر نیامده است وما ایندو را بجدول‌افزودیم.

هندی و یونانی اقتباس کنند وضمیمهٔ اوستا سازند[۱]، پس از او شاپور دوم پسر هرمز (۳۰۹ ـ ۳۷۰ م) بعلت اختلافی که در مذهب ایجاد شده بود دستور داد تا آذرباد مارسپندان[۲] اوستارا مرورو تجدیدنظر کند واختلافات‌را با ارائهٔ حجتی قاطع برطرف سازد[۳] و با قرب احتمالات هم اوست که از بخش های مختلف اوستا برای رفع احتیاج بهدینان مطالبی اقتباس ومجموعهٔ (خرتك اپستاك ... (= خرده اوستا) را تدوین کرده است[٤]. (رجوع بجدول چهارم شود)

اما زند (تفسیر اوستا) ـ از همان اوایل رواج مزدیسنا تفسیری ، برای شرح و تعبیر مشکلات اوستا، بزبان اوستائی نگاشته شد[٥]، این تفسیر نیز درحملهٔ اسکندر دچار سرنوشت اوستا گردید ـ بعدها که روحانیان زرتشتی مشغول تدوین اوستا شدند تفسیر آنرا نیز تا حدی که مقدور بود گرد آوردند . قسمتی از همین تفسیر در متن اوستا واردشده آنچنان با اصل مخلوط گردیده که متن منظوم بسیاری ازقطعات اوستا را بهم زده‌است ونمونهٔ تفسیر مزبور دراوستای موجود دیده میشود . بعدها این تفسیر را بزبان پهلوی گردانیدند . طبق روایات دینی در زمان ولخش مذکور ، تفسیر اوستا یعنی زند بزبان پهلوی (اشکانی) آغاز شد و سپس در عصر ساسانیان بلهجهٔ پهلوی (ساسانی) درآمد و دورهٔ تألیف زند تا اواخر آن عهد طول کشید[٦] . مارکوارت گوید دردینکرد اشاره شده‌است که خسروپرویز (۵۹۰ـ٦٢٨م) هوشیارترین موبدان را فرمود تا تفسیری براوستانویسند[۷]. وهم مارکوارت در تفسیر فصل اول وندیداد اشاراتی راجع باحوال سیاسی ایران پس از آنکه حدود ایران و روم را خسرو و

---

(۱) کریستنسن این روایت را بدین طریق تعدیل میکند که بخشهای الحاقی نتیجهٔ قرایح ایرانیان بود که درتحت تأثیرافکار یونانی نوشته شد ، اما نفوذ افکارهندی درازمنهٔ متأخر تر رسوخ کرده است . ایران . ساسان ص ۸۸. (۲) رك : ص۱۰۲ـ۱۰٦. (۳) گاتها ص٥٤. (٤) خرده اوستا ص ۲٥ـ۲٦ وص۳۰ـ٤۱. (٥) چنانکه دراغلب مذاهب این کار انجام شده. (٦) نام مزدك بامدادان معاصر قباد (٤۹۰ـ٥۳۱م) در تفسیرمزبور آمده ـ رك: ص۱۳۷ . (۷) ایران.ساسان. ص ۳٤۹ بنقل ازایرانشهر مارکوارت ص١٦٣.

قیصر معین و ثابت کردند، یافته است [1]. کریستنسن نام بعض مفسران و شارحان اوستا را در زمان ساسانیان که نام آنان در تفسیر اوستا و کتب دینی پهلوی آمده چنین ذکر میکند: ابهرگ - مکوشنسب - گوگشنسب - کی‌آذربوزذ - سوشیانس - روشن - آذرهرمزد - آذرفربغ - نرسی - مذوگماه - فرخ - افروغ - آزادمرد. و گوید ظاهراً اکثر آنان در اواخر عهد ساسانی میزیسته‌اند [2].

---

(۱) ایران. ساسان. ص ۳٤۹. (۲) همانکتاب. ص ۲۸.

بخش چهارم

آئین مزدیسنا

آئین مزدیسنا

بباغ تازه کن آئین دین زردشتی
کنونکه لاله برافروخت آتش نمرود. حافظ.

بهرهٔ ۱- یگانگی و دوگانگی

اهورمزدا ــ اشتقاق اهور مزدا - خاصهٔ اهور مزدا ــ اهریمن - قوای نیکی : امشاسپندان ، ایزدان - قوای شر: کماریکان ، دیوان - یکتا پرستی - سبب اسناد دوگانگی .

اهور مزدا خدای زرتشت دراوستا اهورمزده Ahura Mazda نامیده میشود درسنگ نبشته های پادشاهان هخامنشی ائورمزده Aurmazdah خوانده شده. این واژه در ادبیات پارسی هرمزد بفتح میم و هرمزد بضم میم واورمزد وهورمزد وهرمز آمده است - درفرهنگهای پارسی علاوه برآنکه این واژه ها را بمعنی خدا ضبط کرده اند آنها را مرادف با برجیس وزاوش بمعنی ستارهٔ مشتری گرفته ، گویندگان پیشین نیز اورمزد را بهمین معنی استعمال کرده اند ــ ابو شکور بلخی گفته :

فرو تر زکیوان ترا اورمزد برخشانی لاله اندر فرزد(۱).

سعید طائی گفته :

امتعهٔ اورمزد را پس ازین دور مشتری درهمه جهان بنماند.

وجه تسمیهٔ ستارهٔ مشتری بهرمزد درست معلوم نیست ، چه بین اهورمزدای ایرانیان (که خدای ماوراء طبیعی است) و زوس Zeus (۲) یونانیان و ژوپیتر Jupiter رومیان (خداوندان طبیعت) اساساً رابطه ای موجود نیست - اماوجوه ذیل را میتوان علت این وجه تشابه وتسمیه قرارداد :

۱ـ اهورمزدا نزد ایرانیان خدای اعظم و دررأس همهٔ ایزدان قرار دارد و مشتری نیز از بزرگترین سیارات بشمار میرود .

---

(۱) سبزه ای باشد درآب ومدام سبز باشد. درتازی آنرا ثیل خوانند. (لغةالفرس)
(۲) ریشهٔ (زاوش) پارسی.

۲ ـ تأثیر عقیدهٔ یونانیان و رومیان در مورد زوس و ژوپیتر ، در نتیجهٔ اختلاط یونانیان باایرانیان ونفوذ عقیدهٔ آنان در ایران باعث اطلاق اورمزد بمشتری گردیده چه اهورا درنزد ایرانیان پیش‌از زرتشت (چنانکه گفته‌شد) واسورا (درنزدهندوان) بهمان وارونه Varuna خدای‌آسمان اطلاق‌می‌شده ، وچون زوس‌وژوپیتر «مشتری» نیز خدای آسمان‌است ، ازاین‌رو ممکن‌است این‌اطلاق رواج یافته باشد .

واژهٔ (هرمز) و مشتقات آن درپارسی ، که در نظم ونثر غالبا بمعنی خداآمده است پس از گذراندن چندین هزارسال بـاین ترکیب درآمده ، نخست از دو کلمهٔ آریائی بمعانی مختلف توسط پیامبر ایرانی زرتشت اسم‌خدای یگانهٔ ایرانیان گردید، پس‌از چندین قرن این واژه درزبان پارسی‌باستان یعنی زبان دورهٔ هخامنشی‌استعمال شد و پس‌ازآن بزبان پهلوی منتقل وازآنجا وارد زبان پارسی گردید.

از ترکیب این‌دو واژه خود قدمت وفرسودگی سفر چندین هزارسالهٔآن پیدا است ـ قرنها لازم‌بود که کلمهٔ اوستائی ترکیب مخصوصی بخود گیرد تااز ۵۲۰ق.م‌ببعد همواره بشکل معین (اورمزداه) زینت‌بخش سنگ‌نبشته های هخامنشی گردیده باشد چه درگاتها که کهن ترین بخش اوستاست واژهٔ مزبور دارای همان ترکیب پـارسی باستان نیست ـ بارهااهورا ومزداجدا ازیکدیگر استعمال شده است مثلا در یسنای ۲۸؛ قطعهٔ ۱ مزدا بتنهائـی بمعنی‌خـدا آمـده ـ درقطعهٔ ۸ همین‌یسنا اهوره نیز به تنهائی ذکرشده است ـ بازدرهمین یسنا قطعهٔ ۵ نخست اهوره‌وپس از ذکر چندین واژهٔ دیگر مزدا آمده‌است ـ درقطعهٔ ۲ برعکس ، اول مزدا وپس از چندین کلمه اهوره دیده میشود ـ در قطعهٔ ۲ مزدا اهوره استعمال گردیده است وهمین‌طور در سراسر گاتها ، هرجائی که این دوکلمه باهم‌آمده مزدا مقدم براهوره است ، چنانکه درقطعهٔ ۱۱ یسنـای ۲۸ زرتشت گوید: «توای مزدا اهورا مرا از خرد خویش تعلیم ده ..... » ـ برعکس گاتها دردیگر اجزای اوستا همواره این‌دوکلمه باهم‌آمده اهورا مقدم برمزداست مگربطور استثناء بتقلید گاتها (فروردین‌یشت بند۱۴۶ ـ زامیادیشت

بند ۹۲- وندیداد فرگرد ۱۹ بند ۳٤) مزدا اهورا استعمال شده - همچنین در کلیهٔ سنگ نبشته‌های هخامنشی اهورا مقدم بر مزدا و پیوسته بدان است مگر استثناء در سنگ نبشته‌ای از خشایارشا درفارس که اهورا جدا از مزدا یعنی: Aurahia Mazdahia دیده میشود.

اشتقاق اهورمزدا : اهوره Ahura دراوستا و اسوره Asura در وِدای برهمنان، هر دو از ریشهٔ asu سانسکریت و ahu اوستا آمده بمعنی مولی و سرور (۱) - در نزد هندوان آسوره غالبا از خدایان بزرگ بشمار رفته و در ودا عنوان ولقب وارونه Varuna گردیده است (۲) - این عنوان در کتاب مقدس هندوان فقط چهار بار بانسان داده شده ولی در اوستا کلمهٔ اهوره بمعنی بزرگ وسرور درمورد ایزدان مانند مهر و آپم نپات آمده است (۳) و نیز همین واژه در گاتها ودیگر جزوهای اوستا بمعنی امیر وفرمانده وبزرگ در مورد انسان استعمال شده (٤) - در پهلوی آن را «خوتای» Xûtai ترجمه کرده‌اند (٥).

مزدا دراوستا، یسنای ٤٠ (هفت‌ها)، بند ۱ بمعنی حافظه آمده - درخود گاتها یسنای ٤٥، بند ۱ بمعنی بخاطر سپردن وبیاد داشتن است - این واژه درسانسکریت مذس mêdhaˢ یعنی دانش وهوش است، بنابراین در هنگامی که با اهورا استعمال میشود، از آن معنی هوشیار ودانا و آگاه اراده میکنند (٦) - درپهلوی نیز آنرا «داناك»

(۱) زند اوستای دارمستتر ۱ ص ۲۰ - ۲۱. (۲) رك: بخش ۱ ص ۲٦-۲۷ (۳) رك: مقدمهٔ هاى XIX از ج ۱. زند اوستا: اهورا مانند و صفی برای بشر یا خدا. (صفت Mithra و Apam Napât و خسرو پادشاه). دریشتها XIX، ۷۷ استعمال شده - و نیز در موقعیکه از شاهان سخن رانده میشود همین صفت آمده: یشتها V، ۸٥ - XIV، ۳۹. رك: Dyaus Asura Ahura ,Mazdâ und die Asuras S. 84 - 87, von Brandke و نیز Erânische Alterthumskunde von Fr. Spiegel B. d. II, s. 21- 82 باید دانست که (اهورانی) Ahurânî در اوستا صفت مؤنث آمده بمعنی سرور: رك: فرهنگ بارتولمه ص ۲۹٥. (٤) رك: مهریشت بندهای ۲٥ و ٦۹ - یسنای ۲، بند ٥.

(٥) زند اوستا ج ۱ ص ۲۰ - ۲۱. (٦) رك: کلمهٔ Mazdâh در Altiranisches Wörterbuch, von Bartholomae.

dânâk ترجمه کرده اند[۱] .

باذکر نکات فوق نیك پیداست که اهورمزده بمعنی سرور داناست[۲] .

باید دانست که افزودن مزدا (ه) Mazdâ (h) به اهورا باید بسیار مقدم بر عهدزرتشت صورت گرفته باشد پادشاهان هخامنشی خدای بزرگ را A(h)uramazdâ خوانده اند ، سنگ نبشته ها صریحاً آنرا تأیید میکنند. ولی بهیچوجه نمیرسانند که این اهورمزدا ، که خدای مشترك همه ایرانیان بود ، درنظر هخامنشیان مانند اهورمزدای زرتشت تجلی میکرده ، پس نمیتوان استنتاج کرد که دین رسمی پادشاهان هخامنشی زرتشتی بوده.[۳]

اهورمزده ازطرف زرتشت اسم خدای یگانهٔ ایرانیان گردیده و بگروه خدایان آریائی (دیوان) که هنوز در هندوستان دارای مقام الوهیت بودند داغ بطلان زده دیو را که پیش از زرتشت درمیان آریائیان بمعنی خدا بود ، غول و گمراه کننده خواند ـ از آن هنگام درایران زمین خداپرست را (مزدیسنا) ، ومشرك و پیرودین باطل را (دیویسنا) خواندند[٤] .

خاصهٔ اهورمزدا

اهورمزدا خدای متعال مزدیسناست، مهین فرشتگان «امشاسپندان» ویزتان[٥] (که شرح آن بیاید) مخلوق او هستند . اوخالق اعلی؛ دادار dadhvaô, dâtar[٦] میباشد ـ اوعین قدرت و دانش است ـ همین دوصفت نام او(اهوره + مزدا » را تشکیل داده اند[۷] .

---

(۱) زند اوستا ج ۱ص ۲۰ ـ ۲۱ .
(۲) اهور مزدا را خاورشناسان بمعانی متعدد گرفته اند : سرچشمهٔ حیات: «سزهانری Rawlinson درفرهنگ فارسی» بسیاردانای سرمدی« Brockhaus Vand -Sades · 347»
داناى زنده Haug , Essays, P. 83 ».رك : سیرتمدن ج۱ص ۲۹۶ (۳) Meillet , Trois
Conférences ,p · 25 — 26 . (٤) یشتها ج ۱ص۲۸ Lommel , Die Religion
Zarathustras , s. 10 sqq. (٥)دارمستتر آنها را خدایان فرعی Les.Divini-
tés secondaires مینامد . ج ۱ زند اوستا ص ۲۰ . (٦) ازریشهٔ dâ آفریدن ـ دادن .
(۷) زند اوستا ج ۱ص ۲۰ـ ۲۳ .

اهورمزدا سرچشمهٔ خیر است ، منشاء اشا asha میباشد ـ بالاترین اشاون ashavan اوست . اشا واشاون ، دو اصطلاحیست که تقریباً غیرقابل ترجمه بنظر می رسند، زیرا مبین افکار ومفاهیم بسیارند .

اشا (= ارته arta) (۱) یعنی خیر ، تقوی (بهردو معنی اخلاقی ومذهبی)ودین راستین و سعادت کامل که در بهشت توسط اشا بدست میآید . اشاون بمعنی موجود اشا آمده وازآن مؤمن کامل ، مُتدین بدین راستین و بهشتی « ازبهشت برخوردار » اراده شده؛ بجـای این دو واژه اکنون « تقدس » و« مقدس » مورد قبول شده است ـ (اشو) (۲) که در فرهنگهای پارسی آن را بمعنی «بهشتی درمقابل دوزخی (۳) » گرفته‌اند(٤)ازهمین ریشه‌است(٥) .

بهترین توصیفی که ازاهورمزدا شده، درآیه ایست از وندیداد فرگرد ۱۱،بند۱ که خلاصهٔ اوصاف فوقست :

اهور مزده ، مائینیوسپنیشته ، دآتر گا اثنام استوائیتینام، اشائوم .

Ahura Mazda, mainyu spênishta, dâtar gaêthnâm astvaitinâm, ashâum یعنی : خدای دانا ، مینوی پاکتر ، آفریدگار جهان مادی ، مقدس .

اهریمن در اوستا انگره مینیوه Angra mainyava آمده ،جزءاول بمعنی بد و خبیث‌است و جزء دوم همانست که‌در پارسی«مینو، منش»شده،(٦)مجموعاً یعنی خرد خبیث وپلید.این کلمه در پهلوی اهریمن Ahriman (حوزوارش آن ganna mainuk) ودر پارسی بصورذیل‌استعمال‌شده است .

اهریمن :

بدین دلیل همی مانوی درست کند — که خیر هست زیزدان وشرز اهریمن (؟)

اهرمن :

---

(۱) که هردو از یك ریشه‌اند. (۲) بفتح اول وضم ثانی . (۳) که درپهلوی وپازند درو ند آمده. (٤) رك: برهان قاطع. (٥) رك: آئین زرتشت. لومل. ص۸۱ ببعد. (٦) مینو که در فرهنگهای پارسی بمعنی بهشت آمده در حقیقت بمعنی جهان‌معنی و عـالم‌معنویست.

روز در چشم من چو اهرمن است   بندبرپای من چوثعبانیست · (مسعود سعد)

اهرامن :

ای ستمگر فلك ای خواهر اهرامن   من ندانم که‌چه‌افتاده‌ترا با من؟ (ناصرخسرو)

آهرمن :

خجسته پی و نام او زردهشت   که‌آهرمن بدکنش را بکشت. (دقیقی)

اهرن :

زیباتر از پریست ببزم اندرون ولیك   دررزمگاه‌با زندانی زاهرنش. (سوزنی)

و نیز اهریمه ، آهرن ، آهریمن ، آهرامن ، آهریمه وهریمن در فرهنگهای پارسی آمده است . (۱)

منشاء کلیهٔ بدیها و زشتیها اوست ، هرچه در عالم پلیدی ، بدی ، تاریکی، جهل وستم است ازاین‌مبداء شرصادر شده است .

☆☆☆

قوای نیکی (امشاسپندان و ایزدان)

امشاسپندان امشاسپند در اوستا امشه سپنته Amesha-spənta آمده مرکب‌ازدوجزء:جزء اول (امشه) نیزمرکب است‌از(أ) علامت نفی‌ومشه از ریشهٔ مر mar بمعنی مـردن ـ جزء دوم سپنته یعنی مقدس (۲).مجموعاً بمعنی «جاودان‌مقـدس» است .

شمارهٔ امشاسپندان یا «مهین فرشتگان» هفت است که نام شش‌تای‌آنها درضمن ماههای دوازده‌گانهٔ کنونی مندرجست :

وهومن Vohu Man = بهمن

اشه وهیشته Asha Vahishta = اردیبهشت

(۱) برهان ـ انجمن‌ـجهانگیری ـ غیاث‌ـفرهنك شاهنامه. (۲) اثرآن در (گوسپند= گاوسپنت ـ گاو «بمعنی مطلق‌چهارپا» مقدس) باقیمانده.

خشتره وائیریه Xshathra Vairya = شهریور

سپنته ارمئیتی Spənta Armaiti = سپند ارمذ

هئوروتات Haurvatât = خرداد

امرتات Amərətât = امرداد (۱)

در آغاز پیدایش مزدیسنا، در رأس این شش، سپنتا مینیو [illegible] (خردمقدس) قرارداشته است (۲)، بعدها بجای او اهورمزدا را گذاشتند (۳) و گاه نیز بجای اهورمزدا سروش Sraosha را قرار داده‌اند (٤).

در گاتها که قدیمترین قسمت اوستاست نام امشاسپندان بکرات ذکر شده است. هریك از امشاسپندان مظهر یکی از صفات اهورمزدا میباشد و حتی بوجهی شاعرانه بهریك از این مظاهر صفات الهی، پاسبانی و حفظ قسمتی از عالم هستی سپرده شده است تا در تحت امر خالق عالم بکار پردازند (٥) - درنظر گایگر آلمانی شش نام فوق، شش مفهوم مجرد اخلاقی را میرسانند (٦).

درفرهنگهای پارسی امشاسپند (۷) - امشاسفند (۷) - امهوسپند (۹) و امهوسفند (۹) آمده است. - دو نام اول مبدل همان امشا سپنته اوستائی است و دو نام اخیر از (امهر سپنت یا امهر سپند) پهلوی مأخوذ است که توسط کتب زرتشت بهرام بمؤلفان فرهنگها رسیده است. فرهنگ نویسان این واژه‌ها را بمعنی «فرشته و ملك و سروش» گرفته اند (۱۰)؛

زرتشت بهرام پژدو گفته:

ز امشاسپند آنکه بگزیده تر ... بنزدیك یزدان پسندیده تر.

---

(۱) زنداوستا دار مستتر ج ۱ ص ۲۰-۲٥.

(۲) خرده اوستا ص ۱۸٥-۱۸۷. (۳) یشت دوم و یشت نوزدهم بند ۱٦.

(٤) یشت دهم بند ۱۳۹ - یسنای ٥۷، بند ۱۲ [رك: روزشماری در ایران باستان بقلم نگارنده. سروش روز] (٥) سیر تمدن ص ۱٦.

(٦) Ostiranische kulture im Altertum 1 . s . 22 .

(۷) «با شین نقطه دار و سین بی نقطه و بای فارسی بروزن سیلابکن» برهان - انجمن.

(۸) «با ها و سین بی نقطه و بای فارسی بروزن اندوهمند» برهان - انجمن. (۱۰) برهان - انجمن.

وهمو گفته است :

همه قد و بالای امهو سپند بیا راسته همچو سرو بلند.

ایزدان ایزد دراوستا یزته Yazata ودر سانسکریت یجته Yajata صفتی است از ریشهٔ yaz بمعنی پرستیدن (۱) و ستودن ـ یسنا ،(ازبخشهای پنجگانهٔ اوستا) ویشت (هم از بخشهای اوستا) نیز از همین ماده است ـ بنابراین یزته یعنی درخورستایش ،وبفرشتگانی اطلاق میشود که ازجهت رتبه ومنزلت دون امشاسپندان هستند .

دراوستا ازصد ها وهزارها ایزد گفتگومیشود (۲) وبمدلول کتاب مزبور ایزدان بدوقسمت : مینوی (۳) و جهانی (٤) تقسیم میشونـد ـ اهور مزدا در رأس ایزدان مینوی وزرتشت دررأس ایزدان جهانی قرار دارند (٥) .

بسا کلمهٔ (یزته) بتنهائی درمورد همهٔ فرشتگان بکار بـرده شده ـ این واژه در پهلوی یزد Yazd آمده (٦) و همانست که درپارسی ایزد شده است .

درادبیات پارسی ایزد بهیچوجه بمعنی فرشته نیست بلکه فقط بمعنی خـدا و آفریدگار کل است و در حقیقت اطلاق خاص بعام شده است. (۷)

منوچهری: ایزد امروز همه کاربرای تو کند همه عـالم بمراد وبهوای تـو کند.

خیام: نی درخورمسجدم نه درخوردبهشت ایزد یارب گل مرا ازچه سرشت ؟

حافظ: گر میفروش حاجت رندان روا کند ایزد گنه ببخشدو دفـع بـلا کند.

درفرهنگهای پارسی ایزد را «بکسر اول وثالث وسکون ثانی» ازنامهای باریتعالی

---

(۱) فعل یز yaz در سانسکریت یج yaj ودر پارسی باستان ید yad (در سنگ نبشتهٔ بهستان جزو Bâgayâdi نام یکی ازماههای فرس قدیم که بمعنی ستایش بغ است و بعدها مهر ماه جای آنرا گرفته) ودرپهلوی یشتن yashtan آمده ـ یجشن yagishn درپهلوی ویزشنه درپازند بمعنی ستایش وپرستش است . (۲) یسنا ص ۲٤ ـ خرده اوستا ص ۱۸۵-۱۸٦ .

(۳) دراوستا مئینیوه Mainyava (ریشهٔ گیتی و جهان و گیهان) . (٤) دراوستا گئثیه Gaəthya (٥) یسنا ج ۱ ص ۲٤ . (٦) شهر یزد و نام یزدگرد وایزد گشسب (از امرای بهرام چوبینه) ازهمین ریشه است . (۷) چه چنانکه گفته شد ایزد بخدا نیز اطلاق شده .

دانسته اند (۱) .

یزدان ـ جمع ایزد پارسی (وYazd پهلوی) ایزدان (و در پهلوی یزدان Yazdân) است و همین جمع پهلوی است که درزبان پارسی باقیمانده و مخفف ایزدان بشمار رفته ولی باید دانست که **یزدان** درادبیات ما (مانند پهلوی) بهمین‌هیأت جمع بمعنی خداوند ، یعنی‌درحال‌مفرد استعمال‌شده است ـ نظربآینکه اهورمزداسرور و بزرگ‌مینویانست، ودرجهان روحانی هرآنکه درخورستایش و نیایش‌باشد درذات اوکه آفرینندهٔ‌کل است تمرکز دارد ، از این جهت تفخیماً او را بصیغهٔ جمع یزدان نامیده اند(۲) و علاوه بر اینکه استعمال واژه های جمع درپارسی (بجای مفرد)نظایر دیگر نیز دارد چنانکه مسلمان(۳) و جانان(٤) وحور(۵) وغیره .

دقیقی: [زردشت]بشاه‌جهان(٦)گفت‌پیغمبرم   ترا سوی‌**یزدان** همی رهبرم

و نیز : منم گفت **یزدان** پرستنده شاه   مرا ایزد پاك داد آن کلاه.

در فرهنگهای پارسی یزدان ، بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده ، از

---

(۱) رك : برهان قاطع . درانجمن‌آراآمده : «ایزد بروزن خیزد نام مبارك خداست...ایزد بمعنی الله است وترجمهٔ اوست بلکه الله ترجمهٔ‌ایزداست ... رشیدی نوشته که ایزدنام خداست ودروجه ترکیب این نام ازحروف گفته‌اند که چون مدار احوال عالم وعالمیان برطالع و سابع ورابع است که‌آنها را اوتاداربعه گویند ، پس این نام را ازین حروف ترکیب کردن تنبیه است برآنکه استقامت احوال عالم ازین‌اسم ومسمی است !»

(۲) چنانکه برای ابلاغ عظمت (دراغلب زبانها) افعال وضمایر مفرد را جمع‌آورند ـ درمورد خدا وسلاطین بویژه صیغهٔ جمع استعمال شود (درقرآن نیزآمده: انانحن نزلنا الذکروانااله لحافظون) . (۳)جمع مسلم است بسیاق پارسی (مسلمان‌بضم اول‌وسکون‌دوم‌و کسرسوم‌با تبدیل حرکات.مسلمان بضم اول وفتح دوم‌وسکون سوم شده) ولی بمعنی‌مفرداستعمال‌میشود.

گرچه برواعظ شهراین‌سخن‌آسان‌نشود   تاریاورزدوسالوس مسلمان نشود.(حافظ)

وجمع‌آن مسلمانان‌آمده :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری   وز نفاق‌چرخ‌وجورتیرو کیدمشتری.(انوری)

(٤) جمع جان ودرموردمفرد بمعنی معشوق (ومنسوب بدان جانانه) استعمال شود :

دست ازطلب ندارم تا کام من برآید   یاجان‌رسد بجانان‌یاجان زتن‌برآید(حافظ)

(۵) جمع حورای عربی (زنی که سیاهی چشمش بغایت باشد .)   (٦) گشتاسب .

نامهای خدایتعالی شمرده شده ونوشته‌اند: «نام فرشته‌ای هم هست که فاعل خیر است(۱) وهرگز ازو شر نیاید وطایفهٔ ثنویه آفرینندهٔ خیررا یزدان و آفرینندهٔ شر را اهرمن گویند و همچنین آفرینندهٔ نور را یزدان و آفرینندهٔ ظلمت را اهرمن ـ و فقها خدای باطل را وشعرا حق را گویند.» (۲). و اینکه آنرا «مخفف ایزدیان، یعنی منسوب بایزد وجمع» دانسته‌اند (۳)صحیح نیست .

چنانکه گفته شد دراوستا ازصدها وهزاران ایزد سخن بمیان میآید. درسیروزه (خرده اوستا)نام گروهی ازایزدان باهم یاد شده است ـ دریسنای۱۶ودر (هفتان یشت) نیز ایزدان نامبردار باهم مذکورند ـ خورشید یشت هم ازصد وهزارایزد مینوی سخن رانده ، دربند ۱ آن آمده است :

«هنگامیکه خورشید بتابد صدوهزار ایزد مینوی برخاسته ، این فر رابرگرفته و در روی زمین اهورا آفریده پخش کنند تا با آن جهان راستی و هستی راستی را بپرورانند. »

دیوگنس لرتیوس Diogenes Laertius نویسنده ومورخ یونانی که درقرن سوم ق.م میزیسته درکتاب خود (Proem. 6.5)نگاشته که باعتقادایرانیان فضای آسمان پر از فرشتگانست (٤) ـ پلوتارخس Plutarkhos (قرن اول میلادی) نویسد: «پس ازشش فرشتهٔ بزرگ (۵) دردین ایرانیان ۲٤ فرشتهٔ دیگر نیز وجود دارد. » باید دانست که این فرشتگان نگهبانان خورشید وماه وستاره وآسمان وزمین وهوا و آتش وآب وغیره میباشند ـ گروهی ازآنان نمایندهٔ مجردات و مظهر معنویاتند مثل پیروزی، راستی، درستی، آشتی وتوانائی وغیره ـ در عالم روحانی خود اهورا در سر ایزدان جای دارد چنانکه دریسنای ۱ بند ۱۹ اهورمزدا درسرایزدان مینوی وزرتشت درسرایزدان جهانی معرفی شده اند ـ دریسنای ۱۶ ، بند های ۱ـ۲ و ارت یشت بند۱۶

(۱) آنرا بجای سپنت مینو «خردمقدس» گرفته‌اند که شرح آن بیاید. (۲) برهان ـ انجمن.
(۳) برهان ـ انجمن. (٤) ونیز ممکن است مراد نویسندهٔ فوق فروهرها باشد: رك: یشتها ج ۱ ص ۵۸۳. (۵) امشاسپندان بجز اهور مزدا.

اهورمزدا بزرگترین وبهترین ایزد خوانده شده ـ ایزدان نامبردار مزدیسنا همانند که روزهای سی گانهٔ ماه بنام آنان خوانده شده (۱) .

گروهی از ایزدان دیگر را از یاوران وهمکنان یا بنا بمندرجات کتب پهلوی همکاران 𐭠𐭬𐭤𐭮𐭯𐭭𐭣 ایزدان نامی باید محسوب داشت ـ نظر باین ایزدان عمده قول پلوتارخس دراینکه اهورمزدا ۲٤ فرشته بیافرید چندان از حقیقت دورنیست (۲) .

ایزدان بزرگ نیز خود بنوبت از همکاران امشا سپندان هستند ـ اینك در ذیل جدول امشا سپندان و همکاران آنها را ، آنچنانکه در آفرین دهمان (۳) آمده ثبت میکنیم:

(جدول پنجم)

امشاسپندان	ایزدان همکار
۱ـ هرمزد	دی بآذر ـ دی بمهر ـ دی بدین (٤)
۲ـ بهمن	ایزد ماه ـ ایزد گوش ـ ایزد رام
۳ـ اردیبهشت	ایزد آذر ـ ایزد سروش ـ ایزد بهرام
٤ـ شهریور	ایزد خور ـ ایزد مهر ـ ایزد آسمان ـ ایزد انیران
٥ـ سفندارمذ	ایزد آبان ـ ایزد دین ـ ایزد ارت ـ ایزد ماراسپند
٦ـ خرداد	ایزد تشتر (تیر) ـ ایزد فروردین ـ ایزد باد
۷ـ امرداد	ایزد رشن ـ ایزد اشتاد ـ ایزد زامیاد.(٥)

قوای شر دربرابرقوای خیر، که بنام امشاسپندان و ایزدان از آنها تعبیر میشود، عمال شرنیزوجود دارند. سردستهٔ مفاسدوشرورانگره مئینیو(اهریمن) است وقوای بسیاربوی یاری میکنند. در اوستا

(۱) رك : روز شمارى در ایران باستان بقلم نگارنده:مقدمه .

(۲) رك : Die Iranische Religion von W . Jackson, in Grundriss dem Iranische philologie, II Band .s.65.

(۳) رك : خرده اوستا :مقالهٔ آفرینگان . (٤) دی دراینجا بمعنی آفریدگار است . رك : یشتها ج۲ ص ۱٦۱ ـ توضیحات بند۸ سیروزهٔ کوچك (خرده اوستا). (٥) رك : خرده اوستا ص ۱۸٦ ببعد .

باین قوای شر دئوه Daeva (بپارسی دیو) اطلاق میشود (۱) ـ در گاتها و وندیداد وقسمتهای متأخر اوستا همواره دیوان را با مردم بد وجانوران شرور و موذی باهم نام میبرند ـ شمارهٔ قوای شری که اهریمن ایجاد کرده مساوی با شمارهٔ قوای خیریست که ازمنشاء نیکی صادرشده است .

کماریکان همانگونه که شش امشاسپند از عمال مهم اهورا بشمار میروند که وی بوسیلهٔ آنان خوبیهارا درجهان می‌پراکند، اهریمن‌نیز شش عامل شرآفریده است که توسط آنان بدیهارا دردنیا منتشرمیسازد ـ این شش‌را «کماریکان [پهلوی] Kamârikân » (۲) (۳) نامند ازاینقرار(٤):

اکمنه Aka-manah (بمعنی اندیشهٔ پلید) (در برابروهومنه «بهمن») مظهر اندیشه‌های‌پست‌وشرارت‌ونفاق.(۵)

ایندره Indra (نام خدای‌دیرین‌آریائی) (٦) (دربرابرارديبهشت) روح‌بدعت وفریبنده وگمراه‌کنندهٔ مردم .

سئوروه Saurva (درسانسکریت Sarva نام خدای آریائی) (۷) (در برابر شهریور)مظهربی نظمی وسستی ـ دیوآشوب .

نا اونگ‌هئی‌ثیا Naong haithyâ (در برابـر سپندارمذ)، مظهر بهتان و نافرمانی وطغیان .

تئوروی Taurvi (برابرخرداد) موجب اتلاف وفساد وشکست و گرسنگی و تشنگی .

---

(۱) در سانسکریت : دیو देव ـرك: بخش‌اول‌ص٤۲. (۲) جمع کماریك منسوب بکمار (که کمال kamal نیز خوانـده‌اند) بمعنی چه سری ! چه سروری !(من باب‌تسمیه بصفت متضاد برای‌تمسخر.) (۳) بندهشن ۲۸ بند۱۲ (٤) رك:آئین زرتشت.لومل. ص ۷۸ ببعد. (۵) برخی‌ازمحققان کلمهٔ‌اکوان(نام دیوی‌درشاهنامه)را محرف(اکومان) و(اکومنه)دانند بمعنی روان پلید. رك: فرهنگ شاهنامه: اکواد واکوان. (٦)رك: بخش اول ص ۳٤ببعد . (۷) بارتولمه ص ۱۵٦۸.

زئی ریش Zairish (برابرامرداد)، وی شریك تئوروی است.

براین‌شش‌تن گاه‌خوداهریمن را می‌افزایند وگاه ائشمه Aêshma «دیوخشم» راکه در برابر سروش است، تا عدد هفت کامل شود و او مظهر کارهای ناسپاسی و عصیانست (۱)

دیوان

علاوه بر کماریکان، اهریمن پیروان دیگری نیز دارد که بنام مطلق دیوان (۲) خوانده میشوند. شمارهٔ دیوان‌نیزمانندشمارهٔ ایزدان لایتناهی است از آنجمله است: دیو مرگ ـ دیو خواب ـ دیو بدبختی ـ دیو تاریکی وغیره.

درادبیات پارسی نیز، دیوان ازپیروان اهریمن بشمارمیروند ـ درفرهنگهادیورا «نوعی ازشیاطین» دانسته اند (۳) ـ نظربااین مفهوم، مردمان پلید وبدکار ومتمرد و سرکش را نیزدیوخوانده اند (۴) ـ فردوسی گوید:

تو مر دیورا مردم بد شناس کسی کو ندارد بیزدان سپاس.

وهمودرداستان کشته شدن کوت هزاره بدست بهرام چوبینه گوید:

[خسرو] بنزدیك قیصر فرستاد باز که شمشیر این بندهٔ دیو ساز (۵)
بدینگونه بردهمی روز جنگ اگر زوهزیمت‌شدم، نیست‌ننگ.

دقیقی درشاهنامه راجع بگشتاسب، پس ازپذیرفتن دین زرتشت فرماید:

گزیتش بدادند شاهان همه بپیشش دل نیکخواهان همه
مگرشاه ارجاسب، توران خدای که دیوان‌بدندی بپیشش بپای.

درانیجا مراد ازدیوان، دیویسنان میباشد.

امیرخسرودهلوی درتحفة‌الاحرار گوید:

دیو نژادی چو یکی تیره ابر لب چو خم نیل کبود وسطبر

(۱) سیر تمدن ص ۱۸ ببعد. (۲) رك: اشتقاق دیو. بخش اول‌ص۴۲. (۳) برهان قاطع. (۴) انجمن آرا. (۵) مراد بهرام‌چوبینه است.

رنگ چـو انگشت بیفـروخته چهره چو چوبین طبقی سوخته،

ونظر بتصورمهیب وهولناك بودن دیوان «هرچیزراکه ازافراد خود قوی جثه‌تر وبزرگترباشد بدیواضافت نمایند (یا بغول که‌آنهم دیوموهومیست) مثلاکمان‌بزرگ‌را **کمان دیو** خوانند یعنی دیورا میشاید ـ نوعی ازاسپست (۱) راکه ساق‌وبرگ‌آن‌از امثال بزرگتراست، **دیو اسپست** گویند ـ کلوخ کلانرا **دیو کلوخ** وعنکبوت بزرگ‌را **دیو پا**، زیراکـه پایهای بزرگ وبلند دارد و گرد باد راکـه بلند شود **دیو باد** (۲) گویند» (۳) ـ واژهٔ **دیوانهٔ** پارسی نیز ازهمین‌کلمه با الف و نـون جمع‌وهاء نسبت مرکبست ـ دیوانه شد لغة یعنی مانند دیوان واهریمنان گردید :

مگردیوانه خواهم شد درین سوداکه شب تاروز
سخن با ماه‌میگویم، پری درخواب‌می‌بینم (حافظ)

یکتا پرستی درمزدیسنا

زرتشت برعلیه گروه خدایان آریائی یعنی آئینی که ایرانیان درپرستیدن قوای طبیعت با هندوان شرکت داشتند (و ما در بخش نخستین اینکتاب شرح دادیم) قیام واقدام کرد ـ وی باسم مطلق خدای‌آریائی‌آسوره Asura که‌تا امروز نیز در نزد هندوان بهمین نام موسوم است **مزدا** افزوده، مزدا اهورا «سروردانا» گفت (٤) ـ زرتشت مانند یهوه موسی بجزمزداخدای‌دیگری‌نمیشناسد(٥)،ازگروه‌خدایان‌پیشین،متنفرومنزجراست(٦)دیورا

---

(۱) عدس. (۲) درمزدیسنـا دونوع باد تشخیص‌داده شده : باداهورائی وباداهریمنی، گردبادکه بادیست موذی ومضر اهریمنی شناخته شده‌آنرا دیو باد گفته‌اند . برای‌اطلاع بر دونوع باد رك : یشتها ج ۱ ص ٥۱۱. (۳) انجمن آرا ـ نیز دراین‌کتاب آمـده : «اشخاصی راکه در زمان خود قویتر از امثـال واقران بوده اند ومطیع حکام نمی شده‌اند دیو میگفتند واین نام را مایهٔ فخر و بزرگواری‌واثبات شجاعت خود میشمرده‌اند! . . . دیو نجهان (!) یعنی بزرگ‌جهان که نام پدر تهم‌مرز بود (!) و جمشید پسر اوست» ـ اینواژه ویونجهان (دراوستا ویونگهوت Vivanghavat باواواولست که‌پدرجمشید باشدولغةربطی بـدیو ندارد.. (٤) رك : همین بخش، اهور مزدا . (٥) باید دانست که (یهوه) نیز از آغاز نام خدای‌مطلق قوم موسی‌نبود بلکه پیش اززمان‌وی‌بنی اسرائیل اورا دررأس سه‌گروه‌نیمه خدایان: کروبیون(ابرها)،صرافیون (مار هـای بالدار) والوهیون (خدایان گله های ابری) میدانستند . (٦) مثلابجای آگنی که خدای آتش بود (رومیان ایگنی میگفتند)آتر را فرشتهٔ آتش‌خوانند.

که نام عادی خدایان آریائی است ، خدا ومعبود دوستداران دروغ میخواند ، و حتی از بکار بردن اسم او پرهیز میکند. عظمت وجبروت، درنظراوخاص اهورمزداست - اوست یکتاآفریننده ویگانه خدای توانا - زرتشت دریسنای٤٤ بازبانی شاعرانه گوید: «ازتومیپرسم ای اهورمزدا کیست پدرراستی؟ کیست نخستین کسیکه راه سیرخورشید وستاره بنمود ؛ از کیست که ماه گهی تهی است و گهی پر ؛ کیست نگهدار زمین وسپهر دربالا ؛ کیست آفرینندهٔ آب و گیاه ؛ کیست که بباد وابرتندروی آموخت ؛ کیست آفرینندهٔ روشنائی سود بخش وتاریکی ؛ کیست که خواب و بیداری آورد؛ کیست که بامداد ونیمروزوشب قرارداد و دینداران را بادای فریضه گماشت ؛ کیست آفرینندهٔ فرشتهٔ مهر ومحبت،آرمتی ؛ کیست که از روی دانش و خرد احترام پدر در دل پسر نهاد؟» پس ازاین پرسشها زرتشت خود در پاسخ گوید : «ای مزدا من میکوشم ترا که آفریدگارکلی ، بتوسط خرد مقدس ، بدرستی بشناسم »(۱)

در گاتها، که سخنان خودزرتشت و نخستین پیروان اوست بهیچوجه سخنی از منازعات هرمزد واهریمن نیامده ودرسراسرسرود های مزبوراهورمزدا یگانه آفریدگارجهان مینوی ومادی وسرچشمهٔ همهٔ نیکیهاوخوبیهاست- دربرابراوآفریدگارویا فاعل شری وجود ندارد - انگره مئینیویا خرد خبیث که بعد ها اهریمن گردید ، وزشتیهای جهانی ازطرف اوست بهیچوجه دربرابر اهورمزدا نیست ، بلکه درمقابل سپنته‌مئینیو Spənta - mainyû یعنی خرد مقدس میباشد .

باید دانست که بشر از روزی که چشم بمحیطی که در آن نشو ونما میکرد گشود، دریافت که جهان مادی آمیخته‌ایست ازخوبی وبدی - سیاهی دربرابرسپیدی و تاریکی درمقابل روشنائی است - همین دوگانگی را در جهان معنوی مشاهده کرد :

(۱) گاتها ص ۷۱.

زشتی در برابر زیبائی ـ بدی در مقابل خوبی ـ ستم بمحاذات عدل و غیره. بقول شاعر شیرازی :

بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد — درآفرینش از انواع نوشداروونیش

آریائیان (هندوان وایرانیان) پیش‌ازظهورزرتشت، برای‌حل‌این‌مسئله دومبداء متضادومتقابل قائل شدند : مبداءخیرومبداءشر (۱).

ایرانیان ، پس از پذیرفتن آئین زرتشت ، چـون حقایق خارجی را نتوانستند نادیده بینگارند وازسوی دیگرانتساب اعمال زشت وبد باهورا، مخالف ایمان واعتقاد آنان بود، چه ساحت ویرا مقدستر ازآن میدانستند که‌انسانرادرطی‌زندگانی گرفتار چنگال اینهمه زجرها ومشقات و امراض‌بسازد [این همان‌مسئله‌ایست که بشرهزاران سالست درآن‌فکر کرده وبرزبان ناصرخسرو،بعنوان اعتراض جاری گردیده‌است (۲):

بار خدایا ! اگر ز رؤی خدائی — گوهرانسان همه جمیل سرشتی (۳)

چهرهٔ رومـی و طلعت حبشی‌را — مایهٔ خوبی چه بودوعلت زشتی ؟

طلعت هندو وروی ترك چرا شد — همچودل دوزخی وروی بهشتی ؟

ازچه‌سعید اوفتادوازچه شقی‌شد — زاهد محرابی وکشیش کنشتی ؟

چیست خلاف انـدر آفرینش عالم — چون همه‌را دایه‌و مشاطه‌تو گشتی؟

گـیرم دنیا ، ز بـی محلی دنیا — برگرهی‌خربط (٤)وخسیس‌بهشتی،

نعمت منعم چراست دریـا دریا؟! — محنت‌مفلس‌چراست کشتی‌کشتی؟!]

برای حل این اشکال پیروان مزدیسنا چنین قائل شدند :

سپنته مئینیوویاخرد مقدس ویا بعبارت ساده ترقوهٔ نیکی ازآن اهورمزداست درمقابل این قوهٔ نیکی انگره مئینیو، خرد خبیث ویا قوهٔ زشتی قراردارد ـ در واقع زندگانی عبارتست ازنزاع ایندوقوه یعنی مبارزهٔ خوبی وبدی ـ در هرجا از گاتها که سخن ازانگره‌مئینیوبمیان‌آمده،آنرادرمقابل سپنته مئینیومی‌بینیم نه دربرابراهورمزدا

(۱) که شرح آنها در بخش اول گذشت. (۲) دیوان چاپ تهران ص ۵۰۸ ـ ۵۰۹.
(۳) زآخشیج سرشتی (ن‌ل). (٤) ابله ونادان.

چنانکه دریسنای ٤٥ قطعهٔ ۲ گوید : «من میخواهم سخن بدارم از آن دو گوهریکه درآغاززندگانی وجود داشتند، از آنچه آن (گوهر) خرد مقدس بآن (گوهر) خرد خبیث (انگره مئینیو) گفت اندیشه وآموزش وخرد وآرزوو گفتار وکردار وزندگانی وروان ما باهم یگانه ویکسان نیست.»

باید دانست که نه تنهالغت انگره مئینیو(اهریمن) درموردقوهٔ شراستعمال شده، بلکه کلمهٔ آکو Akû (آك در پارسی) و کلمهٔ دروژ Drûg (در پارسی باستان دروگه Drauga وبپارسی دروغ) هردو نیز بمعنی خبیث وشریر آمده.- از بسیاری از آیات اوستا صریحاً مستفاد میشود که سپنته مئینیوقوه ایست اهورائی نه خوداهورا(۱).
مثلا دریسنای ۳٤ قطعهٔ ۱۲، زرتشت بخشایش ورحمت اهورمزدارابتوسط سپنته مئینیو وفرشتگانش درخواست کندو گوید : « ای اهورمزدا! خودرابمن نمای وبدستیاری آرمئتی توانائیم بخش، بتوسط سپنته مئینیو نیرویم ده ، بتوسط اشاازپاداش نیك بهره مندم ساز ، بدستیاری وهومنه توانایم فرما.»

هریك ازصفات نیك اهورمزداضدی داردچنانکه ترمئیتی Tarêmaiti (ترمنش) که بمعنی خیره سری وخودستائی است ، درمقابل آرمئیتی Armaiti (بمعنی محبت و بردباری وفروتنی) - آکم مانو (آك منش) که یمعنی زشت نهاد و بدمنش میباشد برابر وهومنه (پاك منش ونیك سرشت) قراردارد و همچنین دیگر قوای شر که شرح آنهاضمن(کماریکان)گذشت- بهمین وجه انگره مئینیو(اهریمن) دربرابرسپنته مئینیو قرارگرفته است .(۲)

بنابرآنچه گذشت فلسفهٔ وجودروان خیر وشررا باعقیدهٔ دوگانگی نباید اشتباه و خلط کرد.بسیاری از دانشمندان نامی صریحاً یکانگی مزدیسنارا تأیید کرده اند (۳)

(۱) رك : یسنای ۳۳ ، ۱۲ - یسنای ٤۳ ، ۲- یسنای ۵۱ ، ۷ - یسنای ٤٤ ، ۷
(۲) رك : یسنای ۳۳ ، ٤-برای اطلاع از مطالب مربوط باینفصل نیز رجوع شود بگاتها ص ۷۰ ببعد.

(۳) Kapadia , (۳)The Teachings of Zoroaster, p. 26 sqq.
Lommel, DieReligion Zarathustras ,.s.21.sqq. و نیز

دکتر هوگ Dr. Haug ازدانشمندان اوستا وسانسکریت دان نویسد (۱) :

«زرتشت پیغمبر پس‌از اثبات آفرینندهٔ یگانهٔ غیر قابل تجزیه، این‌مسئلهٔ بزرگ را که از زمان قدیم تا کنون دقت جمعی از علما را بخود جلب نموده که این همه نقایص وبدی وزشتی که در جهان دیده می‌شود چگونه مناسب با عدالت خداوند و شایستهٔ خلقت اوست ، این‌سر غامض را با فلسفهٔ ضدین حل نمود ، این دو قوه که از آغاز آفرینش وجود دارند ، اگرچه مخالف یکدیگرند ولی‌هم در دنیای مادی وهم درعالم معنوی بایکدیگر توأم می‌باشند ، وبهمین جهت‌است‌که آنهارا دوگوهر همزاد می نامند ، این‌دوقوهٔ متضاد سبب اصلی جنبش وتغییرات درسراسر کائنات است ودر همه جا حاضر می‌باشد. این‌دوقوه دراوستا سپنته مینو یعنی‌قوهٔ‌نیك وانگره‌مینو یعنی قوهٔ بدی نامیده شده‌است‌وغالباً انگره مینو بااهریمن‌درمعنی یکسان‌آمده وسپنته‌مینو را باهورامزدا نسبت داده‌اند.»

ازشاهنامهٔ فردوسی نیز ، وحدت آئین مزدیسنا مستفاد می شود . فردوسی ازقول خسرو پرویز درنامه‌ای‌که بپاسخ‌نامهٔ‌قیصر (که درآن درخواست‌استرداد‌صلیب کرده‌بود) بدو نویسد (۲) :

بهستی یزدان نیوشا ترم — همیشه سوی داد کوشا ترم
ندانیمش انباز و فرزند وجفت — نگردد نهان و نخواهد نهفت
در اندیشهٔ دل نگردد خدای — بهستی هم او باشدم‌رهنمای

و نیز فردوسی در قضیهٔ (مناظرهٔ موبدان موبد با مانی) که بامر شاپور، شاهنشاه ساسانی و در حضور اوانجام یافت ، پس از اینکه موبدان موبدوی را مجاب کرد ، گوید (۳) :

ببرهان صورت چرا نگروی — همی پند دین آوران نشنوی
که گویند: پاکیزه یزدان یکیست — جز ازبندگی کردنت‌چاره‌نیست

(۱) فلسفهٔ ایران باستان ص ۳۷ بنقل از ساموئل لنگ. (۲) شاهنامهٔ طبع مطبع نادری بمبئی ج ٤ ص ۱۰۰. (۳) همانکتاب ج ٤ ص ۳۸٦ .

گر این صورت کرده جنبان کنی — سزد گر ز جنبنده برهان کنی
بدانی که برهان نباشد بکار — ندارد کسی این سخن استوار
اگر اهرمن جفت یزدان بدی — شب تیره چون روز رخشان بدی
همه ساله بودی شب و روز راست — بگردش فزونی نبودی، نه کاست
نگنجد جهان آفرین در گمان — که او برترست از گمان و مکان.

سبب اسناد دوگانگی

با این همه سه موضوع ذیل باعث شد که کیش زرتشتی در نظر ایرانیان و تازیان مسلم بدوگانگی شهرت یافت:

۱ - چنانکه گفته شد در آئین مزدیسنا کار های نیك به سپنته مئینیو «خرد مقدس»، همان قوهٔ اهورائی، نسبت داده شده و کارهای زشت و پلید به انگره مئینیو «اهریمن» - این تضاد اعمال حتی باسماء وافعال مستعمل در زبان اوستائی نیز ساری شده، چنانکه برای رعایت احتیاط وحفظ احترام، امور نیك را بااسماء وافعالی استعمال میکردند و کارهای زشت را بااسماء وافعال دیگر (۱).

۲ - یکی ازمهمترین شعب مزدیسنا، مذهب زروانی است که درعصر ساسانیان درمیان طبقات عالی کشور رواج داشته است (۲). دراین مذهب زروان خدای متعال پدرهرمزد واهریمن بشمار رفته است (۳) وبدین طریق دوگانگی را تثبیت کرده (٤) درصورتیکه درکتب دینی مزدیسنا (۵) زروان صراحة آفریدهٔ هرمزد «اهورمزدا» محسوب شده است.

(۱) رك: یسناج۱ ص۲۳۳ ببعد. اثر این دوگانگی (درکلمات) درزبان و ادبیات پارسی بسیار مختصر است از آنجمله است لغات: زفر (بمعنی پوزکه دراصل دهان جانوران اهریمنی بود) - پوز (پوزهٔ حیوانات که در مورد انسان بدنیز بکار میرود) - جه (زن بد - روسپی) - گند (بوی بد) رك: لغة الفرس اسدی. فردوسی در داستان جمشید فرماید:

همی کاست زو فرهٔ ایزدی — بر آورده بر وی **شکوه بدی**

دراین بیت مابین **فر** منسوب بایزد و فر منتسب باهریمن فرق گذاشته دومی را **شکوه** خوانده است.

(۲) رك: Les Mouvement Religieux, par Dr. Sadighi, Paris 1938. p. 4

(۳) همان کتاب ص۱۲. (٤) الیشه Elische مورخ ارمنی مشروحاً این قسمت را بیان کرده - رك: مقالهٔ زروان درخرده اوستا تألیف آقای پور داود. (۵) زادسپرم فصل۱ بند۲٤.

۳ـ فرقهٔ مانوی، که مذهبشان ترکیبی از دین زرتشتی و بودائی و عیسوی است، و در عهد ساسانیان پدیدار گشته و پس از اسلام نیز اثر آن باقیمانده، موجب تقویت این توهم گردیده است ، چه در این مذهب نیز دوگانگی کامل حکمفرماست .

مسلمانان پیروان همهٔ مذاهب پیش از اسلام ایران را بزرتشت منتسب دانسته مجوس نامیده‌اند ـ با این همه نویسندگان و گویندگان متقدم مانویان را ثنوی خوانده وفی الجمله فرقی بین آئین مانوی وزردشتی قائل شده‌اند .

ابوالمعالی محمد از نویسندگـان قرن پنجم ، در کتاب (بیان الادیان) نوشته است (۱) :

« مذهب ثنوی ـ ایشان همان گویند که زردشت گفته است که صانع دواست : یکی نور که صانع خیراست ویکی ظلمت که صانع شراست ، و هرچه درعالم هست از راحت وروشنائی وطاعت وخیر بصانع خیر باز پذیرد وهرچه ازشر وفتنه وبیماری و تاریکی است بصانع شر لیکن هردوصانع را قدیم گویند (۲) وعشر ازمال خویش دادن واجب دانند ..... وبرسالت آدم علیه السلام گروند ، وبرسالت شیث ، پس برسالت مردی که اورا (بدوه)(۳) نام بود بهندوستان و[ب]رسالت زردشت [که] بپارس بود ، ومانی را خاتم‌النبیین گویند وبدو اعجاب عظیم دارند .»

و هم مؤلف بیان الادیان دربارهٔ (مذهب مغان) نوشته (۴) : « ایزد تعالی را یزدان خوانند وشیطان را اهریمن و گویند یزدان قدیمست و اهـرمن محدث ..... و گویند صانع چون بینابود ، درآن بینائی خویش تفکر کرد ، ازتفکر او اهرمن پدید آمد تعالی الله عن ذلك علواً کبیرا » (۵) .گوینده‌ای دراین باب گفته :

بدین دلیل همی مانوی درست کند   که خیر هست زیزدان وشر زاهریمن.

(۱) ص ۱۷ ـ ۱۸.   (۲) برخلاف دین زرتشتی که دوگانگی آندو را اصالی نمیداند .
(۳) مراد (بودا)ست که اثر آئین وی نیز درکیش مانی باقیمانده است.   (۴) ص ۱٦ .
(۵) درالفهرست ابن الندیم نیز این موضوع تأیید شده رك : چاپ مصر ص ٤٥٨ ببعد.

عنصری گوید: بس نپاید تا بروشن روی وموی تیره گون

مانوی را حجت آهرمن و یزدان کنند.

وناصر خسرو گفته:

آنچه زیر روز و شب باشد نباشد یك نهاد راه ازینجا گم شده است ای عاقلان بر مانوی.

معهذا بعدها زرتشتیان را بعلل وجهات مذکور کاملا با (ثنویه) خلط کرده‌اند:
مؤلف تفسیر نیشابوری درمورد مجوس نویسد (۱): «خدا در نزد ایشان دوست.» (۲)
ومؤلف درالنظیم نوشته (۳): «ایشان (٤) نیز مثل مجوس که قائل اند بیزدان و اهرمن، اثبات دومبدا می‌نمایند.» - نویسندهٔ تبصرة العوام درباب (مقالات مجوس) نگاشته (٥):

« بدانکه مذهب مجوس آنست که عالم‌را دوصانعست: یزدان واهرمن - یزدان را خدا گویند واهرمن‌را شیطان - وگویند باری‌تعالی چون عالم را بیافرید اندیشهٔ بد کرد وگفت مبادا مرا ضدی باشد که عدوی من بود، وشیطان از فکر وی پدید آمد - بعضی دیگر گویند چون یزدان تنها بود اورا وحشتی پیدا شد وفکر بدکرد و اهرمن پدید آمد. اهرمن بیرون عالم بود، ازسوراخی نظر کرد ویزدان‌را بدید وبر جاه‌ومنزلت او حسد برد وشر وفساد در وی پیدا شد، یزدان ملائك بیافرید تا لشکر وی باشند و بدین لشکر بااهرمن جنگ کرد وجنگ میان ایشان دیر بماند، چون یزدان دفع اهریمن نتوانست کرد بایکدیگر صلح کردند و شمشیرها پیش قمر نهادند و قومی گویند پیش ملائك بنهادند، بشرط آنکه اهرمن درعالم باشد آنمدت که معین کرده بودند؛ وهر کدام عهد بشکنند پیش از آنکه مدت بآخر رسد اورا بشمشیر او بکشند وچون مدت بآخر رسد اهرمن ازعالم بیرون شود. وچون بیرون شود عالم خیر محض شود وشر وفساد باقی نماند و

(۱) درتفسیر آیهٔ (ان الذین آمنوا والذین هادوا...) سورة الحج آیهٔ ۱۷. (۲) واصله: لان الله عندهم اثنان. (۳) چاپ تهران ص ۱۸۲. (٤) یعنی قدریان. (٥) چاپ آقای اقبال ص ۱۳ وچاپ اول ص ۳٦٤.

بعضی از ایشان گویند یزدان واهرمن هردوجسم اند وبعضی گویند اهرمن نه جسم است و یزدان جسم است ؛ وگویند یزدان مطبوع است برخیر ، وشر نتواند کردن و اهرمن مطبوعست برشر وخیر نتواند کردن ، و هرچه خیراست درعالم ازیزدان حاصل شود وهرچه شراست از اهرمن وگویند بیماریها وآفریدن موذیات مانند مار و کژدم وجز ایشان قبیح است وآن از اهرمن حاصل شود واین باطل است زیرا که فکروشك نزد ایشان همه قبیح است وآن ازیزدان حاصل شود. »

شیخ شبستری درگلشن راز گوید (۱) :

چنان کان گبر یزدان واهرمن گفت   همین نادان احمق ماومن گفت.

لاهیجی نویسد : «یعنی چنانچه آن گبرمنحوس(ا) که مجوس نام دارد مبدأ افعال را دوچیز میدارد: یکی فاعل خیر و آنرا ایزد می نامد ویکی فاعل شر و آنرا اهرمن مـی گویند یعنی شیطان همین نـادان احمق اومن گـفت یعنی همین جـاهل احمق کمذهبش غیرجبراست اوومن میگوید چومعتزله می گویند که خیرازحق است وشراز ما واشاعره گویند که همه بتقدیراست ولی کسب مانیز دخل دارد پس هردواومن میگویند غایة مافی الباب آنکه ازین من تاآن من فرق بسیاراست چوآنجا مشابهت تام واقعست واینجا مشابهت مائی . »

در ادبیات پارسی

درهرحال این تضاد و دوگانگی درادبیات پارسی منعکس گردیده ، اهریمن مطرود ودرگاه یزدان بشماررفته ، صفات نیك بیزدان وفرشتگان او اسناد داده شده و صفات ناپسند باهریمن و دیوان (پیروان او) منتسب گردیده است .

دقیقی درشاهنامه گوید : [درزمان گشتاسب ، در پرتو آئین مزدیسنا] ،

پر از نور ایزد همه دخمه ها   وز آلودگی پاك شد تخمه ها

(۱) شرح لاهیجی ص ۲۹۵.

ونیز گوید: پرستشکده شد ازیشان(۱) بهشت ببست اندرودیو (۲)رازردهشت.

ودرداستان اسفندیار گوید چون وی در نخجیر گاه ازورود جاماسب وزیرفرستادهٔ پدرخود آگاه شد ، ببهمن پسرخود گفت آشکاراست که شاه آزاری ازمن در دل دارد وی سبب میپرسد ، اسفندیار گوید گناهی برخود نمیبینم ،

همانادلش دیو (۲) بفریفته است که بربستن من چنین شیفته است.

و چون جاماسب بدو رسید ،

درست از همه کارش آگاه کرد که مرشاهرادیو(۲) گمراه کرد.

در شاهنامهٔ فردوسی نور و فروغ همواره بایزد منتسب است :

بگفتا فروغیست این ایزدی پرستید باید اگر بخردی .(۳)

فر پادشاهان بایزد ویزدان اسناد داده شده :

چنان شاه پالوده گشت از بدی که تابید ازوفرهٔ ایزدی (۳)

منم گفت بافرهٔ ایزدی همم شهریاری وهم موبدی.(٤)

چواین گفته شد، فریزدان ازوی گسست وجهان شدپراز گفتگوی.(٥)

هرآنکس که او فریزدان بدید بباید گرفت آسمان راکلید. (٦)

هر چیز نا پسند را ایرانیان باهریمن منسوب داشته اند . فردوسی ازقول رستم فرخزاد (در نامه ای که ببرادرنویسد) گوید :

چو کلبوی طبلی و چون ارمنی بجنگند با کیش اهریمنی.(۷)

که زود آید این روز اهریمنی چو گردون گردان کند دشمنی. (۸)

ناصر خسرو ، این دوگانگی را درقصیده ای بصورت ذیل ایراد کرده (۹) :

---

(۱) مزدیسنان (۲) مراد اهریمن است (۳) چاپ مطبع نادری ج ۱ ص ٥.
(٤) ایضاً ج ۱ ص٦ . (٥)ایضاً ج ۱ص ۷. (٦) ایضاًج٤ ص ١٤٤. (۷)ایضاً ج ٤ ص ۱۱۷ . (۸) ایضاً ج ٤ص ۱۱۸ . (۹) دیوان ناصر خسرو چاپ تهران ص : ۳۸۰ .

سوی تو نوید گر فرستادند   بردست زمانه ز آفرینش دو (۱)
یکی سوی دوزخت همیخواند   یکی سوی عز و نعمت مینو
این باخوی نیك ونعمت حکمت   اندر ره راست میکشد بازو
و آن جان ترا همیکند تلقین   باکوشش مور و کسر بزی راسو.

اسدی گوید: ستیز آوری کار آهرمن است   ستیزه بپرخاش آبستن است.

عمعق بخارائی گوید:

رخیکه بودچوجای فریشته رخشان   زخاك وخون شده همچون لباس اهریمن (۲)

سنائی گوید:

گرد بادی گر نگردی گرد خاکی هم مگرد   مردیزدان گر نباشی جفت آهرمن مباش.

دیگری راست:

گر آندو عارض رخشان زفعل یزدانست   زفعل اهرمن است آندوزلف چوگانزن (۳)

تاگفته نماند که داستان شیطان (ابلیس) که درقرآن بدان اشارت رفته ومیان مسلمانان رائج است بدین موضوع کمکی شایان کرده است. (٤)

(۱) مراد دو نیروی یزدانی واهریمن است. (۲) مراد از لباس اهریمن، لباس سیاه رنگست وگوینده دراین بیت دوصفت متضاددر خشندگی وسیاهی را متقابلا آورده.
(۳) انجمن آرا ذیل (اهرامن)]. (٤) درمیان گویندگان متأخرومعاصر، مرحومه بانو پروین اعتصامی بیش از دیگران از افعال یزدان واهریمن سخن رانده است ـ استاد محترم آقای بهار درمقدمهٔ دیوان وی نگاشته اند (ص هـ ـ و): پروین «اهریمن را که روح آریائی باآن وجود دوزخی کینهٔ دیرینه دارد، همه جادر کین جان پاك آدمی میداند» رك: دیوان پروین چاپ دوم ص ۱۱ ـ ۱۳ ـ ۱٤ ـ ۱٥ ـ ۲۱ ـ ۲۲ ـ ۲۳ ـ ۲٥ وغیره.

بهرهٔ ۲ـ آتش

آتش ـ اشتقاق آتش و آذر ـ آذر در اوستا ـ اقسام آتش ـ آتش در زمان مادها و هخامنشیان و ساسانیان ـ آتش درادبیات پارسی ـ آتش زردشت ـ قبلهٔ زردشت ـ آتش پرست، آذرپرست و آذرکیش ـ آتشکده، آذرکده، آتشگاه، گنبدآذر و آذر ـ سازمان آتشکده‌ها ـ طرز تهیهٔ آتش ـ سه آتشکدهٔ نامی: **آذرگشسب ـ آذر برزین مهر ـ آذر فرنبغ** ـ آذر خراد وخرداد ـ آذر خورا ـ آذرخرین ـ آتشکده های هفتگانه ـ آتش بهرام و آدران.

آتش که ازمیان عناصر چهارگانه لطیف تر، زیباتروسودمندترست، ازدیرباز توجه اقوام و ملل روی زمین را بخود جلب کرده‌است. درادیان آریائی مثل برهمنی، زرتشتی وهمچنین درمذاهب سامی مانند یهودی و عیسوی و اسلام ـ و حتی در میان بت پرستان افریقا آتش دارای اهمیتی خاص است.

دانشمندآلمانی (شفتلوویتز) درکتاب خویش بنام (آئین قدیم ایران و یهودیت(۱)) مقاله ای سودمند دراین مبحث نوشته و نشان داده‌است که چگونه ملل دنیا ازنژاد های سپید، سرخ، زرد و سیاه ـ در اروپا، آمریکا، آسیا و آفریقا آتش را میستایند ـ متمدن ترین ملل اروپا باوحشی ترین قبایل آفریقادرستودن عنصرمزبورشرکت دارند.

آتش مانند همهٔ عناصر وکلیهٔ چیزهائیکه برای بشرسودمندند در مزدیسنا ستوده شده و نزد ایرانیان باستان و زرتشتیان کنونی محترم بوده و هست ـ این عنصرازازمنهٔ بسیارکهن، درمیان طوایف هند واروپائی مقدس شمرده میشد وبویژه هند و ایرانیان بیشتر بدان توجه کرده اند(۲). در مزدیسنا آنچه آفریدهٔ اهورمزداست باید ستوده و محترم باشد، ازاینرو ایرانیان علاقهٔ خاص بآتش پیدا کردند و آنرا موهبت ایزدی دانستند ـ شعله اش را یاد آور فروغ خداوندی خواندند و آتشدان فروزانرا در پرستشگاهها بمنزلهٔ محراب قراردادند. (۳)

---

(۱)Die Alterpersische Religion und das Judentum von Scheftelowitz. Giessen, 1920 ·s.66 · 73 (د. پ)

(۲) رجوع شود ببخش اول ،ص ۲۹ ببعد. (۳) یشتها ج۱ص۵۰۵.

اشتقاق آتش و آذر

آتش و آذر، هر دواز یک ریشه است : دراوستا آتر âtar (۱) و آترش âtarsh هردو آمده، واینده در پهلوی (بترتیب) آتور âtur (۲)، اتر atar وآتش âtash شده‌ودر پارسی آذر، آدر (۳)، آتش، آدیش (٤) وتش (بتخفیف) (٥) آمده ـ مؤلف فرهنگ جهانگیری بنابرهمین وجه اشتقاق (٦) آذر را بضم ذال معتبر دانسته است.

ریشهٔ این واژه در سانسکریت نیز موجود است: در ریگ ودای هندوان و در اوستای ایرانیان نام پیشوای دینی هر دو دسته از آریائیان آثرون âthravan (یعنی آتوربان « بپهلوی » وآذربان « بپارسی ») آمده ـ لغت آثورنان که در فرهنگهای پارسی ضبط و بمعنی پیشوای مذهبی آمده از همین واژه مشتقست ـ آذربان کسیست که برای پاسبانی آتش گماشته شده، چنانکه وستالیس Vestalis

---

(۱) درضمن واژهٔ تصریفی آترو âtaro ـ درپارسی باستان نیز آتر âtar آمده. (۲) برخی ازخاورشناسان آنرا بخطا آتون âtun خوانده‌اند درصورتیکه‌هم ایشان درآتوربان و نظایر آن که باهمانرسم الخط نوشته شده آتور قرائت کرده‌اند. (۳) «بوزن ومعنی آذراست وهمهٔ شعرا بامادر و دختر و امثال آن قافیه کرده‌اند» برهان ـ انجمن. (٤) فرهنگها نوشته‌اند : «چون اکثرحروف فارسی بیکدیگرتبدیل می‌یابند بنابرآن تای آتش را بدال ابجد بدل کرده آدش گفته‌اند واینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت درهمهٔ فرهنگها ؛ بکسرتای قرشت آمده است وبادانش قافیه شده است ! و چون بکسرتاء موضوع است بنابرین بعداز دال یای حطی درآورده‌اند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند وآدیش خوانده شود وبعضی بکسرذال نقطه‌دارآورده‌اندواین نیزغلط است[بنابرقاعدهٔ دال وذال]» باید دانست که استدلال فوق صحیح نیست چه درپهلوی (مأخذ پارسی) آتش بفتح آمده و قافیه‌آوردن نیزدلیل اصالت تلفظ نخواهد بود چه کافر(بکسرفا) را دراشعار بفتح استعمال کنند ـ وعجب آنکه مؤلف برهان قاطع چند صفحه پس ازذکرعبارات فوق کلمهٔ (آتش) را بفتح ثالث وسکون شین نوشته است ! درهرحال آدیش دریکی ازلهجات زبان ایرانی معمول بوده درادبیات ما داخل شده‌است ـ انوری گوید:

گر کند چوب آستان توحکم ... شحنهٔ چوبها شودآدیش.

(٥) مولوی گوید : موسی اندر درخت هم تش دید ... سبزتر میشد آندرخت ازناز.

(٦) بنقل قول ازموبدی که مصاحب او بوده.

در روم قدیم دختری پاکدامن و دانا و از خانوادهٔ شریف و موظف بنگهبانی و زنده داشتن آتش مقدس درمعبدوستا Vesta بود. (۱)

این ریشه باواژه های دیگری ترکیب یافته یکدسته ازنامهای ویژهٔایرانباستان را تشکیل داده است بخصوص درفروردین‌یشت بند۱۰۲ نامهای چندی‌ازاینقبیل‌دیده میشود که ازپارسایان وپاکان‌بوده اندوبفروهرهای آنان‌درودفرستاده‌شده است.ازآنجمله است آترپاته âterepâta که‌در پهلوی آترپات ودرپارسی‌آذرباد شده. بزرگترین ایالت ایران ، آذربایجان میهن‌اصلی پیامبرایرانی، زرتشت‌نیزازهمین ریشه است. (۲)

آذر در اوستا

آذر نام یکی از ایزدان مزدیسناست ـ آذر ایزد دراوستاغالباً پسر اهورمزدا خوانده شده ، ازاین تعبیرخواسته اند بزرگی مقام او را برسانند ، چنانکه سپندارمذ ، فرشتهٔ موکل زمین را نظر بسود آن ، دختر اهورمزدا نامیده اند ـ در یسنا ۲۵ بند۷ آمده است : «آذرپسر اهورمزدا را مامیستائیم ، ترا ای آذرمقدس وپسراهورمزدا وسرور راستی‌مامیستائیم، همهٔ اقسام آتش رامامیستائیم.»

در بند های ٤٦ ـ ٥٠ از زامیاد یشت ایزد آذر رقیب آژی دهاك (ضحاك) شمرده شده است که از طرف سپنت مینوبرضد ضحاك برانگیخته‌شده تا ویراازرسیدن بفر یعنی فروغ سلطنت باز دارد. (۳)

دراشتودگات (یسنای ٤۳)بند۹آمده : « آنگاه ترا مقدس شناختم ای مزدا ـ اهورا ، وقتی بودکه وهومن (٤) بسوی من شتافت وپرسید بچه چیزخود را تشخیص

(۱) مدت خدمت این دختر۳۰ سال بوده‌واومیبایست بپاکدامنی‌اینددوره را بسر برد ونگذارد آتش‌مقدس که‌پشتیبان دولت روم‌محسوب‌میشده خاموش گردد ـرجوع شود به:
Mythologie des Grieschen und Römer von Otto Seeman·Leipzig 1910· s. 72-76 (پ . د)

(۲) معجم‌البلدان یاقوت (آذربیجان)ـآترپات (یونانی‌آترپاتس) سلسلهٔخشاترپاون(حکام) که پیش ازاسکندرمقدونی‌وبعدازاونیزدراین استـان‌سلطنت میکردند ، اسم خود رابقلمرو امارت‌خویش‌داده‌آتروپاتکان(آذربایجان) نامیدند ـیشتهاج۱ص٥٠٥. (۳) روزشماری درایران باستان بقلم نگارنده ص ۲٦ ـ۲۸. (٤)منش‌نیك‌ـیکی‌ازامشاسپندان.رجوع شود بهمین بخش ص۱٥۷.

توانی داد؟ (زرتشت گوید) تا مدتیکه آتش توزبانه کشدومن‌در برابر ستایش کنان فدیه آورم، پیرو راستی خواهم بود.»

این آیه راچنین تفسیر کرده اند: مادام‌که در برابر آتش مقدس‌مانند پیشوائی با خدا در راز و نیاز خواهم بود، همین سبب خواهد شدکه از راستی روی بر نتابم‌و آئین مزدا را از یاد نبرم.[1]

دربندهای ۸۸ و ۸۹ فروردین یشت، زرتشت بنام «نخستین آتربان» نامیده شده است.

اقسام آتش

در یسنای ۱۷ بند ۱۱ پنج قسم آتش تشخیص داده بهر یک جداگانه درود فرستاده شده‌است ازاینقرار:

(۱) برزی سونگه Bərəzi-savangh

(۲) وهوفریانه Vôhu-fryana

(۳) اوروازیشته Urvâzishta

(٤) وازیشته Vâzishta

(٥) سپنیشته Spənishta

درتفسیر پهلوی این بند پنج قسم آتش بحسب ترتیب اینگونه معنی شده‌است: نخستین که ببلند سوت (بزرگ سود) ترجمه گردیده، در توضیحات اسم عمومی آتش بهرام خوانده شده است ـ دومین آتشی است که درکالبد انسانیست یا بعبارت دیگر حرارت غریزیست ـ سومین آتشی است که دررستنی ها و چوبها موجود است ـ چهارمین آتش برق است وهمان آتشی است که ازگرز تشتر ایزد[2] شراره کشیده دیو (سپنجگر) راهلاك کرد[3]. پنجمین آتشی‌است که درگرزمان (عرش) جاویدان، در برابر اهورمزدا افروخته است ـ درفصل۱۷ بندهش که از آتش سخن میراند همین پنج قسم یاد شده،منتهی بقول بندهش برزی سونگه آتشی است که نزد اهور مزدا

(۱) گاتها ص ٦٧. (۲) رجوع شود به: یشتها ج۱ص ۳۲۹ ببعد. (۳) یشتها ج۱ ص۳۳۱

فروزانست و سپنیشته در روی زمین بکار میرود و آتش بهرام از آنست.در فصل ۱۱ زاد سپرم نیز ازاین پنج قسم آتش یاد شده است .

آتش درکمون کلیهٔ موجودات و موالیـد طبیعت بودیعت نهاده شده ـ جوهر زندگانی بشر و همهٔ جانوران حرارت درونی یا غریزی است ـ منبع وجود و فعالیت افراد همین آتش است ـ آتش معنوی در نباتات وجمادات نیز ساریست ، ملای رومی ازآن‌تعبیری‌نغزفرموده :

آتش عشقست کاندر نی فتـاد جوششِ عشق است کاندرمی فتاد
آتشست‌این بانگ‌نای ونیست‌باد هر که این‌آتش ندارد نیست‌باد.

امتیاز نوابغ علم وادب وسیاست از دیگران ، بسبب نیرومندی آتش درونی آنانست. حافظ گوید :

از آن بدیر مغانم عزیزمیدارند که‌آتشی‌که نمیردهمیشه‌دردل ماست.

آتش در زمان مادهـا، هخامنشیان و ساسانیان

قطع‌نظرازاوستا وبویژه گاتها که‌ظاهراًقدمت آن‌ازهزارسال‌پیش ازمسیح تجاوزمیکند ، درجزوآثارقدیم ایران ، دراسحق‌آوند جنوب بهستان (بیستون) نقشی از زمان مادها مانده که‌قدمت آن‌بقرن هشتم پیش ازمسیح میرسد ، اکنون این نقش موسوم است **بدکان داود** وآن‌گوریست که در بدنهٔ‌کوه تراشیده شده وتصویرآن عبارتست از یك ایرانی‌که در برابر آتش ایستاده است .

درقرنهای بعد نیزدرآثارپادشاهان هخامنشی درفارس دیده میشودکه شاهنشاه روبروی آتشدان ایستاده است ـ برروی مسکوکات عهد هخامنشیان هم نقش‌آتشکده پیداست ـ در دورهٔ ساسانیان ، آتشدان علامت ملی گردیده برسکه های پادشاهان این سلسله نقش شده است و هم در آن عهد از جملهٔ دبیری‌ها،کتابت (آتشان همار دبیریه) بود . حمزهٔ اصفهانی در(التنبیه علی حدوث التصحیف)آورده [1] :«و آتشان

(۱) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مدرسهٔ مروی ص ١٦ ستون ۱ .

همار[1] دفیره کتابة حسبانات النیران.» [2].

تأثیرات اخلاقی و تربیتی آتش در حیات فردی وقومی ایرانیان باستان بحدی بوده که مظاهر آن در تمام مراحل حیات آنان جلوه گرشده است. دیده بانی دائمی آتش بجهت احترازاز خاموشی آن، خود آنان رابرای آمادگی دائم تربیت میکرد[3].

اثر این نوع تقدیس ایرانیان نسبت بآتش، در ایران اسلامی نیز از عهد کهن تاکنون باقیمانده ـ در شب چهارشنبهٔ پایان سال در خانه و بازار وکوچه آتش میافروزند و از روی آن میگذرند، و همواره وقتیکه چراغ روشن شود بی اختیار بدان سلام و تعظیم میکنند و سوگند به (سوی سلیمان)[4] که مقصود شعلهٔ آتش یا چراغ است بسیارمعمولست [5] وبهنگام برافروختن چراغ نیزسلام وصلوات برپیامبر اسلام میفرستند [6].

در ادبیات پارسی

در ادبیات پارسی ازتقدیس واحترام زرتشت نسبت بآتش بارها سخن رفته است.

بلعمی در تاریخ خود در مورد زرتشت نویسد [7]:

«وآتش پرستی ایشان[8] راصواب کرد.»

مجمل التواریخ والقصص نویسد [9]: زرتشت «آتش را تعظیم نهادپرستیدن و قبله ساختن.»

مؤلف بیان الادیان نویسد[10]: «و [مغان] آتش را عزیز وبزرگ دارندو او

---

(۱) همار وامار وآماروشماروشماره (حساب عدد) ازیکریشه‌اند. (۲) وخوارزمی نیز درمفاتیح (آتش همار دبیره) راذکر کرده‌است (فرهنگ دهخدا: آتش همار دبیره.) (۳) برای اطلاع ازتأثیرات تربیتی افروختن آتش رجوع شود بسیرتمدن و تربیت در ایران باستان ص ۳۷ ـ ۳۸. (٤) ایرانیان بعد ازاسلام بسیاری ازشئون ملی خود را برای مصون داشتن ازهدم وتخریب بسلیمان نبی نسبت داده‌اند، مانند مشهدمادرسلیمان (مقبرهٔ کوروش)، مسجد سلیمان (کعبهٔ زرتشت)، تخت‌سلیمان وغیره. (٥) یشتهاج۱ص۵۰۹. (٦) همچنین باز ایرانیان عقاید پیش ازاسلام خود رابلباس اسلامی جلوه گرساختند. رك: جشن سده از انتشارات انجمن ایرانشناسی. (۷) چاپ کانپورص۲۰٦. (۸) زرتشتیان. (۹) چاپ تهران تصحیح آقای بهارص۹۲. (۱۰) ص۱٦.

را خدمت کنند.»

دقیقی درشاهنامهٔ خود ، اندر(پیدا شدن زردشت و گرویدن گشتاسب دین اورا) گوید : [زردشت] ،

بشاه جهان گفت پیغمبرم ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز بگفت: « ازبهشت آوریدم فراز
جهان آفرین گفت بپذیر این نگه کن بدین آسمان و زمین...»
پس آزاده گشتاسب برشد بگاه فرستاد هر سو بکشور سپاه
پراگند گرد جهان موبدان نهاد ازبر آذران گنبدان.(۱)

که ازآنجمله بود آذربرزین ـ گشتاسب مردم ایران را بدین مزدیسنا دعوت کند و گوید:

سوی گنبد آذر آرید روی بفرمان پیغمبر راستگوی.

زرتشت بهرام پژدو در (زراتشت نامه) (۲) بهنگام نزول امشاسپند اردیبهشت، و تبلیغ رسالت خود در باب (نیکو داشتن آذران) چنین گوید (۳) :

به پیش آمدش(٤) فرخ اردیبهشت بدانگه که همراه زو در گذشت
بزرتشت گفتا که : « ای پاکتن پذیرفتهٔ ایزد ذوالمنن »
« پیامی بر از من بگشتاسب شاه بگو کای خداوند دیهیم و گاه »
« سپردم بتو کار هر آذری کجا زان به بینی بهر کشوری »
« بفرمای تا خوب دارندشان خورشهای در خورد سازندشان »
« نکوشند در کشتن آذران بآب لطیف و بخاك گران »
« بفرمای با موبدان و ردان بدان پاك پاکیزه دل هربدان »
« میان را ببندند و کوشش کنند همه آذران را پرستش کنند »

(۱) درفهرست ولف Wolf طبق نسخهٔ پاریس «آذرین) âdarîn آمده و متن صحیح است.
(۲) رجوع شود ببخش(مزدیسنا و شعر پارسی.) (۳)چاپ روزنبرگ ص۳۳. (٤)پیش زرتشت آمد .

« بهر شهر بنهند آتشکده	فرامش مکن رسم های سده »
« چو مأوا گهش را پدید آورند	برو بر ، بسی وقف ها گسترند »
« که تاکار او را بود برگ وساز	نگیرند این گفتهٔ ما مجاز »
« که آن نور از نورهای خداست	کز آنگونه رخشان به پیش شماست »
« چه بینی ازو خوبتر در جهان	بفرمان هرکس ببسته میان ؟ »
« بود مردمان جمله زونا گزیر	بدو حاجتمند ، برنا و پیر. »

آتش زردشت

ازاینرو **آتش زردشت** ، درادبیات پارسی مصطلح گردیده و مراد آتشی است که ازجهت فروغ وروشنائی با آتش آتشکده های مزدیسنان مانند باشد.

ملك الشعراء صبوری گوید :

زند خوان ، پازند اگرخواند همی نبود عجب
کآتش زردشت ، باد افروخت اندر لاله زار.

قبلهٔ زردشت

نظر بهمین اهمیتی که زردشت بآتش داده و بقول نویسندهٔ مجمل التواریخ (۱)«آتش را تعظیم نهاد بپرستیدن وقبله ساختن» و گفتار فردوسی :

همان **قبله شان**(۲) برترین گوهرست	که از باد و خاك و هوا برترست.

ایرانیان مسلم آتشکده ها را (کعبهٔ زردشت) نامیده (۳)وخود آتش را (قبلهٔ زردشت) نام داده اند .

دقیقی گوید (٤) :

برخیزو برافروز هلا **قبلهٔ زردشت**	بنشین و بیفکن شکم قاقم برپشت
بس کس که ززردشت بگردیدو دگر بار	ناچار کند روبسوی **قبلهٔ زردشت**.

(۱) چاپ تهران ص۹۲.	(۲)زردشتیان.	(۳) مانند (کعبهٔ زردشت) درفارس و و (کعبهٔ زردشت) که بمخروبهٔ مسجد سلیمان اطلاق شده.	(٤) برخی این ابیات را بعبیدی نسبت داده اند و بعید مینماید ـ رجوع شود ببخش (مزدیسنا وشعر پارسی.)

امیر معزی گوید :

ای روی تورخشنده ترازقبلهٔ زردشت　　بی روی توچون زلف تو گوژاست مرا پشت.

مرحوم ادیب نیشابوری (خطاب بمحبوب) گوید :

ای آتش رخ توبزرگ آیت　　تــو قبر قبلهٔ زردشی را.

درفرهنگهای پارسی (۱) علاوه برقبلهٔ زردشت قبلهٔ زردشتیـان ، قبلهٔ جمشید ، قبلهٔ دهقان ، قبله گاه مجوس رانیز کنایه ازآتش دانسته‌اند .

آتش پرست و آذر پرست و آذر کیش

و نیز زرتشتیان را نظر بهمین تقدیس آتش ، ایرانیان مسلمان آتش پرست وآذرپرست خوانده‌اند ، درصورتیکه آتش بمنزلهٔ خدای ویژه یاربالنوع مستقل نبوده است (چنـانکه درمیـان آریائیان پیش ازظهور زرتشت بوده) بلکه همانگونه که کعبه موردستایش مسلمانانست ، آتش نیزموردتوجه مزدیسنان بود وباید دانست که عناصر چهارگانه : آب (۲) وخاك (۳) وآتش وباد (٤) هرچهارمورد تقدیس مزدیسنان بوده فردوسی نیزهمین اعتقاد را داشته آنجاکه گوید :

بیکهفته بر پیش یزدان بدند　　مپندار کآتش پرستان بـدنـد
که آتش بدانگاه محراب بود　　پرستنده را دیده پر آب بود.

وجای دیگر گوید :

بدانکه بدی آتش خوبرنگ　　چومر تازیان راست محراب سنگ
بسنگ اندرآتش ازآن شدپدید　　کزوروشنی درجهان گستریـد .

---

(۱) برهان-انجمن آرا - غیاث.　(۲) دررام یشت (جلد ۲ یشتها) درآغاز هر کرده این جمله چند بار تکرار شده : من میستایم آب را وبغ را.　(۳) فرشتهٔ زمین (سپندارمذ) و (زامیاد) است. رك : روزشماری در ایران باستان. ص٦٢.　(٤) دوقسم باد درمزدیسنا تشخیص داده شده : بادیکه خوب و سود بخشنده است ستوده ؛ و باد موذی و مضر نکوهیده است - در رام یشت بند ٥ آمده : « ای باد آنچه از تو از طرف سپنت مینو (خرد مقدس) است ما میستائیم.» - باز برای رفع اشتباه مکرر در بند ٥٧ همین یشت آمده : « ای باد بقسمتی ازتو که از طرف سپنت مینوست تعظیم کرده درودمیفرستیم» رك: (یشتهاج۱ص۵۱۱)

وابو المعالی مؤلف (بیان الادیان) نیز پس از ذکر تقدیس آتش از طرف (مغان) نویسد[1]: «و آب را نیالایند یعنی بهیچ چیز پلید نکنند وجز بخوردن بکار نبرند.» وهمو در جای دیگر[2] تصریح کرده: «ومذهب ایشان[3] در آتش پرستی همان بوده است که مذهب بت پرستان عرب دربت، چنانکه خدایتعالی ازقول ایشان حکایت کرد مانعبدهم الالیقربونا الی الله زلفی، مانه پرستیدیم بتانرا الا ازبهر آنکه تامارا بایزدتعالی نزدیك گرداند و آتش پرستانرا همین اعتقاد بوده است.»

فرهنگ نویسان[4] نوشته اند: زردشت چون عناصر وکواکب را تمجید میکرده وپیوسته درافروختن آتش وساختن آتشکده ها ساعی بوده، عوام او را آتش پرست گفته اند.»

باری درادبیات پارسی (آتش پرست) و (آذرپرست) و (آتش پرستی) بمزدیسنان و مزدیسنا بسیار اطلاق شده.

بلعمی نویسد[5]: «او را زردشت گویند که این دین آتش پرستی را او در میان آورد.»

فردوسی در (سرگذشت شاپور با دختر مهرك وبزنی گرفتن اورا) گوید:

بدو گفت[6] کاین دختر خوبچهر — بمن ده، گواکن برین بر سپهر

بدو داد مهتر بفرمان اوی — بر آئین آتش پرستان اوی.

ونیز گوید: بکردار نیکان ستایش کنیم — چو آتش پرستان نیایش کنیم.

یکی دین دهقان آتش پرست — که بی باژبرسم نگیرد بدست.

دقیقی درشاهنامه گوید: گشتاسب پس ازفتح نخستین درجنگ باارجاسب.

سوی کار دارانش نامه نوشت — که مارا خداوند یافه نهشت

بنفرین شد ارجاسب باماقرین — که داندچنین؟ جزجهان آفرین

چو پیروزی شاهتان بشنوید — گزیتی بآذر پرستان دهید

---

(۱) چاپ تهران ص۱۶. (۲) ص۵. (۳) زردشتیان. (٤) رك: انجمن آرا.

(۵) چاپ کانبور ص۲۰۶. (٦) شاپور بمهرك.

سعدی گوید :

بگفتا نگیرم طریقی بدست — که نشنیدم از پیر **آذر پرست** .

حافظ شیرازی نیز درساقی نامه گوید :

بیا ساقی ، آن آتش تابناك — که **زردشت** میجویدش زیر خاك

بمن ده که در کیش رندان مست — چه دنیاپرست وچه **آتش پرست**.

آتش پرست بمعنی موبد وآتربان هم استعمال شده.فردوسی (درخواب دیدن بابك) آورد :

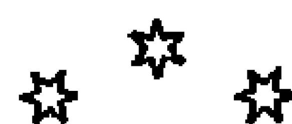
چنان دیددرخواب **کآتش پرست** — سه آتش فروزان ببردی بدست.

آتش پرستی فعل آتش پرست ودین اوست .

عنصری گوید :

چو شب رفت و بردشت پستی گرفت — هوا چون مغ آتش پرستی گرفت .

وآذری طوسی درجواهر الاسرار نویسد (۱) :«وشریعت زردهشت آتش پرستی بودو بعلم سحر دست درآتش میکردوآتش اورا نمیسوخت.» و نیز درفرهنگها (آذر کیش) بمعنی آتش پرست (۲) و(آتشبان) و(آتش پیرا) و (آذرفزا) بمعنی نگهبان آتشکده آمده است (۳) .



ازآنچه گذشت مشهود گردید که درادبیات پارسی ، نویسندگان وگویندگان بارها ستایش آتش را بزردشت نسبت داده‌اند. درتکمیل این مقال نمونه های ذیل را ثبت میکنیم :

دقیقی گوید :

بزاریش (٤)گفتند اگرشهریار — دهد بندگانرا بجان زینهار

بدین اندر آئیم و پرسش کنیم — همه **آذرانرا** پرستش کنیم

(۱)مجموعهٔ اشعة اللمعات ص ۳۸۸-۳۸۹. (۲) برهان ـ انجمن. (۳) فرهنگ دهخدا.

(٤) بگشتاسب ـ رك : شاهنامهٔ چاپ مطبعهٔ نادری ج ۳ ص ۲۹٤.

حافظ : بباغ تازه کن آئین دین زردشتی — کنونکه لاله برافروخت آتش نمرود.

و نیز : ازآن بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست.

شیبانی (۱) :

زردشت که آتش را بستاید درزند — زآنست که بامی بفروغست همانند.

حتی درادبیات تازی نیزاین انتساب دیده میشود : ابونواس درقصیده‌ای صریحاً آتش را خدای مجوس مینامد :

ولا المجوس فان النار ربهم — ولاالیهود ولا من یعبد الصلبا.(۲)

آتشکده ـ آذرکده آتشگاه ـ گنبد آذر ـ آذر

در اوستائی که بدست ما رسیده واژه‌ای که بجای (آتشکده) استعمال شده باشد دیده نمیشود(۳) اما در زبان پهلوی آتش âtash (مینوخرد ، فصل ٥) (٤) بمعنی آتشکده هم آمده است ـ زرتشتیان ایران وپارسیان هند آتشکده را(آذریان) و(درمهر)گویند.

اما واژهٔ **آتشکدهٔ** پارسی مرکبست از **آتش** که وجه اشتقاق آن گذشت ،وکده که خود مشتق است از **کد** باهاء نسبت (٥) ـ کد از ریشه کته kata اوستائی آمده است واین واژه نیز از مصدر کن kan بمعنی کندن مشتق است (٦). از همین ریشه است واژه‌های (خانه) و(کنده = خندق معرب کندك پهلوی) وکلکته(شهر معروف هند درسانسکریت) (۷)

دراوستا **کته** بمعانی ذیل آمده : اطاق ، مخزن ، سرداب ، محل حفظ لاشه ـ همین واژه درپهلوی تبدیل به کتك katak گردیده .(۸)

---

(۱) از گویندگان عصر قاجاریه. (۲) (ممکن نیست مرا[می را] بیاشامد)مجوس که آتش خدای آنانست، نه یهود، نه کسانیکه چلیپا پرستند. (۳) بدیهی است که قطعاً چنین لغتی درآنعهد وجود داشته است ولی بما نرسیده. (٤) چاپ West سال ۱۸۷۱ (ذیل همین واژه.) (٥) مثل هاءدر : پنجه، هفته ، سده ،استره وغیره. (٦) Grundriss der Neupersische Etymologie von P.Horn-Stras·1893. (۷) مرکب از Kalik که نام رب النوعی است و kata بمعنی سرای وخانه. (۸) فرهنگ اوستای بارتولمه ص٤۳۲.

نظر بملاحظات فوق کده را که از ادات مکان و در فرهنگها بمعنی خانه دانسته اند(۱)
باید مفتوح خواند نه مکسور ـ فردوسی گوید:

همه آتش بمردی بـآتشکده شده نور نوروز وجشن سده.(۲)

و خاقانی گوید:

درآب خضر آتش زده، خمخانه زومریم کده
هم حامل روح آمده هم نفس عذرا داشته.(۳)

ومولوی راست:

آن جنوداً لم تروها صف زده گشت جان اوز بیم آتشکده.(٤)

در فرهنگهای پارسی آتشکده را (آذرکده) نیز نگاشته اند (٥) ـ آتشگاه (مرکب از آتش که وجه اشتقاق آن گذشت و گاه که در اوستا گاتو gâtu ودرپهلوی گاس gâs آمده (٦)) نیز بمحلی که درآن آتش بر می افروختند اطلاق میشده ، و اکنون نام چندین قلعه و بنا که یادگار عهد ساسانیانست ، میباشد و معروفترین آنها ساختمانی بنام (قلعهٔ آتشگاه) در ترشیز بود که تاقرن هشتم باقی بوده است ، ونیز خرابه ای بر سرراه اصفهان بنجف آباد ، بربالای کوه کوچکی بنام (کوه آتشگاه) هنوز باقیست ، ونیز بنائی در ۱۵ کیلومتری باختر باکو (۷) که گویند در آنجا نیز آتشکده‌ای بوده است و بنام (آتش خدا) هم مشهور است (۸) و همچنین آتشگاه نام دهیست درحدود ٦ کیلومتری باختر شهر رشت .

آتشگاه درادبیات پارسی بآتشکده اطلاق گردیده .

فرخی گوید:

ازفراوان طپش غم که مرا دردل بود گفتی اندردل من ساخته اند آتشگاه.

(۱) برهان قاطع. (۲) شاهنامهٔ مطبعهٔ نادری ج٤ ص ۱۲۱. (۳) دیوان خاقانی مصحح عبدالرسولی ص ۳۹٥. (٤) چاپ محمود تهران ص ۲۹۹. (٥) انجمن آرا. (٦) سین پهلوی در پارسی اغلب تبدیل بهاء ملفوظ میشود مثل مس (مه ـ بزرگ). (۷) تلفظ صحیح همانست که دربالا نوشته شد نه بادکوبه زیرا ازریشهٔ (بغ) بمعنی خدا آمده است نه اینکه از باد و کوب (کوبیدن) (اشتقاق لغت عامیانه.) (۸) فرهنگنامه پارسی (ذیل همین واژه.)

ومؤلف تاریخ سیستان آورده (۱): «واین جایگه که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای گرشاسب بود.»

درمجمل التواریخ والقصص آمده (۲): [اسفندیار] «آتشگاهها بنهاد بهر کشوری.» مؤلف بیان الادیان از (آتشگاه فارس) نام برده (۳) ـ فرهنگهای پارسی نیز آنرا بهمین معنی آورده‌اند ومخفف آن (آتشگه) است، نظامی گوید:

چنین بود رسم انـدر آن روزگار	کـه بـاشد در آتشگه آموزگار.

همچنین آتشخانه بدین معنی آمده (٤): «وایشان [گبرکان] میگویند که ماخدای پرستیم واین آتشخانه راکه داریم وخرشید راکه داریم نه بدان داریم که گوئیم این را پرستیم اما بجایگاه آن داریم که شما محراب دارید وخانهٔ مکه.»

علاوه برنامهای فوق، **گنبدآذر** نیز بمعنی آتشکده آمده ـ دقیقی گوید:

سوی **گنبدآذر** آرید روی	بفرمان پیغمبر راستگوی.

ونیزواژهٔ **آذر** بتنهائی بمعنی آتشکده استعمال شده است ـ دقیقی راست:

یکی سرو آزاده را زردهشت	به پیش درآذراندربکشت. (٥)

درفرهنگها نیزآذربهمین معنی آمـده است (٦)، واژهٔ آذردر(آذرگشسب و آذر برزین مهروآذر خرداد) که شرح آنها بیاید نیزبهمین معنی است.

چنانکه گفته شداز دستورهای زرتشت تأسیس آتشکده‌ها ونگهبانی آنها بود ـ دقیقی درشاهنامه ازقول گشتاسب باسفندیار (پس از غلبه برارجاسب) نقل کند:

بدو گفت پایت بزین اندر آر	همه کشورانرابدین (۷) اندر آر

ازآن شهرهابت پرستان بکش	پس **آتشکده** کن بآئین وهش.

علاوه برمهربرزین که دقیقی برپاساختن آنرا بگشتاسب نسبت میدهد (۸) بوی

---

(۱) ص۳٦. (۲) ص٥۱. (۳) ص٥. (٤) تاریخ سیستان ص۹۳. (٥) مراد آتشکدهٔ مهر برزین است. (٦) انجمن آرا ـ فرهنگنامهٔ پارسی. (۷) اصل واژهٔ دین ایـرانی است ودراصطلاح مزدیسنا بطور اطلاق بهمان معنی آئین زرتشتی استعمال میشود. (۸) رجوع شود: (آذر مهر برزین) درهمین بخش.

بشکرانهٔ غلبه برارجاسب دستورداد تاآذردیگری برافروختندوآنرا(خوان گشتاسبی) نام کرد و(جاماسب) رابموبدی (یابعبارت بهتر بآتوربانی)آن منصوب فرمود :

بفرمود تـا آذر افـروختند ... برو عود هندی همی‌سوختند
زمینش بکردنـد از زر پـاك ... همه‌هیزمش عودوعنبرش خاك
همه کار او را بـاندام کـرد ... پسش«خوان گشتاسبی»نام کرد
بفرمـود تـا بـر درگنبـدش ... نهادند«جاماسب»راموبدش.(۱)
وبنا بدعوت اسفندیاردرهمه کشورها ،
بتـان از سر گـاه میسوختنـد ... بجای بت،آتش برافروختند.(۱)

شکل و سازمان و مراسم آتشکده ها

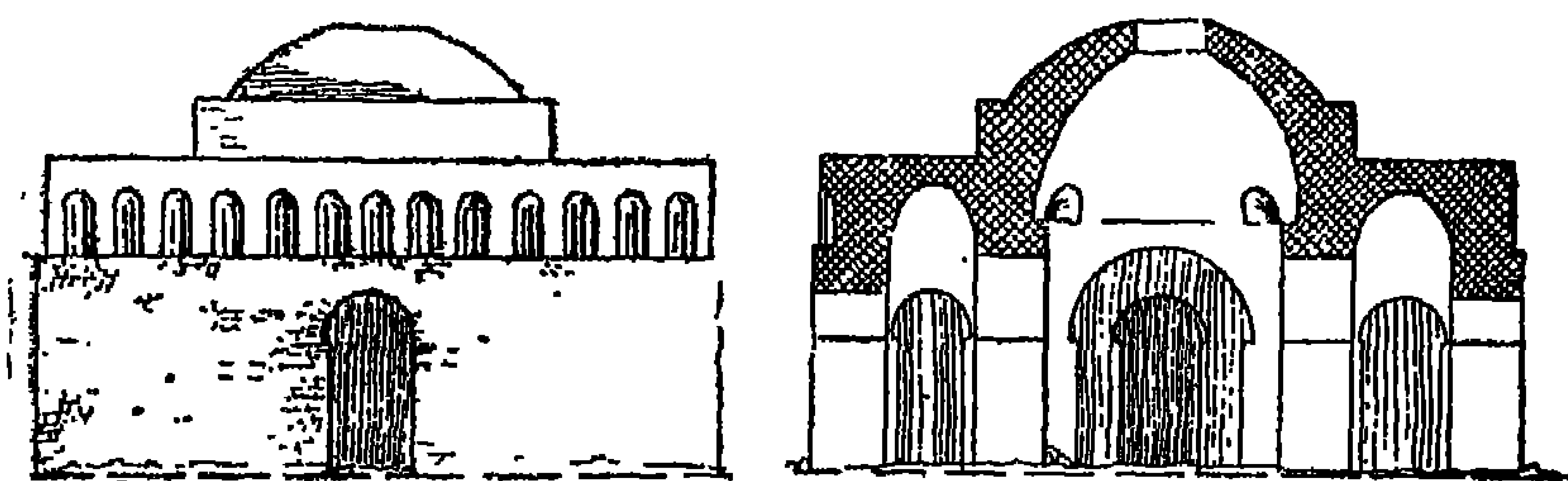
درآئین مزدیسنا ، مانند مذهب کاتولیك مسیحی ، و برخلاف اسلام (۲)آلات و ادوات فراوان وتشریفات مذهبی بسیار(۳) معمولست ـ این تشریفات درموردآتشکده‌ها نیز مجریست : آتشگاه را درمحلی‌قرار میدهند که اطراف آن‌حتماً باز باشد.

درهرآتشکده کانونی ویژهٔ برافروحتن آتش هست که جزآتربان احدی حق ورود بدان ندارد ـآتربانان نیزکه بسوی‌آتش میروند پنام (٤) برروی می‌بندند، تاازدم‌های ایشان‌آتش مقدس آلوده نگردد .

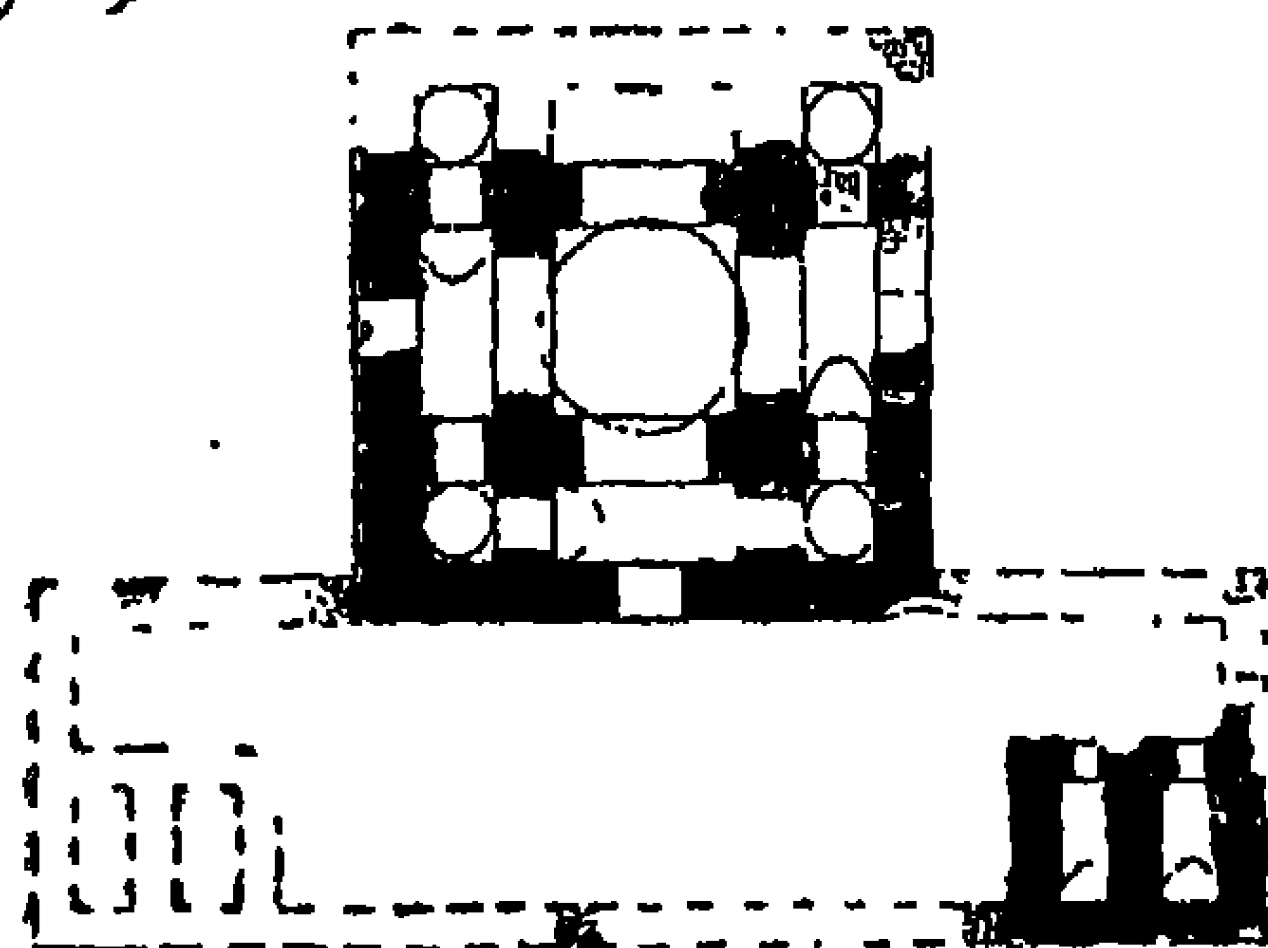
درسمت راست مقرآتش اطاقی است وسیع و چهارگوشه که بقسمتهای متعددو مساوی تقسیم شده ، وهریك را برای وظیفه‌ای معین اختصاص داده‌اند ـ این اطاق را یزشن گاه (٥) ـ محل انجام تشریفات عبادت‌ـ مینامند.(٦)

این است وضع کنونی‌آتشگاهها .کریستنسن راجع بآتشگاههای ایران باستان چنین نوشته (۷): «شکل بنای‌آتشکده‌هادرهمه جایکسان بوده :آتشگاه دروسطمعبد قرارداشته وپیوسته‌آذرمقدس درآن میسوخته است . معمولا هرآتشکده‌هشت‌درگاه

(۱) دقیقی درشاهنامه. (۲) که مساجد آن‌ساده و بی تشریفات ووعاظ اسلام دارای‌لباس عادی‌روحانیت اند. (۳) Cérémonies . (٤)دهان بندی مخصوص. (٥) Isishn gâh (٦) Z-A,vol1,p・LXI-LXII. (۸)ایران.ساسان.ص۱۰۲.



مقطع آتشکده — منظرهٔ طول



نقشهٔ آتشکده

آتشکدهٔ معمولی

(از تاریخ صنایع ایران. دکتر ویلسن)

برابر صفحهٔ ۱۹۰

وچند اطاق هشت گوشه داشته است . نمونه‌ای‌ازاین بناهم اکنون‌دز شهر یزد پدیدار است که از آتشکده های باستانی بوده و در زمان فتح اسلامیان بمسجد تبدیل یافته است. (۱)

«مسعودی وصف خرابهٔ آتشکدهٔ قدیم استخرراکه درزمان او معروف بمسجد سلیمان بوده چنین بیان میکند (۲) : من این مسجدرا دیده‌ام تقریباً دریك فرسنگی شهراستخرواقع است ، بنائی زیباومعبدی با شکوه است . درآنجا ستونهائی ازسنگ یك پارچه باقطروارتفاع حیرت بخش دیدم که برفرازآن اشکال عجیث ازاسب وسایر حیوانات غریبه نصب بود که هم ازحیث شکل وهم ازلحاظ عظمت ، شخص را بحیرت می‌افکند. درگردبنا خندقی وسیع وحصاری ازسنگ‌های عظیم کشیده‌بودند مستوراز نقوش‌برجستهٔ بسیارماهرانه. اهالی آن ناحیه‌این صوررا ازپیغمبران‌سلف می‌پندارند .»

«درنقوش برجستهٔ قبورسلطنتی هخامنشیان درنقش رستم آتشگاههائی دیده میشود که برفرازآن آتش مقدس دراشتعال است ؛ شکل آنها ظاهراً تقلیدی ازمعابد سایراقوام آسیای مقدم است، دراصل میزی بوده که قربانی را روی آن می‌نهاده‌اند . دوآتشگاه عظیم که بریك سکوی ضیقلی قراردارد، درصخره‌های نقش رستم حجاری شده است ؛ قسمت‌فوقانی که دندانه‌داراست، ظاهراًمتکی بچهارستون میباشد که بطور برجسته درسنگ‌نقر کرده‌اند . اما برای نگاهداری آتش‌ازلی ضرورت داشت که‌بنائی بسازند که‌آنرا ازعوامل طبیعی حفظ کند .

«بعضی برآنندکه ساختمان سنگی که دربرابرقبورسلاطین درنقش رستم دیده میشود نمونه‌ای است ازاین‌آتشکده‌هاومتعلق است بدورهٔ هخامنشیان . فعلاآن محل را ایرانیان **کعبهٔ زردشت** میخوانند.(۳)

«درشریعت زردشت این قاعده مقرربودکه آفتاب‌برآتش نتابد وبنابراین سبك

(۱) ایران در زمان ساسانیان ص۱۰۲ ـ ۱۰۶. (۲) بنقل از مقالهٔ اونوالا در مجلهٔ آسور شناسی .

(۳) زاره برهمین‌عقیده است(صنایع ایران‌باستان)ـعدهٔ دیگرآنرامقبرهٔ میدانند (کریستنسن)

جدیدی درساختمان آتشکده معمول شد : اطاقی مطلقاً تاریك دروسط بنا میساختند که مکان افروختن آتش درآتشدان بود .

«درپشت سکهٔ حکام پارس که خراجگزارسلوکیان بودند، صورت آتشکده دیده میشود (۱).درسکهٔ مربورسه عدد آتشدان که معمولا درمیان آتشکده جای دارد ، در بالای آتشکده نقش کرده‌اند . در سمت چپ شخصی درحال عبادت و در جانب راست بیرقی دیده میشود . جزئیات آتشگاه درسکه‌های اردشیراول بهتر نمایان‌است.آتشگاه راطوری قرارداده‌اند که یك سه پایهٔ فلزی درروی آن واقع شده‌وآتش مقدس درحال اشتعال‌در بالای سه پایه نموداراست .

«اما درسکه های شاهپوراول آن سه‌پایه ازبین‌رفته وآتشکده بصورت ستونی بزرگ‌وچهارضلعی‌ساخته‌شده‌است.دردوطرف آتشگاه‌دوتن باعصایانیزهٔ‌بلند ایستاده‌اند. بعدازشاهپوردیگر پادشاهان ساسانی این نقش را تقلید کرده‌اند .گاهی شکل سری که گویا ازآذر(ایزدآتش) باشد ازمیان‌شعله‌ها نمایان است (۲) غالباً درحاشیهٔ سکه‌های پادشاهان نخستین ساسانی تا یزدگرد دوم‌کلمهٔ «آتش:...» دیده میشود که اسم پادشاه صاحب سکه دردنبالهٔ‌کلمهٔ‌آتش بجای مصاف الیه ضرب شده است .

«بنسبت درجاتی که درقاعدهٔ دودمانی‌ایرانیان قدیم‌موجود بود،آتشهای‌مختلفی وجود داشت : ازقبیل آتش خانه وآتش قبیله یاقریه (آذران) وآتش بلوك یا ایالت (آتش هرایالت یاهربلوك راآتش ورهران = وهرام میگفتند) . محافظ‌آتش خانه، **مانبذ** نام داشت (یعنی رئیس خانه)، وبرای نگاهبانی‌آتش (آذران)دوتن روحانی‌و برای حراست‌آتش ورهـران ،هیئتی از روحـانیـان ، تحت ریاست یک موبـذ (۳) مأمور بودند .

«یکی ازنسکهای‌اوستای ساسانی موسوم‌است به سوذگر **Sûdhghar** درآن تفصیلی درباب پرستش‌آتش مخلوط بچند قصه مسطوراست.(٤)

(۱)رك:ایران درزمان‌ساسانیان‌ض۰۵۰-۱۵. (۱) رك: زاره، هرتسفلد . کتیبه‌های‌ایران
(۳)رك: کتاب شپیگل Iranische Alter. بنونیست، ورترا‌وورثراغنا . (٤)بنقل‌ازدینکرد.

«آتشکده پرازبوی کندر ودیگرمواد معطربود . یك تن روحانی برای اینکه از نفس خود آتش را نیالاید دهان بندی که بزبان اوستائی پی‌تی دانه Paitidâna گویند بسته و آتش را بـا قطعات چوبی که با مراسم مذهبی تطهیر شده بود مشتعل نگاه میداشت . این چوب غالباً از نباتـی موسوم به هذانه‌ئپتا Hadhânaêpatâ بود(۱). باری آن روحانی دم بدم بوسیلهٔ دستهٔ چوبی که برسمه Baresma میخواندند و مطابق آداب خاص بریده میشد، آتش را بهم میزد ومشتعل میداشت وادعیهٔ معینی را تلاوت میکرد . سپس روحانیان هئومه (هوم) Haoma نثارمیکردند؛ دراثنای تلاوت ادعیه یا سرودن اوستا، روحانیان شاخهٔ نبات هئومه را پس از تطهیر درهاون میکوبیدند. اجرای این امر مستلزم تشریفاتی طولانی وپیچیده بود که بایستی دقیقاً مطابق دستور انجام شود ؛ پس از تهیهٔ هوم، آنـرا نثار میکردند . زئوتر Zaôtar بعض متون اوستارا با تشریفات گوناگون و با استعمال برسمه تلاوت میکرد . هریك از هفت تن رتو Ratu و معاونان آنان ، وظیفهٔ خاصی داشتند: یکی از ایشان موسوم به هاونان Hâvanàn هوم را میفشرد ؛ دیگری موسوم بـه آتروخش Atravaxsh مواظب آتش بود و بـا زئوتر در خواندن دعـا همراهی میکرد . دیگری بنام فره بره تر Frabərətar هیزم میآورد و بـر آتش می نهاد ؛ دیگری ملقب به آبرت Abərət آب میـآورد ، دیگری بنام آس نتر Asnatar هوم را صاف میکرد ، دیگری باسم رئث ویشکره Raethwishkara هوم را باشیر میآمیخت (۲) . شخص هفتم کـه سروشاوریز (سروشاورز) Sraoshàvarəz نام داشت مراقب اعمال دیگران بود و بعلاوه تکالیفی هم درخارج معبد داشت زیرا که میبایست مواظب انتظامات روحانی باشد.

« در آتشکده ها روحانیان ادعیهٔ مقررهٔ پنج گاه روز و همهٔ اعمال مذهبی را

(۱) رك : خرده اوستا. پورداود. ص۱۳۸ ببعد. (۲) هئومه را باشیر وشیرهٔ گیاهی موسوم به (هذنه ئپتا) آمیخته، بعنوان مشروب بموجودات مقدس نیازمیکردهاند واین نیاز که میزده myazda نیز نامیده میشده احتمال دارد که از گوشت وچربی یا کره ترکیب شده بـاشد. (کریستنسن).

بجا میآوردند، خصوصاً هنگام اعیاد ششگانهٔ سال که **گاهنبار** نامیده میشدودر فصول معین انجام میگردید، جشن جنبهٔ باشکوهی میگرفت. اشخاصی که درزمرهٔ روحانیان نبودند، همچنین در آتشکده ها راه داشتند و مکلف بودند بآن مقام رفته دعای آتش نیایش « نیایش آتش» را بخوانند (۱). مردم معتقد بودند که هر کس در روز سه بار بآتشکده برود و دعای آتش نیایش را بخواند، صاحب ثروت و فضیلت گردد (۲).

« منظرهٔ اطاقهای تاریك که آتش در آتشدان افروخته بود و آلات فلزی که در پهلوی آتش میدرخشید و ظرفها و هاونها و انبر ها و برسمدان و ماهرو (آلتی بشکل هلال برای نگاهداری برسمدان) که در آنجا قرار داشت و آواز طولانی روحانیان که گاهی بصدای بلند ولحن دلکش وگاهی باآهنگ پست زمزمه میکردند و صورت ادعیه را باندازهٔ که برای هروقت مقرر بود تلاوت مینمودند؛ حضار و مؤمنان را مبهوت میکرد و بحال جذبه میافکند » (۳)

در یزشن گاه آلات و ادوات ذیل که هریك بجهت منظوری خاص بکار برده میشود، موجود است:

۱و۲ـ هاون و دستهٔ هاون، که بمنزلهٔ ناقوس مسیحیانست (٤) و اکنون بهمان منظور بکار برده میشود ولی دراساس برای فشردن هوم (گیاه مقدس) استعمال میشد.

۳ـ برسم که اساساً از شاخه های تر چوبهای مقدس، مانند انار تهیه میشد ولی امروزه آنرا از فلز نقره یا برنج میسازند. (٥)

٤ـ برسمدان یا ماهروی. (٥)

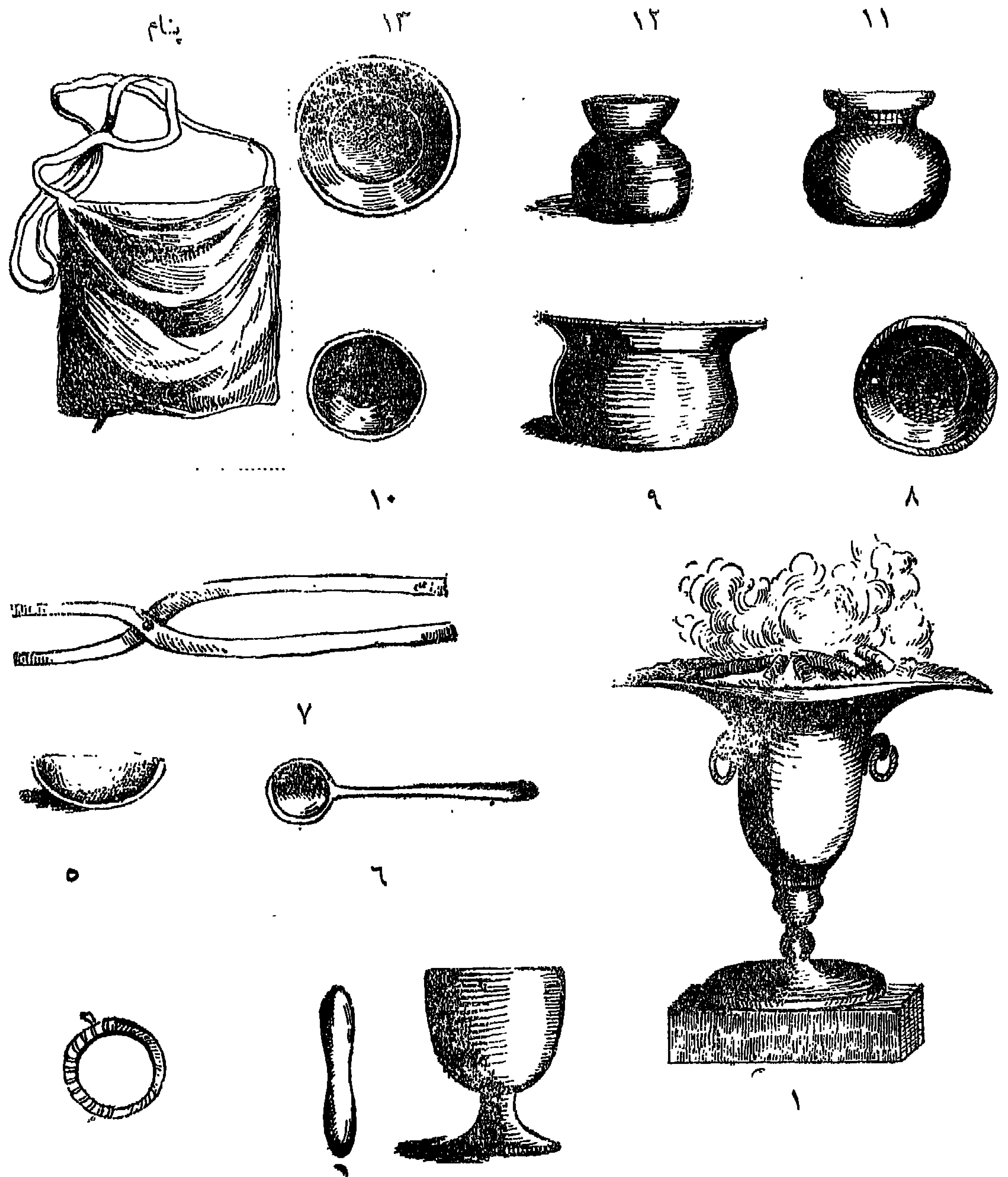
٥ـ برسمچین، که کاردیست کوچك. (٥)

٦ـ چند جام از برای هوم و پراهوم وآب مقدس. (٦)

۷ـ چند پیالهٔ کوچك (بنام طشت (۷)) نیز برای هوم و پراهوم.

---

(۱) نیایشن پنجم اوستای موجود. (۲) پند نامك زرتشت. (۳) پایان گفتار کریستنسن.
(٤) بعقیدهٔ محققان ناقوس عیسویان از همین هاون کوبیدن زرتشتیان مقتبس است. (٥) شرح آن بیاید. (٦) هوم همان سوماست ـ زك: بخش ۱ ص ۳۷. (۷) طشت اصلا لغت ایرانی است برخلاف (لگن) که اساساً بابلی است.



لوازم آتشگاه

۱ ـ آتشدان ۲ ـ هاون ۳ ـ دسته هاون ٤ ـ انگشترین ٥ ـ پیاله ٦ ـ چمچه ۷ ـ انبر (آتش چین)
۸ ـ طشت نه سوراخ ۹ ـ آوند ۱۰ ـ طشت ۱۱ و ۱۲ ـ مشربه ۱۳ ـ سرپوش آوند.

(اوستای شپیگل ج ۲)

برابر صفحهٔ ۱۹۵

۸ـ ورس (۱) که ریسمانی است که از موی گاو بافته میشود و شاخه های برسم را با آن بهم می‌پیوندند.

۹ـ سنگ بزرگی بنام (اورویس گاه)(۲) که چهار گوشه بوده و آلات مزبور را روی آن می‌چینند.(۳)

بکار بردن این آلات و ادوات در عصر حاضر فقط محض اجرای تشریفات و نشانه و یادگار اعمالیست که در اعصار کهن انجام میشده، چنانکه در مذهب مسیح نیز امروز کودك را بهنگام غسل تعمید نمیشویند بلکه فقط کشیش چند قطره از آب مقدس بدو می‌پاشد. در آداب مزدیسنا هم شستشوی هوم حقیقی نیست بلکه تقلیدی است از دستورهای نیاکان.(٤)

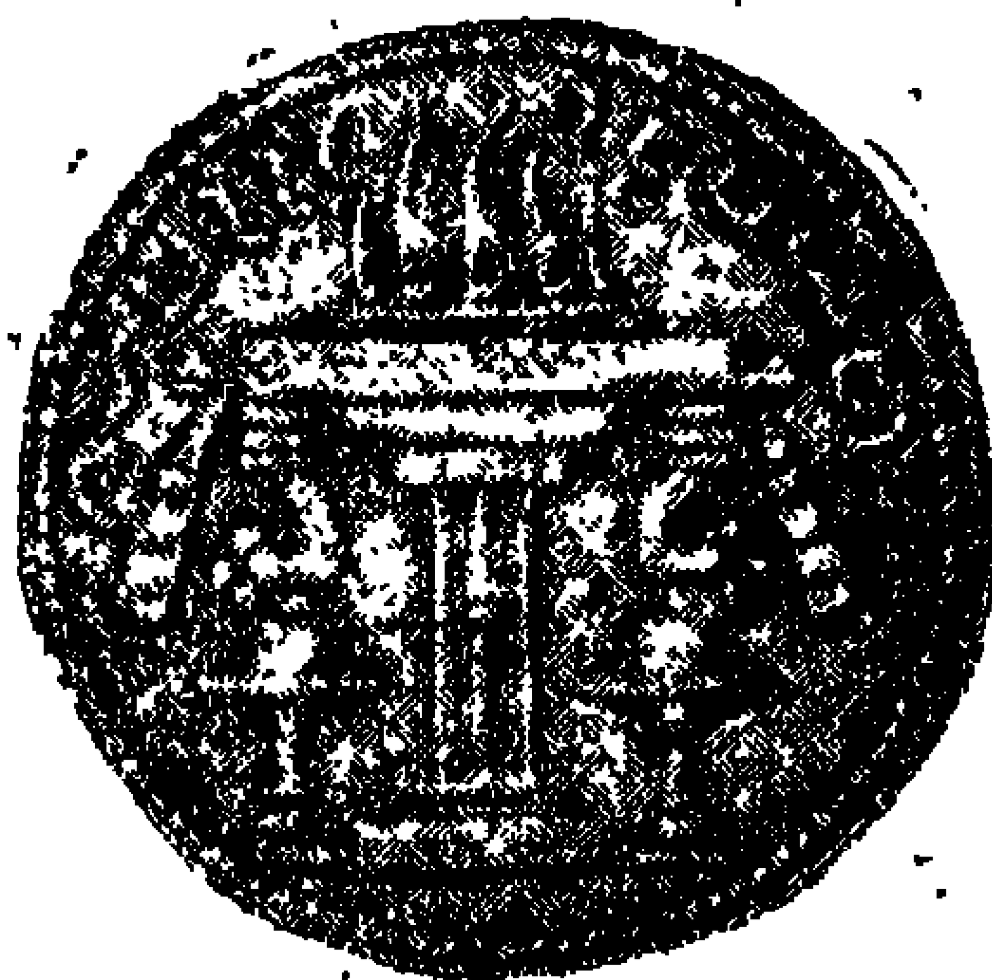
از شرایط ورود بآتشکده پوشیدن لباس سپید است ـ بطور کلی مزدیسنان در یزشن ها (عروسی، مراسم کشتی بندی (٥) و سوگواری و غیره) لباس سپید بتن میکنند ـ موبدان زرتشتی نیز سراپا سپید پوشند ـ وهم بهنگام ورود بآتشگاه همگان پنام که روبندیست که قسمتی ازصورت (وبویژه دهان) را میپوشاند بکارمیبرند. (٦)

طرز تهیهٔ آتش

آتشی که پارسیان در آتشکده ها بکار میبرند بطرز خاص و آداب مخصوص تهیه میشود، چنانکه در وندیداد آمده آتش مزبور از شانزده جا باید گرفته شود از قبیل کورهٔ نانوائی، زرگری، آهنگری، آتش چوپانی، آتش خانگی وغیره (۷)؛ بدینطریق که ازهرجا مقداری آتش برداشته هریك را در آتشدانی ویژه نگاه میدارند، سپس چند تراشهٔ چوب صندل در چمچه (۸) نهاده آنگاه روی یکی از آنها قرار میدهند، بنحویکه

(۱) ازهمان ریشهٔ وریس varis درلهجهٔ گیلکی و ورس vərəs دردزفولی، بمعنی طنابی است که از خوشه های خشکیدهٔ برنج میتابند. (۲) « اورویس بروزن تجنیس تختهٔ را گویند که فارسیان اسباب پرستش را بر بالای آن گذارند، باین معنی باشین نقطه دارهم بنظر آمده.» برهان. (۳) Z-A ·V . 1 .P. LXIII-LXV. (٤) مراد عمل Symbolique است. (٥) شرح آن بیاید. (٦) ازیادداشتهای استاد معظم آقای پورداود.
(۷) The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees, by Ji. Jam. Modi, 1922, p. 212–213.
(۸) آلتی فلزی سوراخ‌سوراخ.

چمچه بآتش نپیوندد ، پس از حرارت آتش زیر چوبهای صندل داخل چمچه مشتعل شود ، بعد از سوختن چوبهای صندل چمچهٔ دیگر بهمانطریق برروی آنظرف قرار میدهند تا چوبهای داخل آن نیز مشتعل گردد ـ این عمل را نه بار تکرار میکنند ـ پس از اتمام این عمل نسبت بیك آتش ، همین مراسم‌را در مورد آتشهای دیگر انجام میدهند ، تا تشریفات همهٔ آتشهای فراهم‌آورده بپایان رسد، سپس همهٔ آتشهای‌تصفیه شده را در مجمری بزرگ‌جمع کنند (۱) ، آنگاه آنرا در ساختمانی مخصوص که برای آتشگاه تهیه دیده اند، برفراز گنبدی باآداب ویژه قرارمیدهند ـ برای‌آتشهای مهم مانند آتش بهرام (۲) بمبئی اجرای‌این تشریفات‌بیکسال نیزمیرسد.



تصویرآتشگاه درپشت یکی ازسکه های اردشیراول ـ موزهٔ ملی کپنهاگ
(ایران درزمان ساسانیان . کریستنسن)

(۱) اینعمل راآتش نشاندن گویند. (۲) شرح آن بیاید .

سه آتشکدهٔ نامي

در ایران باستان سه آتشکدهٔ مشهور و مهم در سه ناحیه قرار داشته است که هریك بطبقه ای از اصناف مخصوص بوده .

ابن بلخی در فارسنامه آورده است (۱) : «[زردشت در زمان گشتاسب] اول آتشکده که ساخت ببلخ و دوم آتشکده بآذربیجان بجیس (۲) و سوم آتشکده باصطخر پارس.» ـ کریستنسن نوشته (۳) :« بموجب قصه ای که در کتاب بند هشن مذکور است در زمان پادشاه داستانی تخمورب Taxmorubh نام (٤)، جماعتی سوار گاو عجیب الخلقه موسوم به سرسائوغ Sarsaôgh شده از کشور خونیرس Xvaniras بشش کشور دیگر سفر کردند (٥) وجز باین وسیله کسی نمیتوانست بآن شش کشور برود. شبی درمیان اقیانوس چنین اتفاق افتاد که باد سه آتشی را که برپشت گاو روشن بود بآب افکند ، اما «آتشها مانند سه موجود زنده درمکان سابق خود برپشت گاو مجدداً روئیدند وهوا را روشن کردند .» یم Yim (جم) که جانشین تخمورب شد برفراز کوه خورهومند Xvarréhômand خوارزم آتشکده‌ای بنا کرد و آتش فرنبغ را در آن جای داد . ما بطور محقق نمیدانیم که این سه آتش ازچه زمانی معروف شده اند .»

علاوه برسه آتشکده ـ که شرح آنها بیاید ـ درشهرستانهای مختلف آتشهای دیگری نیز برپا بوده که برخی ازآنهارا ذکرخواهیم کرد .

I

آذرگشسب

آذرگشسب بضم کاف فارسی ، در پهلوی آتورگشنسپ Atur Gushnasp (٦) آمده ـ گشنسپ مرکب ازدوواژه است: گشن درپهلوی وپارسی که درزبان اوستا ورشنه varəshna آمده بمعنی نرونرینه (ورشنه‌ئی varshnay بمعنی قوچ است)(۷) ـ درپارسی نیز گشن

---

(۱) چاپ گیب ص ۵۰. (۲) مراد (شیز) است که ذکرش بیاید . (۳) ایران درزمان ساسانیان ص ۱۰٦ و ۱۰۷. (٤) تهمورث. (٥) درافسانه‌های دینی آمده که عالم بهفت کشور تقسیم میشود وفقط در کشور مرکزی موسوم به خونیرس مردم سکونت دارند (ك).

(٦) Adhur - gushnasp (ایران. ساسان . ص ۱۰٦)(۷) Air. Wb . S. 1379.

بهمین معنی است ودر کتابهای فرهنگ‌مذکوراست (۱) ونیز درلهجه های محلی ایران این واژه هنوزمستعمل است (۲) ـ گشنسب اغلب باسقاط نون استعمال شده و بدیهی است که تلفظ صحیح آن بضم گاف است نه کسر آن (۳). بنا بر آنچه گفته شد معنی تحت اللفظ آذرگشنسب (آتش اسب نر) میباشد و بنابراین توجیه لغوی فرهنگها دراینکه «معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشسب بمعنی جهنده وخیز کننده آمده است واین معنی مناسبت تمام ببرق دارد.» (٤) و یا «بمعنی آتش جهنده که عبارت ازبرق است و نام آتشخانه، چون همیشه آتش آن شعله زن میماند لهذا باسم برق مسمی گردید و بعضی گویند که این مخفف آذر گشتاسپ است چرا که بنا کردهٔ پادشاه گشتاسپ بود.» (٥) درست نیست.

این نام درمیان ایرانیان پیش ازاسلام بسیاررواج داشته ازآنجمله:

۱ـ موبد یکی ازتوابع شهرسلوکیه درزمان یزدگرد اول. ۲ـ مرزبان ارمنستان ازسال ٤٦٤ تا ٤٨١م. ۳ـ سپهسالار ایران درزمان فیروز. ٤ـ یکی ازسرداران خسرو پرویز که پسرش نامدار گشنسب نیزازسرداران ایران بود.(٦)

همچنین (گشنسب) و (گشسب) درجزو نام بسیاری ازایرانیان باستان آمده ازآنجمله

---

(۱) «گشن بضم اول و ثانی بمعنی نرباشد که درمقابل ماده است ودرخت خرمای نر که بعربی فحل گویند. بمعنی طالب نرشدن و بار گرفتن مادهٔ سایرحیوانات و باوررشدن درخت خرما [نیز] باشد. نظامی درصفت شبدیز گفته:

بدشت انگله [رملکه] درهرقرانی　　بگشن آید تکاور مادیانی
بفرمان خدا زوگشن گیرد　　خدا گفتی شگفتی درپذیرد.

و بار گرفتن ماده را گشن گویند. مولوی گوید:

آن مه که زپیدائی درچشم نمی آید　　جان ازمزهٔ عشقش بی گشن همی زاید.»

(برهان ـ انجمن)

(۲) درخراسان (گشن کردن درختان) دربرخی قراءمعمول است ودر کوبای اصفهان (گشنیدن) بهمین معنی استعمال میشود (بهار.) (۳) مجلهٔ مهر سال دوم شمارهٔ ۳ مقالهٔ (نامهای شهریاران ودلیران ایران) بقلم آقای بهار. (٤) برهان. (٥) غیاث اللغات بنقل از سراج اللغات وشروح اسکندرنامه و رشیدی.

(٦) فرهنگنامهٔ پارسی (آذرگشسب) ـ فرهنگ شاهنامه ص٥.

درافسانه‌های‌ملی (بانو گشسب) نام دختر رستم پورزال بشمار رفته[۱]. آئین گشسب نام یکی‌ازبزرگان ایرانی دربار هرمز؛ وبقول طبری آذین گشسب سردار هرمز بود که بجنگ بهرام چوبینه‌رفت [۲]. مزداگشسب نام سرداردیگرهرمزبود[۳]. گوگشنسب ازمفسرین اوستا درزمان ساسانیان بوده‌است. [٤]

نام آتشکدهٔ مزبوررا (آذرخش) یا (درخش) هم نوشته‌اند.[٥]

پیدایش آذرگشسب

درفصل ۱۷ بند هش، که ازاقسام آتشها سخن رفته، در بند ۷ آمده است:

«آذرگشسب تا هنگام پادشاهی کیخسروب هماره پناه جهان بود [٦]، وقتی کـه کیخسروب بتکدهٔ دریاچهٔ چچست [۷] را ویران کرد، آن آتش بیال‌اسب‌اوفرونشست،سیاهی وتیرگی‌رابرطرف‌نمودوروشنائی بخشید،بطوریکه او توانست بتکده را ویران کند، درهمان محل‌دربالای‌کوه **اسنوند** [۸] دادگاهی (معبدی) ساخت وآذرگشسب‌را فرونشاند.» [۹] ـ فردوسی‌نیز کیخسرورابرپاکنندهٔ آذرگشسب میشناسد:

فرازندهٔ جوشن و زین اسب   فروزندهٔ فـرخ آذرگشسب.

وهمودرشاهنامه نقل میکند: چون کیخسروبنزدیك دژبهمن رسید، برنامه ای ستایش ودرود خداوند نگاشته آنرا بنیزهٔ بلندی بست وبگیوگفت یزدانرا یاد کن و

---

(۱) برهان.   (۲) فرهنگ‌شاهنامه‌ص۱٤.   (۳) همانکتاب‌ص۲٥۳.   (٤) رجوع شود به Iranisches Namenbuch تألیف F. Justi   (٥) «آذرخش ودرخش بمعنی برق‌وفروغ‌وروشنی‌آمده. اسدی‌طوسی: خصمت بود بجنك‌خف‌وتیغت‌آذرخش توهمچو کوه و تیربداندیش توصدا» (انجمن) ـ «درخش نام‌آتشکده‌ایست درشهر ارمنیه‌وبانی‌آن آتشکده **راس** مجوس بوده‌وآنراراس البغل گویند و درهم بغلی منسوب باوست و گویند شهر ارمنیه وشیراز؛ (شیز.ظ) را نیزاوبنا کرده است!» (برهان) ـ تعجب دراینست که همین‌مؤلف چند صفحهٔ بعد درذیل (درهم بغلی) آنرا زری میداندمنسوب **براس یهودی** که‌آنرا راس البغل گویند!!!   (٦) رجوع شود ببخش اول (پیدایش آتش)   (۷) همان دریاچهٔ ارمیه است که نساخ بتصحیف درشاهنامه (خنجست) آورده‌اند! رك: ص۲۰۸.   (۸) Asnavand.   (۹) یشتها ج۲ ص۲۳۸.

این نامه را بدیوار دژنه ـ وقتیکه این نامه بدیوار دژ نهاده شد ، خروشی از دشت و کوهسار برخاست،جهان تیره و تارشد ، قهرمانان جائی را نمیدیدند. کیخسرو اسب سیاه خود برانگیخته بیاران گفت که دژرا تیرباران کنند، گروهی ازدیوان قلعه هلاك شدند،

وزان پس یکی روشنی بـر دمید شد آن تیرگی سربسر ناپدید،

دروازهٔ دژ نمودارگشته کیخسرو داخل شد ،

یکی شهر دید اندر آن دژ ، فراخ پر از باغ و میدان وایوان و کاخ
درآنجا که آن روشنی بر دمید شد آن تیرگی سر بسر ناپدید
بفرمـود خسرو بـدان جایگاه یکی گنبدی تـا بابر سیاه
درازا و پهنای او ده کمند بگرد انـدرش طاقهای بلند
زبیرون چونیم از تك تازی اسب بر آورد و بنهاد **آذرگشسب**
نشستند گرد انـدرش موبدان ستاره شناسان و هم بخـردان.

کیخسرو یکسال آنجا درنگ کرد.(۱)

در شاهنامه فروغی که تیرگی را برطرف کرد **روشنی** نامیدهٔ شده است ، اما دربند هش این فروغ موسوم به **آذرگشسب**، یکی ازسه شرارهٔ مینوی بوده که بجهان خاکی برای امداد جهانیان فرود آمده ، درآذربایجان قرار گرفت.(۲)

در دیباچهٔ کتاب هفتم دینکرد(زرتشت نامه) بند۳۹ نیز تأسیس آذرگشسب بکیخسرو منسوب شده است: «فربکیخسرو پسر سیاوخش رسید؛ ازپرتو آن، او برافراسیاب جادوی تورانی ویاران بدکیش وی چیره گشته آنانرا شکست داد ، چنانکه گرسیوز ودیگر یاران جهان ویران کن ویرا ـ واو کامیاب گشته بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چچست راکه آرامگاه دروغ سهمگین بوده ویران کرد ، در پاداش اعمال نیکش اینك برتختی نشسته ستوده است ، درمحلی پنهان ، یك جاودانی تا روزرستاخیز تن اورا پاسبانی میکند».(۳)

درمینوخرد فصل ۲۷ ، بندهای ۵۹ـ۶۳ مندرجست :

---

(۱) یشتها ج ۲ ص ۲۳۸ـ۲۳۹. (۲) یشتها ج۲ ص ۲۳۹ ـ ۲۴۰. (۳) یشتها ج ۲ ص ۲۴۰.

« واز کیخسروسود این بود که افراسیاب را کشت ، و در کنار دریاچهٔ چچست بتخانه را ویران کرد و گنگ‌دیز را بیاراست‌وسوشیانت (۱) پیروزگر را درروزواپسین یاری خواهد کرد». (۲)

درفرهنگهای پارسی آمده (۳) : آذرگشسب نام آتشکدهٔ گشتاسب است. (٤)

محل آذرگشسب

امروزمتأسفاً این پرستشگاه که درقدیم دارای آنهمه ابهت وجلال ومراتب تقدس بود ، چنان با خاك یکسانست که تعیین محل تحقیقی آنهم که شهر شیز باشد ، مشکل است. (٥)

در تفسیر پهلوی آتش بهرام نیایش (از فصول خرده اوستا) آمده : « جای آذرگشسب درکوه اسنوند ـ کار آذرگشسب رزمی است (ارتشتاری است) ـ ازاوست که جنگاوران درآترپاتکان (آذربایجان) تیزترودلیرتر(تگ‌تر) هستند ـ واز کیخسرودر وهمن دیز یاوری یافت ـ واین آذرگشسب بود که نالید ونزد هرمزد (٦) فریاد کرد. »

ازاین‌عبارت واخبار دیگر راجع بآذرگشسب، برمیآید که محل آن درشیز بود. بدون‌شك آتشکدهٔ مزبور درآذربایجان واقع بوده و بهمن دژ، که کیخسرو بتسخیر آن کامیاب گشته ، دربالای کوه اسنوند بوده است (۷) ولی درفرهنگهای پارسی (۳) که آنرا بگشتاسب نسبت داده اند محل آنرا هم در بلخ نگاشته اند که گشتاسب «تمام گنجهای خودرا آنجاگذاشته وذوالقرنین آنرا خراب کرد وگنجهارا برداشت.» این اشتباه ازگفتارنظامی دراسکندرنامه ناشی شده : گنجوی ازمعبد آذرگشسبی نام میبرد که دربلخ واقع بوده وبفرمان اسکندرتاراج شد :

[اسکندر] ببلخ آمد وآتش زردهشت　　بطوفان شمشیر چون آب کشت

---

(۱) موعودزرتشتیان مانند(مهدی) درمیان شیعه ـ رك : (سوشیانس)تألیف آقای پورداود.
(۲) یشتها ج۲ص۲٤۰ ببعد.　(۳) برهان.　(٤) طبق گفتاردقیقی درشاهنامه ،آذر برزین آتشکده‌ای بود که بامر گشتاسب ساخته شده نه آذرگشسب (رجوع شود بآذر برزین) و بدیهی است که تشابه لفظی گشنسب با گشتاسب موجب این اشتباه شده .
(٥) یشتها ج۲ص٤۳۹.(٦) اهورمزدا .　(۷) خرده اوستا ص ۱۳۲ .

بهار دلفروز در بلخ بود | کزو تازه گلرا دهن تلخ بود
پری پیکرانی درو ـ چون بهار | صنمخانهائی چو خرم بهار
درو بیش از اندازه دینار و گنج | نهاده بهر گوشه بی دسترنج
زده موبدش نعل زرین بر اسب | شده نام آن خانه آذرگشسب.(۱)

از ابیات فوق (بویژه از شرح صنمخانهاو ذکر بهار) پیداست که نظامی نیز مانند دقیقی معبد بودائی(نوبهار) بلخ راباآتشکدهٔ آذرگشسب خلط کرده است.

کریستنسن درتاریخ ایران درزمان ساسانیان آورده (۲) : «جکسن Jackson گوید این آتشکده در جائی بر پا بود که اکنون خرابه های تخت سلیمان معروف هست و فاصلهٔ آن از ارومیه (رضائیه) وهمدان یکی است. (۳) »

این اشتباه نخست ازراولنسن Rawlinson سرزده چه اوخرابهٔ تخت سلیمان را در آذربایجان (که در شمال آن محلی است که اکنون به گنج آباد موسوم است) را شهرقدیم شیز تصور کرده(٤) . پس ازوی یوستی Justi پیروی او کرد (٥) وجکسن عقیدهٔ او را تأیید و تقویت نمود(٦) ، ولی استاد مارکوارت Marquart در این باب باآقای پورداود نوشته اند : «گنجك یا الشیز اقامتگاه تابستانی خسروپرویز ، اما اقامتگاه زمستانی شهریاران سابق اتریات بود ، اقامتگاه تابستانی این شهریاران اخیر موسوم بوده به فراذه اسپ یعنی اسب خیز، که درکوهی واقع بوده وامروزه این محل تخت سلیمان نامیده میشود برخلاف گنجك یا الشیز بنابر آنچه در سیاحت نامه ها مندرج است باید در نواحی دریاچهٔ ارمیه در سر راه مراغه و تبریز در نزدیك لیلان باشد ، نظر بتعریف مفصلی که مسعربن المهلهل کرده در نزدیك آن معدنها و چشمهٔ نفتی بوده که آتشکدهٔ آذرگشسب بواسطهٔ آن روشن بوده است چنانکه درباکو.»(۷)

(۱) یشتها ج۲، حاشیهٔ ص۲٤٦ـ رك: (شعر پارسی ـ دقیقی) در همین کتاب. (۲) ص۱۰۸.
(۳) ایران در گذشته و حال و Journal of the Royal Geographical Society X. (٤) Jaos
(٥) Beiträge 1.20. (٦) Persia past and present, p. 124-143. (۷)
آتشکدهٔ معروف باکو که حالیه در دهی بنام (سوراخ خانه) نزدیك آن شهر واقع است که همیشه بواسطهٔ چشمهٔ نفت روشن بود و هنوز هم بنای آن برپاست . (پ. د)

مسعر بن مهلهل (اواسط قرن چهارم) سفرنامه ای داشته است که بدبختانه از میان رفته ولی یا قوت بسیاری ازمطالب آنرا درموارد مختلف معجم البلدان خود نقل کرده ازآنجمله آنچه درمادهٔ شیزآورده ازاوست . مسعر برای بدست آوردن‌جواهر و فلزات‌گرانبها بشیز رفته بود وبقول خود او این شهردرکوهی میان مراغه وزنجان بنزدیکی شهر زور ودینورواقع بود . در آن‌کوه معادن طلا و نقره و جیوه و سرب و زرنیخ وجمست موجود بود.مسعر پس از ذکر اقسام طلا و کیفیت وکمیت معادن دیگر آنجا نویسد : « دیوارهای شهر دریاچهٔ عمیقی را احاطه‌کرده است. . . در شیز آتشکده ای برپاست‌که نزد اهالی بسیارمقدس است.تمام آتشدانهای مقدس‌زرتشتیان مشرق و مغرب از همین آتش برافروخته میشود. . . » (۱)

علت تقدیس

هر یك از آتشکده های سه‌گانه بمناسبتی محل توجه‌بوده. آذرگشسب ، بیشك بمناسبت تولدزرتشت در محل‌آن ، مقام بزرگ پیداکرد ، چه زادگاه زرتشت باقرب احتمالات گزن آذربایجان‌بود. گزن یاگنگ (۲) همانست‌که‌یونانیان(گنزکا) (۳) یا (گادزاکا)یا(گادزا) نامیده اند و در زبان ارمنی و سریانی (گندزك) یا (گنزك) خوانده اند و مورخان‌و جغرافی نویسان تازی آنرا (جزن) یاجزنق نام‌برده اند (۴) و دراوستا (۵) چئچسته Çaêçasta خوانده شده ، همانست‌که بعد هابشیز موسوم‌گردید.

در تفسیر پهلوی آتش نیایش آمده : « از چچست تا دریاچهٔ (چچست) (۶)

---

(۱) رك: یشتها. پورداود. ج۲ص ۲۴۹-۲۵۲. (۲)ازهمان ریشهٔ (گنج) پارسی است و برخی ازشهرهای قدیم ایران بمناسبت وفورثروت وذخایر به (گنجه- غزنه) نامیده شده اند مانند شهرگنجه در شمال آذربایجان و شهر غزنه (غزنین) در افغانستان ـ گزن‌نیز مقلوب گنز (گنزك ـ گنجك ـ گنجه) میباشد که نفایس و طرف بسیارداشته و هراکلیوس مذکور در فوق آنهارا بغارت برد ـ آقای پورداود نیز با استاد مارکوارت نامبرده دراین مسئله گفتگوکرده اند و عقیدهٔ استاد اخیر نیز در مورد وجه اشتقاق واژه های فوق همین بوده است. (۳) سترابون Strabon (قرن‌اول ق . م) جغرافی دان یونانی ومورخ رومی Plinius (قرن اول م.) گزن را گزنکا ، پایتخت آذربایجان ذکر کرده اند ـ گاتها ص۲۳. (٤) یاقوت حموی وابن‌خردادبه. (۵) یشت ۵ بند۴۹. (٦) همان دریاچهٔ‌ارمیه.

چهار فرسنگ است ـ این دریاچه چهارفرسنگ پهنا و درازا دارد.» ـ ازاین‌عبارت مستفاد میشود که این دریاچه بنام شهر مجاورخود نامزد بوده است وبهمین‌ملاحظه آب دریاچهٔ ارمیه بمدلول مندرجات کتاب بندهش‌مقدس‌است.

اختصاص و اهمیت آذرگشسب

هر یك از آتشکده های سه‌گانه بیکی از طبقات سه‌گانه: رزمیان ـ موبدان ـ کشاورزان اختصاص دارد ـ از آنجمله آذرگشسب ویژهٔ رزمیانست (۱). ابن خردادبه مینویسد: پادشاهان پس از تاجگذاری پیاده از تیسفون بزیارت آن میرفتند.

استاد مارکوارت آلمانی‌در رساله(آذربایجان)نوشته (۲):

« آذربایجان شهرت خود را در عهد ساسانیان مدیون آتشکدهٔ مقدس گنگ بود که عربها جای آنرا شهر شیز نوشته اند. این آتشکده از طرف اردشیر تعمیر و از نو قرین رونق و جلال کرده شد، و هر یك از پادشاهان پس از تخت نشینی‌بایستی پا پیاده بزیارت آن بشتابد. گنگ (گنزك) درعهد استقلال آتروپات خشاترپاوان (شهرپان) آذربایجان نشیمنگاه زمستانی یعنی قشلاق پادشاهان بود ولی در عهد خسروپرویز ییلاق شاهنشاه شده بود. این آتشکده که از حیث زینت ها وتصویرهای بدیع و یکساعت صنعتکارانهٔ خود یکی ازعمارات قابل ستایش بشمار میرفت، ازطرف قیصرروم هراکلیوس درسال ٦٢٤ میلادی‌سوزانده شد وبعد ها ازنوساخته گشت.»(۳)

کریستنسن نوشته (٤): « وهرام پنجم سنگهای قیمتی تاجی راکه ازخاقان و زنش‌گرفته بود (٥) باین آتشکده فرستاد. خسرو اول نیز نظیر این را عطا کرد. خسرو دوم نذر کرد که اگر موفق بمغلوب کردن‌وهرام چوبین بشود، زینت های زرو

(۱) که‌شاه دررأس‌آنان قراردارد. (۲) مجلهٔ‌ایرانشهر. شمارهٔ ۲ از سال۲ ص ۲۰۰ ببعد. (۳)عبارات پارسی فوق از خوداستاد مارکوارتست. (٤) ایران در زمان ساسانیان ص۱۰۸. (٥) طبری. نولدکه. سابقاً اردشیر اول دشمنانی را که در جنگ کشته میشدند بمعبد اناهیتاواقع در استخر میفرستاد وسر عیسویانی راکه محکوم بمرگ شده بودند در سال ۲٤۰ م. در همان معبد،امر داد آویزان کنند.(ك).

هدیه های سیم بآتشکدهٔ آذرگشسب بفرستد و بوعدهٔ خویش وفا کرد . در قرن دهم میلادی مسعودی بعبارت ذیل ویرانه های آن معبد را وصف میکند: « امروز در آن شهر [شیز] آثار عجیبی از ابنیه ونقوش گوناگون هست که کرات سماوی وستارگان و عوالم بروبحر واراضی مسکون و نباتات و حیوانات ودیگر عجایب رانشان میدهد. شاهنشاهان آتشکده‌ای دراین شهرداشتندکه در عهدهمه سلسله های پادشاهان ایران مقدس ومحترم بود . این آتشکده را آذر خوش [۱] میگفتند. آذر بزبان عجم «آتش» و خوش «نیکو» است. شاهنشاهان ایران هنگام رسیدن بپادشاهی باکمال احترام پیاده بزیارت این معبد میرفتند و نذرها میکردند وهدیه و خواستهٔ بسیار بدانجامی بردند.»

« خلاصه ، این آتشکده علامت اتحاد ویگانگی دین ودولت بود و نمونهٔ دولت ساسانیان بشمار میرفت که بواسطهٔ اتحاد با دیانت قوت گرفت ، برخلاف اشکانیان که هر یك از ملوك الطوایف معبدی مخصوص خویش داشت . در این باب عبارتی درنامهٔ تنسر هست [۲] که مأخوذ از حقایق تاریخی است ولی در همان نامه عبارت ذیل که گوید : « ملوك طوایف هریکك برای خویش آتشگاه ساخته وآن همه بدعت بود که بی فرمان شاهنشاهان قدیم نهادند شهنشاه باطل گردانید و با مواضع اول نقل فرمود .» قصه‌ای بیش نیست وپایهٔ تاریخی ندارد .» [۳]

مارکوارت در دنبالهٔ عبارت سابق الذکر نوشته : « آثار این آتشکده درزمان سیاحت ابودلف مسعربن المهلهل در حوالی سال ۹۲۵ میلادی هنوز برپا بوده ، ولی درزمان بلعمی مورخ (۹٦۵ « م ») روبخرابی گذاشته بود. یاقوت حموی درمعجم البلدان از قول ابودلف مسعربن المهلهل که شاعر [٤] بوده ، درحق شهر شیز [۵] و آتشکدهٔ آن چنین نقل میکند :

---

(۱) نام دیگر آذرگشنسب است (ك).　(۲) رك : چاپ دارمستتر و مینوی (ك) .
(۳) درکتابخانهٔ ملی پاریس مهری هست که روی آن تصویر بافرغ نام مغان مغ آتشکدهٔ آذرگشنسب حك شده است . (ك) .　(٤) ابودلف تاجر پیشه بود (نه شاعر) و دربی خزائن و دفائن سفر میکرد (ازیاد داشتهای آقای پور داود .)　(۵) یاقوت مینویسد که شیز معرب (جیس) است و اهل مراغه و آن نواحی این مواضع را

« شهرشیز میان مراغه‌وزنجان وشهرزور ودینورواقع ومحاطست ازکوههائیکه دارای معادن طلا و زیبق و سرب و سیم و زرنیخ زرد و غیره میباشد . . . و در آنجا آتشکده ای هست بسیار با شکوه ، که تمام آتشکده های غرب و شرق مجوسان از آن برخوردار میشوند ، و بالای قبهٔ آن هلالی هست از نقره ، که جمعی ازسلاطین خواسته اند آنرا بردارند قادر نشده اند و از غرایب این آتشکده اینست که هفتصد سالست آنرا روشن کرده اند ، نه خاموش شده و نه خاکستری بیرون داده است !

این شهر را هرمز بن خسروشیرین‌بن بهرام ، با سنگ و آجر بناکرده و در اطراف آتشکده ایوانهای‌بلند وبناهای‌بزرگ‌محتشم ساخته شده است و هرگاه دشمن قصدگرفتن این شهر بکند و بدیوار های آن منجنیق ببندد سنگهای آن بدریاچه می افتد ـ اگرمنجنیق خود را گر چه یك ذراع باشد عقب بکشد سنگها بیرون حصار می افتند . . . . »

و غیر از ابودلف نیزروایت کرده‌اندکه درشیز آتشکدهٔ‌آذرخش (آذرخنش ـ آذرگنشب !) که نزد مجوسان بسیار محترم بوده میباشد وهرپادشاهی درحین‌جلوس آنجا را با پیاده زیارت میکرده است.»

ابن الفقیه درکتاب البلدان نویسد :

« . . . همچنین از شهرهای آذربایجانست جنزه (۱) و جابروان و ارمیه ، شهر زردشت و شیزکه آتشکدهٔ آذرجشس(۲) در آنجاست واین آتشکده را قدر ومنزلت بزرگی در نزد پارسیانست . . » (۳)

(بقیه حاشیه صفحه پیش)

(گزن) مینامند و در لفظ (جزنق) نیز نویسد که قصبهٔ آبادیست در آذربایجان ، نزدیك مراغه ، و در آنجا آثار خرابه های عمارت ویك آتشکده‌ای که‌پادشاهان قدیم ایران ساخته بودندیده میشود ـ بعید نیست که‌اصل کلمهٔ جزنق‌یعنی گزنگ همان کلمهٔ گنگ و گنزك باشد که در کتب زرتشتی و یونانی نام شهر و آتشکدهٔ معروف آذربایجان بوده که ذکر آن گذشت (مار کوارت) .

(۱) همان گنزك. (۲) صحیح آن آذرجشنس(آذرجشنسف‌معرب‌آذرگشنسپ)است.

(۳) مجلهٔ ایرانشهر.سال دوم شمارهٔ ۳ مقالهٔ (آذربایجان) بقلم غنی زاده .

ابن خردادبه در کتاب المسالك و الممالك نوشته (۱) :

« . . . ارمیه شهر زردشت و سلماس و شیز که آنجا آتشکدهٔ آذربایجان (۲) است و او را قدرومنزلت بزرگی پیش آتش پرستان میباشد بطوریکه پادشاهان وقتی که بسلطنت میرسند باید از مداین پا پیاده بزیارت آنجا روند ... »

درادبیات پارسی ذکر آذرگشسب بارها بمیان آمده :

فردوسی (پس از بازآمدن کیخسرو از توران بایران و شرح کارهای خود در آن سرزمین ، برای کیکاوس) گوید :

نیا (۳) چون‌شنید از نبیره سخن   یکی پند پیرانه افکند بن
بدو گفت ما هم چنین با دو اسپ   بتازیم تا خان **آذرگشسپ**
سر و تن بشوییم با پا و دست   چنان‌چون بود مردیزدان‌پرست
بزاری ابا کردگار جهان   بزمزم کنیم آفرین نهان
بباشیم در پیش آذر بپای   مگر پاك یزدان بود رهنمای
بجائی که او دارد آرامگاه   نماید نمایندهٔ داد راه
برین رای گشتند هردو (٤) یکی   نگردید یك تن ز ره اندکی
نشستند چون‌بادهردو (٤) براسپ   دمان تا در خان **آذرگشسپ**
برفتند با جامه های سپید   پر از ترس دل یك بیك‌پرامید
چو آتش بدیدند گریان شدند   چو بر آتش تیز بریان شدند
بر آن جایگه زارو گریان دوشاه   به پیش خداوند خورشید و ماه
جهان آفرین را همی خواندند   بر آن موبدان گوهر افشاندند
چوخسرو بآب مژه رخ بشست   بر افشاند دینار بر زند و است
بیکهفته بر پیش یزدان بدند   مپندار کآتش پرستان بدند
که آتش بداتگاه محراب بود   پرستنده را دیده پر آب بود

(۱) ص ۱۱۹ . (۲) ظاهراً همان آذرگشنسپ . (۳) مراد کیکاوس نیای کیخسرو است .
(٤) کیکاوس و کیخسرو .

اگر چندت اندیشه گردد دراز		هم از پاك یزدان نهٔ بی نیاز
بیك ماه در **آذرآبادگان**		ببودند شاهان و آزادگان.(۱)

و نیز پس از آنکه هوم داستان دستگیر کردن افراسیاب را برای گودرز کشوادگان نقل کرد و گفت عاقبت،

ز بس نالهٔ زار و سوگند اوی		یکی سست تر کردمش بند اوی
برین جایگه بر ز چنگم بجست		دل و جانم از جستن او بخست
درین آب **خنجست** (۲) پنهان شدست		بگفتم بتو راز چونانکه هست
چو گودرز بشنید این داستان		بیاد آمدش گفتهٔ باستان
پر اندیشه شد سوی **آتشکده**		چنان چون بود مردم دل شده
نخستین بر آتش نیایش گرفت		جهان آفرین را ستایش گرفت
بپردخت و بگشاد راز از نهفت		همه دیده با شهریاران (۳) بگفت
هم آنگه نشستند شادان بر اسپ		برفتند از ایوان **آذرگشسپ**.(٤)

و پس از کشته شدن افراسیاب و گرسیوز در عنوان (بازآمدن کاوس و خسرو بپارس) گوید :

ز یزدان چو شاه آرزو ها بیافت		ز دریا سوی **خان آذر** شتافت
بسی زر بر آتش بر افشاندند		بزمزم بسی آفرین خواندند
ببودند یك روز و یك شب بپای		به پیش جهان داور رهنمای
چو گنجور کیخسرو آمد **زرسپ**		به بخشید گنجی به **آذرگشسپ**
بر آن موبدان خلعت افکند نیز		درم داد و دینار و بسیار چیز
بشهر اندرون هرکه درویش بود		وگر خوردش از کوشش خویش بود
بر آن نیز گنجی پراگنده کرد		جهانی بداد و دهش زنده کرد.(٥)

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ٥ ص ۱۳۸٥ ـ ۱۳۸٦.	(۲) دراصل میبایست چیچست باشد چه در اوستا چئچسته Çaecasta نام دریاچهٔ ارومیه است . رك :ص٤٦و۱۹۹ .	(۳) کیکاوس و کیخسرو.	(٤) شاهنامهٔ بخ.ج٥ص۱۳۹۱ .	(٥) همان کتاب . همان جلد ص۱۳۹۷. ظاهراً در روایات ایرانی داستان خسرو پرویز را بکیخسرو نسبت داده اند. مقایسه شود با گفتار فردوسی دربارهٔ رفتن خسرو پرویز بآذر گشسپ و اهداء نذور.

ونیز هنگامیکه کیخسرو برای انقطاع ازدنیا بکوه رفت ، فردوسی ازقول ایرانیان بشاه ، نقل کند :

همه خاك باشیم اسپ ترا	پرستنده آذرگشسپ ترا.(۱)

وچون بهرام گور برای پی گم کردن درجنگ باخاقان ،باگروهی اندك بآذربایجان حرکت کرد ،

وزآن جایگه لشکر اندرکشید	سوی آذرآبادگان برکشید
چو از پارس لشکرفراوان ببرد	چنین بود نزد بزرگان و خرد
که از جنگ بگریخت بهرامشاه	ورا سوی **آذرگشسپ** است راه
چو بهرام رخ سوی **آذر** نهاد	فرستاده آمد زقیصرچو باد .(۲)

ودر(تاختن بهرام گور برخاقان چین):

چو آگاهی آمد ببهرام شاه	که خاقان بمروست وچندان سپاه
بیاورد لشکر **بآذرگشسپ**	همی بی بنه هریکی بادواسپ...(۳)

ودر(بازگشتن بهرام گور بایران زمین)گوید :

چو شد ساخته کار آتشکده	همان جای نوروزوجشن سده
بیامد سوی **آذرآبادگان**	خود ونامداران وآزادگان
پرستش کنان پیش **آذر** شدند	همه موبدان دست بر بر شدند
پرستندگان را ببخشید چیز	وز **آتشکده** روی بنهادنیز.(٤)

ونیز انوشیروان پس ازتصمیم بجنگ باقیصرروم ،

جهاندار باکاویانی درفش	همی رفت باتاج وزرینه کفش
همی برشدآوازشان بردومیل	به پیش سپاه اندرون کوس وپیل
پس پشت وپیش اندرآزادگان	بشد تیز تا **آذرآبادگان**

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ٥ص ١٤٣٧. (۲) همانکتاب ج۷ ص ۲۱۹۷. (۳)همانکتاب. همان مجلد ص۲۲۰۰. (٤) همانکتاب .همان مجلد ص۲۲۰٥ـ اگرچه دراین ابیات نام (آذرگشسپ)نیامده ولی پیداست که مراد همانست .

چو چشمش بر آمد بآذرگشسپ | پیاده شد ازدور و بگذاشت اسپ
زدستور پاکیزه برسم بجست | دورخ را بآب دودیده بشست
بباژ اندر آمد بآتشکده | نهادند گاهی بزر آزده
نهاده برو نامهٔ زند و است | بآواز بر خواند موبد درست
رد وهیربد پیش غلطان بخاك | همه دامن قرطها کرده چاك
بزرگان همه گوهر افشاندند | بزمزم همه آفرین خواندند
چو نزدیکتر شد نیایش گرفت | جهان آفرین راستایش گرفت
وزو خواست پیروزی و دستگاه | نمودن دلش را سوی داد راه
پرستندگانرا ببخشید چیز | بجایی که درویش دیدند نیز
یکی خیمه زد پیش آتشکده | کشیدند لشکر زهر سورده.(۱)

وخسرو پرویز چون ازپدر بیمناك شد،

شب تیره ازطیسفون در کشید | تو گفتی که گشت ازجهان ناپدید
نداد آن سر پر بها رایگان | همی تاخت تاآذر آبادگان...

بزرگان نزد اوشتافته،

همی گفت هر کس که‌ای پورشاه | ترا زیبد این تخت و تاج و کلاه
نگر تا نداری هراس ازگزند | بزی شاد وآرام و دل ارجمند
زمانی بنخجیر تازیم اسپ | زمانی نوان پیش آذرگشسپ
بدیشان چنین گفت خسرو که من | پر از بیمم از شاه، وزانجمن
اگر پیش آذرگشسپ این سران | بیایند و سوگند های گران
خورند ومرایکسر ایمن کنند | که پیمان من زان سپس نشکنند
بباشم بدین مرزبا ایمنی | نترسم ز تیمار آهرمنی
یلان چون شنیدند گفتار اوی | همه سوی آذر نهادند روی

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ۸ص ۲۳۳۹.

بخوردند سوگندهایی که خواست / که مهر تو با دیده داریم راست.(۱)

پس از (کور کردن گستهم و بندوی هرمزد را)،

چو گستهم و بندوی با آذرگشسپ / برافکند مردی سبك با دو اسپ

که در شب بنزدیك خسرو شود / ازایران بآگاهی نوشود ... (۲)

خسرو پرویز (۵۹۰ـ۶۲۸م.) پیش از آنکه بجنگ بهرام چوبینه رود بآتشکدهٔ آذرگشسب (آذرآبادگان) رفت ودرآنجا نمازوستایش بجای آورد ودرخواست پیروزی کرد.

فردوسی گوید:

وزآن دشت بی بر برانگیخت اسپ / همی تاخت تا پیش آذرگشسپ

بیا ژ اندر آمد بآتشکده / دلش بود یکسر بدرد آژده

بشد هیربد، زند و استا بدست / به پیش جهاندار یزدان پرست

گشاد ازمیان شاه زرین کمر / بر آتش بر افکند چندی گهر

نیایش کنان پیش آتش بگشت / بنالیدن از هیربد برگذشت

همی گفت کای داور داد و پاك / سر دشمنان اندر آور بخاك

تو دانی که بر داد نالم همی / همه راه نیکی سگالم همی

تو مپسند بیداد بیدادگر / بگفت این و بر بست زرین کمر

سوی دشت دوك اندر آورد روی / همی شد خلیده دل ورای جوی.(۳)

خسرو درنامهٔ پیروزی بقیصر نویسد:

بآذرگشسپ آمدم با سپاه / دوان پیش باز آمدم نیکخواه.(٤)

فردوسی درعنوان (بازگشتن نیاطوس(۵) ورومیان ازایران نزد قیصر روم) آورده:

دو منزل بشد خسرو سر فراز / وراکرد پدرود وپس گشت باز

دگر هفته برداشت باده سوار / که بودند بیناد ل و نامدار

---

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ۸ ص ۲۶۶۶ ـ ۲۶۶۸. (۲) همانکتاب ج ۹ ص ۲۶۷۶.

(۳) همان کتاب. همان مجلد ص ۳۷۶۸. (٤) همانکتاب، همان مجلد ص ۲۷۹۱. (۵) محرف Theodosius=Taïadus (یشتها ج ۱ ص ۵۶۰ ح ۱.)

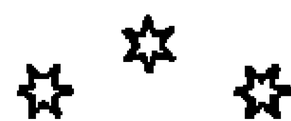
ز لشکر که آمد بآذرگشسپ — بگنبد نگه کرد وبگذاشت اسپ
پیاده همی رفت دیده پر آب — بزردی دو رخساره چون آفتاب
چو از در بنزدیك آتش رسید — شد از آب دیده رخش ناپدید
یکی هفته میخواند استا و زند — همی گشت برگرد آذر نژند
بهشتم بیامد ز آتشکده — چو نزدیك شد روزگار سده
ز زرین و سیمین گوهر نگار — ز دینار و از گوهر شاهوار
بآتش بدادآنچه پذرفته بود — سخن هرچه پیش رّدان گفته بود
بدرویش بخشید گنجی درم — نماندانذرآن بوم‌وبرکس‌دژم.(۱)

وهم فردوسی ازقول رستم فرخزاد (که ببرادرخوذ وصیت کند)آورده :

همیدون گله هرچه‌داری ‌زاسپ — ببرسوی‌گنجور آذرگشسپ.(۲)

درادبیات پارسی (آذرگشسب) مثل تیزی وچالاکی است . فردوسي گوید :

سواری بکردار آذرگشسپ — زکابل سوی شام شد برسه‌اسپ.
از آتش‌کسی کرد بانوگشسپ — ا با خواسته همچوآذرگشسپ .
چورستم بدیدش‌برانگیخت اسپ — بیامد برا وچو آذرگشسپ .
وزآن‌پس نشستند‌گردان‌براسپ — براندندبرسان آذرگشسپ .(۳)



مؤلف تاریخ سیستان‌آورده است (٤): «اکنون‌یادکنیم سبب‌آتش کرکوی.(٥) بوالمؤید (٦)اندرکتاب گرشاسب گوید که‌چون کیخسرو وآذربادگان‌رفت‌ورستم دستان باوی،وآن‌تاریکی‌وپتیارهٔدیوان بفرایزدتعالی‌بدیدکه‌آذرگشسب پیداگشت‌وُروشنائی

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ۹ص۲۷۹۷. (۲)شاهنامهٔ بخ.ج۹ص۲۹٦۷. (۳)فرهنگ‌دهخدا.
(٤) ص۳٥-۳۷. (٥)کرکوی وکرکویه نام محلی درسه فرسنگی شهرزرنگ‌براه هرات -ونام یکی ازدروازه‌های همان شهرهم بوده که ازآن بسوی کرکوی میرفتند (آقای بهاربنقل‌ازاصطخری.) (٦) مرادابوالمؤید بلخی‌مؤلف گرشاسب‌نامه‌است . رك : بخش هفتم بهرهٔ ٤ .

برگوش اسب او بود وشاهی او را شد باچندان معجزه، پس کیخسرو ازآنجا بازگشت وبترکستان شد بطلب خون سیاوش، پدرخویش، وهرچه نیرومند یافت اندرترکستان همی‌کشت ورستم ودیگرپهلوانان ایران بااو، افراسیاب گریز گرفت وبسوی چین شد وزآنجا بهندوستان آمد وزآنجا بسیستان آمد وگفت من بزنهار رستم آمدم واورا به (بنکوه) فرودآوردند، چون سپاه او همی‌آمد فوج فوج، اندربنکوه انبار غله بود چنانکه اندر هرجانبی ازآن برسه سومقدار صدهزارکیل غله دایم نهاده بودندی، و جادوان بااو گرد شدند واوجادو بود، تدبیرکرد که اینجا علف هست وحصارمحکم، عجز نیایدآورد تاخودچه باشد، بجادوئی بساختند که ازهرسوی دوفرسنگ تاریك گشت. چون کیخسرو بایران شد وخسرو شنیدآنجاآمد، بدان تاریکی اندر نیارست شد و اینجایگه که اکنون **آتشگاه کرکوی** است معبد جای (۱) گرشاسب (۲) بود واو را دعا مستجاب بود بروزگاراو، واوفرمان یافت، مردمان هم بامید برکات آنجا همی شدندی ودعا همی کردندی وایزد تعالی مرادها حاصل همی‌کردی. چون حال برین جمله بود کیخسروآنجا شد وپلاس پوشید ودعاکرد، ایزدتعالی آنجا روشنائی فرادید آورد که اکنون آتشگاهست، چون‌آن‌روشنائی برآمد برابرتاریکی، تاریکی ناچیز گشت وکیخسروورستم بپای قلعه شدند وبمنجنیق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده‌بود، وآن قلعه بسوخت‌وافراسیاب ازآنجا بجادوئی بگریخت ودیگرکسان بسوختند وقلعه ویران شد، پس کیخسرواین باربیك نیمه آن شارستان سیستان بکرد و **آتشگاه کرکویه**، وآن‌آتش گویندآنست، آن روشنائی که فرادید، وگبرکان چنین گویند که آن **هوش گرشاسب** است وحجت‌آرندبسرود کرکوی‌بدین سخن ـ (بیت):

فرخت بادا روش خنیده گرشاسب هوش

(۱) ترکیبی‌است که‌اسم مکان فارسی‌ازآن بیاید، مانندآتشکاه وآتش‌جای وآتشکده‌وغیره. (بهار)
(۲) رك: بخش هفتم بهرهٔ ٤.

همی بر ست از جوش   نوش کن می نوش
دوست بدا گوش(۱)   بآفرین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش   دی گذشت (۲) و دوش
شاها خدایگانا، بآفرین شاهی.(۳)

* * *

در فرهنگهای پارسی (آذرگشب) و (آذرشسب) مخفف آذرگشسب و آذرگشنسب است. سنائی گوید:

آب و آتش نخوانده او را اسب   آن صدف خواند وایش آذرشسب.(٤)

و نیز در فرهنگها (آذرگشسب) را «نام فرشته‌ای موکل بر آتش که پیوسته در آتش مقام دارد.» دانسته‌اند (٥). آذرگشسب مورد سوگند بزرگان ایران بوده. فردوسی گوید:

بیزدان که او برتر از برتری است   نگارندهٔ زهره و مشتری است
بتاج و بگاه و بخورشید و ماه   بآذرگشسپ و بمهر و کلاه
که از شاه خاقان نپیچد بدل   نباشد بکاری ورا دل گسل (٦)

(۱) ظاهراً (بدا گوش) با کاف فارسی باید باشد یعنی (بآغوش) چه آگوش و آغوش یکی است و بدا گوش از قبیل بدان، بدو و بدین میباشد یعنی بآن و باین و غیره ... (بهار)
(۲) کذا و باید (گذشت) باشد چه درین کتاب ذالهای معجمه را مطلقاً بی نقطه نوشته است. (بهار)
(۳) بعقیدهٔ من باید وزن این شعرها: (تناتنن تن ـ تن) و قرائت صحیح آن چنین باشد: فرخته باذا، روش. خنیده گرشسپ، هوش. همی پراست از، جوش. انوش کن می، انوش. دوست بذا ... گوش، به آفرین نه، گوش. همیشه نیکی، کوش. که دی گذشت و، دوش. الی آخر، که در اینصورت رعایت اسباب و هجا هذا شده است. بعلاوه کلمهٔ (نوش) به تنهائی در فارسی قدیم یا پهلوی دیده نشده و اصل آن (ان ئوش) است یعنی بیمرگ که از ترکیب (ئوش) بمعنی مرگ که بعدها هوش شده و از الف و نون نفی ساخته‌اند و (انوشه) صفتی از انوش میباشد یعنی (جاودانه) و انوشه بزی و انوشه روان باین معنی است ـ روش در مصراع اول هم بمعنی نور و فروغ است و روشنای اسم مکان از (روش) و (نای) و روشن اسم مصدر از هموست. خنیده بضم اول بمعنی نافذ و منتشر و طنین افکنده در جهان و زیر سقف آسمانست. (بهار).
(٤) فرهنگ دهخدا.   (٥) برهان ـ فرهنگ دهخدا.   (٦) شاهنامهٔ بخ. ج ۸ ص ۲٦٤۲.

ونیز: یکی سخت سوگند خواهم بماه / بآذرگشسپ و بتخت و کلاه
که گر خسرو آید بدین مرز و بوم / سپاه آرد از نسز د قیصر ز روم
تو خواهی مرا زو بجان زینهار / نگیری تو این کار دشخوار خوار. (۱)

II
آذر برزین مهر (۲)

آذربرزین مهر، که درپهلوی آتوربورژین متر، بضم باء یعنی (آتش مهرتابنده) آمده. برخی برزین را از مادهٔ (برز ـ ورز) بمعنی ورزیدن وکشتن گمان کرده و بفتح اول خوانده‌اند وآن صحیح نیست چه درمتن پهلوی ورز، ورزیتن غیراز (بورژ) است (۳) وواژهٔ اخیرازریشهٔ اوستائی ورد vard ، varəd بمعنی روئیدن آمده که واژهٔ پهلوی (والیتن) و پارسی (بالیدن) (٤) ومشتقات آن مانند (بلند) (٥) و(بالا) (٦) و(بالش) (٧) و(البرز = هرا برزه = کوه هرای بلند) (۸) ازمتفرعات همین ریشه‌اند.

برزین درادبیات پارسی بتنهائی بجای آذربرزین مهراستعمال شده. نظامی:
زبرزین دهقان و افسون زند / برآورده دودی بچرخ بلند.

درفرهنگها آمده: برزین بروزن پروین بمعنی آتش است که عرب نارخوانند (۹) ازاین عبارت واستعمال شعراء متقدم که آذربرزین را با (برزین = برروی زین اسب) تجنیس آورده‌اند (۱۰) برمیآید که قدما آنرا بفتح اول میخوانده‌اند ولی اینکه فرهنگ نویسان آنرا بمعنی مطلق آتش دانسته‌اند خطاست.

برزین نیز مانند گشنسب نام چندتن ازبزرگان ایران بوده است ازآنجمله: نام پدرجهن درزمان فریدون ـ نام پسر گشتاسب ـ نام پدربهزاد ـ نام سردارانوشروان (۱۱)

---

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ۹ ص ۲۷۲۸ (درگریختن بندوی ازبند بهرام)
(۲) معمولا آذرفرنبغ را بر برزین مهرمقدم میدارند ولی نظربلزوم تشریح بیشتر فرنبغ و خرداد (که ازاین پس بیاید) مابرزین مهررا مقدم داشتیم. (۳) مجلهٔ مهر سال ۲ شمارهٔ ۲ مقالهٔ (نامهای شهریاران) بقلم آقای بهار. (٤) فرهنگ بارتولمه ص ۱۳٦۹.
(٥) Grundriss der Neupersischen Etymologie تألیف Paul . Horn شمارهٔ ۱۹۸.
(٦) همانکتاب، ۱۷۱. (۷) همانکتاب، ۱۷۲ ـ وبالیدن، ۱۷۳. (۸) یشتهاج ۱ ص ۱۳۱ ـ ۱۳۳ ـ ۲۱۲. (۹) برهان ـ انجمن. (۱۰) درپائین بیاید. (۱۱) فرهنگ شاهنامه ص ۵۰.

وهمچنین (مهر برزین) درنامهای ایران باستان آمده ازآنجمله : نام‌پسر فرهادیا(خراد) درزمان بهرام گور (۱) .

درفصل ۱۷ بندهش بند ۸ آمده :

پیدایش آن

«آذربرزین مهر ، تازمان گشتاسپ درگردش بوده پناه جهان میبود ، تا زرتشت انوشه روان دین آورد ، گشتاسپ دین پذیرفت. آنگاه گشتاسپ آذربرزین‌مهر رادر کوه‌ریوند که آنراپشت ویشتاسپان‌خوانند فرونهاد.»(۲)

فرهنگ‌نویسان گویندآنرا برزین نام ازجانشینان ابراهیم زردشت (۱) ساخته بود ودرفارس بود وبرخی گویند روزی کیخسروسواره میرفت ناگاه صدای رعدی‌بهم رسید چنان مهیب که کیخسروخودرا ازاسب انداخت.درآن اثنا صاعقهٔ افتاد وبراسب او خوردوزین‌افروخته گردید، دیگر نگذاشتند که آن‌آتش‌فرونشیندوهمانجاآتشکدهٔ ساختند وآذربرزین نام‌نهادند.» (۳)

فردوسی‌درشاهنامه دربارهٔ لهراسب (پیش ازظهورزرتشت) گوید :

یکی آذری ساخت برزین‌بنام — که بدبابزرگی‌وبافروکام .(٤)

ودقیقی درشاهنامهٔ خود (پس ازپذیرفتن گشتاسپ دین زرتشت را) گوید :

پس آزاده‌گشتاسپ برشد بگاه — فرستاد هرسو بکشور سپاه

پراگندگرد جهان موبدان — نهاد ازبر آذران گنبدان

نخست آذرمهر برزین نهاد — بکشور نگر تا چه آئین نهاد ؟

(که‌آن‌مهر برزین ابی‌دودبود — منور نه از هیزم وعودبود.)

آنگاه‌گشتاسپ مردم را دعوت کرده گوید:

سوی گنبدآذر (۵) آریدروی — بفرمان پیغمبر راستگوی. (٦)

---

(۱)همانکتاب ص ۲٤۸. (۲) یشتها ج ۲ حاشیهٔ ص ۳۳۰ . (۳) برهان ـ انجمن- غیاث. (٤) شاهنامهٔ بخ . ج ٦ص ۱٤٤٦ . (۵) مرادآذربرزین مهراست . (٦) شاهنامهٔ بخ . ج٦ ص ۱٤۹۹ ـ ۱۵۰۰ .

همین آتشکده است که دقیقی گوید سرو کشمر را در کنار آن کاشتند(۱) و چون فردوسی این اشعار را در شاهنامهٔ خود وارد کرده پیداست که منظور او از برزین لهراسب غیراز آذربرزین مهراست.

محل و اختصاص آن

بنا بتصریح تفسیر پهلوی آتش نیایش، این آتشکده در ریوند ایالت خراسان جای داشت: «جای آذربرزین مهر در کوه ریوند است. کار آذربرزین مهر کشاورزی (واستریوشی) است. ـ ازیاوری این آتش است که کشاورزان از کار کشاورزی داناتر و تخشاتر و پاکیزه‌تر (شستاك جامك‌تر) هستند و با این آتش بود که گشتاسپ پرسش و پاسخ کرد». (۲)

کریستنسن نویسد(۳): لازار فارپی(٤) قریهٔ ریوندرا (قریهٔ مغان) مینامد. باعتقاد جکسن(٥) مکان این آتشکده در (قریهٔ مهر) بوده است که درسر راه خراسان بیك فاصله از میاندشت و سبزوار قراردارد.»

در فرهنگهای پارسی(٦) آمده: «آذربرزین نام آتشکدهٔ ششم است(۷) که در فارس برزین نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت(!) ساخته بود.» وهم فرهنگ‌نویسان آتشکدهٔ (برزین) را بتصحیف (بزین) بروزن خزین نوشته، آنرا آتشکده ای جداگانه محسوب داشته مقرآنرا روستای نیشابور(!) نگاشته و گفته اند باینمعنی با رای قرشت هم آمده است(۸) ـ ازاین گفتار فردوسی برمیآید که یا آتشکدهٔ برزین در زمان وی (سدهٔ چهارم هجری) هنوز بر پا بوده و یا عیناً جملهٔ ذیل را از شاهنامهٔ منثور (یامأخذ شفاهی) بنظم آورده:

شنیدم که روزی گو پیلتن ... یکی سور کرد از در انجمن
بجائی کجا نام او بد (نوند) ... بدو اندرون کاخ های بلند

---

(۱) شرح آن در (بخش شعر پارسی) بیاید. (۲) خرده اوستاص ۱۳۲ حاشیه. (۳) ایران درزمان ساسانیان ص ۱۰۸-۱۰۹. (٤) Lazare de Pharp. (٥) Jackson.
(٦) برهان ـ انجمن. (۷) شرح آتشکده‌های هفتگانه درآخر همین بهره بیاید. (۸) برهان.

کجا آذر برزبرزین کنون — بدانجافروزدهمی‌رهنمون.[1]

در ادبیات پارسی

بجز دقیقی و فردوسی گویندگان ایرانی‌بارها از آن نام برده اند. ابو شکور بلخی گوید:

بگه‌رفتن کان‌ترك من‌اندرزین‌شد — دل‌من‌زآن‌زین آتشکدهٔ برزین‌شد.

ناصر خسرو: برمن‌گذریکی که بیمگان در — مشهور تر ز آذر برزینم.

منوچهری (در وصف شب جشن سده):

برفروزآتش برزین که‌درین‌فصل‌بسا — آذر برزین پیغمبر آزار بود.

عمعق بخارائی:

بخواه‌جام‌وبرافروز آذر برزین — که پرشمامهٔ کافور شدکه و برزن.

مسعود سعد سلمان:

زسهم‌وهیبت آن کو نشستش اندرزین[2] — فسرد آذر برزین وآذرخرداد.[3]

ونیز: در دل و دردیدهٔ من سال وماه — آذر برزین بود و رودگنگ.[4]

ونیز: زجود تو ثمری گشت دجلهٔ بغداد — زخشم‌توشرری گشت آذر برزین.[4]

و نیز:

چو بر فروختی از تیغ آتش‌اندرهند — بشهر فارس فرومرد آتش برزین[4]

ابوالفرج رونی (در وصف فروردین):

گرد گلشن زفروغ لاله — گوئی‌آتشکدهٔ برزین است.

معزی نیشابوری (در مدح امیر علی بن فرامرز کاکویه):

ور روشنی رأی تو پرویز بدیدی — هرگز نشدی‌شیفته‌بر آذر برزین.[5]

---

(۱) شاهنامهٔ بخ. ج ۲ص۴۱۶. (۲) ضمیر (او) بملك ارسلان ممدوح مسعود برمیگردد. (۳) آذرخرداد همان فرنبغ است که درذیل بیاید. (٤) ازاین ابیات برمیآید که آذر برزین بفراوانی آتش وعدم امکان خاموش کردن شهره بوده‌است. (٥) ظاهراً معزی که افسانهٔ پیدایش آذربرزین را درزمان کیخسرو (چنانکه فرهنگ‌نویسان نقل کرده‌اند ودر بالا ثبت شد) شنیده بود کیخسرو (کی+خسرو) را با خسرو (پرویز) بمناسبت تشابه لفظی خلط کرده است ـ خسرو پرویز چنانکه گذشت بویژه بآتشکده آذرگشنسب که ویژهٔ رزمیان وفرمانداران بود بسیارتوجه داشته.

زراتشت بهرام پژدو :

بگفت‌این ونشست‌آنگاه برزین روان شد سوی آتشگاه برزین.

سلمان ساوجی :

کسیکه آتش برزین ندیده بود بدید رخش‌چوآتش‌وزلفش‌دمیده‌ریحانش.

فرهنگ نویسان نام(آذرمهر)را برده‌اندونوشته‌اندنام‌آتشکدهٔ نخستین‌ازهفت آتشکدهٔ بزرگ ایرانیان است (۱) وظاهراًاصل آن‌آذربرزین‌مهراست.(۲)

III آذر فرنبغ

آذرفرنبغ یا خورنه بغ و یا خوره بغ یعنی(آتش فرهٔ ایزد) چه (فر) و(فره)و(خور) و (خره) و(خوره) و(خورنه) همه بمعنی جلالت و شوکت و فرهٔ یزدانی است ، منتهی فر و فره از پارسی باستان‌مأخوذ و خره از زبان‌اوستاآمده است (۳)ـ جزء آخراین واژه (بغ)بمعنی‌خداوند است. (٤)

---

(۱) جهانگیری. (۲) فرهنگ دهخدا . (۳)رجوع‌شود: یشتهاج ۲ ص ۳۱۲ ـ در اوستاXvarnang ودرپهلویXvarrahآمده‌واژه‌های فرهی‌وفرهمند پارسی‌ازاینریشه‌است.
(٤) درپارسی باستان بغهBaghaبمعنی‌خداونداست درواژهٔ (بغداد) بمعنی خداداده،(خدا آفریده) وبغپور(معرب‌آن فغفور)لقب امپراتوران چین و بیستون(بهستان ـ بغستان) کوه‌مشهور درنزدیکی کرمانشاه که سنگ نبشتهٔ داریوش درآن قرار دارد .

ولف Wolf درفهرست‌شاهنامه (برزین) را درابیات‌ذیل بمعنی (آذر برزین) گرفته (رك : فهرست‌ولف: برزین Barzîn)ولی ازابیات‌مقدم‌ومؤخرآنها نیك پیداست که گوینده ایهام‌آورده ومراد حقیقی وی از (آتش تیز برزین) سواری است تند و تیز وبجان دشمن، آتش بیز :

همم دین وهم فرهٔ ایزدیست همم بخت نیکی‌ودست‌بدیست
شب تار جوینده‌ٔ کین منم همان آتش تیز برزین منم
خداوند شمشیر و زرینه کفش فرازندهٔ‌کاویانی درفش ....
که بزم دریا دو دست من است دم‌آتش ازبر نشست‌من‌است.

[شاهنامهٔ بخ.ج ۱ ص۱۲۹]

ودرعنوان(رسیدن خسروپرویز بابهرام‌چوبینه بهمدیگر) گوید :

[بهرام گوید :]

نبیرهٔ جهانجوی گرگین منم همان آتش تیز برزین‌منم.

[شاهنامهٔ بخ.ج ۹ص ۲۶۹۷]

آذر فرنبغ نیز نام موبدی بزرگ بوده است پسر فرخزاد، معاصر مأمون خلیفهٔ عباسی که کتاب معروف دینکرت را تألیف کرده وسپس آتورپات (آذرباد) پسر امیت (امید) آنرا تعقیب نموده است.

در ادبیات پارسی بجای آذر فرنبغ آذر خرداد و خراد ذکر شده - فردوسی گوید:

چو آذرگشسپ وچوخراد و مهر فروزان چو بهرام وناهید چسهر.(۱)

ولی معنی تحت اللفظی فرنبغ باخرداد که نام یکی ازایزدان وفرشتگان هفتگانه است واصل آن خوردتی، خوردات میباشد مغایراست وظاهراً این تغییرات گاه بسبب وزن شعرشاهنامه است که برخی ازنامهابدان وزن (۲) بیرون نمیآمده است وفردوسی ناگزیر بتصرف بوده و نیزگاه برای روانی و ملاحظهٔ فصاحت بتصرف اقدام کرده است.(۳)

در خرده اوستا اندر (آتش بهرام نیایش) به (آذرفرا) سوگند یاد شده - واژهٔ فرا مخفف فرنبغ میباشد - فرنبغ را در پهلوی (فروبغ) و (فروبا) نیز خوانده اند.

اختصاص آذر فرنبغ ومحل آن

این آتشکده بموبدان اختصاص داشته است - در تفسیر پهلوی بند پنجم آتش بهرام نیایش (خرده اوستا) آمده: «نام این آذرفرنبغ است، واین آتشی است که نگهبانی پیشهٔ پیشوائی (آتربانی) با اوست، واز یاوری این آتش است که دستوران و موبدان دانائی و بزرگی و فر دریافت کنند و این آتش است که با دهاك (ضحاك) پیکار کرد.» (٤)

در فصل ۱۷ بندهش، که ازاقسام آتشها سخن رفته، درجزو دوآتش معروف دیگر (آذرگشسب و برزین مهر) از آذر فرنبغ چنین یاد شده: «در عهد جمشید

(۱) چو آذر گشسب وچو خرداد مهر فروزان چو بهرام وناهید ومهر ن. ل.
(۲) بحرمتقارب. (۳) مجلهٔ مهر سال دوم شمارهٔ ۳، مقالهٔ (نامهای شهریاران). آقای بهار. (٤) رك: بخش ۱ همین کتاب. ص۳٦.

هر پیشه و کاری درتحت حمایت یکی ازاین سه آتش قرارگرفت ، جمشید آذرفروبغ را در دادگاهی (پرستشگاهی) درکوه خوارزم فرو نهاد ، فر جمشید این آتش را ازدست ضحاك برهانید ـ درزمان پادشاهی گشتاسپ این آتش را ازخوارزم برگرفته در **کابلستان** فرو نهادند.» (۱)

هوفمان حدس زده است که آتش جاودانی شهراساك Asaak در ایالت استائوین Astaouène که ارشاك مؤسس سلسلهٔ اشکانی در حضور آن بتخت شاهنشاهی نشست نسبتی با آذر برزین مهردارد ، زیرا که مکان این آتش در عهد ساسانیان نزدیك شهراساك بوده است.(۲)

مطابق مندرجات بندهشن هندی، آذر فربغ یا آتش روحانیان ، درکوه رشن Roshn ، درکابلستان بوده است . اما احتمال میرودکه این اشتباه ازجانب نساخ واقع شده باشد. بندهشن ایرانی عبارتی دیگر داردکه متأسفانه قرائت آن بسیار مشکوك است. ویلیمزجکسن W.Jackson(۳) آنرا چنین خوانده است : «کوه درخشان کواروند ، دربلوك کار .» ـ کواروند را بمعنی بخار آلودگرفته است و میخواهد ثابت کندکه مقصود شهرکاریان ایالت فارس است که در نیمهٔ راه بین بندرسیراف(۴) ودارا ـ بجرد بوده است و در آنجا امروز هم آثار ویرانهٔ معبد قدیمی پدیدار است . ظاهراً آتش مقدس آنجا را بوسیلهٔ یك منبع نفتی(۵) افروخته نگاه میداشته اند . بموجب روایت مسعودی(۶) این معبد را آذرجوی میخوانده اند بمعنی نهر آتش ومسلماً این همان آتشکده است که درتاریخ بیرونی بنام آذرخوره Adhar-Xvarra (۷)مذکور است . از طرف دیگر آقای هرتسفلد(۸) از عبارت سابق الذکر بندهشن ایرانی ، چنین

(۱) خرده اوستا . پورداود ص۱۳۲ح. (۲) ایران درزمان ساسانیان ص۱۰۷.
(۳) محل آتشکدهٔ فرنبغ JAOS(ك) (۴) برای اطلاع ازسیراف ، رك : مجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ ٤ ، مقالهٔ (سیراف قدیم) بقلم آقای اقبال . (۵) مقایسه شود باکتاب : ستاك شش ماه درایران.(ك) (۶) مروج الذهب ج٤ (ك) (۷) چاپ زاخائو وترجمهٔ کریستنسن . شاید آذرخورا بجای آذرخوروا استعمال کرده است . خوروفر، دوصورت ازیك کلمه هستند . دراوستائی خورنه است(ك). (۸) تذکرهٔ مودی.(ك)

استنباط کرده است که آتش فربغ درناحیهٔ کنارنگ واقع بوده است و ناحیهٔ کنارنگ را جلگه نیشابور میداند[1]. کریستنسن پس از نقل عبارات فوق نویسد[2] : «باعتقاد من با ملاحظهٔ عباراتی که آقای جکسن از نویسندگان عرب در تأیید رأی خود ذکر کرده، بسیار معقول است که مکان آذر فربغ را (کاریان) بدانیم . هنوز تا قرن دهم میلادی آتش سایر آتشکده ها را[3] از آتشکدهٔ کاریان می برده اند، زیرا از عهد باستان عادت براین جاری بود که آتش معابد کم اهمیت را بوسیلهٔ آتش سه آتشکدهٔ بزرگ تجدید میکردند.[4]»

در تفسیر پهلوی (آتش نیایش) با آنکه جای دو آتشکدهٔ دیگر معین شده ، محل آذرفرنبغ تعیین نگردیده است.[5]

بقول یاقوت درمعجم البلدان ، از اطراف واکناف ، ازجاهای بسیار دوربزیارت آن میشتافتند و آتش آنرا برای آتشکده های دیگرمیبردند ـ قلعهٔ کاریان بمناسبت استحکام و پایداری ساکنان آن درحملهٔ عرب بچنگ تازیان نیفتاد چه هرچه کوشیدند و محاصرهٔ طولانی کردند سود نبخشید[6]. حدود العالم (مؤلف بسال ۳۷۲) در ذکر ناحیت پارس آورده[7] : «کاریان» شهر کیست ازدارا گرد، اندرحصاریست صعب ومحکم، اندر وی آتشکده ایست که آنرا بزرگ دارند .»

در ادبیات پارسی این آتشکده را (چنانکه دربالا گذشت) فردوسی ونیز فرخی ومسعود سعد سلمان بنام آذرخرداد نام برده اند .

(۱) مقایسه شود : ایران درزمان ساسانیان . ص ٦٥ . یادداشت ۳ و ص ۸٦ . (۲) ایران درزمان ساسانیان ص ۱۰۷ . (۳) مقدسی.(ك) (٤) بنا بر روایات افسانه ای (بندهشن) ویشتاسپه حامی زرتشت آتش فربغ را از خوارزم بجائی انتقال داد که در زمان تألیف بندهشن درآنجا قرار داشته است . منابع عربی راجع بنقل آتش مقدس به کاریان دو روایت مختلف ذکرمیکنند بعضی آنرا بویشتاسپ نسبت میدهند وبرخی بخسرو انوشیروان. درهر حال باید چنین فرض کرد که آتش فربغ دراوایل دورهٔ ساسانیان در محل قطعی خود استقرار یافته است . (٥) خرده اوستا . پور داود ص ۱۳۲ ح. (٦) گاتها . پورداود ص ۲٤ . (۷) چاپ تهران. ص ۷۹.

ابوالمعالی در (بیان الادیان) نوشته (۱): «در تاریخ مقدسی آورده است که در فارس آتشگاهیست که آنرا قدیمتر دارند.» ولی نام آنرا ذکر نکرده است ـ در فرهنگهای پارسی از آن بنام (آتشکدهٔ فارس) و(آتش فارسی) یادکرده نوشته اند: درعهد پادشاهان دین زرتشت درفارس بودو آتش آنرانگهداشتندی که خاموش شود.(۲)

حافظ گوید:

سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ فارس بکش (۳) دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر.

ادیب الممالك فراهانی راست:

برخیز شتربانا بربند کجاوه کز چرخ عیان گشت همی رایت کاوه
وزشاخ شجر برخوان آوای چکاوه بگذر بشتاب اندر از رود سماوه
کز طول سفر حسرت من گشت علاوه در دیدهٔ من بنگر دریاچهٔ ساوه
وزسینه ام آتشکدهٔ فارس نمودار.(٤)

✡ ✡ ✡

مؤلف تاریخ قم، دربارهٔ آتشهای سابق الذکر، چنین آورده (٥):

«چنین گوید همدانی درکتاب خود که دردیهی از دیه های قم (ه: از رستاق فراهان) نام آن فرد جان، آتشکدهٔ کهنه ودیرینه بوده است ودر این آتشکده آتش آذرجشنسف بوده است (٦) واین آتش ازجملهٔ آتشهائی بوده که مجوس در وصف و حق آن غلو کرده اند مثل آتش آذرخره وآن آتش جمشیدست واولین آتشهاست،

(۱) ص ٥. (۲) غیاث ـ برهان ـ انجمن. (۳) نظر باینکه بعدم خاموشی نامبردار بوده. (٤) برای امثلهٔ دیگر، بعنوان (آذرخراد) درهمین مبحث رجوع شود.
(٥) تاریخ قم که اصل آن را حسن بن محمد بن حسن قمی بسال ۳۷۸ بزبان عربی تألیف و بنام فخر الدولهٔ دیلمی وصاحب عبادتوشیح کرده وحسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی در سالهای ۸۰٥ و۸۰٦ بزبان فارسی نقل کرده است ودر تهران بسال ۱۳۱۳ خورشیدی بهمت آقای سید جلال تهرانی بچاپ رسیده است ـ قسمت منقول درفوق را ابن الفقیه همدانی در کتاب البلدان (مؤلف درحدودسال ۲۹۰) آورده وتاریخ قم ازاواقتباس کرده است. رك: متن چاپی ص ۸۸ ـ ۸۹. (٦) این عبارت مؤید آنست که آتش آتشکده های مهم را بجاهای دور ونزدیك نقل میکردند.

دیگر آتش ماجشنسف که آن آتش کیخسره است ومجوس دراین هرسه آتش غلـو کرده اند بحیثیتی که عقول واوهام ازوصف وضبط آن قاصرند مثل آنك روایتست که مجوس گفته اند که با زردشت ملکی بود بنزد بشتاسف(۱) شهادت می‌آورد و گواهی میداد بدانك زردشت رسول است وپس ازمدتی آتش گشت، فامـا آتش جـم بجانب خوارزم بود ، انوشیروان آن را بکاریان بناحیت فارس نقل کرد (۲)، پس چون عرب درین طرف متمکن شدند ودست یافتند عجم بترسیدند از آنك این آتش بمیرد و بنشیند؛ پس آن را دو بهره گردانیدند : بهرهٔ بکاریان بگذاشتند وبهرهٔ بفسا نقل کردند تاچون یکی ازین دو فرومیرد آن دیگر بماند - واما آتش ماجشنسف که آن آتش کیخسره است (۳) بموضع برزهٔ آذربیجان (٤) بود، انوشیروان درحال آن نظر وفکر فرمود وآن را به شیز که اولین موضعی است از مواضع آن ناحیت، نقل کرد ، زیـرا که این آتش بنزدیك ایشان بغایت عظیم ومحترم بوده است، ودر کتاب مجوس (؟) چنین یافته‌ام که برآتش ماجشنسف فرشتهٔ موکل است و به برکه همچنین فرشتهٔ است و بکوهی از ناحیت آن که آن را سبلان گویند همچنین ملکی است واین فرشتگـان مأمورنـد بتقویت وبتمشیت صواحب جیوش، پس انوشیروان گفت مرا دست نمیدهد که آتش ماجشنسف وآتش برکه بسبلان نقل کنم ، تا این هرسه آتش بیکجا جمع شونـد ، و اما من آتش ماجشنسف بآتش برکه نقل کنم تا هردو ملك یکدیگر رامعاونت میکنند، واما آتش زردشت (٥) آتشی است که بناحیت نیسابور بوده است وآنرا ازآنجا نقل نکرده اند وازجملهٔ اصول آتشها بوده است . واز جملهٔ آن آتشها که مجوس در آن غلو کرده اند آتش آذرجشنسف است که بفردجان بوده است و متوکلی [موبدان موبـد زرادشت بـن آذر خوره معروف بابـی جعفر محمد المتوکـلـی) چنین گویـد

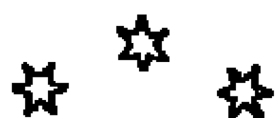
(۱) گشتاسپ . (۲) مراد آذر فرنبغ است. (۳) از مقایسهٔ عبارات فوق بامطالب سابق الذکر برمیآید که (ماجشنسف) و (آذر جشنسف) هردو همان (آذرگشسب) است و بعدها آنرا دو آتش پنداشته‌اند. (٤) ظاهراً : بموضع گنزهٔ آذربیجان. (٥) مقصود آذربرزین مهراست (مجتبی مینوی)

که یکی ازمجوس که آتش آذرجشنسف دیده بود مرا حدیث کرد و گفت که چون مزدك برقباد غلبه کرد وقباد را گفت وظیفه چنانست که تو همهٔ آتشها را باطل گردانی الاسه آتش [اولین] را واین دیگر آتش را بنزدیك نقل کنی. وهمچنین مجوسی روایت کرد که آتش آذرجشنسف از آتشکده بیرون آمد وبآتش ماجشنسف بآذربیجان متصل شد وبدان آمیخته شد وچون آنرا برمی افروختند آتش آذرجشنسف سرخ پیدا وظاهر میگشت وآتش ماجشنسف سفید ، واین گاهی میبود که پیه را درآن می انداختند و راوی میگوید که چون مزدك را بکشتند ، دیگر باره مردم آتشها را بجای خود نقل کردند وآتش آذرجشنسف بآذربیجان نیافتند وهمه اوقات تفحص آن مینمودند و براثر آن میرفتند تامعلوم کردند که آن بفردجان مراجعت کرده است وباز گردید [ه] پس همه اوقات بدین[1] قریه آتشکده بوده است تاآنگاه که یرون ترکی امیرقم بدین دیه رسید وبر باروهای آن منجنیقها و عرادها نصب کردوآن را درسنهٔ ثمان (ه: اثنتین) وثمانین ومأتین بگرفت وفتح کرد وباروی آن خراب کرد وآتشکده را زیروزبر گردانید وآتش را بنشاند (وآتشدان را بشهرقم برد. ه) وازآن روز بازآن آتش وآن آتشکده باطل گشت ودیگر آنجا آتشکده نبود وحکایت همدانی تا اینجا بود.»[2]

ازاین عبارت آشکاراست که مؤلف بین (آذرگشسب) و (ماگشنسب) [= ماه + گشن + اسب] فرقی قائل بوده ، محل نخستین را اصلا فردجان ازروستای فراهان قم دانسته ومحل ماگشنسب را که بکیخسرو نسبت داده (چنانکه در سنت مزدیسنان آذرگشنسب بدومنسوبست) برزة (ظ: گنزه) آذربایجان که انوشیروان آنرا به (شیز) نقل کرده است . وظاهراً این هردو یك آتشکده بوده است :

بایددانست که نظر بشهرت تام (آذرگشنسب) بعدها آتشکده‌های مهم رادرروایات ملی بنام آن خوانده‌اند چنانکه نظامی (آذرگشنسپ) راآتشکده‌ای دربلخ دانسته است.[3]

(۱) ظ : درین (مینوی) (۲) عبارات فوق را فاضل محترم آقای مینوی ازروی ترجمهٔ فارسی تاریخ قم بامتن عربی تصحیح کرده درحواشی دیوان ناصرخسرو چاپ کتابخانهٔ تهران سال ۱۳۰٤ ـ ۱۳۰۷ ص ٦٥٧ ـ ٦٥۹ نقل کرده‌اند . (۳) رك: همین بهره ص ۲۰۱ .



آقای بهاردرمورد آتشکده های مزبورنگاشته‌اند [1] :

«این سه آتش درداستان کارنامك اردشیر بابکان، درمتن پهلوی آمــده ، آنجــا که گویند :

«دیگر ، سه دیگرشب ، همانگونه ایدون [بخواب] دیدچگونه که آذرفرنبغ، گوشنسب وبورژین‌مهر بخانهٔساسان همه‌وخشندوروشنی‌بر گیهان‌همی بخشند...»یعنی: پس شب‌سوم[بابك] همچنان‌بخواب چنین دیدکه آذرفرنبغ، آذرگشنسب‌وآذربرزین مهربخانهٔ ساسان همی برآمده وروشنی بجهان بخشند .

فردوسی که این داستان را بنظم آورده اولا درمتن ازخوابی که «بابك می‌بیند چنانکه خورشید ازسرساسان بتابیده وهمهٔ گیهان روشنی گرفت» سخنی بمیان‌نیاورده وگوینده‌ای آن خواب را بدینگونه باتوضیح‌الحاقی بودن‌آن و تــوضیح تفصیل دومین خواب بابك ، دردوبیت گفته ودرحاشیهٔ شاهنامه ثبت کرده است :

دگرشب چودرخواب‌شد ، چشم‌مرد | چنــان دیــد کــز گنبــد لاجــو ر د
بشد مهر و از تــرك ساســان دمیــد | بــر و ی ز مــین ر وشنی گستریــد.

وثانیاً فردوسی سه‌آتشکده را بــاتصحیف وتخفیف دریکمصــراع بنظم آورده، آنجاکه فرماید :

بدیگرشب اندر،چو بابك بخفت | همی بود با مغزش اندیشه جفت
چنان دید درخواب‌کآتش‌پرست | سه‌آتش فروزان ببردی بدست:
چوآذرگشسپ‌وچوخرادومهر | فروزان چوبهرام و ناهید ، چهر
همه پیش ســاسان فروزان بدی | بهــر آتش عود ، سوزان بــدی.

ومرادش از (خراد) همان‌آذر خورنه بغ واز(مهر) آذربرزین مهراست .»

آذرخراد درمآخذ مختلف نام چندآتشکدهٔ قریب التلفظ ذکرشده‌است ازاینقرار:

---

(۱) مجلهٔ مهرسال ۲ شمارهٔ ۳ مقالهٔ (نامهای شهریاران ودلیران ایران) .

آذرخرداد ـ آذرخراد ـ آذرخورا ـ آذرخرین ـ آذرخرادمهر .

تصور میرود همهٔ آذر های مزبور بیك آتشکده اطلاق شده است و آن همان آذرفرنبغ یا خرنبغ مذکور است ـ اینك درذیل بشرح آنها می پردازیم :

آذرخرداد و آذرخراد ـ نویسندهٔ معاصر آقای نفیسی در «فرهنگنامهٔ پارسی» نوشته اند (۱) : «نام یکی از آتشکده های ایران قدیم در زمان ساسانیان که فرهنگ نویسان (۲) گویند در شیراز بوده ، وچون موبدی بدین نام آنرا ساخته است بدین اسم خوانده شده ـ ودرشاهنامه هم آذرخراد وهم آذرخرداد آمده ومعلوم نیست که هردو یکیست ویکی ازآنها تحریف دیگریست یااینکه دوآتشکدهٔ جداگانه بوده است ،و چون شاعران کلمهٔ آذرخرداد راباآذرخرداد (باضافه یعنی آتش ماه خرداد) (۳) جناس آورده‌اند پیداست که آذرخرداد درستست ـ فرهنگ نویسان این کلمه را نام فرشتهٔ پاسبان آتشکده‌ها نیزدانسته اندورب‌النوع میوه ودرخت بارورهم گفته‌اند ـ واین کلمه راآذرخردار و آذرخوردادهم نوشته‌اند ولی پیدا ست که درست نیست وخردار همان محرف خردادست وخردادرا خوردادنوشتن نادرستست.»

قول فرهنگ نویسان دراینکه مقراین آتشکده شیرازبوده تا حدی صحیح است چه گفته شدمحل آذرخورنبغ در کاریان فارس بوده‌است، منتهی نویسندگان فرهنگ تحدید محل نکرده‌اند. اما اینکه رضاقلی هدایت درانجمن آرانوشته موبدی بدین نام آنرا ساخته بهیچ سندی متکی نیست، اگرچه آذرفرنبغ نام دوتن از بزرگترین موبدان ایرانست که یکی پیش ازاسلام ودیگری درعصر اسلامی میزیسته ـ نخستین درزمان خسرواول انوشیروان و دوم آذرفرنبغ پسر فرخزاد معاصر مأمون عباسی بود که علاوه بر دینکرت ، رسالهٔ (گجستك ابالش) را بزبان پهلوی در اثبات دین زرتشت در حدود سال ۲۰۲ هجری

(۱) فرهنگنامهٔ پارسی ص ۹۰ . (۲) رك : برهان قاطع ـ انجمن آرا . (۳) و بعبارت دیگر آتش ایزد خرداد (که آنهم چنانکه بیاید صحیح نیست) .

نوشته[1] ـ موبد اخیر دراین مسئله مورد گفتگو نیست و در کتابهای دینی پهلوی مانند دینکرت و بندهشن نیز بموبد نخستین یا دیگری بدین نام یا بنـام خرداد وخراد چنین نسبتی داده نشده است .

قول فرهنگ نویسان در اینکه (خرداد) نام فرشتهٔ پاسبان آتشکده هاست نیز صحیح نیست چه امشاسپند اردیبهشت وایزد آذر بدین کار موظفند وخرداد مأمور نگهبانی آب میباشد[2] ـ و نیز خرداد رب النوع (یا بعبارت اصح ایزد نگهبان) میوه و درخت بارور نیست چه نگهبان همهٔ رستنی هـا (در اوستا اورورِه urvara) بـا امشاسپند امرداد است (که اغلب باخرداد یکجا اسم برده میشود [3] وهمین امر شاید باعث خلط آندو شده .)

صحت کلمهٔ (آذر خرداد) نیز دراین مورد جای تأمل است ، چه چنانکه گفتیم آذر فرنبغ یا خورنبغ یا فروبا یا فرا همه ازدوریشهٔ اوستائی و پارسی باستان (خره) و (فره) مشتق میباشند ، که بمعنی شکوه و فراست ، پس آذرفرنبغ یا خورنبغ بمعنی آتش فرهٔ ایزدی است و آذر خراد لفظاً و معناً بدان نزدیکست چه خرا (= خره) Xvarra را بعد ها با دال آخر تلفظ کرده خرداد گفتند چنانکه (فردا) را فرداد هم استعمال کرده اند.[4] ـ در صورتیکه آذر خرداد یعنی آتش منسوب بخرداد فرشتهٔ معروف که از امشاسپندان هفتگانه محسوب است کاملا با این معنی مغایرت دارد .

اما در اینکه این دونام بیك آتشکده اطلاق میشده یا نه ، ظن غالب آنست که نام یك آتشکده بوده که آنرا پس ازاسلام گاهی بنام (آذر خراد) خوانده اند وزمانی در شعر ، ضرورت را ، بآذر خرداد تبدیل کرده اند[5] . رودکی گوید :

(۱) فرهنگنامهٔ پارسي (آذرفرنبغ) . (۲) یشتها ج ۱ ص ۹۵ ـ روزشمـاری در ایران باستان . روزهای : اردیبهشت ، آذر ، خردادوامرداد . (۳) حتی دراوستا . رك : یشتها ج ۱ ص ۹۵. (٤) المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ آقای مدرس ص ۲۲۹ ـ بایددانست که درشاهنامه نامهای خراد ، خرادمهروخرادبرزین مکرر آمده . (٥) مجلهٔ مهر سال دوم شمارهٔ ۲ ، مقاله (نامهای شهریاران) ـ بدیهی است که بعدها نویسندگان و گویندگان معنی لغوی خرادرا فراموش کرده آنرا مبدل بخرداد دانستند و هردو را بکار بردند .

پدر و مادر سخاوت و جود / هر دو خوانند شاه را داماد
پیش دو دست او سجود کنند / چون مغان پیش آذر خرداد.[1]

و فردوسی در عنوان (جنگ کردن اردشیر با بهمن وفیروزی یافتن) گوید[2] :

چو بشنید ازو[3] اردشیر این سخن / یکی دیگر اندیشه افکند بن
مرو را بجای پدر داشتی / بر آن نامدارانش سر داشتی
دل شاه از اندیشه آزاد شد / سوی آذر رام خراد[4] شد
ستایش همی کرد پیش خدای / که باشد بر نیکوئی رهنمای
بهر کار پیروز گر داردش / درخت بزرگی ببر داردش.

و در عنوان (آمدن یزدگرد [بزهکار پسر بهرام] بطوس و کشتن اسپ آبی او را) گوید[5] :

چو بشنید ازو[6] شاه سوگندخورد / بخراد برزین[7] و خورشید زرد...

---

(۱) فرهنگ دهخدا (آذرخرداد) . (۲) شاهنامهٔ بخ ج۷ص۱۹۴۰ . (۳) از (تباك) پادشاه جهرم ، این نام درکارنامهٔ اردشیر پاپکان بپهلوی (بواك) و(بونك) خوانده میشود ودرهرحال حرف اول آن (ب) است نه (ت) وبنابراین (بناك) اصح است. (٤) دانشمند متتبع آقای دهخدا درفرهنگ، ذیل (آذررام) آورده‌اند: «دربیت ذیل اگر تصحیفی راه نیافته باشد ظاهراً نام آتشکدهٔ بوده است :

دل شاه از اندیشه آزاد گشت / سوی آذر رام وخراد گشت. فردوسی.»

همین بیت در نسخهٔ وولرس بصورتی که دربالا ثبت شده (بدون واو) آمده است .

رام (دراوستا رامن Râman یا رامه Râma ودرپهلوی رامشن Râmishn) بمعنی رامش وصلح وسازش ونام ایزدیست که نگهبانی روز بیست ویکم هرماه بدو سپرده شده و بنابراین آذر (رام خراد) یعنی آتش فرهٔ ایزد رام ـ رك: روزشماری در ایران باستان ص ۵۱ـ۵۲ ناگفته نماند که محل رسیدن بناك بخدمت اردشیر درفارس بوده، که آذرفرنبغ نیز آنجا مقر داشته است .. (۵) شاهنامهٔ بخ ج۷ ص ۲۰۹٤ . (٦) از (ستاره شمر) . (۷) ظ : بخراد و برزین و... یعنی سوگند بآذرفرنبغ وآذربرزین مهر و...

فرخی آورده :

همه بیابان ز آن روشنائی آگه شد — چوجان آذرخرداد ز آذرخرداد.[1]

مسعود سعد گفته :

خجسته روزا ، کاندر نبرد سطوت تو — بآب تیغ ، بیفروخت آذر خرداد.

همیشه تا بپرستند مایهٔ کشمیر[2] — همیشه تا بفروزند مایهٔ خرداد.

و شرف شفروه راست :

با رحمت تو دود سقر مروحهٔ نور — باهیبت تو نکهت صبح آذر خرداد.[3]

آذرخورا ـ فرهنگ نویسان نوشته اند که نام آتشکده ای بوده ـ در زمان فیروز پادشاه ساسانی چند سال باران نیامد وفیروز خراج آن سالها را برمردم بخشید ، ودرهای خزاین خود بگشود واز آنچه در آتشکده ها بود بمردم یاری کرد وچنان کرد که کسی از گرسنگی نمیرد، سپس بآتشکده ای که درفارس بود و **آذر خورا** نام داشت رفت و آنجا نماز خواند و خواستار باران شد و عبادت بسیار کرد و از آن شهر که آن نیز **آذر خورا** نامداشت بیرون آمد و روی بشهر (دارا) نهاد و چون بدهی بنام (کام فیروز) در فارس رسید باران شدید باریدن گرفت و آنرا بفال نیك دانست و همانجا این ده را ساخت و در آن روز مردم از شادی بریکدیگر آب ریختند واین آئین در ایران ماند که در همانروز همان کار را میکردند و این روز راجشن گرفتند و آفریجکان (آبریزکان) نامیدند.[4]

واژهٔ خورا (املائی از Xvarra) همان خوره وخره است واز آن ، آتشکدهٔ

---

(۱) ظاهراً مراد فرخی از(آذرخرداد) نخستین، نام موبدی بوده که باشتباه واضع (آذرخرداد) تصور شده. (رك: انجمن آرا) وازدوم همان آتش منظور است . (۲) مراد بتخانهٔ کشمیر است که شرح آن دربخش هفتم عنوان(دقیقی) بیاید . (۳) مراد آذرفرنبغ است . برای مثال دیگر رجوع شود به بیتی ازمسعود سعد که در(آذربرزین) باستشهاد آورده شده .
(٤) فرهنگنامهٔ پارسی ص ۹۲ .

فرنبغ مراد است که درفارس بوده است[1] ـ درتاریخ‌قم آمده[2]: «دراین آتشکده آتش آذرجشنسف بوده‌است و این آتش از جملهٔ آتشهایی بوده که مجوس در وصف وحق آن غلو کرده‌اندمثل آتش آذرخره و آن آتش جمشیداست و اولین آتشهاست.»

آذرخرین ـ فرهنگ‌نویسان آنرا نام آتشکدهٔ پنجم ازهفت آتشکدهٔ ایران نوشته‌اند که برخی همانرا آذرخردادنگاشته و گروهی آنرا نام آتشکدهٔ ششم تصور کرده‌اند [3] درصورتیکه بعضی نام ششمین آتشکده‌راآذربرزین محسوب داشته‌اند. آقای نفیسی نوشته‌اند [4] : «این کلمه چون بهیچوجه معنی لغوی ندارد یا تحریف شدهٔ آذرخرداد ویا محرف آذربرزین است ویاآنکه کاتبی درنوشتن «آذرخرداد و آذربرزین» کلمات «دادوآذربرز» را ازقلم انداخته وبدینگونه آذرخرین فراهم شده است ونیزدربرخی‌ازفرهنگها آذرخزین نوشته‌شده که آنهم درست نیست.»

بااینهمه تصورمیرود که(خرین) مانند(خراد)و واژه‌های‌دیگرازهمانریشهٔ(خره) مشتق‌است‌با اضافهٔیاونون‌نسبت. اینکه برخی آتشکدهٔ پنجم‌راآذرخردادوبرخی‌دیگر آذرخرین نوشته‌اند میرساند که هر دو بیك آتشکده یعنی آذرفرنبغ مذکور اطلاق شده است.

آتشکده‌های هفتگانه

نباید تصور کرد که شمارهٔ آتشکده ها منحصر بسه آتشکدهٔ مزبور بوده است ـ فرهنگ نویسان‌ایرانی شمارهٔ آتشکده‌های عصرساسانی را هفت دانسته وگفته‌اند که آنها را بشمارهٔ هفت ستارهٔ بزرگ ساخته بودند، و در هر یك بخوری متناسب با آن ستاره میسوزاندند وآنهفت ازاینقرارند:

آذرمهر ـ آذرنوش ـ آذربهرام ـ آذر آیین ـ آذرخرداد ـ آذربرزین ـ آذر

(۱) چنانکه دربالا گذشت، بقول فرهنگ‌نویسان (آذرخورا) نیزدر فارس‌مقام داشته و در آن ایالت بزرگترین آتشکده‌همان (فرنبغ) بوده است. (۲) چاپ تهران ص ۸۸ .
(۳) برهان ـ انجمن . (٤) فرهنگنامه ص ۹۱ .

زردهشت.[۱] اینك در ذیل بشرح آتشکده های مزبور میپردازیم :

۱ـ آذرمهر ـ مراد همان آذرمهر برزین است که شرح آن گذشت.

۲ـ آذرنوش ـ که نوش آذر نیز نوشته اند[۲] ـ این همان آتشکده است که فردوسی جای آنرا بلخ داند و در لشکر کشی ارجاسب گوید :

شهنشاه لهراسب در شهر بلخ بکشتند وشد روزها تار و تلخ
وازآنجا بنوش آذر اندرشدند رد و هیربدرا همه سرزدند.[۳]

۳ـ آذر بهرام ـ آتش بهرام که یکی از هفت آتشکدهٔ ایران (درزمان ساسانیان) بشمار رفته [٤] نام آتشکدهٔ بخصوص نبوده ، بلکه در بسیاری ازشهرهای ایران آتش بهرام برقرار بود .

بهرام در اوستا ورثرغن Vərəthragan و در پهلوی وهرام Vahrâm (یعنی پیروزمند) آمده [۵] ـ بدین نام آتشکده های بسیار در شهرستانها برقرار میکردند [٦]چنانکه درکارنامك ارتخشیر پاپکان فصل چهارم بند ۷ آمده است : «پس ازاینکه اردشیر از نزد اردوان فرار کرد ودرفارس بونك بدو پیوست ووی چون شنیده بود که اگرچشمش بدریا افتد ازدست اردوان نجات خواهد یافت خودرا بخلیج پارس رسانید ودریا را بدید برای شکرانه» بدانجا روستائی بنام اردشیر بنانهاد و «آتش بهرام Atash i Vahrâm بر(کنار) دریا فرمودنشاندن».[۷] در فرهنگها (آذرانشاه) را لقب (آذربهرام) دانسته اند.[۸]

آتش بهرام و آذران ـ دارمستتر در «زند اوستا»ی خود نویسد [۹] :

(۱) برهان (آذرآئین) ،غیاث ، انجمن ، جهانگیری (ذیل واژه‌های فوق) ، فرهنگنامه (آذرـ آذرزردهشت) . (۲) برهان،فرهنگنامهٔ پارسی . (۳)رك: بخش هفتم (فردوسی).
(٤) «نام آتشکدهٔ سیم است ازجملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان» برهان ـ انجمن. (۵) رك: بهرام روز (روز شماری درایران باستان) . (٦) رك : بخش ۱ ص ۳۵ . (۷) راهنمای زبان پهلوی تألیف آقای دکتر براهامیان ص ۲۰۲ . (۸) فرهنگ دهخدا (آذرانشاه) .
(۹) Z – A ·p . LX –LIX .

دو قسم آتشکده موجود است: معابد بزرگ را آتش بهرام مینامند؛ معابد کوچك را آدران [۱] یا آگیاری [۲] خوانند [۳] ـ در بمبئی (هندوستان) سه آتش بهرام ودر حدود صد آگیاری موجود است.

فرق بین **آتش بهرام** و **آدران** اساساً درچگونگی آتش و سپس در اصل و طرز تهیهٔ آن میباشد ـ تهیهٔ آتش بهرام یکسال بطول میانجامد وآن ازسیزده قسم آتش مختلف [۴] تشکیل میشود ودرخود جوهر آنها راکه بمنزلهٔ روح همهٔ آتشها میباشد تمرکز میدهد. تهیه وتصفیهٔ این آتشها مستلزم تشریفات مختلف است که در وندیداد توضیح داده شده [۵] ـ طبق سنت زرتشتیان هریك ازحوزه های بهدینان [۶] بایدیك آتش بهرام داشته باشد [۷] بعض دستوران [۸] معتقدندکه فقط یك آتش بهرام باید باشد، چه آن شاه است وچند «پادشاه دراقلیمی نگنجد.» [۹]

آدران یا باصطلاح اصح آتش آدران «یعنی آتش آتشان» از آتشهای خانگی که سه باربکاربرده شده باشد تهیه میشود ـ اگر دو آتش را درنظر بگیریم نه تنها از لحاظ طرز تهیه با هم اختلاف دارند، بلکه از جهت روش تغذیه و نیرومندی با هم مختلفند. در آتش آدران، موبد درهریك ازپنجگاه [۱۰]، درحالیکه (آتش

---

(۱) Adaran (۲) Agyâri درهندوستان گفته میشود. (۳) مشتق از آگ âg «آتش» (ضمن واژهٔ اگنی agni: رك: ص ۲۹ همین کتاب) (۴) چنانکه درص ۱۹۵ گفته شد در وندیداد ۱۶ قسم آتش ذکر شده (۵) رك: Z - A·V·II. Vand, VIII, 73 - 80 و نیز ص ۱۹۵ ببعد همین کتاب. (۶) افراد زرتشتی. (۷) Spiegel, Avesta, II. LXXI.. Saddar, XXXIX. (بنقل دارمستتر). (۸) مراد روحانیان زرتشتی است. (۹) Cf. Z - A.V. 1. p. LX. note.2. (۱۰) درمزدیسنا: روز (شبانروز) به پنج قسمت تقسیم شده که هرقسمت را دراوستا آسنیه Asnya (صفت مشتق از azan «روز») وبعدها گاه Gâh (بپارسی گاه، بپهلوی گاس Gâs) گفته اند ـ پنجگاه مزبور عبارتند از:

الف ـ هاونی Hâvani [این نام ازمراسم هوم که شرح آن گذشت ودراین ساعت روزاجرا میشده اخذ گردیده.

هاونه Havana (هاون پارسی) برای فشردن هوم بکارمیرفت (چنانکه در سانسکریت

نیایش) [۱] رامیخواند یك تکه چوب صندل‌میگذارد. آتش بهرام اکول‌تر و نیازمند بنیروی بیشتر است. وی‌چون‌شاهست‌اریکه‌ای [۲] لازم‌دارد ـ بدین‌منظور شش قطعه چوب‌صندل راکه‌دوبدو منظم کرده‌روی یکدیگر بشکل اریکه‌ای‌پله دارقرار میدهند، بکاربرده میشود. اما شکل معابدباهم اختلاف ندارد، اگرچه عموماً وسعت ومساحت یك آتش بهرام‌بیشتر از آتشهای‌آگیاری‌ساده است‌ولی‌طرح ساختمان‌آنها یکسانست بطوریکه بسهولت یك آگیاری‌را میتوان بآتش‌بهرام تبدیل‌کرد. [۳]

کریستنسن نوشته [۴]: «بموجب روایت‌کارنامك [۵]، اردشیر اول یك آتش ورهران، در بخت اردشیر که درساحل‌دریا بوده قرارداد.» [۶]

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

Savana برای فشردن Saoma ـ رك: یسنای IX، 1 زند اوستای دارمستتر)] یاهاون، گاه بامداد، که باطلوع فجرآغازمیگردد (بندهش XXV، ۹)

ب ـ راپیثوینه Rapithvina [صفت‌مشتق از Rapithwa «نیمروز بمعنی ظهر و جنوب هردو» که مدت‌آن درمتون تعیین نگردیده] یا Rapitvân که هنگام ظهراست.

ج ـ اوزاییرینه Uzâyêirina [صفتی است مشکل‌ازهمان‌پیشاوندی که راپیثوینه تشکیل شده واز ayar «روز» و uz «برداشتن ـ وآن زمانی‌است که روزبپایان میرسد] یا uzîrin هنگام‌پسین (بعدازظهر) که‌از راپیثوین‌تاطلوع‌ستارگان‌بطول میانجامد (بندهش XXV، ۹)

د ـ ائیویس‌روثریمه ائی بیگیه Aiwisrûthrima Aibigaya (معنی این واژه واضح نیست: ائیویس روثریمه مشتق است از Sru اوستائی «شنیدن» و «شنوانیدن» و «آوازخواندن» ـ ائی‌بیگیه‌باید ازهمان‌حرف‌اضافه (ائی‌بی) و ga - i از gâ - y (سانسکریت) «آوازخواندن» (همانست که ازآن گاتها مشتق شده) اشتقاق یافته باشد] یا Aipsrûsrim Aibga نیمهٔ نخستین شب، ازطلوع ستارگان تانیمهٔ شب.

هـ ـ اوشهینه Ushahina [بمناسبت سپیده دم ushah که‌آنرا بپایان میرساند بدین نام‌خوانده شده] یا Ushahin، نیمهٔ دوم شب، از نصف شب تاافول ستارگان (رك: Z - A. V: 1. p. 25 -26.

(۱) رك: خرده اوستا (آتش نیایش) ـ نیزجلد دوم زند اوستای دارمستتر (نیایشها) ـ بخش اساسی‌آتش نیایش ازهای LXII تشکیل‌شده است.

(۲) بنام ماسی mâcî

(۳) برای اطلاع‌ازشرح‌جزئیات‌آتشکدهٔ موسوم‌به «آگیاری کلابا که در ۱۸۳۷م. بناشده» رك: زند اوستاج۱: ص LX – LXV

(۴) ایران در زمان ساسانیان‌ص۱۰۹.

(۵) کتاب۴(ك). (۶) رك: ص۲۳۲

امروز یکی از مهمترین آتش های بهرام، آتشکدهٔ شهر نو ساری هندوستان است که تقریباً هفتصد سال از بنای آن میگذرد ـ استاد محترم آقای پورداود، درمورد این آتشکده نگاشته‌اند[۱]:

«درسنت پارسیانست که آتش بهرام را مهاجرین[۲] از ایران با خود آوردند، شاید هم درست باشد، چه غالباً درتاریخ طبری ومسعودی میخوانیم که ایرانیان ازبیم آنکه آتش بدست دشمنی افتد و خاموش شود دروقت شکست آنرا باخود برداشته بجای دورترفرومیگذاشتند، هرچندکه بتدریج آتشکده های باشکوه ایران خاموش و بمسجد تبدیل یافت ولی تا حدی که ممکن بود در نگهداری آن کوتاهی نکردند یزدگرد سوم پس‌ازشکست نهاوندخود بشخصه آتش‌مقدس ری راکه مخصوصاً محترم شمرده‌میشدبر گرفته‌بمروبرد ـ اگرهم ایرانشاه[۳] پس‌ازورود مهاجرین‌درسنجان[٤] در سال ۷۱٦ بر پا شده باشد باز ۱۲۳۰ سال[٥] از عمرش میگذرد وهماره پریشانی‌و سرگشتگی خواستارانش را درکشور بیگانه نگران بوده ولی درکشاکش روزگار رنگ‌سرخ خویش‌نباخته، یاران را بازبان‌گرم بپایداری ودلگرمی پندهمیداد ـ پس‌از شکست سنجان در جائیکه بیشتر اقامت نمود، نوساری است که مدت ۲۳٥ سال در آنجا بود فقط دو سال از۱۷۳۳ تا۱۷۳٦درسورت بسر برد ـ در۱۷٤۱ ازنوساری‌به بلسار رفت، درینجا بیش ازیکسال نماند، آنگاه به اودواده Udvada رفت ـ اینك دویست و چهار سال[٦] است که درین ده استقرار یافته است.

هزارتن زرتشتی ازدستوروموبد وهیربد وبهدین دورآنرا گرفته اند، زرتشتیان ایران و پارسیان هندوستان نیز بزیارت آن میروند مخصوصاً ماههای اردیبهشت و آذرماه اوقات زیارت آنجاست ـ از سرای این ایران خدیو[۷]، در بامداد ونیمروز

(۱) ایرانشاه تألیف آقای پور داودچاپ بمبئی. ص ۲۲ -۲۳. (۲) مزدیسنان وزرتشتیانی که در نتیجهٔ حملهٔ عرب برایران بهندوستان مهاجرت کردند. (۳) نام آتشکدهٔ فوقست ـ رك : مقدمهٔ کتاب . ص١٦ـ١٧. (٤) نام نخستین جائی که ایرانیان درهندوستان اقامت گزیدند. (٥) و(٦) عددفوق نسبت بسال ۱۳۲٥ خورشیدی (سال تألیف ایرانشاه) حساب شده. (۷) منظور آتشکدهٔ ایرانشاه‌است.

و شام ، سرود اوستا از موبدان سفید پوش بلند است.ـ ایرانشاه با صدها خدام خود یادآور آتشکده‌های شیز و ری واستخر درروزگار با فر وشکوه‌ساسانیانست.»[۱]

کارنگی میلیونر مشهور آمریکائی در ضمن سفرنامهٔ خود بدور دنیا ، راجع بعبادت زرتشتیان که در بمبئی دیده نویسد[۲] :

« هنگام غروب آنگاه که آخرین پرتوخورشید درپس دریای مواج فرو میرفت و اشعهٔ سیمین هلال ماه از افق میدرخشید ، جمعی از پارسیان با زنانشان با لباسهای زیبا و مجلل در ساحل دریای هند جمع بودند . این روز بسبب رویت هلال ماه نزد این ستایندگان طبیعت مقدس بود . آتش مقدس ببهترین وضعی در آن محل تابان بود یعنی خورشید درمنتهی‌درجهٔ زیبائی خودآخرین پرتو گلگون خویش را ازصفحهٔ گیتی بر میگرفت . امواج عظیم اقیانوس هند با ابهت تمام در حرکت و نسیم دلکش ملایمی از فرازآن بساحل میوزید. پارسیان با قیافه های حاکی ازایمان درمقابل چنین منظره‌ای که روح‌هر بینندهٔ باذوقی‌را مجذوب‌میساخت‌مشغول‌عبادت اهورمزدا،خداوند یکتا، بودند ـ درحقیقت هیچ ستایش را بهتر وساده ترازاین نمیتوان تصور کرد ، این طرزستایش طبعاً روح بیننده را متأثر نموده متوجه یک مبدأکل میسازد و برای ستایش او بر می انگیزد ، چنانکه من نیز بی اختیاردراین طرز ستایش با آن جمع پارسی شریک‌شده ، دربقای عظمت طبیعت سرود گوی‌آفرینندهٔ یگانه گردیدم.. دراین ستایشگاه طبیعی جز آواز موجهای عظیمی که بساحل دریا میغلطید موسیقی دیگری نبود و در واقع نیز جز این موسیقی مقدس طبیعی هیچ ارغنونی لایق آن نیست که باسرود ستایش خداوند هم آواز گردد . »

در خرده اوستا[۳] ضمن پنج نیایش، آتش بهرام‌نیایش یاد شده ـ این نیایش را در هر پنجگاه موبدان در آتشکده میخوانند و در آذر روز (نهم) هر ماه نیز

(۱) کتاب ایرانشاه تألیف آقای پورداود ص ۴۳. (۲) بنقل سامویل‌لنگ ، رك : فلسفهٔ ایران باستان ص ۵۲. (۳)ازکتابهای پنجگانهٔ اوستا رك: بخش سوم ص ۱۳۲.

خوانده میشود.(۱)

درفرهنگهای پارسی **آتشکدهٔ بهرام** را کنایه از برج حمل دانسته‌اند، بواسطهٔ آنکه حمل خانهٔ بهرام (مریخ) است.(۲)

۴ ـ **آذر آئین** ـ فقط بذکر نام آن اکتفا شده و ممیزات آن مذکور نیست وبرخی آنرا (آذرآبتین) منسوب بپدر فریدون نوشته اند.(۳)

۵ ـ **آذر خرداد** ـ مراد همان آذرفرنبغ است که شرح آن گذشت.

۶ ـ **آذر برزین** ـ همان آذرمهر برزین است که فرهنگ‌نویسان آنرا باشتباه دو بار (آتش مهرـآتش برزین) یاد کرده‌اند.(۴)

۷ ـ **آتش زردهشت** ـ درادبیات پارسی نام (آتش زردهشت) یادشده ،فرهنگ نویسان آنرا ضمن آتشکده های هفتگانه وهفتمین آنها نام برده‌اند.(۵)

باید دانست که آذرزردهشت نام آتش خاصی نبوده ، بلکه مطلق آتشها را بپیامبر ایران نسبت میدادند (۶) چنانکه فردوسی درهجوم ارجاسب ببلخ گوید :

ز خون نشان بمرد **آتش زردهشت**   ندانم چرا هیربد را بکشت.(۷)

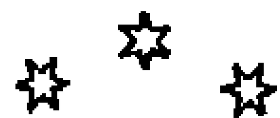
چه قبلا ازقول دقیقی نقل کرده است که گشتاسب پادشاه آذر برزین مهر را بساخت ودراین بیت نیز باید همان آتش مراد باشد ـ و هم فردوسی گفته :

پرستندهٔ **آذر زردهشت**   همیرفت باباژوبرسم بمشت.

و نیز نظامی گنجوی دراسکندرنامه (که مکرر از گنج واثروت آتشکده ها یاد میکند وگوید اسکندر آنها را غارت و خراب کرد) از یك **آذرگشسب** نام میبرد که همانرا نیز(آتش زردهشت) مینامد.(۸)

---

(۱) Z-A · Vol:III. p · 705 . و نیز خرده اوستا ص۱۰۵. (۲) رك : برهان ـ راجع ببهرام رجوع شود بروز نهم از(روزشماری درایران باستان) (۳) انجمن ـ برهان ـ فرهنگنامهٔ پارسی (۴) و(۵) برهان ـ انجمن. (۶) چنانکه اغلب آتش را بنار خلیل تعبیر کرده‌اند. (۷) رك : بخش هفتم بهرهٔ ۳. (۸) رك : (آتش) درهمین بخش .



آتشکده های مختلف

فرهنگ‌نویسان درصورت آتشکده‌های هفتگانه ازمهمترین آنهایعنی آذرگشسب اسمی نبرده‌اند وازطرف دیگر بتفاریق آذرهای خرداد ـ خورداد ـ خورا ـ خرین را آتشکده‌های جداگانه محسوب داشته‌اند (۱) و جز اینها نام آتشکده های ذیل رانیز متذکرشده‌اند :

آذرآباد،(۲) ،آذرآبادگان،(۳)آذربایگان وآذربادگان(٤) ـ که این نامها را بآتشکدهٔ تبریزونام شهر تبریز اطلاق کرده‌اند (۵) ـ و این اشتباهست چه آذربایگان (ومحرفات آن) مأخوذ از (آتروپات) نام سرداری‌است که پس ازاسکندر خشاترپاون (شهربان ـ حاکم) استان سوم وچهارم کنونی گردید وآن ایالت بیونانی (اتروپاتن) وبارمنی قدیم آترپتکان نامیده شده وسپس آذرآبادگان وآذربادگان و آذربایگان گردید (٦) ومعرب آن آذربایجان (وبتخفیف آذربیجان) است وبدیهی است اگر آتشکده‌هائی نیزدرآن‌حوزه بوده‌بدین‌نام‌تخصیص‌نداشته استبلکه من باب اطلاق‌حال بمحل بدان موسوم‌شده.

رام برزین ـعلاوه برنام‌یکی‌ازقهرمانان ایران ،آنرا نام آتشکده‌ای محسوب داشته واین بیت فردوسی را باستشهادآورده‌اند:

برآن نامه برمهر برزین نهاد　　　برموبد رام‌برزین‌نهاد . (۷)

وآن ظاهراً همان آذربرزین مهراست که با صفت (رام) یاد شده آذرفرنبغ را (رام خراد) گفته اند .(۸)

---

(۱) جهانگیری ــ برهان ــ انجمن ــ غیاث . (۲) معنی ترکیبی آنرا (معمورهٔ آتش) نوشته‌اند چه آذر آتش است وآباد معموره را گویند (برهان) (۳) «گویند چون در تبریزآتشکده بسیار بوده است بنابرآن‌بدین‌نام‌موسوم شده است!» برهان . (٤)«معنی ترکیبی‌آن نگهدارنده وحافظ وخـازن آتش بوده چه‌آذر بمعنی آتش است وبادگان بمعنی نگهدارنده وخزانه‌دار وحفظ‌کننده‌باشد ومعنی مجازی‌آن‌آتشخانه است !» (برهان) .
(۵) برهان ـ انجمن. (٦)فرهنگنامهٔ پارسی . (۷) برهان ـ انجمن . (۸) رك: ص۲۲۹ س٦.

خراد مهر ـ آنرا نام اتشکده‌ای دانسته بدین بیت فردوسی استشهاد کرده‌اند:

چه آذر گشسب و چه خراد مهر   فروزان چو ناهید و بهرام و مهر. (۱)

چنانکه گذشت خراد و مهر (بصورت عطف) صحیح است که آنرا نساخ بصورت اضافت خوانده و نوشته‌اند. بنابراین آذرخرداد و آذرمهر (برزین) را جمعاً یك آتشکده تصور کرده‌اند!

آتش کوشید ـ گذشته از آتشکده‌های مزبور خبر آتشکدهٔ دیگری نیز بما رسیده که در بالای **کوه کوشید**، میان فارس و اصفهان منسوب بکیخسرو و بـه (**نار کوشید**) نامزد بوده است (۲) ـ حمدالله مستوفی قزوینی همین آتشکده را اسم برده و **دیر کوشید** نامیده است.(۳)

نویسندگان ایرانی آتشکده‌های بسیار دیگر در شهرها و قصبات ایران نام برده‌اند که مختصات آنها آشکار نیست.

کریستنسن پس از ذکر سه آتشکدهٔ بزرگ نوشته(٤): «ایـن سه آتشکدهٔ عظیم محل ستایش مخصوص بود و بیش از سایر زیارتگاهها زینت و ثروت داشت، لکن بسیاری ازمعابد درجهٔ دوم هم طرف احترام بوده است خاصه آنها که بیکی ازدلیران داستانی یاخود زردشت نسبت داشت مانند معبد طوس و معبد نیشابور و معابدارجان فـارس و کرکرا درارمنستان وکویسه Kuvîsa بین فارس واصفهان (٥).

«در تواریخ بسی از آتشکده های جبال را که سرزمین مـاد قـدیم باشد، نـام برده‌اند؛ از آنجمله آتشکده‌های قزوین وشیروان، نزدیك ری و کومش است (که شاید همان هکاتم پیلس Hécatompylos اشکانیان باشد) (٦)

---

(۱) بهرام چهر: ن. ل. (۲) سنی ملوك الارض والانبیاء چاپ برلن ص ۲۷. (۳) نزهة القلوب ص٦۹ و نیز-Iranian Influence in Moslem Literatute,part1 (بمبئی ۱۹۱۸ ص۲۰٤) برای اطلاعات دیگر رك: یشتها ج ۲ ص ۲٥۲. (٤) ایران در زمان ساسانیان ص ۱۰۹. (٥) بنقل ازشهرستانی چاپ کورتن ترجمهٔ هاربروکر. (٦) برای فهرست تمامی این شهرها رجوع شود ص۸۳۷ کتاب شوارتز راجع بایران. آتش کومیشن (کمیسن ـ قومس) دربندهشن ایرانی ذکرشده است. رجوع شود: مارکوارت، مسینا فهرست.

«در بالای تپهٔ نزدیك اصفهان، ویرانهٔ آتشگاهی دیده‌میشود (۱). بموجب روایت کارنامك اردشیر در (اردشیر خوره) چندین آتشکده ساخت.»

سروش آذران ـ حمزهٔ اصفهانی درسنی ملوك الارض والانبیاء در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف آورده (۲): «و نصب بقریة حروان من رستاق جی ناراً سماها **سروش آذران** ووقف علیها قریة یوان وقریة جاجاه من رستاق ا[ل]لنجان.»

ابن بلخی درفارسنامه درپادشاهی شاپور ذوالاکتاف نوشته (۳): «در اصفهان: بوان (٤)، جرواء ان (٥) و آنجا آتشگاهی کرد.» مؤلف مجمل التواریخ والقصص نیز درسلطنت همین پادشاه آورده (٦): «وبحروان ازروستای حـی (۷) آتشی بنهـاد، سرو(د)**شاذران** (۸) نام کرد، وازخان لنجان اوقاف بسیار کرد آنرا.»

آتشکدهٔ ممنور ؟ ـ حمزه درذکر پادشاهی (کی گشتاسب) آورده (۹): «ونصب کشتاسب برستاق (اناراباد) من کورة اصفهان فی قریة یسمی **ممنور** (؟) بیت ناروقف علیها ضیاعاً من الرستاق.»

درمجمل التواریخ هم درپادشاهی وی آمده (۱۰): «وبروستای (اناربـاذ) دیهی کرد نمیور (۱۱) وآتشگاهی بلند برآورد، وبرآنجا وقفها کرد.»

آتشگاههای (بوم پیر) و (بوم جوان) ـ درفارسنامهٔ ابن بلخی، درذکر (فیروز آباد) فارس آمده: (۱۲) «[آنجا] دوغدیر است: یکی (بوم پیر) گویند و دیگر (بوم جوان) و برهرغدیری آتشگاهی کرده است.»

آتشکده های سه‌گانه منسوب به کی اردشیر ـ حمزه در ذکر پـادشاهی کی اردشیر بهمن اسفندیار آورده (۱۳): «ونصب باصفهان فی یوم واحد ثلث نیران: واحدة مع طلوع الشمس. وواحدة مع انتصابها فی وسط السماء و واحدة مع غروب الشمس، منها

---

(۱) شرح این آثارقدیم راجکسن در کتاب ایران در گذشته وحال بیان کرده است (کریستنسن)
(۲) چاپ برلن ص ۳۷. (۳) چاپ گیب ص ۷۲. (٤) یوان. ن.ل. (٥) جنرواان ن.ل. (٦) ص ٦٧. (۷) جی صحیح است. (۸) دراصل چنین است. (۹) ص ۴۷. (۱۰) ص ٥۲. (۱۱) دراصل چنین است. (۱۲) ص ۱۳۸. (۱۳) ص ۴۸.

نار **شهر اردشیر** المنصوبة فی جانب قلعة مارین فشهراسم للشفق و اردشیر اسم بهمن. والثانیة نار **ذروان اردشیر** المنصوبة فی قریة دارك من رستاق خوار. و الثالثة نار **مهر اردشیر** المنصوبة بقریة اردستان.»

مؤلف مجمل التواریخ در ذکر اردشیر آورده [۱]: «و [سه آتش] بیکی روز [اندر اصفهان] نصب کرد [یکی] بوقت بر آمدن، و [دیگر] بقطب رسیدن، وسه دیگر بوقت غروب، وآنرا بناها برآورد وهربدان را بدان گماشت، اول را نام **شهر اردشیر** اندر جانب قلعهٔ مارفانان[۲]، دوم را نام **وزوار**[۳]**اردشیر**، اندر دیه دارك ازروستاء برخوار[۴]، سیم نام **مهر اردشیر**، اندر دیهی اردستان [۵].

مؤلف حدود العالم (که بسال ۳۷۲ تألیف شده) درعنوان (سخن اندر ناحیت پارس وشهرهای وی) (٦) چند آتشکده را درفارس نام میبرد:

آتشکده‌های شیراز ـ «شیراز... واندروی دو آتشکده است که آنرا بزرگ دارند.» [۷]

آتشکده‌های کازرون ـ «کازرون، بنزدیك دریای یونست. شهریست بزرگ و آبادان و با خواستهٔ بسیار و اندروی دو آتشکده است که آن را بزرگ دارند.» [۸]

آتشکده‌های ... ؟ ـ «...[۹] شهریست توانگر ازگرد وی یکی باره است. شاپورخسرو کرده است واندروی دو آتشکده است وموبدی ومرزبانی که پیش ازوی بوده

(۱) ص ٥٤. (۲) که درسنی ملوك الارض (مارین) یاد شده. (۳) کـه در سنی ملوك الارض (ذروان) آمده. (٤) که درسنی ملوك الارض (خوار) ذکـر شده. (٥) یعنی (ده اردستان (باملای قدیم.)
(٦) حدود العالم مصحح آقای سید جلال طهرانی ص ۷۷ ببعد. (۷) همانکتاب ص ۷۷.
(۸) همانکتاب ص ۷۸. (۹) دراصل نسخه سفیدمانده وظاهراً بشاورد (در متن حدود العالم ص ۷۹ پس ازسطری وایکان وکـمارج را دوشهرك از بشاورد دانسته) یابیشاپور Bîshâpûr باید باشد که شهریست نزدیك کازرون ودر این اواخر حفریاتی درآن شده. رك: E·E·Herzfeld, Archaeological History of Iran. p. 84 - 86 and pl. XII-XIII.

است نگاشته است وسرگذشتهای ایشان بر آن‌جای نبشته است.»(۱)

آتشکدهٔ کاریان(۲) ـ «کاریان، شهرکیست از داراگرد، اندر حصاریست صعب ومحکم و اندر وی آتشکده‌ایست که آنرا بزرگ دارند.»(۳)

(۱) حدود العالم ص ۷۹ . (۲) که ظاهراً باقیماندهٔ آذر فرنبغ بوده. رك: عنوان (آذر فرنبغ) . (۳) حدود العالم ص ۷۹ .

بهرهٔ ۴ - کستی

کستی یا کشتی - کستی مزدیسنان - منشاء کستی - جشن کستی بستن - نوزوت - آداب کستی - کستی در ادبیات پارسی.

کستی یا کشتی واژهٔ کستی یا کشتی پارسی از کستیك kostîk پهلوی مأخوذ است که غالباً در گزارش پهلوی اوستا و در کتابهای پهلوی بمعنی کمربند مخصوص زرتشتیان استعمال شده از آنجمله در تفسیر بند ۱۲ از فرگرد ۱۶ و بندهای ۱ - ۹ از فرگرد ۱۸ وندیداد - و در فصل ۲٤ بند ۲۲ و فصل ۳۰ بند ۳۰ از بندهش. (۱)

این واژه از مادهٔ کست kost مشتق است که در پهلوی بمعنی پهلو، سوی و کنار است و در پارسی نیز کشت و کست بهمین معنی آمده چنانکه در لاتینی costa و در انگلیسی coast و در آلمانی küste و درفرانسه côte از همین ماده است - واژه‌های کشتی (- کشتی گیر) و برگستوان (۲) نیز از همین ریشه است - در کتب پهلوی غالباً این کلمه بکار رفته چنانکه گفته‌اند: کست خوراسان (طرف خاور)، کست خورروران (طرف باختر)، کست اپاختر (۳) (طرف شمال) و کست نیمروچ (طرف جنوب). (٤)

از واژهٔ کستی و کشتی در پازند مطلق رشته و بندی که بمیان بندند، اراده گردیده، بنابراین کشتی گرفتن عبارتست از مصارعهٔ دو تن با یکدیگر و گرفتن کمربند هم برای غلبه بر طرف - در اشعار پارسی کستی بهر دو معنی آمده. کمال اسمعیل گوید:

گردون که دایم آرد هر سختئی برویم　　آورده از طرفها در کار بنده سستی

---

(۱) و نیز بندهای ۸ و ۱۰ از فصل ۲۸ بندهش - و بندهای ۳٦ و ٤٤ و ۵۷ و ۵۸ از فصل ۲ بهمن یشت و غیره. (۲) پوشش اسب، برای حفاظت و زینت. (۳) اپاختر (باختر) علاوه بر اینکه بشهر (بلخ) اطلاق گردیده بمعنی شمال و مغرب هر دو آمده است (اطلاق ثانی متأخر است) چنانکه خاور بمعنی مشرق و مغرب هردو استعمال شده. (٤) مقتبس از یادداشتهای آقای پور داود.

فریادمن رس اکنون کز دستهای بسته | با چون فلك حریفی باید گرفت کستی.

و ناصرخسرو گوید :

بکستی بافلك بیرون چرا رفتی؟ | کجا داری تو با او طاقت کستی ؟

تو با ترسا سوی دانابیك نرخی | اگرچه توکمر بستیو او کستی.

در بیت اول همان مبارزه و کشتی را اراده کرده و در دوم کمربند و زنار ترسایان را .

در فرهنگهای پارسی آمده :« کشتی و آن چنانست که دوکس برهم چسبند و یکدیگر را برزمین زنند و اصل این لغت کستی است[1] چه ازکستن مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین بی‌نقطه و شین نقطه‌دار بهم تبدیل میبابند بنابرین کشتی خوانند وبه‌معنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی باشد که ترسایان و هندوان برکمر بندند وگاهی بر گردن افکنند [2] وریسمانی را نیز گویند که کشتی گیران خراسان برکمر بندند و در عرف ایشان زنار خوانند.» ـ بدیهی است که این نوع اشتقاق بیرون از موازین فن علم اشتقاق لغت میباشد وصحیح همانست که درفوق گفته شد.

کستی را (بنددین) نیز گویند ، چه چنانکه در ذیل بیاید هرفرد زرتشتی مکلف است آنرا برمیان بندد ـ تازیان کستیك پهلوی را معرب کرده کستیج گفتند . در تاج العروس آمده: «الکستیج بالضم خیط غلیظ یشده الذمی فوق ثیابه دون الزنار.» یعنی کستیج (بضم اول) رشته ایست درشت که ذمی(کافریکه در ذمهٔ اسلام است) دربالای جامه‌های خود ، زیر زنار بندد [3] ـ مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف نویسد [4] : «وشدهم الکساتیج فی اوساطهم کشد النصاری الزنانیر.» یعنی وبستن ایشان (زردشتیان)

---

(۱) این قول صحیح است. (۲) دراشعار نیز که امثلهٔ آنها درآخر همین عنوان ثبت خواهد شد استعمال شده. (۳) چنانکه از کتب مختلف برمیآید زنار در مورد زردشتیان بهمان کستی اطلاق میشده، نه اینکه دو چیزمختلف بوده است ـ مؤلف فوق ظاهراً زنار را بمعنی صدره گرفته که شرح آن درهمین عنوان بیاید. (٤) چاپ پاریس ص۱۰۱.

کستیج‌ها را در کمرهایشان مانند زنار بستن نصاری(مسیحیان) است .

در اوستا ، بـرای کستی بمعنی مطلق (اعم ازبند دین وکمربند) ائیویانگهنه aiwyawnghana استعمال شده که مرکبست از دوجزء :ائیوی بمعنی بر،در، بالا(که غالباً این جزء درفارسی اف شده مثلادر کلمات:افسر،افسار،افروختن وافکندن) ـ دوم یائنگهنه yawnghana از ریشهٔ یاه yâh کـه مصدر است بمعنی کمر بستن و نیز اسم مجرد بمعنی کـمر بند آمده است ـ همیان کـه درپارسی بمعنی کمربند آمده ازهمین ریشه است [1] ـ ائیویانگهنه بمعنی مطلق کمربند دراوستا چند بار آمده مثلا : در رام یشت بند ۵۷ ویو (اندروای) ایزد هوا ، در جزوخود و تاج و طوق وگردونه و اسلحه و جامه وکفش زرین دارای کمربند (ائیویانگهنه) زرین نیز میباشد [2] ـ و نیز بمعنی کمربند مخصوص دین بارهـا استعمال شده مثلا : در یسنای۹ بند۲۶ راجع بهوم آمده است:«مزدا بتو(خطاب بهوم) کمربند (کستی)ستاره نشان مینوی دین مزدیسنا ارزانی داشت ـ وتو این چنین کمر بمیان بسته، دربالای کوه بلند جاودان پناه و نگهدار کلام ایزدی هستی.» ـ درهرمزدیشت بندهای۱۷ـ۱۸ چنین آمده : «کسیکه (نامهای اهورمزدا را) بهنگام خوابیدن وبرخاستن وکشتی بستن و کشتی گشودن وازجائی بجائی شتافتن وازناحیه وکشوربیرون رفتن بسرآید ، بچنین کس ضربت کارد وتبرزین و تیر و دشنه وگرز وسنگ فلاخن دشمن دغاکارگر نشود.» [3]

کستی مزدیسنان

کستی از۷۲ نخ ازپشم سفید گوسفند تهیه میگردد و آن باید بدست زن موبدی بافته شود ـ هفتاد ودونخ بشش رشته قسمت شده، هررشته دارای۱۲ نخ است ـ عدد هفتاد ودو اشاره است

(۱) در منتهی الارب فی لغات العرب آمده : «همیان بالکسر ازار بند وکمربند وکیسهٔ که درآن هزینه دارند وبرمیان بندند ـ همایین جمع ـ ویقال‌له همیان یعنی اوبزرگ سرین است.» درچند سطر پس از اینعبارت آمده :«همیان بالکسر ازاربند وکیسهٔ که درآن در هم نهند. پارسی است.» ـ امیان وهامیان نیز درپارسی آمده (همزه وها بیکـدیگـر تبدیل میشونـد چنانکه انباز وهمباز ـ انجمن ـ هنجمن) سعدی گوید : هامیان از سیم و زرپرداختن ـ به که سنگ منجنیق انداختن (پ . د) (۲) یشتها ج ۲ ص۱۵۶. (۳) یشتها ج۱ ص۵۷.

بهفتاد و دو فصل یسنا که مهمترین قسمت اوستاست ـ دوازده اشاره است بدوازده‌ماه سال، وشش اشاره است بشش گهنبار که اعیاد دینی سال باشند.

کستی را باید سه بار بدور کمر بندند واین نیز بعدد سه اصل مزدیسنا : منش نیك، گوش نیك و کنش نیك میباشد[1] ـ دردورهٔ دوم دوگره درپیش و در دورهٔ سوم که آخرین دوره است دوگره در پشت میزنند ـ برای این چهار گره هم در باب دهم صد در نثر معانئی ذکرشده و هر گرهی اشاره بچیزیست ازاینقرار: درگره اول گواهی میدهند بهستی خدای یگانه ـ درگره دوم گواهی میدهند که دین مزدیسنا برحق وفرستادهٔ اهورمزداست ـ درگره سوم گواهی میدهند به پیغمبری زرتشت سپنتمان ـ درگره چهارم گواهی میدهند باصول مزدیسنا که منش نیك، گوش نیك و کنش نیك باشد.[2]

هرزرتشتی پس ازسن هفت سالگی ازبستن کشتی، که بند بندگی خداوندا ست بدورکمر ناگزیرمیباشد.[3]

در بند ۱۱ از فصل نخستین کتاب سوم (نیرنگستان) آمده: «کستی ممکن است ازپشم گوسفندوموی بزیاشتربافته شود.» ـ دربند ۱۲ همین فصل آمده است: «سوشانس[4] نیزجایز دانسته که کستی ازپنبه باشد.» ـ و دربند ۱۳ آن آمده : « درخصوص کستی ازکژ (کج = معرب آن قز = ابریشم خام) آراء مختلف است.» ـ در فصل چهارم کتاب شایست نشایست، بند ۱ آمده : «کستی از پروند (پرند = ابریشم) نشاید، بلکه باید از پشم یا از موی بز و شتر یا از موی یکی از چارپایان نیك دیگر باشد.»

ازاوستا مستفاداست که هرزرتشتی درسن پانزده سالگی ببستن کشتی مکلفست ـ در بندهای ۱۳ ـ ۱٤ تشتر یشت، فرشتهٔ باران تشتر، بهیأت جوانی پانزده ساله، بسنی که مرد نخستین بار کشتی بمیان بندد، و بسنی که مرد نخستین بار نیرو گیرد، و

(۱) رك : The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees, by J. J. Modi. p. 185 (۲) رك : دینکرت ـ کتاب ۸ فصل ۱٦، بند ۸ ـ وفصل ۳۷ بندهای ۲۵ ـ ۲٦ (چاپ سنجانا) (۳) و نیز پوشیدن صدره (که در پهلوی Shapik آمده) که جامهٔ مخصوص بهدینانست واجب شمرده‌شده. (٤) یکی ازمفسران اوستادرعهدساسانیان.

بسنی که مرد نخستین بار بحد بلوغ رسد، جلوه گر است [۱] ـ در بند ٥٤ از فرگرد ۱۸ وندیداد آمده : « دیو دروج (دروغ) بسروش گفت ، از یاران من هستند آن مرد وزنی که پس از سن پانزده سالگی بی کشتی و بی صدره باشند.» [۲] در شایست نشایست ، بعد از سن پانزده سالگی بی صدره و کستی بودن گناه و هرگامی بدون آنها برداشتن گناهی سنگین تر بشمار رفته است ، و همچنین درکلیهٔ کتابهای روایات و صد در نثر ، و صد در بندهش ، در سن پانزده صدره و کشتی داشتن واجب شمرده شده است. [۳]

منشاء کستی

کستی بمیان بستن ازمراسم کهن اقوام آریائی است ، درسنت مزدیسنا نیز این رسم بعهد پیش از زرتشت نسبت داده شده ، چنانکه در دادستان دینیك، فصل ۳۹ بندهای ۱۹ ، ۲۲ ، ۲۳ـ و در صد در نثر باب دهم آمده که جمشید رسم کستی بستن نهاد .

بنظر میآید که در عهد آریائی (هند وایرانی) در سن پانزده سالگی، رسم بوده که کمر بمیان بندند تا نشانهٔ آغاز فرخندهٔ عهد شباب باشد [٤] ، زیرا که این سن آغاز جوانی شمرده میشده ، و در اوستا هم غالباً ازاین سن یاد شده و بهترین و فرخنده ترین اوقات عمر آدمی بشمار رفته است [٥] . علاوه بر ایرانیان ، در میان قوم دیگر آریائی یعنی هندوان نیزرسم کستی بستن رواج داشته ، وهنوز هم رشته ای بنام یجنوپویته yajnôpavîta شبیه بکستی زرتشتیان در بر کنند [٦] ـ طبقهٔ برهمنان (پیشوایان مذهبی) درسن هشت سالگی وطبقهٔ خشتریه xshatrya (رزمیان) در یازده سالگی وطبقهٔ وئیسیه vaissiya (پیشوایان) در دوازده سالگی باید این رشته را در برداشته باشند ، پس از بستن این کمربند استاد بشاگرد ودا و

---

(۱) یشتهاج ۱ ص ۳٤٥-۳٤۷. (۲) وندیدادفرگرد ۱۸ بندهای ٥۸ـ٥۹. (۳) رك: روایات داراب هرمزدیارج ۱ ص ۲۲ ببعد ـ صد درنثرباب ۱۰ ـ صد دربندهش بابهای ۸٥ و ۸۹.

(٤) Avesta Reader, Text, Notes, Glossary and Index by Hans Reichelt. Strassburg ·1911.p· 99 (٥) یشتها ج ۲ ص ۱٦۸ .

(٦) Haug's Essays, Seco.. edit , by West , London , 1978 , p· 286.

آداب تطهیر میآموزد وازتأثیر این بند، تصورمیکنند که کالبد جوان از نفوذ اهریمنان محفوظ میماند.(۱)

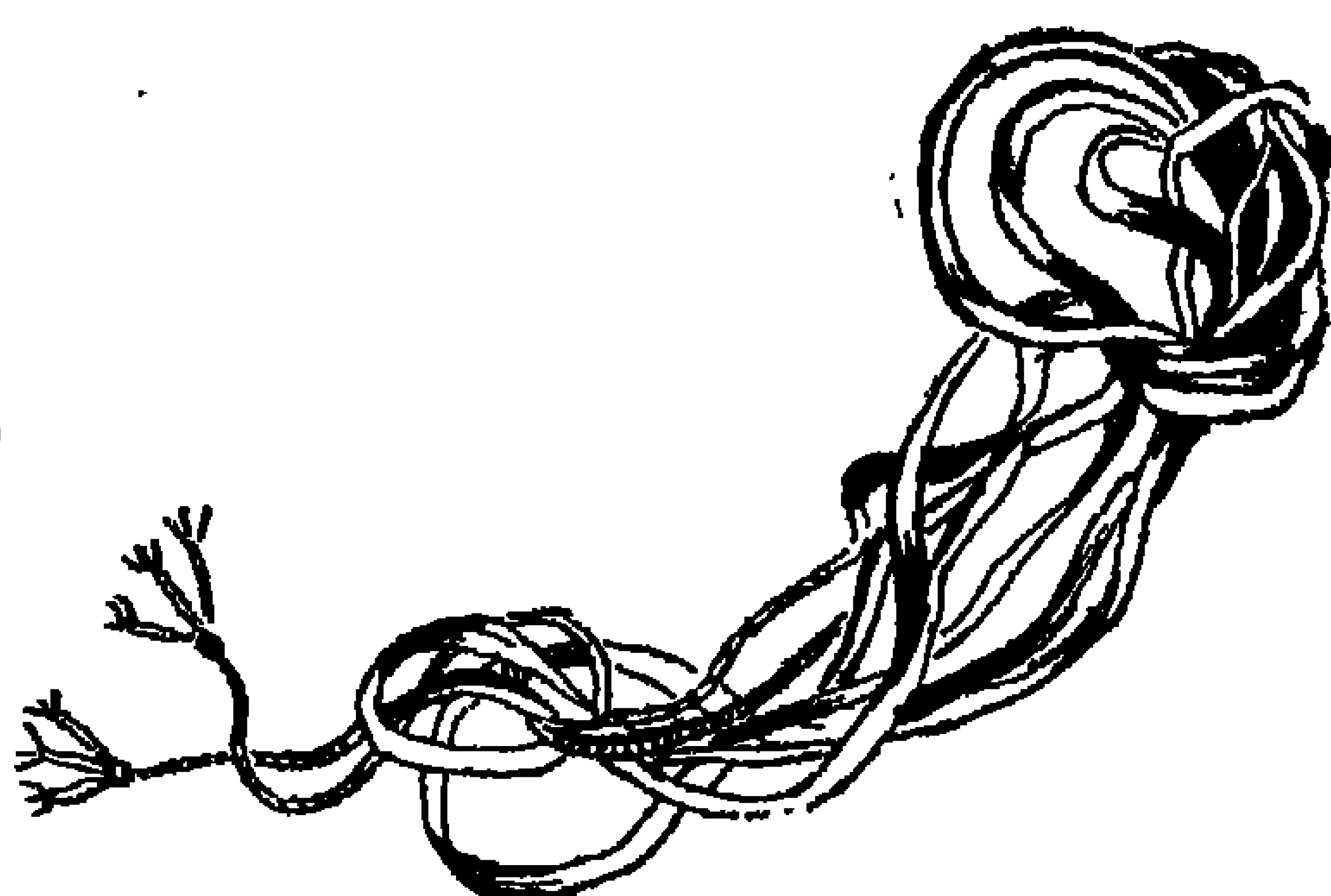
جشن کستی بستن

جشن بمیـان بستن کستی ایرانیـان ، مانند جشن اوپانینه Upanayna هند است و هر دو قوم آریـائی از روزگار کهن تاکنون دراین رسم با هم شرکت دارند، جز اینکه درمیان زرتشتیان پسر و دختر هردو باید این بند را بمیان داشته باشند ولی درمیان هندوان فقط پسران دارای چنین رشته ای هستند ـ ودیگر اینکه زرتشتیان تاکنون آئین کهن را محفوظ داشته هم صدره میپوشند وهم کشتی می بندند، امادر میان هندوان رسم صدره از بین رفته ، فقط رشته ای که بدور سینه بسته میشود و بشانهٔ راست حمایل میگردد باقیمانده است (۲)ـ چندیست که درمیان زرتشتیان عادت براین جـاری شده که مراسم این جشن را در حدود سن هفت سالگی کودك بجای میآورند و برخی در میان شش ویازده سالگی ـ برای دختران معمولا از شش تا نه، ودرصورت پیدایش مانعی از قبیل ناخوشی وغیره که کودك نتواند چند دعای مختصررا که برای اجرای مراسم جشن لازم است فراگیرد این جشن تا پانزده سـالگی بتأخیر میافتد ـ چنـانکه گفته شد در خود اوستا وکتابهـای دینی پهلوی و پازند و روایات پارسی ، برای کشتی بندی سن پانزده سالگی قید شده ، جز در یکی از قطعات متأخراوستائی بنام وچرکرت دینیك (احکام دینی) که سن هفت تعیین شده است.(۳)

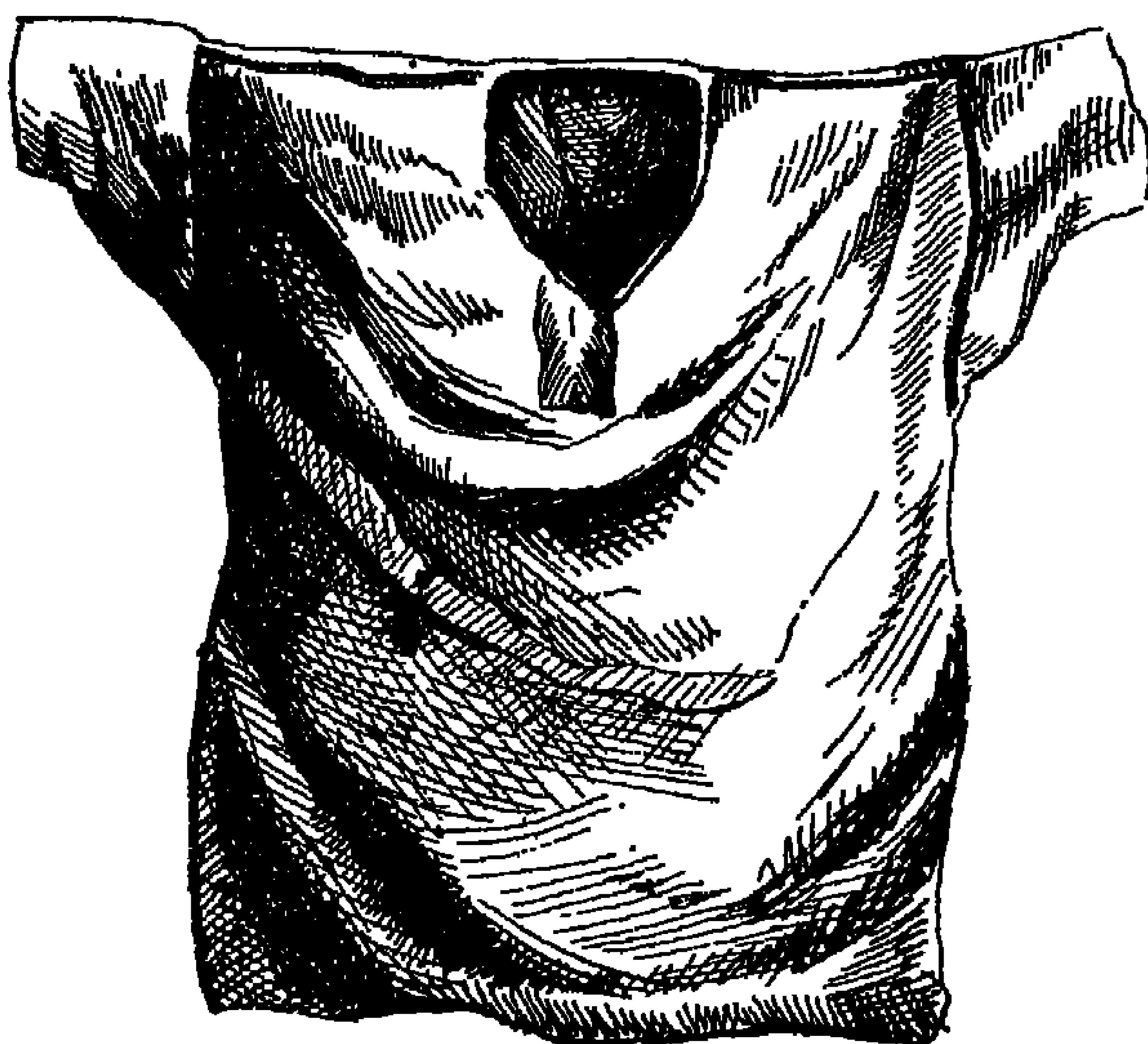
جشن کشتی بندی یاکشتی بستن یاکشتی دادن یکی ازبزرگترین پیش آمدهای عمر یك زرتشتی بشمارمیرود ، زیرا ازاین روز ببعدوی وارد جمع بهدینان میشود ـ بنا بمندرجات صد در نثر و صد در بندهش و دیگر کتب روایات ، در هرجای دنیـا که کردارنیك از بهدینی سرزندهمهٔ کسانیکه کستی بسته اندازآن ثواب بهره مندمیگردند(٤)

(۱) Die Alterpersische Religion und das Judentum von Scheftelowitz, Giessen.1920. s .78 (پ.د) (۲) The Religion of Zarathushtra, by Irach Jehangir Sorabji Taraporewala. Madras,1926.pp. 20 , 110- 115.
(۳) رك : خرده اوستا ص٦٧. (٤) صد درنثر باب ۲۰ـ صد دربندهش باب ۸۵ .

۱



۲



۱ ـ کستی ۲ ـ صدره (اوستای شپیگل ج۲)

برابر صفحهٔ ۲٤۸

نظر بدین اعتقاد کستی رشته ایست کـه همهٔ پیروان آئین مزدیسنا را بهم می پیوندد و همگان را در عبادت و اطاعت خدا همکار و انباز میسازد .

درروز کشتی‌بندی ، کسان کودك بفراخور خویش جشن بزرگی فراهم میسازند و همهٔ خویشـان و بستگان و دوستان را بمیهمانی دعوت میکنند ـ بخود کـودك هم ارمغانها می بخشند و چند تن از موبدان نیز برای بجا آوردن مراسم مقرر درمجلس حضور بهم میرسانند .

نوزوت

این جشن را معمولا پارسیان هـند (نوجوت) نامنـد ، در این واژه مانند بسیاری ازواژه‌های پارسی که در زبان گجراتی تغییر شکل میدهد، زاء بجیم تبدیل شده[1] بنابراین اصل آن نوزوت باید باشد ، زیرا تلفظ زاء در زبان گجراتی نیست، خود واژهٔ زوت ، جوت تلفظ میشود ـ شپیگل Spiegel آلمانی احتمال داده که آن دراصل نوزات (نوزاد) بوده[2]ـ درصورت‌صحت این‌حدس چنین‌اراده‌شده که پس‌از کستی بستن بچه‌زندگانی نوی ازسرمیگیردوباین میماند که در داخل شدن در جمع بهدینان ، دیگر باره بعرصهٔ وجود پا میگذارد ـ وست West نیز این واژه را درکتاب پهلوی شایست نشایست [3] نویداری خوانـده و نوزاد [4] ترجمه کرده است [5] ـ دانشمند پارسی ایرج تار پوروالا نیز نوزوت ونوزاد را یکی دانسته است[6] ـ گروهی از خاورشناسان و پارسیان، نوزوت را از دو واژهٔ اوستائی گرفته‌اند : نخست از نـوهnava که بمعنی نـوو تازه است ، دوم از زئوتر Zaotar (نائی که به پیشوایان داده شده و در پهلوی زوت zot گـردیده و همچنین امروز) یکی از دو موبد که با هم مراسم دینی بجای میآورند ، زوت ودیگری راسپی Raspi نامیده‌میشود. [7]

---

(۱) چنانکه اسم خاص (زال) را (جال)تلفظ کنند. (۲) نیز شپیگل احتمال دیگـری داده که این کلمه از zaota (کلمهٔ اوستائی) مشتق باشد : رك :
Die Heiligen Schriften der Parsen.Band II ; Leipzig, 1859, s · XXIII
(۳)فصل۱۳، بند۲(٤)Renewed birth(٥)Sacred Books of the East.volXVIII,p 354·
(٦)TheReligion ofZarathustra,byIrachJehangir SorabjiTareporewala,p.112
(۷) رك : زند اوستا . دارمستتر ج ۱ ص LV

آداب کستی

در شبانروز باید در موارد ذیل کشتی نو کنند، یعنی رشته را از میان گشوده و خدای را یادواهریمن را نفرین کرده، و نیرنگ کستی[1] خوانده دوباره آنرا بمیان بندند :

نخست بلا فاصله پس از برخاستن از خواب - دوم پس از قضاء حاجت - سوم پیش از نماز گزاردن - چهارم هنگام گرمابه رفتن و تن شستن - پنجم پیش ازخوراك.[2]

هنگام کشتی نو کردن ، اگر بامداد باشد ، روی بمشرق کنند - در پسین (بعد از ظهر) روبمغرب نمایند - در شب رو بچراغ یا بماه کنند . پیش از بستن کستی ، در روز جشن کستی بندی، کسودك را غسل داده آداب استحمام مقدس بجای میآورند، سپس بنا بدرخواست موبد باید کودك کلمهٔ دین (کلمهٔ شهادت) [3] بزبان راند - آنگاه موبدی که اجرای مراسم را بعهده گرفته یتااهو[4] گویان بوی صدره میپوشاند و موبدان دیگرهم درسرود یتااهو با او هم آواز میشوند - آنگاه موبد پشت سربچه ایستاده هردو روی بسوی خاور کنند ، اگر بامداد باشد ، و اگر غروب باشد روی بباختر نمایند - موبدسر آغاز هرمزدیشت را میخواند وسپس بسرودن نیرنگ کستی بستن می‌پردازد و در حالیکه ادعیهٔ مختصری را می‌سراید ، کشتی را در روی صدره با آداب مخصوص سه بار بدور کمر طفل میگرداند، کودك نیزدر وقت سرودن نیرنگ کستی‌بستن با موبد همآواز میگردد - پس از آنکه کودك صدره و کشتی را دارا شد، آخرین و مهمترین کلمهٔ دین را که از یسنای ۱۲ مأخوذ است و در اعتراف دین زرتشتی‌است میخواند. درپایان موبد «تندرستی» راکه‌دعای درود‌است‌خوانده‌مراسم را

(۱) دعائی که بهنگام کستی بستن خوانند. رك :خرده اوستا (نیرنگ کستی) ص ۵۸-۷۴ .

(۲) رك : Z-A· vol . 1 · p . LII - LIV   (۳) رك : خرده اوستا ص۱۸۵.

(٤) نماز مشهور زرتشتیان . رك : خرده اوستاص ٤۲ ببعد.

بپایان میرساند.(۱)

این جشن شبیه است به confirmation عیسویان که جوان عیسوی در سن پانزده سالگی در کلیسا برابر کشیش اعتراف بدین مسیح کند و ازدست وی افخارستیه eukharistia گرفته می‌نوشد، و آن عبارتست از نان و شراب که بمنزلهٔ خون و گوشت وروان عیسی پنداشته میشود ـ این نان و شراب یادآور درون « در ئونه draona اوستا) نان مقدس و فشردهٔ هوم (haoma اوستا)زرتشتیان میباشد.(۲)

در ادبیات پارسی ـ بارهااز کستی و کشتی بمعنی مطلق کمربند ویژهٔ زرتشتیان یاد شده است . دقیقی درشاهنامه گوید :

سر نامداران ایران سپاه ‌ ‌ ‌ گرانمایه ، فرزند لهراسب شاه
که گشتاسب خوانندایرانیان ‌ ‌ ‌ ببستش(۳) یکی کشتی‌او برمیان.

گشتاسب مردم را دعوت کند :

ببرز و فر شاه ایرانیان ‌ ‌ ‌ ببندید کشتی همه برمیان

پس : همه سوی‌شاه زمین‌آمدند ‌ ‌ ‌ ببستند کشتی بدین آمدند.

پس از آنکه ارجاسب دیویسنا پادشاه توران ازگرویدن گشتاسب بمزدیسنا و ایمان‌آوردن وی‌بزرتشت آگاه گشت بدونوشت :

مرآن بندها ازکمربازکن ‌ ‌ ‌ بشادی‌می‌روشن آغازکن.

که مراد همان‌کستی‌است ـ اسفندیار نیز بفرمان پدرآئین زرتشت را دراقطار جهان انتشارداد، پیروان‌آئین نو یکی گشتاست نبشتند :

ببستیم کشتی و گشتیم ساز ‌ ‌ ‌ کنونت‌نشاید زما خواست باز.

---

(۱) راجع بادعیهٔ که در جشن کستی بندی خوانده میشود ومراسم آن رك :
The Naojote Ceremony of the Parsees, by . J.J . Modi , 2.edit. Bombay , 1914 - The Religious Ceremonies and Customs of the Parsees, Bombay, 1922, p . 193 -194 — Sacred Books of the East-vol : XVIII , by West, p - 383 - 388.

(۲) رك : یشتها ج۱ ص۴۱۹ ـ خرده اوستا(نیرنگ کستی بستن)ص۵۸-۷۴.

(۳)ضمیر شین افادهٔ فاعلیت میکند نه مفعولیت.

فرخی گوید :

کستی هرقل بتیغ هندی بگسل		برسر قیصر صلیب ها همه بشکن.

خاقانی راست :

ریسمان سبحه بگسستند و کستی بافتند		گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند.

زراتشت بهرام پژدو در (زراتشت نامه) اندر ترجمهٔ احوال خود گوید :

ببستند میانرا بکستی و بند(۱)		بدانسته لختی زوستا و زند.

همو در (ارداویرافنامه) گوید :

بشد بر تخت زر ، اردای ویراف		پنامی(۲) بررخ و کستیش برناف.

(۱) مراد بنددین است. (۲) روبندی که در موقع عبادت، زرتشتیان بکار برند .

بهرهٔ ٤ = باژ و زمزم

باژ

واژهٔ باژ که باج و باز و واج و واژ هم گفته میشود (۱) ازریشهٔ اوستائی وچ 𐬬𐬀𐬗 vaç ، که درسانسکریت وآچ vâç ودر پهلوی واج vâj وباواجك vâjak آمده است ـ همین ریشه درلاتینی وکس vox و در فرانسه و انگلیسی voice – voix شده . باژ بمعنی کلمه و سخن و گفتار میباشد ـ ازهمین ریشه است کلمات : آواز ـ آوازه (۲) ـ آوا (۳) ـ گواز ـ گواژه (٤) و واژه که امروزه بمعنی لغت وکلمه استعمال میشود .

در فرهنگهای پارسی (۱) آمده : باژ خاموشی باشد که مغان در وقت شستن بدن وچیزی خوردن بعد اززمزمه (٥) آغاز کنند .

باید دانست که کلیهٔ دعاهای مختصر راکه زرتشتیان آهسته بزبان میرانند باژ گویند (٦) ـ چنانکه فردوسی گوید :

پرستندهٔ آذر زردهشت | همیرفت با باژ و برسم بمشت.

و نظامی گوید :

چو آمد وقت خوان دارای عالم | ز موبد خواست رسم باژ وبرسم.

نباید باژ بمعنی مزبور را با باژ بمعنی باج و خراج اشتباه کرد (۷) ـ باج بمعنی اخیر درسنگ نبشتهٔ بهستان باجی bâji (درکلمهٔ [illegible]) آمده ـ فردوسی گوید :

پذیریم با باژ ساوگران | نجوئیم دیهیم کند آوران.

---

(۱) برهان ـ انجمن ـ جهانگیری ـ غیاث. (۲) مغنی دف وچنگ راسازده ـ بیاران خوش نغمه آوازده «حافظ» (۳) ای بلبل خوش آوا آواده ـ ایساقی آ تقدح، با ما ده «رودکی»

(٤) بضم اول بمعنی نکوهش و سرزنش :

گواژه همی زدچنین برفسوس | همیخواند مهراج را، نوعروس. «اسدی»

(٥) بدیهی است که اشتباه است، چنانکه ذیلا بیاید زمزمه همان باژ است. (٦)(سروش باژ) که دعای مخصوص سروش (از بزرگترین ایزدان مزدیسنا) است وضمن خرده اوستا آمده است.

(۷) برهان ـ انجمن ـ جهانگیری.

و بدین معنی باز هم آمده ـ دقیقی گوید :

ببستیم کستی و گشتیم ساز   کنونت نشاید ز ماخواست باز.

زمزم در فرهنگهای پارسی زم را بمعنی آهسته گرفته و زمزم را لغة بمعنی آهسته آهسته [1] و اصطلاحاً «کلماتی که مغان در محل ستایش باریتعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن برزبان رانند» دانسته اند ونیززمزم را نام کتابی نوشته اند از مصنفات زردشت ![2]

ازهمین‌ریشه‌است زمزمه که عبارتست ازخوانندگی‌وترنمی که بآهستگی کنند :

سعدی: مطرب مجلس بساز زمزمهٔ عود   خادم محفل بسوز مجمرهٔ عود .

نظیری :   درس‌ادیب اگربود زمزمهٔ‌محبتی   جمعه بمکتب آوردطفل گریزپای‌را.

دربیشتر کتب متقدمان که راجع بایران باستان وزرتشتیان بحث کرده اند ذکر زمزم وزمزمه آمده وآن همان‌باژاست که لب فروبسته آوا خوانند ـ فردوسی راست:

فرودآمد از اسب وبرسم بدست   به زمزم همیگفت ، لب‌را ببست.

درکتاب التـاج منسوب بجاحظ آمده : «کانت ملوك آل ساسان ـ اذا قدمت موائدهم زمزموا علیها ، فلم ینطق ناطق بحرف حتی ترفع . فـان اضطروا الی کلام ، کان مکانه اشـارة و ایماء یدل علی الغرض الذی ارادوا والمعنی الذی قصدوا. » یعنی : پادشاهان ساسانی ـ هنگامیکه طعام ایشان حاضر میشد ـ برآن زمزمه میکردند ، و کسی بحرفی سخن نمیگفت تابلندشودواگرناچاربسخن گفتن میشد،بجای‌آن باشاره، غرض و مقصود خود را میفهماند .

---

(۱) زم‌در اوستا وپهلوی بمعنی زمستان‌آمده‌ودرلغة الفرس اسدی(چاپ‌تهران‌ص۳٤۳) بمعنی گوشت درون و بیرون دهان نیز یاد شده.بکتب خاور شناسان راجع بـواژه هـای اوستائـي و پهلوي واکدی وسومري وآرامی رجوع شد زم بمعني مذکور فوق‌نیامده ـ امادراین بیت منسوب بشاعر عرب جاهلی که مسعودی درالتنبیه‌والاشراف (ص ۹٥) نقل کرده:

زمزمت الفرس علی زمزم   و ذاك فی سـالفهـاالاقدم.

پیداست که گوینده فقه اللغهٔ عامیانه بکاربرده وزمزم یازمزمهٔ (باژ) زرتشتیان را بازمزم (نام چاه نزدیك کعبه) خلط کرده‌است. (۲) هدایت‌درانجمن آرا گوید که‌معنی مورد تاملست‌چه‌مصراع: (بزمزم‌همی گفت و لب‌را ببست) که‌مورد استشهادآورده اند، بهمان‌معنی آهسته‌دعاخواندنست.

مسعودی چنین مینویسد (۱) : «وهو نبی المجوس الذی اتاهم بالکتاب المعروف بالزمزمة عند عوام الناس و اسمه عند المجوس بستاه»(۲) یعنی : او (زرتشت) پیامبر مجوس ، کسیست که برای ایشان (زردشتیان) کتابی راکه درنزد عوام موسوم بزمزمه است و اسم آن درنزد مجوسان اوستاست ، آورده‌است .

بدیهی است که این قول اشتباهست ، چه هیچیك از بیست و یك نسك اوستای عهد ساسانیان ، چنین نامی نداشته و امروز نیز هیچکدام از قطعات اوستا و هیچیك از دعاهای مزدیسنا بزبان پازند چنین نامی ندارد ـ همین اشتباه موجب شده است که فرهنگ‌نویسان ایرانی زمزم را نام کتابی ازمصنفات زرتشت بدانند. ابوریحان بیرونی ، زمزم را چنین تفسیر کرده است :

« و سروش اول من امر بالزمزمة و هوالایماء بالغنة ، لابکلام مفهوم ، و ذلك انهم اذا صلواوسبحوا الله و قدسوه، تناولوا الطعام‌فی وسط ذلك فلا یمکنهم الکلام وسط الصلوة فیفهمون ویشیرون ولا یتکلمون، وهذاعلی مااخبرنی به آدرخورا المهندس.»(۳) یعنی سروش نخستین کسی بود که بزمزمه امر کرد و آن عبارتست ازاشاره‌ای که لب‌بسته ادا شود ، نه باگفتار مفهوم ، و این امر از آنروست که چون ایشان (زردشتیان) نماز گزارند وتسبیح خدا کنند و او راستایش نمایند ، دراین میان طعام تناول کنند ، ناگزیر ایشانرا میسر نگردد که در میان نماز سخن گویند ، پس همهمه کنند و اشاره نمایند و سخن نرانند ـ این روایت را من از آذر خورای مهندس شنیده ام .

مؤلف بیان الادیان (٤) نویسد : «(مغان) بوقت طعام خوردن سخن نگویند و زمزمه بوقت طعام خوردن واجب دانند .» باید یادآوری کرد که زمزمه کردن پیش از غذا معمول بوده نه در وسط طعام (٥) ، چنانکه میدانیم از زمان بسیار قدیم ایرانیان‌را عادت براین بوده که در وقت غذا ساکت باشند وسخن نگویند ـ این رسم‌را تا چند

---

(۱) چاپ قاهره ص ۱۸. (۲) مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۱۲٤ ـ خرده‌اوستا ص ۸۳. (۳) آثار الباقیه ص ۲۱۹ ـ خرده‌اوستا ص ۸٤. (٤) چاپ تهران ص ١٦. (٥) چنانکه ابوریحان ومؤلف بیان‌الادیان نوشته‌اند.

سال پیش ازاین زرتشتیان رعایت میکردند ـ دعاهائی که بزبان پازند، یا بزبان پارسی درآغازوانجام بسیاری ازقطعات خرده اوستا[1] آمده، مانند بندهای اوستائی همانقطعات[2] بآواز معمولی خوانده میشود، ولی ادعیهٔ کوچك پازند یا پارسی که در میان بند های اوستائی میآید باید آنها را باژگرفت یا بعبارت دیگر زمزمه کرد. [3]

در اخبارمربوط بتاریخ ایران بارها بباژگرفتن اشاره شده است، از آن جمله در ضیافت نیاطوس سفیر روم در نزد خسرو پرویز، هنگامیکه بندوی، ازگماشتگان وی، پیش از غذا با برسم داخل شد و شاه بذکر (باژ) مشغول گردید، سفیر مزبور برآشفت و ازسرخوان برخاست: فردوسی گوید:

بیامد نیاطوس [4] با رومیان نشستند با فیلسوفان بخوان
چوخسرو فرودآمدازتخت بار ابا جامهٔ روم گوهر نگار
خرامیدخندان وبرخوان نشست بشدتیز بندوی وبرسم بدست
جهاندار بگرفت باژ نهان **بزمزم همی رای زد، در نهان**
نیاطوس کآن دیدانداخت نان زآشفتگی بازپس شد، زخوان
همیگفت: «باژ و چلیپابهم؟! زخسرو بود برمسیحا ستم!»

و نیز باژگرفتن یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در سر خوان خسرو آسیابان مرو، که یزدگرد او را پی برسم فرستاد ـ خسرو، بقول فردوسی:

بجائی که بود اندر آن **باژگاه** ببرسم شتابید و آمد براه

و چون ازو میپرسند که در آسیا کیست؟ گوید گنداوری آنجا نشسته است که:

ببرسم همی **باژ** خواهد گرفت سزد گر بمانی ازو درشگفت.[5]

همچنین مطابق روایت ابن الندیم در الفهرست، عبدالله بن المقفع فارسی درسر خوان میزبان خود عیسی بن علی (عم منصوردومین خلیفهٔ عباسی) باژگرفت.[6]

---

(۱) رك: خرده اوستا تألیف آقای پور داود. (۲) چون آنها ترجمهٔ قطعات اوستائی هستند. (۳)(پ. ۵۰) The Religious ceremonies, by J. J. Modi, p. 379 - 380

(٤) ظاهراًهمان Taïdus یا Theodosius باید باشد. (٥) برای اطلاع از باژ وزمزم رك: خرده اوستا ص ۸۲-۸٤. (٦) رك: شرح حال ابن المقفع تألیف آقای اقبال چاپ برلن ص ۱۱.

منوچهری گوید:

در حنجره شدچو مطربان بلبل　　در زمزمه شد چوموبدان قمری.

زراتشت بهرام پژدو، بباژگرفتن اردای ویراف اشاره کند:

گرفت آنگاه باژ اردای ویراف　　بسه دفعه بخورد آن بادهٔ صاف

گرفتن باژ و گهنبار[1] کردن　　براه ایزدی هر کار کردن.[2]

(۱) گهنبار یا گاهنبار (در پهلوی گاسنبار) جشنهای ششگانهٔ سال را گویند. (۲) فردوسی نامهٔ مهر ص ۵۰۱.

بهرهٔ ۵ = برسم

بـرسم ـ برسمچین ـ برسمدان ـ مشخصات بـرسم ـ مقـصود از بـرسم ـ بـرسم در ادبیات پارسی.

برسم این واژه که در اوستا برسمن baresman آمده مشتق از برز barəz بمعنی بالیدن و نمو کردن است ـ همین ریشه در سانسکریت بره barh آمده ـ در فرهنگهای پارسی آنرا بفتح اول و سوم (بروزن مرهم) نوشته‌اند (۱) ولی دارمستتر آنرا بضم دوم barsom نگاشته (۲) اما قاعـدة، بمقتضای اشتقاق فوق حرکت میم را (در اصل اوستائی) باید بماقبل داد و بنابراین قول فرهنگ نویسان اصح است.

برسم عبارتست از شاخه‌های بریـدهٔ درختی که هریك از آنها را در پهـلوی **تاك** و بپارسی **تای** گویند ـ دراوستای موجود سخنی نیست که دال براین باشد شاخه‌های مزبور را از چه درختی باید تهیه کرد، فقط دریسنای ۲۵ بند ۳ آمده : اوروَرم برسمنیم urvarâm barəsmanîm یعنی برسم درخت یا گیاه.

ازاین عبارت و از بندهای دیگر اوستا برمیآید که برسم باید از جنس اوروَرا urvarâ یعنی رستنی‌ها باشد، نه ازجنس فلز. (۳)

در کتاب (شایست نشایست) فصل ۱۴، بند ۲ همین ابهام باقیمانده ، فقط بذکر آنکه باید شاخه‌ها ازدرخت پاکیزه ای باشد، اکتفا شده ، اما در کتابهای متأخران آمده است که برسم باید ازدرخت انار چیده شود.

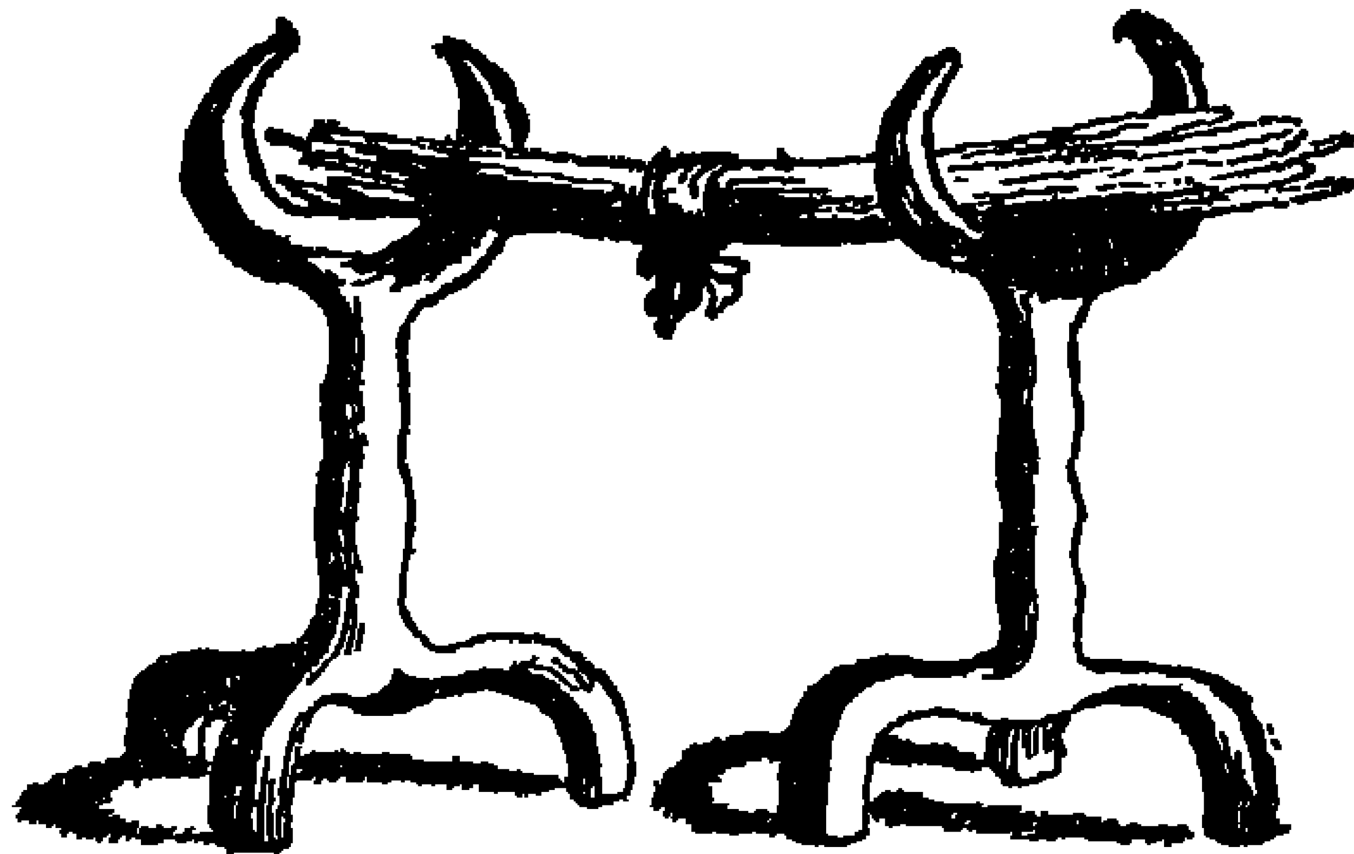
برسمچین این شاخه‌ها یا **تای‌ها** با شستشو و آداب و ادعیهٔ مخصوص، با کاردی ویژه که آنـرا برسمچین گویند بریده میشود ـ در فرهنگهای پارسی آمده:

« برسم شاخه های باریك بی گره باشد ، بمقـدار یکوجب که آنرا از درخت

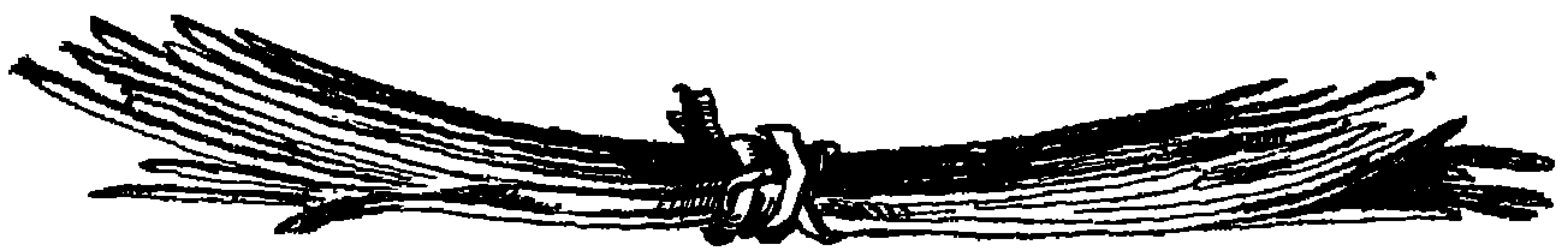
---

(۱) برهان ـ انجمن . (۲) زند اوستا ج ۱ ص LXIII (۳) رك: زند اوستا ج ۲ ، نیرنگستان ـ نیز ج ۱ ص LXXV-LXXIII





۳ ۲



۱

۱ ـ برسم ۲ ـ برسمدان ۳ ـ برسمچین
(اوستای شپیگل ج ۲)

برابر صفحهٔ ۲۵۸

هوم ببرند و آن درختی است شبیه بدرخت گز[1] و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت انار ـ و رسم بریدن آن چنانست که اول کاردی که دستهٔ آن هم آهن باشد و آنرا برسمچین خوانند پادیاوی کنند یعنی پاکیزه بشویند و آب کشند پس زمزم نمایند یعنی دعائیکه در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند بخوانند، و برسم را با برسم چین ببرند.» (۲)

برسمدان در میان زرتشتیان ایران و هندوستان از دیرباز، بجای برسمهای نباتی برسمهای فلزی که از برنج و نقره ساخته میشود بکار میرود (۳). این تای‌های فلزی باریك ببلندی ۹ بند انگشت و بقطر ⅛ بند انگشت است.

درفرهنگها پس ازذکر مراسم فوق نوشته‌اند: « .... پس **برسمدان** را نیز آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آنرا ازطلا و نقره وامثال آن سازند و برسمها را اندرون آن گذارند».(۲)

برسمدان نام دیگر آن **ماهروی** است، وجه تسمیهٔ اخیر از آنروست که قسمت فوقانی آن که دو انتهای برسمها را نگاه میدارد، بشکل تیغهٔ ماه است (٤) ـ پادشاهان ساسانی درروی مسکوکات خود **برسمدان** را حك میکردند چنانکه آتشدانرا نیز بعنوان شعار مذهبی منقوش میساختند.(۵)

مشخصات برسم درخود اوستا نیز درازاو پهنای برسم تعیین شده ـ در وندیداد فرگرد ۱۹ بند ۱۹ آمده: « مردان پاك باید در دست چپ برسمن، که ببلندی یك ائشه aesha و بپهنای یك یوه yava باشد گرفته نثار کنند، و باهورمزدا و امشاسپندان نماز آورند .....» ـ واژه‌های مزبور

(۱) در کتب دینی پهلوی چنین تصریحی نشده ظاهراً هوم را با برسم خلط کرده اند.
(۲) برهان ـ انجمن. (۳) زند اوستای دارمستتر ج ۱ ص LXIII (٤) در اوستا نام اوستائی ماهرو نیامده اما اصطلاح برسمه پائیتی برته Barəsmana - Paiti - bərəta (در یسنای III، 1، یادداشت ۲: زند اوستای دارمستتر) وجود دیکچنین آلتی را القاء میکند. داتستان دینیك LVIII، ۱٤، آنرا ماهروپ پائی‌ییك mâh - rûp – pâîyîk « برسمدان بشکل تیغهٔ ماه » مینامد ـ رك: زند اوستا ج ۱ ص LXIII
(۵) L'Empire des Sassanides, par A. Christensen, p. L. 1-91

در گزارش پهلوی چنين تفسير شده : «اش‌دراج، جوك‌پهنا » يعنی بدرازای يك خيش، و به‌پهنای يكجو- خيش كه درپارسی بمعنی گاو آهن آمده و گويندگان ما نيز استعمال كرده‌اند، با واژهٔ اوستائی (ائشه) مذكور از يكريشه است - اما كلمهٔ (يوه) در اوستا بويژه معنی جو فارسی‌را ندارد بلكه بمعنی گندم و مطلق حبوب و غلات آمده است -

در اوستا شمارهٔ اين برسمها نيز تعيين شده. درسروش يشت سرشب (يسنای ۵۷) بند ٦ آمده‌است : «سروش نخستين كسيست كه برسم بگسترد، سه‌تای و پنج‌تای‌وهفت تای ونه‌تای، تا ببلندی زانو و تا بوسط پاها...»

اكنون شمارهٔ برسم در مراسم و تشريفات مزديسنان فرق ميكند : در مراسم وندیداد و ويسپرد سی وپنج تای و در مراسم يسنا بيست وسه تای و در باژ پنج‌تای بكار ميبرند (۱) - كمترين شمارهٔ آن سه تای است كه در نيرنگستان بكار ميرود - مراسم‌برسم در كتاب مقدس بسيار قديم تصور گرديده، زيرا دربند ۷ رام يشت آمده است كه : « هوشنگ‌پيشدادی برای وايو (فرشتهٔ هوا)در روی تخت زرين و بستر زرين، بنزديك برسم گسترده، نثارآورد. »

گذشته ازاوستا ، ازخبری كه استرابون نقل كرده ميدانيم كه رسم برسم گرفتن نزد ايرانيان بسيار قديم است - جغرافی دان مزبور راجع بيك آتشكده در كاتپاتوكا (آسيای صغير) مينويسد : مغان درآنجا آتشی كه هرگز خاموش نميشود نگاهداری ميكنند ، وهرروزدرآتشكده تقريباً يكساعت درمقابل‌آتش سرودميخوانند. يك بسته

(۱) دارمستتردر زند اوستا (ج۱ ص LXXIV) نويسد : « برای يسنا ۲۳ ساقهٔ برسم بكار ميبرند ، كه ۲۱ تای آنها رادسته‌جمعی روی ماهروقرارميدهند . يكی ديگرروی‌ظرف جوام Jivâm (كه برای ريختن‌جوام روی برسم بكار ميرود)وآنرا **جوام تای** يعنی «ساقهٔ جوام » و يا زورتای يعنی «ساقهٔ زور» و يا فقط جوام مينامند- آخرين ساقه را روی ماهرو قرارميدهند ؛ آنرا بنام (فراگام) يا فراخگام‌و بزبان اوستائی فراكم frakem (نيرنگستان) گويند - برای ويسپردووندیداد ، ۳۵ تای بكارميبرند ۳۳ تای آنهارا دسته ميكنند . برای يسنای راپيثوين - ۱۳ تای ، كه ۱۱ عدد آنها را دسته ميكنند ، و دوتای ديگر بعنوان جوام وفراگام قرارميدهند - ازسروش يشت (يسنای ۵۷) فقط برميآيد كه در تشريفات ۳ ، ۵ ، ۷ و ۹ ساقه بايد بكار برد.»

چوب در دست میگیرند و پردهٔ تا پائین چانه می‌آویزند که لبهای آنانرا می پوشاند.» مقصود از بستهٔ چوب برسم و مراد از پرده پنام است. (۱)

همچنین در قسمتهای دیگر اوستا (۲) و کتب پهلوی کمابیش از برسم یاد شده است(۳). یسنای دوم که در نیاز زور(٤) و برسم است، در نسخ خطی کهن (برسم یشت) خوانده شده، بهنگام مراسم با بندی که از برگ خرما بافته شده است برسمهارا با یکدیگر می بندند، نظیر کشتی زرتشتیان. این بند نیز (کشتی) نامیده میشود و بلغت اوستائی همان ائیویانگهنه [اوستایی] که بمعنی همیان و کمربند ذکر شده، بکار رفته (٥)

بهنگام اجرای تشریفات برسمها درروی میزی سنگی که آنرا باوستائی (اراثرو) واکنون او روشگاه، یا آلانگاه یا تخت آلات گویند، دربرابر موبدی که موسوم است به (زوت zot) گذاشته میشود. آداب شستشوی برسمها، که قسمتی از آن در اوروشگاه (اورویشگاه)، وقسمت دیگر درماهروی بعمل میآید و آب زور و جیوم Jivam(٦) که بآنها ضمیمه میگردد ودعاهائی که برآنها خوانده میشود بسیار مفصل است ودرخور گنجایش این رساله نیست. (۷)

مقصود از برسم منظور از برسم گرفتن و دعا خواندن همان سپاس بجای آوردن نسبت بتنعم از نباتاتست که مایهٔ تغذیهٔ انسان وچهارپا و وسیلهٔ جمال طبیعت است.

ریشهٔ لغوی برسم یعنی برز barəz که بمعنی بالیدن و نمو کردنست دال بر آنست که از برسم همهٔ رستنی‌ها منظور است ـ دربندهای ۱۷ و ۱۸ از فرگرد ۱۹ وندیداد آمده است: «زرتشت از اهورمزدا پرسید ای آفریدگار چگونه ستایش تو بجای آورم؟ اهورمزدا درپاسخ گفت ای اسپنتمان زرتشت تو باید بنزدیك گیاه از زمین روئیده روی، و چنین گوئی: درود بتو ای گیاه زیبای توانای خوب روئیده، تو ای نیك مزدا آفریده، ای

---

(۱) رك: ص ۱۹۵ همین کتاب. و نیز: Rapp.: die Religion u. Sitte der Perser - nach den Griechi u. römi quellen, s. 85 (پ. د)

(۲) جز رام یشت. (۳) رك: تشتریشت بند ۵۷ ـ مهریشت بند های ۸۸ و ۱۳۷ ـ رشن یشت بند ۳ ـ فروردین یشت بند ۲۷ وغیره. (٤) خورد نیهای مایع. (٥) رك: زند اوستا ج ۱ ص LXIII (٦) رك: ص ۲٦۰ ج ا. (۷) رك: زند اوستا ج ۱ ص LXXX-LXXVII

گیاه مقدس» . بلافاصله پس ازاین‌عبارت، دربند ۱۹ آمده : «مردان پاك باید در دست چپ برسمی . . . » (۱)

اینکه برسم بایدببلندی یك گاوآهن و بپهنای یکجو باشد، خیال‌ازذکر گاوآهن وجو بتداعی معانی بشخم و شیار خاك وزراعت و حاصل زمین که اساس تغذیهٔ انسان وچارپایانست منتقل میگردد. مراسم برسم که آنرا درآب زورمیگذارند و ازرطوبت بآن نیرو میدهند بخوبی یادآورباران وبالیدن رستنی ها و آبیاری محصول وبارآور ساختن زمین است ، دارمستتر بدین معنی اشاره کرده است. (۲)

ونیزاینکه درتاریخ ساسانیان خوانده‌میشود که پیش از غذا برسم بدست گرفته دعا میخوانده اند ، ناگزیرسپاس نعمت بجای می‌آوردند. در شاهنامه مکرر از برسم گرفتن شاهان ساسانی پیش ازغذا یاد شده .

درادبیات پارسی

فردوسی دربارهٔ انوشیروان ورفتارش با مهبود وزیر گوید (۳) :

شهنشاه چون زمزم آراستی — وگر برسم موبدان خواستی

نخوردی‌جزازدست‌مهبودچیز — هم ایمن بدی زآندوفرزندنیز.

همچنین‌درهمین‌داستان، زوران درباری، رقیب مهبود،جهودی‌را برمی‌انگیزد که وسیلهٔ ازبین بردن اورا بدوآموزد :

چنین‌داد پاسخ بزوران ـ جهود : — کزین داوری غم نباید فزود

چو برسم بگیرد جهانـدار شاه — خورشها ببین تاچه‌آرد براه . . .

ونیزدرضیافت نیاطوس سفیر روم نزد خسرو پرویز (که شرح آن گذشت) بندوی، ازگماشتگان وی پیش‌ازغذا بابرسم داخل شد، وشاه بباژگرفتن‌پرداخت. (۴)

بازفردوسی ازقول خراد برزین بشاه روم (درمعرفی دین زرتشتی) گوید (۵) :

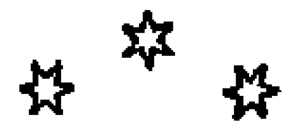
(۱) رك: ص۲۵۹ـ همین دستوررا برای ادای شکرنعمت که در بندهای۱۷ـ۱۹ ازفرگرد ۱۹ وندیدادمندرجست، زرتشت‌بنوبت خودبکی گشتاسب‌داده‌است. رك: گشتاسب یشت فرگرد۳ـ بندهای ۲۱ـ۲۳. (۲) زند اوستاج۱ص۳۹۷. (۳) چاپ بمبئی(نادری)ج٤ص۱۸.
(٤) رك : ص ۲٥٦ . (٥) چاپ بمبئی (نادری)ج٤ ص۹۰.

جهاندیده دهقان یزدان پرست — چو با باژ برسم بگیرد بدست
نشاید چشیدنش یکقطره آب — گر از تشنگی آب بیند بخواب.

همچنین یزدگرد سوم ، آخرین پادشاه ساسانی که درمرو بآسیا پناه برد :

بدو آسیابان بتشویر گفت — که جزبی‌توانی، مرانیست جفت
اگر نان کشکینت آید بکار — وزین ناسزا ترهٔ جویبار
بیارم،جزین نیست،چیزی که‌هست — خروشان بود مردم تنگدست
بسه روز شاه جهان را ز رزم — نبدایچ پردازش و خواب و بزم
بدو گفت شاه آنچه داری بیار — **خورش نیز با برسم آید بکار**
بشد مرد بیمایهٔ بد نژاد — برش تره و نان کشکین نهاد
ببرسم شتابید و آمد براه — بجائی که بود اندر آن باژگاه
بر مهتر زرق شد ، زان کنار — که برسم کندزآن یکی خواستار
بهرسو فرستاد **ماهوی**(۱) کس — ز گیتی همی شاهرا جست و بس
ازین آسیابان بپرسید مه — که برسم کرا خواهی ایروزبه؟
بدو گفت خسرو(۲) که درآسیا — نشسته است گند آوری برگیا
یکی کهنه خوانی‌نهادمش پیش — برونان کشکین، سزاوارخویش
ببرسم همی باژخواهدگرفت — سزدگربمانی از و درشگفت.(۳)

پس‌ازآن ، فرستادهٔ‌ماهوی خسرورا نزدوی فرستاد واوچون دانست که‌میهمان آسیابان،یزدگرداست‌اورا بکشتنش برانگیخت‌ونام خویش‌راتا ابدننگین ساخت.(٤)



در پایان این مقال ، ترجمهٔ چند بند از یسنا ، هـای ۲ (برسم یشت) را نقل‌میکنیم :

(۱) از امرای خائن یزدگرد . (۲) نام آسیابان است . (۳) شاهنامهٔ‌چاپ بمبئی (نادری)ج٤ ص۱۲۲. (٤) رك: مقالهٔ (برسم) دریشتها ج۱ ص٥٥٦-٥٦٠. برای‌اطلاع ازاشعاردیگرراجع ببرسم رجوع شود ببهرهٔ پیشین(باژوزمزم).

بند ۱ ـ زورخواستارم برای ستایش، برسم خواستارم برای ستایش. . . . .

بند ۲ ـ با این زور و برسم اهور مزدای پاك (و) رد پاکی‌را خواستارستودنم، امشاسپندان،شهریاران نیك خوب کنش را خواستار ستایشم .

بند ۳ ـ با این زور و برسم (فرشتگان) گاهها (و) ردان پاکی را خواستار ستایشم ؛ هاونی پاك (و) رد پاکی را خواستار ستودنم ؛ ساونگهی و ویسیه پاك (و) رد پاکی را خواستارستایشم .

با این زور و برسم مهر دارندهٔ دشتهای فراخ ، هزار گوش ده هزار چشم ، ایزدی‌را که بنام خوانده شده خواستارستایشم ؛ رام چراگاه خوب بخشنده راخواستار ستودنم .

بند ٤ ـ با این زور و برسم رپیتوین پاك (و) رد پاکی را خواستار ستودنم ؛ فرادت فشو و زنتوم پاك (و) رد پاکی را خواستار ستایشم :

با این زور وبرسم اردیبهشت و آذر پسر اهورمزدا را خواستارستودنم .

بند ٥ ـ با این زور وبرسم ازیرین پاك (و) رد پاکی را خواستارستودنم؛ فرادت ویرو دخیوم پاك (و) رد پاکی را خواستار ستایشم .

با این زور وبرسم سروربزرگوار شهریار شیدوراپم نپات تیزاسپ را خواستار ستودنم وآبهای مزدا دادهٔ پاك را خواستار ستایشم . (۱)

---

(۱) رك : یسنا . تألیف آقای پورداود . ج ۱ ص ۱۲۵ ببعد .

بخش پنجم

می مغانه

اشتقاق ـ جمشید و می ـ شمیران
و می ـ کیقباد و می ـ جام جم ـ
می و مزدیسنان ـ در ادبیات
پارسی و تازی ـ مغان ، پیرمغان،
مغبچه ، می مغانه ، دیرمغان و
خرابات ـ وصف پذیرائی مغان .

می مغانه

در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی
جام می‌مغانه هم بامغان‌توان زد . **حافظ.**

اشتقاق دراوستامی بصورت مذهmadhaاستعمال شده ـ در هوم یشت (یسنای ۱۰ـبند۸) چنین‌آمده :

«آری همهٔ می (مذه) های دیگررا خشم خونین سلاح درپی است ، اماآن می هوم را رامش راستی همراهست. مستی هوم سبك سازدهرآن مردمی که‌هوم را چون پسر (فرزند) خردسالی نوازش‌کند ، هوم خود را برای آنان آماده ساخته بتن شان درمان بخشد.»

ونیزدروندیداد، فرگرد۸بند ۲۲، مذومنت [اوستایی] (بمعنی می‌مند(۱)) صفت برای میزد (خوردنیهای‌جامد)آورده‌شده‌وآن مرکبست ازمذه(می)ومنت(مند) ازادات اتصاف.درپهلوی‌می،مدmadآمده(حوزوارش‌آن [پهلوی] نوشته میشود)(۲).

در اوستا ازمی انگور وامثال آن بویژه نامی برده نشده ، و در هیچیك از کتابهای دینی مزد یسنا نیز، تشویقی ازباده‌گساری بعمل نیامده است فقط دریسنا ۴۸ بند ۱۰ آمده : « کی ای مزدا شرفابرسالت پی خواهند برد ، کی این مشروب مسکر وکثیف را خواهی برانداخت، ازآن چیزیکه کرپانهای زشت کرداروشهریاران‌بدرفتار بعمداً کشورهارامیفریبند.»

برخی گمان کرده‌اند که مرادازمشروب‌مسکرمزبورمی‌است ولی‌باید دانست که درمتن‌آیهٔ فوق‌کلمهٔ دورئوشه dûraoshaبکاررفته‌وآن‌لغة بمعنی (دوردارندهٔمرگ) است واوستا شناسان نظربا‌ینکه دردیگربخشهای اوستاهمه جا این‌کلمهٔ مرکب ،صفت (هوم) آورده شده ، معتقدندکه دراینجا نیزمرادهمان هوم(هومه‌اوستا)است که

---

(۱) میمند شهرمعروف از نواحی غزنین که خواجهٔبزرگ احمد حسن میمندی وزیر سلطان محمودبدان‌منسوبست‌و نیزقصبه‌ای‌درجنوب فارس که‌بقول هدایت درانجمن‌آرا«میوه‌های‌خوب دارد وآب روان دارد وانگوروخرمای‌آن موفوراست.» ظاهراً ازهمین ریشه است .
(۲) خسرو کواتان اریتك ـاونوالا ص۲۶-۲۷ .

نوشیدن آن دراعصار باستانی میان ایرانیان و هندوان رایج بوده (۱) معهذا می تحریم هم نشده بلکه باده نوشی ازاعمال رائج زرتشتیان بوده وهست ، و از دیرباز تاکنون ، در میان آنان هر کودکی که متولد شود ، در همان ایام خانوادهٔ وی شرابی در خم گذارند و آنرا محفوظ دارند تا در شب عروسی فرزند بعنوان میمنت صرف شود. (۲)

علاوه براینکه هوم ایرانیان وهوم هندوان مسکر بوده (وآیهٔ مذکور در فوق خود دال برآنست) ، مردم ایران از ازمنهٔ بسیارکهن با مووتاك آشنا بوده اند، زیرا سرزمین اصلی آن حوالی آسیای صغیروایران زمین بزرگ بوده است .(۳)

جمشید و می

در روایات ملی آمده که جمشید مکتشف می بوده ـ فردوسی نخستین بار جمشید را نام میبرد که باده گساری میکرد (٤):

نشسته بر آن تخت جمشید کی بچنگ اندرون خسروی جام می.

ونیز: جم اندیشه از دل فراموش کرد سه جام می ازپیش نان نوش کرد

ز دادار بس یـاد کردن گرفت بآهستگی رأی خوردن گرفت .

محمدبن محمود آملی در نفایس الفنون فی عرایس العیون نوشته (٥) :

«پس عضدالدوله ازو (صاحب بن عباد) پرسید که اول کسیکه شراب بیرون آورد که بود ؟ صاحب گفت در تواریخ آمده است که چون جمشید پای دررکاب شاهی آورد ودست درعنان فرماندهی زد، درخاطر خطیرش که مصقلهٔ آئینهٔ احکام وضمیرمنیرش که مشکوة انوارمصالح خاص وعام بود افتاد که این صنایع را صانعی حکیم واین بدایع رامبدعی قدیم بایدو بناچار درایجاد هرموجودی سری ودراظهار هرمصنوعی حکمتی باشد که تا آدمی غواص وار بدریای حکمت فکرت فرو نرود بتحقیق آن نرسد ، پس جمعی را تعیین کرد تا نباتات واشجاررا درموضعی معین بنشاندند وثمرات آنرا تجربه مینمودند وچون ثمرهٔ رزبرمحك مذاق زدند، درولذتی هرچه تمامتروحلاوتی هرچه بهتریافتند،

(۱) رك: یشتهاج۱ص۴۷۳. (۲) بنقل استاد معظم آقای پورداود. (۳) همچنانکه اسفناج «که درزبانهای اروپائی همین لفظ مانده» ، فندق ، پسته ، بادام و هلو(درآلمانی Perika ودرفرانسه pêche ازهمین ریشه) از سرزمین ایران بوده : رك :
Kulturpflanzen und Hanstiere von Victor Helm , Berlin 1911 ·s·65 - 97
(٤) شاهنامهٔ نادری ج۱ص۷ـ شاهنامهٔ بخ ج۱ ص۲٦ حاشیهٔ ۳ (٥) قسم اول درعلوم اواخر ص۲۰۱.

لیکن ازغایت لطافت بنکایت بادهای خزانی تغیر واستحالت درو ظاهر میشد ، طریقی میطلبیدند که از آن ثمره نتیجه بماند ، پس جمشید فرمود تا آب اورا بگرفتند و در چرهٔ کردند وهرروزآنرا میچشیدند،چون (چند) روزبرآمد تغیر درمزاج اوپدیدآمد واز اشتداد غلیان حلاوت او بمرارت مبدل شد ، جمشید مهری بر آن جره نهادو گفت باید که هیچکس متعرض این نشود که همانا مادهٔ زهر اینست - چون ازین حدیث مدتی برآمد اوراکنیزکی بود که مصورابداع درکمال تصویراو بهیچوجه دقیقهٔ اهمال ننموده بود ومکمل تکوین بتمکین جمال اوازوجه انسانیت هیچ نهالی نرویانیده ، رعنا بدرد شقیقه مبتلاشد چنانکه تمامت اطباء ازآن عاجزشدند وکاربجائی انجامید که دل ازجان برداشت وباخود گفت که مصلحت من آنستکه قدری ازآن زهر بیاشامم واززحمت وجود خلاص یابم ، پس قدحی ازآن پر کرد واندك اندك در آشامید ، چون قدح تمام شد اهتزازی دروپدیدآمد وقدحی دیگر بخورد ، خواب برو غلبه کرد سر بر بالین نهاد و یکشبانه روزبخفت ، همه پنداشتند که کاراو بآخر رسید ، چون ازخواب درآمد ازدرد شقیقه هیچ اثری نیافت . جمشید ازسبب خواب و زوال علت تفحص نمود ، کنیزك صورت حال بازراند ، جمشید حکما راجمع کرد وجشنی ساخت واول خود قدحی بیاشامید وبفرمود ، تابهریکی ازآن (جمع) قدحی دادند،چون زمانی برآمد ویکدودوربگردید همه دراهتزازآمدند ونشاط میکردندوآنرا **شاهدارو** نام نهادندو بعدازآن درتربیت درخت رزوترتیب گرفتن شراب کوشیدند وهرچندبرمیآمد ، مبالغه درآن زیاده مینمودند ودرخوردن آن افراط میکردند .»

منوچهری دامغانی درقصیده‌ای گوید :

چنین خواندم امروز در دفتری — که:«زنده است جمشیدرادختری»
«بود سالیان هفتصد ، هشتصد — که تا اوست محبوس درمنظری»
«هنوز اندر آنخانهٔ گبرکان — بمانده است برجای، چون عرعری»
«نه بنشیند ازپا و نی یکزمان — نهد پهلوی خویش بر بستری»
«نگیرد طعام و نگیرد شراب — نگوید سخن باسخن گستری.»

مرا اینسخن بود، تا دلپذیر ... چو اندیشه کردم من از هر دری
بدانخانهٔ باستانی شدم ... بهنجار، چون آزمایشگری
یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه ... گذرگاه او تنگ چون چنبری
گشادم در آن با فسونگری ... بر افروختم دزد وار آذری
چراغی گرفتم، چنانچون بود ... ز زرهریوه (۱) سرخنجری
درآنخانه دیدم، بیکپای بر ... عروسی کلان، چون هیونی (۲) بری
سفالین عروسی بمهر خدای ... بروبر، نه زری و نه زیوری
ببسته سفالین کمر هفت هشت ... فکنده بسر بر، تنك معجری
چو آبستنان، اشکم آورده پیش ... چو خرمابنان پهن فرق سری
بسی خاك بنشسته بر فرق او ... نهاده بسر بر، گلین افسری
برو گردن ضخم، چون ران پیل ... کف پای او گرد، چون اسپری
دویدم من از مهر نزدیك او ... چنانچون برخواهری، خواهری
ز فرق سرش، باز کردم سباك ... تنك تر ز پر پشه ای، چادری
ستردم رخش را بسر آستین ... ز هر گرد و خاکی و خاکستری
فکندم کلاه گلین از سرش ... چنان کز سر غازئی مغفری
بدیدم بزیر کلاهش فراخ ... دهانی و زیر دهان، خنجری
مرو را لبی زنگیانه سطبر ... چنانچون ز جوعی لب اشتری
ولیکن یکی سلسبیلش، سبیل ... گشاده بدانـدر میانش دری
همی بوی مشك آمدش ازدهان ... چو بوی بخور آید از مجمری
مرا عشق آنسلسبیلش گرفت ... چو عشق پریچهرهٔ احوری
ببردم از و مهر د و شیز گی ... و زآنسلسبیلش زدم ساغری
یکی قطرهٔ بر کفم بر چکید ... کف دست من گشت چون کوثری
ببوئیدم او را و زان بوی او ... بر آمد ز هر موی من عبهری

(۱) زر خالص ورایج (برهان) (۲) شتر بزرگ خراسانی (قاموس ـ غیاث)

بساغر لب خویش بر دم فراز | مرا هر لبی گشت چون شکری
یکی هاتف از غیب آواز داد | چو رامش بری نزد رامشگری:
«که هست این عروسی بمهر خدای، | پریچهره ای سعتری منظری»
«بباید علی الحال کابینش کرد | بیارزد بکابین چنین دختری»
«بود عقد کابین او، اینکه تو | کنی سجدهٔ شکرچون شاکری»
«سرازسجده برداری واین شراب | کشی یاد فرخنده رخ مهتری.»(۱)

دراین قصیده که شبه لغزیست در موضوع خم شراب ،که آنرا (دختر جمشید) نامیده ومحل آنرا (خانهٔ گبرکان) دانسته، نظر استادمنوچهری بهمان روایت کهن بود که پیشتر گذشت .

شمیران ومی

خیام (؟) درنوروزنامه کشف می را بیکی ازمنسوبان جمشید اسناد داده نویسد (۲) :

«اندرمعنی پدیدآمدن شراب ـ اندرتواریخ نبشته اند که بهراة پادشاهی بودکامکاروفرمانروا ،باگنج وخواستهٔ بسیار، ولشکری بیشمار، وهمهٔ خراسان درزیر فرمان اوبود ، وازخویشان جمشید بود نام اوشمیران، واین دزشمیران که بهراست وهنوزبرجاست ،آبادان او کرده است، واورا پسری بود ، نام اوبادام (۳) سخت دلیر ومردانه وبازوربود، ودرآن روزگارتیراندازی چون او نبود. مگرروزی شاه‌شمیران برمنظره نشسته بود ، وبزرگان پیش او، وپسرش بادام پیش پدر؛ قضا را همائی بیامد وبانگ میداشت ، وبرابر تخت پاره‌ای دورتر، بزیرآمد وبزمین نشست ، شاه شمیران نگاه کرد ماری دید درگردن همای پیچیده وسرش درآویخته ، وآهنگ آن میکرد که همای‌را بگزد ، شاه شمیران گفت‌ای شیرمردان ، این همای را ازدست این مارکه برهاند وتیری بصواب بیندازد ؟ ـ بادام گفت‌ای ملك کاربنده‌است ، تیری‌بینداخت چنانك‌سرماردرزمین بدوخت ، وبهمای هیچ گزندی نرسید همای خلاص یافت وزمانی آنجا می‌پرید وبرفت ، قضا را سال دیگرهمین روز شاه شمیران برمنظره نشسته بود ،آن همای بیامد وبرسرایشان میپرید وپس برزمین‌آمد ، همانجا که‌مار را تیرزده بود ، چیزی ازمنقار برزمین نهاد ، وبانگی چند بکرد وبپرید ، شاه نگاه کرد و آنهمای رابدید، باجماعت گفت‌پنداری‌این همانست(٤) که‌مااورا ازدست آن ماربرهانیدیم ، و

(۱) ازاین پس تخلص بمدح شیخ العمید ندیم سلطان مسعود آغازمیشود. (۲) چاپ تهران ص٦٥ـ٧٠. (۳) ظ : باذان(مینوی)ـ آقای بهاردرحاشیهٔ کتاب‌یادداشت کرده‌اند: باذان را درخراسان(بادام) گفته‌اند.رجوع شود:طبری درفتوحات‌قتیبه(٤) آقای دهخدا: این همایست.

امسال بمکافات آن بازآمده است وما را تحفه‌آورده، زیرا که منقار برزمین میزند ، بروید وبنگرید وآنچ بیابید بیارید ، دوسه کس برفتند ، وبجملگی دوسه‌دانه دیدندآنجا نهاده ، برداشتند وپیش تخت **شاه شمیران‌** آوردند ، شاه بکار(۱) کرد ، دانه‌ای سخت دید ، داناآن و زیرکان را بخواند و آن دانها بدیشان نمود ، وگفت هما این دانها را بما بتحفه‌آورده است ، چه می‌بینید اندرین ، ما را با این دانها چه میباید کردن ؟ متفق شدند که اینرا بباید کشت ونیك نگاهداشت تاآخرسال چه پدیدارآید ، پس شاه تخم را بباغبان خویش داد و گفت درگوشه‌ای بکار،وگرداگرداوپرچین کن تاچهارپا اندرو راه‌نیابد ، وازمرغان‌نگاهدار وبهروقت احوال اومرا مینمای، پس باغبان همچنین کرد ، نوروزماه بود ، یکچندی برآمد شاخکی ازین تخمها برجست ، باغبان پادشاه راخبر کرد ، شاه بابزرگان وداناآن برسرآن نهال شد ،گفتند ماچنین شاخ‌وبرگ ندیده‌ایم، وبازگشتند، چون‌مدتی برآمد شاخهاش‌بسیار شد ، وبلگها پهن‌گشت ، وخوشه خوشه بمثال گاورس (۲) ازو درآویخت ، باغبان نزدیك شاه آمد ، وگفت درباغ ، هیچ درختی ازین خرمتر نیست ، شاه دگرباره باداناآن بدیدار درخت شد ، نهال اورا دید درخت شده ، وآن خوشها ازو درآویخته ، شگفت بماند ،گفت صبربایدکرد تاهمهٔ درختان را بربرسد تابراینددرخت چگونه شود ، چون خوشه بزرگ کرد، ودانهای غوره بکمال رسید هم دست بدونیارستندکرد ، تا خریف درآمد ، و میو ها چون سیب وامرود وشفتالو وانار ومانندآن دررسید ،شاه‌بباغ‌آمد ، درخت‌انگوردید چون‌عروس آراسته ، خوشه ها بزرگ‌شده ، وازسبزی‌بسیاهی‌آمده ، چون شبه میتافت ، ویك یك دانه ازوهمی ریخت ، همهٔ داناآن متفق شدندکه میوهٔ این درخت اینست ، ودرختی بکمال رسیده است ، ودانه ازخوشه ریختن‌آغاز کرد ، وبرآن دلیل میکندکه فایدهٔ این درآب اینست ،آب این بباید‌گرفتن ودرخمی کردن، تاچه دیدارآید(۳) ، وهیچ کس‌دانه دردهان نیارست‌نهادن ازآن‌همی ترسیدندکه نبایدکه زهرباشد وهلاك شوند ، همانجا درباغ خمی نهادند وآب‌آن انگوربگرفتند ، وخم پرکردند ، وباغبان را فرمود هرچه بینی مراخبرکن، و بازگشتند ، چون شیره درخم بجوش‌آمد باغبان بیامد، وشاه راگفت شیره‌همچون دیگ بی‌آتش‌میجوشد وبنرمی ؟ اندازد(٤) گفت‌چون بیارامد مرا آگاه‌کن، باغبان روزی دید صافی وروشن شده چون یاقوت سرخ میتافت ، وآرامیده شده ، درحال شاه را خبرکرد ، شاه باداناآن حاضر شدند ، همگنان دررنگ صافی اوخیره‌بماندند ، وگفتند مقصود و فایده ازین درخت‌اینست اما ندانیم‌که زهرست‌یاپازهر ، پس برآن نهادند که‌مردی خونی را اززندان بیارند ،وازین

(۱)آقای مینوی‌درحاشیه نوشته‌اند: ظ: نگاه ــعلامهٔ‌معاصرآقای‌دهخدا چنین‌تصحیح کرده‌اند: بگازکرد (یعنی دندان زد) (۲)ارزن. (۳) ظ : پدیدارآید . (٤)تیر می اندازد: تیر زند بی‌کمان وسخت بکوشد . (منوچهری) [از یادداشتهای استاد معظم آقای دهخدا]

شربتی بدو دهند ، تاچه پدیدار آید ، چنان کردند ، وشربتی ازین بخونی دادند ، چون بخورد اندکی روی ترش کرد ، گفتند دیگرخواهی ؟ گفت بلی ، شربتی دیگر بدودادند ، در طرب کردن وسرود گفتن و . . . و کچول کردن آمد ، وشکوه پادشاه درچشمش سبك شد ، و گفت یك شربت دیگر بدهید ، پس هرچه خواهید بمن بکنید ، که مردان مرگ زازاده‌اند ، پس شربت سوم بدودادند ، بخورد وسرش گرانشد وبخفت ، وتا دیگرروز بهوش نیامد ، چون بهوش آمد پیش ملك آوردندش ، ازو پرسیدند که آن چه بود که دیروزخوردی ، وخویشتن را چون میدیدی ؟ گفت نمیدانم که چه میخوردم ، اماخوش بود ، کاشکی امروزسه قدح دیگر از آن بیافتمی ، نخستین قدح بدشخواری خوردم که تلخ مزه بود ، چون درمعده‌ام قرار گرفت طبعم آرزوی دیگر کرد ، چون دوم قدح بخوردم نشاطی وطربی دردل من آمد که شرم ازچشم من برفت ، وجهان پیش من سبك آمد ، پنداشتم میان من وشاه هیچ فرقی نیست ، وغم جهان بردل من فراموش گشت ، وسوم قدح بخوردم بخواب خوش درشدم ، شاه ویرا آزاد کرد از گناهی که کرده بود . بدین سبب همهٔ داناآن متفق گشتند که هیچ نعمتی بهتر وبزرگوارتر از شراب نیست ، ازبهرآنك درهیچ طعامی ومیوه‌ای این هنروخاصیتی نیست که در شرابست ، **شاه‌شمیران** رامعلوم‌شد شرابخوردن ، وبزم‌نهادن آئین‌آورد ، وبعدازآن هم ازشراب‌رودها بساختند (۱) ونواها زدند ، وآن باغ که دروتخم انگوربکشتند هنوز برجاست ، آن رابهرا غوره (۲) میخوانند وبردرشهرست ، وچنین گویند که نهال انگورازهراة بهمهٔ جهان پرا گند (۳) چندان انگورکه بهراة باشد بهیچ شهری وولایتی نباشد ، چنانك زیادت ازصد گونه انگور را نام برسرزبان بگویند وفضیلت شراب بسیارست.»

کیقباد ومی — درراحة‌الصدورراندرباب پیدایش شراب ، حکایتی شبیه بداستان فوق مذکوراست که باحتمال مصحح راحة‌الصدور (آقای محمد اقبال) راوندی آنرا ازکتاب‌الشراب ، که خود او بدان اشاره نموده اخذ کرده است. عین عبارت راوندی چنین است :

«آورده‌اند که بدور **کیقباد** جشنی‌عظیم‌بودو کبارد‌رحضرت بارسماطین خدمت کشیده لکلکی بیامد ماری در گردن‌آویخته ومحکم شده ، وبرشکل دادخواهان وفریاد خوانان ، در مقابل تخت ملك برزمین نشست وبزبان مرغان ازدست مارفغان درگرفت ، یکی ازحجاب گفت این بیزبان ازدست اینجیوان جانستان درمانده است و استغاثت بحضرت ملك آورده

---

(۱) مراد رودبمعنی ساز وآلت طربست ـ معهذاممکنست صواب (سرودها) باشد .(مینوی)
(۲) ـ عوره یا عورج (معرب) نام قریه ای بوده است بر در شهر هرات. رك : معجم‌البلدان ج ۳ ص ۸۲۱ و ۸۲٤ (نوروزنامه.حواشی.ص ۱۰۹)   (۳) مؤید انتشار مو از فلات ایران بسایر اقطارجهان میباشد.

وباالواستظهاروثوقی نتوان که ازما ایمن باشد تا اورا برهانیم، **کیقباد** برگشاد تیرقـادر و واثق بودی ، فرمود که من بتیرسرماردرزمین دوزم تامرغ راه هوا بردارد ومارورا بزارووار بگذارد ، گفتند رای اعلی برترست - ملك رای بامضا رسانید و مرغ بفراغ خلاص یـافته از چشمها غایب گشت ، بعداززمانی چون مستبشری‌ومستظهری گرازان وناژان حلقه کنان بهمان موضع فرود آمد پنج دانه دردهان، خدمت کنان سربرزمین نهاد وبغیبت تشریف داد ، ملك فرمود که مکافات این احسان که دربارهٔ اونمودیم این دانه آورده است حـاضر کنید تـاخود چیست ؟ چون بکنارتخت نقل کردند ملك فرمود که این چه شاید بود ؟ گفتند این از نوادر دهروغرایب عصرست ،چشم ماچنین چیزی ندیده است‌وگوش جنس‌این واقعه نشنیده ،اصناف مردم را ازعلماء وحکماء واطباء ودهاقین ورهابین وفیلسوفان (و) عطاران و بقـالان ومردم کشاورزرا حاضر کردند وبخدمت تخت اعلی آوردند ، هرکس سخنی‌میگفت ودری‌میسفت. اتفاق برآن نهادند که‌این دانه‌هرچ‌را بشاید ازاینقدر کاری نگشاید،درزمین‌دفن باید کرد تاازو چه‌زاید ؟درجائی‌حصین رودباری‌جستند وبرطرف‌مرغزاری‌بکشتند ودرتعهد افزودند تا بمدت نبت ازهریکی‌شاخی‌جست که‌حضرت اوناموس‌اجنحهٔ طاوس‌بشکست، خبر **بکیقباد**رسید تجشم کردوبدیدووصیتی که لایق بود تقدیم فرمودودرتعهد فزود تابانگور بودولطف خود بنمود، گفتند این نبات درخضرت‌نضرتی داشت وبمیوه سربفراشت ازودیگردانها بباید کاشت تازیب باغها وآرایش راغها ازوحاصل شود، چوبسیارشد نمی یارستند خوردن ، چه برمنافع ومضار واقف نبودند ، ملك فرمود که منفعت این درآب وشراب تواند بود ، چوآب بگـرفتند ودر خنب کردند بجوش‌آمد ، فیلسوفان ازآن در تعجب ماندند ، برآن نهادند که جمعی مباح‌الدم را حاضر باید کردن تاتجربت حاصل‌آید، سه‌کس مختلف‌المزاج رابیاوردند وباکراهی‌عظیم باصدهزاربیم شربتی‌هریکی‌بازخوردند، بدوم شربت گستاخ شدند وبسوم شربت فریاد کردند تاچهارم بیاوردند، چون‌بپنج رسید نشاط دریشان‌آمدورقص و کچول‌آغازیدند ولوروسمسول ورزیدندوکس رابالای‌خودندیدند ، زبان بدشنام **کیقباد** کشیدند، چون بغایت مستی‌رسیدند. روزدیگرصبرنمی‌توانستند وبزرگان درآن شروع نمی‌یارستند ، گفتند تاچهار فصل بریشان نگذرد ایمن نشایدبود که این نشاط غمی‌آرد ومرگی بریشان گمارد ، درچهارفصل چند کس را این شراب بدادند تافواید شراب روی نمود وهمه را نشـاط افزود ، گفتند منفعت‌آن دانه این بود ، بعد ازآن زینت مجلس وجمع احباب بدان می‌جستند.»(۱)

مسعودی درمروج‌الذهب (۲) اینواقعه‌را بیکی ازدو برادر« ازور » و«خلخاس» ازپادشاهان سریانی انتساب داده است .

---

(۱) راحة الصدور ص۴۲۳- ۴۲۴. (۲) مصحح محمد محی الدین ج۱ص۱۷۹-۱۸۰.

چون در نظر مسلمین، پادشاهان پیش از اسلام ایران، علی الاطلاق، گبر و مجوس محسوب میشدند، جمشید و کیقباد را نیز درزمرهٔ پیروان آن مذهب محسوب داشته اند حتی فردوسی درشاهنامه، کیخسرو راخوانندهٔ (ژندو است) معرفی کرده است (۱) و در وندیداد نیز آمده که دین اهورائی پیش اززرتشت بجمشید تفویض گردید.(۲) نظر بشهرت انتساب پیدایش شراب درزمان جمشید، **جام جم** (یعنی جام منسوب بجمشید) درادبیات ایران (علاوه بر اطلاق بجام جهان نما که کاشف اسرار بود (۳)) بجام شراب نیز اطلاق گردیده و در ادبیات پارسی بساجام باده را بدو منسوب کرده اند. حافظ (٤) گوید:

جام جم

ساقی بیار باده وبا محتسب بگو / انکار ما مکن که چنین **جام**، جم نداشت.
سرود مجلس جمشید گفته اند این بود / که **جام** باده بیاور که جم نخواهد ماند.
که برد بنزد شاهان ز من گدا پیامی / که بکوی میفروشان، دوهزار جم بجامی
بده **جام** می و از جم مکن یاد / که میداند که جم کی بود و کی کی؟

گاهی نیز جام باده را (جام کیان) خوانند - عطار گوید:

سیمین بران بسته میان، می کرده درجام کیان
پسته گشاده ساقیان، در پسته شکر ریخته.

باید دانست که درادبیات پارسی (جام جم) رادارای هفت خط دانسته اند: ۱-خط جور ۲ - خط بغداد ۳ - خط بصره ٤ - خط ازرق ٥ - خط ورشکر ٦ - خط

---

(۱) رك: بخش ۷ بهرهٔ ۳ (زند واوستا) (۲) درو ندیداد، فرگرد ۲ بند ۱-۲ آمده: پرسید زرتشت از اهورمزدا: ای اهورمزدای مینوی مقدس، دادار پاك جهان خاکی! با که نخست درمیان مردمان گفت وشنود کردی تو، اهورمزدا جزازمن زرتشت؟ بکه بنمودی آن دین اهورائی زرتشتی را؟ آنگاه گفت اهورمزدا: بجم زیبای دارندهٔ گله و رمهٔ خوب، ای زرتشت پاك! با او نخست درمیان مردمان گفت وشنود کردم من اهورمزدا، جز از توزرتشت، باو بنمودم آن دین اهورائی زرتشتی را « نسخهٔ خطی مترجم استاد معظم آقای پورداود.»
(۳) که از آن در بخش هشتم بتفصیل بحث خواهد شد. (٤) حافظ بیش از دیگر گویندگان از جام جم ورابطهٔ می ومغان گفتگو کرده واوحدی مراغهٔ مثنوئی بنام (جام جم) بنظم درآورده است.

کاسه گر ۷ ـ خط فرودینه و گویند خط لب جام را ازآن جهت خط جور نام نهادند که چون خواهند حریف را بیندازند تا خط جور پر کرده بدو دهند. (۱)

می و مزدیسنان در ادبیات پارسی و تازی

بلعمی در تاریخ خود «می‌خوردن» را ازآداب وشرایع زردشت دانسته است و مؤلف بیان الادیان نویسد (۲) : «(مغان) شادی کردن ومیخوردن بطاعت دارند.»

فردوسی درضمن نقل نامه ای که رستم فرخزاد، سپهبد ایران در جنگ باتازیان ببرادر خود نویسد واوضاع کشور ایران را پس ازغلبهٔ عرب پیش بینی میکند ، گوید:

نباشد بهـار از زمستان پدید نیـارند هنـگام رامش نبید.

پیداست که در عهد ساسانیان ، بهنگام رامش وبزم باده گساری میکردند وحتی شاهنشاهان سـاسانی سـالی یکروز (در جشن مهرگان (۳) مجاز بودند بحد افراط مست شوند. ابوریحـان بیرونی در آثار الباقیه (٤) ضمن عید مجوسان سغد، جشن (اشناخندا) را نام میبرد و نویسد : «الیوم الثامن عشر منه **بابه خواره** ویقال بامیخواره و هوشرب العصیر الجید الصرف.» درادبیات تازی نیز رز را بکسری (خسرو) (٥) نسبت داده و دختر کسری مینامیدند ـ ابونواس گویندهٔ مشهور گوید :

اسقنی صهبـاء صرفاً لـم تدنس بمزاج

تتجت من **کرم کسری** قبل ابـان النتـاج

هی لدفع الـهم والاحزا ن من خیر علاج (٦)

و نیز: مصونة حجبوها فی مخدرها عن العیون **لکسری** صاحب التاج. (۷)

ابوالمعالی سعد بن علی بن قاسم انصاری خطیری گوید (۸) :

اشرب علی طرب من کف ذی طرب قد قام فی طرب یسـعی الـی طرب

منَ خندریس کعین الدیك صـافیة ممـا تخیرهـا **کسری** من الـعنب

---

(۱) برهان ـ رشیدی ـ سروری ـ غیاث. (۲) ص ۱٦. (۳) بنابقول کتزیاس ـ رك: مقالهٔ فروردین بقلم آقای پورداود درایران امروز سال ۳ شمارهٔ ۱. (٤) ص ۲۳٤. (٥) خسرو انوشیروان وخسرو پرویز بخصوص کسری خوانده شده‌اند. (٦) دیوان ابونواس چاپ مصر ص ۱۲۷. (۷) همانکتاب ص ۱۲۹. (۸) معجم الادباء چاپ مارگلیوث ج ٤ ص ۲۳۲.

فالـراح من ذهب والـکاس مـن ذهب یـا من رأی ذهباً یسقی علی ذهب.

در ایام خلفای اموی و عباسی، شاعران متذوق بغداد و دیگر شهرها ،بمناسبت حرمت می دراسلام (۱) ناچاربخارج شهرها رفته ، دردیرهای مغان و نصاری بنوشیدن بـاده مشغول میشدند ـ این معنی در اشعار تازی و پارسی جـلوه گر گردیده ـ هم ابو نواس گوید :

دع ذاعدمتك واشربها معتقة صفراء تفرق بین الروح والجسد
من کف مضطرالزنـار معتدل کانه غصن بان غیرذی اود. (۲)

و منوچهری در مسمطی گوید :

بردآن کشتگکان رابسوی چرخشت (۳) همه را در چرخشت فـکند از پشت
لـگد اندر پشت آنگاه همیزد و مشت تا در افکند بپهلوشان پنج انگشت
گفت کم دوش پیام آمده اززردشت (٤) که دگر باره بیـاید همگی را کشت.

پاول هرن P . Horn ، خاورشناس مشهوردر کتاب تاریخ ادبیات ایران (٥) نگاشته اند : « در کشور پرشراب ایران ، حرام بودن آب انگوربنابر نص صریح قرآن مواجه بامقاومت های سخت شده است ـ ایرانیان زرتشتی کمال دقت رادر کشت ورزی انـگور بانیروی حقیقی بکار میبردند و پس ازسلطهٔ اسلام بدین آسـانی نمیشد این نوشداروی پسندیده (٦) را از ایشـان بازگرفت بهمین جهت قدیمترین شاعران باکمال شوق وذوق دروصف باده اشعاری گفته اند. . . . سه عنصرسروروشادی درایران : شراب و عشق و آوازه بوده است ـ دربـارهٔ رستم در یکی از سفر هـای وی در شـاهنامه چنین میگویند :

تهمتن بیزدان نیایش گرفت برو آفرین و ستـایش گرفت

(۱) برای اطلاع از کیفیت حرمت می دراسـلام، رك : حـافظ شیرین سخن تألیف نگارنده ص ۳۲۱ (۲) دیوان ابونواس ص۱٦٤ . (۳) فاعل (برد) رزبان است .
(٤) ظاهراً اشاره است بر زردشتی بودن رزبان.
(٥) Geschichte der Persischen Litterature , Leipzig, 1901,s. 73-77
(٦) بقول مؤلف نفایس الفنون : شاهدارو.رك ص ۲۰۱ قسم اول درعلوم اواخر .

که در دشت مازندران یافت خوان می و رود با میگسار جوان.

عمر خیام بالعکس سه عنصر دیگر برای خود قائل شده است :

جامی و بتی و بربطی بر لب کشت این هر سه مرا نقد و ترا نسیه بهشت.

پس از آن روحانیان تصور میکردند که این فسق را باید از میان برد ، البته ایشان نیز از سوی خود حق داشتند ، بهمین جهت همهٔ اشعاری را که در بارهٔ عشق و شراب بود ، صوفیانه وانمود میکردند . کلمهٔ « میخوار »را بنام **موبدان زرتشتی** افزوده بودند . ایرانیان مسلمان کلمات « **مغ** » و « **مغکده** » و « **مغبچه** » را میخوار و میخانه و ساقی معنی کرده بودند . البته مقصود این نیست که موبدان زرتشتی در میخواری استاد بوده اند . بلکه کلمهٔ « مغ » نام عمومی برای زرتشتیان شده بود . در شاهنامه ، در هر موردی که سرور و شادی هست ، بزم میخواری فراهم میشود و بامستی کامل حاضران بپایان میرسد . اساساً یکسلسله آداب و رسوم خاصی داشتند[1] . پیش از یکدیگر و پس از یکدیگر می نوشیدند، بسلامت کسانیکه حاضر نبودند میآشامیدند.[2] در بزمهای با شکوه و جلال نخستین جام را بسلامتی شاه میکشیدند ، حتی هنگامیکه حاضر نبود . . . پس شگفت نیست که در دربارهای جدید از آداب و رسوم گذشتگان پیروی کرده باشند ، بیشتر از آنجهت که همه جای شاهنامه را با ذوق میخواندند.»[3]

محمد بن علی بن سلیمان الراوندی درراحة الصدور نویسد[4] : « وخمر خوردن اگر چه برخلاف شریعت است و اخبار و آثار بسیار درعقوبت آن کردار آمده است اما درملل متقدمه حلال بوده است ودر آن زمان کسی از آن اجتناب ننموده و ملوك عجم عظمت و آرایش مجلس بزم بدان ساخته اند.»

باذکر مطالب مزبور علت انتساب می بمغان، نیك پیداست.

---

(۱) می ده ایساقی! که می به درد عشق آمیز را زنده کن در می پرستی سنت **پرویز** را.
(دیوان سنائی ص ۵۸۰)

(۲) چنانکه در مجلس نصر بن احمد سامانی به« شادی بوجعفر احمد بن محمد » می نوشیدند ورودکی قصیدهٔ مشهور خود دراین موضوع بساخت ـ رك : دیوان رودکی (چاپ آقای نفیسی ص ۱۰۰۸ـ۱۰۱٦) (۳) رودکی ج ۳ ص ۸۸۷ و ۸۸۸. (٤) ص ٤۲۳.

مغان عمارهٔ مروزی گوید :

مغ از نشاط سبد چین[1] که مست خواهد شد
کند برابر چر خشت [2] ، خشت بالینا .[3]

منوچهری گوید:

بروزگار دو شنبه نبید خور بنشاط — برسم مو بد بنشین و مو بدان مو بد.

خاقانی راست :

بگو با مغان کآبکاری شما راست — کـه در کار آب شمـا میگریزم.

مراد از آبکاری شرابخواریست و منـظور از (آب) دراین بیت باده است ـ هم دراین قصیده گوید :

مرا ز اربعین مغان چون نپرسی — که چل صبح در مغسرا میگریزم؟
بانصاف ، دریا کشانند ـ آنجـا — ز جور نهنگ عنـا میگریزم.

ودریاکش شرابخواری راگویند که باده برطل گران کشد وزود مست نگردد.

پیر مغان پیر مغانست که دستورسقایت میدهد ـ حافظ :

تازمیخانه ومی نام و نشان خواهد بود — سر ماخاك ره پیر مغان خواهد بود.

مغبچه سقایت شراب اغلب بعهدهٔ مغبچگان محول بـود ـ حافظ :

گرچنین جلوه کندمغبچهٔ باده فروش[4] — خـاکروب در میخـانه کنم مژگان را.
دوش رفتم بدر میـکده خواب آلوده — خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
آمدافسوس کنان مغبچهٔ باده فروش (٤) — گفت: «بیدارشو، ایرهروخواب آلوده !»

می مغان و می مغانه پس مئی که مغان دهند مغانه است ـعطار گوید :

کاین یکدوسه روزعمر باقی است — از دست مـده می مغان را.

---

(١) سبد چین بقیهٔ انگور است که در باغ بجامانده باشد. (٢) چرخشت ، آنجـای که انگور برای شراب بپالاید (لغة الفرس) (٣) رود کی ج ٣ ص١١٩٧. (٤) باده فروش صفتی است که بمغبچه تخصیص داده.

و حافظ گوید :

درخانقه نگنجد اسرار عشق ومستی جام می مغانه هم بامغان توان زد.

بس است ورد شبانه ، می مغانه بیار حریف باده‌رسید ، ایرفیق‌توبه،وداع!

رکن الدین عمید الملك وزیر (ممدوح عبید زاکانی) گوید [1]:

ترسابچه ای که‌هرکه‌درشهر سرمست می مغانهٔ اوست

خـاصیت آب زنـدگانـی در خاك شرابخانهٔ اوست.

دیر مغان دیـرمغان جائی است که تشنگانرا سیراب‌کنند ـ حافظ :

در دیر مغان آمدیارم‌قدحی‌دردست مست‌ازمی‌ومیخواران‌ازنرگس‌مستش‌مست.

ایگدای خانقه باز آ که در دیر مغان میدهند آبی [2] ودلهارا توانگرمیکنند.

و همو در ساقی نامه گفته:

بیا ساقی ! از می ندارم گزیر بیك جـام باقی مرا دستگیر

که ازدورگردون‌بجان آمدم روان سوی دیر مغان آمدم

بیا سـاقی از کنج دیر مغان مشودور، کانجاست‌گنج روان

ورت‌شیخ‌گوید:«مروسوی دیر» جوابش‌چگوئی؟بگو:«شب‌بخیر.»

خرابات بهمین‌مناسبت خرابات راکه مجازاً بمعنی مصطبه و میخانه است، در ادبیـات ما گاهی منتسب و مضاف به (مغان) آورده ، خرابـات مغان گویند ـ حافظ راست :

در خرابات مغان مانیزهمدستان‌شویم [3] کاینچنین رفتست در روزازل تقدیرما.

خاقانی :

مغانرا خرابات ،کهف صفا دان در آن کهف بهرصفا میـگریزم.

سلمان ساوجی :

من خراباتیم و بـاده پرست درخرابات مغان‌عاشق‌ومست

(۱)تاریخ عصرحافظ تألیف آقای‌دکترغنی ص۸۹حاشیه. (۲) یعنی شرابی. (۳) طریقت ما بهم منزل‌شویم. ن. ل.

میکشندم چو سبو دوش بدوش — میبرندم چو قدح دست بدست.(۱)

وصف پذیرائی مغان

دو قطعه از شاهکارهای ادبی ایران از شاعران متذوق، بوصف پذیرائی مغان اختصاص دارد:

نخست غزلی است از دیوان لسان الغیب خواجه حافظ که فرماید (۲):

در **سرای مغان**، رفته بود و آب زده
نشسته پیر و صلائی بشیخ و شاب زده
سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر
ولی ز ترك کله چتر بر سحاب زده
شعاع جام و قدح، نور ماه پوشیده
عذار **مغبچگان**، راه آفتاب زده
عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
شکسته کسمه (۳) و بر برگ گل گلاب زده
گرفته ساغر عشرت، فرشتهٔ رحمت
ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
ز شور و عربدهٔ شاعران شیرین کار
شکر شکسته، سمن ریخته رباب زده
سلام کردم و با من بروی خندان گفت
که: «ای خمار کش مفلس شراب زده!»
«که کرد اینکه تو کردی بضعف همت ورای
ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده؟»

(۱) برای اطلاع از ذکر اصطلاحات فوق درشعر دیگر شعرای ایران، رك: بخش هشتم.
(۲) دیوان مصحح آقای قزوینی ص ۲۹۱-۲۹۲. (۳) کسمه بفتح اول موئی باشد اززلف که سر آنرا مقراض کنند وخم داده بر رخسار گذارند و آنرا پیچه نیز گویند (دیوان مصحح آقای قزوینی ص ۲۹۱ ح ۱ بنقل از جهانگیری و بهارعجم.)

«وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
که خفتهٔ تو در آغوش بخت خواب زده»

«بیا بمیکده حافظ که بر تو عرضه کنم
هزار صف ز دعا های مستجاب زده.»

دوم، نخستین بند ترجیع بند مشهور هاتف است:

ای فدای تو هم دل و هم جان
وی نثار رهت همین و همان

. . . .
. . . .

دوش از سوز عشق و جذبهٔ شوق
هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم
سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور؛ خلوتی دیدم
روشن از نور حق، نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی، کآنشب
دید در طور، موسی عمران
پیری آنجا بآتش افروزی
بادب گرد پیر، مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار
همه شیرین زبان و تنگدهان
عود و چنگ و دف ونی و بربط
شمع و نقل وگل و مل و ریحان.

ساقی ماهروی مشکین موی
مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغزاده ، موبد ودستور
خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی
شدم آنجا بگوشه ای پنهان
پیرپرسید : « کیست این ؟ » گفتند :
« عاشقی بیقرار و سرگردان »
گفت : « جامی دهیدش از می ناب
گرچه ناخوانده باشد این‌مهمان.»
ساقی آتش پرست و آتش دست
ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش
سوخت هم کفر از آن وهم‌ایمان ...(۱)

(۱) رك بخش‌هشتم (تصوف ومزدیسنا) .

بخش ششم
آیات و احادیث

دو آیهٔ قرآن
احادیث

آیات واحادیث

اگر دانش بستارهٔ پروین رود ما را از ایرانیان
مردانی باشند که آنرا بدست آرند . **حدیث نبوی.**

دو
آیهٔ قرآن

چون بیشتر مزدیسنان و یهودیـان مقیم بحرین ، عمان و یمن پرداخت جزیه را بر قبول اسلام ترجیح میدادنـد و مأموران پیغمبر نیز برطبق میل آنان باخذ جزیه اکتفا میورزیدند ، این امرموجب شوغائی شد .

توضیح آنکه برخی از اعراب (۱) این نحوسلوك با مزدیسنان را مخالف سنت پیغمبرمیدانستند واعتراض کردندکه فقط یهودیان ومسیحیان **اهل کتابند** وبس ـ پس بچه دلیل پیغمبر با مزدیسنان (زرتشتیان) مانندآندوفرقه رفتارمیکند ؟

آنگاه آیت ذیل ازطرف پیغمبرابلاغ شد :

یا ایها‌الذین آمنوا علیکم انفسکم، لایضرکم من‌ضل اذا اهتدیتم، الی‌الله‌مرجعکم جمیعاً ، فینبئکم بماکنتم تعملون. (۲)

یعنی : ای‌کسانیکه (باسلام) ایمان‌آوردید ، شما مسئول خودتان هستید ـ اگر براه‌راست باشید، گمراهی دیگران شمارا زیانی‌نرساند ـ بسوی‌خدا خواهید بازگشت، پس شمارا برفتارتان‌آگاه خواهد ساخت .

درتفسیرنیشابوری (۳) درمورد این‌آیه ، منجمله روایت ذیل آمده است :

«درشأن نزول این آیه ازابن عباس روایت شده‌که چون پیامبر خدا زردشتیان هجر (۴) را بپرداخت جزیه واداشت ، مخالفان عرب گفتند درشگفتیم‌ازمحمد که گمان

---

(۱) بقول مؤلف تفسیرنیشابوری منافقان عرب . (۲) سورهٔ پنجم (مائده) آیهٔ ۱۰۴.
(۳) جلد دوم‌ص۴۹. (٤) هجر نام چند ناحیه است ازجمله هجرالبحرین و هجر نجران وهجر جازان وهجر حصنة ازمخلاف مازن وهجر مدینة وغالباً الهجر (با الف ولام)خوانده میشود وهمهٔ ناحیهٔ بحرین را نیزهجر گفته‌اندوآن‌درستست وهمچنین شهریست در یمن‌که بین آن وعثر یك روز وشب ازجهت یمن راه است (معجم البلدان یاقوت)

میکند خدا اورا برسالت گماشته است تا با همهٔ مردم بجنگد وآنان‌را بـدین اسلام آورد ، وی جزیه را جز ازاهل‌کتاب نمی پذیرفت ، ندیدیم رفتاری را که با مشرکان عرب کرده است با مشرکان هجر همان کند ـ پس خدا آیه را فرستاد ، یعنی شما را ملامت ملامت‌کنندگان زیان نمیرساند اگر براه راست وحق باشید.»

عمر بهنگام فتح ایران، درمورد رفتاریکه نسبت بزردشتیان میبایست انجام دهد درتردید بود ، عبدالرحمن‌بن عوف بدو گفت که از پیغمبر شنیدم که با مجوس باید مانند اهل‌کتاب (۱) رفتارکرد.

این امر مقدمه ای شد برای اینکه زردشتیان «اهل کتاب» محسوب‌شوند .(۲) ولی در آیهٔفوق تصریحی بنام آنان نشده است . بعد ها آیتی دیگر ابلاغ گردید که صریحاً نام «مجوس» درآن ، درردیف اهل الکتاب یاد شده :

ان‌الذین آمنوا والذین هادوا والصابئین والنصاری والمجوس ، والذین‌اشرکوا، ان الله یفصل بینهم یوم القیمة ، ان الله علی‌کل شئی شهید. (۳)

یعنی: کسانیکه ایمان (اسلام) آوردند و کسانیکه یهودی شدند و صابیان و ونصرانیان و مجوس، و کسانیکه شرك ورزیدند، خدا بین آنان در روز رستاخیز حکم خواهدکرد ـ همانا خدا برهرچیز گواهست .

ابوالفتوح رازی درتفسیر خود نویسد (٤) :

«قتاده گفت درین آیت ، دینها پنج است : اربعة للشیطان ، و واحد للرحمن ـ چهاردیوراست ویکی‌خدایراست ـ وآنچه خدایراست مسلمانیست، وآنچه‌دیوراست این چهارگانه است از: جهودی وترسائی وگبرکی و مشرکی ـ وگفت صابیان نوعی باشند ازیشان ... (۵) حقتعالی‌گفت این جماعت را ازمسلمانان وجهودان وترسایان و

(۱) رجوع شود بحدیث سوم درهمین عنوان .

(۲) Dr · Sadighi, Les Mouvements Religieux , p. 13 - 14 ·

(۳) سورهٔ ۲۲ (الحج) آیهٔ ۱۷ . (٤) تفسیر سورهٔ حج ص۵۸۸ چاپ قدیم.

(۵) دراینجا مؤلف تجزیهٔ نحوی بعمل‌آورده‌است .

گبرکان وصابیان ومشرکان، من فردای قیامت میان ایشان فصل کنم، ودرفصل دوقول گفتند: یکی آنکه حکم کنیم،من قولهم:الحاکم الفصال ـ ودیگر آنکه تمییز کنیم میان ایشان تامحق ازباطل پدیدآید بخلق علم ضروری، واینکه روی محق سفید کنیم وروی مبطل سیاه تا مردمان میان ایشان فرق کنند بضرورت.وفصل فرق وتمیز باشد میان حق وباطل بآنکه ازیکدیگر جدا بشود.»

ازدقت درآیهٔ فوق آشکارمیشود که آن شامل سه فرقهٔ ممتازاست: ۱ـ مؤمنان (مسلمانان) ۲ـ مشرکان ۳ـ یهودیان وصابیان ومسیحیان وزرتشتیان.(۱)

بنابراین مجوس در نظرپیامبراسلام بکلی ازمشرکان مجزی ودررديف یهودیان وعیسویان (که دراهل کتاب بودن آنان تردیدی نیست) و صابیان قرار دارند ـ بعض مفسران صابیان را دررديف نصاری محسوب داشته و برخی آنانرا بیرون از این تقسیم دانند (۲) ـ صابیان را بیشترمفسران ونویسندگان به«ستاره پرستان» تعبیر کرده اند ـ مؤلف بیان الادیان نویسد(۳): «کواکب ثابته را نمازتطوع کنند، هرروزی آن ستاره‌را که آنروزرا بدوبازخوانند، چنانکه شنبه زحل راست کماکانوا، وروزهٔ ایشان هرسالی سی روزست تمام، لیکن پراکنده... درایام روزه گوشت نخورند، وهرماه چهار قربان کنند بنام‌ستارگان ازخروس وخون آن خروس درگور کنند وپرواستخوانش بسوزند... وعقوبت برگناه ارواح روابینند.» ـ صبیان امروز که درحدود اراضی واقع بین‌عماره- بصره ـ خرمشهرواهوازسکنی دارند منتسب بدین طایفه اند ودرحقیقت مانند بابلیان بخدایان‌متعدد معتقدند ـ معبود اول آنان (پرارب) یعنی‌دریای بی‌پایان نامیده میشود که شناسائی او از محالات و عقل بشر از درك حقیقت اش عاجزست ـ معبود دوم (آیاززیباریا) یعنی‌جوهرحقیقی وجود ـ معبود سوم (ماناربا) یعنی روح جلال، فرزند وی (پاتاایل) خالق زمین وبشر محسوب میگردد ـ بعقیدهٔ آنان یکی از ارباب انواع

(۱) این سه‌فرقه با ذکراسم موصول (الذین) ازهم جدا شده اند وچهار گروه اخیر با حرف وصل(و) بهم پیوسته اند. (۲) تفسیر نیشابوری جلد ثالث سورة الحج. (۳) چاپ تهران ص ۲۱.

موسوم به (اومر) با مادرخود تزویج کرد ونوزده فرزند آورد که عبارت از۱۲ برج و هفت کرهٔ معظم آسمان است ـ اسامی۱۲ برج و۷ کوکب درمیان‌صبیان امروزه هنوز بزبان کلدانی است ازاینقرار: شاماش (آفتاب) ـ سرا (ماه) ـ نراق (مریخ) ـ ابنو (عطارد) ـ بعل (مشتری) ـ لیوات (زهره) ـ کیوان (زحل— کیوان‌پارسی) وبرجهای دوازده‌گانه ازاینقرارند: اومبارا (حمل) ـ تا اورا (ثور) ـ سلمی (میزان) ـ ساراتانا (سرطان)ـ آریا (اسد) ـ شومبول(سنبله)ـ کینا (نی)ـ آرکا (عقرب)ـ حاتیا (مادیان)ـ غادیا (بزغاله)ـ دولا (جمل‌ـشتر)ـ نونا(حوت) وهمهٔ آنهادارای‌مراتب‌تقدیس واحترامند. با مقدمات فوق نیك پیداست که صابیان ازحیث مذهب دارای همان‌معتقدات‌کلدانیان وآشوریان اند وضمناً ازتعالیم یهود ونصاری نیزمطالبی را اتخاذکرده اند.

فی‌الجمله صابیان درمکتوم داشتن عقاید اصلی وتقیه میکوشند چنانکه خودرا گاهی‌پیروابراهیم وکتاب‌آسمانی خویش‌را (صحف) وانمودمیکنند(۱) واغلب‌یحیی‌بن زکریارا پیامبرخود معرفی‌نمایند (کتاب آسمانی‌خودرا (سدره) یا (صدرا) خوانند که تاکنون‌بچاپ نرسیده ونسخه های خطی‌آن باخطی شبیه بآشوری نوشته شده وبزبان آرامی تلفظ میشود (۲))نظر بذکر (صابئین) درردیف مجوس، برخی زرتشتیان را از اهل الکتاب‌بیرون‌پنداشته‌اند.

ناصرخسرودروجه دین نویسد (۳):

«اندرگزیت براهل‌کتاب وتأویل‌آن ـ گوئیم بتوفیق خدایتعالی که جهاد کردن واجبست بر(مسلمانان با) ترسایان وجهودان ومغان‌وگبران وکافران، وهرکه ازیشان اهل‌کتابند مرامام‌را رواست گزیت بستدن وازیشان دست بازداشتن ـ اگرخواهد آن‌گزیت را صرف‌کردن اندر مصالح دین وقوی گردانیدن مؤمنان ومسلمانان برقهر کردن دشمنان دین، وبازداشتن‌شرایشان‌ازپیرامن‌اهل دین،... (٤) گوئیم هرگروهی

(۱) رك: بخش‌دوم زرتشت (عنوان زرتشت وابراهیم) (۲) برای‌اطلاعات بیشتررجوع شود بمجلهٔ (طوفان‌هفتگی) سال دوم شماره های ۱۱ــ۱۲ــ۱۳ مقالهٔ (صبی یا صابی) بقلم آقای جواهرالکلام ـو نیزالفهرست‌ابن الندیم چاپ‌مصر۱۳٤۸ص٤٥٤. (۳) چاپ برلن ص۲۹٤. (٤) دراینجا خبری‌را نقل میکنند که غلاة در حکم نصاری ونواصب درحکم یهود وخوارج درحکم‌مجوسندوشرح‌آن‌درهمین عنوان بیاید.

که ایشانرا کتاب نیست ازیشان گزیت نستانند چنانکه مغان وبت پرستان ـ ازجهودان وترسایان که کتاب دارند گزیت بستانند». (۱)

بنابراین ناصرخسرو دراینجا مغان را درردیف بت پرستان (مشرکان) محسوب داشته و این خودمخالف تفسیر آیه (۲) وحدیث پیغمبر است (که ازین پس بیاید) و ظاهراً وی بنابرمذهب اسمعیلیه این قول را ذکر کرده است. (۳)

احادیث (٤) بجزدوآیهٔ قرآن، که تفسیرآن گذشت، چند حدیث ازپیامبر اسلام در مورد مجوس مرویست که در زیر شرح آنها بیاید:

۱ـ ناصرخسرودرکتاب وجه دین (۵) نوشته:

«خبراست ازرسول علیه السلام که گفت: الغلاة نصاری هذه الامة، والنواصب یهودها، والخوارج مجوسها، گفت غالیان (٦) ترسایان امتند، وناصبیان (۷) جهودان

(۱) رك: حدیث اول که شرح آن بیاید. (۲) که مشرکانرا جدا ذکرفرموده است.
(۳) بجزاینـدوآیـه، در دو آیـهٔ دیگـر بـایرانیان (مطلقاً) اشارت شده است. مؤلف فارسنامه ابن البلخی نویسد (چاپ دارالفنون کمبریج ص ۵): «و در قـرآن دو جای ذکرپارسیانست که ایشانرا بقوت و مردانگی ستودست یکجاعز من قائل: بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید، یعنی بفرستادیم برشما بندگانی ازآن ماکه خداوندان نیرو وبطش سخت بودند، این خطاب با جهودانست که درعهد لهراسب بودند. لهراسب چون بخت(ا)نصر را اسپهبدی عراق داد تاباآخرروم واقصای مغرب وبخت نصرتا دمشق بیامد... ودرجای دیگرمیگوید جلت قدرته: ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم اویسلمون، این خطاب بامسلمانان کردست یعنی که شمارا بجنك قومی خوانند که خداوندان نیرو وبطش سخت اند تا با ایشان جنك کنیدوایشانرامیکشید تاآنگاه که مسلمان شوند، این قوم که اشارت بدیشانست که پارسیانند.» برای توضیح رجوع شود بهمان کتاب.
(٤) منظور احادیثی است که درکتب ادبی پارسی منعکس شده اند. (۵) چاپ برلن ص ۲۹٤. (٦) «غالیه بازپس ترین قومی ازشیعه این گروهند که کافرمحض باشند، وایشان ازآن گروهند که یکی ازیشان نزد علی آمد و گفت: یا علی الاعلی السلام علیك ـ علی کرم الله وجهه فرمود تا اورا بسوختند پس گفت: یهلك اثنان: محب مفرط و مبغض مفتری ـ
(بقیهٔ حاشیهٔ شماره های ٦و۷ درصفحهٔ بعد)

امتند وخارجیان (۱) مغان امتند ـ وازمغان مرخارجیان را خواست که فدویانند ، و مرمغانرا کتاب نیست که بدان کار کنندوازپس آن روند (۲) ، چنانکه مرجهودانرا و ترسایانرا کتاب هست ، که ازپس آن رونده اند. و تأویل اینقول آنست که غالیان و ناصبیان، امام ثابت کنند همچنانکه جهودان وترسایان کتاب دارند ازتورات و انجیل، وتأویل کتاب امام است وخارجیان امام ثابت نکنند وگویند امام هر که باشد روا باشد چون عادل باشد همچنانکه مغان راکه مثل ایشانند کتاب معلـوم نیست .»

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش)

وایشان نه (هشت.ظ) فرقه‌اند: ۱ـ الکاملیه : اصحاب ابی الکامل ۲ـ السبائیه: اصحاب عبدالله بن سبا ۳ـ المنصوریه : اصحاب ابومنصورعجلی ٤ـ الغرابیه: ایشان گویند علی بن ابیطالب بزاغ ماند ٥ـ البزیغیه : اصحاب بزیغ بن یـونس ٦ـ الیعقوبیه: اصحاب محمدبن یعقوب . ایشان گویند علی هر گاه درمیان ابر بدنیاآید ۷ـ الاسماعیلیه : ایشان اصحاب اسماعیل بن علی اند ۸ـ الازدریه : ایشان گویند این علی که پدرحسن وحسین است علی نیست ، او مردیست که اوراعلی الازدری خوانند وآن علی که امامست اورا فرزند نباشد که صانعست.» بیان الادیان ص ۳٥. (۷)«قومی که ایشان خود را اهل سنت وجماعت خوانند ، این نام محمودست و خصم ایشانرا **نواصب** خوانند واین نام مذمومست .» تبصرة‌العوام چاپ آقای اقبال ص ۲۸. هم دراین کتاب (ص ۱۳۸) نواصب شامل (حنفیه ـ معتزله ـ اشاعره‌وغیره) دانسته شده .

(۱) «ابتدای مذهب خوارج و پیدا آمدن مقالت (ایشان) ازگاه حرب صفین بود کـه میـان امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه ومعاویه بودومدت آن حرب‌درازکشید. . . وعلامت وشعارایشان این بود : لاحکم‌الالله .» بیان الادیان ص ٤٤ ـ ٥٠ . (۲) ناصرخسرو دراشعـار خود بارها اززند وپازند نام برده :

ای خوانده کتاب زند وپازند زین خواندن زند تاکی وچند؟

معهذا چنین قولی را بیان کرده ، ناگزیراوستا(وبقول خود اوزند وپازند) بنظرش کتابی آسمانی نبوده‌است. درفرهنگ اسدی خطی ، ذیل(زراتشت‌وزرادشت)آمده : «ودرفقه امامیه ازاهل بیت منقولست که مجوس را شبه کتاب ازآن ثابت کنند که ایشانرا رسولی بود زردشت نام . قوم فرس اورا تصدیق نکردند و بکشتند و کتاب وی بسوختند و بعد از قتل پشیمان شدند وهر کس هرچه ازکتاب وی یادداشت نوشتند و خود نیزچیزی بدان دربستند وازآن زند وپازند است که الحال درمیان است.» این عبارت‌درمآخذ نسخهٔ چاپ آقای اقبال نیست وپیداست که بعدها بکتاب افزوده شده .رك: ص ۲۹۲ ح ٤.

محشی فاضل وجه دین درذیل صفحه درموردحدیث فوق نگاشته اند :

«این خبر قطعاً مجعول باید باشد، چه اصطلاح غلاة و نواصب وخوارج واضحست که درعهد رسول هنوزمعمول نشده بوده‌است، چه اصل مسمیات این اسماء هنوزوجود خارجی نداشته است.»

۲ـ حدیث ذیل نیزازپیامبر اسلام مرویست : القدریة مجوس هذه الامة ـ مؤلف درالنظیم دراینمورد نوشته (۱):

«تحقیق حکمی ـ هرگاه که ثابت شد ومحقق گردید که جمیع ممکنات وسلسلهٔ اسبابی که منجملهٔ آنها قدرت عبد واراده وعلم وشوق ومشیت آنست مستندند بمشیت خدا وعلم خدا مشیت اوست درقضا وقدرخود ، وازاسباب قریبهٔ ظاهره برای افاعیل ما قدرت وارادهٔ ماست پس کسیکه مقصور نماید نظر خودرا باسباب قریبه ، قائل شود بقدر وتفویض، یعنی میگوید که این امورات(۱)واقع است بتقدیر، و وجودشان مفوضست بتدبیرما ، وازینجهت پیغمبر فرمودند که : القدریة مجوس هذه الامة ، زیرا که ایشان نیزمثل مجوس که قائلند بیزدان واهرمن، اثبات دومبدأ مینمایند، وکسیکه نظر بمشیت اول میکند ومیداند که این اسباب و وسایط باسرها (۲) مستندند بواجب تعالی شأنه علی الترتیب المعلوم فی العلل والمعلولات استناداً واجباً وترتیباً معلوماً علی وفق القضاء والقدر ، وقطع نظر نماید از اسباب قریبه، بالمره قایل شود بجبر و خلق افعال ، و فرق نکند مابین افعال انسانی و حیوانی وجمادی ، و شکی نیست که این هردو قائل اعور واحدالعینند : اما قدریه چشم راست او کورست وجبریه چشم چپ او.»

دراخبار وروایات اسلامی این نکته بتکرار آمده است .

شیخ شبستری گوید درمعنی آنحدیث :

هرآنکس راکه مذهب غیر جبرست — نبی فرمود او مانند گبرست. (۳)

لاهیجی درتوضیح این بیت نوشته: «جبر درمقابل اختیاراست وجبریه طایفه‌ای‌اند

(۱) چاپ تهران ص ۱۸۲ . (۲) یعنی مجموعاً. (۳) شرح گلشن رازص ۲۹٤.

که اسناد افعال عبد بحق مینمایند ومیگویند که بنده را اصلا قدرت نیست نـه قدرت مؤثره چنانچه معتزله گفته اند که عبد درافعال خودمستقل است و نه قدرت کاسبه چنانچه اشاعره فرموده‌اند که افعال عباد بتقدیر حق است، فامابنده را قدرت واختیار کسب هست وجبریه میگویند که بنده مانند جماداتست درصدورافعال ازو که هیچ اختیار بهیچ نوع ندارد ، سنگ را که حرکت دادند بی اختیارحرکت میکند وبالا می اندازند بالامیرود وبرسرهم می نهند دیوارمیشود ودرچاه می اندازند خوش بشیب میرود ودر هیچکدام نه قدرت دارد ونه اختیار۔ آدمی درافعال خود مانندآنست که میفرمـاید : «هرآنکس راکه مذهب غیرجبراست» یعنی هرکس که مذهب وطریقه واعتقاد وی نه مذهب جبر باشد ونسبت قدرت واختیار بهر نوع که باشد بخود نماید ، خواه باستقلال وخواه بغیر استقلال ، «نبی فرمود کومانندگبراست» یعنی آنکس راکه سلب قدرت واختیار مطلقاً ازعبدننماید واسناد قدرت‌واختیار بخود که عبد است کند ، پیغمبرصلی اللّٰه‌علیه‌وآله فرمود که مانندگبراست ، اشاره است بحدیث:القدریة‌مجوس هذه‌الامة ، که مجوس مرادامت ابرهیم پیغمبرندعلیه‌السلام.»(۱)

درتاریخ ثابت است که نهضت‌قدریه ومعتزله که هردوعلمدارتفویض و اختیـار بوده‌اند بنابرتأثیرپیشوایان ایرانی بالاگرفته است و سبب سیاسی پیشرفت این مذهب اختیارآن بودکه بنی امیه‌طرفدارجبریه بودند وایرانیان که‌بغض‌وکینهٔ‌بنی‌امیه‌را دردل داشتند ، درترویج فکرملی خود یعنی اعتقاد باختیارکوشیدند وعاقبت غلبه یافتند .

اماکتب دینی زردشتیان‌هم سراسرپرست‌ازاین اختیار،زیراکه زردشت مردمان را دعوت میکرد بجنگ بااهریمن وسپاه او ـ ومیگفت اگر کسی دراندیشه ، گفتار و کرداربابدی ودروغ و سایراموری که منسوب‌باهریمن است پیکارکند ، وبرضد دیوان باشد،وحشرات‌موذی‌رابرطرف‌سازد، واختلاف‌کلمه را براندازدآن‌شخص‌رستگارست. درحقیقت انسانرا دعوت میکرد بیك جنگ دائمی برضد بدیها و تاریکیها وامراض و شروروآفات ـ این نکته ثابت میکند که بانی‌آن شریعت‌اعتقادتام داشته است‌بآزادی

(۱) بنا برتطبیق زردشت باابراهیم . رك : بخش دوم ، ص ۸۳ ببعد .

انسان والا دعوت بجنگ جایز نبود ، اگر انسان مغلوب ومحکوم بمغلوبیت است چه فایده ازدعوت ، چه ثوابی ، چه عقابی ، چه بازپرسی، چه پاداشی؟ (۱)

بااینهمه تشابه بین آئین مزدیسنا بامذهب قدریان ، ذکرهمین اصطلاح (قدریه) تولید ظن مینماید (۲) که پس ازپیغمبر وتشتت آراء وظهورفرق متعدد ، اینحدیث نشأت یافته باشد !

۳ ـ مؤلف بیان الادیان نگاشته است (۳) :

«دراخبارمی آید که پیغامبر علیه السلام فرمود: سنوا فی المجوس سنة اهل الکتاب غیرناکحی نسائهم ولاآکلی ذبائحهم. از مغان ، همهٔ سنتهای اهل کتاب نگاهدارید الا دو چیز : یکی ازیشان زن مخواهید ودیگر ازکشتهٔ ایشان مخورید.»

دراینحدیث تصریح شده که مزدیسنان درردیف اهل کتابند.(٤)

٤ ـ درفارسنامهٔ ابن البلخی آمده است (٥) :

«پیغمبر را علیه السلام پرسیدند که چرا همهٔ قرون چون عادوثمود ومانندایشان هلاك شدند وملك پارسیان بدرازا کشید، باآنك آتش پرست بودند، پیغمبر گفت: لانهم عمروافی البلاد، وعدلوافی العباد، یعنی ازبهر آنك آبادانی کردند درجهان، وداد گستردند میان بندگان خدای عزوجل.»

بدیهیست که آبادانی نواحی بدست مزدیسنان ، براثر تعالیم عالی زرتشت بوده است ـ یکی ازاسباب ترقی ایران باستان ، محترم داشتن همین خاك بوده که مهدآسایش بشرومایهٔ زندگانی است ـ زرتشتیان آبادانی وکشت وورزرا ثواب میشمردند (٦) وهنوز

(۱) رسالهٔ (کلیات تاریخ) نگارش آقای یاسمی ص۲٥. (۲) اگرچه: ان بعض الظن اثم.
(۳) ص ۱٦. (٤) « الرکن الثالث فی احکام اهل الذمة والنظرفی امور : الاول من یؤخذمنه الجزیة ویؤخذ ممن یقرعلی دینه وهم الیهود والنصاری ومن له شبهة کتاب وهم المجوس ولایقبل من غیرهم الاالاسلام والفرق الثلاثة اذاالتزمواشرائط الذمة اقرواسواء کانواعربا او عجما .» کتاب الشرایع، القسم الاول، کتاب الجهاد . نیزرك: ص۲۸۹ ح۲. (٥) چاپ دارالفنون کمبریج ص٥. (٦) رك: صددر نثر باب ۹۱ (که توسط بهمن جی نسروانجی دابردربمبئی چاپ شده)

هم زراعت را ازاعمال نیك میشمرند وآنرا بر کارهای دیگر برتری میدهند. (۱)

(۱) یشتها ج ۲ ص ۱۶.

☆☆☆

بجز احادیث مزبور، چندحدیث ازپیغامبرمرویست که مستقیماً بزرتشتیان مربوط نیست بلکه دربارهٔ پارسیان (ایرانیان) مطلقاً آمده، برخی ازآنها قطعاً مجعول و صحت برخی دیگر مورد تردید است ازآنجمله:

۱ ـ حدیث ذیل از احادیث ابوهریره است که آنرا محمدبن احمدبن ابی بکرالمقدسی (که درقرن چهارم هجری میزیسته) درکتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم نقل کرده است: قال رسول الله صلعم: ابغض الکلام الی الله الفارسیة، وکلام الشیاطین الخوزیة، وکلام اهل النار البخاریة وکلام اهل الجنة العربیة ـ مفاد اینحدیث با تفسیرآیهٔ (وعلم آدم الاسماء کلها) و اینکه برخی ازنویسندگان ازجمله (ابن البلخی مؤلف فارسنامه: ص ۷) تصریح کرده‌اند: «پیغمبر ما صلوات الله وسلامه علیه بسیارلفظ پارسی دانستی وچند لفظ گفته است که بسیارمعروفست.» و قول شیخ نصربن محمد سمرقندی در (تنبیه الغافلین (چاپ مصر ص ۴۷) مبنی برهمین معنی، مخالفست (I).

۲ ـ حدیث ذیل بسیارمشهورست: لوکان العلم بالثریا لناله رجال من اهل فارس (شرح حکمة الاشراق ص ۱۸ ـ ۱۹) بدیهی است که موهبت دانش راایرانیان ازپرتوآئین خودبدست آورده بودند: دراوستا، یشت شانزدهم که موسوم است بدین یشت، سراسرمتعلقست بایزد دانش که اوراچیستی Çisti یاچیستا Çistâ نامند ـ علاوه بر معنی دانش، دوواژهٔ مزبور بمعنی اندیشه وآگاهی وآئین ودستوردینی هم آمده است ـ ایزد دانش مقامی بس ارجمند دارد، پیغمبر ایران تمام قوای مادی ومعنوی خودراازاومیطلبد ـ دربند دوم یشت مذکور، زرتشت بچیستا خطاب کرده گوید: «ای علم راست ترین مزدا آفریدهٔ مقدس! اگرتو درپیش باشی منتظر من بمان واگردردنبال باشی بمن برس» ـ از چیستا مکرر در گاتها ویسنا و یشتهاو وندیداد سخن رفته است (رك: مقالهٔ چیستا دریشتها ج ۲ ص ۱۵۷ ـ ۱۵۸.)

۳ ـ قوموا السید کم بدأب الاعجام (فروغ مزدیسنی ص ۱۳۳)

۴ ـ ان الله خیرتین من خلقه (ان الله خیرمن خلقه صنفین. ن.ل): من العرب قریش (قریشاً. ن ل) و من العجم فارس (فارساً. ن ل): یعنی که خدایرا دو گروه گزینند از جملهٔ خلق او، ازعرب قریش وازعجم پارس وپارسیا نراقریش العجم گویندیعنی درعجم شرف ایشان همچنانست

(I) معاشرت پیامبراسلام باسلمان پارسی یکی ازجهات آشنائی ایشان بلغات پارسی است.

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ پیش)

که شرف قریش درمیان عرب وعلی بن الحسین را کرم‌الله وجهه که معروفست بزین‌العابدین ابن‌الخیرتین گویند یعنی پسردو گزیده بحکم آنکه پدرش حسین بن علی رضوان‌الله علیهما بود ومادرشهربانویه بنت یزدجردالفارسی و فخرحسینیان برحسنیان ازین است که جدهٔ ایشان شهربانویه بودست و کریم‌الطرفین‌اند.» فارسنامهٔ ابن‌البلخی ص٤ .

٥ ــ من اکرمهم فقدا کرمنی، وله‌عندالله‌خیر، ومن آذاهم فقد آذانی‌واناخصمه‌یوم‌القیمة وجزاؤه نارجهنم ، برئت منه ذمتی ــ اینحدیث‌دربارهٔ زرتشتیان مرویست وظاهراً پیروان این آئین که سخت تحت شکنجهٔ مسلمانان بودند اینحدیث را ساخته‌اند تا از آزارایشان درامان باشند چنانکه ارامنهٔ ایران عهد نامه‌ای بنام علی بن ابیطالب ساخته‌اند .

باید دانست که جزازاینها احادیث دیگری‌دربارهٔ‌اقوام ایرانی مانند (امسیت عربیاً و اصبحت کردیاً)ویا افراد ایرانی مانند (ولدت‌فی زمن ملك عادل ــ سلمان منا اهل‌البیت) و همچنین احادیثی‌هم وارداست که شرح آنها درکتب‌عربی‌راجع بمجوس‌آمده(رك: مجوس در کتب مقدس سامی بقلم آقای مشکور ــ مجموعهٔ انجمن ایرانشناسی‌شمارهٔ ۱)

بخش هفتم

مزدیسنا و شعر پارسي

نخستین شعر و شاعر ایرانی - دقیقی - فردوسی - اسدی - فخرالدین گرگانی - ناصرخسرو - خاقانی - زرتشت بهرام پژدو - سعدی - جامی .

مزدیسنا و شعر پارسی

شعرحافظ درزمان آدم اندر باغ خلد
دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود. **حافظ.**

بهرهٔ ۱ - نخستین شعر و شاعر ایرانی

زرتشت، نخستین گویندهٔ ایرانی - گاتها ، نخستین منظومهٔ ایرانی - وزن گاتها - اصطلاحات شعری - پنج گاتها - تخیلات عالی شعری - گویندگان مزدیسنا پس از زرتشت - یشتها - نمونه‌ای از اشعار یشتها .

زرتشت نخستین گویندهٔ ایرانی

نخستین گویندهٔ ایرانی که می‌شناسیم زرتشت پیامبر مزدیسنا نست. گذشته ازاینکه رازونیازهای روحانی و جذاب پیامبر باستانی با خدای یگانه، اهورمزدا، درروزگار شرک و بت پرستی دلیل بزرگی روح وقوت فکروقریحهٔ گویندهٔ آنست که درچنان عصری زنجیر تقالید دیرینه و بند و کمند اوهام را گسسته و بیگانگی ذات واجب الوجود ایمان آورده است ، قدرت طبع و لطف سلیقه و تأثیر نفس گوینده را نیز میرساند ، و پوشیده نیست که زرتشت بااین سخنان خود توانست امیری مقتدر و مردمانی جنگجو و دلیر راچنان تربیت کند که باقوت ایمان خویش دربرابر دشمنان قوی پنجه‌ای ایستادگی کنند وعاقبت درسایهٔ این تربیت آسمانی، قومی صحراگرد وچوپان را که درمقابل هجوم همنوعان وحشی وحیوانات درنده سرگردان بودند ، بزراعت و آبیاری زمین و آبادانی باغ و کشت وعمارت وادارسازد وازآن مردم ملتی بزرگ وجهانگیر و تربیت شده بوجود آورد که تادیری حامی و نگاهبان تمدن و تربیت تمام جهان شناخته آید. (۱)

گاتها نخستین منظومهٔ ایرانی

سرودهای آسمانی زرتشت راکه بنام «گاتها» نامبردارست، میتوان نخستین منظومهٔ ایرانی که ازروزگارکهن برای ما بیادگار مانده، دانست .

---

(۱) مجلهٔ مهر سال ۵ شمارهٔ ۱ ، مقالهٔ (شعردرایران) بقلم آقای بهار .

قدیمترین ومقدسترین قسمت اوستا ، چنانکه درجای خود گفته شد گاتهامیباشد که درمیان یسناجای داده شده -درخوداوستا گاتها «گاثا» [Avestan] ودرسانسکریت هم Gâthâ آمده وآن درزبان اخیر بمعنی قطعات منظومیکه درمیان نثر باشداستعمال شده - گاث اوستا نیزاصلا میبایست چنین بوده باشد وبمناسبت موزون بودن آنست که گفتارزرتشت بنام گاتها خوانده شده یعنی سرود و نظم و شعر [1]. گاتها «گاثا» درزبان پهلوی (گاس) شده وجمع آنرا (گاسان) ونسبت بدانرا (گاسانیك) بطریق وصف ذکر کرده‌اند - هریك ازاشعار گاتها را هم (گاس) گویند - همین کلمه درزبان پارسی پس از اسلام (گاه) شده ، زیرا غالب سین‌های زبان پهلوی درپارسی به (ه) بدل گردیده وگاس نیزازاینقبیل است- گاه همانگونه که درپهلوی هم بمعنی آهنگ وسخن موزون وهم بمعنی جایگاه وهم بمعنی تخت و هم دفعه‌ای از زمانست ، درزبان پارسی نیز درهمان موارد استعمال شده است وازمواردیکه درمعنی آهنگ وشعر بکاررفته است لغات: دوگاه-سه گاه - چهارگاه وپنجگاه میباشد که آهنگهائی هستند ازموسیقی وهنوزدرنزد ارباب فن مستعملند . (۲)

وزن گاتها

گفتیم که سرودهای زرتشت منظوم است ولی ازاین گفتار نباید تصورکرد که اوزان آن بابحورمستعمل درزبان های پارسی و عربی (مستخرج خلیل بن احمد) منطبق است، بلکه باید گفت که وزن اشعار گاتها باوزان اشعاردیگراقوام هند واروپائی (ماننداشعار ریگ ودا ، کتاب مقدس برهمنان) نزدیکتراست - درهردو کتاب از هرچند بیت یکقطعه ساخته شده وعددبیت‌ها وهجاها (Syllabes) ودرنگی که درجای معین هر بیت قرار دارد درهر دو شبیه بهم میباشد و از اینرو جای تردید نیست که نظم ودا و گاتها ازیك سرچشمه سیراب شده است .

وضع گاتهای کنونی خود بهترین گواهست کـه روزی آن ، ضمیمهٔ مطالب منثور

---

(۱) گاتها ص ۶۱. (۲) مجلهٔ مهرسال ۵ شمارهٔ ۱ مقالهٔ (شعردرایران)

بوده است : بسیاری ازفصول گاتها بدون آغازوانجام بنظر میرسدو بسا مطالب آن بریده وناتمام است ، زیرا قسمت نثر آن که درواقع معنی آنـرا روشن و معلوم میساخت از میان رفته است وفقط آنچه شعر بوده و بهتر بحافظه سپرده میشد ، بجا مانده ـ مواردی نیزدیده میشودکه چند قطعه بهم مربوط میباشد وشاید علت آن باشدکه فـاصلهٔ نثری آنها کمتر بوده است ویا آنکه اصلاچنین‌فاصله‌ای وجود نداشته ـ بااین پراکندگی گاتها نباید تصور کردکه‌چیزی ازآنهامفهوم نمیشود ، برخلاف‌باید دانست که گاتهای‌پنجگانه ازحیث فکروخیال ازآغازتاانجام بهم‌مربوط ومبنی برمطالب مخصوصی هستند.میتوان گفت که تقریباً تمام‌گاتهای زمان ساسانیان ،اکنون موجود است‌و بواسطهٔ قدرومنزلتی که داشته بدقت درخاطره‌ها محفوظ مانده ازسینه‌بسینه نقل گردیده‌است. گاتها را از قدیم به‌پنج دسته تقسیم کرده درمیان۷۲ یسناجاداده‌اند.(۱)

اصطلاحات شعری

۱ ـ هائیتی ـ هائیتی ، [اوستایی] hâiti ازمصدر hâ بمعنی بستن ، پیوستن وبندکردن ، مشتق است.ازهمین‌مبناست‌هاثره hâthra که اندازه‌ایست و در پهلوی هاسر hâsr آمده . در وندیداد فرگرد دوم پـارهٔ۲۶ آمده :

hâthrô masan(g)h هاسرومسنگه‌یعنی ببلندی یك‌هاسرـ درفرگرد۱٤وندیداد پارهٔ ۱٤ نیزآمده : نوه هاثره nava hathra یعنی نه هاسر. هائیتی که‌امروز(ها) گویند بمعنی فصل وباب یاسوره(که درگاتها این سوره‌هـا منظومست) بکاررفته؛نظر بریشهٔ واژه بمعنی بهم پیوستگی وبستگی است .(۲)

۲ ـ وچس تشتی ـ وچس تشتی [اوستایی] vaçastashti

(یسنای۵۸ ـ ۸) ازدوکلمه‌پدیدآمده: نخست ازوچنگه vaçan (g)a (گفتار ـ سخن واژه) ازمصدر وچ [اوستایی] ، vaç بمعنی گفتن است (۳) ـ دوم‌ازتش tash که‌بمعنی

---

(۱) گاتها ص ٦۳. (۲) نقل از نسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتها که استاد محترم آقای پورداود برای چاپ مجدد ومکمل گاتهامرقوم‌داشته‌اند. (۳) رك: یادداشت شمارهٔ۷ازبند۱۱ـهای ۲۸ گاتها چاپ دوم.

بریدن وتراشیدنست [1] ـ بنابراین وچس تشتی یعنی گفتار ازروی اندازه بریده شده یا سخن موزن [2] ودر حقیقت بجـای یك قطعه شعر بکار رفته است .

۳ ـ افسمن ـیکفردشعریا یك بیترا افسمن afsman میگفتند (یسنای ٤،٧١ ـ یسنای ١٦،١٩) ـ افسمن از مصدر پس pas مشتق است که بمعنی بستن است ، چنانکه درفرگردچهارم وندیدادپارهٔ ٥١ بکاررفته است وازهمین بنیانست فشنگه fshan(g)h که نیزدرهمان پارهٔ ٥١ ازفرگردچهارم وندیداد آمده وبمعنی بند است ـ افسمن ازمصدر (پس) با جزء (أ) آمده: اپس apas. بنابراین افسمن یعنی بربسته وبهم پیوسته [3] ـ افسمن درپهلوی به پتمان (پیمـان در پارسی) که بمعنی اندازه ومقیاس است ترجمه شده است وچنانکه گفته شد در پهلوی بهربیت ازاشعار گاتها نیز گاس اطلاق شده است .

۴ ـ پد ـ پد pad بمعنی پا وپده pada وپذه padha یعنی پی ، که اندازهٔ است یابمعنی نیم شعریا یکدسته ازآهنگهای شعراست که در فرانسه hémistiche گویند وآن درست مانندکلمهٔ فرانسهٔ pied استعمال میشودکه بمعنی پا واندازهٔ معین است ونیزدوهجا باهم یك پد (پا ـ pied)خوانده میشود ـ شعرهای ١٢هجائی دارای شش پد (پا) وشعرهای ده هجائی دارای پنج پد (پا) میباشند .کلمهٔ پده pada دربند ٨ ازهای٥٠ بمعنی سرود بکاررفته است. [4]

۵ ـ وچنگه ـوچنگه vaçan(g)a بمعنی کلمه و سخن و گفتار است از ریشهٔ وچ vaç بمعنی گفتن و همانست که واژ و واژه شده وگواژه

---

(١) رك : یادداشت شمارهٔ ٤ ازبند١ هـای ٢٩ چـاپ دوم گاتها. (٢) نقل ازنسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتها. (٣) رك :یادداشت شمارهٔ ١ ازبند١٧ هـای٤٦ چاپ دوم گاتهاـ درپارسی نیز (پیوستن) بمعنی بنظم درآوردن است . فردوسی دربارهٔ دقیقی گوید :

به پیوست گویا پراکنده را — بسفت اینچنین درآکنده را.

(٤) نقل ازنسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتها .

بمعنی سرزنش وملامت وسخن درشت نیزازهمین بنیانست ـ در کردی امروزسخن را (وات)گویند ـ بهر کلمه ازسخنان گاتها وچنگه اطلاق میشود.

پنج گاتها گاتها را بمناسبت اوزان وقاعدهٔ شعری که دارای پنج بحراست به پنج قسمت تقسیم کرده‌اند :

۱ ـ اهنود ـ هریك‌ازپنج گاتهابنخستین کلمه‌ای که باآن‌شروع‌میشودموسوم‌است (همچنانکه یسن‌والرحمن‌درقرآن)ـ نخستین گاتهابه‌اهونه وئیتی [اوستایی] Ahuna Vaitî نامزدست ـ این هم ترکیب صفتی‌دارد یعنی گاتهائیکه با (اهونه) شروع میشود ـ اسم این گاتها ازدوکلمهٔ اولی قطعه‌ایست که امروزدرجزو گاتها نیست بلکه جای‌آن دریسنای ۲۷ بند ۱۳ قرار داده شده یعنی در انتهای فصلیکه پیش از اهنودگات واقع است ـ بیشك این قطعه شعر که مرکبست از سه فرد و معروف است بنماز(اهونه‌وئیریو)بویژه‌ازادعیهٔ‌مقدس شمرده میشود، روزی‌درسر گاتهای اهنود جای داشته ونام‌گات مزبور ازدوکلمهٔ اولین‌آن برداشته شده است ـ معنی خود این کلمه سرور ومولامیباشد ـ نامهائیکه امروزمابه پنج گاتهامیدهیم‌ازپهلوی مأخوذ شده.اینك نخستین گاتها را (اهنود) گویند ـ اهنودگاتها دارای هفت ها و رویهم صد بند میباشد وهربندش دارای سه فرد وهرفردش دارای ۱۶ هجاست ـ هـای اول و دوم وسوم‌آن هریك دارای ۱۶قطعه ، های ششم ۱۴ قطعه‌وهای هفتم‌دارای ۱۵ قطعه میباشد.

باید یادآوری کرد که‌هرهانیز باولین‌کلمه‌ای که باآن‌شروع میشود موسومست.

هرقطعه ازاهنود مرکبست ازسه‌فردشعریاباصطلاح کنونی سه‌مصراع‌وهرمصراع‌دارای ۱۶هجاست.سکته ودرنگ(۱) پس از هجای هفتمین است (۷+۹) اینچنین :

اهیا	یاسا	نمنگها	‖ اوستانزستو	رفذرهیا
ahyâ	yâsâ	neman(g)hâ	‖ ustânazastô	rafedhrahyâ

نخستین گاتها ازیسنای ۲۸ تایسنای ۳۴ راشاملست .

(۱) Césure.

۲ ـ اشتود ـ کـه در اوستا موسومست به اوشته وئیتی [Avestan script]

Ushtavaitî یعنی گاتهای آغازنده با اوشتا ushtâ که بمعنی سلامت وعافیت است و امروز زرتشتیان آنرا (اشتود) گویند وآن از یسنای ۴۳ شروع و بایسنای ٤٦ ختم میشود وبنابراین فقط دارای چهار ها میباشد: های اول دارای ١٦ قطعه وهای دوم ۲۰ قطعه وهای سوم ۱۱ قطعه وهای چهارم ۱۹ قطعه میباشد ـ هر قطعهٔ (های) آن مرکبست از ٥ فرد و هر فردی دارای ۱۱ هجاست ، درنـگ پس ازهجای چهارم است (٤+۷) اینچنین :

اوشتا	اهمای	یهمای	اوشتا	کهمای چیت(۱)
ushtâ	ahmâi	yahmâi	ushtâ	kahmaiçît

اشتود میبایست مجموعاً دارای ۳۳۰ فرد شعر باشد ولی قطعهٔ آخر های ٤٤ فقط دارای چهارفرد است. (۲)

۳ـ سپنتمد ـ که در اوستا سپنتامئینیو [Avestan script] Spentâ mainyû

یعنی خرد مقدس نامیده میشود و امروز آنرا سپنتمد گویند ، مانند گاتهای اشتود دارای چهارها میباشد: های اول ٦ قطعه و دوم و سوم هریك ۱۲ قطعه وچهارم ۱۱ قطعه ـ از یسنای ٤۷ تا یسنای ٥۰ راشامل میشود ـ هرهای آن مرکبست ازچهارفرد وهرفردی دارای ۱۱ هجاست. سکته پس ازهجای چهارمی واقع میشود (٤+۷) اینچنین :

سپنتا	مئینیو	وهیشتاچا	مننگها(۱)
spentâ	mainyû	vahishtâçâ	manan(g)hâ

٤ ـ و هوخشتر ـ گاتهـای چهارمـین و هـو خشتره [Avestan script]

Vôhu xshathra نامیده میشود یعنی اقتدار نیك وكشور خوب ـ وآن دارای یك

(۱) نقل از نسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتهای چاپ دوم. (۲) هرچند مبنای عروض حالیهٔ ماهجائی نیست، معهذا دیده میشود احیاناً عدد هجاها دریکفرد اشتود گاتها موافق با هجاهای یکمصراع ازشاهنامهٔ فردوسی است که ببحر متقارب میباشد.

هاست که یسنای۵۱ میباشد ـ این ها مرکبست از۲۲قطعه وهرقطعه دارای۳ فرد وهر فرد دارای ۱٤ هجا میباشد ـ درنگ درست دروسط واقعست (۷+۷) اینچنین :

وهو خشترم وائیریم | باگم ائیبی بائیریشتم(۱)
bairishtem aibî bâgem|vairîm xshathrem vôhû

۵ ـ وهیشتوا یشت ـ پنجمین گاتها (که آخرین آنهاست) موسومست به وهیشتوایشتی ... Vahishtô ishtî و اکنون وهیشتو ایشت

یاوهیشتواشت گویند یعنی گاتهائیکه دارندۀ وهیشتواشت میباشد معنی ایندوکلمه بهترین خواسته ونیکوترین ثروت است و آن دارای ۹ قطعه است، هر قطعه مرکبست از دو فرد کوتاه و دو فرد بلند. هر یك ازشعرهای کوتاه دارای ۱۲ هجاست و درنگ پس از هفتمین هجا میباشد (۷+۵) بطریق ذیل :

وهیشتا ایشتیش سراوی | زرتوشترهه(۱)
zarathushtrahe| srâvî ishtish vahishtâ

و هر یك از فردهای بلند نوزده هجائی است و درنگ یکبار پس از هفتمین هجا و یکبار هم پس از چهاردهمین هجاست (۷+۷+۵) بدینوجه :

اشات هچا اهور | مزداو یوئی ویسپای آ| هونگهویم(۱)
hvan(g)hevîm |â vîspâî yavôi mazdaw |ahurô haçâ ashât

این بود مختصری ازشرح اوزان اشعارومبانی عروض ایرانیان درحدود سه هزار سال پیش : مجموع اشعار گاتها بالغ بر ۸۹٦ فرد است ـ برای توضیح بیشتر در مورد وزن قطعات گاتها جدول ذیل نگاشته میشود :

نخستین گاتها اهنود : ۷ ها = یسنا ۲۸ ـ ۳۴

۱ ـ یسنا : ۲۸ قطعهٔ : ۱۱ فرد شعر : ۳ آهنگ : ۱٦ درنگ : (۷+۹)
۲ ـ « ۲۹ « « « « « « « « «
۳ ـ « ۳۰ « « « « « « « « «

(۱) نقل از نسخهٔ خطی مقدمهٔ گاتهای چاپ دوم بقلم آقای پورداود.

٤ ـ یسنای ۳۱	قطعهٔ ۲۲	فردشعر ۳	آهنگ	١٦	درنگ	(۷+۹)
٥ ـ « ۳۲	« ١٦	« «	«	« «	«	« «
٦ ـ « ۳۳	« ١٤	« «	«	« «	«	« «
۷ ـ « ۳٤	« ١٥	« «	«	« «	«	« «

مجموعاً هفت یسنا و ۱۰۰ قطعه و ۳۰۰ فردو ۲۱۰۰ کلمه‌میباشد.

دومین گاتها اشتود : ۴ ها = یسنا ۴۳—۴٦

١ ـ یسنا: ٤۳	قطعهٔ: ١٦	فرد شعر: ٥	آهنگ: ١١	درنگ: (٤+۷)		
۲ ـ « ٤٤	« ۲۰	« «	« «	« «		
۳ ـ « ٤٥	« ١١	« «	« «	« «		
٤ ـ « ٤٦	« ١٩	« «	« «	« «		

مجموعاً ٤ یسنا و٦٦قطعه و ۳۳۰ فرد و ١٨٥٠ کلمه میباشد.

سومین گاتهاسپنتمد:۴ ها=یسنا۴۷ـ۵۰

١ ـ یسنا: ٤۷	قطعهٔ: ٦	فرد شعر: ٤	آهنگ: ١١	درنگ: (٤+۷)
۲ ـ « ٤٨	« ١۲	« «	« «	« «
۳ ـ « ٤٩	« ١۲	« «	« «	« «
٤ ـ « ٥۰	« ١١	« «	« «	« «

مجموعاً ٤ یسنا و ٤١ قطعه و ١٦٤ فردشعر و ۹۰۰ کلمه میباشد.

چهارمین گاتها وهوخشتر:١ها=یسنا۵١

١ ـ یسنا: ٥١ قطعهٔ: ۲۲ فرد شعر: ۳ آهنگ: ١٤ درنگ: (۷+۷)

مجموعاً دارای ٦٦ فرد و ٤٥۰ کلمه‌میباشد.

پنجمین گاتهاو هیشتو اشت:١ها=یسنا۵۳

١ ـ یسنا: ٥۳ قطعهٔ: ۹ فرد شعر: ٤ [دو کوتاه آهنگ: ١۲ درنگ: (۷+٥)ـ دوبلند آهنك:١٩ درنگ:(۷+۷+٥)]

مجموعاً شامل ۳۶ فرد و ۲۶۰ کلمه میباشد.

بنابرآنچه گفته شد کلیهٔ گاتها دارای ۱۷ هائیتی (فصل) و۲۳۸ قطعه و۸۹۶فرد و۵۵۶۰ کلمه میباشد.

گاتهای اوستا چندان مقدس بشمار رفته که در همهٔ اوستا بهرهائیتی (فصل) و بهروچس‌تشتی (قطعه) و بهرافسمن (فرد) و بهروچ (کلمه) آن و بازنتی(زند= تفسیر) هر یك از کلمات آن ،درود فرستاده شده است. (۱)

تخیلات عالی شعری

نه تنها گاتها ازجهت اوزان هجائی باید نخستین منظومهٔ ایرانی بشمارآید بلکه ازجهت اشتمال بر تخیلات عالی وتعبیرات دلکش که لازمهٔ شعر عالیست نیز باید درنخستین درجهٔ اشعارایرانی قرارگیرد.

اینك محض نمونه دو قسمت از سرودهای زرتشت را ذیلا نقل میکنیم:

۱ ـ در نخستین قطعه از یسنای ۲۹ مختصراً ولی با معانی نغز و بطرز شاعرانه ای از وظیفهٔ مقدسی که برعهدهٔ زرتشت نهاده شده ومسئولیت وی واظهار تواضع پیامبر و عدم اطمینان دنیا برسالتش سخن رفته است.

اینقطعه یکی از دلکشترین قطعات گاتهاست که در آن تخیلات بسیار عمیق شاعرانه ولطافت بیان شاعر را میتوان ادراك کرد ـ دراین قطعه گوینده جهانرا بهمان نظری که ماامروز می بینیم ، مینگرد: بیچارگان وزیردستان گرفتارسرپنجهٔ قهر توانایان و زبردستانند ـ مفهوم الحق لمن غلب شعار زورمندانست ـ حقایق از صفحهٔ خاطرات بشر محو گردیده ، شقاوت درسراسرجهان حکمفرماست ـ در چنین هنگامی بود که تخیلات شاعرانه با پیغام پیامبری زرتشت توأم شده موجب انشاداین سرود گردید. زرتشت با بیانی بسیار ساده و لطیف مجسم میکند که جمیع کائنات بوسیلهٔ گوشورون (روان جانوران)(۲) در پیشگاه خداوند کائنات شکایت میبرند وبرای مساعدت وپناه

(۱) گاتها چاپ اول ص ۶۲ ـ ۶۸ (۲) گوشورون (اصطلاح پهلوی) که دراوستا گه اوش اورون

(بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

استغاثه مینماید .

همانگونه ، هنگامیکه رعایابدربار پادشاهی ذیشان شکایت میبرند ، مشاوران و وزیران نیزحضور دارند ، گویندهٔ تیز بین هم با بیان شاعرانه ای چنین مینمایاندکه در بارگاه اهورائی نیز دومقدس جاودانی :اشا و وهومنه [۱] که نظم وآرامش جهان با آنانست ، شاهد سخنان روان مزبور میباشند ـ روان ناله کنان با دست برافراشته درآستان اهورا چنین مینالد [۲] :

« [ای اهورمزدا] بشما گوشورون (روان جانوران) گله کرد : برای که مزا ساخت ؟ خشم وستم وسنگدلی ودرشتی و زور مرا بستوه آورد . مرا جز شمانگهبانی دیگر نیست . ایدون نیکی کشاورز بمن ارزانی دارید . » (یسنا ۲۹ قطعهٔ ۱)
شاعر دنبالهٔ تخیلات خود راگرفته چنین شرح میدهدکه پس از شکایت و استغاثهٔ روان ، خالق کائنات ، اشایعنی روح راستی وقانون ایزدی را مخاطب ساخته میپرسد :
«تو چگونه ردی (سروری) بجانور میدهی که بدو خورش ، همچنین نگهبانی بسزا تواند دادن ؟که را شما سردار وی برگزینیدکه دروغ وخشم را بازدارد .» (یسنا ۲۹ قطعهٔ ۲) « باو (بآفرینندهٔ جانور) اردیبهشت (اشا) پاسخ گفت از برای چارپا سرداربی آزاری نیست . درآنجا نتوانند دریافتن که با زیردستان دزست رفتارکنند . درمیان کسان، نیرومندتر کسی است که مرا خواند (و) من بیاری وی رسم . » (یسنا ۲۹ قطعهٔ ۳)

درپایان قطعهٔ فوق اشارتی است که سعادت عالم منوط بکار و کوشش و ستیزه

(بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)
Geush urvan میباشد و اکنون (گوشورون) گویندمرکبست ازدوواژهٔ : گه‌اوش Geush یعنی گاو (وگاو ،بمعنی مطلق چهارپایان وجانوران اهلی است : رك : یشتها ج ۲ ص۱۳۲) و اوروِن از همان بنیاد و بمعنی روان ـ بنابراین کلمهٔ مرکب یعنی روان جانوران اهلی ـ ولی باید دانست که زرتشتیان امروز و پارسیان هند معنی آنرا تعمیم داده یك مفهوم عرفانی برای آن قائل شده آنرا بمعنی (روان آفرینش) مطلقاً گرفته اند ـ برای اطلاعات بیشتر رك: مقالهٔ گوشورون. گاتها چاپ اول ص۹۷ ـ ۹۹.

(۱) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۱ (امشاسپندان).

(۲) گاتها چاپ دوم ج.۱ ص ۱۰ ببعد.

برضد بدی وزشتی است و کارو کوشش وراستی تنها پیش آهنگ قافلهٔ ترقی بشر است. همانگونه که یك وزیر صدیق اطلاعات لازم را بعرض پادشاه میرساند و منتظر صدور فرمان میماند، زرتشت نیز در اشعار خود روح راستی (اشا = اردیبهشت) را یکی از مشاوران خاص و متواضع دربار ایزدی معرفی کرده گوید: « (اردیبهشت گوید) مزدا سخن بهتر بیاد دارد که پیش ازاین چه ورزیدند دیوان ومردمان، وهمچنین پس ازاین چه خواهند ورزید. او راست، اهورا راست دادگستری، آنچنان که او خواهد ما نیز برآنیم.» (یسنا ۲۹ قطعهٔ ٤)

جملهٔ اخیر پیشرو تعلیم معروف انجیل است که گوید: «آنچه توخواهی بشود.»

اوضاع جهان چنان بد واسفناك است که اگر خداوند واشا راه نجاتی برای نگهبانی روان جانوران معین نکنند، خلقت جهان درخطر خواهد افتاد، ازاینرو اشا بدرگاه یزدان استغاثه میکند:

«ایدون برآنیم با دستهای برافراشته، آفرین خوانیم روان من و جانوربارور، بخواهش مزدا رابرآن داریم که ازدروغپرست، براست منش و شبان آسیبی نرسد.» (یسنا ۲۹ قطعهٔ ٥)

در قطعهٔ بعد با طرز شاعرانه ای بشرح گفتگوی یزدان با منش پاك «وهومن» برمیخوریم - وهومن میداند که یکتن درروی زمین است که بندای وجدان خود گوش میدهدو ازارادهٔ مقدس ایزدی آگاهست، واوتنها کسیست که حاضر است مسئولیت بزرگ نجات روان را بعهده گیرد وبشر گمراه را از پیام ستودهٔ مزدا آگاهی بخشد، بنابراین وهومن زرتشت را بدرگاه خداوند معرفی مینماید همانگونه که ممکن است اظهار یك وزیر در درگاه پادشاهی بدون دلیل مورد قبول واقع نگردد وهومن نیز پیشنهاد خود را با یك جملهٔ دلکش بپایان میرساند وقول میدهد که «باو گفتاردلپذیر داده شده» وبقوهٔ کلام میتواند اندیشهٔ راستی و آئین نیك مزدا را درجهان منتشر سازد.

در سراسر این سرودها شاعر، درکمال خوبی توانسته است نقشهٔ اوضاع را بنمایاند ودقیقترین نکات فکروتخیل خویش را تعبیر کند و بویژه دوامردراین عبارات

مورد توجه باید قرار گیرد : نخست طبیعی بودن موضوع ـ دوم تواضع بسیار شاعر ـ روان جانوران که مظهر افکار دنیویست بعقل وقوهٔ دماغی خود چنین می‌پندارد که تنها زوروتوانائی ممکن است قادر بحفظ او باشد ووی خواستاریکسر دارشجاع ومردجنگی رزم آزمائی میباشد نه شخصی که تنها سلاحش اندیشهٔ نیك وگفتار نیك وکردار نیك است؛ ازاینرو چون زرتشت برای نجات و محافظت او برگزیده شد، روان که امیدوار بشخصی توانا وزورمند بود درعجب میماند :

«آنگاه بنالید روان جانور : که من خشنود شوم بآوازسست یك نگهبان ، یك مرد ناتوان ، بجای یك شهریارتوانا که آرزوی منست .

کی خواهد بودآن هنگام که باویاری زبردست داده شود؟ »(یسنا ۲۹ قطعهٔ ۹)

شاعر«زرتشت» نیزچون ازوظیفهٔ بزرگ خودآگاه میشودمتعجب میگردد و با کمال فروتنی برای انجام این خدمت ازخداوند طلب امداد کرده گوید :

«شما ای اهورا ، ای اردیبهشت ، ای بهمن!

بآنان نیرودهیدوآن توانائی که ازآن، اوخان ومان خوب ورامش تواندادن.

من نیز براین اندیشیدم ، ای مزدا که توئی نخستین پدید آرندهٔ این .»(یسنا ۲۹ قطعهٔ ۱۰)

گوینده ازبدبینی واشتباه روان جانوران مأیوس و متأثر نشده سبب آنرا ضعف فکروجهل تشخیص داده ،میداند که تنها بیاری نیکی وراستی میتوان برضد جمیع بدیها و کژیهاستیزه کرد وفقط منش پاك «وهومن» است که میتوان بوسیلهٔ اوصلح وسلامت را درسراسرجهان مستقر گردانید ـ ازاینجاست که در آخرین قطعهٔ این سرود بدرگاه خداوند استغاثه کرده امداد میطلبد :

« کجاست راستی ومنش نیك و شهریاری ؟ پس مرا شما ، ای مردم ، بپذیرید .» (یسنا ۲۹ قطعهٔ ۱۱)

۲ـ دیگرازبخشهای نغزودلکش گاتها یسنای ٤٤ است که درآن پرسش وپاسخی بین پیامبروخداوندرد وبدل شده است. موضوع این پرسش وپاسخ وطرزبیان آن ازجنبهٔ

شعری و تخییلی عالی و از نظر معرفت آفرید گار و تبلیغ پیام دقیق و مؤثر میباشد. در اینجا شاعر سؤالاتی از اهورا میکند که پاسخ آنها درخود سؤال مضمر و خوانندهٔ تیزبین خود جواب را درمی‌یابد.

در قطعات ۳ و ٤ و ٥ یسنای مزبور راجع بآثار مختلف طبیعت و خط سیر معین خورشید وستارگان و کاهش وافزایش ماه، علت سرعت وزش باد ها، حرکت ابرها، کیفیت شب وروز، سبب کار و کوشش و آرامش وخواب در زندگانی اشاره شده (۱). وشاعر از آموزگار خود راجع بسبب وحقیقت اصلی این کیفیات «که مسبب الاسباب است» چنین میپرسد:

«از تو میپرسم ای اهورا! براستی مرا از آن آگاه فرما.
کیست آنکسیکه روز نخست از آفرینش خویش پدر راستی گردید؟
کیست آنکه بخورشید وستاره راه سیر بنمود؟
کیست آنکسیکه ماه ازو گهی پرست و گهی تهی؟
ای مزدا این وبسا چیزهای دیگر را میخواهم (بدانم).»
«از تو میپرسم ای اهورا براستی مرا از آن آگاهی ده؟
کیست نگهدار این زمین درپائین؟
وسپهر در بالا که بسوی نشیب فرود نیاید؟
کیست آفرینندهٔ آب و گیاه؟
کیست که بباد وابر تند روی آموخت؟
کیست ای مزدا! آفرینندهٔ منش پاك؟»
«از تو میپرسم ای اهورا براستی مرا از آن آگاه فرما:
کیست آفرینندهٔ روشنائی سودبخش وتاریکی؟
کیست آفرینندهٔ خواب خوشی بخش وبیداری؟

(۱) نظیر مفاد سورهٔ «نبأ» درقرآن مجید.

کیست آفرینندهٔ بامداد و نیمروز ؟
وشب که مردم رابرای بجاآوردن نمازهمی خواند ؟» یسنای ٤٤ : ٣ـ٤ـ٥ (١)

گویندگان مزدیسنا پس از زرتشت

یشتها

گویندگانی ازپیروان زرتشت، پس ازاورشتهٔ تعلیمات وسرودهای ویرا تعقیب کردند (٢) ـ آنان نیز مانند پیامبر خویش همهٔ زیبائیهای جهان وآثارجمیل طبیعت راکه درزندگانیشان مفید ومؤثربود با نظرمحبت واحترام نگریسته قطعات مفصل درتمجید وتوصیف آنها سروده‌اند: یکی برای خورشید که پرتو وحرارت خوش‌آیند خود را بجهان بخشیده شبهای وحشتزای ظلمانی را از طلوع خویش بسپیده دم نورانی مبدل میگرداند وهمهٔ آفریدگانرا ازپرتوروحبخش خود حیات وتوانائی می بخشد ،سرود ستایش سروده ـ گوینده ای دیگرازآبهای پهناور که برای کشور خشك وی بمنزلهٔ آب حیات بود تقدیر وازاین بخشش ایزدی سپاسگزاری کرده ـ شاعر دیگرازابرهای غلیظی که با نعمت باران برآن مرز وبوم سایه می‌افکند توصیف کرده آنهاراعامل بزرگ خوشبختی وآسایش جهانیان پنداشته است، که بدون آنها رودها وجویبارها خشك وقحط وغلا نمودار خواهد شد ودرضمن با بیان شاعرانه ای از ستیزهٔ سختی که بین دیوقحطی وفرشتهٔ باران درکار است داستان گفته و درآن بیان شاعرانه فرشتهٔ باران را بستارهٔ تشتر منسوب ساخته ، چون طلوع آن درمشرق بافصل باران درایران قدیم مصادف میشده است .

(١) مقتبس از کتاب (سخنوران دوران پهلوی) بقلم دینشاه ایرانی ،مقدمه، ص ٩ـ١٦ و نیز گاتها چاپ اول یسنا، های مزبوز و گاتها چاپ دوم ج١ ص٧٨ ببعد .

(٢) گاتها بقول میه اوستا شناس فرانسوی همه از زرتشت نیست بلکه برخی از قطعات آن از پیروان زرتشت و آیین مزدیسنا میباشد (سه سخنرانی دربارهٔ گاتها ص١٥) ولی چون تجزیه وتحلیل وتشخیص آنچه ازپیروان اوست بالقطع فعلا امکان پذیر نیست دراینجا ازبحث در قطعات اینان صرفنظر میشود .

اینگونه قطعات منظوم، بخش یشتها (۱) از کتب پنجگانهٔ اوستا را تشکیل میدهد وازقرائت این مجموعهٔ گرانبها ازادبیات مزدیسنا، بخوبی مبرهن میگردد که ایرانیان باستان طبع و افکار شاعرانهٔ خودرا در چه موضوعهائی بکارمیبرده اند ـ در سراسراین آثار مدح شاهی نامدار وشخصی متنفذ وجود ندارد ـ ثنا خوانی واغراق ـ گوئیهائی که متکی بر ریاکاری و تملق اشخاص ناشایسته باشد در هیچیك از اشعار ایران باستان پیدا نیست ـ همهٔ سرود های باستانی متضمن شرح محسنات طبیعت و توصیف وتمجیدآفرینش وازآنروپی بردن ازآثار بمؤثرویادآوری آفریدگار که جمیع کائنات زیباآفریدهٔ اوست میباشد. (۲)

یشتها، که شامل ۲۱ بخش است، اگرچه ازحیث زمان پس از زرتشت سروده شده است ولی باید دانست که عهد انشاء وانشاد برخی ازآنها پیش‌ازتشکیل‌پادشاهی هخامنشی (که در اواخر قرن ششم ق.م شروع شده است) بوده است. ازاین‌سلطنت باآنهمه عظمت واقتدار که قسمت بزرگ دنیای متمدن را فراگرفته بوددر یشتها نامی نیست ـ وهمچنین هیچیك ازوقایع مهم آنعهد درآنها اشاره نشده است ـ دریشتها بسا ازپادشاهان داستان ملی ایران که درشاهنامه آمده اسم برده ومکررازسلسلهٔ کیانیان وحامی زرتشت گشتاسب گفتگوشده است ولی ازپادشاهان مقتدرواقعی مانند کوروش وداریوش وخشایارشا وغیره ذکری نیست، درصورتیکه‌همین نامها درتورات کتاب‌دینی ملتی بیگانه ذکرشده است (۳) ـ بنا براین اگرعهد انشاء بخشی از یشتهارا پیش از سلطنت ماد ها، یعنی پیش ازقرن هشتم ق.م قرار دهیم شاید بخطا نرفته باشیم ـ نظر بمندرجات یشتها، از آنجمله ذکر داستان ملی در آنها بناچار باید بزمانی بسیار دور متوجه شویم ـ ازطرف دیگر نظر بزبان یشتها، عهد انشاء یشتهارا باید پس ازعهد گاتها قرارداد و یك فاصلهٔ چند قرنی بین پیدایش آندو مجموعه قائل شد یعنی همان تفاوتی که‌میان اشعاررودکی‌وحافظ دیده‌میشود میان‌سرودهای گاتهاویشتهانیزمشاهده

(۱) رك: ص ۱۳۰-۱۳۱. (۲) رك: سخنوران دوران پهلوی ص ۲۵-۲۶.
(۳) رك: تورية كتاب عزرا و كتاب‌استرو كتاب‌دانیال باب ششم.

یگردد. (۱)

اوزان یشتها

یشتها، چنانکه گذشت، مانند گاتها منظوم است ولی اوزان آنها با یکدیگر فرق دارد ـ درپنج گاتها اشعار ۱۱ و۱۲ و۱٤ و ۱۰ و ۱۹ هجائی میباشد (۲) ولی وزن شعری در اغلب یشتها۸ هجائی است ودرمیان آنها مصراعهای ۱۰ و۱۲ هجائی نیزدیده میشود وهریك ازاین اوزان منقسم بچندین قسم است ـ درمصراعهای ۸ هجائی گاهی درنگ دروسط واقع است (٤+٤) وگاهی پس از هجای سوم یا بعد از هجای پنجم وندرة هم پس از هجای دوم ـ در مصراعهای ۱۰ هجائی درنگ گاهی در وسط واقع است (۵+۵) و گاهی پس از هجای ششم ـ در مصراعهای ۱۲ هجائی دو درنگ موجود است: جای درنگ نخستین مثل مصراع ۸ هجائی است یعنی (٤+٤) یا (۳+۵) یا (۵+۳) وجای درنگ دوم پس ازهجای هشتم است.

بایدیادآوری کرد که بواسطهٔ دخول بعض کلمات در یشتها که اصلا برای توضیح وتفسیر بکارمیرفته وبمرورجزو متن پنداشته شده ترکیب شعری بسیاری از منظومات یشتها بهم خورده وآنهارا بصورت‌نثر درآورده است ولی‌این‌منظومه هارا دوباره‌میتوان بصورت اصلی خود درآورد چنانکه برخی ازخاورشناسان همینکاررا کرده اند. (۳)

نمونهٔ اشعار یشتها

اینك محض نمونه ترجمهٔ قطعه ای از یشتهارا که در توصیف بارانست درذیل مینگاریم.

چنانکه بارها تذکرداده شد، همواره باران، درسرزمین‌خشك ایران نعمت ایزدی بزرگی محسوب میگردید وایرانیان همیشه بنظر احترام وتقدیس بدان مینگریستند ـ آنان بخوبی میدانستند که در فصل تابستان‌آب رود ها ودریاها ببخار تبدیل‌میشود بشکل ابردرمیآید، ازاینرو بادیدگان‌پرانتظار بابرها نگریسته‌منتظر بخشایش ایزدی بودند ـ آنان براثر اطلاع از نجوم میدانستند که طلوع ستارهٔ تشتر

---

(۱) یشتها ج۱ ص۲۱ـ۲۲. ونیزرك: جدول‌چهارم‌همین کتاب. (۲) رك: ص۳۰۰ـ۳۰۲.
(۳) برای اطلاع بیشتر رجوع شود به یشتها ج۱ ص۲۲ـ۲۳.

(تیر) از مشرق مصادفست با شروع فصل باران- ازاینرو ستارهٔ مزبور را با تصورات شاعرانه یکجسم آسمانی که علامت سعادت وتفأل بخیراست پنداشته بودند که باطلوع خود جهان را ازپرتو رحمت‌خداوندی سیراب میگرداند .

درتیریشت باشعاری برمیخوریم که درتوصیف و تمجید ستارهٔ تشتر سروده شده ازآنجمله است بند ۴۱ که میگوید :

« تشتر ستارهٔ رایومند فرهمندرا میستائیم ،کسیکه آبهای راکد وجاری چشمه وجویباروبرف وباران مشتاق اوست .

چه وقت تشتر رایومند فرهمند برای ما طلوع‌خواهدکرد ؟

چه وقت چشمه های‌آب سترگ تر از (دوش) اسبی بجریان درآید ؟

چه وقت چشمه ها بسوی‌کشت زارهای زیبا ومنزلگاهها و دشتها جاری شود و ریشهٔ گیاهانرا ازرطوبت قوی خود نمی‌بخشد .

برای فروغ وفرش اورا میستائیم .

که ازتمام موجودات باآب جهندهٔ خویش هول وهراس فروشوید .

(اینچنین) اوشفا بخشد ، آن تواناترین

درصورتیکه اورا ستوده ،او را معززبدارند ،

(ویرا) خشنود سازند وخیرمقدم گویند .» (۱)

دراینقطعهٔ شاعرانه ازستیزهٔ بین فرشتهٔ تیر با دیوقحط وغلاسخن رفته است که عاقبت بنابر درخواست پارسایان وپاکان فرشتهٔ تیر برآندیوغلبه کرده رحمت ایزدی‌را بجهان منتظرمیرساند :

« وآنگاه ای سپنتمان زرتشت ، تشتر رایومند فرهمند

بپیکراسب سپیدی زیبا باگوشهای زرین ولگام

زرنشان‌بدریای فراخکرت(۲)فرود آید.»

(۱) تیریشت بند های ۴۱ و۴۲ و ۴۳ . (۲) منظور از دریای فراخکرت که دراوستا واوروکشه Vôuru-kasha آمده ولغة بمعنی بزرگ‌ حاصل و فراخ کناره است) بتحقیق

بقیه بحاشیه در صفحهٔ ۳۱۳

برضداو دیو اپوش (۱) بپیکراسب سیاهی بدرآید.
یك اسب گل باگوشهای گل.
یك اسب گل با دم گل.
یك اسب گرمهیب.»
«هردو، ای سپنتمان زرتشت! تشتر رایومند فرهمند
ودیو اپوش بهم درآویزند.
هردو، ای سپنتمان زرتشت! با یکدیگر بجنگند.
دروقت ظهر تشتررایومند فرهمند بدیو اپوش چیرشود، اورا شکست دهد.»
«پس ازآن، او تشتر، اورا بمسافت یك هاسر (۲) ازدریای فراخکرت دوربراند.
تشتررایومند فرهمند خروش شادکامی ورستگاری برآورد.»
«خوشا بمن، ای اهورمزدا!
خوشا بشما ای آبها و گیاهها!
خوشا بدین مزدیسنا!
خوشا بشما، کشورهای آب! جویهای شما بدون مانعی بطرف
محصول، با دانه های درشت وبچراگاهها، با دانه های ریز
وبسوی جهان مادی روان گردد.» (۳)

مانده از صفحهٔ ۳۱۲

معلوم نیست ولی درهمین تیریشت (کردهٔ ٦ـ بند ۳۲) آمده: «پس ازآن ای سپنتمان زرتشت! تشتررایومند فرهمند دگرباره از دریای فراخکرت برخیزد، ستویس رایومند فرهمند نیز از دریای فراخکرت بلند شود و پس ازآن مه از آنطرف هند، از کوهیکه در وسط دریای فراخکرت واقع است برخیزد.» ـ ازاین بند برخی چنین استنباط کرده اند که اقیانوس فراخکرت میان دریای جنوب ایران و اقیانوس هنداست (یشتها ج۱ ص۲۵۵) ولی گروه دیگر از خاور شناسان آنرا با بحرخزر تطبیق کرده اند و عقیدهٔ آقای پور داود نیز همین است.

(۱) ایندیو، دیو قحطی و گرسنگی است. (۲) مقیاسی است. رك: ص ۲۹۸.

(۳) رك: سخنوران عهد پهلوی ص ۳۰ـ۳۲: برای نمونه در کتاب مزبور قصایدی درتوصیف آب، باران، فرشتهٔ مهروپیمان وعلم وعقل وغیره ثبت شده بدانجا و نیز مجلداول ودوم یشتها تألیف آقای پور داود مراجعه شود.

مزدیسنا وتأثیر آن درادبیات پارسی



این بود مختصری از منظرهٔ نخستین خشتهائی که در کاخ رفیع ادبیات ایران (بویژه درشعر) بدست راهبران مزدیسنا گذاشته شده ـ همین شیوهٔ پسندیده درقرون متمادی، که متأسفانه آثار آنها کمتر بما رسیده، ادامه یافته (۱) امثال گویندگان (یاتکار زریران) (۲) و (درخت آسوریك) وسنگنبشتهٔ حاجی آباد (۳) وبرخی از اوراق تورفان و الحان باربد، خنیاگر عهد ساسانی را پرورش داده؛ پس ازحملهٔ تازیان، درنتیجهٔ مزج باادبیات تازی باوج کمال خود رسید. (٤)

وما اکنون آثار مزدیسنارا دراشعار چند تن ازبزرگترین گویندگان پارسی، بالانفراد (٥) مورد بحث قرارمیدهیم.

---

(۱) درپارسی باستان، زبان عهد هخامنشیان نیز شعر بوده: فردریك J. Friedrich درمقاله‌ای که در Orientalistische Literaturzeitung (سال ۱۹۳۰) منتشر کرده اظهار داشته است که مندرجات سنگنبشتهٔ بهستان (بیستون) شعرومرکب ازمصراعهای هشت هجائی است ولی این فرضیه موردقبول واقع نگردیده. آقای امیل بنونیست E. Benveniste نیز قطعه‌ای از سنگنبشتهٔ داریوش بزرگ را شعر دانسته اند و نگاشته اند دررسالهٔ (یکقطعه شعردر پارسی باستان) قطعه‌ای منظوم ازسنگنبشته های هخامنشی را که ظاهراً سرود دینی آنعهد بوده نشان داده است، ولی بحث مطالب مزبور بیرون از موضوع کتاب حاضر است. (۲) رك: پایان بهرهٔ ۲ ازهمین بخش.

(۳) رك: یکقطعه شعردرپارسی باستان. ص۲.

(٤) بدیهی است که ازاین پس ادبای فاضل ما که بنگارش تواریخ ادبی اشتغال خواهندورزید. آنهارا با اشعارپیامبر ایرانی افتتاح خواهند کرد.

(٥) آثاریکه ازمزدیسنا وامورمربوط بدان درنظم و نثرپارسی باقیمانده، آنچه که لازم بود درفصول گذشته نگارش یافت وازاین پس نیز دربارهٔ چندتن ازسران شعرپارسی (گویندگانیکه بمزدیسنان نظر موافق یامخالف داشته‌اند) سخن خواهیم راند.

بهرهٔ ۲۵ - دقیقی

دقیقی و آئین زرتشتی - گشتاسب نامهٔ دقیقی : ببلخ رفتن لهراسب و برتخت نشستن گشتاسب - پیدا شدن زردشت و پذیرفتن گشتاسب دین او - نپذیرفتن گشتاسب باژ ایران، ارجاسب را - پیشگوئی جاماسب انجام رزم را - رزم ایرانیان و تورانیان - بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار - باز آمدن گشتاسب ببلخ - فرستادن گشتاسب اسفندیار را بهمهٔ کشور و دین به گرفتن ایشان از او - یادگار زریران.

ابوعلی محمد بن احمد دقیقی بلخی (۱) از گویندگان نامی قرن چهارم ایران (متوفی پس از ۳۸۰ ه) و نخستین کسیست که بخشی از شاهنامهٔ او (۲) بمار سیده است. (۳)

دقیقی و آئین زرتشتی

برخی از نویسندگان ویرا مسلم و گروهی دیگر او را زرتشتی دانسته اند و ما اینك در ذیل دلایل طرفین را یادمیکنیم :

1 - دلایل اسلام وی :

الف - نام او و پدرانش (درصورت صحت نقل) و شاید کنیهٔ عربی او نیز دال بر اسلام ویست.

ب - برخی از اشعار او دلالت بر اسلام وی دارد مثلا :

شفیع باش بر شه مرا برین زلت چو مصطفی بر دادار، بر روشنان را (٤)
گر او زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه گردان ، عمرو عنتر
نه زآهن درع بایستی نه ذلذل نه سر پایانش (٥) بایستی نه مغفر (٦)

---

(۱) و نیز نام اورا محمد بن احمد ، محمد بن محمد بن احمد - احمد - منصور بن احمد و کنیهٔ اورا ابومنصور هم ذکر کرده اند ولی آنچه در متن آمده قول ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه و اصح است . رك : شرح احوال رودکی ج ۳ ص ۱۲۶۱. (۲) که در شرح پادشاهی گشتاسب است. (۳) برای اطلاع کامل از احوال دقیقی رك : تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای فروزانفر (چاپ مؤسسهٔ وعظ و خطابه سال تحصیلی ۱۳۰۸-۹ : دقیقی) - شرح حال رودکی تألیف آقای نفیسی ج ۳ ص ۱۲۶۱ ببعد - تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر شفق - مجلهٔ کاوه سال ۵ شمارهٔ ٤-٥. (٤) بر روشنان امت بود . لغة الفرس اسدی. (٥) عمامه بود. لغة الفرس. (٦) ر.ک: لغة الفرس اسدی .

حور بهشتی گرش ببیند بیشك حفره کند(۱) تازمین بسازد(۲) آهون(۳)
دلت همانا زنگار معصیت دارد بآب توبهٔ خالص بشویش ازعصیان(٤)
صدواند ساله یکی مرد غرچه (٥) چرا شصت وسه زیست آنمرد تازی(٦)
اگر بیند بگاه کینش ابلیس ز بیم تیغ او بپذیرد ایمان (۷)
فر و افرنگ بتو گیرد دین منبر از خطبهٔ تو آراید (۸)
یکی صمصام فرعون کش، عدو خواری چواژدرها
که هرگز سیر نبودوی ز مغز واز دل اعدا . (۹)

ج ـ فردوسی صریحاً برای اوطلب آمرزش کند و گوید :

خدایا ببخشا گناه ورا بیفزای درحشر، جاه ورا .

که درواقع معنی آن : غفرالله ذنوبه و رفع‌الله درجته‌است و بعیدنماید که درحق يك زردشتی چنین بگویند .(۱۰)

اما دلایل مزبورهیچیك مثبت اسلام وی نیست چه :

اولا زرتشتیان درقرون اولی اسلام گاهی اسم و کنیهٔ عربی برای خود اتخاذ میکردند ـ آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه در تاریخ ادبیات ایران (۱۱) نگاشته اند :

«دقیقی هرچند باحتمال نزديك بیقین زردشتی بوده ، نام اسلامی اوازاین‌عقیده منع نتواند کرد زیرا بیشترزرتشتیان ، درآن‌عصر ازروی‌تقیه نام‌عربی‌وفارسی‌هردوداشته وغالباً باسم عربی معروف‌شده‌اند، چنانکه ابن‌المقفع‌روزبه نام داشت وبعبدالله‌معروف گردید.» وهمچنین علی بن‌عباس مجوسی‌اهوازی مؤلف (کناش‌ملکی معروف بطب.

(۱) زند . ن ل. (۲) بیارد : ن ل.(۳) نقب بود .لغة‌الفرس. (٤) لغة‌الفرس.
(٥) مردم ابله راگویند. لغة الفرس.(٦)مجمع‌الفصحاء ج۱ص۲۱۷. (۷) لباب الالباب ج ۲ ص ۱۲. (۸)مجمع‌الفرس مادهٔ (افرنگ) (۹) لغة‌الفرس اسدی .
(۱۰) درخلاصة‌الاشعار تقی‌کاشی این بیت فردوسی طور دیگرآمده بدینقرار :
بمینو روانش پر ازنور باد زشاه جهان چشم‌بد دور باد.
(۱۱) چاپ موسسهٔ وعظ وخطابه سال‌تحصیلی۱۳۰۸ ـ ۱۳۰۹ص۱۸.

ملکی)و(کتاب کامل‌الصناعه) واستادش ابوماهرموسی‌بن سیارکه هردوایرانی زرتشتی بوده نام و کنیهٔ عربی داشته‌اند (۱) وهنوزدر هندوستان دستوران و موبدان زرتشتی بالقاب اسلامی مانند(شمس‌العلماء)نامیده‌میشوند.

ثانیاً درمورد اشعارمذکور :

ابیات اول وچهارم وهشتم ونهم بهیچوجه نمیتواند این ادعا را اثبات کند چه دراینجا چون مخاطب گوینده، ایرانیان مسلمان بودند ناچاربزبان قوم‌سخن گفته است چنانکه در شاهنامه خود ،گفته:

(لهراسب)ببلخ گزین شدبدان نوبهار — که‌یزدان‌پرستان‌آنروزگار

مرآنخانه‌راداشتندی‌چنان — که‌مرمکه‌راتازیان‌اینزمان.

ذکر(مصطفی) ، (منبر) ، (حوربهشتی) یا (فرعون) بدون هیچگونه ابرازعقیده وتعظیم یا تکذیب ، چگونه میتواند مورد داوری یك محقق قرارگیرد؟

بیت های دوم وسوم نیز ازقطعه یاقصیده‌ایست که بقیهٔ آنها بما نرسیده است ، بنابراین دربارهٔ آندوهم‌حکم قاطع نمیتوان کرد .

بیت پنجم نیز بهیچوجه‌مؤیداسلام او نتواندبود، چه گناه(بپهلوی‌بچك (baçak= بزه ازهمان ریشه است) وثواب (بپهلوی کرفك karfak = بپارسی کرفه) هر دو در مزدیسنا هست و توبه (بپهلوی پتت petit) نیز در آئین زرتشتی آدابی دارد ، واین مراسم سابق براسلام است .

بیت ششم موردبحث نتواندبود زیرا اولا این بیت(که مطلع آن :

جهانا سراسر فسوسی‌و بازی — که‌بر کس‌نپائی‌وباکس‌نسازی،

میباشد و هدایت در مجمع الفصحاء آنرا بدقیقی نسبت داده) درفرهنگ‌جهانگیری بابوالطیب مصعبی ازوزیران‌سامانیان ،که ممدوح‌رودکی‌بود وبقول ثعالبی‌شعرعربی و فارسی میگفته نسبت داده‌شده است (۲) وثانیاً مراد گوینده فقط‌آنست که آنحضرت

---

(۱) همانکتاب ص ۶۰. (۲) همانکتاب ص ۲۱.

(که برای مسلمانان اینهمه خدمت انجام داده) چرا عمر کمی داشته است ـ سوق کلام وبکاربردن (آ نمرد تازی) بجای (محمد) یا (رسول خدا) وغیره خودجای تأملست.

بیت هفتم که در آن از (ابلیس) و (ایمان) سخن رفته است تخصیص باسلام ندارد چه چنانکه گفته شد(۱) اهریمن درمزدیسنا خود مبحث مفصلی دارد وایمان هم خاص اسلام نیست، چنانکه زرتشتیان نیزهرجا بطوراطلاق کلمهٔ (دین) که اصلا ایرانی است بکار میبرند مرادشان «دین مزدیسنا»ست و«بهدین» مراد مؤمن بآئین زرتشت است.

II ـ دلائل زرتشتی بودن:

الف ـ دقیقی اشعاری دارد که در آنها تمایل خود را بدین زرتشت صراحة ابرازمیکند (۲):

یکی زردشت وارم آرزویست که پیشت زندرابرخوانم ازبر.(۳)

به بینم آخر روزی بکام دل خود را
گهی ایارده خوانم‌شها! گهی خرده.(٤)

برافروزآذری ایدون که تیغش بگذرد از یون
فروغش ازبر گردون کنداجرام رااخگر.(٥)

اندرخزان گوید:

برخیز و برافروزهلا قبلهٔ زردشت(٦)
بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت
بس کس که ز زردشت بگردید ودگربار
ناچار کند روبسوی قبلهٔ زردشت.

(۱) رك: بخش٤ بهرهٔ ۱. (۲) آنهم درعصری که اسلام سرتاسر ایران رافرا گرفته بود. (۳) لغة الفرس اسدی چاپ اروپاص ۲۹. (٤) لغةالفرس اسدی چاپ اروپا ص ۲٦ ـ رك بخش۳ همین کتاب. (٥) ترجمهٔ احوال رودکی ج ۳ص۱۲۸۹.
(٦) مرادآتش است: رك. بخش ٤ بهرهٔ ۲.

من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران
آتشکده گشته است دل و دیده چو چرخشت.(۱)

این بیت منسوب بدقیقی است (۲):

بیزدان که هرگز نبینند بهشت — کسی کو ندارد ره زردهشت.(۳)

وازهمه مهمتر غزل مشهور اوست دروصف (اردیبهشت ماه) بمطلع :

بر افکند ایصنم ابر بهشتی — جهان را خلعت اردیبهشتی

که در تخلص گوید:

دقیقی چار خصلت برگزیدست — بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ — شراب لعل(۴) و کیش زرتهشتی.(۵)

ب ـ انتخاب «گشتاسب نامه» ازمیان همهٔ بخشهای «شاهنامه» که ظهور زرتشت وانتشار دین اورا شاملست (و قسمت عمدهٔ آن هم ترجمهٔ کتاب دینی پهلوی یاتکار زریرانست که هنوز دردست میباشد) برای شروع بنظم کتاب ویادکردن آئین باستانی ایران بعبارات خوب نیز مؤید زرتشتی بودن اوست (۶) چنانکه دربارهٔ زردشت گوید:

چو یکچند گاهی برآمد برین — درختی پدید آمد اندر زمین
خجسته پی و نام او زردهشت — که آهرمن بدکنش رابکشت
همه برگ او پند و بارش خرد — کسی کو چنان برخورد کی مرد؟
چو بشنید ازو شاه به دین به — پذیرفت از و دین و آئین به....
پدید آمد آن فرهٔ ایزدی — برفت از دل بدسگالان بدی
پراز نور ایزد ببد دخمه ها — وزآلودگی پاک شد تخمه ها...

(۱) درسفینه هاقطعه یا غزلی شش بیتی بنام دقیقی ثبت کرده اند که سه بیت فوق از آنست و آنرا بعسجدی نیز انتساب داده اند ولی چون از گویندهٔ اخیر ، هیچ شعری دراینمورد دیده نشده و تمایل دقیقی بمزدیسنا بقرائن دیگر ثابت است اینقطعه رابااحتمال اقوی باید از آن دقیقی دانست .رك :رود کی ج ۳ ص ۱۲۷۴. (۲) ولی در گشتاسب نامهٔ او نیست.
(۳) رود کی ج ۳ ص ۱۲۷۴ . (۴) می چون لعل ـ می چون زنگ ـ می خون رنگ . ن ل .
(۵) زردهشتی .ن ل. (۶) رك :مجلهٔ کاوه سال ۵ شمارهٔ ۴ و ۵ ـ رود کی ج ۳ ص ۱۲۷۳.

سوی گنبد آذر آرید روی | بفرمان پیغمبر راستگوی
پرستشکده شدازیشان بهشت | ببست اندرو، دیورا زردهشت.(۱)

و نکته اینجاست که اینهمه رادقیقی مستقیماً خود میگوید نه آنکه ازقول دیگری روایت کند، چنانکه فردوسی گاهی نظیر این سخنان را از قول یکی از گذشتگان نقل میکند.

ج ـ استاد نولدکه Nöldeke خاورشناس آلمانی نیز نویسد: اینکه دقیقی درموقع نقل ازدواج اسفندیار باهمای خواهرش که درزمان خود دقیقی درمیان مسلمین بسیارعجیب وقبیح بنظر میآمده (۲) بمسامحه گذشته و فقط بعبارت: «عجم را چنین بود آئین وداد» بدان اشاره میکند، قرینهٔ دیگری برمذهب اوتواندشد. (۳)

د ـ ازقراررروایت غضائری رازی، شاعر معروف عهد محمود غزنوی که اندکی پس ازدقیقی میزیسته وی دراحوال برمکیان وظاهراً درمناقب آنان اشعاری نیزسروده بوده. غضائری درضمن قصیدهٔ لامیهٔ خود که درتشکر ازصلهٔ هنگفتی که محمود بوی داده بود وهمان موجب معارضهٔ اوباعنصری شد، چنین گوید:

بشعر یاد کند روزگار برمکیان | دقیقی ـ آنکه کآشفته شدبرو احوال
سحاق ابن براهیم را چه بهره رسید | زفضل برمك وآن شعرقافیه بردال (٤)
بیك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو | فسانه باك ندارد زنامحال ومحال.(٥)

این مدح وثنای دقیقی دربارهٔ فرزندان متولیان بتخانهٔ بودائی معروف به «نوبهار» بلخ یعنی برامکه (٦) مؤید احساسات مذهبی و ملی او تواند بود چه دقیقی مانند

---

(۱) رك: شاهنامهٔ بخ، ج ٦ ص١٤٩٧ ببعد وچاپ مطبعهٔ نادری. جلدسوم ص٢٨٦ ببعد.
(۲) مرادختوك‌دس است. (۳) مجلهٔ کاوه سال٥ شمارهٔ ٤ و ٥ ـ ولی این دلیل قوی نیست چه دقیقی گفته: عجم را چنین بود آئین وداد ـ و فردوسی در نظیرهمین واقعه (ازدواج بهمن با دخترش همای) گوید: بدان دین که خواندی وراپهلوی ـ و تفاوتی بین ایندو نتوان گذاشت. (٤) مراد ازفضل، فضل بن یحیی برمکی وازسحاق، اسحق بن ابراهیم موصلی است که تفصیل عطای هنگفت فضل دربارهٔ وی در کتب معروف ثبت است.
(٥) مجمع الفصحاء، ص ٣٦٩. (٦) که شرحش درهمین فصل خواهد آمد.

نظامی گنجوی (۱) تصور میکرده است که «معبد نوبهار» آتشکده‌ای بوده که آنجا را بدینصورت میستاید : (لهراسب)

ببلخ گزین شد ، بدان نوبهار — که یزدان پرستان آن روزگار
مر آن خانه را داشتندی چنان — که مر مکه را تازیان (۲) اینزمان. (۳)

هـ ـ استعمال الفاظ پازند (مربوط بمزدیسنا) که پس از اسلام درمیان گویندگان ایرانی مسلمان ، منسوخ بوده نیز ـ چنانکه خاور شناس معروف پاول هرن اشاره میکند ـ مؤید این حدس میباشد. مثلا بکار بردن کلمات : بر روشنان (٤)، گرزمان (٥) ، افدستا (٦)، و نغوشا (باذکر موبد و زردهشت). (۷)

---

(۱) رك بخش ٤ بهرهٔ ۲ : آتش. (۲) مثلا نگفته است : مسلمان. (۳) این دلیل نیز چندان قوی نیست چه ممکن بود دقیقی مانند همهٔ ایرانیان ، نظر بعلاقهٔ میهنی نسبت بخاندان برمکیان نظر مساعد داشته باشد. (٤) این واژه درپهلوی ویرویشنیکان virvishnikân بمعنی مؤمنان و گروندگان است ـ در اسناد پهلوی تورفان اسم مصدر varvishn بهمین معنی دیده شده که بپارسی (برروشن) گردیده است ـ بیت دقیقی دراینمورد همانست که در ابتدای این عنوان ذکر شده ـ اینکه در لغت فرس چاپ تهران این واژه به (بد روشن) تصحیح شده صحیح نمی نماید (رك : مجلهٔ موسیقی سال ۳ شمارهٔ ۸ مقالهٔ آقای ص. ه) (٥) در اوستا Garô-nmâna که درپهلوی گروتمان یا گرودمان بمعنی جایگاه ستایش وعرش اعظم آمده. قطعهٔ دقیقی این است :

مه و خورشید بابرجیس و بهرام — زحل با تیر و زهره باگرزمان
همه حکمی بفرمان تو رانند — که ایزد مر ترا داده‌است فرمان.

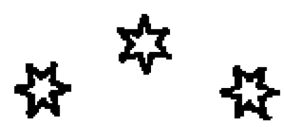
(لغة الفرس مصحح آقای اقبال ص ۳۵۷) (٦) اسدی نویسد : این لفظ کلمتی است مرکب پهلوی ـ افد شگفت باشد و ستا، ستایش ،چنانکه دقیقی گفت :

جز از ایزد ، توام خداوندی — کنم از دل بتو بر **افدستا**. لغة الفرس ص ٥.

(۷) دقیقی گوید :

تأویل کرد موبد از مذهب **نغوشا** — آن **زردهشت** کو بود استاد پیش دانا.

(این بیت را بانواع مختلف ذکر کرده اند) ـ در لغة الفرس مصحح آقای اقبال ص ٦ آمده: «نغوشا مذهب گبرانست» و همین بیت دقیقی را مثال آورد ـ اما محققان معاصر نغوشا و نغوشاك را از مادهٔ « نیوشیدن » و « نغوشیدن » گرفته اند که ظاهراً یکی از فرق مانویان اطلاق میشده و تازیان آنرا « سماعین » ترجمه کرده اند (رك رودکی ج ۳ ص ۱۲۸۸ ـ فرهنگ شاهنامه ذیل همین لغت)



چون دلایل طرفین را با میزان ذوق سلیم بسنجیم میتوانیم با جرأت حکم کنیم که لااقل دقیقی اگر (ظاهراً) مسلمان بود باطناً بآئین زرتشتی تمایل تام داشته است. (۱)

چون دقیقی نخستین گویندهٔ ایران پس از اسلام است که گفتار نغزش در مورد مؤسس مزدیسنا بما رسیده و «گشتاسب نامه» اش حاوی اطلاعات گرانبها در موضوع ما نحن فیه میباشد بتحلیل و تشریح ابیاتش میپردازیم.

گشتاسب نامهٔ دقیقی

بلخ رفتن لهراسب و بر تخت نشستن گشتاسب

۱ ـ لهراسب (در اوستا ا اروت اسپه Aurvat aspa یعنی تیز اسب، تند اسب) ـ در اوستا همین کلمه صفت خورشید استعمال شده، خورشید تیز اسب نام برده شده است (۲) و نیز گاهی همین صفت برای اپم نپات (از ایزدان نگهبان آب) بکار رفته ـ کی لهراسب پور کیوجی (۳) پور کیمنش (٤) پور کیقباد (٥) بوده است ـ وی پس از کیخسرو بتخت نشست.

۲ ـ بلخ ـ طبق روایات ملی تغییری محسوس که در زمان لهراسب انجام گردید اینست که بجای استخر، که در زمان کیکاوس و کیخسرو پایتخت ایران بشمار میرفت بلخ بپایتختی برگزیده شد ـ بهمین مناسبت در آثار الباقیه لقب لهراسب (بلخی) ضبط

(۱) برای اطلاع کامل از ترجمهٔ احوال دقیقی و اشعار او، رك: تاریخ ادبیات تألیف آقای فروزانفر (مؤسسهٔ وعظ و خطابه سال تحصیلی ۳۱۸ ـ ۱۹) ـ مجلهٔ کاوه سال ٥ شمارهٔ ٤ و ٥ مقاله بقلم آقای تقی زاده و نیز رود کی ج ۳ ص ۱۲٦۱ ـ ۱۲۹۳. (۲) رك: خورشید یشت بندهای ۱ و ٦ ـ مهریشت بندهای ۱۳ و ۱۹ ـ فروردین یشت بند ۸۱ و غیره. (۳) حمزهٔ اصفهانی و مسعودی، ولی ابوریحان کیلوخان. (٤) ابوریحان و حمزه و مسعودی و مؤلف مجمل التواریخ. (٥) ابوریحان ـ ولی حمزه و مسعودی کیمنش را پور کیفشین (کی پشین) و او را پسر کیافوه دانسته اند.

شده است ـ شهر بلخ ازشهرهای بسیار کهن ایرانست ـ در سنگ نبشتهٔ بهستان ضمن کشورهای داریوش، باختریش Bâxtrish آمده که بعدها (باختر) بهمین معنی اطلاق گردیده است.

شهر بلخ بمناسبت (نوبهار) که ذکرش بیاید در ادبیات ایران نامبردار است و آنرا بمناسبت نزدیکی با (بامی ـ بامیان) بلخ بامی میگفته اند. فرخی گوید :

مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار ازدر نوشاد رفتی، یا ز باغ نوبهار ؟

نوبهار بلخ را باچشم من قیمت نماند تابهار گوزگانان پیش من بگشاد بار.

۳ ـ **گشتاسب** ـ فردوسی نام دو پسر لهراسب را ذکر کرده : گشتاسب، زریر. در بندهش کتاب مذهبی مزدیسنا (پهلوی)، فصل ۳۱، بند ۲۹ آمده : « از لهراسب، گشتاسب وزریر وبرادران دیگر بوجود آمدند. » (۱)

گشتاسب در اوستا ویشتاسپه Vishtâspa ذکرشده (یعنی دارندهٔ اسب چموش) ـ همین کلمه نزد یونانیان هیستاسپس Hystaspes گردیده ـ مورخان ایرانی وعرب نام او را (بشتاسب) و (بشتاسف) نیز ضبط کرده اند ـ لهراسب چون از تاج وتخت چشم پوشید، طبق وعدهٔ قبلی سلطنت را بفرزند هنرمند خود تفویض کرد :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت وبر بست رخت(۲)

وگشتاسب از آن پس طبق گفتار بندهش، فصل ۳٤ بند ۷ ونیز بقول فردوسی ۱۲۰ سال پادشاهی کرد. اما لهراسب خود،

ببلخ گزین شد، بر آن « نوبهار » که یزدان پرستان آن روزگار

مر آن خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان این زمان.

نو بهار ـ نوبهار بلخ راکه دقیقی در ابیات فوق ونظامی در اسکندرنامه(۳) وگروهی از مورخان عرب و ایران و فرهنگ نویسان (٤) آنرا آتشکده ای منسوب

(۱) یشتها ج ۲ ص ۲٦۵. (۲) بیت هائی که با حروف ۱۲ سیاه چاپ شده از گشتاسب نامه است. (۳) رك : بخش ٤ بهرهٔ ۲ ص ۲۰۱ـ۲۰۲. (٤) انجمن آرا (نوبهار).

بزرتشتیان پنداشته اند خطاست ـ اینك برای توضیح گوئیم :

دین بودا درعهد (اشوکا)، پادشاه توانای‌هندازحدودآن کشورتجاوزوبواسطهٔ مبلغانی چند از شمال غربی تاکشمیر و قندهار وکابل نفوذکرد و متدرجاً بسواحل جیحون‌رسید ـ محققاً پیش ازمیلاد مسیح ، دین بودا بشهربلخ رسیده درآن سرزمین زرتشتی معابدبودائی برپا بوده است ـ مورخ ونویسندهٔ یونانی الکساندر پلی هیستور Alexander Polyhistor که درحدود سال ٦٠ ـ ٨٠ ق . م کتاب خودرا نوشته از شمنهای بلخ یاد میکند (١) ـ این معبد بواسطهٔ شهرتی‌که داشت بعدها با دیگر معابد زرتشتی مشتبه گردید .

از اشعار فردوسی در تتمهٔ داستان لشکرکشی ارجاسب برعلیه گشتاسب (٢) برمیآیدکه لهراسب درمعبدی منزوی بوده:

چوتوران سپاه اندرآمد بتنگ بپوشید لهراسب خفتان جنگ
ز جای پرستش (٣) بآوردگاه بشد برنهاد آن کیانی کلاه.(٤)

ولی فردوسی‌نامی ازآن «جای پرستش» نمیبرد ـ آقای پورداودنوشته اند(٥):
« درینجا متذکرمیشویم که خبر دقیقی درمنزوی شدن لهراسب درمعبد بکلی درتحت نفوذ بودائی است ، چه در تاریخ ایران ، در هیچ قرنی‌سراغ نداریم که پادشاهی در معبدی منزوی شده باشدگذشته از اینکه آئین مزدیسنا هم با انزوا وریاضت سروکار ندارد.» ـ باید دانست که خودساکیامونی که‌بعدها به بودا ملقب شد از شاهزادگان بوده‌که سالها انزوا اختیارکرد و داستان افسانهٔ وی بشکل « بوداسف و بلوهر » (٦) بایران نیز ساری شد ـ اما در بارهٔ انزوای شاهان ایران ،چنانکه فردوسی نیز نقل

(١)رك : Die Religion des Buddha, von C. Fr · Koppen Zweite Aflage . Berlin·1906, BandII·s·33(پ.د)
(٢)شرح آن‌درعنوان‌آینده(فردوسی)ذکرخواهدشد.
(٣) رك : بخش اول ، ص ٦٠. (٤) شاهنامهٔ بخ ج ٦ ص١٥٥٧. (٥) یشتها ج٢ ص٣٣.
(٦) ازکتب عهد ساسانیان که نام آنها بما رسیده بقول ابن الندیم درالفهرست (کتاب‌الزهر و بوداسف) و درجای دیگر همانکتاب (بلوهر و برادانیه)آمده که تصحیف « بلوهر و
(بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد)

کرده، کیخسرو سلف لهراسب هم نخست عزلت گزیده سپس ناپدید شد.

نام (نوبهار) رابطه ای با (بهار) از فصول چهارگانهٔ پارسی ندارد و اینکه عمربن الازرق کرمانی آنرا ربیع الجدید ترجمه کرده درست نیست بلکه اصل آن Nava Vihara است که در سانسکریت بمعنی (دیرنو) میباشد ـ از اخبار برخی از مورخان بخوبی مستفاد میگردد که نوبهار، معبد بودائی است ازآنجمله است خبر عمربن ازرق مذکور که یاقوت حموی وابن الفقیه ازاو نقل کرده‌اند ـ بنابراین برمکیان(۱) که تولیت نوبهار را دارا بودند ودراراضی وسیع وموقوفات بسیار متعلق بدیر، ریاست روحانی داشتند اصولا بودائی بودند تا در آخر قرن اول هجری باسلام گرویدند و بعدها در دربار خلفای عباسی بوزارت رسیدند.(۲)

علاوه برآنچه گفته شد از اخبار چنین تأیید میشود که بلخ در مشرق ایران یکی ازمراکز مهم بودائی ونوبهار متعلق بپیروان همین دین بوده است : یکی از زائران چینی موسوم به‌هوان تسنگ Hüan Tsang که از سال ۶۲۹ تا ۶۴۵ میلادی

(بقیهٔ ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)
بوداسف » است. این کتاب ابتدا در ایران تألیف شده و اصل آن از تاریخ زندگی بودا، مؤسس مذهب بودائی درهند، برداشته شده و بدست مؤلف مسیحی تبدیل شکل داده بقالب مسیحی ریخته شد و مانند قصه ای پرداخته گردید که در آن یوذاسف « مصحف بوداسف » پسر پادشاه هند است که بدین عیسوی نایل شده برخلاف میل پدر وبا وجود سختگیریهای وی بدلالت بلوهر مسیحی میشود وعاقبت پدر را نیز هدایت میکند ـ این قصه ظاهراً از پهلوی بسریانی وعربی و از سریانی بگرجی ویونانی ترجمه شده ـ یك نسخهٔ پارسی آن که مأخذش کتاب کمال الدین و تمام النعمهٔ ابن بابویه (ابوجعفر محمدبن علی قمی معروف بصدوق متوفی بسال ۳۸۱) میباشد موجود است وابن بابویه نیز ازمحمدبن زکریای رازی نقل میکند ـ کتاب یوذاسف و بلوهر عربی و فارسی قالب ریزی تازهٔ اسلامی همین قصهٔ مسیحی است ـ کلمهٔ یوداسف و بوذاسف و بوداسف تصحیف (بوداراف) است که اسم بوداست پیش از بعثت او ، وقتیکه شاهزاده بود و بلوهر شاید همان (بلهرا) است که جغرافی نویسان عرب او را بزرگترین پادشاه هند میخوانند (رك کاوه سال ۵ شمارهٔ ۵)

(۱) کلمهٔ برمك را هم برخی ازخاورشناسان از واژهٔ سانسکریت. برمکه Para maka بمعنی سرو بزرگ مشتق دانسته‌اند.

(۲) Encyc· de L'Islam, Barmakides, par Barthold.

در گردش بوده و در شهر بلخ که در آنعهد ۱۰۰ دیر بودائی و ۳۰۰۰ شمن و زاهد و راهب داشته ، در خود دیر نوبهار که صد تن شمن داشته در مدت یکماه منزل کرده است و طشتی که بودا برای غسل و تطهیر بکار میبرده است در آنجا محفوظ بوده ، یکدندان بودا و جاروب ویرا هم زائر مزبور در آنجا دیده است (!)(۱). ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی(۲۸۶ـ۳۴۸) نیز ببازارماخ بلخ ـ که «سال تاسال بتان تراشیدندی بدین بازار، بروز معین حاضر کردندی و فرختندی و مردمان خریدندی» اشاره کرده است.(۲)

در فرهنگهای پارسی (۳) آمده : «نوبهار بمعنی آتشکدهٔ عظیمی است (٤) که سلاطین عجم درشهر بلخ بامیان ساخته بودند و بانواع نقش ونگار وتصاویر وجواهر الوان مزین شده بود وطاق گنبد را زیاده از صد ذرع ارتفاع نوشته اند ومردم ایران از شهرهای دور و نزدیك بزیارت وتماشای آن خانه میآمدند ، و درحوالی آن خانهٔ رفیع و گنبد وسیع ۳٦۰ مقصورهٔ معموره بوده که خدام وسدنه در آنها مقام داشته‌اند. و از زینت و پوششها که در آن کرده بودند اولوا الابصار در آن حیران بوده اند، از آنجمله گفته اند که باد چون وزیدی حریری که برعلم قبهٔ آن کشیده بودند چنان برآوردی که آنرادرشهر ترمد بدیدندی واز بلخ تاترمددوازده فرسخ فاصله دارد ومتولی خدمتکاران نوبهاررا برمك میخواندند بتشبیه سدنهٔ مکه واو از نوبهار تاهشت فرسخ اطراف نوبهار جاری الحکم ومختارومقتدربوده وپشت درپشت این منصب ودرجه داشته‌اند ـ و زردشت پیغمبر عجم درآن آتشکدهٔ بزرگ مقیم بود!»

در ادبیات پارسی گاهی (نوبهار) را بتخفیف (بهار) خوانده اند وازاینرو فرهنگ نویسان (۵) بهاررا بمعنی «بتخانهٔ چین وآتشکدهٔ ترکستان» (٦) گرفته اند.

---

(۱) Die Religion des Buddha, von Koppen, B. II. s. 34. (د . پ)
(۲) تاریخ بخارا مصحح آقای مدرس ص۲۵. (۳) رك : انجمن آرا . (٤) همان اشتباه معمول تکرارشده. (۵) انجمن ـ برهان. (٦) چون در اشعار پارسی (مانند شعرعثمان مختاری) بهاررادرموردبت وبتخانه هردو استعمال کرده‌اند لغت نویسان دو(بهار) پنداشته اند!

مسعود سعد گوید (۱) :

این جهان را بعدل وزد آسا　　همچو خانهٔ بهار بایدکرد. (۲)

عثمان مختاری گوید :

تاگوهراز فروغ شرف گیردوخطر　　تا عالم ازبهار شودچون بت بهار

رأی تو باد گوهر انصاف را فروغ　　روی تو باد عالم اسلام را بهار.

بدانخانه(۳)شدشاه یزدان‌پرست(۴)　　فرود آمد آنجا و هیکل ببست.

مراد از هیکل دراینجا زناروبعبارت اصح کستی است که حتی آریائیان پیش‌از زرتشت بکارمیبردند وشرح آن گذشت.(۵)

بیفکند یاره‌فروهشت موی　　سوی‌داور دادگر کردروی

همی بودسی‌سال‌پیشش بپای　　بدینسان پرستید باید،خدای

نیایش‌همی کردخورشیدرا　　چنانچون که بدراه‌جمشیدرا.

از ابیات فوق چنین مستفاد میشودکه دقیقی نیز مانند فردوسی (۶) بهیچوجه پرستش « داور دادگر» را با نیایش « خورشید وماه » که ازآثارآئین ایرانیان پیش‌از زرتشت (۷) است مانعة الجمع نمیداند .

چو گشتاسب برشد بتخت پدر　　که فر پدر داشت و بخت پدر،

مراد ازفر ، همان فرهٔ ایزدیست ـ خلاصه و جوهر آتش در اوستا موسومست به خوارننگه [اوستایی] Xvarenan(g)h که در پارسی خره یافرگوئیم(۸)

وآن عبارتست‌ازفروغ یاشکوه‌واقتدارمخصوصیکه‌ازطرف‌اهورمزدابه‌پیغمبریاپادشاهی بخشیده‌میشودـدرسراسراوستا مانندشاهنامه‌ازفرکیانی‌وفرآریائی‌سخن رفته، جایگاه آن دریای فراخکرت (۹) است ، ضحاك برای بدست آوردن آن کوشید وافراسیاب

(۱)دیوان‌چاپ تهران‌ص۱۳۳.　(۲)دراینجاایهام‌بهردومعنی بهاراست.　(۳)یعنی‌خانهٔ نوبهار.　(۴) لهراسب.　(۵) رك : بخش ٤ بهرهٔ ۳ .　(۶) چنانکه در بارهٔ جمشید همین نسبت راقائل‌شده است.　(۷) رك بخش۱.　(۸) رك بخش ٤ بهرهٔ ۲(فرنبغ).　(۹) رك: همین بخش، ص۳۱۲ حاشیهٔ ۲.

تورانی بیهوده خودرا سه باربرای رسیدن بدان،بفراخکرت انداخت ـ جمشید پس‌از آنکه دروغ‌گوئی و خودستائی آغاز کرد فر ازو بصورت مرغی‌جدا شد ـ درهرحال هریك ازپادشاهان عظمت وقدرت خود را مدیون همان فربودندکه بنام (فرهٔ ایزدی) یا (فرهٔ کیانی) اغلب‌یاد میشود ـ منبع اطلاعات ما دراینموردیکی ازیشتهای اوستاست بنام زامیاد یشت (۱) ـ دراین یشت دربند های ۸٤ ـ ۸۷ آمده که : کی گشتاسب‌دارای فرکیانی بود و از پرتو آن برحسب دین اندیشید و سخن‌گفت و رفتار کرد و بدین مزدیسنا گروید.

بسر بر نهادآن پدر داده تاج — که زیبنده باشد بآزاده‌تاج.

دقیقی و فردوسی هردو ، بهنگام جلوس شاهان از قول آنان خطبه ای مبتنی برحمد یزدان وپند واندرز مردمان نقل کنند ، چنانکه خلفای اموی وعباسی دراسلام بهمین طریقه رفتارمیکردند ـ گشتاسب ،

« منم ـ گفت ـ یزدان‌پرستنده شاه — مرا ایزد پاك داد این کلاه »
« بدان داد ما را کلاه‌بزرگ — که بیرون کنیم‌ازرمه‌میش‌وگرگ »
« چوآئین شاهان بجای آوریم — بدان را بدین خدای آوریم...»

ناگزیر مراد از(دین‌خدای)دراینهنگام (یعنی‌پیش‌از رسیدن‌زرتشت‌بدربار وی) باید همان دین آریائی باشد .

پس آن دختر نامور قیصرا — که ناهید بد نام آن دخترا
کتایون‌ش‌خواندی‌گرانمایه‌شاه — دو فرزند آمد چوتابنده‌ماه.

داستان مسافرت گشتاسب بروم وازدواج با دخترقیصررافردوسی بطورمشروح نقل‌کرده است (۲) ـ آنچه‌که در ادبیات فوق مورد تأملست اینست‌که دقیقی‌گوید نام‌آن دختر ناهید بود (وبدیهی است‌که باید نظر گوینده آن باشدکه نام وی دراصل یعنی بزبان رومی « لاتینی » چنین بوده است) وگشتاسب پادشاه ایران ، ویرا بنام « کتایون » میخوانده ـ صرفنظر از افسانه بودن داستان ، باید دانست‌که تصور بیگانه

(۱) رك : یشتها ج ۱ ص۵۱۲.   (۲) رك:شاهنامهٔ بخ ج٦.

بودن لفظ « ناهید» بخطاست ونویسندگان ایرانی بارهادراینمورد دچارلغزش شده‌اند :
ابوبکر عتیق بن محمد سورآبادی هروی درتفسیر پارسی خود برقرآن (اندرداستان هاروت وماروت) نویسد : « زنی از فرزندان نوح نام وی زهره ، و بپارسی بیدخت و بتازی ناهید.» (۱) ـ مؤلف مرآت البلدان نیز نام پارسی اورا « بیدخت » ونام سریانیش را « ناهید » نوشته است.(۲)

ناهید در اوستا اناهیته Anâhita آمده که مرکبست ازجزء (ا) از ادات نفی و آهیته âhita یعنی چرکین و پلید و ناپاك (وندیداد فرگرد ۱۶ بند ۱۶) . همین جزء دوم در پهلوی (آهك) و در پارسی آهو شده بمعنی عیب ونقص ـ خاقانی گوید :

بینی آن جانورکه زاید مشك　　　نامش آهو و او همه هنراست.

(ا) نفی بنا بقاعدهٔ دستورزبان اوستائی چون بکلمهٔ مسبوق به (آ = â) پیوسته مابین آنها نون وقایهٔ فاصله شده است مانند انیران (= ان ایران = غیرایرانی، بیگانه) بنابراین اناهیته یعنی پاك وبی آلایش ـ دراوستا این صفت بارهادرمورد فرشتگان واشیاء استعمال شده، غالباً مهروتشتر (تیر) وهوم وبرسم وآب‌زور وفروغ وغیره بصفت اناهیته یعنی پاکی وبی آلایشی متصف شده اند(۳). در پارسی باستان نیزهمین کلمه چهارجا بمعنی فرشته بمارسیده ـ اما ایزدی که بالاخص بدین نام موسومست ایزدآبست که بنام اردوی سوره اناهیته Aredvî.Sûra.Anâhita خوانده شده ـ ar ed بمعنی بالابرآمدن و منبسط شدن و افزودن و بالیدنست ـ اردوی را بارتولمه بمعنی رطوبت و نمناکی گرفته(٤). جزء دوم سوره sûra صفت است بمعنی قوی وقادر، درسانسکریت بمعنی دلاور ونام آوراست پس مجموعاً اردوی سوره اناهیته یعنی ایزد آب که پاك وقویست ـ در اشعار متقدمان بارها بنام (ناهید) برمیخوریم و در فرهنگهای پارسی ناهد وناهده و ناهیده وناهی بمعنی دختربالغ ضبط است .(۵)

(۱) رك: ستارهٔ ناهید تألیف نگارنده ص ۱۱. (۲) رك : مرآت البلدان ج ۱ ص ۱۲۷ ـ ستارهٔ ناهید ص ۹. (۳) هرمزدیشت بند ۲۱ ـ تشتریشت بند ۲ ـ مهریشت بند ۸۸. (٤) رك Air . Wb. (۵) اشاره بداستان عروج ناهید (زهره) ـ رك : ستارهٔ ناهید تألیف نگارنده ـ برای اطلاعات کامل در بارهٔ (ناهید) فرشتهٔ مزدیسنا، رك : یشتها ج ۱ ص ۱۵۸ ـ ۱۷۶.

بیدخت ـ اماعلت اینکه درافسانه های اسلامی بستارهٔ زهره نام بیدخت یابذخت داده شده: اینواژه بقول شفتلویتز دانشمند آلمانی ازبغدخت مشتق شده یعنی دختربغ (خدا)ـ وبیدخت ناهیدیعنی ناهید دختربغ ـ این نام نیزپارسی است چه جزء اول همان بغه bagha اوستا وbaga پارسی باستان و بغ پـارسی است و جزء دوم از ریشهٔ dugdhar یا dugedar اوستا ودوهیتر و دخت پهلوی که امروز نیزدر پارسی دخت و دختر ودرلهجهٔ گیلکی (دتر) گفته میشود .

کتایون ـ یوستی درکتاب (نام نامهٔ ایرانی) (۱) نویسد: Katâyûn نخست نام برادر فریدون طبق نقل بندهش فصل ۳۱ بند ۸ است که فردوسی کیانوش (در اصل بدون نقطه) بجای کتایون استعمال کرده دوم دختر پادشاه روم و زن گشتاسب ومـادر اسفندیار است که نام دیگرش ناهید بوده که فردوسی ومؤلف مجمل التواریخ (ژورنال آزیاتیك III,11,173,5.3) بدین معنی آورده اند اما در بهمن نامه (چاپ مول) : [شاهنامهٔ فردوسی 1,LXVIII] اورا دختر پادشاه کشمیر محسوب داشته امامؤلف مجمل التواریخ (چاپ مصحح آقای بهار ص۵۳) دخترملك کشمیر را (کسایون) نگاشته

یکی نامور فرخ اسفندیار　　　شه کارزاری نبرده سوار .

طبق گفتار دقیقی اسفندیار از زن سابق الذکر گشتاسب (ناهید یاکتایون) متولد شد ولی زن گشتاسب و مادر اسفندیار در اوستا هوتئوسه آمده (۲) ـ در رام یشت کردهٔ ۹ بند ۳۵ چنین آمده: «اورا (۳) بستود هوتئوسه Hutaossa دارندهٔ برادران بسیار از خانـدان نوذر ، در روی تخت زرین ، در روی فرش زرین ، نزد برسم گسترده با کف دست سرشار.»

بنابمندرجات اوستاباتفاق کلیهٔ کتب پهلوی و پازند، زن گشتاسب همین زن است (٤) که مانند خود گشتاسب ازخاندان نوذرمیباشد (۵) نه دختر امپراطورروم ـ شایدهمین نام باشد که نزد یونانیان Atossa شده و شـاعریونانی اخیلس Aeschylos (۵۲۵ ـ

(۱) Iran·Nam.s.159· (۲) یشتها ج۲ حاشیهٔ ص۸۷. (۳) یعنی بغ را. (٤) رك: یشتها ج ۱ ص۳۸۷. (۵) رك : یشتها ج ۲ ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

٤٥٦ ق. م) در نمایشنامهٔ خود «ایرانیان» وهرودتس ازاواسم میبرندواودختر کوروش و زن داریوش بزرگ (٥٢١ ـ ٤٨٥ ق.م) بوده است.(١)

اسفندیار ـ اما اسفندیار در اوستا سپنتوداته Spento.dâta آمده که سه معنی دارد: نخست کوهی که در بند٦ زامیاد یشت در جزو کوهها یاد شده وشاید همان کوه سپید باشد که در شاهنامه مذکور است ـ دوم بمعنی تحت‌اللفظی آن یعنی آفریدهٔ (خرد) پاك، بدینمعنی در فروردین یشت بند٩٣ ویسپرد کردهٔ ١٩بند١ آمده ـ سوم نامدارمشهور ایرانی ـ دربندهش فصل ٣١بند ٢٩ آمده: «از گشتاسب اسفندیار وپشوتن بوجود آمدند.» بدیهی است که اسم(اسفندیار) تصحیف‌شدهٔ (اسفندیاد)است(٢)

اسفندیار در فروردین یشت بند ١٠٣ و ویشتاسب یشت بند٢٥ باصفت تخمه taxma یعنی تهم (بمعنی قوی (٣)) یاد شده (٤)

پشوتن دگر گرد شمشیرزن   شه نامبردار لشکرشکن.

پشوتن ـ در اوستا Peshô.tanu (یعنی محکوم تن) ـ در ویشتاسپ یشت بند ٤ زرتشت گشتاسپ را دعاکرده گوید: «بشود که تو بی ناخوشی وبیمرگ شوی مانند پشوتن.» ـ پشوتن در سنت مزدیسنان ازجاودانانست که بهنگام ظهورسوشیانس (موعود زرتشتی) باکیخسرو وگیو و طوس وگرشاسپ و سام نریمان، از یاوران سوشیانس خواهد بود (٥) ـ در همهٔ اوستا فقط در همین جملهٔ مذکوراست که بنام پشوتن برمیخوریم. وی بزرگترین پسر کی گشتاسپ است وقاعدهٔ بنابرمراعات ارشدیت دقیقی میبایست ابتدانام او را ذکر کند. شاید نظر بدلاوریهای بسیار اسفندیارکه در روایات ملی مسطور ومذکور بوده بدوحق تقدم داده شده است.

اما دربارهٔ پسران کی گشتاسپ که دقیقی دوتن را نام برده است باید گفت: در

(١) یشتها ج٢ ص٢٦٨. (٢) پسوند (یار) درآخر نامهای خاص مبدل (داته اوستائی = داده، آفریده) است چنانکه در اهور مزده داته (اورمزدیار)، اشی‌داته (هوشیار)، خشثرو داته (شهریار)، بختوداته (بختیار) وغیره. (٣) مثلا در کلمهٔ «تهمتن» که بمعنی قوی تن است. (٤) رك: یشتها ج ١ ـ ص ٧٠ توضیحات بند ١٠٣ فروردین یشت.
(٥) رك: یشتها ج ١ ص٢٢٠ ـ ٢٢١.

اوستا چهار پسر وی ذکر شده :

۱ ـ پشوتن. ۲ ـ اسفندیار. ۳ ـ فرشید ورد (Frash.ham .vareta) که در فروردین یشت بند ۱۰۲ فروهروی ستوده شده ـ همین نام درشاهنامهٔ فردوسی آمده و چنانکه بیاید وی در جنگ دوم تورانیان بدست کهرم، سپهبد توران کشته شد و اسفندیار انتقام اورا بازستاند. ٤ ـ فرشوکر(Frasho. kara)که در فروردین یشت بند ۱۰۲ بفروهرش درود فرستاده شده ، ولی در شاهنامه ذکری ازاودرمیان نیست ، اما بیقین پسر کی گشتاسپ است ، چه در یاتکار زریران مکرر ازاویاد شده . وی نیز در همین جنگ دینی که شرحش بیاید بدست (نامخواست) پسر(هزار) ، سردار تورانی کشته شد (۱). خود دقیقی بعداً از چهار پسر دیگر کی گشتاسپ نام میبرد :

۱ـ اردشیر . ۲ ـ شیرو. ۳ ـ شید اسب . ٤ ـ نیوزاد، که از هیچیك در اوستا نامی نیست .

چو گیتی بر آن شاه نو راست شد — فریدون دیگر همی خواست شد
گزیتش (۲) بدادند شاهان همه — به پیشش دل نیکخواهان همه
مگر شاه ارجاسب ، توران خدای — که دیوان بدندی به پیشش بپای.

توران ـ در اوستا (فروردین یشت بندهای ۱٤۳ ـ ۱٤٤) ازکشورهای ایران و توران و سلم و سائینی Sâini و داهی Dâhi نام برده شده است ـ سه کشور نخستین یاد آور همان داستان معروف فریدونست که جهانرا درمیان سه پسر خود : سلم وتور وایرج تقسیم کرد (۳) ـ تعیین محل وتحدید حدود کشورهای مزبور آسان نیست. بنابسنت ملی ایران چنانکه خوارزمی درمفاتیح العلوم مینویسد مرز توران معمولا نزد ایرانیان نواحی مجاور رود جیحونست ـ دانشمند آلمانی مارکوارت Marquart نویسد خاك توران بکشور خوارزم که در اوستا و کتب پهلوی آریاویج نامیده شده متصل بوده است ـ ازطرف مشرق جیحون تا بدریاچهٔ آرال امتدادداشت.

(۱) رك : فروردین یشت توضیحات بند ۱۰۲. (۲) دربرخی نسخ: گزینش و اصح متن است. (۳) طبری ـ بلعمی ـ حمزه ـ ابوریحان درالتفهیم ـ شاهنامهٔ فردوسی (فریدون)

اما تور- Tûra در اوستا بکشور و اقوام تورانی هردواطلاق شده - تورانیان آریائی نژاد،ولی از حیث تمدن پست تر از ایرانیان بودند - دلایل بسیار دردستست که از زمان بسیار کهن ایرانیان برخلاف همسایگان وهمنژادان خویش میل مخصوص بآبادی و کشت وورزداشتندازاین جهت همسایگان اغلب بایران حمله میآوردندودستبرد میکردند ، رفته رفته براثر ارتقای تمدن ایرانیان وصدمات پیاپی که از تورانیان نیمه وحشی میدیدند آنان را بیگانه شمرده ننگ دانستندکه ایشانرا نیز مانند خود بنام شرافتمند آریائی نامزد سازند عاقبت برآنان داغ بطلان زده ان ائیریه Anairya یعنی غیر آریائی و از نژاد اقوام خارجه خواندند.(۱)

اما کلمهٔ خدای که دراین بیت استعمال شده همانست که در پهلوی خواتای xvatâi آمده بمعنی پادشاه و خواتای نامك یعنی خداینامه (شاهنامه وسیرالملوك)- ترکیب (تورانخدای) بمعنی پادشاه توران صفت مرکبست برای ارجاسب .

ارجاسب- در اوستا ارجت اسپه Arejat.aspa یعنی دارندهٔ اسب ارجمندو با ارزش - در بند۱۰۹ آبان یشت ، وی بصفت دروغ پرست (دروند) نامیده شده و مراد ازاین صفت پیروآئین دروغ ودیویسناست- وی ازقبیلهٔ (خیون) ازقوم (تورانی)(۲) و پادشاه محسوب شده است .

مراد از (دیوانی)که در دربار ارجاسب بودند در بخش چهارم تشریح شد-

اما ارجاسب ،

گزیتش نپذرفت و نشنید پند | اگر پند نشنید ازو دید بند
ازو بستدی نیز هرسال باژ | چرا داد باید بهامال باژ ؟

هردو باژ در بیت اخیر بمعنی باج و خراجست (۳) اما هامال در پهلوی نیز (همهل یاهمال) خوانده شده و در پارسی هامال وهمال هر دو آمده بمعنی رقیب و

(۱) برای اطلاع کامل از آریائی بودن تورانیان رك : یشتها ج ۲ ص ۵۲ - ۵۵ .
(۲) انتساب بقبیلهٔ (خیون) ظاهراً درعصر ساسانیان بسران تورانی داده شده ودراصل اوستا نبوده است .
(۳) رك: بخش چهارم بهرهٔ ٤ ، باژ و زمزم.

مدعی و انباز ـ ابوشکور بلخی گوید :

دل من پر آزار از آن بد سگال		نبد دست من چیره بر بد همال.

و خسروی گوید:

این آتش واین باد وسیم آب وزپس خاك		هر چار موافق نه بیکجا و نه همال.(۱)

پیدا شدن زردشت و پذیرفتن گشتاسب دین او

چو یکچندگاهی بر آمد برین (۲)		درختی پدید آمد اندر زمین

درخت استعاره آورده شده برای زرتشت بقرینهٔ ابیات زیر :

از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ		درختی گشن (۳) بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد		کسی کو چنان برخورد کی مرد؟

اینك نام ویرا ذکر میکند :

خجسته پی و نام او زردهشت		که آهرمن بدکنش را بکشت
بشاه جهان گفت : « پیغمبرم		تراسوی یزدان همی رهبرم. »

در آبان یشت بندهای ۱۰۵ ـ ۱۰٦ چنین آمده : « ازاو(اردویسوراناهید) درخواست این کامیابی را بمن ده ای نیك ای تواناترین ، ای اردویسور اناهید ! که من کی گشتاسب دلیر پسر لهراسب را هماره بر آن دارم که برحسب دین بیندیشد ، برحسب دین سخن گوید، برحسب دین رفتار کند ـ او راکامیاب ساخت اردویسور

---

(۱) لغة الفرس مصحح آقای اقبال ص۳۲۲-۳۲۳.		(۲) یعنی از سلطنت گشتاسب.

(۳) گشن که درفرهنگهای پارسی بفتح اول و سکون وفتح و کسر دوم(هرسه) خوانده شده و بمعنی (انبوه بسیار) گرفته اند چنانکه ابو شکور گوید :

سپاه اندك و رای و دانش فزون		به از لشکر گشن بی رهنمون

وهمو راست: سوی رود با کاروان گشن		زهابی بدو اندرون سهمگن

وآنرا از گشن بضم اول وسکون دوم که بمعنی نر و فحل است (رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲: آذر گشسب) فرق گذاشته اند بعقیدهٔ محققان هر دو ازیکریشه اند و باید هردومضموم الاول خوانده شود، چه ریشهٔ آندو(ارشن arshan)اوستاو وشن یا گوشن پهلویست که بمعنی نر و مردانه آمده و بنابراین لغة (گشن بیخ) یعنی استوار ریشه و بعد ها مجازاً بمعنی انبوه گرفته شد (عقیدهٔ استاد محترم آقای پورداود.)

اناهید . . . » از این آیه پیداست کـه در موقع این استغاثه ، هنوز گشتاسب بزرتشت نگرویده بـود .

مضمون دقیقی را ، زراتشت بهرام پژدو در (زراتشت نامه) خود بدینصورت در آورده :

بگشتاسب گفت: « ای جهان کد خدای رسولم بنزدیك تو از خدای . . »
یکی مجمر آتش بیاورد باز بگفت : « از بهشت آوریدم فراز »
« جهان آفرین گفت بپذیر این . . . .

در مورد آتش و نیایش آن از طرف ایرانیان پیش از زرتشت و تأکید پیامبر دراین مورد وساختن آتشکده ها آنچه بایسته بود در بخش ٤ بهرهٔ ٢ گفته شد امـا آوردن زرتشت آتش را بنزدکی گشتاسب ، اینقول طبق سنت مزدیسناست چنانکه زراتشت بهرام پژدو در (زراتشت نـامه) خود (١) نیز از جملهٔ منظور های رسـالت پیامبر،نگهبانی آتش را یاد میکند و ظاهراً قول دقیقی تعبیریست ازاین منظور نهائی ـ بنابگفتار زراتشت بهرام پس ازوحی رسیدن ازیزدان بزرتشت ونشانی دادن، امشاسپندان یکایك بنزد او آمده پیـام خدای را ابلاغ کردند از آنجمله امشاسپند اردیبهشت کـه رسالت خود را در باب (آتشان و نیکوداشتن آذران) چنین تبلیغ کرد :

بزرتشت گفتاکه :« ای پاکتن پـذیرفتهٔ ایزد ذوالمنن »
« پیامی برازمن بگشتاسب شاه بگو کای خداوندديهيم وگاه »
« سپردم بتو کار هر آذری کجازان به بینی بهر کشوری »
« بفرمای تا خوب دارندشان خورشهای درخوردسازندشان...»(٢)
. . . . نگه کن بدین آسمان و زمین »
« که بی خاك و آبش بر آورده ام نگه کن بدو تاش چون کرده ام »
« نگر تا تواند چنین کرد کس مگر من که هستم جهاندار و بس؟!»
« گر ایدون که دانی که من کردم این مرا خواند باید جهان آفرین.»

(١) کـه بوساطت موبد موبدان از پهلوی ترجمه و بتوسط ناظم بنظم درآمده.
(٢) رك : زراتشت نامه چاپ روزنبرگ ص ٣٣ و نیز : بخش ٤ بهرهٔ ٢.

ظاهراً مفاد این ابیات بآیات قرآنی شباهت دارد ولی باید دانست که نظیر آنها درگاتها (قدیمترین قسمت اوستا) مسطور است. دراشتودگات (یسنای ٤٤ بند ٤) آمده : « از تو میپرسم ای اهورا ! براستی مرا از آن آگاه فرما ،کیست نگهدار این زمین در پائین و سپهر (در بالا) که بسوی نشیب فرود نیاید ؟کیست آفرینندهٔ آب و گیاه ؟کیست که بباد وابر تندروی آموخت ؟کیست ای مزدا آفرینندهٔ منش پاك ؟ »

نظیر این خطبه‌را زراتشت بهرام در(زراتشت نامه) تأیید میکند[1]:(زرتشت) بگشتاسب گفت :«ای‌جهان کدخدای

رسولم بنزدیك تو از خدای »
«خدائیکه‌هفت‌آسمان‌وزمین
بفرمان اوشد سراسر معین »
« پدید آوریدست استارگان
بدینگونه از پیش نظارگان »
«خدائیکه‌جان‌دادوروزی‌دهد
ابی‌آنکه بربنده منت نهد »
«خدائیکه برملك‌وتخت‌و کلاه
ترا داد بی درد سردستگاه »
« ترا ازعدم دروجود آورید
بفرمان او کارت اینجا کشید »
« که بربندگان‌جمله‌فرماندهی
شده‌شهریاران به‌پیشت‌رهی. »
« زگوینده بپذیر بهدین اوی
بیاموز ازو راه و آئین اوی.»

مراد ازگوینده خود زرتشت است.

بهدینـ واژهٔ بهدین که درادبیات پارسی در بارهٔ عموم مزدیسنان (در برابر مؤبد که بروحانیان مزدیسنا اطلاق میشود) ودین‌به‌دربارهٔ آئین مزدیسنا گفته‌میشود، در اوستا سابقه دارد ـ در فروردین یشت بند ٩٤ آمده : « ازاین پس دین به مزدا درروی هفت کشور گسترده‌شود. » [2] ودین‌به‌ترجمهٔ ونگهودئنا van(g)hu.daênâ (که جزء اول آن بمعنی هو وخوب وجزء دوم همان دین است) میباشد ـ ونگهودئنا به وه دین vêh-dên تبدیل و بارهـا درکتب دین پهلوی و پازند استعمال شده از آنجمله درکتاب (پند نامك) فصل٢٢ بند ٦ و بندهش فصل٦٢ بند٧ ومینوخرد فصل ٣٧

(١)ص٤٢. (٢) یشتها ج ٢ ص٨٠.

بند ۱۵ (۱) ـ مثلا در بندهش در بند مزبور آمده : دین ی وه (شپیر)مهیستان.(۲) درمینوخرد بندمذکورآمده : دین‌دار که بردین وه استوان‌بود (۳) ـدرپارسی این‌واژه به(دین به)تبدیل‌شده و پیرو آنرا (بهدین)گویند چنانکه دقیقی گفته و نیز زراتشت‌بهرام‌در(زراتشت نامه)گوید :

بسی مرد بهدین پاکیزه جـان — که بررسم‌جددین روندآنزمان.(٤)

و نیز همودر (ارداویراف نامه)گوید :

چو اورا دادگر دین بهی داد — ز هر کاری که بایست آگهی داد.
«نگر تا چـگوید برآن کار کن — خرد برگزین ،اینجهان‌خوارکن»
« بیـاموز آئـین دین بهی — که بیدین نه خوبست‌شاهنشهی. »

مصراع‌اخیرهمان‌مفاد:الملك والدين توأمان‌است که‌باردشیر نسبت داده‌اند .(٥)

چو بشنید ازو شاه به ، دین بهٔ — پـذیرفت ازو دین وآئین به.

ازاینکه‌زرتشت موفق گردید این‌پادشاه مقتدررا پیروخود کند جای شکی‌نیست واوستا درموارد ذیل بدان ناطقست :

۱ ـ دریسنای٤٦ قطعهٔ١٤ : زرتشت کی‌گشتاسب را پیرو و دوست خود خوانده از مزدا اهورا خواستار است که اورا در فردوس با خود وی محشورگرداند .

۲ ـ دریسنای ۵۱ قطعهٔ ١٦ : زرتشت کی‌گشتاسب را شهریار مزدا اهوراپرست و پیرومنش پاك و راستی میشمارد.

۳ ـ در یسنای ۵۳ قطعهٔ ۲ : پیغمبر کی‌گشتاسب را بـا یکی از پسرانش که نام نمیبرد وبا فرشوشتر(وزیر گشتاسب)یکجایادمیکند وآنان‌رایاوران دین اهورامینامد

Cf. Helfsbuch des Pehlevi, von H.S.Nyberg. Uppsala 1931. (۱)

Cf. Bundihishn, von Justi, Leipzig 1868. (۲)

Cf. M. Kh., by West, London 1871. (٤)

(٤) جددین کاملا مخالف بهدین است یعنی (جدا از دین) و خـارج از مذهب ، چه (جد) بضم اول همانست که امروز جدا گوئیم ـ رك: مقالهٔ(خط و زبان پهلوی درعصر فردوسی) بقلم آقای بهار در فردوسی نامهٔ مهرص ٥٠٤. (٥) رك : ص ٥ـ٦ .

وخواستاراست که آنان با منش و گفتار و کردار مزدا را از خود خشنود سازند .

٤ ـ در یسنای ۱۲ بند ۷ : کی گشتاسب « مزدیسنا کیش » خوانده شده .

٥ و ٦ ـ دریسنای ۲۳ بند ۲ و یسنای ۲٦ بند٥ فروهروی ستوده شده‌است. (۱)

نبرده برادرش فرخ زریر کجا ژنده پیل آوریدی بزیر.

زریر ـ زریر برادر گشتاسب بود . دربند هش فصل ۳۱ بند ۲۹ آمده : « از لهراسب ، گشتاسب و زریر و برادران دیگر بوجود آمدند.» (۲) ـ نام او در اوستا زئیری وئیری [illegible] لغة بمعنی زرین‌پرو زرین‌سینه‌وبمفهوم‌جوشن زرین بربسته آمده ـ او نیز پیرو آئین زرتشت گردید و درفروردین یشت بند ۱۰۱ فروهر پاکدین زریر ستوده شده است (۳) ـ کتاب پهلوی (یا تکار زریران) داستان همین شخص است که ظاهراً نسخه ای از آن مأخذ دقیقی بوده است .

پدرش (۴) آن شه پیر گشته ببلخ که گیتی بدلش اندرون بود تلخ.

مراد لهراسب است که اونیز پیرو مزدیسنا گردید ـ چنانکه گفته شد در همهٔ اوستا نامی ازلهراسب‌نیست جز دریکمورد که گذشت و آنهم‌بتوسط اسم پسرش‌بصورت (گشتاسب پورلهراسب) وخود اوبدون عنوان (کی) یاد شده ـ اما ازکتب دینی‌پهلوی برمیآید که او نیز بآئین زرتشتی گروید ـ در مینوخرد فصل ۲۷ بندهای ٦٤ ـ ٦۷ آمده : « و ازکی لهراسب سود این بود : کوش (که او) خدائی خوب کرد (٥) ، و اندر یزدان سپاسدار بود ، و دین پذیرفتار ـ کی گشتاسب از تن او پیدا شد. »

سران بزرگ از همه کشوران پزشکان دانا وگند آوران.(٦)

---

(۱) یشتها ج ۲ ص ۲٦۹ ـ ۲۷۰. (۲) یشتها ج ۲ ص۲٦٥. (۳) در متن اوستای گلدنر در بند ۱۱۲ آبان یشت Zairi . vairi و دربند ۱۰۱ فروردین یشت Zairivairi (بدون فاصله) آمده‌است (پ.د) (٤) ضمیر (اش) راجع بگشتاسب است. (٥) یعنی خوب پادشاهی کرد. (٦) گند بضم کاف پارسی درپهلوی نیز gond آمده بمعنی سپاه (ومترادف آن) ـ در کتاب پهلوی کارنامهٔ اردشیر پاپکان (فصل ۷ ، ۲) آمده: «(اردوان) پس از آن سپاه و گند آراست.» بنابراین تعبیر گندآور یعنی رزم‌آرا ـ معنی دیگر گند در پارسی بیضه‌است (گند بیدستر ـ رك: فرهنگهای پارسی) آقای ملك الشعراء بهار عقیده دارند که گند آور از ریشهٔ اخیر و بمعنی فحل و کسیکه روش مردانه دارد، میباشد .

همه سوی شاه زمین آمدند | ببستند کشتی بدین آمدند.

بدیهی است که بمقتضای «الناس علی دین ملوکهم» بزرگان کشور بتبعیت گشتاسب پیرو زرتشت گردیدند و درنتیجه ،

پدید آمد آن فرهٔ ایزدی | برفت از دل بد سگالان بدی
پر از نور ایزد بد دخمه ها | وز آلودگی پاك شد تخمه ها.

دراینجا یاد آور میشویم که درآئین زرتشتی دخمه (گور) محلی متبرك ومنور فرض نشده است وبعید نیست که دقیقی درسرودن مصراع اول بیت اخیر تحت تأثیر عقیدهٔ مسلمین معاصر خود که اموات را بادعیهٔ نظیر (نوراللّه مضجعه ـ طاب اللّه ثراه) یادمیکردند، واقع شده باشد .

پس آزاده گشتاسب برشد بگاه | فرستاد هر سو بکشور سپاه
پراگند گرد جهان موبدان | نهاداز برآذران ، گنبدان (۱)
نخست آذر مهر برزین (۲) نهاد | بگیتی نگر تا چه آئین نهاد؟
سرو کشمر: یکی سرو آزاده را زردهشت | به پیش در آذر اندر بکشت
نبشتش (۳) بر آن زادسرو سهی | که پذرفت گشتاسب دین بهی (٤)
گوا کرد مر سرو آزاد را | چنین گستراند خرد داد را.
چو چندی بر آمد بر این سالیان | بید سرو بالا ، ستبرش میان
چنان گشت آزاد سرو بلند | که برگرد او بر نگشتی کمند
چو بالا برآورد بسیار شاخ | بکرد از بر او ، یکی خوب کاخ
چهل رش (۵) ببالاو پهنا چهل | نکرد از بنه اندرو آب و گل.
چو ایوان برآوردش از زر پاك | زمینش همه سیم و عنبرش خاك
برو بر نگارید جمشید را | پرستندهٔ ماه وخورشید را (٦)
فریدون ابا گرزهٔ گاو سار (۷) | بفرمود کردن بر آنجا نگار
همه مهتران را بدانجا نگاشت | نگر تا چنین کامکاری که داشت؟

(۱) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۲. (۲) رك : بخش ٤ بهرهٔ ۲. (۳) ضمیرشین افادهٔ فاعلیت کند. (٤) اینعمل زرتشت یادآور نبشته‌های هخامنشیانست دررویِ سنگها ، ظروف و غیره. (۵) واحد طولست وآنرا باندازهٔ فاصلهٔ دودست گشاده محسوب داشته اند.
(٦) رك : بخش ۱. (۷) یعنی گاوسر ، بشکل سر گاو.

چو نیکو شد آن نامور کاخ زر | بدیوارها بر نهادش گهر
بگردش یکی بارهٔ آهنین | نشست اندرو کرد شاه زمین
فرستاد هرسو بکشور پیام | که: «چون سرو کشمر بگیتی کدام؟»
«ز مینو فرستاد زی من خدای ، | مرا گفت ازینجا بمینو گرای»
«کنون جمله این پند من بشنوید | پیاده سوی سرو کشمر روید.»

باید دانست که درخت سرو Cyprès از دیر باز علامت و نشانهٔ ایران باستان بود، همچنانکه درخت بلوط نشانهٔ ملت ژرمانی است، اینکه درقالیها، فرشها وغیره نقش سروهای شاخه برگشته بسیار دیده میشود بقایای آثار همان سنت ملی است ـ اماداستان سرو کشمر ازاینقرار است :ابوالحسن علی بن زید بیهقی در تاریخ بیهق (۱) نویسد :

« **قصهٔ سرو دیه کشمر (۲) وسرو دیه فریومد**ـ زردشت که صاحب المجوس بود دوطالع اختیار کرد وفرمودتا بدان دوطالع دو درخت سرو بکشتند : یکی دردیه کشمر طرثیث (۳) ، یکی در دیه فریومد ـ و در کتاب ثمارالقلوب خواجه ابومنصور ثعالبی چنین آرد که:ایندودرخت گشتاسب ملك فرمود تابکشتند . المتوکل علی الله جعفربن المعتصم خلیفه را ایندرخت وصف کردند ، و او بنای جعفریه آغاز کرده بود ، نامه نوشت بعامل نیشابور خواجه ابوالطیب ، و بامیر طاهربن عبدالله ابن طاهر که باید آن درخت ببرند و بر گردون نهند و ببغداد فرستند وجمله شاخهای آن در نمد دوزند و بفرستند ، تا درودگران در بغداد آن درخت راست بازنهند وشاخها بمیخ بهم بازبندند ، چنانکه هیچ شاخ وفرع از آن درخت ضایع نشود تا وی آن ببیند ـ آنگاه دربنا بکار برند ، پس گبرکان جمله جمع شدند وخواجه ابوالطیب راگفتند ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانهٔ خلیفه را خدمت کنیم ، درخواه تا ازین بریدن درخت در گذرد ، چه هزار سال زیادتست تا این درخت کشته اند ، و این در سنهٔ اثنتین وثلاثین ومأتین بود ،و از آن وقت که ایندرخت کشته بودند تا بدین وقت هزارو چهارصد وپنج سال بود ، و گفتند که قلع وقطع این مبارك نباید و بدین انتفاع دست ندهد،

(۱) مصحح آقای بهمنیار ص ۲۸۱. (۲) کشمر بفتح اول مخفف کاشمر نام دیهی از ترشیز است ـ بدیهی است که کشمر و کاشمر را با کشمیر که نام سرزمینی است از بلاد سند (که شال ترمهٔ آن شهرتی دارد) نباید اشتباه کرد. (۳) طرثیث بضم اول وفتح دوم و کسرسوم نام ترشیز است و ترشیزرا یاقوت درمعجم البلدان ترشیش ضبط کرده وآنرا تحریفی از طریثیث دانسته است وطریثیث درعربی مصغر طرثوث بر وزن عصفور وآن نباتی است شبیه بقارچ (از تعلیقات آقای بهمنیار ص ۳٤۰ همانکتاب.)

پس عامل نیشابور گفت متوکل نه ازآن خلفا وملوك بود که فرمان وی بروی رد توان کرد، پس خواجه ابـوالطیب امیر عتـاب بن ورقاء الشاعر الشیبانی را ـ واو از فرزندان عمرو بن کلثوم الشاعر بود ـ بدین عمل نصب کرد ، واستادی دروگر بود درنیشابور که مثل او نبود ، او را حسین نجار گفتندی مدتی روزگار صرف کردند تا ارهٔ آن بساختند و اسباب آن مهیا کردند و استدارهٔ ساق این درخت چنانکه در کتب آورده اند مساحت بیست وهفت تازیانه بوده است، هر تازیانه رشی و ربعی بذراع شاه، و گفته اند درسایهٔ آن درخت زیادت ازده هزار گوسفند قرار گرفتی،ووقتی که آدمی نبودی و گوسپند و شبان نبودی، وحوش وسباع آنجا آرام گرفتندی و چندان مرغ گوناگون بر آن شـاخها مأوی داشتند که اعداد ایشان کس در ضبط حساب نتواند آورد . چون بیوفتاد ، درآنحدود زمین بلرزید وکاریزها و بناهای بسیار خلل کرد ، و نماز شام انواع و اصناف مرغان بیـامدند چندانکه آسمان پوشیده گشت وبانواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند بروجهی که مردمان از آن تعجب کردند ، وگوسپندان که در ظلال آن آرام گرفتندی همچنان ناله وزاری آغاز کردند . پانصد هزار درم صرف افتاد در وجوه آن تا اصل آن درخت از کشمر بجعفریه بردند ، و شاخها وفروع آن برهزاروسیصد اشتر نهادند ، آنروز که بیك منزلی جعفریه رسید آن شب غلامان متوکل را بکشتند ، وآن اصل سرو ندید واز آن برخورداری نیافت ـ قال علی بن الجهم فی قصیدة:السرو یسری والمنیة تنزل ـ و این بود شب چهار شنبه لثلاث خلون من شوال سنة اثنتین و ثلاثین و مأتین . باغر ترکی با جماعتی از غلامان باشارت منتصر قصد متوکل کردند، ومتوکل درمجلس لهو نشسته بود . . . . و آن بر یکمنزل جعفریه بماند تا عهدی نزدیك ، و درآنسال والی نیشابور که آن فرمود ـ ابوالطیب طاهر ـ وهر که درآن سعی کرده بود جمله پیش ازحولان حول هلاك شدند ، درودگر وآهنگر وشاگردان واصحاب نظاره و ناقلان آن چوب، هیچکس نماندند، و این از اتفاقات عجیبه است .»

«**وسرو فریومد** ـ(۱) عمرو بقابیش از آن یافت، تاسنهٔ سبع وثلاثین وخمسمائه بماند، دویست ونود ویك سال پس از سرو کشمر ، ومدت بقای این سرو درفریومد هزار وششصد ونود ویکسال بود ، پس امیر اسفهسالار ینالتکین بن خوارزمشاه فرمود تا آنرا بسوختند ، وحالی ضرری بوی و حشم وی نرسید ، ازیراکـه بواسطهٔ آتش در آن تصرف کردند ، و آندرخت زردشت آتش پرست کشته بود ، وممکن بودی که اگر ببریدندی اتفاقی عجیب پدید آمدی ، و بعد ازآن امیر ینالتکین بماند تاسنهٔ احدی وخمسین وخمسمائه ، چهارده سال دیگر

(۱) فریومد بفتح اول نام بخشی از سبزوار است که مرکز آن نیزهمین نام را دارد وقصبهٔ فریومد در ۱٦ فرسخی شمال غربی سبزوار، میان صدرآباد ومزینان واقع است.

بزیست وخاصیت درخت فریومد آن بود که هر پادشاه که چشم او بر آن افتادی او را در آن سال نکبت رسیدی ، وعمرها این تجربه مکرر گردانیده بودند.»

در بارهٔ قول مؤلف کتاب مزبور راجع بسرو کشمر چندنکته قابل ذکر است :

نخست آنکه تاریخ قتل متوکل عباسی (۱) و تاریخ قطع سرو کشمر (۲) راکه هردو در یکسال اتفاق افتاده سال ۲۳۲ هجری نوشته ، واین درست نیست چه متوکل در سال ۲۴۷ بقتل رسیده و سال ۲۳۲ تاریخ جلوس او برمسند خلافت است نه تاریخ وفات او.(۳)

دوم آنکه در ابتدای داستان ، کاشتن درخت کشمر را بخود زرتشت نسبت دهد و در اثنای آن گوید که قطع آن در سنهٔ ۲۳۲ انجام گرفت و تا اینوقت ۱۴۰۵ سال گذشته بود چون عدد اول را از دوم بکاهیم بازمانده ۱۱۷۳ خواهد بود یعنی درآغاز تاریخ هجرت ۱۱۷۳ سال از زمان کشت درخت (و بعبارت دیگر از عصر زندگانی زرتشت میگذشت)ـ هجرت پیامبر اسلام درسال ۶۲۳ میلادی انجام گرفته وچون اینعدد را نیز از ۱۱۷۳ تفریق کنیم تفاضل ۵۵۰ خواهد بود ـ بنابراین قول، تاریخ کاشتن سرو مزبور در حدود ۵۵۰ ق.م انجام گرفته و اینعدد فقط اندکی با تاریخ معمول سنتی زرتشتیان اختلاف دارد (۴) چه طبق محاسبهٔ عادی، زرتشت در ۶۶۰ ق.م متولد و در ۷۷ سالگی یعنی در ۵۸۳ ق . م شهید شد(۵) وبنابراین روایت در سال ۵۵۰ ق . م، ۳۳ سال از وفات زرتشت گذشته بود .

در ادبیات پارسی وفرهنگها سرو کشمر شهرتی دارد ـ مسعود سعد سلمان گوید :

بروی حوری رویش چو نقش مانی ‌‌ ‌ زدست ترکی قدش چو سرو کشمر .

امیر معزی گوید:

بلند قامت ایشان چو سرو در کشمر ‌ بدیع صورت ایشان چو نقش در کشمیر.

و همو راست:

ترک نزاید چو تو بکاشغر اندر ‌ سرو نبالد چو تو بکاشمر اندر.

(۱) تاریخ بیهق ص۲۸۲. (۲) همانکتاب ص۲۸۱. (۳) رك : حواشی تاریخ بیهق ص ۳۲۴. (۴) رك : گاتها ص۲۸. (۵) رك : ص۶۶-۶۷.

«بگیرید یکسر ره زردهشت — بسوی بت چین بر آرید پشت.»

دعوت — بدیهی است که مراد آنست که از شرك و پرستش قوای طبیعت (که دین پیشین ایرانیان بود) برگردید.

«ببرز و فرشاه ایرانیان — ببندید کشتی همه بر میان.»

اشارتست بمکلف بودن هرفرد زرتشتی ببستن کشتی.

«بآئین پیشینگان منگرید — بدین سایهٔ سرو بن بگروید.»

مراد ازآئین پیشینگان همان دین آریائی است که زرتشت پس از بعثت آنرا دیو یسنا نامید. (۱)

«سوی گنبد آذر آرید روی — بفرمان پیغمبر راستگوی.»

در مورد آتش و آتشکده در بخش چهارم بهرهٔ دوم گفتگو شد.

پراگنده گفتارش اندر جهان — سوی نامداران وسوی مهان (۲)
پرستشکده(۳)گشت ازیشان بهشت — ببست اندرو دیو را زردهشت
بهشتیش خوان ارندانی همی — چرا سرو کشمرش خوانی همی؟
چرا کش نخوانی نهال بهشت؟ — که چون سرو کشمر بگیتی که کشت؟

نپذیرفتن گشتاسب باژ ایران، ارجاسب را

چوچندی برآمد، برین روزگار — خجسته شد آن اختر شهریار
بشاه جهان گفت، زردشت پیر — که:«دردین ما این نباشد هژیر (۴)»
«که تو باژ بدهی بسالارچین (۵) — نه اندر خور آید بآئین و دین»

---

(۱) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۱. (۲) جمع مه، که در پهلوی مس mas بفتح اول خوانده شده ولی در پارسی بقرینهٔ که (بمعنی کوچك) بکسر اول معروفست. (۳) مرکب از پرستش (اسم مصدر) و کده (رك بخش ٤ بهرهٔ ۲ : آتشکده.) (٤) دراوستا هوچیثره hacithra که جزء اول آن بمعنی خوب وجزء دوم همانست که در پارسی چهر شده ودراصل بمعنی نژاداست بنابراین، هژیر بضم اول یعنی خوب نژاد ـ پاك سرشت ومجازاً بمعنی ستوده و پسندیده. (٥) مراد ارجاسب است که در اوستا بصفت درونت drvant (در گاتها درگونت dregvant یعنی دروغپرست (مشرك وکافر) و صفت مئیریه mairya یعنی فریفتارو نابکار متصف شده است (رك : یشتها ج ۲. ص ۲۷۳)

« نباشم برین نیز همداستان — که شاهان ما درگه باستان »
« بترکان(۱) نداد ست کس باژوساو — بایران نبدشان همه توش و تاو »
پذرفت گشتاسب گفتا که : « نیز — نفرمایمش دادن از باژ چیز .»

در بارهٔ اینکه زرتشت گشتاسب را بنپرداختن باج وا داشته باشد از خود اوستا وروایات زرتشتی چیزی مستفاد نمیشود ولی چون این جنگها برطبق شاهنامه واوستا وروایات مزدیسنا بلاشك ازمنازعات مذهبی بشمارمیرود تصورمیشود که همین اختلاف مذهب بین دوملت همسایه موجب تولید جنگها گردیده باشد .

پس آگاه شد نره دیوی ازین — هم اندرزمان شدسوی شاه چین.

دیو - بدیهی است که مراد از دیودراینجا یکی از پیروان دیویسنا و طرفدار ارجاسب است - ریخلت Reichelt خاورشناس نوشته مقصود از دیوان در روایات ایرانی امرا و پیشوایان دیو یسنا میباشد و از همین روست که فردوسی گوید : تومر دیورا مردم بد شناس.(۲)

دریسنای ۹ بند ۱۵ آمده : « تو در زمین کردی همهٔ دیوان را ، ای زرتشت ! ، که پیش از آن بصورت مردان بروی اینزمین میگشتند.»

بدو گفت ک: «ای شهریار جهان — جهان یکسره کهتران و مهان »
« بجا آوریدند فرمان تو — نیامد کسی پیش پیکان تو »
« مگر پور لهراسب، گشتاسپ شاه — که آرد همی سوی ترکان سپاه »
« بکرد آشکارا همه دشمنی — اباچون توشه کرد ، آهرمنی »
« مرا صدهزاران سپاهست بیش — همه گر بخواهی بیارمت پیش »
بیا تا شویم از پس کار اوی — نگر تا نترسی ز پیکار اوی.»

در بارهٔ این دیو یسنا (که دقیقی نام او را نمیبرد) درکتب مزدیسنا (نیز)

---

(۱) بر همان اصل که تورانیان ترك پنداشته شده اند . (۲) برای اطلاع ازوجه اشتقاق دیو، رك : ص ۴۲، ح ۱ و نیز رك : ص ۱۶۲ - ۱۶۵.

تصریحی نشده ، همینقدرپیداست که بعدها ازقبیلهٔ خیون [1] که پیرو دیویسنا بودند، بشمار میرفته ـ ازاین قبیله افراد ذیل در اوستا نام‌برده شده اند :

هومیکه Humayaka ـ اشته ائورونت Ashta. aurvant پسرویسپه ـ ثورواشتی Vispa. thaurvô. ashti ـ درشینیکه Darshinika ـ سپنجه‌اوروشکه Spinja . urushka ـ تثریه ونت Tathryavant . [2]

خاندانهای دیگر نیز از پیشوایان دیو یسنا بوده اند که درگاتهای زرتشت بنام اوسیگ Usig (اوسیج Usij) و کوی Kavi و کرپن Karapan نامبرده‌شده‌اند. [3]

چو ارجاسب بشنید گفتار دیو — فرود آمد ازگاه ترکان خدیو
از اندوه او سست و بیمارشد — زشاه جهان پر ز تیمار شد
پس آنگه همه‌مو بدانرا بخواند — شنیده سخن پیش ایشان براند.

مراد از مؤبدان دراینجاپیشوایان دیو یسناست. [4]

« بدانید ـ گفتار ـ کز ایرانزمین — بشد فرهٔ ایزد و پاکدین »

گفتار ارجاسب — دراینجا مراد ازفرهٔ ایزد همان فرهٔ کیانی است علی الاطلاق و از دین پاك ، همان دین آریائیان پیش از زرتشت منظور است .

«یکی‌پیرپیش آمدش سرسری — بسایران بدعوی پیغمبری »
« همی‌گوید از آسمان آمدم — ز نزد خدای جهان آمدم »
«خداوندرا دیدم اندر بهشت — مرا این‌زندواستاهمه‌اونوشت»

(۱) قبیلهٔ خیون(Xvyáona دراوستا) که‌در دینکرت(کتاب ۷ فصل ٤ بندهای ۸۷ـ۸۹) ودزیاتکار زریران ، وشهرستانهای ایران (بند ۹) ارجاسب بدان منسوب شده درشاهنامه و کتب دیگر داستانهای ملی‌ماااز آن قبیله اسمی بمیان نیامده ـ ظاهراً این قبیله باید همان هون Hun یاهبتال باشد.بنابراین باید تصور کرد که این کلمه بعدهاباوستاافزوده شده باشد یعنی درقرن چهارم میلادی زیرا آمیانوس Ammianus مورخ از چنین قومی‌اسم میبرد که با شاپور دوم در زدوخورد بوده است و احتمال دارد همانطورکه بعدها کلیهٔ دشمنان ایران از هرنژادی که بوده تورانی نامیده شده اند همانطورهم ارجاسب پادشاه تورانی رقیب ایران را باسم قبیلهٔ خیون ، قبیلهٔ که درقرن چهارم میلادی با ایران خصومت میورزیده نامزد کرده باشند .
(۲) یسناج ۱ص ٦٤ ، (۳) یشتهاج ۲ ص ۲۱۸ ـ یسنا ج۱ ص ۱٦٤ .
(٤) رك : بخش ٤ بهرهٔ ٦

«بدوزخ درون دیدم آهرمنا نیارستمش گشت پیرامنا»
«پس آنگه خداوندم از بهر دین فرستاد نزدیك شاه زمین»
«سر نامداران ایران سپاه گرانمایه فرزند لهراسب شاه»
«که گشتاسب خوانند، ایرانیان ببستش یکی کشتی، او برمیان»
«برادرش نیز آنسوار دلیر سپهدار ایران که نامش زریر»
«همه پیش او، دین پژوه آمدند وز آن پیر جادو، ستوه آمدند»
«گرفتند ازو سر بسر دین اوی جهان پرشد از راه و آئین اوی»
«نشست اندر ایران به پیغمبری بکاری چنان یافه و سرسری.»

دراینجا ارجاسب تصمیم میگیرد نامه ای بگشتاسب بنویسد واورا ازپیروی آئین زرتشت بوعده ووعید بازدارد ـ درآن نامه چنین می‌نویسد:

«شنیدم که راهی گرفتی تباه بخود روزروشن بکردی سیاه»
«بیامد یکی پیر مردم فریب ترا دل پر از بیم کرد و نهیب»
«سخن گفت از دوزخ و از بهشت بدلت اندرون تخم زفتی(۱) بکشت»
«تو او را پذیرفتی و دینش را بیاراستی راه و آئینش را»
«بیفکندی آئین شاهان خویش(۲) بزرگان گیتی که بودند پیش»
«تبه کردی آن پهلوی کیش را چرا ننگریدی پس و پیش را.»

مراد ازپهلوی درینجا «پهلوانی» است یعنی آئین قهرمانان و پهلوانان و منظور همان آئین آریائیانست.

«زگیتی ترا داده شاهی، خدای مهانت همه پیش بوده بپای»
«نکردی خدای جهان را سپاس نبودی بدین پروری رهشناس»
«از آن پس که ایزد تراشاه کرد یکی پیر جادوت بیراه کرد.»

سپس بگشتاسب چنین توصیه میکند:

«چو نامه بخوانی سر و تن بشوی(۳) فریبنده را نیز منمای روی»
«مرآن بندها از میان بازکن بشادی می روشن آغاز کن.»

---

(۱) زفت بضم اول بخیل بود (وزفتی بخالت) عنصری: صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت تار چون گور و تنگ چون دل زفت. (۲) آئین آریائیان پیش از زرتشت. (۳) مراد تطهیر و توبه است.

مراد از «بندها» کستی است .

میفکن تو آئین شاهان خویش — بزرگان گیتی، که بودند پیش »

پس از وعده های چند گشتاسب را چنین تهدید میکند :

«ور ایدونکه نپذیری این پند من — بسائی گران آهنین بند من »
بیایم پس نامه، تا یکدو ماه — کنم سر بسر کشورت را تباه »
« بیارم سپاهی ز ترکان چین — که بنگاهشان بر نتابد زمین »
« بسوزم نگاریده کاخ ترا — ز بن بر کنم بیخ وشاخ ترا ...»
« بگفتم همه گفتنی سر بسر — تو ژرف اندرین پند نامه نگر.»

گشتاسب چون از مضمون نامه آگهی یافت ،

بخواند آنزمان زود جاماسب(۱) را — کجا رهنمون بود گشتاسب را
گزینــان ایران و اسپهبدان — مهان جهاندیده و موبدان
بخواند آنهمه موبدان پیش خویش — بیاورد استا و بنهاد پیش
پیمبرش را خواند وموبدشرا(۲) — زریر گزیده سپهبدش را
زریر سپهبد برادرش بود — که سالار گردان لشکرش بود
جهان پهلوان بودش آن روزگار — که کودك بد اسفندیار سوار.

جهان پهلوان اصطلاحیست درشهنامه یعنی قهرمان قهرمانان .

چنین گفت گشتاسب با مهتران — بزرگان ایران و گند آوران
که ارجاسب، سالار ترکان وچین — یکی نامه کردست زی من چنین
بدیشان نمود آن سخنهای زشت — که نزدیك اوشاه توران نوشت...
همانگه چو گفت اینسخن شهریار — زریر سپهدار - و - اسفندیار
کشیدند شمشیر و گفتند : «اگر — کسی باشد اندرجهان سر بسر»
«که نپسندد او را به پیغمبری — سر اندر نیارد بفرمانبری »
«نیاید بدرگاه فرخنده شاه — نبندد میان ، پیش زیبنده گاه»
«نگیرد ازو راه دین بهی — مرین دین به را نباشد رهی»

(۱) رك : بخش ۲، ص۷۸. (۲) ممکن است (موبد) دراینجا مترادف (پیمبر) آمده باشد و یا مراد (ایسمت وستر) نخستین پسر زرتشت باشد که در روایات مزدیسنا ، نخستین موبد بشمار رفته است . رك : بخش دوم، ص۷۲

«بشمشیر جان از تنش برکنیم سرش را بدار برین برکنیم.»

زریر واسفندیاروجاماسب نامه را پاسخ نوشتند وبفرستادگان ارجاسب دادند، آقای ملك الشعراء بهار نوشته اند [۱] :

« درینجا دقیقی روایت [۲] را تغییر داده و نامهٔ گشتاسب راکمتر از آنچه که هست آورده ودرعوض چند شعر از قول گشتاسب خطاب به بیدرفش و نامخواست از خود علاوه کرده است :

اگر نیستی اندر استا و زند فرستادم را زینهار ازگزند
ازین خواب بیدارتان کردمی همه زنده بردارتان کردمی
بدان تا بدانستی آن نابکار که گردن نیازد اباشهریار
بینداخت نامه بگفتا:«گرید(۳) همین راسوی ترك جادو برید»
«بگوییدهوشت فراز آمدست بخون و بخاکت نیاز آمدست»
«زده بادگردنت و خسته روان بخاك اندرون ریخته استخوان»
«بدی ماه ارایدونکه خواهدخدای بپوشم بزرگ آهنینه قبای»
«بتوران زمین اندر آرم سپاه کنم کشورگرگساران تباه.»

ارجاسب چون نامه بخواند ،

سپهبدش را گفت :«فردا پگاه بخوان ازهمه پادشاهی سپاه.»
تکینان لشکر ، گزینان چین برفتند هرسو بتورانزمین .

تکین ازالقاب ترکی است که دراواخرعهدسامانیان وغزنویان وسلجوقیان درایران رواج یافت از آنجمله درآخر نامهای: البتکین ـ سبکتکین،طغرل تکین وینالتکین دیده میشود بمعنی پهلوان.[٤]

برادر بد او را دو آهرمنان یکی کهرم و دیگر اندیرمان.

کهرم ـ یوستی Justi [٥] اصل آنرا (گوهرمزد Gauhormizd) که معرب

(۱) مجلهٔ تعلیم وتربیت سال پنجم شمارهٔ ۳،مقالهٔ (یادگار زریران). (۲) روایت رسالهٔ (یادگار زریران) را. (۳) مخفف (گیرید) درشاهنامهٔ بخ ، و در برخی نسخ (روید).
(٤) غیاث اللغات بنقل از لطائف. (٥) نام نامهٔ ایرانی ص۱۱۲.

آن جوهرمزاست، میدانند که مرکبست ازدوجزء : جزء نخستین گو بمعنی پهلوان وجزء دوم هرمزد (که معنی تحت اللفظی آن گذشت) جمعاً یعنی هرمزد یل.

اما **اندیرمان** در اوستا (از جمله آبان یشت کردهٔ ۲۷ بند ۱۱٦) وندرمئنیش [illegible] Vandaremainish آمده که از قبیلهٔ خیون و برادر ارجاسب بشمار رفته ـ این نام درشاهنامه مانند (نستور) تصحیف شده بجای (وندریمان) اندریمان و اندیرمان و اندریمن آمده ـ اسم برادرافراسیاب نیز درطبری و شاهنامهٔ فردوسی بهمین وجه آمده که بدست گرگین کشته شد :

همان اندریمـان یل شیرگیر — که بگذاشتی نیزه بر کوه و تیر.

در آبـان یشت بندهای ۱۱٦ ـ ۱۱۸ آمده : « اندر یمان (برادر) ارجاسب نزدیك دریای فراخکرت صد اسب وهزار گاو و ده هزار گوسفند برای ناهید قربانی کرد و ازو درخواست که بکلی گشتاسب و زریرچیرشود وکشورهای ایرانرا براندازد اما ناهید او را کامروا نساخت ».(۱)

بـدیشان ببخشید سیصد هزار — گوان گزیـده، نبـرده سوار
سبك خواند کهرم برادرش را — بدو دادیکـدست لشکرش را
بـاندیرمان داد دست دگـر — خود انـدر میانه ببستی کمر.

سرداران دیگر مانند گرگسار، بیدرفش، خشاش، هوش دیو(۲) را نیزبسپهسالاری لشکرها تعیین کرد و از آنسو گشتاسب هم سپاه گرد آورد وبجانب ارجاسب شتافت .

☆ ☆ ☆

آقای بهار نوشته اند (۳) : « دقیقی بکلی این رویه را (٤) بهم زده حماسه هائی درضمن نامهٔ زریر درج کـرده وسپس از لشکرکشی ارجاسب ابتدا نموده و خواسته است او را مقدم و متجاسـرو مهاجم قلمداد کند (جـلد سوم ص ٥ ـ ٦) و بالاخره

---

(۱) رك : یشتها ج ۲ ص۲۷۳. (۲) هوش در اوستا haosha یعنی مرگ که در فارسی نیـز هوش بهمین معنی است ـ هوش دیو یعنی دیومرگ. (۳) مجلهٔ تعلیم وتربیت سال پنجم : یادگار زریران. (٤) منظور روش رسالهٔ پهلوی یادگار زریران است.

یا اینجای مطلب رسیده و گوید :

سوی مرز دارانش نامه نوشت — که خاقان ، ره راد مردی بهشت
سپاهی بیامد بدرگاه شاه — که چندان نبد برزمین برگیاه
سوی رزم ارجاسب لشکر کشید — سپاهی که هرگز چنان کس ندید
ز تاریکی گرد اسپ و سپاه — کسی روز روشن ندید و نه ماه.»

پیشگوئی جاماسب انجام رزم را

چو از بلخ بامی بجیحون رسید — سپهدار لشگر فرود آورید
بشد شهریار از میان سپاه — فرود آمد از اسب و برشد بگاه
بخواند آن زمان شاه جاماسب را — کجا رهنمون بود گشتاسب را
سرموبدان بود و شاه ردان — چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاکتن بود و پاکیزه جان — که بودی برو آشکارا ، نهان
ستاره شناسی گرانمایه بود — ابا او بدانش ، کرا مایه بود؟
بپرسید ازو شاه و گفتا: «خدای — ترا دین به داد و پاکیزه رای»
«ببایدت کردن ز اختر شمار — بگوئی همه مر مرا روی کار»
«که چون باشد انجام و فرجام جنگ — کرا بیش خواهد بد اینجا درنگ؟»

در (یادگار زریران) در این مورد چنین آمده(۱): «[جاماسب گوید :] اگر شما بغان صواب بینید ، دست راست خویش بر روی دل برده و بفرهٔ هرمزد بردین مزدیسنان وجان برادر خود زریر سوگند خور وشمشیر پولادین ودرخشنده تیر (از) آرواره تا بدرواست (۲) سه بار بمال که ترا نزنم ونکشم ونه هم بزندان سپارم ، تا جاماسپ گوید که چه خواهد بود اندر آن رزم گشتاسپی :» آقای بهار پس از ترجمهٔ این بخش نوشته‌اند(۱) : «دقیقی طوری دیگر معنی کرده و گوید :

بجان زریر آن نبرده سوار — بجان گرانمایه اسفندیار
که نی هرگزت روی دشمن کنم — نه فرمان دهم بدو نه خود کنم [کذا]

(۱) مجلهٔ تعلیم و تربیت، سال پنجم: یادگار زریران. (۲) معنی این جمله مفهوم نیست ولی پارسیان قائلند که نوعی سوگند بوده که دست راست رقلب ودست چپ برسینهٔ شمشیر (آرواره) نهاده کشیده و تا درواسپ (دستهٔ شمشیر) سه بار میمالیدند. مجلهٔ تعلیم و تربیت : یادگار زریران.

جاماسپ ، پس ازسوگندیادکردن‌شاه درنیازردن وی، چنین پیشگوئی کند :

نخستین کی نا مدار اردشیر پس شهریار آن نبرده دلیر
پیاده‌کند ترك چندان سوار کز اختر نباشد مرآنرا شمار
ولیکن سر انجام کشته شود نکو نامش اندر نوشته شود
پس آزاده شیدسپ فرزندشاه بکینش کند تیز اسب سیاه
سرانجام بختش کند خاکسار برهنه شود آن سر تاجدار.

نام این دوفرزندگشتاسب دراوستا مذکورنیست . (یادگارزریران) نوشته(۱):

« [جاماسب گوید :] نه بیندکس مرآن « نامخواست هزاران » راکه‌آید ورزم توزد وگناه‌کندو بکشند آن « پت خسرو » اردهٔ مزدیسنان (دلیر مزدیسنان) برادرت را و بارهٔ او را نیز ببرند، آن زرین دریك پی را . »

دریك پی (۲) شاید بمعنی(زرین پی)است وپارسیان آنرا «یلیك پت» بمعنی «بزرگ یلان» خوانندکه بانام‌اسب مناسبتی ندارد ولی زرین‌پی بااسم اسب‌ومخصوصاً با اسم اسب زریر « آهنین سم » مناسب میباشد. دقیقی دراینجا تغییراتی وارد و از وصف اسبان خود داری‌کرده تنها اسب زریر را (سمند)گوید (در یادگار زریران از پیشگویی های جاماسب این است‌که آهنین سم، اسب زریرهم بدست بیدرفش افتد) :

به پیش اندر آیدگرفته کمند نشسته ابر تازی اسبی سمند
ابا جوشن زردرخشان‌چوماه بدو اندرون خیره گشته سپاه
بیاید پس آنگاه فرزند من ببسته میان برمیان بند من
درفش فروزندهٔ کاویان بیفکنده باشند ایرانیان
گرامی‌که بیند زاسب اندرون درفش همایون‌پرازخاك‌وخون
درآید ازآن پشت اسبش بزیر بگیرد درفش و برآرد دلیر
یکی ترك تیری زند بربرش بخاك‌اندرآردهمایون‌سرش.

گرامی ـ در پهلوی‌گرامیك Girâmîk بمعنی ارجمندو محترم ودرکارنامهٔ اردشیرومینوخرداستعمال شده ـ اینواژه‌ازریشهٔ‌گر gar اوستائی بمعنی پرستش‌وتقدیس

(۱) مجلهٔ تعلیم وتربیت . سال پنجم. (۲) در اصل : دریك.پت ـ

واحترام آمده است وایك درپهلوی علامت نسبت است.(۱)

پس آزاده نستور، پور زریر — بپیش افکند اسب چون نره شیر
سرانجام ترکان به تیرش زنند — تن پیلوارش بخاك افکنند.

نستور مصحف بستور است که دراوستا بستووئیری آمده که اشتباهاً باء را بنون تبدیل کرده اند(۲) چنانکه کی بشین (فرزند کیقباد) راکی نشین وهبتال (قوم تورانی) را بهیتال (معرب آن هیطال وجمع آن هیاطله) مبدل ساختند. در بند ۱۰۳ فروردین یشت پس ازذکرنام اسفندیار نام وی یاد وبفروهر پاکش درود فرستاده شده است.(۳)

بیاید پس آن نره شیر دلیر — نبرده سوار آنکه نامش زریر
سرانجام گردد بروتیره بخت — بریده شود آن گزیده درخت

زریر ـ دخالت زریر در این جنگ دینی از اوستا مستفاد است ـ در بندهای ۱۱۲ ـ ۱۱۳ آبان یشت آمده: «زریر (زئیری وئیری Zairi . vairi) سوار جنگ کنان روبروی آب دائیتا (٤) صد اسب و هزار گاو وده هزار گوسفند برای ناهید نذر کرد و درخواست که بر دیویسنا هومیکه Humayaka و ارجاسب دروغپرست درمیدان کارزار غلبه کند وکامرواگردد.» نام هومیکه رقیب زریر، درگرشاسب نامه نیست.

بیاید پس آن فرخ اسفندیار — سپاه از پس پشت و یزدانش یار
بیك حمله از جایشان بگسلد — چو بگسستشان بر زمین کی هلد؟
گریزد سرانجام سالار چین — از اسفندیار آن کی با آفرین
بتوران نهد روی بگریخته — شکسته دل و دیده ها ریخته.

دخالت اسفندیار نیز دراین جنگ درکتاب «یادگارزریران» مصرحست. دربند ٤۱ آن کتاب آمده: کی گشتاسب پس ازآنکه پیشگوئیهای جاماسب را شنید وازواقعهٔ جنگ هولناك آینده آگاهی یافت بخاك افتاد. یك یك شاهزادگان ازاو التماس کردند

(۱) Helfsbuch des pehlevi, vol : 15 : 40 - vol : 2/5 : 95. (۲) رك : یشتها ج۱ ص ۲۸۷ - ج ۲ ص ۸۷. (۳) رك : یشتهاج۲ ص۲۷٤. (٤) رودی بوددر آریاویچ

که از خاك برخیزد وبتخت نشیند اما سودنداشت تااسفندیارازدردرآمد بهرمزد و دین مزدیسنا وعمرشاهنشاه سوگند یادکرد که فردا در کارزارتنی ازتورانیان‌رازنده نگذارد ـ کی‌گشتاسب ازشنیدن این پیمان از خاك برخاست وبتخت نشست .»

اما پیشگوئی جاماسب ـ جاماسب ،داماد زرتشت درمیان مزدیسنان بحکمت ودرایت و پیشگوئی نامبردار و بفرزانه یا حکیم مشهور است و ازجملهٔ کتب مذهبی زرتشتیان (جاماسب نامه) است که ظاهراً پس ازاسلام نوشته شده ودرآن‌پیشگوئیهای جاماسب را نقل کرده اند ـ پیشگوئیهای وی راجع بجنگ مذهبی مزبوردرکتاب « یاتکار زریران » نیز مندرجست ـ در بند ۳۰ جاماسب بگشتاسب‌خبر میدهدکه در جنگ با ارجاسب۲۲ برادر و پسرش بدست تورانیان‌کشته خواهندشد ـ در بند ۴۸ کی‌گشتاسب‌گوید : « اگردراین‌جنگ‌همهٔ پسران وبرادران وبزرگان‌کشورمن‌وحتی زنم،کسیکه ازاوسی پسر ودختردارم،کشته‌شوند بازمن ازآئین مزدیسناکه ازهرمزد پذیرفتم روی نخواهم‌گردانید.» (۱)



چون دولشکر بهم نزدیك شدند ،گشتاسب سردارانرا چنین تعیین‌کرد :

پس آزاده گشتاسب شاه دلیر ‌‌ ‌ سپهبدش‌را خواند:فرخ زریر
درفشی بدوداد وگفتا:« بتاز ‌‌ ‌ بیارای پیلان ولشکر بساز»
سپهبد بشد،لشکرش راست‌کرد ‌‌ ‌ همه‌رزم‌سالارچین‌خواست‌کرد
بداد آن جهاندار پنجه هزار ‌‌ ‌ سوار گزیده باسفندیار
بدوداد یکدست‌ازآن‌لشکرش ‌‌ ‌ که‌شیری‌دلش بودوپیلی برش.

بقیهٔ لشکرها را بگرامی وشیدسب سپرد وعقب داری را بنستور داد .

رزم ایرانیان و تورانیان

چون رزم آغازگردید،

بیامد نخست آن سوار هژیر ‌‌ ‌ پس شهریار جهان، اردشیر.

(۱) رك: یشتها ج ۲ ص ۸۶.

وکشته شد سپس ،

بیامد پس آزاده شیرو چو گرد	دلش گشت پرخون ورخسار زرد.

او نیز کشته گردید ـ آنگاه ،

بیامد پسش باز ، شیدسب شاه	که مانندهٔ شاه بد،همچو ماه.

او را هم کشتند.

در یادگار زریران آمده : « [بستور پس از کشتن بیدرفش] اسب فراز افکند و دشمن کشتار کند ، تا بدانجای رسد که گرامی گرد پور جاماسب درفش فیروزان را بدندان گرفته و بدو دست کارزار نماید.» آقای بهار پس‌ازاین جمله نوشته اند : دقیقی گوید (گرامی) را دست درکارزار ببریدند واورابکشتند واین یکی ازاشتباههای اوست . بعد از ذکر کشته شدن اردشیروشیرو وشیدسب گوید:

بیاید پس از سروران سپاه	پس‌تهم(۱)جاماسب،دستورشاه
نبرده سواری گرامیش نام	بمانندهٔ پور دستان سام
یکی چرمهٔ برنشسته سمند	تکوگام زن باره ای بیگزند
به پیش صف چینیان ایستاد	خداوند دادار را کرد یاد
کدامست گفت از شما تیز دل	که آید سوی نیزهٔ جان گسل...

دقیقی یا مترجم پیش ازاوعبارت متن (یادگار زریران) راکه گوید: «درفش فیروزان را بدندان گرفته و بدو دست کارزار کرد » درست نفهمیده ودست گرامی را بریده دانسته و سبب گرفتن درفش را بدندان بدلیل دست نداشتن او شمرده است !

گرامی هم درین جنگ کشته شد،پس‌ازاو،

سواز جهان نیوزار دلیر	چو پیل دژآگاه ودرنده‌شیر.

---

(۱) تهم در اوستا تخمه taxma که در گاتها و دیگرقسمتهای اوستا و در پارسی باستان بمعنی دلیر و پهلوان است ـ در پهلوی و پارسی نیزتهم بهمین معنی است ـ فردوسی گوید :

تهم هست در پهلوانی زبان	بمردی فزون زاژدهای دمان.

در شاهنامه (تهمتن) لقبی‌است که برستم داده شده یعنی بزرگ پیکر وقوی اندام، و درواقع تهمتن معنی کلمه رستم (رئوذه تخمه: کشیده بالا ـ قوی‌تن میباشد) رك: یشتها ج۲ ص۱۳۹.

نتیجهٔ جنگ

(دژ آگاه بضم اول که در پهلوی دژ (= دش) آکاس آمده بمعنی بد آگاه و مجازاً بمعنی خشمگین است) ـ ازنیوزارنیز در اوستا نامی نیست . اوهم بقتل رسید ـ آنگاه زریر ، اسپهبد ایران با بیدرفش سپهدارلشکر ارجاسب بمبارزه پرداخت وزریر بدست او کشته شد ـ نستورپسرش با بیدرفش درآویخت ، دراین میان اسفندیار برسید وبیدرفش رابکشت، از سپاه ارجاسب بسیاری کشته شدند وارجاسب خود فرار اختیار کرد .

دریادگارزریران آمده : « ازاوشان [هیونان ـ خیونان] هیچ زنده بازبنماند بجزآن یکتن ارژاسپ هیونان خدای . ارژاسپ را نیز یل اسفندیار گرفته و یکدست و یکپای و یك گوش وی را بریده سپس یکچشم او را با آتش سوخته وکورسازد . »

آقای بهار نوشته اند: درین مورد هم دقیقی یا مترجم پیش ازو اشتباه بزرگی مرتکب شده و ازعبارت متن تصور کرده است که بعد از جنگ آتش افروخته وتن دشمنان را سوخته اند، چنانکه گوید :

بکشتند از آن نامداران بسی — نماند از بزرگان ایشان کسی
گو نامور با سران سپاه — بیامد بدیدار آن رزمگاه
همی آتش تیز افروختند — تن دشمن از کین دل سوختند.

وبدیهی است که این اشتباه بعدها پیدا شده ومأخوذ ازعبارت متن پهلوی است والامحالست گشتاسب که تازه دین زردشت را پذیرفته بود برخلاف صریح اوامردینی که پاك نگاهداشتن کشتگان وعنصر آتش باشد حاضر شود اجساد (وباصطلاح خودشان نسا) را در آتش افکند و نعش کشتگان دشمن را ازکین دل بسوزد وخاصه که این نسبت با مردانگی واخلاق مردم باستان هم سازش ندارد و درتمام شاهنامه نیز چنین عملی از سپاه ایران سرنزده است که بگوئیم درینجا شاعر از جای دیگر ، داستان را تقلید کرده است .

بخشایش یافتن ترکان از اسفندیار

چو ترکان بدیدند کارجاسب رفت — همی آمد از هرسوئی تیغ تفت

همه سرکشان خود پیاده شدند — به پیش گو اسفندیار آمدند
بزاریش گفتند اگر شهریار — دهد بندگان را بجان زینهار
بدین اندر آئیم و پرسش کنیم — همه آذران را پرستش کنیم.

اسفندیار ایشانرا ببخشود وروز بعد،

بفرمود تا کشتگان بشمرند — کسیرا که خسته است بیرون برند
بگشتند برگرد آن رزمگاه — بدشت و بکوه و بیابان و راه
از ایرانیان کشته بد صد هزار — هزار و صد و شصت و شش نامدار
هزار و چهل نامور خسته بود — که از پای پیلان برون جسته بود
وز آن دشمنان کشته بدصد هزار — از آن هشتصد سرکش و نامدار
دگر خسته بدسه هزار و دویست — چنان جای بدتا توانی مایست.

☆ ☆ ☆

در اوستا مکرر از جنگ دینی ایرانیان و تورانیان سخن رفته است از آنجمله بندهای ۱۰۸ ـ ۱۰۹ آبان یشت آمده که کی گشتاسب بلندهمت(barezaidhi = برذئیذی) روبروی دریاچهٔ فرزدان برای اردویسورناهید قربانی کرده خواستاراست که بر دشمنان خود تریاونت Tathryâvant و پشنه Peshana و ارجاسب ظفر یابد [1] ـ در بندهای ۴۹ـ۵۱ ارت یشت ،کی گشتاسب ، فرشتهٔ توانگری (ارت) را ستوده خواستار کامیابی و دست یافتن بردشمنانست. [2]

باز آمدن گشتاسب ببلخ

گشتاسب پس از فتح ببلخ بازگشت :

چو شاه جهان باز شد باز جای — بپور مهین داد فرخ همای.

آنگاه گشتاسب نستور را بسپهسالاری گروهی برگزید :

بدادش از آزادگان ده هزار — سوار جهانجوی و نیزه گذار
بفرمود و گفت ای گو نیزه باز — یکی تا بر شاه ترکان بتاز
بآیاس و خلخ همی برگذر — بکش هر که یابی بکین پدر.

(۱) یشتها ج ۱ ص ۲۸۵. (۲) یشتها ج ۲ ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱.

آیاس و خلخ - دقیقی درجای دیگر گوید :

که این گر بدارد زمانی چنین　　نه آیاس ماند نه خلخ نه چین :

کلمهٔ (آیاس) که دراینجا درردیف خلخ و چین آمده ، درفرهنگهای پارسی و آثارجغرافی عرب دیده نشده لکن بدون شك همان «یاس» است که Bernard Dorn در Caspia بدان اشاره میکند.(۱)

هم آنگاه دستور برد آنسپاه　　وشاه جهان از بر تخت وگاه
نشست وکئی تاج بر سر نهاد　　سپه را همه یکسره بار داد
در گنج بگشاد وز خواسته　　سپه را همی کردش آراسته
بفرمود تا آذر افروختند　　بروعود هندی همی سوختند
زمینش بکردند از زر پاك　　همه هیزمش عود وعنبرش خاك.

سوختن گیاههای خوشبو و بخور کردن در مزدیسنا مورد توجه است - گیاهان خوشبوی اروراسنا Urvâsnâ ، وهوگئونه Vohu.gaona ، وهوکرتی Vohukereti وهذانئپتا hadhânaepatâ دراوستا نامبرده شده اند - دروندیداد فرگرد ۸ بندهای ۲ - ۳ آمده که برای پاك کردن کوخ چوبی وچادری که درآنجا بهدینی مرده باشد باید درآنجا باچوبهای اورواسنا یا وهوگئونه یا وهوکرتی یا هذانئپتایا با یك گیاه خوشبوی دیگر بخور کرد - دربندهای ۷۹ - ۸۰ از همین فرگرد وندیداد بازازاین چهارگیاه بترتیب یاد شده و در آن مندرجست : بهرطرفی که باد بوی آتشی را که در آن این چوبها میسوزد پراگنده کند از همان طرف ایزد آذر هزاران دیوان نهانی تیره نژاد را براند - در وندیداد فرگرد ۹ بند ۳۲ و فرگرد ۱۴ بند ۳ وفرگرد ۱۸ بند ۷۱ باز این چهارگیاه با هم ذکرشده که باید مقداری از آنها را برای پاك کردن منزلی از آلایش لاشه و مردار بخورکرد یا باصطلاح نوین از دود و بوی این گیاهان خوشبو ضد عفونی antisepsie بعمل آورد و در مورد دیگر باید مقداری ازهمین چوبها برای کفارهٔ گناهی نذرآتشکده کرد.

بطورتحقیق معلوم نیست که این چوبها ازکدام درختهاست اما درسنت پارسیان

---

(۱) رك:شاهنامهٔ بخ : ج ٦ ص ۱۵۲۷ ح.

اورواسنارا چوب صندل ـ وهوگئونه رادرختی که ازآن لبان‌استخراج کنندbenzoë. و هوکرتی را عود alod وهذانئپتا را چوب‌اناردانسته اند.(۱)

درتفسیرپهلوی اوستا اینکلمات بااندك تحریف راسن rasn، هوگون hûgûn هوکرت hûkart وهدنپاك hadanpâk آمده است.(۲)

همه‌کار او را باندام کرد — پسش خان‌گشتاسبی نام کرد
بفرمود تـا بر در گنبدش — نهادند جاماسب را موبدش.

آنگاه بکاردارانش نامه نوشت که :

چو پیروزی شاهتان بشنوید — گزیتی بآذر پرستـان دهید

بازگشت پیروزمندانهٔ گشتاسب‌ازاینجنگ مذهبی نیزازاوستامستفاداست چه‌در بند ۱۳۲ آبان یشت کی‌گشتاسب ازجملهٔ دلیرانی که‌پیروزمند بخانمانشان‌برگشته اند، محسوب شده‌است.(۳)

فرستادن گشتاسب اسفندیار را بهمهٔ کشور و دین به گرفتن ایشان ازو

گشتاسب اسفندیار را بحضورخواست و ،

بدو گفت بـایت بزین اندر آر — همه‌کشورانرا بدین(۴)اندرآر.

او نیز بکشورهای روم وهندوستان شتافت ،

گزارش همی کرد اسفندیار — بفرمـان یزدان پروردگار
چو آگه شدنداز نکودین اوی — گرفتند از او راه وآئین‌اوی
مرین دین به را بیـاراستند — ازین دین‌گزارش‌همیخواستند.

مراد ازگزارش دین تفسیر (کتب ومسائل) دینی است.

بتـان از سرگاه میسوختند — بجای بت ، آتش برافروختند
همه نامه‌کردند زی شهریـار — که‌مادین(۴)گرفتیم‌ازاسفندیار
ببستیم‌کشتی (۵) وبگرفت ساز — کنونت‌نشایدزماخواست‌باز(۶)

---

(1) Dinkard. vol. XVII by Sanjana p. 16 (۲) خرده اوستا ص ۱۳۸-۱۳۹.
(۳) یشتها ج ۱ ص ۲۸۵. (٤) مراد دین مزدیسناست . (۵) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۳.
(٦) باژ ـ باج وخراج.

که ما راست گشتیم و هم دین پرست | کنون زند(۱) زردشت زی ما فرست
چو آن نامهٔ شهریاران بخواند | نشست از بر گاه و یاران بخواند
فرستاد زندی(۱) بهر کشوری | بهر نامداری و هر مهتری.

اسفندیار نیز همچنان بمسافرت ادامه داد،

همه خود مر او را بفرمان شدند | بدان در جهان پاك پنهان شدند.

در اوستا نیز آیاتی آمده است دال براینکه از فرگشتاسب و زوربازوی اودین اهورائی رواج یافت ـ در بندهای ۹۹ ـ ۱۰۰ فروردین یشت بفروهر پاکدین گشتاسب دلیر، کسیکه از نیروی گرز خود مروج راستی و بازو و پشت و پناه دین زرتشت بوده و کیش اهورائی راکه دربند وزنجیر دشمنان بوده رهانیده بمقام شایستهٔ خود رسانیده، درود فرستاده شده است.

در زامیاد یشت بند های ۸۳ ـ ۸۷ آمده که کی گشتاسب دارای فرکیانی بوده از پرتو آن طبق دین اندیشید و سخن گفت و رفتار کرد و بدین مزدیسنا گروید و بدخواهان و دیوان را برانداخت و از نیروی گرز خویش مروج راستی گشت و بازو و پشت و پناه دین زرتشت شد و دین اهورائی را ازبند برهانید و بمقام برازنده جای داد و به تشریاونت و پشن وارجاسب و دیگر خیونان (۲) نابکار چیره گشت.(۳)

دراینمیان بسعایت حسودان نظر گشتاسب از اسفندیار برگشت و او را بحضور طلبید و بزندان افکند وسپس خود بسیستان شتافت:

برآمد بسی روزگاران بروی | که خسرو سوی سیستان کرد روی
که آنجا کند زند و استا روا | کند موبدان را بدان بر، گوا.

رستم و زال به پیشباز آمدند و،

بزابلش بردند مهمان خویش | همه بنده وار ایستادند پیش
ازو زند و استا بیاموختند | نشستند و آتش برافروختند.

این مهمانی دوسال طول کشید وخبر باقطار جهان رسید،

(۱) مراد اوستاست، رك: بخش ۳. (۲) قبیلهٔ که تورانی تصور شده، رك: یشتهاج ۱ ص ۲۶۳، ۳۸۹. (۳) یشتها ج ۲ ص ۲۷۰ ـ ۲۷۱.

که او(۱) پهلوان جهان(۲) را ببست — تن پیلوارش بآهن بخست
بزابلستان شد بـه پیغمبری — که نفرین کند بر بت آذری
پس، شهریاران، بگشتند یکسر زفرمان اوی — بهم برشکستند پیمان اوی.

ارجاسب برای تفحص احوال جادوئی بنام (ستوه) را بایران گسیل داشت ،

پژوهندهٔ راز پیمود راه — ببلخ گزین شد ، کجا کاخ شاه
ندید اندرو شاه گشتاسب را — پرستنده را دید لهراسب را.

ستوه چون این خبر بارجاسب رسانید وی سپاهی گران جمع آورد و بایران حمله برد.



دراینجا گفتار دقیقی بپایان میرسد ـ بقیهٔ داستان را تا شهادت زرتشت ، درطی عنوان آینده ، از زبان فردوسی خواهیم شنید و اکنون بطور اجمال ازکتاب « یاتکار زریران » که مأخذ (مستقیم یا غیرمستقیم) گشتاسب نامهٔ دقیقی بوده سخن میرانیم :

یادگار زریران — کتاب یادگارزریران که آنرا: ائی باتکارزریران Ayîbâtkâr-Zarîrân و یا ادیواتکار زریران Adîvâtkâr-i-Zarîrân وبتخفیف یاتکار زریران و یادگار زریران نامیده اند متنی است تاریخی بزبان پهلوی شامل تقریباً ۳٤٦ سطر و آنرا « شاهنامهٔ گشتاسب » نیز خوانده اند ـ الف و نون (زریران) علامت نسبت است و (ادیواتکارزریران) یعنی یادگار (مربوط به) زریر (برادر گشتاسب)- ژ . ژ . گیگر آلمانی J.J.Geiger آنرا در ماه مه ۱۸۹۰ م ترجمه و چند بند از متن پهلوی را با اشعار شاهنامه مطابقه کرد و نام کتاب خود را: Das Yâtkâr -i Zarîrân und Sein- Verhältniss zum Shâhnâme گذاشت (۳) ـ نولدکه Nöldeke آلمانی در سال ۱۸۹۲ یادداشتهائی درمورد متن یادگارزریران بنام Persische Studien (٤) نگاشت ـ شمس العلماء ارودجیوانجی جمشید جی مدی Ervad Jivanji Jamshedji Modi آنمتن را درآوریل ۱۸۹۹ با ترجمهٔ ادبی آن بگجراتی وانگلیسی ویادداشتهای انتقادی بنام Aiyâdgâr -i- Zarîrân, Shatrôîhâ-i-Airân, and Afdiya va Sahigiya-i- Sistân

(۱) گشتاسب . (۲) اسفندیار. (۳) Sitzungsberichte der p. und h.Classe der k.b . Akademie der Wissenschaften , 1890 ; II , pp. 43 – 84 .
(٤) Ibid . Classe CXX. VI ; 1892 .

انتشاردادوسپس نسخهٔ دستورجاماسپ جی‌جاماسپ اسانا، بامقدمهٔ بهرام گورتهمورث انکلساریا بضمیمهٔ دیگررسایل پهلوی بسال ۱۹۱۳ بنام « متون پهلوی » (۱) منتشر گردید.

استاد بنونیست خاورشناس فرانسوی پس از تتبع دقیق دراین رساله وتحلیل آن باین نتیجه رسید که ایاتکار زریران با صورت کنونی خود منظومه‌ای ازدورهٔ اشکانی است که در عهد ساسانی تغییراتی در آن راه یافته وبوضع فعلی خود درآمده است واصل آن ظاهراً از روایتی که متعلق براویان شمال شرقی ایران بود، گرفته شده است.(۲)

از ظواهر امر چنین برمیآید که منظومهٔ یادگار زریر مانند پشتها براثر وارد کردن کلماتی برای توضیح وتفسیر در متن کتاب تغییرات مختصری یافته و از سیاق نظم دور شده است. بنابراین اگربا توجه باین امر کسی میتوانست کلمات و عبارات زائد دورهٔ ساسانی را دراین کتاب بیابدوازمیان دیگر کلمات وعبارات بیرون کشد، منظومه ای کامل بدست میآورد. بنونیست بچنین کاری دست زد ودرکارخود توفیق یافت - وی توانست زوائد دورهٔ ساسانی را از متن کتاب بیرون کشد واشعارشش هجائی اصل را بیابد.

ازاین کتاب درادبیات پارسی اثری بزرگ بجامانده وآن عبارتست ازداستان نخستین جنگ گشتاسب با ارجاسب درروایات ملی وبخصوص در گشتاسب نامهٔ دقیقی. دراینکه این نفوذ مستقیماً از یادگار زریران در شاهنامه مانده ویامع‌الواسطه صورت گرفته، جای تأمل است و ظاهراً قبول این اصل که دقیقی نسخهٔ پهلوی یادگار زریران را مستقیماً اساس کار خود در سرودن هزار بیت خویش قرارداده باشد دور ازمطالعه و تحقیق است زیرا با آنکه شباهت وقرابت فراوانی میان این دومنظومه وجوددارد مغایرتهائی نیز دربعض موارد میان آندودیده میشود (که ذکر برخی از آنها گذشت) ولی بطورکلی اختلافات این‌دواثر، جزئی وبی‌اهمیت است چنانکه دراساس وحتی ترتیب روایت اختلافی میانهٔ هزار بیت دقیقی و منظومهٔ پهلوی نمیتوان یافت. با اینحال وجود همان اختلافات جزئی مؤید این عقیده است که دقیقی مستقیماً ازکتاب یادگار زریر استفاده نکرده بلکه متن دیگری که بنابرامارات دیگرهمان شاهنامهٔ نثرابومنصوری بود در دست داشته و از آن درنقل روایت و نظم داستان استفاده کرده است. چه می بینیم که فردوسی توانست بلافاصله پس از ختم سخنان دقیقی، داستان او را با همان روش تعقیب کند و بتوضیحات تازه نیازمندنشود.

با این وصف جای تعجب است که بسیاری از کلمات وترکیبات و افکار در منظومهٔ دقیقی و یادگار زریران عیناً بیکدیگر شبیه است و بنابراین باید گفت که مأخذکار دقیقی در

(۱) Pahlavi Texts. vol. 11

(۲) E.Benveniste, Le Mémorial de Zarêr (Journal Asiatique.Tome CCXX.)

شرح نخستین جنگ مذهبی گشتاسب وارجاسب از یادگار زریر متأثر و بعبارت دیگر یکی از منابع ومآخذ مؤلفان این شاهنامه کتاب یادگار زریران بوده است .(۱)

آقای بهار استنباط کرده اند که اصل نامهٔ یادگارزریران بیش از آن بوده که امروز در دست است و این معنی از اسامی خاصی که دقیقی آورده و در یادگارفعلی نیست مانند (اردشیر) و (نیوزار) و (شیرو) و (شیدسپ) و اسامی بزرگان ترکان مانند (گرگسار) و (کهرم) برمیآیدو نیزمعظم له برآنند که بعض عبارات یادگار پیچیده است وظاهراً همان جاهائی است که درآنها تصرف کرده اند.(۲)

موضوع ـ کتاب یادگارزریران مشتملست بروقایع جنگ مذهبی گشتاسب (ویشتاسپ) کیانی با ارجاسب ، پادشاه خیونان وخلاصهٔ آن ازاینقرارست :

ارجاسب شاه ویدرفش Vîdarafsh (که در اشعار دقیقی بیدرفش آمده) جادو گر را با نامخواست (۳) Nâmxâst پسرهزار Hazâr(٤) بـا ۲۰۰۰۰ سرباز گزیده ، بسفارت نزد گشتاسب فرستاد . آنان چون بحضور شاه باریافتند نامهٔ ارجاسب را تقدیم کردند . اپراهیم Aprâhîm سردبیر نامه رابخواند ـ ارجاسب گشتاسب را دعوت کرده بود که مذهب نوین را ترک گوید و بآئین باستانی که ارجاسب نیز پیرو آن بود ، بر گردد.زریر دلیر پاسخ آنرا نگاشت مبنی براینکه گشتاسب تصمیم دارد آئین نوین را نگهبانی کند و ارجاسب را بمیدانهای هوتس Hûtôs و مروزرتشتان Mârv-i Zartôshtân برای جنگ دعوت کرد ـ سپس گشتاسب دستورداد که نورافکن ها را درقلل جبال برافروزند وآن نشانه ای بود سربازان ومردم دیگر را تا آمادهٔ جنگ شوند ـ و هرمردازده ساله تا هشتاد ساله خانهٔ خود را ترک گوید ومراقب آب وآتش بهرام (۵) باشد ـ سربـازان وشهریان بدربارشتافتند تا فرمان پادشاه را اذریابند ـ سپاه ایران با زدن طبل و نواختن کوس بحرکت درآمد و پنجاه روز راه پیمائی کرد ـ دراینمدت بسبب گرد وغبار ودود ، روز ازشب تمیزداده نمیشد ـ در روز پنجاه ویکم دستور توقف داده شد .

گشتاسب(ویشتاسپ)شاه بر تخت کیانیان جلوس کردوجاماسب بیتاش(٦)Jâmâsp.Bîtâsh پیشگو را احضار کرد ـ از او پرسید که در جنگ براو وپسر و برادرانش چه پیش آید ؟ جاماسب بیتاش اورا ازمرگ برادرانش:زریروپت خسروب Pat.Xûsrûb(۷) وپسر محبوبش

(۱) رك:حماسه سرائی درایران تألیف آقای دکترذبیح الله صفاص ۱۱٦ـ۱۲٦ ونیز نویسندهٔ کتاب مزبوردرمجلهٔ سخن سال اول شماره های ٦ـ۱۰ منظومهٔ یادگارزریررا بامقایسهٔ آن باگشتاسب نامهٔ دقیقی بچاپ رسانده.(۲) مجلهٔ تعلیم و تربیت سال پنجم.(۳) چنین است دراشعاردقیقی .(٤) بهمین مناسبت (نامخواست) را (هزاران) گفته اند. (۵) که هردودرمزدیسنا مقدسند . (٦) بیتاش یا بی تخش bîtaxsh سرداروفرماندار.و برخی بمعنی وزیر گرفته اند. (۷) دراشعاردقیقی نیست.

فرشورتFrashavart(۱) (فرشید ور) دردست ویدرفش (بیدرفش) جادو گرونامخواست پسر هزار، ونیز ازمرگ ۲۳ تن ازافرادخاندان شاهی، آگاه ساخت وشمارهٔ خیونان رابه ۱۳۱۰۰۰۰ تن تخمین زد و گفت که از آنان جزارجاسب یك تن زنده نخواهد ماند واو نیز توسط سپندیات Spendyât (اسفندیار) اسیر خواهد گردید وآنگاه ویرا بدم خر بسته ، با یکدست ، یك پای و یك گوش بریده ویکچشم داغ شده، بپایتختش رجعت خواهند داد.

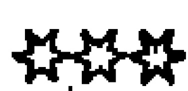
سپاه ویشتاسب مرکبست از ۱۴۴۰۰۰۰ تن و سپاه ارجاسب مرکب از ۱۲۰۰۰۰۰ سرباز میباشد ـ ارجاسب سپاه خود را برمی انگیزد تا زریردلیر را بکشند ووعده میدهد که هرکس ازعهدهٔ اینکاربرآید ، دخترخودزرستون Zarsetûn (۲) که زیباترین دختر خیونی بود بدو دهد و بعلاوه منصب بیتاشی ایالت خیونان را بوی تفویض کند ـ ویدرفش اینوظیفه را بعهده گرفت وبزریرحمله برد واورا برافکند چون فریادوغریودلیران وچکاچاك اسلحه فرونشست وویشتاسب ازواقعه آگاه شد سربازان ایرانیرا برانگیخت که انتقام مرگ زریر را بکشند ووعده داد که بدانکس که پیروز شود دخترش همای Homâê (۳) را که در قلمرو کشور ایران در وجاهت بی نظیر بود ، بزنی دهد واو را سپهبد ایران کند ـ پسرزریر که هفت ساله بود پیش آمد واجازت خواست تا برودوببیند که برسرپدرش چه آمده ویشتاسب بعلت صغرسن وعدم تجربه نخواست بدواجازت دهد ، چه خیونان نمیبایست از کشتن زریرسپهبد ایران (که شاید از آن آگاه نبودند) و پسرش بستور Bastûr برخود ببالند ـ ناگزیر بستور ، نهانی نزد آخرسالار رفت و گفت ویشتاسب اسبی راکه زریر در جوانی سوارمیشد، خواسته است ، وی آن اسب بدوسپرد ـ بستورسوارشد وبمیدان شتافت ، وچندتن از دشمن کشته بنقطه ای که جسد پدرش افتاده بود رسید آنگاه بسوی ویشتاسب برگشت و آنچه دیده بود بشرح بازگفت واجازت خواست تابرود و انتقام پدر باز ستاند . ویشتاسب اجازت دادوتیری ازترکش خودبدوبخشید واورا بعلمداری سپاه ایران برگزید ـ چون ارجاسب شاه درسپاه خودشورشی دید ازهویت آن کودك کیانی ، که مانند قهرمانی میتاخت وهمچون زریر دلیرانه میجنگید ، بپرسید و پیشنهاد کرد هرکس او را بکشد دخترش بهستون Bîhastûn (۲) راکه در میان خیونان زیباتر ازهمه بود بازدواج خود خواهد در آورد و بیتاشی کشور رابدوخواهد داد ـ ویدرفش بپیش رفت وبرتوسن آهنین نعل زریرسوارشد وبا اسلحهٔ گران مسلح گشته بمیدان درآمد و خود را بپشت بستور رسانید، چه جرأت نداشت که با او روبرو شود ـ بستور متوجه گشت واورا بمصاف طلبید ـ ویدرفش باخود ستائی بپیش رفت ـ توسن

---

(۱) دراوستافرش هام ورته [illegible] (۲) دراشعار گشتاسب نامهٔ دقیقی نیست . (۳) هماك Humâk نیز خوانده شده.

سیاه نعل زریر، چون آواز بستور بشنید برچهارپا بایستاد و۹۹۹ بارشیهه کشید؛ روان زریر بیستور القاء کرد که گرزرا ازدست بیندازد ویك تیراز ترکش خود برگیرد و بسوی دروند (دروغپرست که مراد بیدرفش است) بیندازد - بستور گرز بینداخت و تیری از ترکش برگرفت وقلب ویدرفش را هدف ساخت - ویدرفش برزمین افتاد - آنگاه بستور بجائی رسید که گرامیك کرت Girâmîk.Kart(دراشعار دقیقی، گرامی) پسر جاماسب، درفش پیروزی را بردهان گرفته با هردودست میجنگید. وی گرامیك کرت را تهنیت گفت و بستود. آنگاه بجائی رفت که اسپندیات (اسفندیار) دلیرمیجنگید - اسپندیات چون او را بدید، سربازان ایرانی را بکارخود گذاشته بطرف کوهی که ارجاسب در آنجا مقیم بود رفت وارجاسب را با ۲۰هزار سربازش بمیدان کشید - درزمانی اندك یکتن خیونی زنده نماند، جزارجاسب که اورا اسپندیات بگرفت و یکدست، یکپا ویك گوش ببرید ویکچشمش را با آتش داغ کرد واورابدم خری بسته بکشورش فرستاد وچنین گفت: «برو وآنچه که از دست من، اسپندیات قهرمان دیده‌ای بازگوی - آنچه راکه خیونان باید بدانند ازوقایعیکه درروزفروردین درجنگ سخت ویشتاسب اتفاق افتاده است.»

ناگفته نماند که برخلاف پیشگوئی جاماسب(که دقیقی نقل کرده) بستوردراین جنگ کشته نشده است.



مؤلف فارسنامه دربارهٔ جنگ مذهبی مزبور، اندر پادشاهی (وشتاسف بن لهراسب) آورده(۱):

«ومیان وشتاسف وارجاسف ملك ترك مهادنهٔ رفته بود وچون زردشت بیامد وشتاسف را فرمود که آن صلح نقض کن و او را بکیش مجوسی خوان، اگراجابت کند و الا با او جنگ کن، همچنین کرد و نامهٔ درشت نبشت بخرزاسف (۲) و او جوابی درشت باز فرستاد و از هردوجانب جنگ آغاز شد و اسفندیار درآن جنگ آثارخوب نمود و بیدرفش جادو را ازبزرگان ترك بمبارزت بکشت وخرزاسف هزیمت شد ووشتاسف پیروز باز بلخ آمد. پس بدگویان در حق اسفندیار بدگوئی کردند و نمودند که او طلب پادشاهی میکند تا او ازین سبب برپسر متغیر شد و یك چندی او را بجوانب

(۱) فارسنامه چاپ گیب ص۵۱. (۲) همان ارجاسف است و این اختلاف ازقرائت خط پهلوی ایجاد شده.

میفرستاد بجنگهاء سخت و مظفر بـاز می‌آمد واندیشهٔ پدر زیادت میشد وبعاقبت او را بقلعهٔ اصطخر محبوس کرد و خویشتن بپارس بر کوه نفشت(۱) رفت که یاد کرده آمد و بخواندن کتاب زند و تأمل آن و عبادت کردن مشغول گشت و لهراسب پدرش را ببلخ رها کرد و خزاین و اموال بزنان سپرد ولهراسب پیر وخرف شده بود وتدبیر هیچ کاری نمیدانست کردن و چون این خبر بارجاسف رسید شاد شد و فرصت نگاه داشت و قصد بلخ کرد و جوهرمز (۲) را بمقدمه فرستادو بلخ بگرفت و لهراسب را بکشت وآتشکده ها را خراب کرد وآتش‌پرستانرا بکشت و دو دختراز آن وشتاسف ببرد و وشتاسف را طلب کرد. اودر کوه طمیدر پنهان‌شد و کوهی حصین است نتوانست اورا بدست آوردن وباز گشت و وشتاسف پشیمان شد بر گرفتن وباز داشتن اسفندیار و او را بیرون آورد و بنواخت و تاج برسر او نهاد وفرمود تا بجنگ خرزاسف رود و انتقام کشد، وچون خرزاسف شنید که‌لشکر ایران آمدند ایشانرا بنی نمی نهاد ولشکر ترك باجوهرمز واندریمان بزرگ(۳) بیرون آمدند بجنگ، اسفندیار مصاف ایشان بشکست ودرفش کابیان بازستد و پدر اورا نوید داده بود که چون آن فتح بکند پادشاهی بدو دهد، چون بازآمد دیگرباره اورا فرمود تا برود بعوض لهراسب خرزاسف را بکشد و جوهرمز واندریمانرا بعوض دیگران باز کشد، اسفندیار رفت ورویین‌دز بستدوهرچه بدو فرموده بود بکرد و غنیمتهاء بسیار آورد چنانـکه قصهٔ آن معروفست و بتکرار حاجت نیاید.»

---

(۱) نقشت. ن. ل. (۲) رك: همین بهره. ص۳۴۸-۳۴۹. (۳) رك: ص۳۴۹.

بهرهٔ ۳- فردوسی

فردوسی و مزدیسنا - مقایسهٔ یك زرتشتی بایك یهودی - دین عیسوی - آئین مانوی - آئین مزدکی - اسلام - مآخذ روایات فردوسی و رابطهٔ آنها با مزدیسنا - **دنبالهٔ گشتاسب نامهٔ دقیقی**: آمدن لشکر ارجاسب ببلخ و کشته شدن لهراسب. ورود سپاه توران ببلخ. آگاه شدن گشتاسب از کشته شدن لهراسب ولشکر کشیدن سوی بلخ - نکاتی چند از شاهنامهٔ فردوسی: ۱- ذکر زند و اوستا پیش از ظهور زرتشت ۲- سه نیك و سه بد ۳- پیدایش طبقات چهارگانه ٤- ستایش آتش ٥- اصطلاح «مور دانه کش» ٦- توصیف اسب ۷- سیمرغ، سیرنگ

حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، بزرگترین گویندهٔ حماسی ایران است که در فاصلهٔ سالهای ۳۲۰-۳۳۰ درقریهٔ باژ «ناحیهٔ طابران» متولد وبسال ٤١١ یا ٤١٦ درطوس وفات یافت. (۱)

فردوسی و مزدیسنا

مول Mohl دانشمند فرانسوی درمقدمهٔ خود بر ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی بزبان فرانسه بنقل از سر هافتون Sir Gr.Haughton نویسد: افسانه‌ای بنظم در میان پارسیان بنام «کیفیت قصهٔ سلطان محمود غزنوی» موجود است که در آن فردوسی بطرفداری و تمایل بآئین مزدیسنا معرفی شده است، بدینگونه که چون فردوسی شاهنامه را برای محمود سرود، چنان موجب حسد رقیبان گردید که برضد او همداستان گشتند و نزد سلطان بسعایت پرداخته و از او درخواستند تا پارسیان را مجبور کند بدین اسلام درآیند - این امر مایهٔ حدوث منازعات بسیار شد. (۲)

---

(۱) برای اطلاع از ترجمهٔ احوال فردوسی، رك: مجلهٔ کاوه سال دوم دورهٔ جدید، مقالات مسلسل بامضای «محصل» [آقای تقی زاده] شماره های ۱-۳-۷-۱۰-۱۱-۱۲. این سلسله مقالات مجدداً در کتاب (هزارهٔ فردوسی) چاپ وزارت فرهنگ ۱۳۱۳-۱۳۲۲ بعنوان (شاهنامه وفردوسی) در ص ۱۷-۱۰۷ چاپ شده است و نیز تاریخ ادبیات تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (از انتشارات وعظ وخطابه) ص ۸۱-۹٤ - ونیز تاریخ ادبیات تألیف آقای دکتر شفق چاپ دوم ص ٤۹-٥۹ - ونیز (فردوسی نامه) از انتشارات مجلهٔ مهر بقلم جمعی از فضلای معاصر - ونیز شمارهٔ مخصوص مجلهٔ (باختر) چاپ اصفهان بقلم آقای ملك الشعرا بهار. (۲) شاهنامهٔ ترجمهٔ مول، چاپ دوم ص ٦۰-٦١. از قرار اظهار مول نسخهٔ خطی آن داستان دردست وی بوده (رك: مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال ۲ شمارهٔ ۱۲ ص ۲٥ ح ۱)

یکی از نویسندگان فاضل معاصر در مقاله‌ای بعنوان (آیا فردوسی زردشتی بود؟) (۱) پس از نقل این مقوله نگاشته‌اند :

« این مطلب که در هیچ‌مأخذ‌تاریخی فارسی و عربی اشاره بدان نشده، بی‌شك چیزیست که پارسیان برای نسبت‌دادن فردوسی بخود جعل کرده‌اند و برهیچ اساس استواری برقرارنیست .

گمان‌میکنم‌این‌افسانه‌و‌نظر آن‌زادهٔ یك‌افسانهٔ قدیمتری‌است‌که میگویندیکی‌از مشایخ عرفابرفردوسی‌نمازنخواند که‌مدح‌مجوس کرده‌است(۲)ـ باز آنچه برافضی‌بودن وشیعی‌بودن فردوسی درروایات قدیم وجدید هست (۳) بنشر اینگونه مطالب کمك کرده‌است. حال باید دانست که آیا واقعاً فردوسی بکیش زردشت تمایلی‌داشته یا نه ؟

ازکاوش درشاهنامه چند مطلب بدست میآید ازینقرار :

۱ـ فردوسی گزارش ظهور زردشت و ترویج دین‌اورا از گفتهٔ دقیقی‌نقل کرده و خود ابداً چیزی درین باب ندارد که بتوان مأخذ قرارداد .

۲ ـ نامه‌ای که میانهٔ ارجاسب و گشتاسب‌دربارهٔ‌دین زردشت ردوبدل شده وما آنرا ازقبل‌نقل کردیم(۴) تااندازه‌ای‌میرساند که‌فردوسی‌نسبت‌بزردشت‌علاقهٔ مخصوص

---

(۱) فردوسی نامهٔ مهر- مقالهٔ (عقیدهٔ‌دینی فردوسی)ص۶۳۵-۶۷۲. (۲) نظامی‌عروضی درچهارمقاله (چاپ خاورسال۱۳۱۹ص۴۳) نویسد : «جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان بیرون همی بردند درآن‌حال مذکری بوددرطبران [طابران] تعصب کرد و گفت من رها نکنم تا جنازهٔ او درگورستان‌مسلمانان برند که اورافضی بود وهرچند مردمان‌میگفتند، باآن‌دانشمند درنگرفت ، درون دروازه باغی بود ملك فردوسی اورا در آن باغ دفن کردند امروز هم درآنجاست.»م-م. (۳) نیزمؤلف چهارمقاله نویسد(همان‌چاپ‌ص۴۱):«محمود باآن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزاردرم واین خود بسیار باشد که او مردی رافضی است ومعتزلی مذهب واین بیت براعتزال اودلیل کند که او گفت:

به بینندگان آفریننده را نه‌بینی مرنجان دوبیننده‌را.

وبر رفض او این بیتها دلیلست که او گفت :

خردمند گیتی چو دریانهاد برانگیخته‌موج ازوتندباد.

. . . . الخ»ونیز رجوع شود بمجالس المؤمنین‌ترجمهٔ‌احوال فردوسی. م ـ م.

(۴) رك:فردوسی نامهٔ‌مهر،مقالهٔ‌مذکور.

نداشته والاهیچوقت این بیت ونظایر آنرا نمی‌آورد:

بجز زرق چیزی نـدارد بهشت   بس است اینکه گویدمنم زردهشت.

۳ ـ در نظم داستان کشته‌شدن لهراسب که خود بر گشتاسب نامهٔ دقیقی افزوده با وجودی که لهراسب و زردشت دریك موقع کشته شده‌اند ابداً اشاره‌ای بپایان دورهٔ زندگی زردشت نمیکند.

٤ـ آنچه که دربارهٔ زند واوستادرزمانهای مختلف دارد و آنچه که شاهان ایران در عنوان نامه های خود میآورند یا مقایسه هائی کـه میانهٔ کیش زردشت و عیسوی شده دلیلست که نویسندگان شاهنامهٔ منثورهم درست ازدقایق آئین زردشتی بی خبر بوده‌اند وبدین مناسبت شاهنامه نیز دراظهارعقیدهٔ آنها مطلب را روشن نمیگوید.

٥ ـ در آنجا که زردشت را « براهیم پیغمبر راستگوی » معرفی میکند ، در صورتیکه این مصراع یا بیت آن الحاقی نباشد، استنباط میشود که شخص زردشت راهم درست نمیشناخته است.

٦ـ آنچه که درمقدمهٔ کتاب شاهنامه و یوسف وزلیخا و آغاز برخی ازداستانهای شاهنامه در توحید مـی‌آورد نشان میدهد کـه فردوسی موحـد کامل بوده است و خدای یگانه را آفرینندهٔ خوب و بد میداند نه‌آنکه یزدان و اهریمنی را باعث خیر و شر عالم بداند.

بطور خلاصه آنچه ازین مقایسه ومطالعه بدست میآید فردوسی راجع بکیش زردشتی همان نظری را داشته که دربارهٔ آئین عیسوی نیزداشته است.»

اکنون دردلایل مزبور تعمق کنیم :

۱ ـ اینکه نویسندهٔ فاضل نگاشته‌اند که «فردوسی گزارش ظهور زردشت و ترویج دین اورا ازگفتهٔ دقیقی نقل کرده وخود چیزی درین باب ندارد که بتوان مأخذ قرارداد »صحیح است ولی نکته بینانرا درهمین موضوع نظریست وآن اینکه چون فردوسی نخواسته است ایندا‌ستان را که درنظر مسلمین خوشایند نبود مستقیماً روایت کند، گفتار دقیقی را وارد شاهنامهٔ خود کرده است.

۲ ـ بیت مورد استشهاد نویسنده در نسخه‌های صحیح شاهنامه مانند وولرس (۱) موجود نیست و بعلاوه نامهٔ مزبور جزو اشعار دقیقی است ، که چنانکه در بهرهٔ پیش گذشت تمایل وی بدین زرتشتی جای هیچگونه شکی نیست و بدیهی است که در نقل مطالب نامهٔ ارجاسب بگشتاسب، دقیقی وفردوسی نمیتوانستند عقیدهٔ مخالف اورا از قول خود وی بازگویند .

۳ـ اینکه نگاشته اند در نظم داستان کشته شدن لهراسب ابداً اشاره‌ای بپایان دورهٔ زندگی زردشت نمیکند، درست نمینماید و ما در همین بهره بدان اشاره خواهیم کرد .

٤ ـ منظور از اسناد عدم اطلاع در بارهٔ دین زردشت ، بمؤلفان شاهنامهٔ منثور دو امر تواند بود: جهل ازعادیات مذهب زردشت ـ عدم آگاهی آنان از حقایق مزدیسنا که فقط در دو قرن اخیر بهمت خاور شناسان باختر مکشوف گشته است ـ در اینکه نویسندگان شاهنامهٔ منثور « ومؤلفین مستقیم آن چند نفر زردشتی عالم و پهلوی دان از موبدان ودهقانان بودند که اسامی چهار نفر آنها بازدرمقدمهٔ شاهنامه ذکر شده»(۲) شکی نیست (۳) بنابراین نسبت نخستین بهیچوجه درست نیست اما انتساب دوم صحیح است وچون اینگونه حقایق فقط در این اواخر کشف شده، ازپیشینیان فاضل اطلاع برآنها را نباید توقع داشت .

۵ ـ بیتی که مصراع : براهیم پیغمبر راستگوی ـ جزو آنست مجعول و در نسخ صحیح شاهنامه (۱) موجود نیست وخود نویسنده نیز اظهار داشته اند که از نسخهٔ خطی خویش نقل کرده اند وآنهم بسه وجه ذکر شده (٤) و چنانکه دربخش دوم ثابت شد انتساب زردشت بابراهیم درمیان ایرانیان شهرت داشته است .

---

(۱) که شاهنامهٔ چاپ بروخیم ازروی آن وبامقابلهٔ نسخ خطی بچاپ رسیده . (۲) رك: مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال ۲ شمارهٔ ۳ ص ۱٤. (۳) وآن چهار ساح یاسیاح پسر خراسان ازهرات ـ یزدانداد پسر شاپور ازسیستان ـ ماهوی خورشید پسر بهرام ازشهرشاپور (فارس) ـ شاذان پسر برزین ازطوس ونیز ازشاهنامه برمیاید که آزاد سرو نیز درتدوین شاهنامه دخالت داشته و نسخه‌ای از خداینامه درنزداو بوده است. مجلهٔ کاوه همان شماره ص ۱۵. (٤) رك : بخش ۲ : زرتشت و وابراهیم ص ۹۱ـ۹۲ .

٦ ـ کتاب یوسف و زلیخا که انتساب آن بفردوسی بکلی مردودست (۱)، ملاك استدلال نتواند بود ولی در یگانه پرستی فردوسی نیزشکی نیست و ما نیز در بخش چهارم بهرهٔ ۱ نوشتیم که آئین مزدیسنا هم مبتنی بروحدتست.

در هر حال استدلالات نویسندهٔ متتبع اصولا برای رد عقیدهٔ (زردشتی بودن فردوسی) تدوین شده است درصورتیکه جز مول که همانداستان مجعول را دلیل بر «احساسات خوب زردشتیها نسبت بفردوسی» میداند (۲)، هیچیك از خاورشناسان و فضلای ایران چنین تصوری نکرده‌اند. نویسندهٔ دانشمند آقای تقی زاده چنین نگاشته اند(۳):

«راجع بعقاید مذهبی و سیاسی او (یعنی فردوسی) نولدکه تحقیقات مفصلهٔ مشروحه کرده، وچون همهٔ آن تحقیقات وحکمها که در آن باب ازروی دلایل صحیحه داده، صحیح و معتدلست، نگارنده لازم نمیداند خود داخل تحقیقات و شرح زیاد درین باب بشود وطالبین را بکتاب بی نظیر آن علامهٔ معظم حواله میدهد (٤)، همینقدر بنتیجهٔ آن تحقیقات درچند سطر اشاره میکنیم:

«فردوسی متدین وموحد ومعتقد بمذهب بوده ودلرحیم ورقیق‌انسانیت دوستی داشته لکن دردین‌اسلام بسیارمحکم نبوده یعنی متعصب وحتی شوق وذوق مخصوصی درآن خصوص نداشته است. **از مذهب زردشتی بد حرف نمیزند و اغلب عقاید آنرا میستاید** و آنچه راکه بنظرغریب یا ناصحیح میآید تأویل میکند و بعض جاها روایاتی راکه باذوق نمیسازد اطلاً حذف میکند (٥). مشارالیه باطناً زردشتی نبوده

(۱) رك: مجلهٔ آموزش وپرورش سال نهم شمارهٔ ۱۰ـ۱۱، ۱۲ مقالهٔ (یوسف وزلیخا) بقلم آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه و نیز مجلهٔ روزگار نو چاپ لندن ج ٥، ش ۳، مقالهٔ (کتاب هزارهٔ فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا بفردوسی) بقلم آقای مینوی. (۲) مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال ۲ شمارهٔ ۱۰ ص ۲٥ ج ۱. (۳) مجلهٔ کاوه سال ۲ دورهٔ جدید شماره ۱۲.

(٤) Theodor Nöldeke, das Iranische Nationalepos, Berlin und Leipzig 1920.

(٥) مثل عادت ازدواج باخواهران (مجلهٔ کاوه همان شماره ص ۲٥ ج ۳). ولی باید دانست که فردوسی نیزازدواج بهمن بادخترخود (همای) را بنام (دین پهلوی) یاد کرده است.

و از عقیدهٔ ثنوی تبری میکند ، لکن دین قدیم را همه جا مدافعه و حمایت میکند و تأویل بخوبی مینماید . »

درهرحال علاقهٔ فردوسی بایران وشئون ایرانی براحدی پوشیده نیست وچون دین ایران باستان نیز پایه و مایهٔ شئون ایران پیش از اسلام است ناگزیرفردوسی در هرموقع که توانسته است بکیش ایرانی گریززند ازسوزدل و شور باطنی سخن رانده است. دروصیت دارا باسکندرپس ازآنکه دخترخود (روشنك) را بدومیسپرد، فردوسی از زبان او گوید :

کجا مادرش روشنك نام کرد — جهانرا بدو شاد و پدرام کرد
نیاری بفرزند من سرزنش — نه بیغاره از مردم بدکنش
چو پروردهٔ شهریاران بود — برأی افسر نامداران بود
مگر زو بـه بینی یکی نامدار — کجا نوکند نـام اسفندیار
بیاراید این آتش زرد هشت — بگیرد همی زندواستا بمشت
نگهدارد این فر وجشن سده — همان فر نوروز و آتشکده
همان اورمزد وهمان روزمهر — بشوید بآب خرد جان وچهر
کند تازه آئین لهراسبی — بماند بسی دین گشتاسبی

گویندهٔ بزرگوار همه جا در مقایسهٔ مزدیسنا با ادیان دیگر کفهٔ آنرا سنگین تر نمایش میدهد و بدیهی است که مآخذ او نیز در این توزین وتقدیر تأثیر تام داشته اند وما در ذیل گفتار او را دربارهٔ ادیان آریائی وسامی نقل میکنیم :

در مقایسهٔ جوی یکرنگ تشتی بایك یهودی در داستانهای (مهمان شدن بهرام در خانهٔ لنبك آبکش) و (رفتن بهرام بسرای براهام جهود) گوید :(۱)

چنان بد که روزی بنخچیر شیر — همیرفت(۲) با چند گرد دلیر
بشد پیش مردی عصائی بدست — بدو گفت کای شاه یزدان پرست

(۱) شاهنامهٔ بخ ج ۷ ص ۲۱۲۳ ببعد ـ شاهنامهٔ چاپ بمبئی ج ۳ ص ۳۹۶ ببعد. (۲) مراد بهرام است.

دو مردند شاها ! بدین شهرما — یکی با نوا ، دیگری بی نوا
براهام ، مردی پر از سیم و زر — جهودی ، فریبنده ای بدگهر
بآزادگی لنبك آبکش — بآرایش خوان و گفتار خوش
بپرسید بهرام کاینها که اند ؟ — ز گفتار و کردار ها برچه اند ؟
چنین گفت با او یکی پارسا — که ای نامور با گهر پادشا
سقائیست این لنبك آبکش — جوانمرد وباخوان وباخوی خوش
بیك نیمروز آب دارد نگاه — دگر نیمه مهمان بخواند ز راه
نماند بفردا از امروز چیز — نخواهد که در خانه ماندش نیز
براهام بی برجهودیست زفت (۱) — کجا زفتی او نشاید نهفت
درم دارد و گنج و دینار نیز — همان فرش دیبا و هرگونه چیز
منادی گری را بفرمود شاه — که شو بانگ زن پیش این بارگاه
که هرکس که از لنبك آبکش — خورد آب، خوردن نباشدش خوش
همیبود تا زرد گشت آفتاب — نشست از بر بارهٔ زود یاب
سوی خانهٔ لنبك آمد چو باد — بزد حلقه بر چوب و آواز داد
که من سر کشی ام ازایران سپاه — چو شب تیره شد دور ماندم زراه
بدین خانه امشب درنگم دهی ، — همه مردمی باشد و فرهی
بشد شاد لنبك از آواز اوی — وز آن خوب گفتار دمساز اوی
بدو گفت زود اندرآ ای سوار — که خشنود بادا ز تو شهریار
اگر با تو ده تن بدی به بدی — همه یك بیك بر سرم سه بدی
فرود آمد از اسب بهرام شاه — همیداشت آن باره لنبك نگاه
بمالید شادان بچیزی تنش — یکی رشته بنهاد برگردنش
چو بنشست بهرام ،لنبك دوید — یکی دست شطرنج پیش آورید
یکی چاره ای ساخت تا خوردنی — بیاورد هرگونه آوردنی

(۱) بضم اول بخیل.

ببهرام گفت ای گرانمایه مرد
بنه مهرهٔ بازی از بهر خورد

چو نان‌خورده شد،میزبان‌درزمان
بیاورد یکجام می شادمان

عجب‌ماندشاه ازچنان جشن اوی
وزآن خوب‌گفتاروآن تازه‌روی

بخفت آن شب و بامداد بگاه
از آواز او چشم بگشاد شاه

چنین گفت لنبك ببهرام گور
که شب بی نوا بد همانا ستور

یك امروز مهمان ما باش و بس.
اگر یار خواهی بخواهیم کس.

شاه پذیرفت و بدینطریق سه شبانه روزبهرام مهمان لنبك بود آنگاه ویراوداع گفت و بلشکرگاه رفت ، چون شب فرا رسید ،

پس از لشکر خویش بهرام تفت
سبك سوی خان براهام رفت

بزد در بدو گفت کز شهزیار
بماندم چو باز آمد او از شکار

شب آمد ندانم همی راه را
نیابم همی لشکر شاه را

گر امشب بدین خانه یابم سپنج
نباشد کسی را ز من هیچ رنج

به پیش براهام شد پیشکار
بگفت آنچه بشنید ازآن نامدار

براهام گفتا کزین در مرنج
بگویش که اندر نیابی سپنج

بیامد فرستاده با او بگفت
که ایدر ترا نیست جای نهفت

بدو گفت بهرام با او بگوی
کزایدرگذشتن مرا نیست روی

همی ازتوخواهم هم امشب سپنج
نیاریم چیزیت زان پس برنج.

پیشکارچون داستان را ببراهام گفت ،

براهام گفتش که رو بی درنگ
بگویش که‌این‌جایگاهست تنگ

جهودیست درویش وشب گرسنه
بخسپد همی برزمین برهنه

بگفتند و بهرام گفت از سپنج
نیابم بدین خانه کآیدت رنج

بدین در بخسبم نخواهم سرای
ندارم بچیزی دگر ، هیچ رای

براهام گفت ای نبرده بسوار
همی رنجه داری مرا خوارخوار

بخانه درآی از جهان تنگ شد   همان کار بی برگ و بی رنگ شد
بپیمان کـه چیزی نخواهی ز من   ندارم بمرگ آب چین (۱) و کفن
گراین اسب سرگین وآب افکند   دگر خشت آن خانه را بشکند
بشبگیر سرگینش بیرون بری   بروبی و خاکش بهامون بری
همان خشت پخته تو تاوان دهی   چو بیدار گردی زخواب آن دهی
بدو گفت بهرام پیمان کنم   بدین رنجها سرگروگان کنم
فرود آمد و اسب را با لگام   ببست و برآهیخت تیغ از نیام
نمد زین بگسترد و بالینش زین   بخفت و دو پایش کشان برزمین
جهود آن در خانه از پس ببست   بیاورد خوان و بخوردن نشست
وزآن پس ببهرام گفت ای سوار   چو این داستان بشنوی، یاد دار
زگیتی هرآنکس که دارد خورد   چو خوردش نباشد همی بنگرد
می آورد چون خورده شد نان، جهود   وز آن می ورا شادمانی فزود
خروشید کای رنج دیده سوار   بدین داستان کهن گوشدار
هرآنکس که دارد دلش روشنست   درم پیش او چون یکی جوشنست
کسی کو ندارد شود خشک لب   چنان چون توای گرسنه نیمشب
چو از کوه خنجر برآورد هور   گریزان شد از خواب بهرام گور
برآن چرمهٔ ناچران زین نهاد   چه زین ازبرش خشک بالین نهاد
بیامد براهام گفت ای سوار   بگفتار خود برنه ای پایدار؟
بگفتی که سرگین این بارگی   بجاروب روبم بیک بارگی
کنون آنچه گفتی بروب و ببر   برنجم ز مهمان بیدادگر
بدو گفت بهرام شو پایکار   بیاور که سرگین کشد برکنار
دهم زر که تا این ببیرون برد   وزین خانهٔ تو بهامون برد
بدو گفت من کس ندارم که خاک   بروبد، برد، ریزد اندر مغاک

(۱) چامه ایست که مرده را پس ازغسل با آن پاك سازند.

تو پیمان که کردی بکژی مبر — نباید که خوانمت بیدادگر
چو بشنید بهرام ازو این سخن — یکی تازه اندیشه افکند بن
یکی خوب دستار بودش حریر — بموزه درون پر ز مشك و عبیر
برون کرد وسرگین بدو کرد پاك — بینداخت با خاك اندر مغاك
براهام رفت و سبك بر گرفت — از آ نمانده بهرام شد در شگفت
برفت و بیامد بایوان خویش — همه‌شب‌همی‌ساخت‌درمان‌خویش.

روزدیگر بر تخت نشست و بارداد. لنبك و براهام‌ هر دو را احاضر ساختند و پاکدلی را بتفتیش دارائی براهام فرستاد ،

بشد پاکدل تا بخان جهود — همه خانه دیبا و دینار بود
ز پوشیدنی هم ز افکندنی — ز گستردنی هم ز آگندنی
یکی کاروان خانه اندر سرای — نبد کاله (۱) را برزمین نیز جای
ز در و ز یاقوت هر گوهری — گهی بدره ای بر سرش افسری
ندانست موبد مر آن را شمار — شترخواست ازدشت جهرم هزار
همی بار کردند و چیزی نماند — سبك نیکدل کاروانها براند
چو بانگ درا آمد از بارگاه — بشد مرد بینا، بگفت این بشاه
که گوهر فزون زین بگنج تو نیست — همان مانده خروار باشد دویست.

شاه درشگفت ماند واز آن اموال صد شتروارزرودرم و گستردنیها بلنبك داد ،

وزان پس براهام راخواند و گفت — که‌ای در کمی گشته باخاك جفت
چه گوئی که پیغمبرت چند زیست — چه بایست‌چندین‌زبیشی گریست؟!

آ نگاه چهار درم بعنوان سرمایه بدوداد و ویرا براند .

پیداست که فردوسی از تقابل لنبك و براهام مقابلهٔ یك زرتشتی را با یك جهود ناپاك خواسته است ـ ایندا‌ستان‌ما را بیادسر گذشت (زرتشتی‌وجهود) که درضمن رسائل

(۱) بمعنی کالا و کوزهٔ چوبین (لغة الفرس)

اخوان الصفا که بدست طرفداران ایران تدوین شده میانداز. (۱)

و نیز فردوسی درداستان برافتادن خاندان مهبود، وزیر انوشیروان، بعلت دشمنی زوران درباری بتدبیر وجادوئی مزد جهود وسزای ایندو، جهود مزبور را مورد طعن بسیار قرار میدهد. (۲)

۴ـ در بارهٔ دین عیسوی ـ فردوسی درموارد ذیل ازدین عیسوی سخن میراند:

الف ـ درداستان (تاراج کردن خسرو خیمه گاه بهرام [چوبینه] را ونامه نوشتن بقیصر و پاسخ آن با خلعت وهدایا)(۳): قیصر پس از خواندن نامه بدو پاسخ نوشت و اشیاء ذیل را بهدیه فرستاد:

یکی تاج کز قیصران یادگار / همیداشتی تا کی آید بکار
یکی خسروی طوق در گوشوار / هزار و صد از جامهٔ زرنگار
ز زر صد شتروار دینار بود / همان در و یاقوت بسیار بود
صلیبی فرستاد گوهر نگار / یکی تخت پر گوهر شاهوار
وزآن فیلسوفان رومی چهار / برفتند با هدیه و با نثار . . . .
پذیره فرستاد خسرو سوار / گرانمایگان گرامی هزار. . .
چو خسرو نگه کرد و نامه بخواند / ازآن نخواسته درشگفتی بماند
بدستور گفت آنزمان شهریار / که: «اینجامهٔ روم گوهرنگار»
« نه آئین پرمایه دهقان بود / که این مایهٔ جاثلیقان (۴) بود»
« چو بر جامهٔ ماچلیپا بود / نشست اندر آئین ترسا بود »
« وگر من نپوشم بیازارد او / همانا دگر چیز پندارد او »
« وگر پوشم این نامداران همه / بگویند کاین شهریار رمه »
«نگر کز پی چیز ترسا شدست / که اندرمیان چلیپا شدست ! »

(۱) ونیز دررسالهٔ (اسرارالذهب) که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مرحوم ذکاءالملک فروغی بود عین ایندداستان منقول است ومتن آن در (یادنامهٔ پورداود) بطبع رسیده. (۲) رك: شاهنامهٔ بخ. ج۸ ص ۲۴۰۱ ببعد. (۳) شاهنامهٔ بخ. ج۹ ص ۲۷۹۲ ببعد. (۴) جاثلیق معرب کاتولیکس Katholicos یونانی است.

بخسرو چنین گفت آن رهنمای — که: «دین نیست‌شاها بپوشش بپای»
«تو بـر دین زر دشت پیغمبری — اگـر چـند پیوستهٔ قیصـری.»
بپوشید آن جـامهٔ شهر یـار — بیاو یخت آن تاج گوهر نگار
بفرمود تـا پرده بـر داشتند — مهـان را ز درگاه بگذا شتند
بـرفتند رومـی و ایـرا نیـان — ز هرگونه ای مردم اندر میان
کسی‌کش خرد بود آنجامه دید — بدانست کو رأی قیصر گزیـد
دگر گفت کاین شهریار جهان — همانا کـه ترسا شد اندر نهـان.

وبلافاصله دردنبالهٔ داستان تحت عنوان (خشم گرفتن نیاطوس بربندوی‌وآشتی دادن مریم درمیان ایشان) آورده :

دگر روز خسرو بیاراست گـاه — بسر بر نهـاد آن کیانی کلاه
نهادند در گلشن سور ، خوان — بگو گفت شو رومیان را بخوان
بیامد نیا طوس (۱) بـا رو میان — نشستند بـا فیلسو فان بخوان.

دراینجا برحسب عادت بزرگان زرتشتیان ، فردوسی شرح میدهد که در موقع سفره نهادن ، شاه در برابر برسم باژ خواند (۲) :

چو خسرو فرود آمد ازتخت بار — ابـا جامـهٔ روم گوهـر نگار
خرامید خندان وبرخوان نشست — بشد تیز بندوی ، برسم بدست
جهانـدار بگرفت بـاژ مهـان — بزمزم همی رأی زد در نهـان
نیا طوس کان دید ، انداخت نان — ز آشفتگی باز پس شد ز خوان
همیگفت : «بـاژ و چلیپا بهم!؟ — ز خسرو بود بـر مسیحا ستم.»
چو بندوی‌دیدآن بزدپشت‌دست — بخوان بـر، بر وی **چلیپاپرست.**

نیاطوس برنجید وبلشکرگاه رفت، شاه نیزافسرده گشت آنگاه نیاطوس‌سواران رومی‌را برای بهمزدن‌بزم آماده کرد وبدرگاه خسرو روی‌آورد ؛ وسواری نزدخسرو

(۱) سفیر روم‌ـاین نام باید Theodosius = Taïadus باشد (یشتها ج۱ ص ٥٦٠ حاشیه) ـ همین نام در(تاریخ بی‌نام‌سریانی دربارهٔدورهٔساسانیان)فئودوسیوس‌آمده[مجلهٔ پیام نوسال سوم شمارهٔ ۲ ص٥٦ و٥٨.) (۲) رك : بخش٤ بهرهٔ ٤٠.

فرستادکه بندوی رابابد نزدمن فرستی تاشورش بنشیند،

چو بشنید خسرو برآشفت و گفت — که:«کس دین یزدان نیارد نهفت»
«کیومرث و جمشید تا کیقباد — کسی از مسیحا نکردند یاد»
«مبادا کسی از نیاکان خویش — گزیده نیاکان و پاکان خویش»
«گذارم، بدین مسیحا شوم — نگیرم بخوان باژ و ترسا شوم!»

مریم زن خسرو ودختر امپراطور روم وساطت کرد واجازت خواست که بندوی را بنزد نیاطوس فرستد و بسفیر چنین پیام‌داد:

ندیدی که با شاه قیصر چه کرد — ز بهر بزرگی و ننگ و نبرد
ز پیوند وخویشی واز خواسته — ز مردان و از گنج آراسته
تو پیوند و خویشی همی برکنی — همان فر قیصر ز من بفکنی
ز قیصر شنیدی که خسرو ز دین — بگردد، چه آید بایران زمین
ندانی که دهقان (۱) زدین کهن — نه پیچد ـ چرا خام گوئی سخن؟

و ضمناً دستور داد که بندوی را باآغوش بازبپذیرد. نیاطوس چنین کرد و غائله بپایان رسید.

ب ـ درشرح (نامهٔ قیصر بخسرو باهدیه وخواستن دارمسیح (۲)) ازقول قیصر گوید (۳):

یکی آرزو خواهم از شهر یار — که آن آرزونزد اوهست خوار
که دار مسیحا بگنج شماست — چو یابند و دانید گفتار راست
بر آمد برین سالیان دراز — سزد گر فرستد بما شاه باز
بدین آرزو شهر یار جهان — ببخشاید از ما کهان و مهان
زگیتی بر و بر کنند آفرین — که بی او مبادا زمان و زمین

(۱) ایرانی ومراد زرتشتی است. (۲) منظور صلیب عیسی‌است ـ برای اطلاع ازداستان این‌دار، رک: مقالهٔ فاضلانهٔ (تاریخ چلیپای ترسایان‌درایران) بقلم‌آقای نفیسی درشمارهٔ ۵ سال ۳ مجلهٔ مهر وترجمهٔ (تاریخ بی نام سریانی در دورهٔ ساسانیان) مندرج در مجلهٔ پیام نوسال سوم شمارهٔ ۲. (۳) رک: شاهنامهٔ بخ.ج ۹ص: ۲۸۶۳.

بـدان من ز خسرو پذیرم سپاس | نیایش کنم روز وشب در سه پاس
همه هدیه و بـاژ وشادی که من | فرستم بنزدیـك آن انجمن
پـذیرد ، پذیرم سپاسی بـدان | مبینـاد روی تـو چشم بـدان
شودفرخ این‌جشن وآئین ما(۱) | درخشان شود در جهان دین ما
همین روزهٔ پـاك یکشنبدی | ز هـر در پـر ستیدن ایـزدی
بـرآن سوگواران بمـالند روی | بـر و بـر فراوان بسوزند بوی
شود آن زمان بـر دل مـا درست | که ازکینه دل‌ها بخواهندشست.

خسرو درپاسخ نوشت :

دگر هر چه گفتی زپاکیزه دین | ز یکشنبدی روزه و آفـریـن
همه خواند بـر مـا سراسر دلیر | سخن های شایستهٔ دل پـذیر
بما بر زدین کهن ننگ نیست | بگیتی به‌ازدین هوشنگ نیست
همه داد و نیکی وشرمست ومهر | نگـه کردن انـدر شمار سپهر
بهستی یـزدان نـیو شا تـرم | همیشه سوی داد کـو شا تـرم
ندانمش انباز و فرزند و جفت | نگردد نهان و نخو اهـد نهفت
کسی‌را چه خوانی همی‌سوگوار | که کردند پیغمبرش را بـدار؟
که گویدکه فرزند یزدان بداوی | بدان دار برگشته خندان بداوی
چو فرزند بد ، رفت سوی پـدر | تواندوه آن چوب پوده(۲)مخور
ز قیصر چـو بیهوده آیـد سخن | بخندد بـر آن نامـه ، مرد کهن
همـان دار عیسی نیـرزیـد رنج | که شاه اردشیر آن نهاده بگنج
از ایران چو چوبی فرستم بروم | بخندند بر مـا همه مـرز و بوم
ز موبد گمان بد که ترساشدم | گر از بهرمریم سکوبا (۳)شدم
دگـر آرزو هـر چه بایـد بخواه | شما را سوی ماگشاده است راه.

(۱) جشن تولـد شیر وی از مریم دخـتر امپراتورروم وزن‌خسرو . (۲) چوب پوسیده (لغة‌الفرس) (۳) پارسی episcopos یونانی ، دراصل بمعنی مدبر و ملاحظ که سپس مقامی برای روحانیان مسیحی گردید ومعرّب آن اسقف است .

اینطور سخن راندن‌ازآئین مسیح مارا بیاداعلامیهٔ منسوب بمهر نرسی ملقب به هزاربنده وزیر یزدگرد دوم ساسانی که بارمنستان (که اهالی آن عیسوی شده‌بودند) فرستاد، میاندازد (۱) .

ج ـ در داستان (رفتن بزانوش نزد شاپور و پیمان آشتی بستن) آمده پس از اینکه بزانوش امپراتورپیمان صلح‌را باشاپور امضاکرد، قرارشد شهرنصیبین ازآن‌شاپور باشد وشاپور بسوی استخر حرکت کرد در اینموقع ،

چو اندر نصیبین خبر یافتند (۲) — همه جنگ را تیز بشتافتند
که ما را نباید که شاپور شاه — نصیبین بگیرد ، بیارد سپاه
که دین مسیحا ندارد درست — ره گبرکی و رزد و ژند و است
چوآید ، زما بر نگیرد سخن — نخواهیم استا و دین کهن
چو آگاهی آمد بشاپور شاه — که اندر نصیبین ندارند راه
ز دین مسیحا بر آشفت شاه — سپاهی فرستاد بیمر براه
همیگفت : « پیغمبری کش جهود — کشد ، دین او را نشاید ستود. »
بیك هفته آنجا همی جنگ بود — در شهر بر جنگیان تنگ بود

د ـ در داستان تولد نوشزاد از زن مسیحی انوشیروان ودین مسیحا پذیرفتن و تصمیم‌بقتل پدر گرفتن‌وبهنگام‌بیماری‌نوشیروان شورش‌کردن، فردوسی شرح دهد که نوشیروان‌برام‌برزین‌نوشت که‌پسررابگیرد و بکشد زیراازدین‌نیاکان‌برگشته بقتل شاه تصمیم گرفته‌است .برزین‌لشکر کشید ـجاثلیقان وبطریقان رومی‌لشکری‌آراسته جانب نوشزاد راگرفتند ـ در روزنخستین جنگ ازلشکر رام برزین ،

زره دار گردی بیامد دلیر — کجا نام او بود پیروز پیر
خروشید کای نامور نوشزاد — سرت را که پیچید خیره زداد ؟
مکن رزم با لشکر شهریار — که گردی پشیمان ازین کارزار

(۱)رك: Geschichte des Alten Persiens, von Dr. Justi, Berlin 1878.s.197.

(۲) یعنی اهالی نصیبین .

بگشتی ز دین کیومورثی | هم از راه هوشنگ وطهمورثی
مسیح فریبنده خود کشته شد | چواز دین یزدان سرش گشته شد
زدین آوران دین آنکس مجوی | که اوکار خود را ندانست روی
اگر فر یزدان برو تافتی | جهودی برو دست کی یافتی؟...

نوشزاد پاسخ داد که من متابع دین مادرم و از آن روی برنتابم.(۱)

هـ ـ در داستان (گزارش کردن خراد برزین دین هندوانرا و پند دادن بقیصر) از زبان خراد فرماید (۲) :

بهر جای بیداد لشکر کشید (۳) | از آسودگی تیغها برکشید
همه چشمه گردد بیابان ز خون | مسیحا نبود اندرین رهنمون
یکی بینوا مرد درویش بود | که نانش ز رنج تن خویش بود
جز از برف وشیرش نبودی خورش | فزونیش روغن بدی پرورش
چو آورد مرد جهودش بمشت | چو بی یارو بیچاره دیدش بکشت
همان کشته را نیز بردار کرد | بدین دار، دین ورا خوار کرد
پدر دیر او بود و مادر کنشت | نگهبان و جوینده خوب و زشت
چو روشنروان گشت دانش پذیر | سخنگوی و داننده و یادگیر
به پیغمبری نیز هنگام یافت | ببرنائی از زیرکی کام یافت
تو گوئی که فرزند یزدان بداو | بدان دار برگشته خندان بد او
بخندد برین بر خردمند مرد | توگر با هشی گرد یزدان بگرد
که هست اوز فرزند وزن بی نیاز | بنزدیك او آشکاراست راز.

دراینجا دین مزدیسنا را بردین عیسوی ترجیح میدهد:

چه پیچی ز دین کیومورثی | هم از راه و آئین طهمورثی
که گویند: دادار کیهان یکیست | جز از بندگی کردنت راه نیست

(۱) رك: شاهنامهٔ بخ. ج ۸ ص ۲۳۶۲ ـ ۰۶۳ (۲) همانکتاب، ج ۹ ص ۲۷۶۱.
(۳) خطاب برومیان.

جهاندیده دهقان یزدان پرست　　چو بر باژ و برسم بگیرد بدست
نشاید چشیدنش یك قطره آب　　گر از تشنگی آب بیند بخواب
بیزدان پناهد بروز نبرد　　نخواهد بجنگ اندرون آب سرد
همان قبله شان برترین گوهرست　　که از خاك و آب وهوا برترست.

و ـ خسرو پرویز در زندان ، بپاسخ پیامهای شیرویه گوید (۱) :

ز دار مسیحا (۲) که گفتی سخن　　بگنج اندر افکنده چوبی کهن
نبد زان مرا هیچ سود و زیان　　ز ترسا شنیدی تو آواز آن
شگفت آمدم زانکه چون قیصری　　سر افراز مردی و گند آوری
همه گرد برگرد او بخردان　　همه فیلسوف و رد و موبدان
که یزدان چرا خواند آن کشته را؟　　هم این چوب خشك تبه گشته را؟
گر آن دار پیکار یزدان بدی　　سر ماه را اورمزد آن بدی
برفتی خود ازگنج ما ناگهان　　مسیحا شد او نیستی درجهان.

۳ ـ **آئین مانوی** ـ فردوسی درعنوان (آمدن مانی مصور نزد شاپور به پیغمبری وکشته شدن او) گوید (۳) :

زشاهیش (٤) نگذشت پنجاه سال　　که اندر زمانه نبودش همال
بیامد یکی مرد گویا ز چین　　که چون او مصور نه بیند زمین
بصورتگری گفت پیغمبرم　　ز دین آوران جهان برترم
ز چین نزد شاپورشد بارخواست　　به پیغمبری شاه را یار خواست
سخن گفت مرد گشاده زبان　　جهاندار شد زآن سخن بدگمان
سرش تیز شد موبدان رابخواند　　زمانی فراوان سخن ها براند
کزین مرد چینی (۵) چیره زبان　　فتادستم از دین او در گمان

(۱) رك : شاهنامهٔ بخ.ج ۹ ص ۲۹۲۵.　(۲) صلیب عیسی.　(۳) شاهنامهٔ بخ. ج ۷ ص۲۰٦۲.　(٤) شاهی شاهپور.　(۵) مانی ایرانی بود ـ برای اطلاع ازشرح احوال او رجوع شود برسالهٔ (مانی) تألیف آقای ملك الشعراء بهار.و کتاب مانویت تألیف جکسن

بگوئید وزو هم سخن بشنوید — مگر خود بگفتاراوبگروید . . .

چون موبدان درحضورشاه با مانی مباحثه کردند ،

فرو ماند مانی میان سخن — ز گفتار موبد ، ز دین کهن
بدو گفت کایمرد صورت پرست — بیزدان چرا آختی چیره دست ؟
کسی کو بلند آسمان آفرید — بدو در مکان و زمان آفرید
کجا نوز و ظلمت بدو اندرست — ز هر گوهری گوهرش برترست
ببرهان صورت چرا نگروی ؟ — همی پند دین آوران نشنوی ؟
که گویند : پاکیزه‌یزدان‌یکیست — جزازبندگی‌کردنت چاره نیست
اگر اهرمن جفت یزدان بدی — شب تیره چون روز رخشان بدی
سخنهای دیوانگانست و بس — بدین بر نباشد ترا یارکس.

مانی از پاسخ فروماند و شهریار بفرمود تا او را بکشتند وجسدش را بردر شارستان بیاویختند .

٤ ـ آئین مزدکی ـ فردوسی از قول موبدان زرتشتی در تعریض بآئین مزدك آورده است که انوشیروان با موبدان بدرگاه قباد رفت و سخنان زیر رد و بدل شد (١) :

چنین گفت موبد به پیش‌گروه — بمزدك که : « ایمرد دانش پژوه »
یکی دین نو ساختی در جهان — نهادی زن و خواسته در میان
« چه داند پدر کش که باشد پسر ؟ — پسر همچنین چون شناسد پدر ؟ »
« چو مردم برابر بود در جهان — نباشند پیدا ، کهان و مهان »
« که باشد که جوید درکهتری ؟ — چگونه توان ساختن مهتری ؟ »
« که باشد مرا و ترا کارگر ؟ — چو مردم جدا ماند از به بتر ؟ »
« کسی کومردجای‌وچیزش کراست — چو شد کارگر بنده‌با شاه راست؟»
« جهان زین سخن پاك ویران‌شود — نباید که این بد بایران شود »

---

(١) رك : شاهنامهٔ بخ.ج ٨ص٢٣٠٥.

« همه کدخدایند ومزدور کیست؟ همه گنج دارند و گنجور کیست ؟ »
« زدین آوران اینسخن کس نگفت تو دیوانگی داری اندر نهفت »
« همه مردمان را بدوزخ بری همه کار بد را ببد نشمری. »

قباد قول موبد را پذیرفت و مزدکیان‌را بنوشیروان سپرد تا آنان را براندازد.

۵ ـ فردوسی با اعتقاد تامی که بآئین اسلام داشت اهانت روایت از یکسو و علاقهٔ بشئون ایرانی از سوی دیگر ، وی را برآن‌داشت که ازقول رستم فرخزاد، در نامه ای‌که ببرادر نویسد، چنین گوید (۱) :

بزرگان‌که با من بجنگ‌اندرند بگفتار ایشان (۲) همی ننگرند
چو کلبوی طبلی و چون ارمنی بجنگند بـا کیش اهریمنی.

فردوسی‌که می بیند دورتاریخ ساسانیان بآخررسیده ودورتازیان آغازگردیده باکمال تأسف‌گوید :

چو زین بگذری دورعمر بود سخن‌گفتن ازتخت‌ومنبربود.

از ابیـات ذیل (اگرچه از زبان رستم فرخزاداست‌ولی خرده بینان دانندکه ترجمان احساسات اوست) نیك پیداست‌کـه فردوسی با طرز حکومت خلفاء موافق نبوده است :

چو با تخت منبر برابر شود همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنج های دراز نشیبی درازست پیش فـراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر ز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید بروز دراز شود شان سر ازخواسته بی نیاز
بپوشند ازیشان‌گروهی سیاه (۳) ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرینه کفش نه‌گوهر،نه‌افسر،نه‌رخشان‌درفش (۴)
برنجد یکی دیگری برخورد بداد و ببخشش‌کسی ننگرد (۵)

(۱)شاهنامهٔ‌بخ،ج۹،ص۲۹٦٦. (۲) تازیان. (۳) مـرادعباسیان است. (٤) خصایص شاهنشاهان ساسانی. (۵)واین‌اعمال برخلاف آئین‌ایرانیان بود.

شب آید یکی چشم رخشان کند | نهفته کسی را خروشان کند
شتابان همه روزوشب دیگرست | کمر بر میان و کله بر سرست
ز پیمان بگردند وز راستی | گرامی شود کـژی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی | سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
کشاورز جنگی شود ، بی هنر | نژاد و بزرگی نیاید ببر
رباید همی این از آن ـ آن ازین | ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود | دل مردمان سنگ خارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر | پسر همچنین بر پدر چاره‌گر
شود بندهٔ بی هنر شهریار | نژاد و بزرگی نیاید بکار
بگیتی نماند کسی را وفا | روان و زبانها شود پر جفا
از ایران و از ترك و از تازیان | نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان ، نه ترك ونه تازی بود | سخن ها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند | بکوشند وکوشش بدشمن دهند
چنان فاش گردد غم ورنج وشور | که رامش بهنگام بهرام گور
نه جشن ونه رامش،نه گوهر نه نام | بکوشش ز هرگونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش | بجویند ودین اندر آرند پیش (۱)
نباشد بهار از زمستان پدید | نیارند هنگام رامش نبید. (۲)

مآخذ روایات فردوسی و رابطهٔ آنها با مزدیسنا

فردوسی بارها درشاهنامه بیك کتاب بنامهای : نامهٔ خسروی ـ نامهٔ خسروان ـ نامهٔ پهلوی ـ نامهٔ شهریار ـ نامهٔ باستان ـ نامهٔ داستان ـ نامهٔ شاهوار و یا مطلق (نامه) اشاره کرده است.(۳) جای شك نیست که مراد ازاین مأخذ اصلی شاهنامهٔ فردوسی ، شاهنامهٔ منثوری است که بامر ابومنصورمحمد بن عبدالرزاق طوسی وبمباشرت پیشکار

(۱) انتقاد فردوسی نیك پیداست. (۲) بزم آرائی ایرانیان و باده گساری آنان در زمان ساسانیان معروفست. (۳) حماسه‌سرائی در ایران ص ۱۹۵.

پدرش ابومنصور معمری (یا مسعود بن منصورمعمری) تألیف شد و نسخه ای ازآن بدست فردوسی افتاد که گوید :

بشهرم یکی مهربان دوست بود تو گفتی که بامن بیك پوست بود
بمن گفت خوب آمداین رای تو[1] بنیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامهٔ پهلوی[2] بنزد تو آرم مگر بغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست سخن گفتن پهلوانیت هست[2]
شواین نامهٔ خسروی بازگوی بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیك من برافروخت این جان تاریك من.

مؤلفان مستقیم شاهنامهٔ منثور نیزخود چند تن زرتشتیان دانشمند وپهلوی‌دان ازموبدان ودهگانان ایران بودند که نامهای چهار تن ازآنان درمقدمهٔ شاهنامهٔ منثور ذکرشده[3] : اولی ساح یا سیاح (؟)[4] پسرخراسان از هرات ـ دوم یزدانداد پسر شاپور ازسیستان ـ سوم ماهوی‌خورشید پسر بهرام‌ازشهرشاپور[5] (درفارس)ـچهارم شاذان پسر برزین از طوس . اسم مؤلف اخیر صریحاً درشاهنامهٔ فردوسی مذکوراست و آن در باب داستان آوردن کتاب کلیله و دمنه از هند بایران است که مأخذ روایت در آن باب همین شاذان است[6]. ماهوی راهم نولدکه حدس زده که شاید همان

(۱) تصمیم بنظم آوردن‌داستانهای‌ملی. (۲) مرادزبان پارسی‌دریست (که‌شاهنامه ابومنصور خودبدان‌زبان‌نوشته شده‌بود) نه زبان‌پهلوی.

(۳) در نسخه های مختلف مقدمهٔ شاهنامه اسامی این چهارتن بسیار مخلوط و باختلاف ذکر شده لکن املای بالنسبه صحیح همانست که دربالا نوشته شد [کاوه] (٤) این اسم‌واضح نیست ولی احتمال میرود که اصلا (ماخ) بوده و شاید همان « ماخ مرزبان هری » باشد که ذکر او در شاهنامه فردوسی درداستان جلوس هرمز پسرانوشیروان بدینقرارآمده :

یکی پیر بد مرزبان هری پسندیده و دیده از هردری
جهاندیده و نام او بود ماخ سخندان‌وبابرگ‌وبابرزوشاخ
بپرسیدمش تا چه دارد بیاد زهرمز که بنشست برتخت‌داد.

[کاوه] (٥) احتمال میرود که این بهرام همان بهرام بن‌مردانشاه موبد شهرشاپور باشد که مولف‌سیرالملوك عربی بوده[کاوه] (٦) بیت‌فردوسی :

نگه کن که‌شاذان برزین‌چه گفت بدان که که بگشاد راز نهفت.

شاهوی پیر باشدکه در فردوسی مأخذ روایت قصهٔ آوردن شطرنج است [1] ویکی‌از دولفظ ماهوی وشاهوی‌تصحیف دیگریست. [2]

اما مأخذ اصلی همین شاهنامهٔ منثور نیز (خداینامك) پهلوی بودکه دراواخر زمان ساسانیان بدست موبدان ایرانی تدوین‌شد ـ درعهدی‌که ابومنصورتصمیم‌بتألیف و تدوین شاهنامه گرفت نسخهٔ‌کامل خداینامك دردست نبود بلکه در دست موبدان ایرانی پراگنده بود ـ فردوسی گوید :

یکی نامه بد از گه باستان　　فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی　　ازو بهره ای برده هر بخردی.

وابومنصورهمت برجمع‌همهٔ‌این اجزاءمتفرق وتکمیل‌آنها گماشت وموبدان‌را از اکناف جمع آورد چنانکه فردوسی‌گوید :

یکی پهلوان بود دهقان نژاد　　دلیر وبزرگ وخردمند وراد.

که مقصود همان ابومنصور است‌که نسب‌خود را بمنوچهر میرسانید و بواسطهٔ همان نسب جعلی‌که برخود می بست بخیال جمع واحیای تواریخ ملوك ایران افتاد :

پژوهنـدهٔ روزگار نخست　　گذشته سخنها همه بازجست.

فردوسی بگردآوردن اوموبدان(مانند شاهوی ویزدانداد وغیره)را ازهرنقطه درطوس، اشاره‌کند :

زهرکشوری موبدی سـالخورد　　بیـاورد کین نامه راگرد کـرد

آنگاه : بگفتند پیشش یـکایك مهـــان　　سخن های شـاهان وگشت‌جهان.

ابو منصورحکم بتألیف شاهنامه داد :

چوبشنید ازیشان سپهبد سخن　　یکی نامور نامه افکندبن. [3]

---

(۱) بیت فردوسی:

چنین گفت فرزانه شاهوی پیر　　ز شاهوی پیراین سخن یادگیر.

(۲) رك : مجلهٔ‌کاوه دورهٔ‌جدید سال ۲ شمارهٔ۳ص ۱۴ ـ ۱۵.

(۳) رك: همان مجلهٔ همانشماره ص۱۶.

اما خداینامك (خواتای نامك) که تازیان آنرا به «سیر الملوك» ترجمه کرده‌اند در زمان یزدگرد سوم (سال ۱۰ ـ ۳۱ هـ) یعنی در واقع بین سنهٔ ۱۱ و ۱۵ هجری که وی درتمام ایران سلطنت داشت وبامر او بدست دهقانی (۱) دانشمند بنام «دانشور» انجام گرفت ـ این کتاب از کیومرث گرفته تا پایان سلطنت خسرو پرویز وقایع رابرشتهٔ تحریر کشیده بودوآن اساس سیرالملوك های عربی وشاهنامه های فارسی دورهٔ اسلامی است. کتاب مزبور قطعاً از روی اسناد و مآخذ کتبی تألیف شده زیرا که بدون چنان مآخذی ممکن نبود اینهمه تفصیلات مرتب ومعین از افواه جمع آوری شود. (۲)

بدیهی است که مقداری ازروایات ازداستانهای مختصرومطولی که بزبان پهلوی تدوین و در دسترس فضلاء بود (۳) جمع آوری شد و قسمت مهمتر آن که هستهٔ مرکزی خداینامك را تشکیل میداد از خود اوستا (که باید آنرا کهن ترین شاهنامهٔ ایران دانست (٤)) وگزارش های آن (که درزمان ساسانیان رائج بود) ونیزخاطرات موبدان تدوین گردید. (٥)

فردوسی بجز شاهنامهٔ ابومنصوراز بعض داستانهای مستقل ازآنجمله مع الواسطه از متون پهلوی رساله های ذیل استفاده کرده است:

کارنامك ی ارتخشیری پاپکان (کارنامهٔ اردشیر بابکان)

وچارشن ی‌شترنگ (گزارش شطرنج)

نهادشن (هنخاتونشن) ی وین ارتخشیر (نهادش وین اردشیر)

اییی باتکار ی وچورگ متر (یادگار بزرگمهر) (٦)

---

(۱) مقصود از دهقانان در عهد ساسانیان و پس از آن تا دو سه قرن ملاکین ایران میباشد که در واقع ستون محکم هیئت اجتماعیه و نگهبان آداب و روایات ملی بودند [کاوه]
(۲) رك: مجلهٔ کاوه دورهٔ قدیم سال پنجم شمارهٔ ۱۱. (۳) برای اطلاع ازاین رساله ها و کتب، رك: مجلهٔ کاوه دورهٔ قدیم سال پنجم شمارهٔ ۱۰. (٤) نگارنده رساله ای در دست تألیف دارد بعنوان (اوستا کهن ترین شاهنامهٔ ایران) ودرآن اینموضوع باثبات رسیده ونیز رك: حماسه‌سرائی درایران تالیف آقای دکتر صفا. (٥) رك: سلسلهٔ مقالات راجع بفردوسی و شرح آثاراو در مجلهٔ کاوه دورهٔ قدیم ودورهٔ جدید ونیز هزارهٔ فردوسی مقالهٔ آقای تقی‌زاده.
(٦) Pahlavi Texts, by Dastur J. M. Jamasp-Asana, Bombay, 1913 p. 14-16.

علاوه براین فردوسی داستان رزم بیژن و گرازان یاداستان بیژن ومنیژه وداستان رزم رستم با اکوان دیو وداستان رستم و سهراب وبعض دیگر ازجنگهای رستم را از منابع دیگر بدست آورده است . نولدکه دراین باره نوشته :

« قبلا حدس زده ام که داستان منیژه و بیژن از مأخذ مهمی اخذ نشده است و فردوسی نیزخود ازین مطلب بصراحت سخن میگوید . در بسیاری از موارد دیگر نیز همین حقیقت ملحوظ است. مخصوصاً باید باین نکته متوجه بود که ثعالبی بهیچ روی از جنگ رستم با اکوان دیو وهنرنمائیهای رستم درمازندران سخن نگفته است (۱) ومورخان دیگر نیز حدیث جنگ رستم را با اکوان دیواصلا بمیان نیاورده اند و بتحقیق برای اعمال خارق عادت رستم مأخذ عمده ومشهوری در میان نبود و بهمین طریق در کتاب ثعالبی ومؤلفان دیگر عربی زبان از داستان سهراب و جنگ رستم با این پسرپهلوان ذکری نرفته است . . . تا آنجاکه من میدانم افسانهٔ غلبهٔ داراب برشعیب قتیب و لشکریان تازی اوتنها در شاهنامه است و بعقیدهٔ من یکتن ازخراسانیان براثر دشمنی خود با اعراب فاتح که بعد از قیام ابومسلم خراسانیان برایشان سیادت یافته بودند ، این قصه را جعل کرده ونام قتیب را نیز بیاد آن مرد مبغوض که قتیبة بن مسلم (۲) خوانده میشد برگزیده است وذکرچنین روایتی درشاهنامه نیزباایران پرستی فردوسی بخوبی سازگار بوده است . بعضی از داستانهای دیگر مانند حدیث اسکندر رومی و بهرام گور را نیزفردوسی ازمآخذ دیگری غیرازشاهنامه اقتباس کرده است واگرچه کتاب اخیر خود پر ازپند وحکمت بود اماظاهراً استاد طوس ازپند نامه های دیگری نیز استفاده کرده مثلامیگوید :

به پیوندم این عهد نوشیروان ‌‌‌‌ ‌ به پیروزی شهریار جهان .» (۳)

ولی باید دانست که قرائن میرساند که در شاهنامهٔ ابومنصوری اجزاء مختلف

(۱) شاهنامه‌ای بزبان سغدی مورد دقت خاورشناسان روسیه گردیده که تاریخ تحریر آن پیش اززمان فردوسی است ودرآن ازجنگهای رستم بادیوان مازندران سخن رفته : (از سخنرانی استاد بنونیست بدعوت انجمن ایرانشناسی) .

(۲) سردار معروف عرب درعهد اموی که فتوح و خونریزیهای او درخاور ایران مشهور است ازآنجمله است قتل عامی که در خوارزم از اهل علم وسواد کرده است (آثارالباقیه ص۳٦)

(۳) حماسهٔ ملی ایران ص۴۳.

سرگذشت انوشيروان وعهد او موجود بوده چه برخى ازعبارات عهد نامهٔ وى چنانكه در شاهنامه است تقريباً دركتاب غرراخبار ملوك الفرس ديده ميشود مثلا اين عبارت از غرر: « يا بنى انى قد اخترتك للملك على سائر ابنائى لما تفرست فيك من الخير » نزديك است بدو بيت ذيل از عهد انوشيروان در شاهنامه :

خردمند شش بود ما را پسر | دل افروز وبخشنده و دادگر
ترا برگزيدم كه مهتر بدى | خردمند و زيباى افسربدى.

از مآخذ ديگر شاهنامه كه ظاهراً ازشاهنامهٔ ابومنصورى جدا بود اسكندرنامه است [1] و ديگر اخبار رستم است كه شاعر بنابر اشارهٔ خود در آغاز داستان كشتن رستم آنها را بآزاد سرو نسبت داده است.[2]

ازخود شاهنامه برميآيد كه فردوسى قسمتى ازروايات خويش را ازدهقانان[3] وموبدان (بطورمستقيم يا غيرمستقيم) استفاده كرده است :

سخنگوى دهقان چه گويد نخست | كه تاج بزرگى بگيتى كه جست
كه بود آنكه ديهيم بر سر نهاد | نداردكس از روزگاران بياد
مگر كز پدر ياد دارد پسر | بگويد ترا يك بيك از پدر . . .
كه نام بزرگى كه آورد پيش | كرا بود از آن برتران پايه بيش.

آنگاه گويد :

پژوهندهٔ نامهٔ باستان | كه از پهلوانان زند داستان
چنين گفت كآئين تخت و كلاه | كيومرث آورد واو بود شاه.[4]

در مقدمهٔ داستان سياوش گويد :

ز گفتار دهقان كنون داستان | بپيوندم از گفتهٔ باستان.[5]

وقصه را چنين شروع ميكند :

چنين گفت موبد كه يكروزطوس | بدانگه كه خيزدخروش خروس.[6]

(۱) رك: حماسه‌سرائى درايران ص۸۵-۸٦.(۲) رك:حماسه سرائى درايران. ص۱۹۵-۱۹۷.
(۳) بديهى است كه دهقانان خودنيزرواياتى كه ازموبدان شنيده بودند وياقطعات خواتاى نامك وغيره راكه نزدهيربدان خوانده بودند نقل ميكردند. (٤)شاهنامهٔ بخ. ج۱ص ۱۳-۱٤.
(٥) شاهنامهٔ بخ.ج ۳ص٥۲۳. (٦) شاهنامهٔ بخ.ج۳ ص٥۲٤.

و در مقدمهٔ قصهٔ کاموس گوید :

کنون رزم کاموس پیش آوریم　　ز دفتر بگفتار خویش آوریم
بگفتار دهقان کنون باز گرد　　نگر تا چگوید جهاندیده مرد.(۱)

و در داستان قتل رستم گوید :

کنون کشتن رستم آریم پیش　　ز دفتر همیدون بگفتار خویش
یکی پیر بدنامش آزاد سرو　　که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی　　تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر زدانش سری پرسخن　　زبان پر ز گفتار های کهن
بسام نریمان کشید ش نژاد　　بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم　　سخن رایك اندر دگر بافتم.(۲)

دنباله گشتاسب نامه دقیقی

داستان ظهورزردشت ورواج آئین اورا درزمان گشتاسب ازقول دقیقی درعنوان گذشته ثبت کردیم ، اینك دنبالهٔ ایندا‌ستان را تاشهادت زرتشت ازگفتارفردوسی نقل وتحلیل میکنیم :

آمدن لشکر ارجاسب ببلخ وکشته شدن لهراسب(۳)

چو ارجاسب آگه شد از کار شاه　　که رفت او سوی سیستان با سپاه
بفرمود تا کهرم تیغزن　　برد پیش سالار چین ، انجمن
بدو گفت : « بگزین زلشکر سوار　　ز گردان شایستهٔ کارزار »
« از ایدر برو تازیان ، تا ببلخ　　که از بلخ شد روز ما تار و تلخ (۴) »
« نگر تا کرا یابی از دشمنان　　از آتش پرستان و آهرمنان »
« سر انشان ببر ، خانماشان بسوز　　بریشان شب آور ، برخشنده روز »

(۱) شاهنامهٔ بخ. ج ٤ ص۸۷۱.　(۲) رك: مجلهٔ کاوه دورهٔ جدید سال دوم شمارهٔ ۳ ص۱۵ ح ۱ ـ نیز رجوع شود بکتاب (الشاهنامه) ترجمهٔ بنداری ازشاهنامه فردوسی بعربی ـ چاپ مصر تصحیح دکترعزام، مدخل ص ٤۰.　(۳) شاهنامهٔ بخ. ج ٦ ص۱۵۵٦ ببعد.　(٤) اشاره بجنگ نخستین گشتاسب وارجاسب است.

« از ایوان گشتاسب باید که دود ‌‌‌‌‌‌ زبانه برآرد بچرخ کبود »
« اگر بند بر پای اسفندیار ‌‌‌‌‌‌ به بینی سرآور برو روزگار»
« همانگه سرش را ز تن بازکن ‌‌‌‌‌‌ ز نام تو گیتی پرآواز کن »
« همه شهر ایران بکام تو گشت ‌‌‌‌‌‌ تو تیغی و دشمن نیام تو گشت. »

شهر در اوستا خشثره xshathra و نیز در پارسی باستان بهمین شکل ودر پهلوی شتر shatr مفهوم‌ش عامتر ازمعنی کنونی‌وبتمام کشوراطلاق میشده ـ ایرانشهر بمعنی کشور ایران بوده وفردوسی نیز بهمین معنی استعمال کرده است.

« من اکنون نجویم بخلخ، زمان ‌‌‌‌‌‌ دمادم بیایم پس اندر، میان»
« بخوانم سپاه پراگنده را ‌‌‌‌‌‌ برافشانم این گنج آگنده را. »
بدو گفت کهرم که: « فرمان کنم ‌‌‌‌‌‌ بگفتار تو جان گروگان کنم. »

کشته شدن لهراسب وی با صد هزار تن خلخی روی بایران آورد چون نزدیك بلخ رسید بلهراسب پیرخبر بازگفتند واو،

بیزدان چنین گفت ک: « ای کردگار ‌‌‌‌‌‌ توئی برتر ازگردش روزگار»
« توانا و دانا و بخشندهٔ ‌‌‌‌‌‌ خداوند خورشید رخشندهٔ »
« نگهدار دین و تن و توش من ‌‌‌‌‌‌ همان نیز بینا دل و هوش من »
«که من بنده بردست ایشان تباه ‌‌‌‌‌‌ نگردم، نه از بیم فریاد خواه.»

دراین‌زمان در بلخ نامدار وجنگاوری باقی نمانده بود ودرنتیجه،

بیامد ز بازار مردی هزار ‌‌‌‌‌‌ چنانچون نه زیبندهٔ کارزار
چو توران سپاه اندر آمد بتنگ ‌‌‌‌‌‌ بپوشید لهراسب خفتان جنگ
ز جای پرستش (۱) بآوردگاه ‌‌‌‌‌‌ بشد، بر نهاد آن کیانی کلاه
به پیری بغرید چون پیل مست ‌‌‌‌‌‌ یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست
بهرحمله ای جادوئی‌زآن سران ‌‌‌‌‌‌ زمین را سپردی بگرز گران.

جادو در اوستا یاتو yâtu ودرپهلوی یاتوك yâtûk آمده بمعنی سحروساحری (که درمزدیسنا بشدت تحریم شده). از(جادوان)اغلب گروه شیاطین وگمراه‌کنندگان و فریبندگان اراده شده است ـ فردوسی، جادو رادراینموارد بجای « دروند » پهلوی و پازند و بمعنی دروغپرست و پیرو دیویسنا استعمال میکند.

(۱) رك: بخش ۱ ص ۵۹ ـ ۶۰.

همی گفت هر کس که این نامدار ندارد مگر زخم اسفندیار
بهر سو که باره بر انگیختی همان خاك باخون بر آمیختی
بترکان چنین گفت کهرم که: «چنگ میازید با او یکایك بجنگ»
«بکوشید و اندر میان آورید خروش هژبر ژیان آورید»
بر آمد چکا چاك زخم تبر خروش سواران پرخاشخر
چو لهراسب اندر میان باز ماند به بیچارگی نام یزدان بخواند
ز پیری و از تابش آفتاب غمی گشت و بخت اندر آمد بخواب
جهاندیده از تیر ترکان بخست نگو نسار شد مرد یزدان پرست
بخاك اندر آمد سر تاجدار برو انجمن شد فراوان سوار
بکردند چاك آن کئی جوشنش بشمشیر شد پاره پاره تنش.

تورانیـان نخست لهراسب را « نوسواری » پنداشتند ولی چون خود از سرش برداشتند در شگفت شدندکه این پیر چـگونه چنان شمشیر زد ،کهرم او را بشناخت و گفت ،

که :این تاجور شاه لهراسبست که باب جهاندار گشتاسبست»
« شهنشاه را فـر یزدان بود همه کار او بزم ومیدان بود»
«چنین پیر گشته پرستنده بود دل از تاج و از تخت بر کنده بود»
«کنون تخت گشتاسب شد زو تهی به پیچد ز دیهیم شاهنشهی »

ورود سپاه توران ببلخ

وزآن پس ببلخ اندرآمد سپاه جهان شد زتاراج و کشتن تباه
نهادند سر سوی آتشکـده بدان کاخ و ایوان زر آزده.

دراینجا آتشکده ای خاص منظور بوده است چه فردوسی پس ازدو بیت گوید : وراهیربد بودهشتاد مرد ـ اینك باید دید کدام آتشکده منظوراست ؟ نام چندآتشکدهٔ بلخ در ادبیات ما ذکر شده ـ فردوسی درآغاز پادشاهی لهراسب گوید :

ببودند بیـکار چندی ببـلخ زدانش چشیدند هرشوروتلخ
یکی شارسانی برآورد شـاه پر از برزن وکوی وبازارگاه
بهر برزنی جـای جشن سده همه گرد برگـرد آتشـکده.

ازاین بیت پیداست که در بلخ آتشکده های متعدد برپا بود ومهمترین آنها :

یکی آذری ساخت برزین بنام　　　　که بدبابزرگی وبافروکام(۱)

نظامی گنجوی در اسکندرنامه، نام آتشکدهٔ مشهور بلخ را « آذرگشسب » یاد میکند (۲) ـ اما در ابیات آینده، فردوسی که از قول زن گشتاسب کـه واقعهٔ فوق را برای شوهرش نقل میکند، نام آتشکدهٔ منظورمصرحست :

وزآنجا بنوش آذراندرشدند(۳)　　　　رد وهیر بد را همه سرزدند

همه زند و استا بر افروختند　　　　همه کاخ وایوان همی سوختند.

* * *

ورا هیربد بود هشتـاد مرد　　　　زبانشان زیزدان پراز یادکرد.

هیربد ـ در اوستا اثره پئیتی [Avestan script] aethrapaiti آمده بمعنی آموزگارومعلم ـ این کلمه مرکبست ازدوجزء : نخستین که اثره aethra باشد بمعنی آموزش وتعلیم و جزء دوم که پئیتی [Avestan script] است بمعنی مولی و صاحب و دارنده است ـ همین جزء است که درپارسی «بد» شده ودرپایان یکرشته ازکلمات مرکب پارسی باقیمانده است ماننـد: موبد ـ سپهبد ـ کهبد وغیره ـ اثریه aethrya دراوستا بمعنی شـاگرد وآموزنده است ـ واژه های اثرپئیتی واثریه هردو بمعنی استادوآموزگار وهم شاگردوآموزنده دراوستا بسیاراستعمال شده است چنانکه درمهر یشت بند ۱۱٦ و فروردین یشت بند ۱۰۵ ویسنای ۲٦ بند ۷ ـ درهیچ جای اوستاواژهٔ اثرپئیتی یا هیربد بمعنی آتربان یا موبد نیامده بلـکه بعدها این معنی بر آن اطلاق شده است ـ در بند ۵۹ اثوگمدئچا، واژهٔ اثرپئیتی استعمال شده ودرتوضیحات آن افزوده اند: «مغوپتان مغوپت» یعنی موبدان موبد ـ امابدون شك بعدها ازواژهٔ هیربد همیشه پیشوای دینی (علی الاطلاق) اراده میشده و چون در ایران پیشوایان دینی استادوآموزگاربودند ویا بعبارت دیگر

---

(۱) شاهنامهٔ بخ. ج ٦ ص ۱٤٤٦.　　(۲) رك : بخش ٤ ص ۲۰۱-۲۰۲.

(۳) یعنی تورانیان.

آموزش وپرورش مردم بعهدهٔ آنان بوده [1] بهمین مناسبت آنانرا آتربانان وهیربدان (هردو) مینامیدند، تنسر پیشوای دینی معروف عهد اردشیر بابکان (۲۲۴ ـ ۲۴۱ یا ۲۴۲) درتاریخ ایران بهیربدان هیربد مشهوراست ـ کلیةدرادبیات پارسی هیربد مترادف موبداست. هم در شاهنامه آمده :

چو بـرداشت پـرده زدر هیربد سیاوش همی بود ترسان زبد

نظامی گفته است :

اگر راهبم بیند از راه دور برد سجده چون هیربد پیش نور.

در فرهنگهای پارسی [2] هیر بمعنی آتش ضبط‌شده واین اشتباه ازآنجا ناشی گردیده کـه هیربد را درست بمعنی آتربان و مترادف آن پنداشته اند و چون جزء اول این لغت آتر âtar بمعنی آذر و آتش است کلمهٔ هیر (برابر آترا!) نیز بمعنی آتش گرفته اند ولی در اوستا ائثره فقط بهمان معنی که ذکرشد آمده نه بمعنی آتش.

همه پیش آذر بکشتندشـان ره گبرکـی بر نوشتندشان.

گبر ـ بعقیدهٔ آقای پور داود گبر از لغت آرامی هم ریشهٔ (کافر) عربی مشتق است و امروزه در ترکیه (گور) گویند و آن اصلا بمعنی مطلق مشرك و بیرون از دین (جد دین) است ولی در ایران اسلامی بزرتشتیان اطلاق شده و معناً دراین استعمال نوعی استخفاف بکاررفته است ـ اینواژه بافقه اللغهٔ که برخی ازپارسیان دراینمورد بکارمیبرند و آنرا ازریشهٔ گبرا [illegible] gabra «حوزوارش» و بمعنی (مرد) دانندهیچگونه ارتباطی ندارد ـ علاوه براین اطلاق، درآغازبرای مزید استخفاف گبررا باکاف تحقیر استعمال میکردند و «گبرك» ودین زرتشت‌رادین «گبرکی» میگفتند ـ فردوسی راست[از زبان مسیحیان]:

که دین مسیحا ندارد درست ره گبرکی ورزد و زند واست :

عنصری گوید: تومرد [4] دینی واین رسم رسم گبرانست روانداری بردین گبرکان رفتن

(۱) رك : ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستنسن ترجمهٔ آقای یاسمی ص۲۹۲ ـ سیر تمدن وتربیت درایران باستان تألیف آقای دکتر بیژن . ص۳۶-۵۲ . . . (۲) برهان ـ انجمن. (۳) رك: یشتهاج۲ص ۲۷۹ ـ ۲۸۰. (۴) خطاب بسلطان محمودغزنوی.

ولی دقیقی درگشتاسب نامه (گبر) را بکار نبرده است.

زخون شان بمرد آتش زردهشت ندانم چرا هیربد را بکشت؟

آگاه شدن گشتاسب از کشته شدن لهراسب و لشکر کشیدن سوی بلخ

زن گشتاسب که خردمند ودانا بود اسبی برگزید وبلباس مبدل خود رابسیستان نزد گشتاسب رسانید و،

بدو گفت: «چندین چرا ماندی؟ خود از بلخ بامی چرا راندی؟»
«سپاهی ز توران بیامد ببلخ که شد مردم بلخ را روز تلخ»
«همه بلخ پر غارت و کشتن است وزایدر ترا روی برگشتن است»
بدو گفت گشتاسب: «این غم چراست؟ بیك تاختن درد وماتم چراست؟»
«چو من باسپاه اندر آیم زجای همه کشور چین ندارند پای.»
چنین داد پاسخ که: «یاوه مگوی که کار بزرگ آمدستت بروی»
«شهنشاه لهراسب درشهر بلخ بکشتند و شد روزما تار و تلخ»
«وز آنجا بنوش آذر (۱) اندر شدند رد وهیربدرا همه سر زدند.»

شهادت زرتشت ـ مراد از رد دراینجا زرتشت پیغمبراست ـ اگرچه دراوستا اشاره نشده که زرتشت هم درهجوم دوم تورانیان درشهر بلخ با لهراسب شهادت یافته باشد ولی بنا بسنت کهن و بشهادت کلیهٔ کتب دینی پهلوی پیغمبر ایران، در همین جنگ، در آتشکدهٔ بلخ بدست یك تورانی بنام براترکرش Bratrôkresh در روزخرداد ازماه اردیبهشت، بسن هفتاد وهفت سالگی شهیدگردید وتا آنروزشهادت چهل وهفت سال از رسالتش گذشته بود ـ هرچندکه در شاهنامهٔ فردوسی صراحةً نام زرتشت قید نگردیده که آنروز، در میان هشتاد هیربد وی نیز شهید شده باشد، اما قریب بیقین است که مراد از (رد) همان زرتشت بوده است ـ ومول مترجم فرانسوی و وارنر مترجم انگلیسی شاهنامه نیز آنرا متعرض شده اند (۲).

رد ـ واژهٔ رد در اوستا رتو ratû آمده بمعنی سرور روحانی وبزرگ

(۱) رك : بخش ٤ ص۲۳۲. (۲) مقدمهٔ (الشاهنامه) ترجمهٔ فتح بن علی البنداری بقلم دکتر عبدالواهاب عزام.

مینوی وغالباً باکلمهٔ اهو ahû که بمعنی مطلق سرور و بزرگست یکجا استعمال شده است ـ درگاتها بمعنی داور بخود زرتشت اطلاق شده چنانکه در یسنای ۲۹ قطعات ۲ و ٦ .

درقطعهٔ نخستین مزدا اهورا ازاشا (فرشتهٔ راستی) میپرسید :آیا داوری (رتو) برای گوش (ایزد یا روانی که نگهبان کلیهٔ جانورانست) میشناسی که بدو آسایش بخشد ؟ ـ در بند ٦ (اشا) در پاسخ گوید : جز دهقان چارپایان پرور ، داوری برای او نیست ـ و از قطعهٔ ۸ نیز بر میآید که خود زرتشت ردجهان است و آسایش نوع بشر وکلیهٔ مخلوقات بسته بآئین اوست یا بعبارت دیگر نجات و خوشی جهان بسته بکشت وکار است ـ در دیگر قسمتهای اوستا غالباً سرورجسمانی (اهو) وبزرگ روحانی (رتو) خوانده شده چنانکه در تشتر یشت بندهای ۱ و ٤٤ ـ ویسپرد کردهٔ ۲ بند ٤ ـ فروردین یشت بند ۱۵۲ و غیره ـ در بند اخیر آمده : «زرتشت، بزرگ جهانی (اهو) وسرور مینوی (رتو) ونخستین آموزگاردینی سراسرجهان خاکی رامیستائیم.»

واژهٔ رد در فرهنگها بمعنی دانا و خردمند ضبط شده ، در ادبیات پارسی نیز بهمین معنی آمده است.فردوسی راست :

بپوشید درع سیاوش رد   زره را گره بر کمربند زد.

نظر بمعنی کلمهٔ رد در اوستا و نظر بطرز استعمال اینواژه با هیربد در اشعار فردوسی راجع بکشته شدن موبدان و پیشوایان در آتشکدهٔ نوش آذر بلخ باید از هیربد مطلق پیشوایان و از رد خود پیغمبراراده شده باشدکه بزرگ وسرور موبدان بوده است زیراکه فقط از یك (رد) سخن رفته ولی مکرر از هشتاد هیربد یا موبد یاد شده: نخست دریکی از ابیات سابق :

ورا هیربد بود هشتاد مرد   زبانشان زیزدان پرازیادکرد .

درجای دیگروقتی که جاماسب بگنبدان دژبجهت آوردن اسفندیار رفته ، برای او شکست ایرانیان و بدبختیهائی راکه روی داده چنین نقل میکند :

همان هیربد نیز یزدان پرست   که بودند با ژند و استا بدست

بکشتند هشتاد از آن موبدان — پرستنده و پاکدل بخردان (۱)
زخونشان(۲)فروزنده آتش بمرد — چنین بدکنش خوار نتوان‌شمرد.

نکاتی چند از شاهنامهٔ فردوسی

۱- ذکر زند واوستا پیش ازظهور زرتشت

مرحوم ادیب الممالك فراهانی در دیباچهٔ شاهنامهٔ چاپ تهران ایرادی چند برفردوسی گرفته و ازآنجمله نوشته است:

« قطع نظر ازقصهٔ سیمرغ وزال وجادوان که از اختراع وهم است در راه اصل تاریخ هم لغزش نموده چنانکه درعهدکیخسرو ذکرکتاب زند واست که ظهور آن در زمان گشتاسب موافق دین زردشت بعد ازصد وبیست سال ازمردن کیخسرو ست درین ابیات آورده :

درآورد و درکند زآتشکده — همه زندواستا بزر آژده
جهانداریکشب‌سروتن‌بشست — بشد دوربا دفترزند واست. »

یکی از نویسندگان معاصر در رد این اعتراض نگاشته اند: (۳)

«آمدیم برسراینکه فردوسی صحبت‌اززندواوستادرعهدکیخسرومیراندومرحوم ادیب‌الممالك‌آنرا بغرابت تلقی میکند. غافل‌ازآنکه مقصودگوینده‌زند واوستای نوعی یعنی‌کتاب مقدس قوم است مطلقا ، زیرا ممکن نبود در زمان‌کیخسرو مملکتی وملتی با آن پایهٔ اقتدار و تمدن دارای قوانین موضوعه نباشد . علاوه برین امروز در سایهٔ زحمات دانشمندان بخوبی روشن شده است که بسیاری ازقسمتهای اوستا راجع بزمان قبل از زردشت میباشد شاید فردوسی بواسطهٔ هوش و ذکاوت فوق العاده که در تتبع تاریخ بکار برده عمداً قوانین مذهبی زمان‌کیخسرو را باسم زند واوستا خوانده است زیرا میدانسته که قسمتهای بسیاری از اوستای زردشت راجع بزمان پیش از پیغمبر ایرانی است.»

(۱)رك: یشتهاج۲ص ۲۸۰ -۲۸۱. (۲) یعنی از کشته‌شدن زرتشت وموبدان .
(۳) رك: فردوسی‌نامهٔ مهرچاپ تهران‌سال۱۳۱۳ ص۵۳۱ - ۵۳۲.

اما راجع بشخصیت کیخسرو ، بطوریکه میدانیم وی پادشاه افسانهٔ آریائیـان است وویژهٔ ایران نیست چه نام او دراوستاکوی هوسروه Kavi Husravah و در سانسکریت سوشروش Sushravas آمده [۱] لذا نمیتوان روایات مربوط بسلطنت او را جزو وقایع تاریخی بشمار آورد و بدانها استدلال کرد ـ اما اینکه نویسندهٔ مزبور نوشته اند بسیاری از قسمتهای اوستا راجع بزمان قبل از زردشت است نبـاید چنین مستفاد گردد که پیش اززمان زرتشت تدوین وسروده شده ، چه چنانکه درجای خودگذشت قدیمترین بخش اوستا گاتهاست کـه باحتمال قوی قدمت برخی از قطعات آن بزمان خود پیامبر میرسد، ولی بطور تحقیق هیچیك از بخشهای اوستا بعینه پیش از زرتشت سروده نشده بلکه باید گفت که از اوستا مطالبی چند راجع بدین آریائیـان پیش از ظهور زرتشت میتوان استنباط کرد از قبیل فدیه و قربانی و پرستیدن خدایان متعدد و غیره ـ بنابراین تصور نویسندهٔ فاضل دراینمورد که فردوسی « میدانسته است که قسمتهای بسیاری ازاوستای زردشت راجع بزمان پیش ازپیغمبر ایرانست.»[۲] موجه بنظر نمیرسد ـ ولی هیچ شکی نیست که شاعر بزرگوارما که خود گشتاسب نامهٔ دقیقی را بدقت خوانده و واردشاهنامهٔ خود کرده است وبارها زند واوستا را بزرتشت انتساب داده این کتاب را بیقین از آن پیامبر ایرانی میدانسته ، پس چگونه در زمان کیخسرو نام آن کتاب را میبرد ؟

دراینجاقول نویسنده‌را، دراینکه‌مراد اوزندواوستای‌نوعی‌یعنی‌کتاب مقدس‌بوده باید تصدیق کرد چه فردوسی واژهٔ موبد را نیز که بمعنی روحانی زرتشتی است بارها پیش از ظهور زرتشت (از زمان جمشید تاگشتاسب) بمعنی مطلق روحانیان (حتی روحانیان دیو یسنا که در دربار ارجاسب بودند) اطلاق کرده‌است. [۳]

ازطرف دیگرازاوستاو کتب‌دینی پهلوی وسنت چنین‌برمیآید که آئین اهور مزدا (که اوستا مبلغ آنست) بپادشاهان پیش ازگشتاسب نیزآموخته شده ـ در فروردین

---

(۱) رك: مجلهٔ شرق سال اول شمارهٔ ۲ مقاله (حماسهٔ ملی ایران) بقلم نولدکه ترجمهٔ آقای بزرگ‌علوی. (۲) اگرمرادآن باشد که قسمتهای مزبور دراعصار قدیمتر تالیف شده.
(۳) رك بخش ۱ ص ۵۱ـ۵۳.

یشت بند۸۷ کیومرث، نخستین بشر: « نخستین کسیکه بگفتار و آموزش اهورمزدا گوش فراداد » معرفی شده ـ جمشید دروندیداد، نخستین کسی محسوب شده که از تعلیمات اهورا برخوردار گردیده [1] ـ در هرصورت فردوسی شاهنامه را از مآخذ قدیمی نقل کرده، آنهـا نیز از روایات و سنن کهن، بشاهان پیش از عهد زرتشت همینگونه اسناد داده اند.

۲ ـ سه نیك و سه بد

آئین مزدیسنا مبتنی برسه رکن است:

نخست هومته Hûmata (اوستائی) که در پهلوی هومنش Hû-manishn وبپارسی منش نیك یا اندیشهٔ نیك گوییم.

دوم هوخته Hûxta (اوستائی) کـه در پهلوی هوگبشن Hû-gubishn و بپارسی گوش نیك یا گفتار نیك گوییم.

سوم هورشته Hvarshta (اوستائی) که درپهلوی هوکنش Hû-kunishn و بپارسی کنش نیك یا کردار نیك گوییم.

هر فرد مزدیسنان موظف است که زندگانی خود را مطابق این سه اصل اداره کند [2] ـ در برابر این سه اصل مثبت، سه جنبهٔ منفی قراردارد:

نخست دژمته Dûjmata (اوستائی) کـه در پهلوی Dush-manishn وبپارسی منش بد یا اندیشهٔ بدگوییم.

دوم دژوخته Dûjuxta (اوستائی) که درپهلوی Dush-gôbishn وبپارسی گوش بد یاگفتار بدگوییم.

سوم دژورشته Dûjvarshta (اوستائی) که در پهلوی Dush-kunishn وبپارسی کنش بد یاکردار بدگوییم. [3]

---

(۱) نسخهٔ خطی وندیداد تألیف و گزارش آقای پورداود. (۲) گاتها ص۷۵.

(۳) Mainyo – i – Khard, translated by West. Stuttgart and London 1871 و نیز Hilfsbuch des Pehlevi, von H. S. Nyberg, Uppsala 1931.

هرفرد مزدیسنان باید ازاین‌سه پرهیز کند (۱) ـ این سه جنبهٔ منفی رافردوسی بدینطریق درشاهنامه آورده است :

هر آنکس که اندیشهٔ بد کند / بفرجام بد با تن خود کند
رخ مرد راتیره دارد دروغ (۲) / بلندیش هرگز نگیرد فروغ
کسی کو بود پاك و یزدان‌پرست / نیازد بکردار بد هیچ‌دست. (۳)

۳ ـ پیدایش طبقات چهارگانه

فردوسی در داستان جمشید گوید :(٤)

ز هر پیشه در انجمن گرد کرد / بدین اندرون سال پنجاه خورد:
۱ ـ گروهی که کاتوزیان خوانیش / برسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه / پرستنده را جایگه کرد کوه
۲ ـ صفی بردگر دست بنشاندند / همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگاورند / فروزندهٔ لشکر و کشورند
۳ ـ نسودی سه دیگر گره راشناس / کجا نیست بر کس ازیشان سپاس
بکارند وورزند وخود بدروند / بگاه خورش سرزنش نشنوند
۴ ـ چهارم که خوانندا هنوخوشی / همان دست ورزان با سرکشی
کجا کارشان همکنان پیشه بود / روانشان همیشه پراندیشه بود.

این داستان از شاهنامه بکتب ادبی پارسی نیز پرتوافکن گردیده ـ ابن البلخی مؤلف فارسنامه نویسد :

« (جمشید) جملهٔ مردم جهانرا بچهار طبقه قسمت کرد ، و هرطبقه را بکاری موسوم گردانید :

طبقهٔ اول، کسانیکه بفطانت وخردمندی و ذکا ومعرفت موسوم بودند بعضی را فرمود تاعلم دین‌آموزند ، تاحدود ملت خویش بدیشان نگاه دارد ، وبعضی را فرمود تا حکمت‌آموزند تاصلاح دنیاوی بدیشان رجوع کنند (۵) وبرأی روشن ایشان مناظم

(۱) یشتهاج ۲ ص۱۷۰. (۲) درحقیقت (گفتار بد). (۳) رك : یادنامهٔ دینشاه ایرانی ـ مقالهٔ (اساس‌فلسفهٔ اخلاقی دین زرتشت) بقلم آقای کاظم‌زاده ایرانشهر. ص٦٨. (٤) رك : شاهنامهٔ بخ ج۱ ص٢٤. (۵) این گونه تقسیمات در هریك ازاصناف‌چهارگانه وافزودن توضیحات ازطرف مؤلفان بعدی انجام گرفته است .

ملك‌را مضبوط‌دارند ازآنچ‌مصالح ملك بحكمت نگاه‌توان‌داشت‌همچنانك مصالح دینی بعلم نگاهداشته شود و مدبر ملك باید كـه عقل او بدانش آراسته باشـد و دانش او استوار باشد و چون در یكی ازین هردو نقصان آید تدبیر او صواب نبـاشد و سخن درین درازست اگـر سخن از سخندان پرسند شفا تواند داد ـ امـا غرض ازین كتاب نه این است.آمدیم باز بر حدیث اول و بعضی هم ازین طبقهٔ اول فرمود تـا دبیری و حساب‌آموختند تاترتیب ملك وضبط مال ومعاملات بدیشان بگرددازآنچ بزرگترین آلتی نگاهداشت ترتیب ملك را بدور و نزدیك، دبیرحاذق هشیار دل است‌كه هیچ از سود و زیان و مصـالح ملك بروی پوشیده نماند و در ذكا وفطنت بدرجتی باشدكه چون پادشاه ادنی اشارتی‌كند او مقصود پادشاه تا بپایان دریابد وآنرا بعبارتی شیرین سلس تا مكلف اداكند، پنداری‌كه در اندرون دل پادشاه مینگرد و از هرعلمی شمهٔ دارد و هر دبیر كه ذكا و دریابندگی و خرد او برین جمله باشد [نباشد.ظ] جز معلمی را نشاید اگر چه با فضل و دانش و لغت بسیارباشد وازین جهت در روزگار خلفاء اسلام قدس الله ارواحهم كسانی را كه بمثابهٔ جاحظ و اصمعی و مانند ایشان بودند معلمی فرمودند با چندان ادب لغت‌كـه داشتندی و دبیری نفرمودنـد چه آداب و رسوم دبیری دیگرست و از آن لغت دیگر ـ وسبیل‌دبیرحساب همین است.

وطبقهٔ دوم،مردمانی راكه دریشان شجاعت وقوت ومردانگی شناخت،فرمود تا ادب سلاح آموختند و جنگ‌را بشناختند وگفت ملكی‌كه بدین درجه رسید ازخصم خالی‌نباشد ودفع خصم جز بمردان جنگی نتوان‌كرد ـ وطبقهٔ سوم را پیشه وری فرمود چون نانوا و بقال و قصاب و بنا و دیگر پیشه هاكه در جهانست و بعضی راكشاورزی وبرزگری فرمود ومانند آن . ـ وطبقهٔ چهارم را بانواع خدمتها موسوم‌گردانید چون حواشی از فراش و خربنده و دربان و دیگر اتباع [1] ».

در اوستا

در اوستا برای لغت پیشه Pishtra استعمال شده. ازتفحص در سرودهای گاتها برمیآید كه در آغاز بسه پیشه قائل بودند و

(۱) رك:فارس‌نامه چاپ كمبریج ص ۳۰ـ۳۱.

مردم را طبق آنها بسه طبقه تقسیم میکردند ازاینقرار :

۱ - ائیریامن airyaman که بطبقهٔ پیشوایان دینی وروحانیان اطلاق میشد - این کلمه درادبیات پهلوی ائرمان و در ادبیات پارسی ایرمان ودر شاهنامه سه بار استعمال شده است ازآنجمله در رفتن گشتاسب بروم. فردوسی گوید :

اگر کشته گردد بدست تو گرگ تو باشی بروم ایرمانی بزرگ.

کمال اسمعیل گفته :

ای شرع پروری که گذشت ازجناب تو دولت بهر کجاکه رود ایرمان بود.

رفیع الدین لنبانی گوید:

بدخواه توزخانهٔ هستی چورفت گفت جاویدزی توخانه خدا کایرمان برفت.

دراین ابیات ایرمان را بجای (مهمان) گرفته اندوایرمانسرای بجای مهمانسرای وسرای سپنج مستعمل است . خاقانی گوید :

دارالخلافهٔ پدرست ایرمانسرای - ونیزایرمان بمعنی عبد وبنده آمده :

چودانی درخراسان مرزبانی چرا جوئی دگرجا ایرمانی؟

بدیهی است که این واژه درادبیات پارسی معنی اصلی خودراازدست داده تحول بسیارپیداکرده است -درسانسکریت همین کلمه اریامن ariyaman بمعنی یارودوست ونیزنام یکی ازخدایان ودا میباشد. (۱)

دراوستای متأخر نیزنامی ازائیریامن ایزد برده شده : درفرگرد ۲۲ ونـدیداد ، ازاینفرشته سخن رفته است که اهریمن ۹۹،۹۹۹ بیماری بوجودآورد ، وآنگاه بفرمان اهورا،ایزدائیریامن ۹۹،۹۹۹ چاره و درمان فرود آورد - پس بدین اعتبـار نخستین پزشك جهان ائیریامن بود .

در هپتان هائیتی (هفت ها = هفت فصل) نیزکه پس ازگاتها قدیمترین قسمت

(۱) درضمن هفت خدای هندوان ادیتیه (Aditya) درردیف وارونه ومیتره.

اوستاست‌و بنثر نوشته شده‌درمورد پیشوایان،کلمهٔ‌هخمن haxeman استعمال‌شده که درسانسکریت ساکمن sakman گردیده‌ـ هخمن بمعنی‌دوستی ویگانگی است از مصدر هچ hac بمعنی پیوستن ، همراهی کردن ، انبازی کردن ـ ازهمین ریشه است هخی haxi بمعنی دوست وهخامنش نام پنجمین نیای داریوش‌نیز ازاین ریشه و بمعنی دوست منش میباشد .

درجاهای دیگر اوستا پیشوایان دینی را آثرون athravan یا آثه اورون athaurvan یاائه‌اوروئو Athauruô نامیده‌اند که‌درپهلوی‌آثروك یاآثرون شده که همان‌آتوربان و آذربان باشد .

۲ـ خوائتو xᵛaetu دراوستا ازریشهٔ xva خواکه درگزارش‌پهلوی(خویش) ترجمه شده ـ این واژه درگاتها برزمیان اطلاق شده وظاهراً وجه تسمیهٔ‌آن ازاین جهت است که اینگروه متکی بخود ودارای شخصیت ممتاز هستند.ـ در هپتان هائیتی نیزهمین واژه درموردآزادگان و رزمیان آمده اما دردیگر بخشهای اوستا رثه اشتره rathaeshtra و درگزارش پهلوی ارتیشتر artishtar آمده است . رثه‌اشتره بمعنی رزمیان است (ارتش لغتی که باشتباه بجای مجموعهٔ سپاهیان کشور انتخاب کرده‌اند ازهمین ریشه است)

۳ ـ ورزنا verezena ازمصدر varez بمعنی ورزیدن وکشت‌و کاراست(۱) که درپهلوی ورژیتن‌شده ، درگاتها وهپتان هائیتی بطبقهٔ برزگران اطلاق گردیده .

درمورد این‌طبقه‌دردیگرقسمتهای اوستا vastrya واستریه‌آمده‌که درپهلوی وستریوش vastriush شده است.مسعودی «وستریوشان سالار» را ذکر کرده‌است که بمعنی وزیر کشاورزیست .

برای هریك ازاین سه طبقه آتشکده‌ای بزرگ‌اختصاص داشته که شرح‌آن در

(۱) این‌مصدررا نباید‌باواژهٔ‌اوستائی دیگر بهمین املاء که بمعنی جا و آرامگاه آمده اشتباه کرد: verezâna یاverezena در اوستا وورجانه varjana در سانسکریت وvardana در پارسی باستان بمعنی شهراست. کلمهٔ برزن پارسی ازهمین ریشه‌است و ازکلماتی است که ازوسعت مفهوم‌آن کاسته‌شده مانند شهر و ده.

مورد خود گذشت .

سه طبقه در آئین برهمائی

درآئین برهمائی هندوان (که ازحیث نژاد با ایرانیان قرابت تام دارند) نیزهمین سه طبقه وجود دارد :

۱ـ برهمنه brahmana (درپارسی برهمن(۱)) یا روحانیان .

۲ ـ خشاتریه xshatriya (همریشهٔ خشتره اوستائی وپارسی باستان وشتر پهلوی وشهر پارسی بمعنی شهریاری) یاطبقهٔ رزمیان .

۳ـ وئیسه vaissiya یاطبقهٔ دستورزان و کشاورزان .

طبقهٔ چهارم دراوستا

بطوریکه مشاهده شد در بخشهای قدیم اوستا و زدا سه طبقه تعیین گردیده ولی بعدها ، طبقهٔ چهارمی بدانهاافزوده‌اند. نـام اینقطعه دریسنای ۱۹ بند ۱۷ آمده ـ ازاهورا پرسیده میشود :

Kâish pishtrâish؛ کایش پیشترائیش. یعنی پیشه‌ها کدامند؟

در پاسخ گوید : Athrava, rathaeshtâw, vâstryô fshuyan(g)s, hûitish. اثروه ؛ رثه اشتاو ، وآستریو فشوینگس ، هوئی تیش یعنی: آتربـانان ـ ارتشتاران ـ کشاورزان گله‌پرور ـ دستورزان .

در گزارش پهلوی همین بندهوئی تیش به هوتخش hutôxsh تـرجمه‌شدهـ واژهٔ هوئی‌تیش از ریشهٔ هوئیتی hûiti آمـده است ـ اینکلمه معناً بـا هوتخش پهلوی مترادف ولی از حیث ریشه با آن فرق دارد چه خود هوئیتی از مصدر hu بمعنی بکاربستن و آماده ساختن وفشردن (درمورد هوم) وپختن وجوشاندن و زائدن‌وزادن (درمورد کودکان‌اهریمنی(۲) آمده (۳))درصورتیکه هوتخش پهلوی کلمه‌ایست مرکب که اشتقاق آن درذیل بیاید .

(۱) که در پارسی بمعنی پیشوای‌دین برهمائی‌است نه بمعنی مطلق پیشوایان روحانی .

(۲) درمقابل زه za بمعنی زائیدن (درمورد کودکان‌اهورائی).

(۳)این هو huرا با هو hû واژهٔ دیگر اوستائی که بمعنی خوك (که ازهمین ریشه است) میباشد نبایداشتباه‌کرد.

امعان نظر در چهار اصطلاح شاهنامه

چنانکه درآغازمقالت گذشت،فردوسی نیزازاین چهارطبقه‌اسم برده است وباقرب احتمال بنا بتحریف نساخ ، هرچهاروا‌ژه‌از صورت اصلی خود دور شده چنانکه ذیلا بشرح آن میپردازیم:

۱ ـ **کاتوزیان** ـ که جمع (کاتوزی) است و کاتوزیاکاتوزی بهیچوجه در ریشه های زبانهای ایرانی نیست وقطعاً دراصل واژهٔ دیگری بوده است که کتاب بدینصورت در آورده اند ـ آقای پور داود در نسخهٔ خطی شاهنامهٔ مورخ بسال ۸۸۵ هجری که متعلق بکتابخانهٔشخصی چستربتی Chester Beatty ثروتمند انگلیسی‌است. مصراع فردوسی را چنین دیده‌اند : گروهی که‌آموزیان خوانیش ـ وبنابراین‌آموزیان بجای کاتوزیان‌بکاررفته واگر آن‌اصطلاح خود فردوسی‌باشد،لغةدرست بجای(آتوربان) وآذربان نمی‌نشیند بلکه کاملا مترادف (هیربدان) است که بعدها بموبدان نیزاطلاق شده وهمین‌مصراع‌درنسخهٔ خطی شاهنامهٔ متعلق‌بکتابخانهٔ آقای دهخداکه درقرن نهم تحریرشده: گروهی که سوریان(آثوریان.ظ) خوانیش،ثبت گردیده ـ باامعان نظردرسه اصطلاح‌دیگر تصورمیرود که فردوسی‌نخستین اصطلاح را هم بشکل‌پهلوی‌آن استعمال کرده‌باشدوآن‌واژه(آتوریان)است که بمعنی‌آتوربانان‌وآذربانانست‌وهمین‌واژه‌بعدها بتصرف‌نساخ **آموزیان**وسپس **کاتوزیان**شده است ـ بنابراین‌قول،مصراع‌فردوسی چنین خوانده میشود :**گروهی که(آتوریان) خوانیش** .

ناگفته نماند که‌باتبدیل‌نقطه همین واژه را(آتوربان) بمعنی‌آذربان نیزمیتوان خواند وآنهم صحیح است ـ واژهٔ جعلی(کاتوزی) درفرهنگهای پارسی راه یافته‌دربارهٔ آن نوشته‌اند : «با رای نقطه‌دار بتحتانی‌کشیده زاهد وعابد راگویند.»(۱)

۲ ـ **نیساریان** ـ ریشهٔ اینکلمه نیزدرزبانهای ایرانی‌نیست وبیشك محرف واژهٔ دیگریست ازریشهٔ (ارتشتار) پهلوی ـ همین‌کلمه در فرهنگهای پارسی (۱) بصورت (ارتیشدار) ضبط شده ـ درمسعودی (ارتشتاران سالار) یعنی فرمانده سپاه‌آمده است‌و بنابراین قرائن تصورمیرود که نیساریان درمصراع فردوسی محرف(رشتاریان) مخفف

(۱) .برهان ـانجمن‌آرا.

(رتشتاریان وارتشتاریان)(۱) باشد ومصراع فردوسی را چنین‌میتوان خواند : **همی نام‌رشتاریان خوانند.**

کلمهٔ نیساری نیز در فرهنگهای پارسی بمعنی «سپاهگری» و نیساریان بمعنی «سپاهیان» آمده است

۴ - نسودی - این‌کلمه نیزمحرف (بسودی) است که فقط نقطهٔ زیرین زبرین گردیده بابنون تبدیل یافته است چنانکه دروازهٔ (بستور) که دراوستا Bastavairi (بمعنی : سینه بر بسته -جوشن پوشیده) آمده‌وآن درشاهنامه (نستور) شده است(۲) ونیز درنسخ شاهنامه نام یکی ازچهارپسر کیقباد که (کی پشین - کی بشین) و دراوستا کوه‌پیشینا Kava Pishina ذکر شده ،کی نشین ثبت است:

نخسین چه کاوس با آفرین   کی‌آرش دوم بد- سوم کی نشین
چهارم کی ارمین -کجا بودنام   سپردند گیتی بآرام و کام. (۳)

امابسودی‌ازریشهٔفشو fshu اوستائی‌است که بمعنی‌پرورانیدن‌چهارپایانست. پسو pasu بمعنی جانورخانگی واهلی است - فشوینت fshuyant اسم فاعل از همین مصدربمعنی پرورانندهٔ اغنام واحشام است که اغلب‌باواژهٔ دیگریعنی واستریه vâstrya آمده (چنانکه گذشت) وجمعاً بمعنی کشاورزگله‌پرور (یعنی کسیکه هم زمینی راکشت کند وهم گله راپرورش دهد) بکاررفته.ریشهٔ فشو (باحذف حرف اول) دروازهٔ شبان(که بنا بوجه‌اشتقاق باید بضم‌اول خواند)وچوپان‌باقیمانده است،بنابراین مصراع فردوسی را بایدچنین‌خواند: **بسودی سه دیگرگره راشناس.**

اما دال(بسودی) که‌درریشهٔ اصلی‌نیست ازکجاآمده ؟ چنانکه میدانیم‌احیاناًدر زبان‌پارسی‌ببعض‌کلمات‌دال‌افزوده‌اندچنانکه‌بآخرفرداد دال افزوده‌فرداد گفته‌اند.(۴)

---

(۱) بجهت‌ضرورت‌شعری. (۲) نستور در کارنامهٔاردشیر ومروج الذهب مسعودی نیز بوجه صحیح آمده است - رك :یشتها: ج۱ص۲۸۷وج۲ ص۸۷،۲۷۴،۳۷۷ و کتاب حاضر، ص۳۵۲. (۳) بعد هامطابق شاهنامه،نرسی برادربهرام گور نسبت خود را به (پشین) میرسانده (رك: داستانهای‌ایران قدیم ص ۹۸ح) (٤) رك : المعجم فی‌معاییراشعارالعجم چاپ تهران مصحح آقای مدرس ص۲۲۹.

بنابراین بعید نیست که بآخر بسو نیز دال افزوده باشند - آقای دکتر شفق نوشته‌اند(۱):
«اصل بسودی ، فشوئیتی (۲) آمده . فشو مبدل به پشو میشود و (دال) هم جانشین (ت) درآخر کلمه است - توجیه بعضی ازلغت سازان ازآنجمله صاحب آئینهٔ‌سکندری خالی ازمزه نیست . »

واژهٔ نسودی(باصورت‌محرف)نیز درفرهنگهای پارسی (۳) بهمین شکل درمورد طبقهٔ کشاورزان ضبط شده است .

۴ - اهنوخوشی - این کلمه نیز محرف کامل هوتخش hutôxsh پهلوی‌است که گفتیم ازنظر ریشه با (هوئیتی) اوستا فرق دارد - وجه اشتقاق هوئیتی گذشت امـا هوتخش‌مرکبست ازدوجزء:جزءاول بمعنی‌خوبست وجزءدوم از(توخشیتن-تخشیدن) بمعنی‌کوشیدن وورزیدنست - هوتخش یعنی‌خوب ورزنده، نیکوکوشنده ومرادازآن طبقهٔ صنعتگر است - اینواژه را با اشباع ضمهٔ تـاوسکون خا به (هوتوخشی) ویا با واومعدوله به(هوتوخوشی) تبدیل کرده‌اند و نیزممکن است برای مراعات وزن بحر متقارب بنحودیگر ، باافزودن همزهٔ زائددر اول‌کلمه‌آنرا - به (اهتوخشی (٤) - اهتو خوشی(٥)) چنانکه‌دربعض نسخ شاهنامه‌آمده‌تبدیل کرده‌باشند (٦). بنابراین مصراع فردوسی را بیکی ازطرق ذیل باید خواند:

چهارم که خوانند { اهتوخشی - اهتوخوشی
هوتوخشی- هوتوخوشی

٤ = ستایش آتش

دربخشهای‌اول‌وچهارم گفته‌شد که آتش‌نزدایرانیان‌ازدیرباز‌موردستایش‌بودوزرتشت پیامبر نیزبرتقدیس آن بیفزود - پس‌ازرواج اسلام‌درایران وتخریب آتشکده‌ها بتدریج آتش‌آن‌جنبهٔ‌احترام وتقدیسی که‌درمیان ایرانیان‌داشت‌ازدست داد ولی بازروشندلان

(۱) فرهنگ‌شاهنامه‌ص ۲۵٤. (۲) صحیح آن‌فشوپشت‌است. (۳) برهان - انجمن.
(٤) بسکون خا. (٥) باواو معدوله. (٦) مقتبس از یادداشتهای آقای پورداود.

ایرانی وطرفداران فرهنگ ایران باستان وبویژه افراد شعوبیه ومسببان نهضت‌های ملی همواره دربرافروختن شعلهٔ احساسات ملی ومقدس داشتن آتش بانواع مختلف میکوشیدند. بشاربن برد ازشعرای شعوبی درتفضیل آتش (عنصری که نزد ایرانیان محترم بود) برخاك (عنصری که دراسلام محترم وکعبهٔ مسلمانان ازآن ساخته شده وخدا آدم ابوالبشررا نیز ازآن سرشته) وبرتری نهادن ابلیس (که ازآتش آفریده شده) (۱) برآدم (که‌از خاك سرشته شده) (۲) درقصیده‌ای گوید :

الارض مظلمة و النار مشرقة — والنارمعبودة مذكانت‌النار (۳)
ابليس خير من ابيكم آدم — فتنبهوا يا معشر الفجار
ابليس من نار و آدم طينة — والارض لاتسموسموالنار. (٤)

فردوسی نیز آتش راکه نمایندهٔ فروغ ایزدیست قبلهٔ ایرانیان معرفی میکند و خاك وسنگ را قبلهٔ تازیان :

بدانکه بدی آتش خوبرنگ — چومرتازیانراست‌محراب‌سنگ
بسنگ‌اندرآتش‌ازآن‌شدپدید — کزوروشنی‌درجهان‌گسترید. (۵)

وجای دیگر گوید :

بیك هفته برپیش یزدان بدند — مپندارکآتش پرستان بدند
که‌آتش بدانگاه محراب بود — پرستنده زادیده‌پرآب‌بود. (٦)

وهمواززبان خراد برزین درمعرفی آئین زرتشت وترجیح آن بـردین عیسوی

(۱) و(۲) خلقتنی من نار وخلقته‌من طين ـ سورهٔ ۷ (اعراف) آیهٔ ۱۱.
(۳) بیت فوق بطریق ذیل نیزضبط شده :الارض سافلة، سوداءمظلمة ـ و النار معبودةمذكانت النار(بلوغ‌الارب)رك: فردوسی نامهٔ‌مهر ، شعوبیت فردوسی بقلم‌آقای دکترصفا . (٤)رك: نکت الهمیان فی نکت العمیان چـاپ مصرص۱۲۷ ـ ومجلهٔ مهرهمانشماره ـ ترجمهٔ ابیـات ازاینقراراست: زمین تاریك است وآتش درخشان ـ و آتش از زمانیکه‌آتش بود (یعنی از آغازآفرینش) مورد پرستش بود ـ شیطان از پدرشما آدم بهتراست ـ پس‌آگاه شوید ای گروه بدکاران(چه)شیطان ازآتش‌است وآدم‌ازخاك وزمین‌بیلندی‌آتش‌نخواهد رسید.
(۵)رك: شاهنامه،پادشاهی هوشنگ(شاهنامهٔ‌بخ.ج۱ص۱۸) (٦)شاهنامهٔ‌بخ.ج۵ص۱۳۸٦.

فرماید [1] :

همان قبله‌شان برترین گوهرست / که ازخاك و آب وهوا برترست.

فردوسی درعنوان (گفتار درآفرینش جهان و مردم) گوید :

که یزدان‌زناچیزچیزآفرید [2] / بدان تا توانائی آمد پدید

ازو مایهٔ گوهر آمد چهار / بر آورده بیرنج و بیروزگار

یکی آتشی برشده تابناك / میان‌بادوآب‌از بر تیره‌خاك. [3]

سپس‌آتش را بنام نخستین‌گوهرمعرفی‌کند :

نخستین که آتش ز جنبش دمید / زگرمیش پس خشکی‌آمد پدید

وزآن‌پس زآرام سردی نمود / ز سردی همان باز تری فزود

چواین چارگوهر بجای آمدند / ز بهر سپنجی سرای آمدند

گهرها یك اندر دگر ساخته / ز هر گونه گون‌گردن افراخته

پدید آمد این گنبد تیزرو / شگفتی نماینده نو بنو

ابرداه ودو هفت شدکدخدای / گرفتند هر یك سزاوار جای

فلکها یك اندر دگر بسته شد / بجنبید چون کارپیوسته شد

چودریا وچون‌کوه وچون دشت وراغ / زمین شد بکردار روشن چراغ

ببالید کوه، آبها بردمید / سر رستنی سوی بالا کشید

زمین را بلندی نبد جایگاه / یکی‌مرکزی‌تیره بود وسیاه(۳)

ستاره بسر بر شگفتی نمود [4] / بخاك اندرون‌روشنائی‌فزود(۵)

همی‌بر شد آتش [3] فرودآمد آب / همی گشت‌گرد زمین‌آفتاب ...

وبدینوجه‌آتش نخستین مایهٔ‌آفرینش جهان جسمانی گردید ودیگر گوهرها و افلاك ازآن ساخته شد ـ جای شگفتی است که فردوسی‌واسدی هردوداستانهای‌خود را ازروایات ایران‌باستان اقتباس کردند ولی‌فردوسی‌آتش را (چنانکه گذشت) بنیکی

(۱)شاهنامهٔ بمبئی ج٤ص۸۰ ودربخ· ج۹ ص ۲۷٦۲ : قبله‌اش‌ـآب و خاک . (۲) یعنی ازعدم وجودآفرید. (۳) قابل تأمل است که‌آتش‌را (برشده) خواندوخاك و زمین را پست‌وتیره داند. (٤)ستارگان نیزدرمزدیسناموردتوجه‌وتقدیسند . (۵) یعنی بازاشراق و تابش ستاره‌است که‌زمین تیره‌را روشن سازد.

میستایدواسدی (چنانکه دربهرهٔ آینده بیاید) آنرا پست شمارد.

٥ - اصطلاح (مور دانه کش)

میدانیم که فردوسی در داستان کشته شدن ایرج بدست برادران ، از زبان ایرج نصایحی ایراد میکند ازآنجمله فرماید :

میازار موری که دانه کش است . که جان دارد و جان شیرین خوش است(۱).

باید دانست که مور در اوستا مئوئیری maoiri وهمیشه با صفت دانو کرشه maoiri dânô - karsha آمده است .

دانا dânâ ، دراوستا ودهانا dhânâ درسانسکریت بمعنی دانه است وکرش karsh مصدر است بمعنی کشیدن . پس مئوئیری داناکرشه درست بمعنی موردانه کش واجزاء این اصطلاح نیز ازهمانریشهٔ اصطلاح اوستائی است ـ از بیت شاهنامه نیك پیداست که این اصطلاح پس از گذراندن زمانی متجاوزازدوهزارسال مجدداً برزبان یکی ازفرزندان پاك ایران جاری شده است. (۲)

٦ - توصیف اسب

فردوسی درتوصیف رخش (اسب نامی) رستم زال فرماید :

سیه چشم وبورابرش(۳) وگاودم . سیه خایه و تند و پولاد سم

تنش پرنگار ازکران تاکران . چو داغ گل سرخ بر زعفران

چه برآب بودی چه برخشك راه . بروز ازخورافزون بدوشب زماه

پی مورچه بر پلاس سیاه . شب تیره دیدی، دوفرسنگ راه.

مفاد بیت اخیر کاملا مطابق بامندرجات اوستاست ـ دردین یشت که درستایش چیستا (ایزد دانش وآموزش وپرورش) است ، درپارهٔ ۹ـ۱۰ چنین آمده است :

«ایزد دانش را بستودزرتشت بااندیشهٔ نیك وگفتارنیك وکردارنیك ، بامیداین

---

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج۱ ص۹۰ـ این بیت مثل است . (۲) یشتها ج ۲ ص ۳۵۷ ـ ونیز نقل از یادداشتهای استادمعظم آقای پورداود. (۳) بوراسب سرخرنگ (غیاث اللغات)ـ ابرش اسبیکه دارای خجکهای سپید و سیاه باشد بخلاف لون او(صراح).

کامیابی که راست ترین دانش (چیستا) مزدا آفریدهٔ پاك بدو بخشاید: زور در پاها، شنوائی در گوشها، نیرودربازوان، راستی واستواری درسراسرتن و نیروی بینائی، آن نیروی بینائی که اسب داراست، که درشب تیره، اگرچه باران ببارد وژاله ریزد، وتگرگ سپید (بمسافت نه کشور) فرود آید، یکموی اسب را که درروی زمین افتاده باشد تواند شناخت ازاینکه آن از یال یا ازدم (اسب) است.»(۱)

بنابراین قوهٔ باصرهٔ اسب در ایران باستان از زمان مؤلفان اوستا معروف بود و بهیچوجه بعید نیست که بوساطت کتب موبدان زرتشتی، این تعبیر شاعرانه ازنیروی بینائی اسب بفردوسی رسیده باشد وگرنه تصادف وتوارد اینهمه قرابت ندارد.

منوچهری دامغانی مضمون بیت اخیر فردوسی را دروصف اسب چنین آورده:

آفرین برمرکبی کوبشنود درنیم شب بانگ پای مورچه اززیر چاه شصت باز.(۲)

ناگفته نماند که مؤلف «نوروزنامه» نوشته (۳): «بروزگار پیشین دراسپ شناختن وهنروعیب ایشان دانستن هیچ گروه به ازعجم ندانستندی.»

(۱) یشتها ج ۲ ص ۱۷۶ - ونیز مجلهٔ ایران امروز سال ۳ شمارهٔ ۳ مقالهٔ اسب بقلم آقای پورداود.
(۲) باز اندازهٔ طول معادل گشادگی هردودست ووجب است (برهان) (۳) ص ۵۵.

بهرهٔ ٤ ـ اسدی

گرشاسب نامه ـ گرشاسب دراوستا و کتب دینی مزدیسنا ـ صفات و کارهای گرشاسب ـ مآخذ گرشاسب نامه ـ نظر اسدی نسبت بآتش.

حکیم ابونصر علی‌بن احمد اسدی طوسی ، گویندهٔ گرشاسب نامه ومؤلف لغت فرس ازشاعران بنام قرن پنجم هجری متوفی بسال ٤٦٥ (١) میباشد.(٢)

گرشاسب نامه

مهمترین اثر اسدی همان کتاب گرشاسب نامه میباشد که پس‌از شاهنامهٔ فردوسی درمیان حماسه های‌ملی ایران پس از اسلام دارای رتبت نخستین است .

گرشاسب کیست ؟ در شاهنامه بنام دو گرشاسب برمیخوریم :

١ ـ در برخی ازنسخ شاهنامهٔ فردوسی (٣) اندرعنوان (تاخت‌کردن منوچهر بر سپاه تور) ، داستان بمیدان آمدن شیروی پهلوان تورانی وبرزم طلبیدن گرشاسب

---

(١) بنقل هدایت درمجمع الفصحاء. (٢) نظر باینکه دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشعرا (چاپ لیدن ص ٣٥) اقوالی نقل‌کرده از آنجمله فردوسی طوسی را شاگرد اومیداند و نویسد: «درروزگارسلطان السلاطین‌محمود غزنوی استاد فرقهٔ شعرای خراسان بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند و استعفا خواسته و پیری وضعیفی رابهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعه ها سخن او مسطورست وکتاب گرشاسب نامه که بر وزن شاهنامه است ازومشهور است ومناظره ها بغایت نیکو گفته . . . » گفتارمؤلف مزبور مورد بحث دانشمندان خاور وباختر شده ونظر بعدم تطبیق تاریخ انجام شاهنامه (که آخرین بسار بسال ٤٠٠ هجری تمام شده) و تاریخ انجام گرشاسب نامه (٤٥٨) و زمان زندگانی ایندو گوینده، برخی ازدانشمندان‌بوجود دواسدی قائل شده اند یکی را بنام اسدی پدرخوانده او را صاحب مناظرات چهارگانه و استاد فردوسی دانسته ودیگری را اسدی‌پسر و مصنف گرشاسب نامه و لغت فرس‌خوانده اند ـ ولی مؤلفان تذکره ها فقط از یك اسدی یاد کرده‌اند که هم گویندهٔ‌مناظرات‌وهم ناظم گرشاسب نامه بوده است و محققان معاصر نیز پس از تحقیقات باین نتیجه رسیده اند که فقط یك اسدی بوده که هم مصنف گرشاسب نامه‌و مؤلف لغت‌فرس وهم گویندهٔ مناظراتست منتهی استادفردوسی نبوده‌است(رك: تاریخ‌ادبیات تألیف‌آقای بدیع الزمان فروزانفر- جزء انتشارات وعظ وخطابه ص ١٥٠ـ١٥١ ـ ومقدمهٔ گرشاسب‌نامه مصحح آقای یغمائی ص نه ـ دوازده) (٣) رك: شاهنامهٔ بخ.ج.١ص١٠٩(ح)

جهان پهلوان ایرانی، درضمن سی وشش بیت آمده است وخلاصهٔ آن بقرار ذیاست :

یکی پهلوان بود شیروی نام | دلیر و سرافراز و جوینده نام
بیامد ز ترکان چو یك لخت کوه | شدند از نهیبش دلیران ستوه
چو قارون نگه کرد اورابدید | بزد دست و شمشیر کین بر کشید
بغرید شیروی چون نره شیر | یکی نیزه زد بر میانش دلیر
دل قارن آزرده شد از نهیب | نماند آن زمان با دلاور شکیب
چو سام سپهبد بدو بنگرید | بغرید چون رعد و پیشش دوید.

او نیز بستوه آمد و شیروی خود را به پیش صف رسانید و منوچهر پادشاه را آواز داد :

که آن پهلوان کو ، سپهدارتان | که گرشاسب خواند،جهاندارتان؟
اگر در نبرد من آید کنون | بپوشانمش جوشن لاله گون
در ایران جزو نیست همتاب من | ندارد همو نیز پایاب من
درایران وتوران چومن نیست کس | هم آورد من پهلوان است و بس
چو بشنید گرشاسب ز آنسو کشید | چو نزدیك سالار خاور رسید
بشیروی گردنکش آواز کرد | ز بانگش بلرزید دشت نبرد
که ای خیره سر روبه دیر ساز | مرا کرده‌ای یاد ، زان سرفراز
ترا پیش من زور و فرزانگیست ؟ | کنون مغفرت بر تو خواهد گریست
چنین داد پاسخ که شیرو منم | سر ژنده پیلان ز تن بر کنم
بر انگیخت اسب و بیامد دمان | تو گفتی مگر گشت کوهی روان
سرافراز گرشاسب چون بنگرید | بخندید چون ترك شیرو بدید

آنگاه شیرو،

بدو گفت کای پیر بر گشته بخت | چرا سیر گشتی تو از تاج و تخت
که رزم مرا کرده ای آرزوی | روان سازم از خونت ایدر بجوی
چو بشنید گرشاسب گرز گران | ز زین برکشید و بیفشرد ران

بزد بر سرش گرزهٔ گاو روی | بخاك اندر آمد سر جنگجوی
زمانی بغلطید در خاك و خون | همه مغزش از خود آمد برون
بر آنخاك بر ، جان شیرین بداد | توگفتی که شیرو ز مادر نزاد
دلیران توران همه جنگجوی | بگرشاسب یکسر نهادند روی
بغرید گرشاسب در قلبگاه | ز بیمش بلرزید خورشید و ماه
به تیرو کمان و بشمشیر تیز | در افکند در سرکشان رستخیز.

۲ ـ گرشاسب دیگری در شاهنامه نام برده شده و او پسر زو (زاب) و دهمین پادشاه پیشدادی بود و نه سال پادشاهی کرد ـ فردوسی گوید :

پسر بود زو را یکی خویش کام | پدر کرده بودیش گرشاسب نام
بیامد نشست از بر تختگاه | بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
چو بنشست برتختگاه پدر | جهان را همی داشت بازیب وفر.

دراین هنگام تورانیان خبریافتند که زودرگذشته است. افراسیاب بایران لشکر کشید و،

چنین تا برآمد برین روزگار | درخت بلا حنظل آورد بار
بدانسال گرشاسب زو درگذشت | زگیتی همان‌بد،هویدابگشت.(۱)

گرشاسب قهرمان کتاب (گرشاسب نامه) همان گرشاسب نخستین و جد رستم پور زال میباشد ، نه گرشاسب دوم که بپادشاهی ایران رسیده و از جهت زمان (در روایات ملی) بسیارمتأخر بوده‌است .

گرشاسب در اوستا و کتب دینی مزدیسنا

نام گرشاسب جهان پهلوان در اوستا بارهایاد شده واو درکتاب مقدس مزدیسنا بمنزلهٔ رستم درشاهنامه یا هرقل Heraklesیونانیانست .

نامـ این نام در اوستا بصورت کرساسپه . [اوستایی] Keresâspa ودر سانسکریت کرساسوه Krsasva آمده‌ومرکبست‌ازدوجزء: جزءاول کرسه keresa

(۱) شاهنامهٔ بخ.ج ۱ص۲۸۲.

بمعنی لاغر - و جزء دوم همان اسب پارسی است ومجموعاً بمعنی (دارندهٔ اسب لاغر - کسیکه اسبش لاغراست) میباشد ، بنابراین اصح آن کرشاسب باکاف تازی است و چون در نسخ خطی قدیم میان کاف (تازی) و گاف (پارسی) در نوشتن امتیازی نمی نهادند ممکن است که گویندگان باستانی ما هم در عهد خویش کرشاسب باکاف (تازی) استعمال کرده باشند وحتی ابوالفدا آنرا (کرشاسف) ضبط کرده ازاینرو ممکن است قائل شد که گویندگان ایرانی اورا (کرشاسپ) ونزدیك بلغت اوستائی میخواندند.(۱)

نسب گرشاسب - نام پدر گرشاسب دراوستا ثریته Thrita آمده است ، گاهی با سم خاندانش سام گرشاسب خوانده شده(فروردین یشت بندهای ٦١ و١٣٦) حتی در کتب پهلوی هم گاهی فقط بنام خاندانش(سام) نامیده شده است .

در فرگرد ۲۰ وندیداد ، در بندهای اول و دوم چنین آمده است : « زرتشت از اهورمزدا پرسید کیست در میان پرهیز کاران و دانایان و کامکاران و توانگران ورایومندان وتهمتنان (دیوان) وپیشدادیان ، نخستین مردی که ناخوشی را بازداشت، مرگ رابازداشت، (زخم) نیزهٔ پران رابازداشت، حرارت تب را ازتن مردم بازداشت؟- اهور مزدا در پاسخ گفت : ای سپنتمان زرتشت ثریته در میان پرهیزکاران و دانایان و کامکاران وتوانگران ورایومندان وتهمتنان (دلیران) وپیشدادیان ، نخستین مردیست که ناخوشی را بازداشت، مرگ را بازداشت، (زخم) نیزهٔ پران را بازداشت ، حرارت تب را از تن مردم بازداشت.» بنابراین قول ثریته در اوستا نخستین پزشك نوع بشرو بمنزلهٔ اسکلپسیوس Asklepsios یونانیان و Aesculapius رومیانست .

در یسنای ۹ بند ۱۰ نیز در طی پرسش و پاسخ زرتشت با ایزد هوم از ثریته نام برده شده است : هوم درپاسخ بزرتشت گوید: « سوم کسی که مرامهیاساخت ،ثریته از خاندان سام است (۲)، که از نیکخواه ترین (مردم) است در عوض خداوند باو دو پسر داد : یکی اورواخشیه Urvâxshaya که زاهد و قانونگزار بود و دیگری

(۱) اگرچه تبدیل کاف بگاف درزبانهای ایرانی معمولست. (۲) در بندهش نیز گرشاسب را از خاندان سام محسوب داشته‌اندچنانکه دربالا گذشت.

گرشاسب که دلیر وناماَوربود.» ـ اماثریته اوستا همانست که درگرشاسب نامهٔ اسدی (اثرط) شده [۱] :

ز شم [۲] زان سپس اثرط آمدپدید وزین هردو [۳] شاهی باثرط رسید
بزور و تن و چهره وبرز و یال شد این اثرط از سروران بیهمال.

از اورواخشیه اطلاعاتی در دست نیست فقط از بند ۲۸ زامیاد یشت برمیآید که هیتاسپ اورا کشت و برادرش گرشاسب ازاوانتقام کشید ـ دربند۴۱ زامیاد یشت‌هم کشته شدن هیتاسپ زرین‌تاج بدست گرشاسب برای خونخواهی برادرش اورواخشیه مسطوراست.

مندرجات کتاب بندهش نیزبا اوستا مطابقست چه درآن نسب گرشاسب چنین آمده:«گرشاسب‌واوروخش Aurvaxsh دوبرادر بوده‌اندازپسران‌اترت‌پسرسام‌پسر تورگ پسر سپانیاسپ Spaênyasp پسر دورشاسپ Dûrôshasp پسر توگ پسر فریدون .» و در گرشاسب نامهٔ اسدی‌ازاینقرار آمده:

«گرشاسب وگورنگ [۴] دوبرادر بودند ازپسران اثرط پسرشم پسر طورگ پسر شیدسب پسر تور پسر جمشید.» [۵] که چون این دو سلسله را در دوکتاب با

(۱) گرشاسب نامهٔ اسدی مصحح آقای یغمائی‌ص۴۹. (۲) نام‌پادشاه کابل جد گرشاسب.
(۳) یعنی ازتورگ‌وشم (پدر وپسر) پادشاهان کابل. (٤)درگرشاسب‌نامه (ص۳۲۸) آمده: گرشـاسب، برادر یکی داشت جوینده کام‌ـ گوی‌شیردل بود **گورنگ** نام‌ـ همانسال کاثرط‌برفت ازجهان ـ شداونیزدرخاک‌تاری نهان. (۵)خلاصهٔ‌آنچه‌درگرشاسب‌نامه دربارهٔ اجداد گرشاسب آمده چنین است : جمشید دختر گورنگ (که بابرادر گرشاسب نباید اشتباه شود) پادشاه کابل‌راتزویج کرد:دل وجان جم گشت ازوشادکام نهاد آن دلفروز را **تور** نام (ص ۴۲)ـ تور با زنی از تخمهٔ خویش ازدواج کرد : پسر بدش از آنزن یکی مه نژاد بید شاد و**شیدسب** نامش نهاد (ص ٤٤) ـ او نیز، یکی پورش آمد ز تخمی بزرگ برسم نیا نام کردش طورگ (ص٤٤) ـ سپس :یکی پورش آمد بخوبی چوجم نهاد آن دلارام را نام **شم** (ص ۴۹) ز شم زان سپس اثرط‌آمد پدید وزینهردوشاهی باثـرط رسید.(ص ۴۹) ازو گرشاسب بوجود آمد : چو بختش بهرکارمنشورداد سپهرش یکی نامور پورداد بدان پورش آرام بفزودوکام گرانمایه راکرد گرشاسب نام. (ص ٤٩)

یکدیگر بسنجیم و از تغییرات جزئی که بمرور زمان پدید آمده چشم پوشیم شباهت آنهانیك هویداست.[1]

صفات وکارهای گرشاسب

خود گرشاسب در اوستا جوان دلیر نامیده شده است - اینصفت در کتاب مقدس نئیر مناو naire-manâw آمده یعنی (نرمنش) و مرد سرشت یا بعبارت دیگر دلیر و پهلوان - همین صفت است کـه بمرور زمان تبدیل بـه (نریمان) گردید و جزو نامهای خـاص شد و اکنون: سام گرشاسب نریمان یا سام نریمان گوئیم [2] - دیگر از صفاتی که در اوستا برای او آمده است گئسو gaesu میباشد یعنی گیسو دارنده یا دارای گیس(gaesa)[3]-

صفت دیگر او گذوره gadhavara یعنی دارندهٔ گرز (gadhâ)وچنانکه در گرشاسب نامهٔ اسدی خوانده میشود بیشتر فتح های جهان پهلوان با همین گرز صورت گرفته است.

بیشتر کارهای گرشاسب در مواضع مختلف اوستا ذکر شده است از آنجمله در آبان یشت بند ۲۷ آمده است:

«گرشاسب نریمان (دلیر) درکنار دریاچهٔ پیشیننگه Pishinan(g)h فدیه نیاز اردویسور ناهید کرد ازاو درخواست که ویرا بشکست دادن گندرو Gandareva در ساحل دریای فراخکرت موفق سازد.»

باید دید که پیشیننگه کجاست؟ بندهش در فصل ۲۹ بند ۱۱ نویسد: «دشت پیشیانش در کاولستان واقعست، گویند کـه در کاولستان پشتهٔ پیشیانسی عجیب ترین

---

(۱) رك: یشتها ج ۱ ص ۱۹۵ - ۲۰۷ ومقدمهٔ گرشاسب نامه مصحح آقای یغمائی ص سه ببعد.
(۲) و بنـابراین حقیقة کلمه نریمان لقب و صفت گرشاسب است نه نام پدرش و بنابزاین کسرهٔ گرشاسب علامت صفت است نه اضـافت (بنوت)- در گرشاسب نامه (نریمان) نام برادرزادهٔ گرشـاسب (پسر گورنگ) گـردیده (ص۳۲۸) : همانسال کاثرط برفت ازجهان شد او (گورنگ) نیز در خاك تاری نهان ازو کودکی ماندمانند ماه چومه لیك نادیده گیتی دوماه نریمان پدر کرده بد نام اوی ز گیتی همان بد دلارام اوی. (۳) داشتن گیسو علامت دلیری و راد مردیست، پیکر فلزی یکی از بزرگان اشـکانی که در ایذج بدست آمده و زینت بخش موزهٔ تهرانست بگیسو مزین است.

کشوراست، آنجا بسیار گرم است، در بلند ترین محل آنجاگرم نیست.» ـ امروز این دشت بنام (پیشین) دشت بسیاروسیعی است که پهنای آن متجاوز از ۵۰ کیلومتر و درازای آن ۸۰ کیلو متر ودارای چراگاههای مرغوبست قسمتی ازرودلوراکه از طرف جنوب غربی آن میگذرد بنام این دشت خوانده میشود ودر بلوچستان بدریاچه (یا باطلاق) آب ایستاد میریزد.(۱)

اماگندروه که بدست گرشاسب کشته شد، دربندمذکوراز آبان‌یشت بصفت، زرین پاشنه zairi.pâshnem نامیده شده است، درکتب متأخران او را (کندرب زره پاشنه) خوانده اند بمعنی (کسیکه آب دریا تا پاشنهٔ اوبود) ـ دراینقول کلمهٔ زئیری اوستائی‌راکه بمعنی زرین است باکلمهٔ دیگراوستائی زریا zraya که بمعنی دریاست مشتبه ساخته‌اند ـ در شاهنامه نیزگندروه نام وزیر ضحاك است (۲).

فردوسی گوید:

چو کشور ز ضحاك بودی تهی — یکی مایه ور بد بسان رهی
که اوداشتی گنج وتخت وسرای — شگفتی بدلسوزی کدخدای
ورا (کندرو) خواندندی بنام — بکندی زدی پیش بیداد گام.

ازاین بیت برمیآیدکه‌فردوسی آنرا باکاف تازی‌خوانده است. درمجمل‌التواریخ والقصص نیزدرباب‌العاشر، (اندرعهد ضحاك) آمده (۳):«وکیلش‌راکندروق» گفتندی. کندرو مناسبتی باآب ودریا دارد، درکتب متأخران نیز جای او درمیان دریا تصور شده چنانکه درآبان‌یشت گرشاسب تمنا میکندکه اورادرکنار‌دریای‌فراخکرت‌بکشد، دربند ۵۰ ازفصل ۲۷ مینوخرد، او(دیوی آپیك کندرو) نامیده شده است.

دیگرازجاهائی که‌دراوستا ذکری ازگرشاسب بمیان‌آمده‌یسنای۹ بند۱۰ میباشد که درآن ازثریته پدرگرشاسب واز اورواخشیه برادرش اسم برده‌شده ـ دربند۱۱ که

(۱) Ostiranische Kulture. von Geiger, s. 169. (پ.د)

(۲) چون ضحاك (آژی دهاك) از نژاد سامی تصور شده و دراین‌داستان نیزوی گنج و تخت خود بکندرو میسپرد ظاهراً باید او نیز نزد راویان داستانهای ملی از نژاد بیگانه (انیران) تصور شود و ازاین جهت با روایت اوستا نزدیکست.(۳) ص۸۹.

متمم بند پیش است از اعمال گرشاسب چنین سخن رفته است :

«گرشاسب اژدرشاخداررا که اسبهاومردم را میدرید وزهرزرد رنگی بضخامت یك بند انگشت ازاوجاری بود کشت ، گرشاسب برپشت آن (اژدر) درمیان دیگ فلزی غذای ظهرخود می‌پخت باین جانور گرما اثر کرد وبنای عرق ریختن گذاشت آنگاه از زیر دیگ بجست وآب جوشان رافرو ریخت. گرشاسب از آن هراسیده خویش بکنار کشید.» (۱)

درزامیادیشت (بند۳۸ـ۴۴) نسبةً مفصلتر از گرشاسب گفتگو شده گوید: «سومین بار که فر ازجمشید جدا شد بصورت مرغی بگرشاسب رسید (۲) واوازپرتوفردر میان دلیران دلیرترین گردید ، اواژدرشاخدارزهرآلود راکشت . . . » ودراینجا بعینه آنچه دریسنای۹ بند۱۱ آمده (که ذکرش گذشت) از قبیل کشتن کندرو زرین پاشنه وغیره تکرارمیشود - ازبند ۴۱ که متمم بندهای قبل است فتح های دیگر گرشاسب ازاینقرار ذکرمیشود: «نه پسرازخاندان پثنیه Pathanaya وپسران خانوادهٔ نیویکه Nivika وپسران خانوادهٔ داشتیانه Dâshtyâna وهیتاسپه Hitâspa زرین تاج وورشوه Vareshava از خاندان دانه Dâna وپیتونه Pitona و ارزوشمنه Arezô - shamana وسناویذکه Snâvidhka راکشت.»

ازاین اشخاص که بدست گرشاسب کشته شده‌اند اطلاعی درست دردست نیست همینقدرمیدانیم که آنان ازدیویسنان بوده‌اند، درکتب متأخران بنام بعض آنان اشاره‌ای شده است مثلا نه پسراز خاندان پثنیه در روایت هفت راهزن شده‌اند ومرغ کمك راکه در کتب متأخران بدست گرشاسب کشته شده است باورشوه اوستا یکی دانسته‌اند. معنی لفظی برخی ازاین نامها نیزمعلوم است. دراسم پثنیه کلمه pathana که بمعنی پهن است دیده میشود. هیستاسپه یعنی دارندهٔ اسب یراق شده، اسب بگردونه بسته- درگرشاسب نامهٔ اسدی ازکسان مزبورنامی درمیان نیست .

دیگرازجاهائی که ازگرشاسب اطلاعی میدهد بند اول فرگرد نهم وندیداد

(۱) یشتهاج ۱ ص ۲۰۱. (۲) اشاره بدانکه گرشاسب از نسل جمشید بود.

است که گوید: درهفتمین کشوری که من اهورمزدا بیافریدم واکرته Vaekereta میباشد اهریمن بدکنش درآنجا خنه ثیتی Xnathaitî پری راکه بگرشاسب پیوست بیافرید.»
واکرته اسم قدیم کشور کابل است ـ درگزارش پهلوی اوستا اینکلمه بکاپول ترجمه گردیده امالفظ خنه ثیتی بقول بارتولمه ایرانی نیست ونمیدانیم معنی لغوی آن چیست، فقط اطلاع داریم که یکی ازپتیاره‌های کابلی است که گرشاسب فریفتهٔ اوشده بود و در بنده ازفرگرد ۱۹ وندیدادنیزازاویاد شده‌است.

دراوستا بجائی میرسیم که دلیل سرآمدن روزگار گرشاسپ است: در بند ۶۱ فروردین یشت آمده: «مابفروهرهای مقدس نیك وتوانای پاكدينان درودميفرستيم كه ۹۹،۹۹۹تن ازآنان بپاسبانی جسدسام کرشاسپ مجعدموی (گیسوان دارنده) ومسلح بگرزگماشته هستند.» بازدربند۱۳۶ همین یشت آمده: «مابفروهرپاك سام كرشاسپ مجعد موی ومسلح بگرزدرود میفرستیم تا برضد بازوان قوی‌دشمن ولشکرش وسنگر فراخش و درفش بر افراشته اش مقاومت توانیم کرد، تا بتوانیم در برابر راهزنان پایداری کنیم.»

گفتیم که دربند ۳۷ آبان یشت آمده‌است که گرشاسب درکناردریای پیشین فدیه نیازناهید کرده‌است. ازاینجا معلوم میشود که گرشاسب از زابلستان میباشد.

بقول سنت هم اکنون گرشاسب درپیشین که درزابلستان، درجنوب غزنه وخاور قندهارواقع است بخواب رفته است.

دربند ۷ ازفصل ۲۹ ازبند هش چنین آمده: سام (مقصودخودگرشاسب میباشدنه پدربزرگ رستم) گفته شده است که یکی ازجاودانان است امابواسطهٔ بی‌اعتنائی وی بآئین مزدیسنا یك تورانی موسوم به نیهاك (نیهاوونیاك نیز خوانده شده) او را دردشت پیشیانی بایك تیرزخم زده، خواب غیرطبیعی بوشاسب رابراومسلط داشته است. فر از فراز آسمان بالای او ایستاده است تاروزی که ضحاك دگرباره زنجیر گسیخته وبنای ویرانی گذارد، اوبتواند از خواب برخاسته ضحاك راهلاك كند ده هزار فروهر پاكان بپاسبانی پیکر او گماشته شده اند.» ـ بنابراین قول گرشاسب از جملهٔ یاران موعود

زرتشتی است که در نو ساختن جهان و برانگیختن مردگان و آراستن رستاخیز با سوشیانس همراهی خواهد کرد.[1]



چنانکه ملاحظه میشود همهٔ مندرجات کتب مذهبی راجع بگرشاسب، باآنچه ازاو دراوستا نقل شده است کم وبیش مطابقست متأسفانه نسکی که در اوستا بویژه ازگرشاسب سخن میرانده از میان رفته است، این نسك مفقود بسوتگرنسك موسوم بوده است. فرگرد پانزدهم آن از گرشاسب مفصلا گفتگو میکرده است - دینکرت درفصل چهارم ازکتاب نهم خلاصهٔ مندرجات سوتگرنسك را برای ما بیادگار گذاشته است، اینچنین:

« فرگرد پانزدهم، ات فرو خشیا؛ راجع است بنشان دادن اهور مزدا روان گرشاسب را در حالت هولناکی بزرتشت ونظر بسابقهٔ اعمال گرشاسب وبرتری یافتن بر مردمان وازگناه دوری جستن آنان ازپرتو کوششهای بسیار وی ووضع هولناك و درزجربودن روان وی بزرتشت ناگوارآمدن وچشم داشت گرشاسب از آفریدگار اهور مزدا برای عفو کردن جرمیکه دربی احترامی نسبت بآتش ازاو سرزده وتمنای گرشاسب از اهورمزدا مقام بلندی را بجهت اعمال دلیرانهٔ که ازاو ناشی شده است از آنجمله که اومار سروبر راکشته وستم هماورد را بانجام رسانیده است، از آنکه اوگندرو زرین پاشنه را شکست داده برقدرت هولناك آن نابکار چیره گشته است، از آنکه او نژاد ناپاك تیویك و واستانیك را برانداخته وآسیب وزیان فراوان آنان را بپایان رسانیده است، از آنکه او باد نیرومند را بسر صلح و سازش آورده وآنرا از ویران کردن مخلوقات ایزدی باز داشته است، ازآنکه او روزی ضحاك را که بند گسیخته برای تباه ساختن جهان و بآرزوی نابود کردن مخلوقات قیام کند، خواهد برانداخت، از اینرو بآفریدگان گیتی آسایش وآرام خواهد بخشید وازستیزگی آذر نسبت بگرشاسب بواسطهٔ آزاری که ازاو بآن رسیده وبازداشتن آن گرشاسب را از

(۱) دربهمن یشت این مسئله تأییدشده - رك: یشتهاج ۱ ص ۲۰۳.

داخل شدن دربهشت ویاری کردن گرشاسب‌را بواسطهٔ آبادی که ازاو شامل حالش گردیده است و او را ازداخل شدن بدوزخ حفظ کردن وخواهش کردن زرتشت از آذر بخشیدن جرم گرشاسب را و اجابت کردن آذر خواهش زرتشت را و داخل شدن روان گرشاسب درهمستگان (برزخ.)»

درکتب متأخران ، داستان گرشاسب مفصلتر آمده بطوریکه آنچه بواسطهٔ خلاصه بودن مطالب دینکرت نـا مفهوم مانده است روشن و واضح میشود.در صد در بندهش‌همهٔ اعمال گرشاسب ذکرشده‌است ودرجزوکتاب روایت وقایع اودر ۱۷۳ بیت برشتهٔ نظم در آمده است ـ این منظومه فقط ازاین لحاظ ارزش داردکه اعمال جهان پهلوان مزبوررا محفوظ داشته‌است وازنظر ادبی‌بهیچوجه موردتوجه نتواند بوداینك چند بیت ازاین منظومه‌بطورنمونه نگاشته میشود :

دگر باره‌فریاد کرد آنروان(۱) — به پیش خدا ، داور داوران
بگفتش بفریـاد زاری کنان — که‌بخش‌ایخدایا،زسختی‌رهان
بده جای ما را بروشن بهشت — بمزد آنکه‌کشتم‌همان‌دیوزشت
که بد نام آن دیو راکند رب — بلائی ستمکاره بود و عجب
بخورشیدرخشان‌رسیدی‌سرش — بگفتندخلقان‌زره‌پاشنش.(۲)

اینك خلاصه‌ای ازباب بیستم ازصد دربندهش :

«گرشاسب ، نخست اژدهائی راکشته‌که سرش هشتاد یاز (۸۰ ارش) وهر یك ازدندانهایش بدرازی‌ستونی ودوچشمش‌که آتش از آنها میجهید ببزرگی گردونه‌ای بود مردم وجانوررا ازیك فرسنگ بانفس‌خویش میکشیده وبادم عقاب را ازهواپائین میآورد،هریك‌ازپشیزش ببزرگی‌یك‌سپرگیلی بود،طول آن اژدها باندازه‌ای بود که بشمارنابد. دردشت وغار آواز او می‌توفید . گرشاسب در بامداد ازدم او تاختن‌آغاز کرد و درشام بسرش رسید ، آنگاه باگرز گران سرش بکوبید.وقتی‌کـه آن جانور

(۱) یعنی روان گرشاسب. (۲) نقل ازیك نسخهٔ خطی که درسال ۱۰٤۹ یزدگردی نوشته شده‌است . رك : یشتهاج ۱ ص ۲۰۵.

کشته شد هنوز مردم مانند دانه‌ها درلای دندانهایش آویخته بودند!»

اما اسدی درمورد (رزم پهلوان گرشاسب با اژدها و کشتن اژدها)(۱) نقل کند که ضحاك پس ازدیدن گرشاسب وشنیدن هنرهای او گفت:

کنون آمدست اژدهائی پدید — کزآن اژدها مه دگرکس ندید
ازآنگه که گیتی زطوفان برست(۲) — زدریا برآمد بخشکی نشست
گرفته نشیمن (شکاوند کوه) — همیدارد از رنج گیتی ستوه
میان بست بایدش بسر تاختن — وزآن زشت پتیاره کین آختن.(۳)

گرشاسب پذیرفت وبمحلی که اژدها درآن مسکن گزیده بود شتافت:

درآمد بدان دره، آن نامدار — یکی کوه جنبان بدید آشکار
برآن پشته بر، پشت سایان بکین — ز پیچید نش جنبش اندر زمین
چو تاریك غاری دهن پهن و باز — دو یشکش(۴) چوشاخ گوزنان دراز
بدود و نفس در دو چشمش زنور — درفشان چو در شب ستاره زدور
ز تف دهانش دل خاره موم — ز زهر دمش باد گیتی سموم
گره در گره خم دم تا بپشت — همه سرش چون خارموی درشت
پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل — ازو هر پشیزی مه از گوش پیل(۵)
گهی چون سپرها فکندیش باز — گهی همچو جوشن کشیدی فراز
تو گفتی که بد جنگئی در کمین — تنش سربسر آلت جنگ و کین
همه کام تیغ و همه دم کمر — همه سر سنان و همه تن سپر
چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ — بفرسنگ رفتی چکاچاك سنگ.(۶)

---

(۱) گرشاسب نامه ص ۵۹ ببعد. (۲) درروایات مزدیسنا طوفان عظیمی در زمان جمشید واقع شده، چنانکه در روایات سامی این طوفان را بزمان نوح پیامبر منسوب میدارند واساس داستان طوفان ازاساطیر سومری اقتباس شده (رك: مقالهٔ ترجمهٔ نگارنده درمجلهٔ سخن سال سوم شمارهٔ ۸). (۳) گرشاسب نامه ص ۵۲. (۴) دندان بزرگ شتر وفیل واسب وغیره (ناب). (۵) نظیر آنچه که در بندهش آمده ودربالا گذشت. (۶) گرشاسب نامه ص ۵۸.

جهان پهلوان با خدا راز و نیاز کرد واز وی مدد خواست وچون اسبش ازرفتن بازایستاد خود پیاده ،

بـر اژدها رفت و بفراخت دست / خدنگی بپیوست و بگشاد شست
زدش بر گلو - کام‌ومغزش بدوخت / ز پیکان بزخم آتش اندرفروخت
چوبفراخت سر، دیگری زد بخشم / زخون‌چشمه بگشادش‌ازهردوچشم
دمید اژدها همچو ابر از نهیب / چوسیل اندر آمد ز بـالا بشیب
بسینه بـد ر یـد هـامون ز هـم / سپـر در ربـود از دلاور بدم
زدش پهلوان نیزه‌ای بر زفر (۱) / سنـانش از قفـا رفت یك‌رش بدر
دم اژدهـا شد گسسته بـدرد / برافشانـد با موج خون زهر زرد
بکام اندرش نیزهٔ آهنین / بـدندان چو سوهان بیازد بکین
بگرز گران یـافت مرد دلـیر / در آمد خروشنده چون تند شیر
بدانسان همی‌زدش بازوروهنگ / که‌ازکه بزخمش همی‌ریخت‌سنگ
سرومغزش‌آمیخت باخاك‌وخون / شد آن جانورکوه جنگی نگون
همه جوشنش‌زآن دم وزهر تیز / بجوشید و برجـای شد ریز ریز
زمـانی بیفتاد بیهوش و رای / چوآمد بهش راست برشد بجای
بغلتید پیش گروگر (۲) بخـاك / همی گفت ک«ای‌داد فرمای پـاك»
«زتست‌این توان‌من،اززورنیست / که‌بی‌تومرازوریکمورنیست.» (۳)

«دوم گرشاسب دیوی را موسوم بکندرب کشت که سرش بخورشید میرسید ، او را زره پاشنه میگفتند. مسکنش درکوه ودره ودریابود،دریای زره تاپاشنه‌اش ودریای چین تابزانوش بود ، از دریاماهی گرفته باحرارت خورشید بریان‌میکرد (٤). دوازده مرد رایکبارفرو میبرد . شیروپیل پیش اومانند پشه‌ای بود . گرشاسب نه شبانه روز با

(۱) استخوانی که دندان‌ازآن زوید . (۲) از نامهای خدا.فرهنگ اسدی مصحح‌آقای اقبال ص ۱۲۸ . (۳) گرشاسب نامه ص ٦۰ . (٤) درروایات سامی این افسانه‌را بعوج بن عنق نسبت داده‌اند .

کشته شد هنوز مردم مانند دانه‌ها درلای دندانهایش آویخته بودند!»

اما اسدی درمورد (رزم پهلوان گرشاسب با اژدها و کشتن اژدها) [1] نقل کند که ضحاك پس ازدیدن گرشاسب وشنیدن هنرهای او گفت:

کنون آمدست اژدهائی پدید — کزآن اژدها مه دگرکس ندید
ازآنگه که گیتی زطوفان برست [2] — ز دریا بر آمد بخشکی نشست
گرفته نشیمن (شکاوند کوه) — همیدارد از رنج گیتی ستوه
میان بست بایدش بر تاختن — وزآن زشت پتیاره کین آختن. [3]

گرشاسب پذیرفت وبمحلی که اژدها درآن مسکن گزیده بود شتافت:

در آمد بدان دره، آن نامدار — یکی کوه جنبان بدید آشکار
بر آن پشته بر، پشت سایان بکین — ز پیچید نش جنبش اندر زمین
چو تاریك غاری دهن پهن و باز — دویشکش [4] چوشاخ گوزنان دراز
بدود و نفس در دو چشمش زنور — درفشان چو در شب ستاره زدور
ز تف دهانش دل خاره موم — ز زهر دمش باد گیتی سموم
گره در گره خم دم تا بپشت — همه سرش چون خارموی درشت
پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل — ازو هر پشیزی مه از گوش پیل [5]
گهی چون سپرها فکندیش باز — گهی همچو جوشن کشیدی فراز
تو گفتی که بد جنگئی در کمین — تنش سربسر آلت جنگ و کین
همه کام تیغ و همه دم کمر — همه سر سنان و همه تن سپر
چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ — بفرسنگ رفتی چکاچاك سنگ. [6]

---

(۱) گرشاسب نامه ص ۵۹ ببعد. (۲) درروایات مزدیسنا طوفان عظیمی در زمان جمشید واقع شده، چنانکه در روایات سامی این طوفان را بزمان نوح پیامبر منسوب میدارند واساس داستان طوفان ازاساطیر سومری اقتباس شده (رك: مقالهٔ ترجمهٔ نگارنده درمجلهٔ سخن سال سوم شمارهٔ ۸) (۳) گرشاسب نامه ص ۵۲. (٤) دندان بزرگ شتر وفیل واسب وغیره (ناب). (٥) نظیر آنچه که دربندهش آمده ودربالا گذشت. (٦) گرشاسب نامه ص ۵۸.

جهان پهلوان باخدا راز ونیاز کرد واز وی مدد خواست وچون اسبش ازرفتن بازایستاد خود پیاده ،

بـر اژدها رفت و بفراخت دست | خدنگی بپیوست و بگشاد شست
زدش برگلو ـ کام‌ومغزش بدوخت | ز پیکان بزخم آتش اندرفروخت
چوبفراخت سر، دیگری زد بخشم | زخون‌چشمه‌بگشادش‌ازهردوچشم
دمید اژدها همچو ابر از نهیب | چوسیل اندر آمد ز بـالا بشیب
بسینه بـد ر یـد هـامون ز هـم | سپـر در ربـود از دلاور بدم
زدش پهلوان نیزه‌ای بر زفر (۱) | سنـانش ازقفـا رفت یك‌رش بدر
دم اژدهـا شد گسسته بـدرد | برافشانـد باموج خون زهر زرد
بکام اندرش نیزهٔ آهنین | بـدندان چو سوهان بیازد بکین
بگرز گران یـافت مرد دلـیر | در آمد خروشنده چون تند شیر
بدانسان همی‌زدش بازوروهنگ | که‌ازکه‌بزخمش‌همی‌ریخت‌سنگ
سرومغزش‌آمیخت باخاك‌وخون | شد آن جانورکوه جنگی نگون
همه جوشنش‌زآن دم وزهر تیز | بجوشید و برجـای شد ریز ریز
زمـانی بیفتاد بیهوش‌ورای | چوآمد بهش راست برشد بجای
بغلتید پیش گروگر (۲) بخـاك | همی‌گفت ک:«ای‌داد فرمای پـاك»
«زتست‌این توان‌من،اززورنیست | که‌بی‌تومرازوریکمورنیست.»(۳)

«دوم گرشاسب دیوی را موسوم بکندرب کشت که سرش بخورشید میرسید ، او را زره پاشنه میگفتند. مسکنش درکوه ودره ودریابود،دریای زره تاپاشنه‌اش ودریای چین تابزانوش بود ، از دریاماهی گرفته باحرارت خورشید بریان‌میکرد (٤). دوازده مرد رایکبارفرو میبرد . شیروپیل پیش اومانند پشه‌ای بود .گرشاسب نه شبانه روز با

(۱) استخوانی که دندان‌ازآن زوید . (۲) از نامهای خدا.فرهنگ اسدی مصحح آقای اقبال ص ۱۲۸ . (۳) گرشاسب نامه ص ٦٠ . (٤) درروایات سامی این افسانه‌را بعوج بن عنق نسبت داده‌اند .

او بجنگید وازقعر دریا بیرونش کشید ودو دستش را دربند کرده سرش باگرز بکوفت. تنش مانند کوه البرز بود. دربن دندانهایش اسب وخرخزیده بودند!»

ازداستان این دیو که بی‌شباهت بداستان عوج بن عنق نیست در گرشاسب نامه ذکری درمیان نیامده.

«سوم گرشاسب هفت تن از راهداران راکه سرشان بستارگان میرسید بکشت. همهٔ آنان آدمخوار وناپاك بودند. دریای چین تا بکمرشان بود. کس ازبیمشان یارای سفر کردن نداشت. درهرسال یکصد هزار آدم میخوردند. گرشاسب درمدت یکهفته باآنان جنگ کرده همه را شکست داد.»

ازاین هفت تن که تحریفی ازنه پسر خاندان پثنیه هستند نیز در گرشاسب نامهٔ موجود ذکری نیست.

«چهارم گرشاسب باد راکه فریفتهٔ اهریمن شد، چه باو گفته بود پیروزمند تر از تو کسی نیست واومغرور گشته جهانرا خراب میکرد وکوههارا بادشت هموار میساخت ودرختان را ازریشه میکند، گرفته رام کرد وازوقول گرفت که درزیرزمین پنهان گشته درتخریب جهان نکوشد.»

ازایندداستان نیز که شبیه بداستان سلیمان پیغمبر وتسخیر ریاح است، در گرشاسب نامه یادی نشده.

«پنجم گرشاسب مرغ کمك راکه سرش بفلك میرسیده وازشهپرهای خودخورشید وماه را پوشیده میداشت وجهانرا تیره‌وتارمیکرد ودر وقت باران پرهای خودگشوده نمیگذاشت که باران بزمین برسدو پس از آن بدریا رفته آبها راکه بپرهای خود گرفته بود درآنجا میریخت وجهان را ازقحط و غلا بتنگ آورده و رودوچشمه را خشك کرده بود باتیربزد وپس ازآن درمدت یکهفته ازپی او تاخت وقتی که مرغ کمك از آسمان افتاد جهان ازافتادنش خراب شدآنگاه گرشاسب باگرز منقارش بکوفت.» (۱)

ازاین مرغ نیز نامی در گرشاسب نامه برده نشده ـ درعوض ایندداستانها شگفتی‌های

(۱) رك: یشتهاج ۱، مقالهٔ مفصل (گرشاسب) ص ۱۹۵-۲۰۷.

دیگردر گرشاسب نامه مورد بحث قرار گرفته که در کتب و روایات موجود مزدیسنا اثری از آنهانیست از آنجمله است : شگفتی جزیره‌ای که کرگدن داشت (۱)- صفت جزیرهٔ دیو مردمان(۲) -شگفتی ماهی دال(۳)-شگفتی جزیره‌ای که استرنگ داشت(٤)- شگفتی جزیرهٔ دیگر که موران داشت (٥) - شگفتی جزیره‌ای که مردم سربینی بریده داشت (٦) - شگفتی جزیرهٔ درخت واق واق (۷) -شگفتی جزیرهٔ قالون (۸)- شگفتی جزیرهٔ بندآب (۹)-شگفتی جزیرهٔ رونده (۱۰)-بت معلق درهوا(۱۱)-درختیکه هفت گونه بارش بود (۱۲) وهمچنین جنگهای مهم اودرهندوستان و کابل وروم.

درتاریخ سیستان آمده (۱۳):«اینجایگه کـه اکنون آتشگاه کرکوی (١٤)است معبدجای (١٥)گرشاسب بود واورا دعا مستجاب بود بروزگاراو ، واوفرمان یـافت ، مردمان هم بامید برکات آنجا همیشدندی ودعا همی کردندی‌وایزدتعالی مرادهاحاصل همی کردی . چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد . . . (١٦) »

مآخذ گرشاسب نامه

از آنچه گذشت‌مشهود گردید که مآخذاساسی (گرشاسب‌نامه) مع الواسطه کتب اوستاست که بعدها در گزارشهای اوستاو کتب دینی مزدیسناپیهلوی‌مطالب آنراتوسعه‌وانبساط دادندبطوریکه داستان اینجهان پهلوان یکی ازفصول دلکش روایات ملی ایران (خداینامك) شد .

نخستین‌کسیکه این بخش ازروایات ملی ما را بپارسی برشتهٔ تألیف درآورد ابوالمؤید بلخی بود ، نویسندهٔ تاریخ سیستان مکرراز کتاب ابوالمؤید که آنرا «کتاب

---

(۱) گرشاسب نامه‌ص۱٦۲. (۲) همانکتاب ص۱٦٥ . (۳) همانکتاب‌ص۱٦٥.
(٤) همانکتاب ص۱۷۰. (٥) همانکتاب ص ۱۷۹ . (٦) گرشاسب نامه ص۱۷۰ .
(۷) همانکتاب ص ۱۷۱ . (۸) همانکتاب ص ۱۷٤ . (۹) همانکتاب‌ص۱۸۳.
(۱۰) همانکتاب ص۱۸۸ . (۱۱) همانکتاب‌ص۱۹۱ . (۱۲) همانکتاب‌ص۱۹۲.
(۱۳) ص۳٦ . (١٤)نام‌محلی بوده‌درسه فرسنگی شهرزرنگ براه هرات ونام یکی از دروازه‌های همان شهرهم‌بوده که ازآن بسوی کرکوی‌میرفتند(آقای بهار بنقل ازاصطخری)
(١٥) ترکیبی است بمعنی جای عبادت . (١٦) بقیهٔ‌این عبارت راجع بدعای کیخسرو وپدید آمدن روشنائی و برطرف کردن تاریکی که افراسیـاب‌بجادوئی دربنکوه پدید کرده بود ، میباشد . رك: ص ۲۱۳-۲۱٤ کتاب حاضر.

گرشاسب» میخواند نام میبرد وبسیاری ازداستانهای آنرا نقل میکند ـ تاریخ سیستان چنین آغازمیشود :

«اخبارسیستان ازاول که بناکردند وانساب بزرگان و حدود شهر سجستان که ازکجا بود اندر ابتدا و فضایل آن بر دیگر شهرها چنانك یافته شد اندرکتاب گرشاسب . . .» (۱) ودرفصل پیدایش آتش کرکوی (۲) آورده که : «بوالموید اندر کتاب گرشاسب گوید . . .» ودراینعنوان داستان پیدایش آتش کرکوی راکه درمعبدجای گرشاسب بدست کیخسرو برافروخته شده ظاهراً از کتاب ابوالمؤید بالتمام نقل میکند که آن نیز گواه دیگریست برعظمت گرشاسب درآئین زرتشتی وتوجه حکیم اسدی بمتن داستانهای باستانی. (۳)

پس ازابوالمؤید اسدی آنرا برشتهٔ نظم کشیده ـ مندرجات تاریخ سیستان که از کتاب گرشاسب ابوالمؤید نقل شده بامطالبی که در کتاب گرشاسب نامهٔ اسدی آمده اختلافی ندارد مگردریکی که اسدی «گورنگ» پدرنریمان را برادرگرشاسب میشمارد ودرآن کتاب «گورنگ» پسر گرشاسب خوانده شده نه برادراو. (٤)

اسدی چنانکه خود گفته (٥) بتشویق محمد وابراهیم ازپروردگان شاه بودلف که درمجلسی بدو گفتند :

. . . .

که فردوسی طوسی پاك مغز — بداد ست داد سخنهای نغز
بشهنامه گیتی بیاراستست — بدان نامه نام نکو خواستست
توهمشهری (٦) اوراوهم پیشه‌ای — هم اندرسخن چابك اندیشه‌ای
بدان همره از نامهٔ باستان — بشعرآرخزم یکی داستان. (۷)

(۱) رك : تاریخ سیستان تصحیح آقای ملك الشعراء بهارص ۳٥ . (۲) رك : حاشیهٔ ١٤ صفحهٔ قبل. (۳) مقدمهٔ گرشاسب نامه ص پنج . (٤) برای اطلاع ازمندرجات تاریخ سیستان دراین مورد، رك : تاریخ سیستان ص٥ ـ مقدمهٔ گرشاسب نامه ص ٥ . (٥) گرشاسب نامه ص ۱۳ ـ ١٤ . (٦) چون هردوطوسی بودند. (۷) گرشاسب نامه ص ١٤ .

ایندداستان را بنظم پرداخته است ـ شاعر درجای دیگر نیز بمأخذ خود اشاره کند:

ز کردار گرشاسب اندر جهان — یکی نامه بد یادگار از مهان
پر از دانش و پند آموزگار — هم از رازچرخ وهم از روزگار
ز فرهنگ و نیرنگ و داد وستم — ز خوبی و زشتی و شادی وغم
ز نخچیر و گرد نفرازی و رزم — ز مهردل و کین و شادی و بزم
که چون خوانی ازهردری اندکی — بسی دانش افزاید از هر یکی.

وظاهراً نامهٔ شامل کردار گرشاسب ویادگار مهان، همان گرشاسب نامهٔ ابوالمؤید بوده. دراینجا بشهنامهٔ فردوسی تعریضی دارد :

زرستم سخن چندخواهی شنود ؟ — گمانی که چون او بمردی نبود ؟
اگر رزم گرشاسب یاد آوری — همه رزم رستم بیاد آوری . . (۱)

سپس گوید :

بشهنامه فردوسی نغز گوی — که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود — ازینداستان (۲) یاد ناورده بود
نهالی بد این رسته هم زآن درخت — شده خشك وبی بارو پژمرده سخت
من اکنون ز طبعم بهار آورم — مرین شاخ نو را ببار آورم.

اسدی تصریح میکند که داستان وی ازدهقانان وموبدان وهیربدان روایت شده:

سراینده دهقان موبد نژاد — ز گفت دگر موبدان کرد یاد. (۳)
چنین آمد از گفتهٔ باستان — وزان کاگه از راز این داستان
مغ از هیربد موبدان کهن — زضحاك راندند زینسان سخن.(٤)

ازاین ابیات پیداست که گرشاسب نامه خود شاخی ازدرخت کهن سال روایات ملی ایران بوده است ، که بمرور تحولات وتبدلات وجرح وتعدیلهائی درآن داستان راه یافته بود وبخشی ازآن نیز که ملائم باطبع ایرانیان مسلمان نبوده است ازقلم افتاده

(۱) همانکتاب ص ۱۹ . (۲) مراد داستان گرشاسب است . (۳) گرشاسب نامه مصحح آقای یغمائی ص ۲۱ . (٤) همانکتاب ص ۵۹ .

ازآنجمله بعید نیست که اخبارداستان جسارت گرشاسب نسبت بآتش و آزردن ایزد آذروبخواب مصنوعی رفتن ویاوری اوسوشیانس موعود زرتشتی راکه درکتب مزدیسنا مکررياد شده ،باسدی نیزرسیده باشد منتهی نظر بتعصب مذهبی ومراعات خوانندگان ازذکرآنها صرفنظر کرده باشد .

نظر اسدی نسبت بآتش وخاك

اسدی نظر بتعصب دینی، برخلاف فردوسی همه جا خاك (زمین) را بردیگر عناصر بویژه آتش ترجیح می‌نهد وحتی ازاظهارنفرت نسبت بآتش خودداری نمیکند ـ درمقدمهٔ گرشاسب نامه ، (درصفت طبایع چهارگانه) چنین گوید (۱) :

گهرهـای گیتی بکار انـدرنـد — زگردون بگردان حصار اندرند
بتقدیـر یـزدان شده کار گـر — چـو زنجیر پیوسته در یکدگر
چهـارند لیکن همی زین چهـار — نگارآید ازگونه گون صد هزار
بهر یك درون از هنـر دستبرد — پدیدست چندانکه نتوان شمرد
ولیکن چوکردی خرد رهنمون — ستایش زمین راست زیشان فزون
ره روزی از آسمـان انـدرست — ولیـکن زمین راه او را درست
شب از سایهٔ اوست کزهرکران — ببینی ازو بر سپهر اختران
بزرگان و پیغمبران خدای — همه بـر زمین داشتستند جای
هرآن صحف کز ایزد آورده‌انـد — برو بودهـر دین که گسترده‌انـد
هم از آب و آتش، هم از باد نیز — بدل بر زمین راست تـارستخیز
زمین است چون مادری مهرجوی — همه رستنیهـا چـو پستـان اوی
بچه گونه گون خلق چندین هزار — که شـان پروراند همی درکنار
زمین جای آرام هر آدمی است — همان خانهٔ کردگارازز می است(۲)
بسـاط خـدایست هرکه براز — برو شد توان نزد یزدان فراز

(۱) همانکتاب ص۷ ببعد . (۲) مرادبخانهٔ کعبه‌است. فرهنگ دهخدا ص ٦٦ .

همو قبلهٔ هر فرشته است راست | بدان کز گلش بود آدم چو خاست(۱)
گهرهای کانی وی آرد همی | جهان هم بدو نیز دارد همی
زمین است هر جانور را پناه | تن زنده و مرده را جایگاه
همو بردبار است کز هر کسی | کشد بار اگر چند بارش بسی
زمین آمد از اختران بهره مند | هم از هر سه ارکان ، زچرخ بلند
همو عرصه گاهیست شیب و فراز | معلق جهانبانش گسترده باز
ز هر گونه نو جا نو ر صد هزار | کند عرض یزدان درین عرصه زار
چو جای نماز ست(۲) گشته است پست | همه در نماز از برش هرچه هست
ازو راست مردم دو تا چارپای | نگون رستنی که نشسته بجای
همان اختران از فلك همچنین | همه ساجدانند سر بر زمین
هوا و آتش و آب هریك جداست | زمین هرچهار اشت(۳) یکجای راست
زمین را ببخشندگی بار نیست | چنان نیز دارنده زنهار نیست
گر از تخم هرچش دهی زینهار | یکی را بدل بازیابی هزار
چو خوانی است کارد برو هر زمان | بی اندازه مردم همی میهمان
نه هر گز خورشهاش بردزهم | نه مهمانش راگردد انبوه کم
زمین قبلهٔ نامور مصطفی است (٤) | ازو روی بر گاشتن(٥) ناروا است
گر آتش به آمد بر مغ چه باك ؟ | از آتش بدا بلیس و آدم زخاك(٦)
ببین زین دو تن به کدامین کسست ؟ | همان زین دو بهتر نشان این بسست
زمین است گنج خدای جهان | همان از زمین است فخر شهان
پرستندهٔ او مه و آفتاب | همیدون فلك زآتش و بادو آب
رهی وار گردش دوان کم و بیش | چو شاهی وی ارمیده برجای خویش

(۱) اشاره بخلقت آدم ازطین (گل) وامر خدا فرشتگان را بسجدهٔ او (طبق روایت قرآن)۰
(۲) اشاره بنماز گزاردن مسلمانان وسر بمهر نهادن . (۳) درمتن چاپی (هرچهارند) ودرحاشیه (هرچهاراست) . (٤) مراد کعبه است . (٥) بر گردانیدن .
(٦) باستناد آیهٔ (خلقتنی من نار وخلقته من طین) [سورهٔ ۱۱ آیهٔ ۷]

همیدون تموز و دیش چاکرست | بهارش مشاطه، خزان زرگرست
ز زر وگهر این نثار آورد | ز دیبا همی آن نگار آورد
یکی زر بفتش دهد خسروی | یکی شارها بافدش هندوی
همش عاشق است ابر بادرد ورشک | کش ازدیده هزمان بشوید باشك
گهی ساقی وکاردانش بود | گهی چترو گه سایبانش بود
زمین چونش مردم نباشدگم است | زمین راپرستنده هم مردم است
خورو پوشش تنش را زوست چیز | هم ایزد ازو آفریدست نیز
همی از زمین بـاشد آمیختن | وزو بود خواهد بسر انگیختن
از ین چارارکان که داری (۱) بنام | ببین کین هنرها جزاوراکدام؟

ازاین مقدمهٔ طولانی که تناسبی باموضوع داستان ندارد، بیشك اسدی خواسته است پاسخ زرتشتیان وکسانی (ازآن جمله فردوسی) (۲) راکه آتش را برخاك تفضیل می‌نهادند، بدهد.

اما درمزدیسنا همهٔ عناصر وبخصوص (زمین) مقدس و زامیاد یعنی زم یزد یـا بعبارت دیگرفرشتهٔ زمین (دراوستازم Zàm) محترم است ونام اودر ردیف فرشتگان سی روزماه یاد شده (۳) وازاین جهت آبادانی زمین وزراعت برمزدیسنان واجب بوده است. امشاسپند سپندارمذ (دراوستا Spenta Armaitî) فرشتهٔ نگهبان زمین و گاه نیزخودزمین بشماررفته،(٤) آذر (ایزدآتش) را پسراهورمزدا وسپندارمذ (فرشتهٔ زمین) رادختراودانسته‌اند (٥) وگویا اسدی بدین معنی توجه نداشته وخواسته است باتفضیل زمین برآتش مخالفان رامجاب کند.

درپرسش هائی که گرشاسب ازبرهمن هند بعمل میآورد، شاعرسرشت جهانرا طبق عقاید برهمنان چنین شرح میدهد (٦) :

(۱) دانی.ن‌ل. (۲) رك: ص۴۰۸-۴۱۱ کتاب حاضر. (٤) روزشماری درایران باستان تألیف نگارنده ص ٦٣ - ٦٥. (٤) رك: یشتهاج ۱ ص ۹۳ - ۹٤ وج ۲ ص۳۰۳-۳۰۷. (٥) رك: یشتها ج۱ص۵۱۰. (٦) گرشاسب نامه ص۱۳٤-۱۳۷.

از آغاز بد جنبشی کآفرید | که اززیر آن گرمی آمد پدید(۱)
چو آن جنبش آرام را ط یار شد | از آرام سردی پدیدار شد
کجاجنبش آنجاست، گرمی نهفت | چو آرام را باز سردیست جفت
زگرمی درخشکی اندر گشاد | ز سردی که برخاست تری بزاد
زمان تازمان خشکی آنگاه باز | همی تافت تری ز سردی فراز
چوسردی سوی خشکی آهنگ کرد | زمین آمداینك که خشکست وسرد
دمید آتش ازخشکی وتف وتاب | ز سردی و تری پدید آمد آب
هم از بهر تری که سر برفراخت | هوا گشت وهم جفت گرمی بساخت
چو این چار گوهر بساز آمدند | دگر ره بجنبش فراز آمدند
سبك هرچه زوبد همه شدبخار | بلندی گرفت از بر هر چهار
چوشد هفت بار آن بخار از زبر | شد این هفت چرخ ازبریکدگر
پس آتش زنو جنبش انگیخت باز | وزو هفت ره شد بخار از فراز
از آن هر بخار اختری تابناك | برافروخت از چرخ یزدان پاك.

چون طبق گفتارفوق بزرگترین قهرمان داستان خلقت آتش،وحرارت (۲)است اسدی مانندکسیکه ازاین سخنان ناراضی باشد از داستان خارج شده ،آفرینش جهان را طبق عقیدهٔ «فیلسوفان روم» که بعقیدهٔ متکلمان اسلامی نزدیکتر است توجیه کرده چنین گوید(۳) :

هم از فیلسوفان رومی درست | شنیدم که گیتی هوا بدنخست(٤)
فراوان کسان آنکه دانشورند | بهین طبع گیتی هوارا گرند(٥)
هوا هست ارمیده باد ازنهاد | چوجنبد هوا ، نام گردش باد
هرآنجانور کش دمست ازهواست | بدم جان و تن زنده وبانواست

(۱) بنابراین حرارت (معلول آتش) اول ماخلق الله محسوب شده . (۲) مولود آن.
(۳) گرشاسب نامه ص ۱۳۸ - ۱۳۹ . (٤) دربرابر نخستین مخلوق(گرمی) طبق عقیدهٔ هندوان . (٥) دراینجاعنصرهوارا برآتش تفضیل دهد .

. . . .

فلك و آتش و اختر تابناك — همه در هوا اندر استاده پاك(۱)
بدانسان که آهنگر کار ساز — فرازد دمش نزد آتش فراز
دمادم چو باد دم افتد بهم — شود آتش از باد پیچان بدم
ز گیتی هوا بد نخستین پدید — خدای اندرو جنبشی آفرید
چوجنبیدسخت آن هوای شگفت — ببد باد و زان باد آتش گرفت
مرآن باد را آتش افسرده کرد — ازوآب بنشاند وگسترده کرد.

سپس موجودات سماوی وارضی آفریده شدند.(۲)

ونیز گرشاسب درضمن سفرهای هند بجائی رسیدودیدکه شخصی خودرا بمهر دیگری که‌سوخته‌بود درآتش‌افکند.ـاسدی پس ازنقل‌واقعه انتقادی سخت‌میکند(۳):

چنین آمدآئین‌شان(٤)ازنخست — بدآئین و کیشی بی اندام‌وسست
بیزدان بدین و دل افروختن — رسد مرد ، نز خویشتن سوختن
خردمند کوشدکز آتش رهد(٥) — نه خود را بسوزنده آتش دهد
خود ابلیس کز آتش تیز بود — چه پاکیش بد، یاچه آمدش‌سود؛
گر آتش نمودی بدارنده راه — نبودی‌بدوزخ‌درش، جایگاه.(٦)

بدیهی است که این رسم‌متعلق‌ببرهمنانست نه‌مزدیسنان وچنانکه مول‌فرانسوی حدس زده داستان عجایب جزایراقیانوس هند وموجودات آنها وحیوانات بحری‌اصالی نیست بلکه ظاهراً دردورهٔ اسلامی ازگفته‌های دریانوردان‌خلیج‌فارس وبحرعمان‌نقل شده است. (۷)

اسدی عقیدهٔ خود را در تحقیر و تذلیل آتش در یکی از مناظرات چهارگانهٔ

---

(۱)دربرابرعقیده‌هندوان که گذشت. (۲)این قول‌درست مخالف گفتاریست که فردوسی درمقدمهٔشاهنامه‌آورده که‌شرح آن گذشت. (۳) گرشاسب‌نامه ص۱۹٤. (٤)آئین هندوان . (٥) یعنی از آتش جهنم . (٦) چون مایهٔ دوزخ‌از آتش است . (۷) از آنجمله کتاب(عجائب‌الهند)تألیف‌مزدك بن شهریار ناخدای رامهرمزی مؤلف دراوایل سدهٔ چهارم‌هجری است که درسال ۱۸۸٦ درمطبعهٔ بریل(لیدن) باترجمهٔ فرانسه چاپ شده .

خویش بنام (مناظرهٔ گبر و مسلم و تخلص بمدح وزیر ابونصر) (۱) کامـلا پرورانده است (۲) :

ز جمع فلسفیان با مغی بـدم پیکار — نگر که ماند ز پیکار در سخن بیکار
ورابقبلهٔزردشت(۳) بود یکسره میل — مرا بقبلـهٔ فرخ محـمد مختـار (٤)
نخست‌شرط‌بکردیم، کانکه حجت‌او — بـود قویتر ، بر دین او دهیم اقـرار
مغ آنگهی گفت : « ازقبلهٔ تو قبلهٔمن — به‌است،کزرمی آتش بفضل‌به‌بسیار»
« بتف آتش برخیزد ابر و جنبد باد — ز می بقـوتش آرد برودرختان بار »
« بآتش اندرسوزد زفخرهندوتن(۵) — به‌پیش‌آتش بندند موبدان زنار(٦)»
«خدای‌آتش‌راساخت‌معجزات(۷)خلیل — ندابدوست کجاگفت‌درنبی: یانار(۸)»
«کلیم‌ازآتش‌جستن‌نبی‌مرسل‌گشت(۹) — بقبله، زردشت آتش گزید هم‌بفخار »
« بآتشست سپهر انور و جهان‌روشن — برآتشست همه خلق‌را بحشر گذار»
« بوقت هابیل آتش بدی که قربانرا — بخوردی‌ارنه به‌اندی‌دعای‌قربان‌خوار(۱۰)»
«زسردی‌آیدمرگ‌وزمی‌است‌سردبطبع — زگرمی‌است‌روان‌وآتشست‌گرمی‌دار»
«زمین فروترآب‌وهواست،آتش باز — برست زینهمه دردیر گنبد دوار»
«ازین‌سه‌تاست بدوقایم،آنچه بپذیرد — همی پذیرنداین هرسه مرورا ناچار»
«دهدمرین‌راگرمی‌وسازدآنراخشك — گشایداین‌را زودو ببنددآنرا خوار»

(۱) ابونصر احمدبن‌علی که ازاحوال اوآگاه نیستیم . (۲)رك:مجمع الفصحاج ۱ص ۱۰۸ـ۱۰۹ .(۳)مرادآتش‌است‌ـرك:ص۱۸۳ـ۱۸٤ کتاب‌حاضر. (٤) مرادزمین(کعبه) است. (۵)طبق گفتار گوینده در گرشاسب‌نامه(که دربالا گذشت). (٦)مراد کستی‌است. رك: بخش ٤ بهرهٔ ۳ . (۷)چنین است دراصل . (۸) قلنایانار کونی برداً وسلاماً علی ابراهیم.سورهٔ۲۱«انبیاء» آیهٔ٦۹(۹)وهل‌اتیك‌حدیث موسی‌ـ اذرای‌ناراً فقال‌لاهله‌امکثواانی آنست ناراً لعلی‌آتیکم منها بقبس‌اواجد علی النارهدی‌ـ فلما اتیهانودی یاموسی ـ انی انا ربك فاخلع فعلیك انك بالواد المقدس طوی وانا اخترتك‌فاستمع‌لمایوحی(سورهٔ ۲۰ «طه» آیات ۸- ۱۳). (۱۰)اشاره بقبول فدیهٔ‌هابیل وعدم قبول فدیهٔ‌قابیل .(قائن) رك : کتاب مقدس پارسی چاپ‌لندن۱۹۰۱ص۵. این داستان سفر تکوین [توریة ـ نیز مقتبس از اساطیر سومری است . رك : مقالهٔ ترجمهٔ نگارنده درمجلهٔ سخن سال سوم شمارهٔ ۸ .

« بمجمر اندر نقاد عنبر و عودست — بکوره اندر صراف زر و سیم عیار »

«زبانهانش زبانست درغش زر و سیم — براست گفتن همچون زبانهٔ معیار »

« اگر نماز برم آفتاب را نشگفت — که‌درتف‌آتش‌راآفتاب‌بینم‌یار (۱) »

«هم آفتاب چو پیغمبریست زایزدعرش — که‌معجزستش، دادن‌بدیده‌هادیدار »

«چنو برآیدپیشی گرند حیوان خوش — چنوفروشد، گردید یار جان ادبار »

«چوآمریست‌زیزدان‌کجابدان‌یك‌امر — دوصدهزار همی نبت خیزد و اثمار »

« یکی بدیگر طعم ویکی بدیگر اون — یکی بدیگر سان و یکی بدیگر سار »

«چوعارضیست سپاه‌نبات‌راکه بعرض — که بهار بیاید بدشت وکوه و بغار »

« حصار بند مه دی که ساخت گلها را — گشاید و همه‌را آورد برون‌زحصار »

«گرین‌هنر همه‌مر آفتاب‌وآتش‌راست — بهست قبلهٔ‌من،پس‌برین مکن‌انکار »

جواب‌دادم‌و گفتم: «کنون‌توفضل‌زمین — شنو یکایك و برحجتم‌خرد بگمار (۲)»

«زمین‌چه باشد اگرزیرآتشیست که‌او — فروتن‌است وفروتن‌بدن‌نباشدعار؟! »

« اگر بجستن آتش رسول گشت کلیم — هم‌آتش‌آمدکزتف‌زبانش کردفکار (۳)»

« وگر بدو کرد ایزد ندا، بگاه خلیل — نگفت‌جز بزمی، گاه‌نوح کآب برآر (۴)»

« گذارمؤمن وکافر بحشر جمله بروست — هم اودرآخر در دوزخست باکفار»

«زمی‌است‌ازپی‌خلقان یکی بساط‌بسیط — میان چرخ معلق بقدرت جبار»

«دل‌جهان‌و کمرگاه‌طبع ومجری‌چرخ — مکان نعمت و مأوای رزق و ام ثمار»

« زمی است قبله که از معنی گل آدم — فرشتگانش بدوساجدانبیاءزوار (۵)»

«ازآتش‌ابلیس،آدم‌هم‌اززمین‌دراصل (۶) — نگر کزین‌دو که‌به‌زآندوان‌همان‌انگار»

---

(۱) ازاین پس علت تقدیس زرتشتیان آفتاب‌را و مناقب آنرا شرح میدهد. (۲) اسدی در بخشی از گرشاسب نامه (که گذشت) هوا را بر آتش ترجیح‌داده، دراینجا زمین را برآن تفضیل نهد. (۳) اشاره بامتحان فرعون موسی (هنگامیکه اورا ازرودنیل بازگرفت) را باآتش ومروارید. (۴) اشاره بطوفان نوح. (۵) واذقلنا للملئکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبروکان من الکافرین. سورهٔ ۲ (بقره) آیهٔ ۳۲. (۶) خلقتنی من نار وخلقته من طین. سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۱.

«چومادریست‌زمین‌مرورا‌چو‌پستان‌نیست | چو‌بچه جانوران او گرفته‌شان‌بکنار»
«جهان چو‌مهمانخانه‌است‌میزبان ایزد | زمین‌چو‌مائده‌حیوان‌همه‌چو‌مائده‌خوار»
«زمین نمازگهی شد‌که بینی از بر او | همـه جهان بنمازخـدا و استغـفار»
«بهایمان بر کوعنـد و آدمی بقیـام | نشسته گه‌بتشهد‌بسجده‌در اشجار(۱)»
«فلک‌چو‌ایوان‌شد،زمین درو چوشهی | بتکیه‌وارکان پیشش‌ستاده چاکروار»
«زبهر خدمتش آینده و رونده مدام | چه‌روزوشب،چه‌عناصر،چه‌انجم‌سیار»
«فصول‌سالش‌هم‌خادمند، زانکه‌بوقت | لباس آرد هر‌یک‌ورا بسبز نگـار»
«سپید‌ساده‌زمستان.دورنگ‌حله‌تموز | حریر زرد خزان ، دیبهٔ بدیـع بهار»
«چو‌نامه‌شدوی‌واشجار‌چون‌حروف‌سخن | چو‌نقطه‌شدوی‌وافلاک‌چو‌نخط‌پرگار»
«ازوست‌آمدن ماو‌باز‌گشت‌بدوست | بحشر از وی خیزیم هم صغاروکبار»
«وزآفتاب‌که‌راندی سخن شنیدم نیز | همو‌بشغل‌زمین‌است تا بدست ادوار»
«اگرچـه ابصاراز نوراوهمی بینند | همو‌چو‌بس‌نگرندش شبه‌کند ابصار»
«اگرزتابش‌اویست روز، پس‌چه بود | زسایهٔ زمی‌است ارنگه‌کنی‌شب تار»
«زمی‌بساط خدا ـ آفتاب‌شمع‌ویست | مدام تابان بر روی او ببر و بحار»
«بساط‌نز‌پی‌شمع‌است،بلکه‌شمع‌مدام | ز بهر روی بساطست‌خلق‌راهموار.»
بدید مغ که‌زمی به‌بقبلگی زآتش | بماند حجتش وعا جز آمد از گفتار
مقر ببود که دین حقیقت اسلامست | محمد است بهین زانبیا و از اخیار
مرا چنین هـنر از فر شاه عادل دان | دگرزفضل‌گزین قاضی افسر احرار
جلیـل سید ابـونصر احمدبن عـلی | سر همه وزرا ، شمع دهروفخرتبار.

(۱)وان‌من شئی‌الا یسبح بحمده .سورهٔ ۱۷ آیهٔ٤٦.

بهره ٥ - فخرالدین گرگانی

مقدمه — ۱- آتش — ۲- ور، سوگند — ۳- سروش

فخرالدین اسعد گرگانی از گویندگان نامبردار سدهٔ پنجم هجری (۱). و ناظم منظومهٔ « ویس ورامین» است (۲). این منظومه، چنانکه گوینده درمقدمهٔ آن اشاره کند بزبان پهلوی تألیف شده بوده و فخرالدین آنرا باشارهٔ خواجه عمید ابوالفتح مظفر نیشابوری، حاکم اصفهان (بزمان طغرل سلجوقی) بنظم دری ترجمه کرده است:

مرا یکروز گفت آن قبلهٔ دین: «چه گوئی درحدیث ویس ورامین»
که میگویند چیزی سخت نیکوست دراین کشور همه کس داردش دوست»
بگفتم کاین حدیثی سخت زیباست زگرد آوردهٔ شش مرد داناست (۳)»
«ندیدم زان نکوتر داستانی نماند جز بخرم بوستانی»
«ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هر که برخواند، بیانش»
«نه هرکس آن زبان نیکو بخواند وگر خواند همی معنی نداند»
«فراوان وصف هرچیزی شمارد چوبرخوانی بسی معنی ندارد .....»
«درین اقلیم آن دفتر بخوانند (٤) بدان (٥) تا پهلوی از وی بدانند»
«کجا مردم درین اقلیم هموار بوند آن لفظ شیرین را خریدار....»
چو بشنود این سخنها خواجه ازمن مرا بر سر نهاد از فخر گرزن
زمن درخواست او که «این داستانرا بیارا همچو نیسان بوستانرا»

(۱) معاصر طغرل بک محمد بن میکائیل سلجوقی (٤٣٢ - ٤٥٥) (۲) برای اطلاع از ترجمهٔ حال او رجوع شود: تاریخ ادبیات تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر (از انتشارات مؤسسهٔ وعظ وخطابه دورهٔ دوم ص ١٤٤ - ١٤٧)- تاریخ ادبیات تألیف آقای دکتر شفق (چاپ دوم ص ١٧٤ - ١٧٦). درحبیب السیر ج ۱ ص ١٧٦ (طبق شمارهٔ متن) آمده: «صاحب کتاب ویس ورامین که موسوم بود بقمر الدین در عصر طغرل بیک بود وبترتیب آن نسخه اشتغال نمود.» بدیهی است که قمرالدین مصحف فخرالدین است. دولتشاه سمرقندی ویس ورامین را بنظامی عروضی و نظامی گنجوی نسبت داده است.
(۳) نه گرد آورده زشتش مرد داناست. ن.ل. (٤) درآن اقلیم کان دفتر بخوانند. ن.ل. (٥) برآن. ن. ل.

بدان طاقت که من دارم بگویم — وزان الفاظ بی معنی بشویم
کجا آن لفظها منسوخ گشته است — زدولت روزگارش در گذشتست ...(۱)

ازقرائنی که درهمین مقدمه مندرج است(۲) استنباط میشود که این داستان درفاصلهٔ سالهای ۴۴۲ و ۴۴۷ که طغرل باصفهان و ری و همدان رفت و آمد داشته ، منظوم گردیده است .

اما اصل داستان پهلوی را آقای مینورسکی V.Minorsky خاور شناس معاصر بدلائلی ازآثارعهد اشکانیان میداند.(۳)

علاوه براستعمال برخی از واژه‌های پهلوی (٤) ، آنچه که ازلحاظ تتبع مزدیسنا دراین منظومه جالب توجه است درذیل نقل میشود :

---

(۱) رک: ویس ورامین . مصحح آقای مجتبی مینوی ص۲٤ـ ۲۸. (۲) رك : همانکتاب ص ۲٤ـ ۲۵ وتاریخ ادبیات آقای فروزانفر ص۱٤۵.

آقای فروزانفر نوشته اند (تاریخ ادبیات ص ۱٤٦) : آیا این نامه (ویس ورامین) بخط عربی یاپهلوی بوده معلوم نیست ، از بعضی ابیات ویس ورامین بر میآید که این نامه را بخط پهلوی نوشته بودندوتا اینزمان بهمان خط باقی بوده است (در اینجا اشعار فوق را نقل کرده اند)ازاین اشعار بطورحدس قوی میتوان بودن آنرا بخط پهلوی استفاده کرد، زیرا نیکو نخواندن آن دلیل است که باید بخط عربی نباشد و بدیهی است که اگر بخط عربی میبود خواندن آن مخصوص عدهٔ معدودی که ازکلمهٔ «نه هرکس » برمی آید نبود ، اگر چه از کلمهٔ «آن زبان نیکو بخواند » ممکن است بودن آنرا بخط عربی تأیید کرد زیرا نگفته است آن خط را نیکو بخواند ولی میتوان جواب داد که بر فرض هم مقصود از زبان عبارت باشد بازهم میباید درکلمهٔ زبان تأویلی قائل شد وتفاوت نمیکند که در معنی خط تأویل کنیم یادر معنی دیگر با اینکه سیاق با معنی اول مناسب تراست و اینکه بعضی از محققین معاصر تصور میکنند شاید فخرالدین مقصودش از پهلوی زبان محلی بوده هم درست نیست زیرا کلمهٔ «لفظ پیشین [ونیز بیت : کجاآن لفظها منسوخ...] با این معنی موافق نیست وبصراحت میرساند که مقصود فخرالدین همان پهلوی بمعنی امروزی است.»

(۳)V. Minorsky, Vis o Râmîn, a Parthian Romance (Reprinted from the B S O A S . 1946, XI/4.)

(٤) گوینده دراین ابیات وجه اشتقاق خراسان را بیان میکند :
خوشا جایا بر و بوم خراسان — درو باش و جهان را میخور آسان

[بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد]

مزدیسنا وتأثیر آن در ادبیات پارسی

۱ - آتش

در ویس‌ورامین، تقدیس آتش وذکر آتشگاه آمده‌است. درعنوان (وفات کردن ویس) (۱)، پس‌از فوت ویسه گوید:

پس آنگه‌دخمه‌ای‌فرمود(۲)شهوار — چنـان شایسته جفتی را سزاوار
برآورده از آتشگاه برزین (۳) — رسانیـده سر کـاخش بپروین
ز پیکر همچو کوهی کرده محکم — ز صورت چون بهشتی گشته خرم
هم‌آتشگاه و هم دخمه چنان بود — که رضوان‌را حسد برهردوان بود
چوزآتشگاه و ازدخمه بپرداخت — بسیچ آن‌جهان‌بنگر که‌چون‌ساخت.

[بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل]

زبان **پهلوی** هر کـو شناسد — **خراسان**آن‌بود کزوی**خور آسد**
خورآسد پهلوی باشد: خورآید — عراق و پارس را خور زو برآید
خورآسانرا بود‌معنی:**خورآیان** — کجا از وی خورآیدسوی ایران.

(مصحح مینوی ص ۱۷۱) ودر چاپ کلکته:

خوشا جایا بدان شهر خراسان — دراو باش وجهان رامیخور آسان
بلفظ پهلوی هر کس سرایـد — خرا سان آن بود کزوی خـور آید
خراسان پهلوی باشدخور آمـد — عراق وپارس را زو خور برآمد
خراسان است معنی خورآیـان — کجا زو خور برآمدسوی ایران.

دراین کتاب‌بارهااز کشور(ماد) ناحیهٔ‌شمال‌وشمال‌غربی‌ایران‌بنام‌پهلوی‌آن(ماه‌Mâh) یادشده:

بشوهر بود شهرو را یکـی شاه — بزرگ ونامـور از **کشورماه.**
مدار او را **ببوم مـاه آباد** — سوی مروش گسی‌کن‌با دل‌شاد.
که بنشینی **ببوم مـاه** چندین — زبهر آنکه جفتت بود رامین.
چورامین‌آمد اندر **کشور ماه** — برامش جفت ویرو بود شش ماه.

کنشن(اسم مصدر پهلوی بمعنی کردار وعمل) بکنش پارسی تبدیل شده:

هنر های تو پیدا ترز خورشید — کنشهای تو زیبـا تر زامیـد.
کنشهایی کزو بینیم همـوار — بود بر حکم و بر فرمان دادار.

(۱) ویس ورامین ص ۵۰۸. (۲) فاعل فعل (رامین) است. از زمان هخامنشیان، یادشاهان وافراد خاندان شاهی را در دخمه دفن میکردند چنانکه دخمهٔ سه تن از شاهنشاهان (ازجمله باحتمال‌قوی‌داریوش‌بزرگ)درنقش رستم وآرامگاه کورش‌بزرگ درمشهدمرغاب باقیست. (۳) رك: کتاب‌حاضر، ص ۲۱۵ ببعد.

ودرعنوان (نشاندن رامین پسرخودرا بپادشاهی و مجاورشدن بآتشگاه تا روز مرگ)آمده (۱) :

فـرود آمـد ز تخت خسروانی — بدخمـه شد بتخت آن جـهانی
درآتشگه مجاور گشت و بنشست — دل پاکـیزه با یـزدان بپیوست
خـدای آن روز دادش پادشایی — که خرسندی گزیدو پارسایی ....
چوشاهنشه سه‌سال‌ازغم برآسود — بگیتی هیـچ کس را روی ننمود
گهی در پیش یزدان لابه کردی — گـناه کرده را تیـمار خـوردی
بدان پیری و فرتوتی کـه او بود — سه سال از گریه و زاری نیاسود
به پیش دادگر پوزش همی کرد — و بر کرده پشیمانی همی خـورد
چواز دادارآمرزش‌همی‌خواست — تو گفتی‌دودحسرت‌زوهمی‌خاست...
شبی از دادگر پوزش همی‌جست — همه‌شب رخ بخون‌دل همی‌شست
چو انـدر تن تـوانائی نمانـدش — گه شبگیر یزدان پیش خواندش
بیزدان داد جان پـاك شسته — ز دست دشمن بسیـار رسته.

ودرعنوان (آمدن رامین بدزاشکفت دیوان پیش‌ویس) گوید(۲) :

سه‌گونه آتش‌ازسه‌جای رخشان — بخانـه در گلفشان بـود ازیشان
یـکی آتش از آتشگاه‌خانه — چـو سرو بسدین او را زبـانه
دگـر آتش ز جام مـی‌فروزان — نشاط او چو بخت نیـك روزان
سیم آتش ز روی ویس و رامین — نشان دود آتش زلـف مشکین.

از دوآتشکدهٔ نامی چنین یاد کند :

بخاصه زین دل بد بخت رامین. — **که آتشگاه‌خرداداست‌وبرزین**(۳).

وازاهداء جواهر بآتشگاه (٤) چنین :

بدین‌شادی دهم بسیارمن‌چیز — بسی‌گوهر بآتشگه برم‌نیز.(۵)

(۱)ویس ورامین . ص۵۰۹ـ۵۱۱. (۲) ویس ورامین‌ص۳۰۵ . (۳) همانکتاب‌ص ۱۱۰ـ
(٤) رك : کتاب‌حاضر ص۲۰۷س۱۹، ۲۰ـ ص۲۰۸س۱٦ ، ۱۸،۱۹ـص۲۰۹س۱۷ـص۲۱۰ س٦ـ ص۲۱۱س ۱۱ـ ص ۲۱۲ س ٦ ، ۷، ۸. (۵)ویس ورامین.ص۳۳۳.

۲ـــ ور ـ سوگند

وره varah در اوستا و ور var در پهلوی از مصدر ور var مشتق است که در اوستا و پارسی باستان بمعنی باز شناختن واعتقاد داشتن و باور کردنست و کلمهٔ (واور) پهلوی و (باور) پارسی خود از همین ریشه اشتقاق یافته است . اصطلاحاً (ور) در ایران باستان عبارت بوده از آزمایشهای گوناگونی که مدعی و مدعی علیه بدان‌وسایل میبایست حقانیت خود را باثبات رسانند . چون در روزگار باستان کشف حقیقت دشوار بود ناچار بقوای فوق طبیعت متوسل میشدند و تمییزحق را از باطل میخواستند یعنی درمحاکمه‌های مبهم وپیچیده چاره‌ای‌جزاین‌ندیدندکه دوطرف دعوا را بیازمایند و هرکس درآزمایش رستگارشداورا محق‌بدانند .این‌عمل را درزبانهای اروپائی ordalie می‌نامیدند وآن بردوقسم بوده : گرم و سرد (چنانکه در ایران باستان‌هم ورگرم و ور سرد معمول‌بوده) ـ ازانواع گرم :

متهم میبایست چندی دست خودرا درآتش نگهدارد ، اگرآسیبی‌بوی نمیرسید بیگناه محسوب میشد ـ مدعی علیه میبایست با پیراهن یا جامهٔ اندوده بموم یا قیر از میان آتش بگذرد ، اگر آسیبی نمیدید بیگناه بود ـ دست یا عضو دیگر مدعی و مدعی علیه را داغ زده مهروموم میکردند، پس از سرآمدن مدت معین مهر و موم راگشوده زخم هر کدام زودتر بهبودی‌می‌یافت حق بجانب او میدانستند .

از انواع سرد : مدعی و مدعی علیه هردو میبایست در آبی فرو روند ، نفس هریك زودتر تنگ‌میشد وسرازآب بیرون میکرد محکوم میگشت ـ دست‌چپ متهم را بپای‌راستش می‌بستند و ریسمانی‌هم بکمرش، تا دروقت ضرورت بتوانند اورا ازآب بدرآورند ، آنگاه او را در آبی می‌انداختند،اگر در آب فرو میرفت بیگناهی وی ثابت بود و اگر در روی آب میماند مقصر و محکوم بود زیرا آب پاك او را بخود نپذیرفته .

در ایران‌هم آزمایش (ور) با حضور موبدان در آتشکده انجام میگرفت . در اوستاو همچنین ودای برهمنان مطالب بسیار دراین‌باره استنباط میشود. دراوستای

موجود عهد ساسانیان مفصلا از این موضوع بحث شده بود . در میان بیست و یک نسك اوستا هفت وبویژه چهار نسك آن دربارهٔ قوانین بوده . در کتاب پهلوی دینکرد که موضوع نسکها ذکر شده ، آمده است(۱) : ور در داتستانی (محاکمهٔ) که برای داتوبر (داور ، قاضی) نهفته و پیچیده است ، نمایندهٔ گناه و بیگناهی است و آن سی و سه آئین است . این سی‌وسه گونه ور که درایران باستان معمول بوده ، درهیچ کتابی توصیف نشده و در کتاب دینکردهم(بخشهای‌هشتم ونهم که از نسکهای‌قانونی « داتیك » سخن رفته) با اینکه مکرر از آزمایش ورها یاد شده از کیفیت و طرز اجرای آنها سخنی بمیان نیامده است . بنا بر مندرجات بخش هشتم فصل ٤۱ همین کتاب ، یکی از فصلهای سکاتوم نسك موسوم به (ورستان) بوده وموضوع آنرا چنین شرح میدهد :

در ورستان از ساختن ور سخن رفته‌که از نیروی مینوی آن گناه از بیگناهی نموده شود ، در آن هنگام که گناه بجادوئی نهفته باشد ، ازهنگامی که باید ور بجای آورده شود وجائی که آئین آن بیارایند ، ازچگونگی برگزیدن آن جا وچیزهائی که باید بدانجا بردن ، ازآنچه نخست بآن خان ومان باید بردن وازآنچه بدانجامیتوان بردن و آنچه که از بردنش باید پرهیختن ، از راه ورسم و آئین ور و بیاری خواندن ایزدان ، از آنچه در اوستا باید در آن هنگام سرودن ، ازاینکه چگونه باید ورگرم و ور سرد بجای آوردن ، از آشکارشدن گناه و بیگناهی از آزمایش ور ، ازبسیاری چیزهای دیگر در همین موضوع. درفصل ۳۷ از بخش هشتم‌دینکرد در ذکر سکاتوم نسك‌ومندرجات آن ودربند ٦٤از ورسخت وورآسان یاد شده‌است، همچنین‌دینکرد در ذکر نیکاتوم نسك در بخش هشتم فصل۱۹ بند۱۹ گوید: برای مردم ستوده ونیکنام آزمایش ورنباشد.

دراوستای امروزه نیز چند بارذکر (ور) آمده ازجمله در رشن یشت بندهای

(۱) بخش ۷:فصل٤ بند۳ ازچاپ سنجانا.

۴ـ۳.که از پنج ور یاد شده : ور آتش ، ور برسم[۱]،ور سرشار، ورروغن ، ور شیرهٔ گناهان. ولی امروزه تحقیقاً ازمراسم این آزمایشها اطلاعی نداریم، اما میتوان احتمال داد که وربرسم ازانواع ورسرد بوده، چه در کتب پهلوی برسمك ور barsamôk - var درمقابل گرمك ور garmôk - var آمده است - ورروغن نیز ناچار از انواع گرم بوده وشاید از ورشیرهٔ گیاهان زهری مراد باشد .

درادبیات وتاریخ ایران نیزچندآزمایش ورنظیر(اردال) اروپائیان میتوان نشان داد. ازآنهاست داستان بآتش رفتن سیاوش درشاهنامهٔ فردوسی ونیز عملی که بآذرپاد ماراسپندان دراغلب کتب دینی پهلوی وپازند وتواریخ عربی وپارسی نسبت داده‌اند.[۲]

فخرالدین اسعد در منظومهٔ مورد بحث از این عمل بدون ذکر نام (ور) یاد میکند : چون شاه موبد از زن خود ویسه بمناسبت عشق رامین و ویرو بدگمان شده بود ، وسوء ظن خود را بدو اظهار داشت ،

جوابش داد خورشید سمن بر — مبر چندین گمان بد بمن بر . . .
گهی گوئی که با تو بود رامین — چرا برمن زنی بیغاره چندین ؟ . . .
توخود دانی که ویروچون جوانست — بدشت و کوه بر نخجیرگانست
ندارد کار جز نخجیر کردن — نشستن با بزرگان باده خوردن
بعادت نیز رامین همچنین است — مرو را دوستدار راستین است
بهم بودند هردو چون برادر — نشسته روز و شب با رود و ساغر ...
چو رامین آمد اندر کشور ماه[۳] — برامش جفت ویرو بود شش ماه
بایوان و بمیدان و بنخجیر — باندوه و بشادی و بتدبیر
اگر ویروست او را بسد برادر — وگر شهروست او را بود مادر
نه هرکو دوستی ورزید جائی — بزیر دوستی بودش خطائی
نه هرکو جایگاهی مهربانی — کند ، دارد بدل در ، بدگمانی
نه هر دل چون دلت ناپاك باشد — نه هر مردی چو تو بی باك باشد

(۱) رك : بخش چهارم بهرهٔ ۵. (۲) رك: کتاب حاضر، ص۱۰۳ ببعد. (۳) ماه، رك: ص۴۴۰ ج.

شهنشه گفت نیکست از چنین است — دل رامین سزای آفرین است
بدین پیمان توانی خورد سوگند — که رامین را نبودش با تو پیوند
اگر سوگند بتوانی بدین خورد — نباشد در جهان چون تو جوانمرد
جوابش داد ویس ماه پیکر — بت آزاد سرو یاسمن بر
چرا ترسم ز ناکرده تباهی — بسوگندان نمایم بی‌گناهی
نپیچد جرم ناکرده ، روانی — نگندد سیر ناخورده ، دهانی
به پیمان و بسوگندم مترسان — که دارد بی‌گنه سوگند آسان
چو در زیرش نباشد ناصوابی — چه‌سوگندی خوری ،چه سرد آبی
شهنشه گفت ازین بهتر چه باشد؟ — بپاکی خود جزین در خور چه باشد؟
بخور سوگند وز تهمت برستی — روان را از ملامتها بشستی
کنون من آتشی روشن فروزم — برو بسیار مشك و عود سوزم
تو آنجا پیش دینداران عالم — بدان آتش بخور سوگند محکم
هر آن گاهی که توسوگندخوردی — روان را از گنه پاکیزه کردی
مرا با تو نباشد نیز گفتار — نه پرخاش و نه‌پیکار و نه‌آزار . . .
شهنشه خواند یکسر موبدان را — ز لشکر سروران و کهبدان را

رفتن موبد بآتشگاه و گریختن ویس و رامین بری

بآتشگاه چیزی بی کران داد — که نتوان کرد آن را سر بسر یاد
ز دینار و ز گوهرهای شهوار — زمین و آسیا و باغ بسیار
گزیده مادیانان تکاور — همیدون گوسفند و گاو بی مر
ز آتشگاه لختی آتش آورد — بمیدان آتشی چون کوه برکرد
بسی از صندل و عودش خورش داد — بکافور وبمشکش پرورش داد (۱)

(۱) بکاربردن خوشبوترین مواد(هوبئوئیذی‌تمه hubaoidhitema) و گیاهانی مانند هذانئپتا hadhânaepatâ (پهلوی هدنپاك hadanpâk)واوروواسنه urvâsna (پهلوی راسن râsn) و وهوگئونه vohu gaona (پهلوی هوگون) و وهوکرتی vohu kereti (پهلوی هوکرت) که درسنت آنها را بترتیب چوب انار ، چوب صندل ودرخت لبان وعود دانسته‌اند،توصیه شده . رك : خرده اوستا . پورداودص۱۳۸-۱۴۷.

ز میدان آتشی چون‌که برآمد / که با گردون سر وی همبر آمد
چو زرین گنبدی بر چرخ یازان / شده لرزان و زرش پاك ریزان
بسان دلبری در لعل [و] ملحم / گرازان و خروشان مست و خرم
چو روز وصلت او را روشنایی / همو سوزنده چون روز جدایی
ز چهره نور در گیتی فکنده / ز نورش باز تاریکی رمنده...
بزرگان خراسان ایستاده / سراسر روی زی آتش نهاده

ویس چون از بام کوشك آتش را بدید،

همانگه ویس در رامین نگه‌کرد / مرو را گفت بنگر حال این مرد
که‌آتش چون بلند افروخت ما را / بدین‌آتش‌بخواهد سوخت مارا...
کنون در پیش شهری و سپاهی / ز من خواهد نمودن بی‌گناهی
مرا گوید بآتش بر گذر کن / جهان را از تن پاکت خبر کن
بدان تا کهتر و مهتر بدانند / کجا در ویس و رامین بدگمانند

آنگاه ویس و رامین با دایه فرار کردند وبآزمایش ور تن درندادند.(۱)

اگرچه ذکر (ور) در ابیات فوق نیامده، ولی باید دانست که (سوگند) درست بهمان معنی استعمال شده است. واژهٔ **سوگند** یادآور یکی از ورهائی است که در ایران باستان معمول بوده،زیرا سوگنداصلاآبی بوده‌آمیخته بگوگرد که درمحاکمهٔ مشکوك یا بقول کتب پهلوی در داستانهای نهفته، به همپتکاران (مدعی ومدعی‌علیه یا پیشمار و پسمار) مینوشانیدند. بعدها سوگند مفهوم اصلی خود را از دست داده در مورد (قسم) عربی بکار رفته است. ناصرخسرو گوید:

جز راست مگوی گاه وبیگاه / تا حاجت نایدت بسوگند.

در اشعار مذکور فخرالدین گرگانی در استعمال سوگند اطلاق خاص بعام شده است.

وجه‌اشتقاق‌سوگند-دراوستایکبار کلمهٔ سوکنت‌ونت saokentavant یادشده

(۱) ویس ورامین مصحح آقای مینوی ص۱۹۳-۲۰۲.

(وندیداد فصل ٤ بند ٥٤) ـ دراین بند آمده : کسیکه بگناهی متهم است وآنرا انکار میکند بایدآب سوکنت ونت وزرنیاونت [1] که حق را ازناحق هویدا میسازد بنوشد ودر بند بعد آمده : اگرکسی با دانستن تقصیر خویش آب سوکنت ونت و زرنیاونت بنوشد (یا بعبارت دیگر سوگند بخورد) سزایش هفتصد تازیانه است .کلمهٔ سوکنت ونت که صفت آب آمده ازدوجزء مرکب است : سئوکنت saokant بمعنی گوگرد، دوم پسوند (ونت) بمعنی (مند) یا دارنده ، پس کلمهٔ مرکب بمعنی گوگردمند [2] و دارای گوگرد است .سوگند پارسی همان سوکنت ونت اوستائی است با حذف پسوند.

بعقیدهٔ گلدنر، چون گوگرد ملین سبك واثرش مشکوك است میتوان تصور کرد که درروزگار پیشین درهنگام محاکمه (اردال) آنرا بآب آمیخته بمتهم مینوشانیدند و از زود دفع شدن آن از شکم یا ماندن آب در شکم تقصیر و بی تقصیری او را معلوم میکردند . [3]

بنابراین شکی نمیماندکه واژهٔ سوگند پارسی یادگاری از آزمایش وراست و در عهد ساسانیان نیزآب آمیخته بگوگرد و محلول زر یاگرد طلا در هنگام داوری جزء مراسم باستانی و وجود چنین پیالهٔ آب فقط برای حفظ صورت ظاهر بوده است و استعمال فعل (خوردن) باسوگند ، خود یادآور مفهوم اساسی آنست . در عبارتی پهلوی آمده : مه په راست مه په دروغ سوگند مه خور(نه براست، نه بدروغ سوگند مخور) [4] . فردوسی گوید :

اگر پیش آذرگشسب اینسران   بیایند و **سوگند های گران**
خورند ومرا یکسر ایمن کنند   که پیمان من زان سپس نشکنند. [5]

و نیز : **بخوردند سوگندهایی** که خواست   که مهر تو با دیده داریم راست. [6]

---

(۱) بمعنی (زرمند)، چه زر آب نیز در این موارد بکار میرفته . (۲) مفسر پهلوی اوستا در زمان ساسانیان؛ همین کلمه را بزبان پهلوی به گوگرتومند gokirtômand ترجمه کرده.(۳)(پ.د) Studien zum Avesta, von K. Geldner.s.103 (٤) رجوع شود : مقالهٔ مشروح(سوگند) بقلم آقای پورداود در مجلهٔ مهر سال هفتم شمارهٔ ٥ـ٦. (٥) رك: کتاب حاضر ص ٢١٠. (٦) ایضاً ص ٢١١.

و همچنین در ویس ورامین ، عنوان (آگاهی دادن مادر [شـاه] موبد را از ویس ورامین و نامه نوشتن برامین) آمده [1]:

[شاه] بخورد آنگاه بامادرش سوگند — بدین روشن [2] و جـان خـردمند
بیزدان جهـان و دین پـاکان [3] — بروشن جان نیکـان و نیـاکان [4]
بآب پـاك و خاك و آتش و بـاد [5] — بفـرهنگ (و) وفـا و دانش و داد
که بـر رامین ازین پس بـد نجویم — دل از آزار و کردارش بشویم
نخواهـم بـر تن و جـانش زیـانی — ز دل ننمـایمش جز مهربانی . [6]

۳- سروش

سروش دراوستا سرئوشه Sraosha لغة بمعنی اطـاعت و فرمانبرداری بویژه اطاعت ازاوامرخـداوندی است وآن ازریشهٔ سرو sru بمعنی شنیدن مشتق است و (سرود) و(سرائیدن) و(سرودن) ازهمین بنیاد است .

درگاتها [7] ودیگرقسمتهای اوستا سرئوشه بدین معنی بسیارآمده است امـا درقدیمترین بخش اوستا نیزچندجا ازسرئوشه ، فرشته‌ای اراده شده . این فرشته در گاتها دارای مقامی بسیارارجمند وبصفت مهین وبزرگ متصف است . [8]

سروش ازمهمترین ایزدان‌آئین‌مزدیسنا ومظهرفرمانبرداری‌اهورمزدا ونمایندهٔ خصلت رضا وتسلیم است وازجهت رتبه بامهر (میترا) همسروبرابراست وگاه نیزاوزا درردیف امشاسپندان‌محسوب‌داشته‌اند . درادبیات متأخرمزدیسناسروش ازفرشتگانی است که دررستاخیزمأمورحساب ومیزان است.درگاتها نیزاشارتی بدین موضوع‌هست چه دریسنای ۴۳ ، بند ۱۲ زرتشت باهورمزدا خطاب کند وگوید :

«ازآنچه توفرمان دادی سرنه پیچیدم ،آنگاه‌که‌گفتی برخیز وبشتاب پیش از

(۱) ویس‌ورامین‌ص۲۱۰ . (۲) مفهوم (دین مبین) تازی ، ومراد مزدیسناست . (۳) دین‌اهورائی‌ـ‌دین‌مزدیسنان. (٤) مراد فروهران‌است. (٥)عناصرچهارگانه در آئین زرتشتی محترم بوده اند . (٦)رك: پایان همین مبحث. (۷) یسنا ٤٤ بند ١٦، یسنا ٤٥ بند٥،یسنا ٤٦ بند ١٧، یسنا۳۳ بند١٤. (۸) یسنا۳۳ بند٥.

آنکه سروش من بهمراهی اشی با گنج ومال مزد هریك ازدو گروه راستی پرست ودروغ پرست را ازسود وزیان تقسیم کند.»

دراوستا آمده که سروش درآفریدگان مزدا نخستین کسی است که زبان بستایش خداوند و نیایش امشاسپندان گشود و اوست نخستین کسی که مراسم مذهبی بجای آورد وپنج گاتهای زرتشت بسرود(۱). ابوریحان بیرونی نیز آورده: «وسروش اول من امر بالزمزمة . . .»(۲)

درادبیات متأخر مزدیسنا سروش پیك ایزدی و حامل وحی خوانده شده ودر کتب پارسی اورا باجبرائیل یکی دانسته‌اند. ابوریحان نیز بدین نکته اشارت کرده(۳). سروش را ازاین جهت پیك خداوندی دانسته‌اند که گفتار آسمانی وکلام الهی در وجود اوحلول کرده ، وی بهرجا که روی آرد آئین ایزدی و حکم اطاعت از آن با او همراه است(٤). مؤلف برهان قاطع نوشته: «سروش بضم اول بروزن خروش نام جبرئیل است خصوصاً وهرفرشتهٔ که پیغام آورباشد عموماً ومطلق فرشته را نیز گفته‌اند وبعربی ملك خوانند . . .»

فخرالدین گرگانی گاه سروش را بمعنی مطلق فرشته بکاربرده :

بایوان کیانی رفت شهرو ... گرفته دست ویس ودست ویرو
بسی کرد آفرین برپاك دادار ... پس آنگه دیوزانفرین بسیار
سروشان را بنام نیك بستود ... نیایشهای(٥) بی اندازه بنمود.(٦)

وگاه فرشتهٔ مذکوررا اراده کرده است :

گواتان بس بود دادار داور ... سروش وماه ومهروچرخ واختر.(٦)
سروشت سال ومه اندرکنارست ... بگفتارت همیشه گوش دارست.(۷)

(۱) یسنا ۵۷ بندهای ۲ و۸٦. (۲) رك: کتاب حاضر ص۲۵۵. (۳) نظر بمعنی لفظی نئیریوسنگهه Nairyô - san(g)ha مناسب تراست که این ایزدرا باجبرئیل(حامل وحی) تطبیق کنند. یشتهاج۱ ص۵۱۸ . (٤) رك : یشتهاج۱ص۵۱٦ـ۵۱۸. (٥) نیایش (در پهلوی nyâyishn) بویژه درادبیات مزدیسنا برای ستایش مزدا وفرشتگان بسیار آمده .
(٦) ویس ورامین ص ٤٤. (۷) همانکتاب ص۱۳۷.

گهی گفتی که گر بـاوی بکوشم　　ندانم چون‌دهدیاری سروشم ؛(۱)☆

(۱) همانکتاب‌ص۴۹٦ .

☆ آقای صادق هدایت درمقالهٔ (چند نکته در بارهٔ ویس ورامین) بخش دوم بعنوان (عقایدزرتشتی وافسانه‌های قبل ازاسلام)درمجلهٔ پیام نو سال دوم شمارهٔ۱۰ چنین نوشته اند :

«در مقابل افسانه ها و معتقدات اسلامی که فخر گرگانی‌جزو داستان ویس ورامین میآورد ؛ اطلاعات دیگری از عقاید وآداب ورسوم زرتشتی میدهد که‌پیداست از منابع اصلی گرفته وشاعر بتقلید از فردوسی کوشش نموده که این مواد را در داستان خود بگنجاند .

پیدایش زمان‌ومکان راچنانکه درکتابهای زرتشتی آمده براساس‌قطبیت polarité شرح‌میدهد.۱ :

بدان‌جایی که‌جنبش گشت پیدا　　وزآن جنبش‌زمانه شد هویدا

مکان را نیزحد آمد پدیدار　　میان هر دوان‌اجسام بسیار.(ص۲،۱۸)

وظیفهٔ ثوابت (روشنان) راکه ستارگان اورمزدی هستند وبه نگاهبانی سیارات (اپاختران) اهریمنی گمارده شده اند بموجب آفرینش زرتشتی بیان میکند :

وزیشان آمد این اجرام‌روشن　　بسان گل میان سبزگلشن. (ص۲،۲٦)

یکی‌رادرکژی صورت‌بفرمان　　یکی بر راستی او را نگهبان.(ص٤،٤۹)

درچندجا اشاره به «هفت کشور» میشود :(ص۱٦،۲۰) (ص۹۳،۸) (ص۱۱۰،۳۳) .

درزمان ساسانیان زمین بهفت‌کشور تقسیم میشده از اینقرار : ارزه ـ ساوه ـ فرددفش ـ ویددفش ـ وروبرست ـ ورو گرست وخونیرس که‌نام‌کشور مرکزی از کشورهای هفتگانه است وایرانشهردراین کشور هفتم واقع‌شده‌است.۲

فره (خوره Xvarnah) نورتقدس والوهیت (روح‌القدس)میباشد ،که‌با پادشاهان باستان ایران بوده است ۳ . در این کتاب باشکال : فر،(ص۳۸۲- ۵۹۱) ، فریزدان (ص۱۷ -٤۱) ، فر خدائی (ص۱۹-۲۵) ، فرآسمانی (ص۲٤-۵) برمیخوریم .

برحسب سنت زرتشتی برای پهلوانان خود اشرافیت‌قائل‌است و«تخمه» ونژاد آنها را میستاید :

بتخمه تا بآدم شاه و مهتر　　بگوهر شاه‌موبدرا برادر.(ص۱۲۸،۷٤)

بایران در نژاد او کیانی　　بزرگی‌در نژادش باستانی.(ص۵۰۲،۲۸)

[دنبالهٔ‌حاشیه‌درصفحهٔ بعد]

۱- زند وهومن یسن، چاپ تهران ۱۹۴۴ .ص ۲- ۳.

۲-بندهشن‌W. West،۱۸۸۰،درپنجم بند ۸- دریازدهم بند ۳ دیده شود .

۳ - چنان شاه پالوده گشت ازبدی　　که تابید زو فرهٔ ایزدی. (فردوسی)

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل]

.... اهریمن (شیطان) را نیز بموجب معتقدات زرتشتی یاد میکند :

سپاس جاودان باشدت بر من — که آهرمن نیابد راه درمن. (ص۱۸۶،۱٤٤)

سپردم نام نیکـو اهرمـن را — علم کردم بزشتی خویشتن را. (ص۲۸۳،٤)

تهورس معروف به «دیوبند» است ولیکن بموجب اسنادقدیمی در اینجا هم جمشید دیوبند معرفی میشود . در فارسنامهٔ ابن‌البلخی مینویسد که جمشید «دویست‌وپنجاه سال بتدبیر کار دیوان وشیاطین مشغول بود تاهمگان رامسخر خویش گردانید ... » صفت دیوبندرا بعد ها بسلیمان نسبت داده اند :

چنانت باد در دولت بلنـدی — که‌چون‌جمشیددیوان‌را ببندی (ص۵۳،۲٦)

صفت دیوان را که عبارت است از « نهـان روشی » ۱ یعنی مخفی شدن از چشم آدمیان ، درین بیت یادآور میشود :

چو دیوان‌چهره ازمردم‌نهفتند — بآیین زنان هر سـه برفتند(ص۱۹۸،٤۲)

احساسات بغض و کینه بدیو «خشم» Aêshma زرتشتی تشبیه میشود ، که درتوراة بشکل Ashmadai تحریف‌شده است :

نه دیو خشم او گشتست بهتر — نه تازه عشق‌او گشته کهن‌تر(ص٤٨٠،۳۷)

مگر گرگی‌همه کسرا زیانکار — مگردیوی‌زنیکی گشته بیزار؟(ص۲٦۱،۱۳۸)

به‌تنوره کشیدن وهردود کردن دیوان که‌لغت پهلوی آن«دواریدن»است اشاره‌شده. همچنانکه جن از « بسم‌الله» میگریزد ، دیوان نیز از گفتار سروشان فرار میکنند :

همی‌رفت‌اززمین‌بر آسمان گرد — تو گفتی‌خاك با مه رازمیکرد

و یا دیوان بگردون بر دویدند — که گفتار سروشان میشنیدند.(ص۵۸،۲۲)

آژی دهاك(اوستائی)اژدهـائی‌است که‌سه‌سروسه‌دهن‌وشش‌چشم‌وهزارحواس دارد۲ ویکی از نیرومندترین دروجان است که انگره مینو برای تباهی عالم اشه آفریده است ۳، در متنهای پهلوی بنام آزی دهاك (ضحاك) یا بیور اسب آمده است.بموجب افسانه ضحـاك در بابل پرورش یافته وجادوئی آموخته :

بدو گفت ای زسك بوده‌نژادت — ببابل دیـو بـوده اوستادت(ص۱۷۳،٤۲)

دبیر از شهر بابل جادوی تـر — سخن آمـیخته شکر بگوهر(ص۳٤٦،٤)

[دنباله‌حاشیه درصفحهٔ بعد]

۱ ـ زند وهومن یسن ،چاپ تهران،ص ۱۹بند ۸ دیده شود . (۲) رك : ص ۳٦ . (م‌ـم)

(۳) L. H. Gray, The Foundations of the Iranian Religions, p. 187.

[دنبالهٔ حاشيهٔ صفحهٔ قبل]

اشاره بزندانی شدن ضحاك در كوه دماوند و پیشكار او ارمائیل میكند ۱ :

چو آهرمن شما را ره نماید   در بسته شما را كس نیاید
درم بابند ویس از بند رفتست   مگر امشب بدماوند رفتست
چرا رفتست كو خود نامدارست   چو ضحاك كش هزاران پیشكارست (ص ۲۸۵، ۴۳)
توی ضحاك دیده جادوی تیر   كه هم نیرنگ سازی هم فسونگر (ص ۴۳۰، ۴۰۸)

فلسفهٔ دین زرتشت براساس نجوم و تكوین دنیاست وجبري میباشد ۲. چیزیكه قابل توجه است اینكه فعل «برهینیدن» كه بمعني بهره دادن وقضا وسر نوشت میباشد در اینجا بخوبی توضیح داده شده :

جهان را زیر فرمان آفریدست   همه كاري باندازه بریدست (ص ۱۳۳، ۱۶۳)
كه نتوانی ز بند چرخ جستن   ز تقدیري كه یزدان كرد رستن
نگر تا در دلت ناري گماني   كه كوشی با قضای آسماني. (ص ۶۷، ۵)
ز چرخ آید قضا نز كام مردم   از یرا بنده آمد نام مردم. (ص ۱۳۲، ۱۴۴)
زچرخ آمد همه‌چیزی نوشته   نوشته با روان ما سرشته.
نوشته جاودان دیگر نگردد   برنج و كوشش ازما بر نگردد (ص ۱۳۲، ۱۴۸)...

فخرالدین گرگانی مانند شعراي قرن چهارم و پنجم اشاره بجشن مهرگان میكند كه درزمان شاعر مرسوم بوده و نیز جشن نوروز رایاد میكند :

نشارت آوریدم مهرگانی   روان چون آب چشمهٔ زندگانی
بدین جشنت نیاورد ایچ كهتر   نثاری از نثار بنده مهتر. (ص ۵۱۸، ۱۰۳)
گهی گفتی كه این باغ خزانست   كه‌دروی میوه‌های مهرگانست. (ص ۳۷، ۲۸)
زروی هردوان شب روز گشته   زشادی روزشان نوروز گشته. (ص ۲۸۲، ۱۵۰)

در چند جا اشاره به آرش كمانگیر و تیر انداختن او از آمل بمرو میشود :

شتابان تر براه از تیر آرش   دو چشم از كین دل كرده چو آتش. (ص ۲۵۵، ۳۰)
اگر خوانند آرش را كمانگیر   كه‌ازساری بمرو انداخت یك تیر (ص ۳۶۶، ۳۳۰)
ز رخ بر هردلی بارنده آتش   چنان كز نوك غمزه تیر آرش. (ص ۳۹۸، ۲۱)

مطابق رسم زرتشتي كه هر یك از سی روز ماه بنام فرشته ای بوده است رام كه روز ۲۱ ماه است وروز خرداد كه ششمین روز ماه است ذكر میشود :

[دنبالهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد]

۱ـ دركتاب غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی نام دو آشپز ضحاك : ارمایل وكرمایل ذكر شده، همچنین التفهیم ص ۲۵۷ سه و مجمل التواریخ ص ۴۰ دیده‌شود.   ۲ـ رك : كتاب حاضر ص ۲۹۰ ـ ۲۹۲ (م ـ م)

[دنبالهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل]

چو روز رام شاهنشاه کشور   بمی بنشست با گردان لشکر. (ص۱۴۸، ۱)
مه اردیبهشت و روز خرداد   جهان از خرمی چون کرخ بغداد. (ص۲۹۲، ۱)...

پیمان بستن و سوگند هائی که یاد میشود مطابق افکار ورسوم زرتشتی است. احترام بفروغ وسلام کردن بچراغ هنوز نزد عوام مرسوم است مانند قسم خوردن بتیغ آفتاب، بسوی چراغ، بسوی سلمان، باجاق خانه، بشاه چراغ، به برکت وغیره ۱:

به پیمان دست یکدیگر گرفتند   بدین گفتار وپس هردو برفتند. (ص۱۲۴، ۲۸۰)
نخست آزاده رامین خورد سوگند   بیزدان کو بست گیتی را خداوند،
بماه روشن و تابنده خورشید   بفرخ مشتری و پاك ناهید،
بنان و بانمك، با دین یزدان   بروشن آتش و جان سخن دان. (ص۱۵۹، ۷۳)
بخورد آنگاه بامادرش سوگند ۲۰

بمقررات سختی که دین زرتشت دربارهٔ زن حیض (دشتان) دارد ۳ اشاره میکند:

گشاید آن سیمتن راعلت از تن   بخون آلوده شد آزاده سوسن. (ص۷۲، ۹)
زن مغ چون برین کردار باشد   بصحبت مرد ازو بیزار باشد،
وگر زن حال ازو دارد نهانی   برو گردد حرام جاودانی. (ص۷۲، ۱۲)....

کتابها ورساله های دین زرتشتی عموماً بافرمول: «ایدون باد! ایدون تر باد!» پایان میپذیرد. شاعر همین فرمول را بفارسی جدید بر میگرداند:

هزاران بار چونین باد چونین!   دعا از من ز بخت نیك رامین. (ص۳۸۳، ۶۱)

در آیین زردشتی آمده است که مردگان تامدتی معینی بدیدن خویشان خود میآیند وچشم امید دارند که بیاد بود آنان آفرینگان بگویند. هرگاه نگویند، «(روح مردگان)» بگویند بدادار اورمزد وبگریند ونالند وگویند: ای دادار وه افزونی! نمیدانند که در گیتی نخواهند ماندن وچون مانیز از آن گیتی بیرون می باید آمدن واورا نیز حاجت بود بروان پشتن، درون، آفرینگان گفتن.»۴:

چو ما از رفتگان گیریم اخبار،   ز ما فردا خبر گیرند ناچار. (ص۵۱۲، ۵۰)

۱ـ رك: کتاب حاضر ص ۱۸۱. (م-م) ۲ـ رك: همین بهره، عنوان سوگند. (م-م) ۳ـ شایست نشایست، چاپ W. West در دوم ۱۷ در سوم ۱ ـ ۱۴ ـ ۱۶ وغیره دیده شود ۴ـ صد در نثر وصد در بندهش، بمبئی ۱۹۰۹ ص۱۳۴. نیز نیرنگستان چاپ. تهران ۱۳۱۲ ص۴۳-۴۱.

بهرهٔ ٦ - ناصر خسرو

حکیم ابومعین حمید الدین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی مروزی متخلص به «حجت» متولد بسال ۳۹۴ هجری و متوفی بسال ٤٨١ (؟) ازشعرای بزرگ قرن پنجم هجری میباشد.(۱)

ناصر در مذهب اسمعیلیه تعصبی خاص داشته وخود ازطرف المستنصر بالله خلیفهٔ فاطمی مصر(۲) درجزیرهٔ خراسان(۳) حجت(٤) بود ، نظر بهمین تعصب درقصاید خود ارباب مذاهب اسلامی را انتقاد وتمسخر کند :

می جوشیده حلالست بر صاحب رأی(٥) — **شافعی** گفته که شطرنج مباحست بباز
صحبت کودك ساده زنخ را **مالك** — نیز کردست ترا رخصت ودادست جواز
می و قمار و..... بطریق سه امام — مر ترا هر سه حلالست، هلا سر بفراز
اگر این دین خدایست حق اینست وصواب — نیست اندر همه عالم نه محال و نه مجاز
آنکه برفسق ترا رخصت دادست وجواز — سوی من شاید اگر سرش بکوبی بجواز.(٦)

و نیز در زاد المسافرین باقوال حکما که محمد زکریا نقل کرده همه جا سخت اعتراض کند(۷)، بدیهی است که نسبت بآئین زرتشت نظر خوبی نداشته و جز در

---

(۱) برای ترجمهٔ احوال ناصر خسرو رجوع شود بمقدمهٔ دیوان وی بقلم آقای تقی زاده چاپ کتابخانهٔ تهران سال ۱۳۰٤-۱۳۰۷. (۲) هشتمین خلیفهٔ فاطمی المستنصر بالله ابو تمیم معد بن علی از سنهٔ ٤٢٧ تا ٤٨٧ خلافت کرده. (۳) بمعنی جغرافیائی اینکلمه در آنعهد.
(٤) اسمعیلیه پیروان خلفای فاطمی را امام زمان دانسته و بلافاصله مادون او به دوازده نقیب یا باب قائل بودند که هر کدام بیك قسمت از کشورهای دنیا برای تبلیغ ودعوت گماشته میشدند. هر یك ازین منطقه های دعوت «جزیره» و باب و نقیب آنجا «حجت» آنجزیره یعنی آنسامان خوانده میشد وواسطهٔ بین امام واهالی آنجا ؤمخصوصاً شیعیان بود - رك: مقدمهٔ دیوان ناصر خسرو ص ح - ناصر خسرو خودرا بنام «حجت» و «حجت خراسان» و «حجت مستنصری» و «حجت فرزند رسول» و «حجت نایب پیغمبر» ومانند آن مینامد. رك: مقدمهٔ دیوان ناصر خسرو ص ح - حاشیه. (٥) مراد ابو حنیفه است که قیاس را تجویز کرد. (٦) بضم اول هاون سنگین وچوبین را گویند که سیر درآن کوبند ومعصره ایست که بدان روغن حبوبات گیرند (برهان - غیاث) تصور میرود که در اینجا جواز مبدل گواژ بفتح اول باشد بمعنی چوبدستی که ستورانرا بدان رانند. (برهان) (۷) رك: زاد المسافرین چاپ برلین - کاویانی ص ٥٦ - ٥٧ - ٥٨ - ٥٩ - ٦٦ - ٧٤ - ٧٧ - ٧٩ - ٨١ - ٨٢ - ٨٤ - ٨٨ و غیره

موارد ذیل:

از زبان و مکر او(۱) ایمن مباش　　آن نبشتستند در **استا** و **زند**.(۲)

چه باید پند ، چون گردون گردان　　همه پندست ، بل **زندست وپازند**.(۳)

گردن از بسار طمع لاغر و باریك شود　　این‌نوشتست**زرادشت‌سخندان‌درزند**.(٤)

همه جا بتحقیر مزدیسنا پردازد :

۱ ـ اسناد عدم توحید ـ در(روشنائی نامه)گوید:(٥)

که آن جان‌آفرین ، دانندهٔ راز　　ندارد در خدائی هیچ انباز

چگوئی‌کفر و توحیدش‌کنی نام　　خبر نا یافته ز آغاز و انجام

بدین مایه خرد ایخام نادان　　چرا خوانی همی‌خودرامسلمان؟

اگر برحق ازینسان ظن‌بری تو　　ز ترسا و جهودان کمتری تو

نگوید اینچنین ، جز گبر گمراه　　ازین‌گفتارها استغفرالله (٦)

خداوند جهان دانای قاهر　　یکی‌دان‌ویکی‌زوگشت‌ظاهر.(۷)

۲ـ اسنادآتش پرستی ـدرقصیده ای‌گوید:

فتنه‌شدی‌وبی‌دین بر **آتش غریزی**　　**آتش‌پرست** گشتی‌چون‌**مردزردهشتی**.

چو **آتشخانه** گر پر نور شد باز　　کجاشد زندت‌وآن‌زندخوانت ؟

۳ ـ تحقیر زند وپازند ـ درقصیده ای پیروان (زند وپازند !) را چنین خطاب و عتاب‌کند :

ای خوانده کتاب **زند وپازند**　　زین خواندن زند تاکی و چند ؟

دل پر ز فضول و **زند** برلب　　**زردشت** چنین نوشت در زند؟

---

(۱)مراد سپهراست.　(۲)که دراینجا گوینده بیطرف مینماید.　(۳) بدیهی است که بمقتضای‌اقوی بودن‌مشبه‌به‌از‌مشبه‌درو‌جه‌شبه، گوینده(زندوپازند) را کتابی‌مشتمل برعبرت‌و پند میداند ولی دراشعار دیگرخود این فکر راتخطئه کند !　(٤) در این‌بیت فی‌الجمله نظر مساعد نشان‌میدهد.　(٥) رك:دیوان‌چاپ‌تهران‌ص٥١٨ .　(٦) در ایندو بیت زوتشتی را بتصور قائل بودن بدوگانگی حتی‌ازمسیحی وجهود نیز پائین تردانند.

(۷) تعریض بآئین‌زرتشتی.

از فضل منافقی و بی باك — وز قول حکیمی و خردمند (۱)
در فعل بفضل شو، بیفزای — وز قول رو اندکی براورند (۲)
پندم چو دهی نخست خود را — محکم کمری ز پند در بند
چون خود نکنی، چنانکه گوئی — پند تو بود دروغ و ترفند (۳)
پند از حکما پذیر از ایراك — حکمت پدر است و پند فرزند
زی مرد حکیم در جهان نیست — خوشتر بمزه ز قند جز پند.

و باندرز دادن همچنان ادامه دهد و در پایان گوید :

با پند چو در و شعر «حجت» — منگر بکتاب زند و پازند.

٤ ـ در قصیدهٔ دیگر:

تو زاهدی و سوی گروهی — بد تر زجهودوزند خوانی. (٤)

(۱) چون در زمان ناصرخسرو در شهر بلخ واطراف ونواحی آن عدهٔ زردشتیان بسیار بود و بعضی از مغان ورؤسای دین زردشت بآنچه میگفتند ومیخواندند عمل نمیکردند، ناصرخسرو ایشانرا مخاطب ساخته سرزنش میکند. (۲) بالفتح تخت و فر وشکوه ـ مکر و حیله. (۳) مکر ودغل. (٤) اشعار ناصرخسرو درمورد دو گانگی درص ۱۷۵ کتاب حاضر درج شده.

بهرهٔ ۷ - نظامی

ابو محمد نظام الدین الیاس بن یوسف بن زکی مؤید نظامی گنجوی متولد در حدود سالهای ۵۳۵ تا ۵۴۰ در شهر گنجه ومتوفی در حدود سالهای ۵۹۹ تا ۶۱۹ بزرگترین گویندهٔ منظومه های بزمی ومصنف پنج گنج یا خمسهٔ نظامی است.(۱)

نظامی با آنکه در نظم برخی از مثنویهای خود مانند خسرو وشیرین و هفت پیکر وحتی اسکندرنامه، مع الواسطه ازمنابع ایران باستان بهره برده است، چنانکه خود گوید:

گزارندهٔ نامهٔ خسروی — چنین داد نظم سخن رانوی.
گزارندهٔ درج دهقان نورد — گزارندگان را چنین یاد کرد.
گزارندهٔ داستان دری — چنین داد نظم گزارشگری.
گزارشگر کارگاه سخن — چنین گوید از موبدان کهن.

و با آنکه بعض ابیات او دال برعلاقهٔ بمیهن است:

زمین عجم گورگاه کی است — در اوپای بیگانه وحشی‌پی است.
همه عالم تن است و ایران دل — نیست گوینده زین قیاس خجل
چونکه ایران دل زمین باشد — دل ز تن به بود، یقین باشد.

معهذا از طرفی نظرباعتقاد محکم بدیانت اسلام وزهدوورعی که داشت(۲)، و

---

(۱) برای ترجمهٔ احوال وآثار نظامی رجوع شود: دفترهفتم گنجینهٔ گنجوی تألیف مرحوم وحید دستگردی - سخن وسخنوران تألیف آقای فروزانفر مجلد دوم - تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکترشفق- شعرالعجم شبلی ترجمهٔ آقای فخرداعی مجلد اول.

(۲) در پایان خسرو وشیرین عنوان (گفتار اندررفتن نظامی پیش پادشاه وختم کتاب) گوید: آتابك قزل ارسلان برادرشمس الدین محمد ایلدگز جهان پهلوان مرا احضار کرد، بدرگاهش شتافتم،

درون شد قاصدو شه‌راخبر کرد — که چشمه بر لب دریا گذر کرد
شه ازطرف جواهرخانهٔ خویش — چوشمع افروخت ازپروانهٔ خویش

[بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد]

ازسوی دیگر نظر بمراعات معتقدات معاصران خود دربارهٔ آئین مزدیسنا روش احتیاط پیش گرفته است - ازاین ابیات اونیك پیداست که ویرا بمناسبت سرودن قصص باستانی ایران نکوهش میکرده اند (۱) :

یگانه دوستی بودم خدائی — بصد دل کرده با جان آشنائی
تعصب راکمر در بسته چون شیر — شده بر من سپر، برخصم شمشیر
در آمد سر گذشت ازسر گرفته — عتابی سخت با من درگرفته
که :«احسنت ای جهاندارمعانی — کـه در ملك سخن صاحبقرانی»
«پس از پنجاه چله درچهل سال — نزدبرخطخوبان کس چنین فال(۲)»
«درین روزه چوهستی پای برجای — بمردار استخوانی روزه مگشای»

[بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل]

بشمس الدین محمد گفت بر خیز — بیار آن زاهد رو تازه را نیز
برون آمد زدرگه حاجب خاص — ز دریا داد گوهر را بغواص
مرا در بزمگاه شاه بردند — عطارد را ببرج ماه بردند....
سرتاج قزل شه از سر بخت — نهاده تاج دولت برسر تخت
بهشت بزمش از بزم بهشتی — زحوضکهای می پر کرده کشتی
همی گفتی مغنی هم سرودی — برآهنگ دگر بربسته رودی
نواها مختلف درپرده سازی — نوازش متفق در جان نوازی
غزلهای نظامی را غزالان — زده بر زخمهای چنگ نالان
گرفته ساقیانش باده دردست — شهنشه خوردمی، بدخواه شده مست
چو دادندش خبر کآمد نظامی — فزودش شادئی بر شادکامی
شکوه زهد من برمن نگهداشت — نه ز آن پشمی که زاهد در کله داشت
بفرمود از میان می بر گرفتند — مدارای مرا پی بسر گرفتند
بخدمت ساقیان را داشت دربند — بسجده مطربان را کردخرسند
اشارت کرد کاین یکروز تا شام — نظامی را شوم نه رود یا جام
نوای نظم اوخوشتر زرود ست — همه گفتار اویکسر سرودست
چوخضر آمد ز بادهسر بتابیم — که آب زندگی ازخضر یابیم.

(۱) درآغاز خسرو شیرین عنوان (درسبب نظم کتاب وعذرانگیختن) (۲) مزن پنجه دراین حرف ورق مال . ن . ل .

«فریب بت پرستان بفکن ازمشت فسونخوانیمکن چون زندزردشت»
«در توحید زن کآوازه داری چرآرسم مغان را تازه داری؟»
«سخندانان دلت را مرده دانند اگرچه زند خوانان زنده خوانند.»(۱)

وهمچنین در پایان کتاب ازتعرض منکران وحسودان و نسبت کفر وزندقه دادن ایشان بدو ، چنین یاد کند :

بسا منکر که آمد تیغ در مشت مرا زد تیغ وشمع خویشرا کشت
چه باك از طعنهٔ خاکی و آبی که دارم درع زرین آفتابی؟
من از دامن چو دریا ریخته در گریبانم ز سنگ طعنه ها پر
دهان خلق شیرین از زبانم چو زهر قاتل از تلخی دهانم
دری در ژرف دریائی نهاده چراغی بر چلیپائی نهاده
تو در بردار و دریا را رهاکن چراغ قبلهٔ ترسا جدا کن
مبین کآتشگهی را رهنمونست عبارت بین که طاق اندود چونست
عروسی بکربین باتخت و با تاج سروبن بسته در توحید ومعراج.(۲)

بااینحال علت نداشته که نظامی بویژه مزدیسنا را مورد تقدیس وتجلیل قراردهد، ولی درطی گفتار خود ازمعتقدات ادیان عصر دربارهٔ آئین مزبور هم عدول نکرده است.(۳)

---

(۱) ولی نظامی اورا چنین مجاب ساخته :

ز شورش گفتن این تلخ گفتار ترش روئی نکردم هیچ در کار
ز شیرین کاری شیرین دلبند فروخواندم بگوشش نکته‌ای چند
وز آن دیبا که می بستم طرازش نمودم نقشهای جان نوازش
چوصاحب سنگ دیدآن نقش ارژنگ فروماند ازسخن چون نقش بر سنگ
بدو گفتم:«زخاموشی چه جوئی؟ زبانت کو که احسنتی بگوئی؟»
بصد تسلیم گفت :«ای من غلامت زبانم وقف بر تسبیح نامت»
« چو بشنیدم ز شیرین داستانرا فرو بردم بشیرینی زبانرا.»

(۲) رك : دفتر هفتم گنجینهٔ گنجوی چاپ ارمغان ص (مب) و(مج).

(۳) مرحوم وحید دستگردی نوشته (دفترهفتم گنجینهٔ گنجوی ص مج) :« [نظامی] اززند و زردشت همه‌جا با احترام نام برده » و چند بیت را که ازاین پس بیاید بعنوان شاهد آورده. این تعمیم باقید (همه‌جا) درست نمی نماید ، چنانکه ازشواهد آینده موضوع آشکار گردد.

در نظر او ،

۱ ـ زند مجوس (اوستا) کتابی است مزین (هفت پیکر) :

دیر این نامه را چو زند مجوس　　جلوه زان داده‌ام بهفت عروس.

۲ـ تقدیس گبران (زرتشتیان) آتش را بمناسبت ستایش آفتاب است (خسرو وشیرین):

زسوز عشق بهتر در جهان چیست ؟　　که بی او گل نخندید ابر نگریست

همان گبران که بر آتش نشستند　　ز عشق آفتاب آتش پرستند.

۳ ـ آئین ایرانیان عهد ساسانی (زرتشتی) قرین عدل و داد بوده است (آغاز خسرو و شیرین) :

سیاست بین که میکردند از این پیش　　نه با بیگانه با دردانهٔ خویش[۱]

کجا آن عدل و آن انصاف سازی　　که بافرزند ازین سان رفت بازی

جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم　　که بادا زین مسلمانی ترا شرم

مسلمانیم ما، او گبر نام است　　گرین گبری، مسلمانی کدام است؟

٤ ـ دین دهقان (ایرانیان اصیل) آتش پرستی (تقدیس آتش) است.[۲] (اسکندر نامه) :

که چون دین دهقان بر آتش نشست　　بمرد آتش وسوخت آتش پرست.

٥ ـ زند (اوستای) زردشت را با آواز خوش میخوانده اند (اسکندر نامه) :

ترنگا ترنگی که زد ساز او　　به از زند زردشت و آواز او.

٦ ـ پیر مجوس محروم از رحمت است (اسکندر نامه) :

(۱) اشاره بسیاست کردن هرمز، خسرو را براثر عشرت وی درخانهٔ روستائی وچریدن سمندش از سبزه زار وچیدن غلامش چند خوشهٔ غوره:

ملك [هرمز] فرمود تا خنجر کشیدند　　تکاور مرکبش را پی بریدند

غلامش را بصاحب غوره دادند　　گلابی را بآب شوره دادند

از آن خانه که بود آنروز رختش　　بصاحبخانه بخشیدند تختش.

(۲) چنانکه در اشعار بالا نیز اشاره کرده.

ز بی رحمتی داده پیر مجوس		سواد حبش را بتاراج روس .

۷ـ و مجوس در نظر او با پیروان دیگر ادیان فرقی ندارد (لیلی ومجنون) :

با سگ چو سخا کند مجوسی		سگ گربه شود بچاپلوسی. (۱)

(۱) از موارد دیگر اشعار نظامی که فقط بذکر (مغ) و (موبد) درضمن داستان اکتفا کرده چنانکه گوید :

اشارت کردکان مغ را بخوانید		وزین در قصه‌ای با او برانید
ملك فرمود خواندن موبدان را		همان کارآگهان و بخردان را.

صرفنظر شد . وبرای اطلاع از اشتباه لغوی نظامی درمورد (مغ) رجوع شود : همین بخش بهرهٔ ۱۰ (سعدی).

بهرهٔ ۸ - خاقانی

ابو بدیل افضل الدین ابراهیم بن علی خاقانی از بزرگان گویندگان قرن ششم متوفی بسال ۵۹۵ (۱) میباشد. (۲)

وی بیش از دیگر گویندگان باصطلاحات ادیان مختلف بویژه دین‌های عیسوی (۳) و زرتشتی آشنا بوده است ولی بواسطهٔ تعلق خاطر بشعایر اسلامی (٤) و پرهیز از مناهی (۵) و انتخاب طریقت عرفان در اواخر حیات (٦)، او نیز نظری خوش بآئین ایران باستان نداشته است (۷) وما آنچه که مبین افکاراو دراین موضوع است درذیل ثبت میکنیم :

۱ - اسناد آتش پرستی - درقصیده ای گوید (۸) :

چون دیدمش (۹) که عیدسده‌داشت چون‌مغان
آتش ز لاله برگ و چلیپا زعنبرش
آن آتشی که قبلهٔ زردشت و عید اوست
میدیدمش ز دور و نرفتم فراترش

---

(۱) مرآة الخیال و خلاصة‌الافکار و تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر شفق - و برخی نیز تاریخ وفات خاقانی را ۵۸۲ یا ۵۹۲ نوشته اند . رك : مقدمهٔ دیوان‌خاقانی. (۲) برای ترجمهٔ احوال و آثارخاقانی رجوع شود: مقدمهٔ دیوان خاقانی مصحح مرحوم عبدالرسولی - سخن وسخنوران تألیف آقای فروزانفر مجلد دوم - تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر شفق. (۳) بمناسبت آنکه مادرش در اوایل عیسوی نسطوری بوده. (٤) چنانکه قصاید بسیار دروصف مکه ومنازل راه آن ومدح پیامبر اسلام سروده است. (۵) در قصیده ای بمدح شروانشاه منوچهر بتوبهٔ خود ازباده گساری اشاره کند:

لیك با ام‌الخبائث چون‌طلاقش واقع‌است خسروش رجعت نفرماید بفتوی جفا.

(٦) رجوع شود به پنج قصیدهٔ اول‌دیوان وی‌ظاهراً بشیخ الاسلام ناصرالدین ابواسحق ارادت میورزیده . رك: دیوان ص۳۹-٤۰، ۲۷۷، ٤۲۵، ٤٦۱ و ٦۲۷. (۷) علاقهٔ بمیهن ومفاخر اجدادی نزد او درشعائردینی مستهلك است ودر همهٔ دیوان وی‌فقط قصیدهٔ (ایوان مدائن) است که‌بیاد عظمت ایران قدیم وشاهان بزرگ آن سروده شده وآن‌حکم استثناء را دارد . (۸) در مدح‌فخرالدین‌منوچهر شروانشاه، مطلع ثالث. (۹) مراد معشوق‌است.

در کعبه کرده عید و ز زمزم مزیده آب
چون نیشکر چگونه مزم آتش ترش؟ (۱)
گـر سـحر من بر آتش زردشت بگذرد
چون آب خواند آتش زردشت زند او. (۲)
آتش پرست رویت جـان هزار زردشت
بستهٔ صلیب زلفت عقـل هزار عیسی. (۳)

۲ ـ انتساب می بمغان ـ درقصیده ای گوید :

بگو با مغان کآ بکاری شما راست | که در کار آب شـما میـگریزم
مرا زاربعین مغـان چون نپرسی | که چل‌صبح درمغ‌سرا میگریزم؟
بانصاف دریا کشانند کآنجـا | ز جور نهنگـ عنا میگریزم .
مغان را خرابات کهف صفا دان | درآن کهف بهرصفا میگریزم. (٤)

در قصیدهٔ دیگر گوید:

پند آن پیر مغان یاد آورید | بانگ‌مرغ‌زندخوان (٥) یادآورید

(۱) معنی ابیات چنین است : چون معشوق را دیدم ، که جشن سده را مانند مغان برپا کرده، آتشی که برای افروختن لازم‌است ازبرگ‌لاله(رخساره)وچلیپا (صلیب) نیزاززلف عنبرینش ساخته ، آتش مزبور آتشی بود که قبلهٔ زردشت و عید (موجب شادمانی) او بود ـ من آن آتش را میدیدم وجرأت نداشتم نزدیکتر شوم ، من که درکعبه عید اضحی را گذرانده و آب زمزم چشیده ام چگونه همچون نیشکر، آتش تر(لبان) ش را میتوانم بمزم؟ بدیهی‌است که‌چلیپا رابطه ای بامزدیسنا ندارد . (۲) یعنی اگر سحربیان (اشعار) من بر آتش زردشت عبور کند، آتش‌زردشت مانند آب (بروانی وسرعت) زند (دیوان) سحر (شعر) مرا خواهد خواند (ازافادات‌آقای فروزانفر). (۳) یعنی : روح هزار کس مانند زرتشت ،آتش رویت‌را می‌پرستند و خرد هزارکس مانند مسیحا (که پیروانش صلیب را محترم دانند) درقید صلیب‌زلفت هستند. (٤) برای معانی ابیات فوق رجوع شود : همین رساله . بخش ٤ بهرهٔ ٥ .(٥) رك : کتاب‌حاضر.ص١٤١.

دجله دجله تا خط بغداد جام می‌دهید وازمغان یادآورید. (۱)

و در قصیدهٔ دیگرعکس آنرا بیان کند :

صحبت ماء العنب مایهٔ نارالله است
ترك چنین آب هست آب کرم داشتن
چند پی کار آب برره زردشتیان
عقل که کسری وشیست وقف ستم داشتن ؟ (۲)

۳ـ تکذیب مزدیسنا ـ درقصیده ای گوید :

آنجاکه احمدآمد وآئین هردوعید زردشت ابترست وحدیث‌مبترش. (۳)

و در قصیدهٔ دیگر :

کمان‌گروهٔ گبران ندارد آن مهره که‌چارمرغ‌خلیل‌اندرآورد ز هوا. (٤)

ودرقصیدهٔ دیگرمبتنی برترك وتجرید ومدح پیامبراسلام گوید :

بردرشبهت‌مدار عقل که ناخوش بود برسرزند مغان بسم رقم‌ساختن. (۵)

و درقصیدهٔ دیگر نیزکه درعزلت وموعظت سروده گوید :

ازاختروفلك‌چه‌بکف داری ای‌حکیم گرمغ صفت‌نهٔ چکنی‌آتش‌ودخان ؟

(۱) یعنی پندآن پیرمغان وبانگ مرغ خوش آهنگ (بلبل) را بخاطر آورید که دستور داده بودند : دجله دجله (رطل‌رطل‌ـ بسیار فراوان) می بمیگساران‌دهید وجامهارا تا خط بغداد پُر کنید (خط بغدادنام خط دوم [ازطرف لبهٔ] ازهفت‌خط جام‌است‌ونام‌آن هفت‌بترتیب ازاینقرار است : خط جور ـ خط بغداد ـ خط بصره ـ خط ازرق‌ـ خط ورشکر ـ خط کاسه گر ـ خط فرودینه) و در آن میان مغان را یاد کنید . (۲) یعنی : همنشینی با آب انگور (میگساری) موجب سقوط درآتش‌دوزخ است‌ـ وترك‌چنین آب (شراب)موجب حفظ‌آبروی کرم وبزرگواریست ـ تاکی ازپی‌کارآب (شرابخواری) درمیکده های زرتشتی باید تردد کرد وخرد را که‌همچون کسری شاهنشاه عادل است مورد ستم قراردآد ؟ (۳) یعنی : آنجاکه پیغمبر اسلام تجلی کند وآئین دوعید اضحی وفطر باشد (رك : دیوان خاقانی ص ۲۳۱) .... (٤) رك : کتاب حاضر ، ص ۹۰-۹۱ . (۵) یعنی : خود را در مقام شك و شبهه جای مده ، چه اینکار تو مانند آنست که برروی کتاب زند مغان (بسم الله الرحمن‌الرحیم) بنگارند وآن حرامست.

مغ را که سرخروئی از آتش دمیدنست | فرداش نام چیست؟ سیه‌روی آن جهان.

٤ ـ با اینحال، درقطعهٔ ذیل آئین زرتشت را برمذهب حکماء ترجیح می نهد:

فلسفی دین مباش خاقانی! | که صلاح مجوس به ز آنست
این چو طوطی بود مهوس و آن | چون خروسی که طبعش احسانست.

٥ ـ درقصیدهٔ حبسیهٔ معروف خود گوید:

وگر قیصر سگالد راز زردشت | کنم زنده رسوم زند و استا
بگویم کآن چه زندست وچه آتش | کز آن پازند و زند آمد مسمی
چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی | خلیل الله در آن افتاد دروا؟
بقسطاسی بسنجم راز موبد | که جو سنگش بود قسطای لوقا.[1]

٦ ـ در قصیده‌ای بمدح (صدرالدین احمشاد)، اشاره بداستان نامه نوشتن پیامبر اسلام بخسرو پرویز کند:

از در سید سوی گبران رسید | نامهٔ پران و بریـد روان.

---

(١) خاقانی دراین قصیده پس ازآرزوی رفتن بروم وحل معضلات دینی کشیشان، گوید: اگر قیصر روم دراسرار زرتشت اندیشه کند من آئین زند و اوستا (کتاب زرتشت) را احیاء خواهم کرد وشرح خواهم داد که کدام زند و کدام آتش بود که از آن کتاب زند و کتاب پازند برداخته شد و نیز تشریح خواهم کرد که از آتشی که ابراهیم خلیل (منسوب الیه زردشت) درآن معلق گردیده چه اخگر واثری ماند وبا قسطاسی (ترازوئی مستقیم) اسرارموبدان (روحانیان زرتشتی) را خواهم سنجید که سنگ کوچك آن درتوزین قسطا بن لوقا باشد.

توضیح آنکه زند نیز بمعنی آهنی که برسنگ زنندواز آن آتش بجهد (چخماق) وچوبی که خرادان بربالای چوب دیگر گذارند وچوب زیرین را مانند برماه بعنف بگردانند تا از آن دوچوب آتش بهمرسد، اطلاق شده ـ چوب پائین را (پازند) خوانند. (برهان قاطع) خاقانی هم مانند دیگر گویندگان در اصطلاح اوستا وزند وپازند دچار اشتباه گردیده است (رك: کتاب حاضر ص ١٣٧ ببعد.) قسطابن لوقای بعلبکی از علمای ریاضی و منجمان قرن سوم هجریست.

۷ ـ درقصیده ای (۱) گوید :

گر گرهی خصمش اندازسر کینه چه باك — کوخلف آدم است ایشان شیطان او ؛
خاصه سگـك دامغان ، دانهٔ دام مغان — دزدگهرهای من طبع خزف سان او. (۲)

و پیداست که دراینجاخواسته است بین (دامغان) و (دام مغان) تجنیس آورد، چنانکه درقصیدهٔ دیگر گوید :

قومی مطوقند بمعنی چو حرف قوم — مولع بنقش سیم و مزور چوقلب کان
دین ورنه و ریاست کرده بدینور — کیش مغان ودعوت خورده بدامغان. (۳)

۸ ـ در ترجیع بندی بمدح ابوالمفاخر عثمان گوید :

آنکه گر برهان زردشتی نمایم بس بود — مدح این استارهٔ دین من واستاد من. (٤)

---

(۱) ظاهراً درهجو مجیر بیلقانی و باحتمال ضعیف ابوالعلاء گنجوی . (۲) یعنی : اگر گروهی از راه کینه دشمن خاقانی هستند ، باکی نیست چه او فرزند آدم (ابوالبشر) است و آن گروه شیطان ویند، بخصوص سگ شهر دامغان (شاعر کینه ورز) که همچون دانهٔ دامی است که مغان بدان دینداران را بفریبند. اوست که طبع خزف مانندش سارق گوهرهای آبدار (اشعار) من است . (۳) یعنی : گروهی درحقیقت دارای طوق وَ گردن بند میباشند مانند کلمهٔ (قوم) و بنقش سیم(یعنی نقرهٔ مسکوك یا ـشکل مکتوب آن یعنی ستم)حریص اند و مانند مقلوب کان یعنی ناك(مشك مغشوش) مزورند، دین ندارند ولی درشهردینور ریاست میکنند، کیش زرتشتی دارند وبااینحال درشهردامغان دعوت مذهبی میکنند ـقوم بمعنی زن نیز استعمال شده است ـدرشرح خاقانی آمده که چون ابوالعلاء رااصلااهل دامغان میدانسته اند ازاین جهت خاقانی ذکر آن بمیان آورده وآقای فروزانفر برآنند که دینور و دامغان از مراکز دعوت اسمعیلیه بوده وخاقانی بتعریض نام آن دو آورده است. ازاین بیت خاقانی نیز برمیآید که مردم بسطام (مسقط الرأس بایزید بسطامی) بایمان و مردم دامغان بشبهات دینی شهرت داشته اند:

دشمن جاه منند اینان که خصمان منند — چون من از بسطام باشم این گروه از دامغان.

(گردکوه) دامغان نیز ازمراکز دعوت اسمعیلیه بشمارمیرفته (ازافادات علامه محمد قزوینی) (٤) یعنی : اگر بخواهم برهان زردشتی (اوستا) نشان دهم قصیدهٔ مدح این نجم دین واستاد من (مراد وحیدالدین ابوالمفاخر عثمان بن کافی الدین عمر پسرعم خاقانی است) مرا بسنده است.

۹ ـ درقصیده‌ای بمدح اخستان گوید :

ور همه سنگ کعبه‌را بوسه زنند حاجیان   ماهمه‌بوسه گه کنیم آن سرزلف‌سعتری
کوی مغان وما و توهرسرسنگ کعبهٔ   دردتو کرده‌زمزمی‌دست‌تو کرده‌ساغری.(۱)

۱۰ ـ در قصیده‌ای بمدح فخرالدین منوچهر شروانشاه، دروصف نای گوید :

بل هندویست برهمن،آتش گرفته سر   چون‌آب‌عید نامهٔ زردشتی‌ازبرش.(۲)

۱۱ ـ درقصیدهٔ دیگر بمدح خاقان گوید :

سبحه در کف میگذشتم بامداد   بانگ‌ناقوس مغان بیرون فتاد.(۳)

---

(۱) یعنی : اگر همهٔ حاجیان سنگ کعبه (حجر الاسود) را می بوسند ما سر زلف سعتری (سعتر گیاهی است خوشبو که‌شکوفه اش سپید خاکستریست وبپارسی‌آنرا آویشن ، آویشه، پودنهٔ‌بری ، پودنهٔ صحرائی وپودنهٔ‌کوهی گویند)را بوسه گاه سازیم ، ماوتو کوی مغان را ملازم گردیم وهرسنگ آن کوی را سنگ کعبه فرض کنیم، آنجا دردیکه از دست تو گیریم با زمزمهٔ‌مغانه نوشیم‌وبجای‌پیاله‌ازدست‌تو باده گساریم. (۲) نای سیاه(قره‌نی)مانندبرهمن هندویست (سیاه رنگ) که‌سرش‌راآتش‌زده‌باشند (چون‌سرنای‌رابزرمیگرفته‌اند)ومانندآب (بروانی) نامهٔ زردشتی(اوستا) رااز بردارد و از حفظ میخواند ـ کلمهٔ (عید) در تمام این قصیده بالتزام آورده شده و اغلب دارای‌معنائی محصل نیست.آب عید را بمعنی شراب هم گرفته اند.(۳)اصطلاحا ناقوس‌در موردزنگ کلیسای‌عیسویان‌استعمال‌میشود، درنزدزرتشتیان (هاون) همان‌کار ناقوس عیسویان را میکرده ،گروهی از خاورشناسان معتقدند که ناقوس مسیحیان بتقلید همین(هاون) زرتشتیان رواج یافته است. رك : کتاب حاضر ص ۱۹۴ .

بهرهٔ۹ـ زرتشت بهرام پژدو

نسب وی ـ زمان او ـ مولدوموطن ـ آثار: زراتشت نامه ، اردای‌ویرافنامه، چنگرنگهاچه، داستان‌شاهزادهٔ ایران با عمر بن خطاب،خمسهٔ زرتشت ـ سبك شعر(۱)

زرتشت پور بهرام از گویندگان سدهٔ هفتم هجریست و اشعار او از جهات ذیل مورد توجه وشایان اهمیت است:

۱ـ وی نخستین گویندهٔ مسلم زرتشتی است(۲) که ازاوآثار مهمی بمارسیده است(۳)

۲ـ آثار وی برهمهٔ آثار زرتشتیـان ایران و هندوستان (ازنظم و نثر) برتری‌دارد.

۳ـ موضوع تصنیفات وی بخشهای دلکشی است از ادبیات مزدیسنا (٤) و بویژه مشتمل است بر داستان زرتشت پیامبر ایران.

نسب وی از احوال این گوینده بدرستی اطلاعی دردست نیست چه بمناسبت زرتشتی بودن او و اشتمال آثارش بر مباحث دینی وداستانهای مزدیسنا ، درمیـان ایـرانیان مسلمان شهرتی نیافته است معهذا آنچه‌راجع بوی‌ازاشعارش استنباط میشوددرذیل نقل میکنیم:

نام او **زرتشت** ونام پدرش **بهرام** ونام جدش **پژدو** میباشد :

بگیتی و بمینو دار نیکو — دل زرتشت بن بهرام پژدو (۵)

کنون زرتشت بن بهرام‌پژدو — بیاورشرح‌حال و قصه برگو (۵)

که زرتشت بهرام بن پژدوام — یکی یادگاری از آنهردوام(٦)

پدرش بهرام پور پژدو چنانکه ازاین بیت زرتشت برمیآید :

ادیب (۷) وهیربد بود ومنجم — دری[و] پهلوی‌خوان بودوعالم.

ونیزشاعر بود و اشعارش درجزوآثارزرتشت بعنوان‌بهاریات دربرخی نسخ ارداویرافنامه(۸) ثبت است .

(بهاریات) (۹) بهرام پژدومنظومه ایست درتوصیف بهار واثبات اینکه‌نشاطزندگی ازتمتع معتدل حاصل میشود ـ آغاز منظومه با این بیت است :

بدینجا چون رسانیدیم گفتار — جهان چون‌شد بهشت‌ازصنع‌دادار.(۱۰)

---

(۱) چون اززرتشت‌بهرام درتذکره‌های پارسی ذکری نیست‌دراینفصل‌تاحدی بتفصیل ازاوسخن میرانیم. (۲) درصورتیکه‌دقیقی‌زرتشتی کامل تصورنشود. (۳) پدرش بهرام پژدو نیزشاعر بودولی آثارمهمی‌ازاونمانده(شرح آن‌بیاید). (٤) که‌شرح‌آنها بیاید. (۵)اردای‌ویرافنامه. (٦)زراتشت‌نامه. (۷) طبیب.ن.ل.(۸) که شرح آن بیاید. (۹) بهمین نام خوانده شده. (۱۰) ازاین بیت پیداست که‌ناظم‌پیش‌ازاین‌بیت‌ابیاتی بهمین‌وزن سروده بود که بما نرسیده‌است.

پایان کتاب مؤیدآ نست که منظومهٔوی درچهاردهم اسفند ارمذماه سال۶۲۶ یزدگردی (مطابق ۱۲۵۷ میلادی) بانجام رسیده :

بروزگوش (۱) در اسفندارمذ ماه — ز کار یزدجرد آخر شهنشاه
گذشته سال ششصد بیست با شش — شد این قصه تمام‌ای مرد با هش.

در انجمن آرا (۲) آمده : «زراتشت بهرام یکی از شعرای قدیم است که ازامتان زردشت بوده وحالات اورا منظوم نموده واز اهل پژده بوده و پژده از قرای اصفهانست و درین کتاب (۳) گاهی از ابیات او شاهد آورده شده. »

پیداست که رضاقلی‌هدایت مؤلف‌فرهنگ‌مزبور، نام‌جدزرتشت(پژدو) را باقریهٔ‌مزبور خلط کرده است.

زمان شاعر

زرتشت بهرام درمنظومهٔ (داستان شاهزادهٔ ایرانی وعمربن‌خطاب) سلطان محمد خوارزمشاه را نام میبرد :

محمد نام‌اوخوارزمشاهست — زاول کینه‌جوی ورزمخواهست.

واورا آخرین پادشاه مسلمان میخواندوپس ازاوازبزرگان‌ایران نامی نمیبرد واین خود دلیل است براینکه وی در اوایل فتنهٔ مغول میزیسته ـ ونیز گردنکشان آنعهد را بدون ذکر اسم بنام (ترکان خونخوار) میخواند وچندبارآنانرا به « خطا» نسبت میدهد :

عرب را فخر بر شمشیر تیز است — زشمشیر «خطا» شان رستخیز ست .

مراداز «ترکان خونخوار» واهل «خطا» همان مغول میباشد ـ شاعر درضمن اشعار خود از ظلم وجور این گروه سخن‌میراند ومیگوید که آنان بهرجا راه یافتند در اندک‌مدتی ویران کردند .

چنانکه میدانیم حملهٔ چنگیز بکشورهای خوارزمشاهی در سال ۶۱۶ آغاز شد (٤) وسلطان محمد خوارزمشاه در شوال سال۶۱۷ درجزیرهٔ آبسکون جان‌تسلیم کرد.(٥)

دربرخی ازاشعار زرتشت بهرام ازخرابیهای مولد خویش سخن میراندوبرطبق‌عقیدهٔ محققان منظور از آنها شدايد ومشقاتی است که بشهرری وارد شده (٦)ـ دراینصورت ملاك دیگری برای‌تحدیدزمان‌شاعر بدست میآید: مغول که‌بریاست جبه وسبتای مأمورتعاقب‌سلطان محمد بودند،سبتای ازشاهراه دامغان و سمنان برای‌نخستین‌باربری آمد وجبه‌طریق‌مازندران را اختیار کرد و بعداز غارت بلاد آن سر زمین بویژه‌آمل، بری‌رسید ـ درری مغول شنیدند

(۱) روز چهاردهم ماه. (۲) ذیل کلمهٔ (زردشت). (۳) یعنی فرهنگ انجمن‌آرا .
(٤) تاریخ مفصل ایران(مغول)تألیف آقای عباس‌اقبال ص۲٥. (٥) همانکتاب‌ص۱٤۰.
(٦) مقتبس از یادداشتهای استاد محترم آقای پورداود.

که خوارزمشاه ازهمدان حرکت کرده عازم مازندران است بهمین‌جهت پس از قتل و غارت ری بشتاب تمام بسمت همدان عزیمت کردند (۱) واین نخستین خرابی بود که‌مغول بری وارد آورد (بسال ٦۱۷ هجری)

بار دوم لشکرکشی مهم مغول بری‌وحوالی‌آن‌پس از مرگ چنگیز (که دررمضان سال ٦۲٤ اتفاق افتاد) یعنی درزمان‌سلطنت اگتای‌قاآن (٦۲٦ـ ٦۳۹) انجام گرفت ـ بامر وی سپاهی بفرماندهی جرماغون نویان با صد هزار تن بایران آمد واز راه اسفراین و ری عبور کرد وخودرا بعراق رسانید وآن واقعه بسال٦۲٦ اتفاق‌افتاد.(۲)

ونیز زرتشت بهرام در اشعار خود گوید بیدادی که تازیان نسبت بایران روا داشتند سزای آنرا از«ترکان» می‌بینند (۳) ظاهراً مقصود وی حملهٔ هولاکو ببغداد و قتل مستعصم آخرین خلیفهٔ عباسی وانقراض دولت عباسیان و یالااقل پیش بینی واقعهٔ مزبور بنابرمقدماتی که‌تهیه شده بود، میباشد.

مغول نخستین بار در ربیع‌الاخر سال ٦٤۳ باطراف بغداد رسیـده بودند، ولی هنوز مستقیماً شهرمزبور مورد تهدید واقع نشده بود ـ هولاکودرپایان‌سال ٦٥۱ (٤) بسوی ایران‌حرکت کردوبغداد را درسال٦٥٦فتح کرد ومستعصم‌آخرین‌خلیفهٔ عباسی (٦٥٥ـ٦٥٦) را درهمانسال بکشت.(٥)

ازطرف دیگرخود زرتشت بهرام، تاریخ اتمام (زراتشت نامهٔ) خویش را،سال٦٤۷ یزدگردی ذکر میکند (٦) واین تاریخ مطابقست باسال ٦۷۷ هجری و۱۲۷۸ میلادی. بنا براین میتوان گفت که شاعرمزبور درعهدهلاکو(وی‌بسال٦٥۳بایران آمـد وبسال٦٦۲مرد) وپسرش اباقاخان(بسال٦٦۳ جلوس کرد ودر٦۸۰مرد) میزیسته‌است.

مولد و موطن وی در پایان نسخهٔ خطی منظومهٔ(زراتشت نامه) که در موزهٔ بریتانیا (۷) موجود است، ناسخ کتاب چنین‌نوشته است :«ناظم کتاب‌زرتشت نامه نیز زرتشت‌نام‌داشته واسم پدرش بهرام و در **بلدهٔ ری** ساکن ودر سنهٔ ٦٤۷ یزدجردی این کتاب نظم نمـوده است.»(۸)

ونیز چنانکه درهمین فصل بیاید، کیکاوس پورکیخسرو موبدکه موضوع زراتشت نامه را بناظم‌القاء کرده ازشهرری‌بود و همچنین کیخسرو بن دارا که زرتشت‌بهرام اورا(باب)

---

(۱) تاریخ مفصل ایران تألیف‌آقای اقبال‌ص۳۹. (۲) همانکتاب‌ص۱۳٦. (۳)از جمله بیت مسطور درفوق :عرب رافخر برشمشیرتیزست ...... (٤)تاریخ مفصل ایران ص۱۷۱. (٥)رك:همانکتاب‌ص۱۷۸-۱۹۱.(٦) که‌شرح‌آن‌بیاید.(۷)Britih Museum
(۸)زراتشت نامه چاپ پطرزبورگ. مقدمه بزبان فرانسه صXXXI.

خود میخواند وظاهراً سمت استادی وارشاد نسبت باو داشته ، از خاندانهای مهم **ری** بود – رزنبرگ برخی از اشعار اورا که دربارهٔ خرابیهای مغول سروده اشاره بقتل وغارت ری دانسته است.

وست West در (گرندریس) (۱) نویسد :«زرتشت نامه........سرایندهٔ آن زرتشت بهرام پژدو ازری قدیم میباشد . » ازطرف دیگر چنانکه آقای ملك الشعراء بهار در مقالهٔ (خط وزبان پهلوی درعصر فردوسی) مرقوم داشته اند (۲) :

«خود او (۳) دز مقدمهٔ اردای ویرافنامه گوید : نامم زردشت است وپدرم بهرام بسر پژدوست وگوید ....ما از مردم خواف از قصبهٔ بیژن آبادیم که درزمان کیخسرو آبادشده است.»

بنابراین درصورت عدم تصرف نساخ باید تصور کرد که خاندان شاعر اصلا از خواف بود ولی خود وی درری سکونت داشته است .

احساسات شاعر زرتشت بهرام بدین مزدیسنا بسیار علاقمند ودرآن آئین متعصب بود وغالباعهد آبادی حکومت زرتشتی را درقدیم وخرابی ایرانرا پس از انقراض دولت زرتشتیان یادکرده است :

چرا باید گمانت در دل اید وست — که دینت خوب وپاك ونغزونیکوست ....
زبهدینان (٤) جهان گشته است آباد — زدروندان (٥) خرابی است وبیداد ....
جهان بد چون بهشت آباد وزیشان — کنون گشته است چون دوزخ پریشان .

وبارها درضمن اشعار خوداز خداوندخواستاراست که بهرام ورجاوند، یعنی پادشاهی که پیش ازظهورسوشیانت (موعودزرتشتی) بایدبیاید، زودتر برانگیزد وپس ازتیرگی اهریمنی که جهانرا فرا گرفته دیگر بار عهد داد وانصاف پدیدآید .

آثار او

با آنکه همواره زرتشتیان بآثار زرتشت بهرام توجه و علاقه داشتند ، معهذا تاکنون کلیات اشعار او درکتابی تدوین نگردیده فقط درضمن کتب (روایات) اشعاری ازاوضبط شده وقسمتی از آنها درکتابخانه های اروپا وهندوستان محفوظست .

آثارشاعر مزبور بقرارذیل است :

۱ زراتشت نامه تنها تصنیف شاعر که تاکنون بوضعی مرغوب بچاپ رسیده همان (زراتشت نامه) است که فریدریك روزنبرگ F.Rosenberg از روی پنج نسخهٔ خطی تصحیح و بفرانسه ترجمه کرده، با

(۱) ص ۱۲۲. (۲) فردوسی نامهٔ مهر ص ٤۹۸–٥۰۰. (۳) زرتشت بهرام. (٤) مراد زرتشتیان است (در برابر موبدان که بروحانیان اطلاق میشود عامهٔ مزدیسنان را بهدینان گویند.) (٥) پیروان کیش اهریمنی- دروغپرستان.

یادداشتهای فاضلانه بچاپ رسانده است [۱].

خاور شناس مزبور نویسد : در کتابخانه های عمومی اروپا ، تا آن اندازه که من آگاهی دارم نه نسخه ازمنظومهٔ زراتشت نامه موجود است: یک نسخه در پطرزبورگ - سه نسخه در کتابخانهٔ ملی پاریس - دو نسخه در موزهٔ بریتانیا - دو نسخه در بودلئین Bodleienne (کتابخانه ایست در اکسفرد) و یکنسخه در کتابخانهٔ مونخن München [۲] - ازاین میان بخصوص نسخهٔ کتابخانهٔ دولتی پطرزبورگ که مورد استفادهٔ ناشر قرارگرفته بسیار نفیس بشمار میرود و آن جنگی است که بدست سه کاتب در بخارا میان سالهای ۱۰٦٤ - ۱۰٦٦ هجری نوشته شده وبمجموع آن سفینه، نام «کلیات عطار» داده شده است. [۳]

سبب نظم کتاب - زرتشت بهرام کتاب مزبوررا بتشویق موبدی دانا وآزموده بنظم درآورد وخود در پایان منظومه ازاوچنین یاد میکند :

بگفتم من این قصهٔ باستان ز گفتار موبد سر راستان
چنین داستانهای چون شیرومی نگوید کسی جز که (کاوس کی) [٤]

بدیهی است که دراینجا برای ضرورت شعر بجای (کیکاوس) کاوس کی گفته ونیز درچند سطر بعد گوید :

نوشتم من این قصهٔ ارجمند ز گفتار دانندهٔ هوشمند
هنرمند دیندار (کاوس کی) وراباب کیخسرو، **ازشهرری.** [٥]

(۱) بسال ۱۹۰٤ درپطرزبورگ چاپ شده. (۲) رك : Iranisches Namenbuch, von Justi, 381. (۳) در صفحات (۱- ۱۲۰) سفینهٔ فوق مظهرالعجائب منسوب بشیخ عطار نوشته شده - در صفحات (۱۲۱-۱٤۱) صددرمنظومهٔ ملکشاه راکه در اسفند ماه سال ۸٦٤ یزدگردی مطابق سال ۱٤۹٤ میلادی (و ۹۰۰ هجری) پرداخته شده نگاشته اند- این منظومه ناتمام است - پس ازآن درصفحات (۱٤۱-۱۵۹) زراتشت نامه، منظومهٔ زرتشت بهرام ودر صفحات (۱٦۰-۳۲۲) ارداویرافنامهٔ اورا نگاشته آند- ازصفحهٔ ۳۲۳ تاپایان کتاب (ص ۵۱۲) مجدداً منظومه های منسوب بشیخ فریدالدین عطار ثبت شده ازاینقرار: بلبل نامه- منطق الطیر- جواهرنامه - رباعیات - گل وخسرو. (٤) بیت ۲۰-۱۵۲۰-۲۱ ازچاپ روزنبرگ . (٥) بیتهای ۱۵٤۰-٤۱ ازچاپ روزنبرگ.

درآغاز زراتشت نامه ، ناظم چنین آورده است :

کتابی بخط پهلوی نزد موبدان موبد(۱) دیدم که سر گذشت جهان و روزگار پیشینیان و تفسیر اوستا و داستان زادن زرتشت از مادر درآن نگاشته بود وکسی را بخواندن آن نامهٔ کهن دسترس نبود ـ موبد بمن گفت چون اکنون کسی اینخط نتواند خواند(۲) سزاوار است آنرا بنظم پارسی درآوری تاهمه کس از آن بهرمند گردد وازدین پاك مابرخوردارشود ـ من ازگفتارموبدخوشدل شدم وازدستور اوسر نپیچیدم و خواستم که نام نیکی از خود بیادگار گـذارم .بدین قصد بسرای خود بازگشتم و با دل وروان شاد بخواب رفتم ، سروشم درخواب گفت چون بیدارشوی داستان زرتشت بنظم دری تازه کن وروان پیامبررا ازخود شاد ساز. هـراسان بیدار شدم دیگرچشمم بخواب نرفت . بـامداد پس ازطلوع آفتاب ،

بگفتم‌من این قصهٔ خواب خویش ‌ ‌ ‌ بکیخسرو ،آن‌ناموریاب خویش
کجـا پوردارا‌ش خوانـی همی ‌ ‌ ‌ بپرس از کـسی ، گرندانی همی
که آن‌خانه‌دروی قدیمی‌شدست ‌ ‌ ‌ نه‌تخمیست‌کاکنون‌پدیدآمدست.(۳)

او نیز مرا دراینکار تشویق کرد و گفت:

بتدبیر این قصه کـوش ای پسـر ‌ ‌ ‌ مگر رحمت آرد بما دادگـر
چوپاسخ‌چنین‌دیدم‌ازباب‌خویش(۳) ‌ ‌ ‌ بجستم ازو چارهٔ خواب خویش.

آنگاه بنزد موبدی‌که زند و اوستا برکنار داشت رفتم و گفتم که آنقصه را

---

(۱)ظاهرا همان کیکاوس‌پور کیخسرو. (۲) مراد خط پهلویست.

(۳) دربارهٔ کیخسرو پوردارا (مذکوردرفوق) که ازخاندان نامی‌ری‌بوده‌وزرتشت بهرام‌اورا (باب)خویش‌خوانده دو نظراست:یا برطبق احتمال رزنبرگـوی میبایست پدرهمان کیکاوس موبد باشدکه‌موضوع زراتشت نامه‌را بوی املاء کردواو(کیخسرو) پیش‌ازکیکاوس‌موبدان موبد بوده وبرناظم کتاب سمت ولایت داشته است ویا شخص دیگری بودکه نسبت بدو سمت استادی وارشاد (پدرتعلیمی) داشته ومشوق‌شاعربوده است ـ بدیهی است‌که نمیتوان گفت‌این کیخسرو بن‌دارا پدرشاعربوده چه‌چنانکه گفتیم شاعر مکرر خودرا زرتشت بن‌بهرام بن پژدو معرفی کرده : که زرتشت بهرام بن‌پژدوام ‌ ‌ ‌ یکی یادگاری ازآن‌هردوام.

آغاز کند ـ بگفتار موبد گوش دادم و پس از دریافتن موضوع بنظم داستان پرداختم .

موضوع زراتشت نامه ـ موضوع زراتشت نامه که معروفترین و معتبرترین وسودمندترین آثار زرتشت بهرام است دروقایع معجزات پیش ازولادت پیامبر ایران و داستانهائی اززندگانی وی وهزارهٔ او وقیام هوشیدروسر کارآمدن بهرام ورجاوند ـ پادشاهی که پیش‌از ظهور سوشیانت (موعود زرتشتی) برانگیخته خواهدشد ـ وپایان هزارهٔ زردشت‌میباشد . فهرست عناوین کتاب مزبـورطبق‌نسخهٔ رزنبرگ درسال هفتم مجلهٔ مهر شمارهٔ چهارم، مقالهٔ(زرتشت بهرام پژدو) بقلم نگارنده درج شده است.

شمارهٔ ابیات و تاریخ نظم ـ وست West درگرندریس [1] نویسد:«زراتشت نامه دارای ۱۵۷۰ بیت است.» ـ زراتشت‌نـامهٔ چاپ‌رزنبرگ‌شامل۱۵۷۵ بیت میباشد ـ تاریخ شروع‌وختم کتاب چنانکه ناظم‌خود گفته:

چل وهفت با ششصد از یزدگرد	همان مـاه آبان کـه گیتی فسرد
من این روز **آذر** گـرفتم بدست	**بآبان** چو بر جشن بودیم مست
شب **خور** نوشتم من این رابکام	**بدو روز کردم مرو راتمـام.**

یعنی این اشعار را در آذر روز (نهم) از ماه آبان آغاز کردم و درخور روز (یازدهم) از همان ماه درسال ششصد و چهل وهفت یزدگردی ، یعنی بفاصلهٔ دو روز تمام‌کردم ـ این تاریخ ختم چنانکه وست و رزنبرگ‌تصریح کرده‌انـد مطابق روز۱۲ اوت سال ۱۲۷۸ میلادی است . اگرادعای شاعررا دراینکه دوروزه همهٔ این اشعاررا ساخته،بپذیریم میتوان‌گفت‌که اشعار بسیاری در زندگانی گفته‌است.[2]

ناگفته نماندکه در پایان زراتشت نامه (چاپ رزنبرگ) نـاسخ‌کتاب پنج بیت از خود افزوده و نـام خود را (خسـروبن ماونداداان) و تاریخ‌کتابت را روز دین (بیست وچهارم) از شهریورماه سال ۸۵۳ یزدگردی معرفی‌کرده است .

مآخذ زراتشت نامه ـ شـاعر، چنانکه گفته شد درمقدمهٔ کتاب گوید:موبدان

(۱)ص۱۲۲. (۲) چنانکه در همین فصل بیاید ، اردای ویراف منظوم متعلق بزراتشت بهرام ظاهراً بسیار مفصلتر از آنچه که دردستست بوده‌است.

موبد داستان‌را ازروی کتبی که بخطی نوشته شده‌بود که کسی دیگر برخواندن آن قادر نبود ، برایم خواند ومن گفته های او را بنظم آوردم- بدیهی است که منظورازاینخط همان خط پهلویست که تـا اوایل قرن هفتم هنوزموبدان ایران بدان آشنا بودند ـ اما کتب پهلوی مزبور کدامند ؟ بدون شك مآخذ زراتشت نامه، کتب پهلوی : زادسپرم و کتابهای پنجم وهفتم دینکرت است که درآ نها از تولد زرتشت و معجزات و چگونگی ولادت وی سخن رفته است ـ و نیز ممکن است علاوه براین کتابها مآخذ دیگری هم داشته باشد .

درهر حال مطالب زراتشت نامه ازروایات قدیم وسنت بسیار کهن مقتبس است ـ چنانکه میدانیم ازنسکهای مفقود عهد ساسانیان یکی چیتره دات نسك است که نسك دوازدهم بشمار میرفته (۱) و دیگری سپند نسك که نسك سیزدهم بوده ـ دراین نسك بویژه از وقـایع خود زرتشت سخن رانده شده بود ـ درکتاب هشتم دینکرت ، فصل چهاردهم که ازسپند نسك سخن‌رفته دربند٤ آمده : « بسیاری ازمعجزات او(زرتشت) در آن (سپند نسك) پیداست همچنان که در آ نجا بهم پیوسته ، برچیده‌ای‌ازآن در نوشتهٔ دینکرت نشانید.» (۲)

آ نچه درعبارت فوق آمده که مطالب سپند نسك راجع باعجاز زرتشت انتخاب و در کتاب دینکرت نوشته شده درستست و جـای آن کتاب هفتم دینکرت است که مندرجاتش از سپند نسك میباشد وکاملا درآ نجا از زندگانی زرتشت سخن رفته واز اعصار آیندهٔ پس اززمان زرتشت تا روز رستاخیز ،گفتگوشده ـ همچنین درکتاب نهم دینکرت ، فصل بیست وچهارم مطالبی راجع بولادت پیامبر مسطور است .

بنابرآ نچه گذشت ، مندرجات زراتشت نامه بطورغیرمستقیم مطالب خود اوستا یعنی سپند نسك است ـ دارمستتر درکتاب (هرمزدواهریمن)(۳) نویسد :«زرتشت نامه ازمأخذ بسیارقدیمی مقتبس است باآ نکه زمان انشاءآن قرن سیزدهم میلادی میباشد.»

(۱) رك:یشتها ج۲ص٤٦-٤٧.

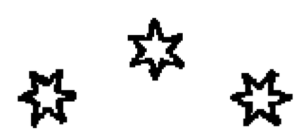
(۲) Dinkard, vol. xv, by Sanjana, p. 32.

(۳) صفحهٔ ۱۹۰ ـ حاشیهٔ شمارهٔ ٦.

شهرت زراتشت نامه ـ آنکتیل د پرون Anquetil Duperron [1] در سیرت‌زرتشت ازکتاب زراتشت نامه استفاده کرده است ـ تمام زراتشت نامه را E.B.Eastwick بانگلیسی ترجمه کرده‌ومتن آن‌درجزو کتاب Wilson ثبت‌شده.[2]

ترجمهٔ انگلیسی Eastwick ازروی نسخهٔ بسیارخوبی انجام گرفته که بدست دستور برزو قیام الدین (= کامدین) در سال ۱۶۳۶ میلادی نوشته شده ـ این نسخه جزوکتب Wilson بوده و اکنون درکتابخانهٔ Lord Crunford در Wigan مضبوطست ـ این ترجمه درجزوکتاب ویلسون منتشر گردیده.[3]

غالباً اشعار زرتشت بهرام درفرهنگ جهانگیری و انجمن آرا شاهد آورده شده است.



اردای ویرافنامه

منظومهٔ دیگر زرتشت‌بهرام‌پژدو، کتابیست‌بنام‌اردای ویرافنامه.

خود شاعردر پایان زراتشت نامه از آن یاد میکند:

بگفتار اردای ویراف، رنج ببردم که‌آن‌بود آکنده‌گنج.

اردای ویرافنامه با بیت ذیل آغازمیشود:

سر دفتر بنـــام پـاك یزدان نگهدار زمین‌وچرخ گردان.[4]

زرتشت بهرام، درسبب نظم‌کتاب‌گوید که هاتف مرا بنظم اردای‌ویرافنامه امر ومادر تشویقم‌کرد، زیرا درآنهنگام پدرش‌بهرام فوت‌کرده بود.

بخشی ازکتاب مزبور را جاماسب اسا در هند بچاپ رسانیده است و شمارهٔ ابیات آن، چنانکه آقای پورداود شمرده‌اند فقط‌شامل۱۱۶۲بیت میباشد وبسیاری از

(۱) نخستین اوستاشناس اروپائی که بسال۱۷۷۱ میلادی کتابی بعنوان «زند اوستا تألیف زردشت، محتوی افکار شارع مذکور راجع بفلسفهٔ الهی، علوم طبیعی، عبادات ومقررات مذهبی‌وأخلاقی وپاره‌ای‌مسائل‌عمده راجع بتاریخ قدیم‌ایرانیان» منتشر کرد.

(۲) Wilson, The Parsi Religion, p. 477 – 522.

(۳) J. Wilson, The Parsi Religion, as contained in the Zend Avesta, Bombay, 1843.

(٤) متن چاپی جاماسب اسا با این بیت شروع میشود:

بنام آن خداوند جهاندار کنم آغاز از این‌نغز گفتار.

مطالب آن بریده ومحذوفست [1]. ازمقایسهٔ نسخهٔچاپی‌بانسخهٔاردای‌ویرافنامهٔ پهلوی میتوان احتمال دادکه نسخهٔ اصل منظومه بسیار مفصلتر از آنچه که در دست است بوده است .

موضوع آن ـ موضوع اردای‌ویرافنامهٔ منظوم،همان موضوع اردای‌ویرافنامهٔ معروف پهلویست‌که در دست میباشد [2] وآن عبارتست از سیر اردای‌ویراف در بهشت و برزخ ودوزخ ، وخبر دادن جهانیان‌را از تنعم نیکوکاران وعذاب گناهکاران در جهان دیگر ـ پس از یکدیباچهٔ دوصفحهٔ در ستایش خدا ، آفرینندهٔ عالم وآدم، فصلی درمناجات دارد‌که با این بیت آغاز میشود :

بزرگا قادرا پاکا خدایا ! به نیکی‌بندگان را رهنمایا!

و با درخواست تقدیس و تبرك درحیات اخروی بپایان میرسد :

بگیتی و بمینو دار نیکو دل زرتشت بن بهرام پژدو.

در نسخه ای‌ازاین‌کتاب [3] فصلی دیگردرمناجات است‌که پس از دعا مصنف ازبدبختیهای عصرخود شکایت میکند و ازخدامیخواهدکه باو اجرزحماتش را بدهد ـ در فصل دیگر بعنوان (در پیداکردن سبب نظم‌کتاب)که با این بیت شروع میشود :

کنون بشنو حدیث و قصهٔ من که‌چون‌نظم‌کتب [4] شدحصهٔمن.

شاعرنقل میکندکه خرد رفیق‌ودوست مهربان ایام جوانی سعادت‌آمیزش‌بود. وی آنگاه‌که‌کستی بکمربست [5] توانست آئین بهی را نیك بیاموزد ودرعلوم دینی کامل‌شود ـ سپس نقل میکنددوستان‌که معلومات ویرا ارجمند میدانستند اوراتشویق کردندکه بنوبهٔ خود درتبلیغ دین مقدس بکوشد ـ پس ازگفتگو درخصوص لذات و آلام فصول ، شاعراز مرگ‌پدرش بهرام پژدوکه ،

(۱)Arda Viraf Nameh, by Dastur K.D. Jamaspji Jamasp Asa, Bombay, 1902.

(۲) رك: ارداویرافنامه تألیف نگارنده. تهران. سال ۱۳۲۵. (۳) رك:مقدمهٔ فرانسهٔ زراتشت نامه بقلم‌روزنبرگ. (٤) دراصل (کتاب شد) (٥) رك : بخش چهارم‌بهرهٔ ۳۰.

اديب و هيربد بود و منجم		دری[و]پهلوی خوان‌بود و عالم،

نام‌برده گوید پس از عزاداری مفصل بمادر گفت که بافتخار پدرفقید او نیز میخواهد عمرش را وقف امورمذهبی کند ـ وچون دیو غم فرار اختیار کرد میلی شدید بقرائت کتب باستانی دراوایجاد شد ـ ابتدا داستان (مولود زرتشت) و سپس داستان (اردای ویراف) بدستش افتاد ـ گوینده پس از ذکرشایستگی‌های شاعر نیك گوید :

چو کردم خواندن این قصه آغاز		یکی هاتف مرا در داد آواز

مرا گفتا سخن گوینده برخیز		زبانت را بگفتـار اندر آمیز

بنظم این قصـهٔ اردای ویراف		بگو تا زین سخن نامی شود صاف

چو پشتی داد مادرم درینکار(۱)		نهادم جـان ودل را من بگفتار.

(در پایان زرتشت نامه نیز ، چنانکه گفته شد موضوع (هاتف) که اورابندای غیبی دستورمیدهد اردای ویراف‌را بنظم آورد ، مسطوراست) سپس‌دوستان هم اورا تشویق میکنند ـ این فصل بادعا ودرخواست یاری از خدا پایان می‌یابد.

اصل داستان با این بیت آغازمیشود :

شهنشـاه اردشیر از فر دادار		گرفت‌آن پادشاهی را سزاوار.

فهرست فصول این‌کتاب در مجلهٔ مهر سال هفتم شمارهٔ ٥ و ٦ مقالهٔ (زرتشت بهرام پژدو) مندرج است .

درنسخه ای از اردای‌ویرافنامه که‌رزنبرگ‌بدان‌اشاره‌میکند (۲) علاوه براصل، داستانهای دیگری از شاعر ثبت شده که هریك منظومه ای جداگانه محسوب میشوند بدین ترتیب‌که پس از ذکرتشویق دوستان او را بنظم اردای ویرافنامه و درخواست یاری ازخدا داستانی را بدین بیت آغازمیکند :

کنون زرتشت بن بهرام پژدو!		بیـاور شرح حـال و قصه برگو.

(۱) آقای بهارچنین تصحیح کرده اند:چو پشتی داد مامم اندرین‌کار ـ چو پشتی داد مادر اندرین‌کار.		(۲) رك : مقدمهٔ فرانسهٔ زراتشت نامه.

داستان از اصل خلقت شروع و از کیومرث و نخستین پادشاهان که در شاهنامهٔ فردوسی نام‌برده شده اند ذکری بمیان میآید ـ آنگاه شاعر از فریدون بزرتشت که ازاخلاف اوست[1] میپردازد[2] ـ پس ازتشریح‌دوازده‌هزاره، خلاصه‌ای اززرتشت‌نامه نقل میکندکه بدانجاختم میشود که کی‌گشتاسب وخردمندان آئین‌ایزدی رامیپذیرند. باید یادآوری کرد در اینجا موضوعی کـه با زراتشت نامه اختلاف دارد اینست که جاماسب نیزدراین‌داستان،درمناظره‌های‌مذهبی‌شرکت میکند.

دردنبالهٔ این منظومه ، داستان جدیدی نقل شده ، شاعر گوید :

داستان چنگر نگهاچه

بهرکشورازینحال‌آگهی شد   که‌درایران روا،دین‌بهی‌شد
سوی‌هندوستان‌شدآگهی زین   که درایران‌کسی‌نومیدهددین
بهند اندرحکیمی بود خواجه   که اورانام بد **چنگر نگهاچه**

آنگاه مطلب را بـه (قصهٔ چنگرنگهاچه دانای هندی با زرتشت)که داستان نیمه مستقلی است ربط میدهد ـ وآن چنین آغازمیشود :

حکیمی فاضلی دانای کامل   بهر دانش ستوده سخت‌وعاقل

نسخ این داستان‌کمیابست اما موضوع آن معروف وازاینقراراست:

در هند پیری دانـا و حکیمی معروف بود بنـام چنگرنگهاچه ـ پس از شنیدن شهرت دین زرتشت ، نامه ای بگشتاسب نگاشت و او را ازگرویدن بدین پیـامبر نو ملامت‌کرد ـ بنابر پیشنهادگشتاسب دانای‌هند باگروهی از پیروان خود ببلخ آمد تا دردربارکی‌گشتاسب با زرتشت مناظره کند . دانایان ازهرگوشه وکنار برای استماع مناظرهٔ دینی جمع شدند.زرتشت آنچه که دانای هند میخواست بپرسد از پیش پاسخ گفت‌ودرخواندن نسکی‌ازاوستامسائل مشکل‌فیلسوف‌برهمن حل‌شد ـ چنگرنگهاچه مجاب‌گردید وبزرگی وعظمت پیامبررا دریافت وبدو ایمان‌آورد وازپیروان غیرتمند اوگردید ـ زرتشت یکمجلد اوستا بدو بخشید واوخود دین بهی را درهند رواج داد

(۱) رك : کتاب‌حاضرص۸۰.   (۲) رك : بیت ٦٥ اززراتشت نامهٔ روزنبرگ.

وهشتاد هزار کس بدینطریق دین راستین را پذیرفتند و جشنی بیادگار این واقعه برپا کردند [۱] ـ درضمن اشعار این داستان ادعا شده است که ازمأخذ پهلوی برشتهٔ نظم پارسی کشیده شده. [۲]



پس از ذکر داستان فوق، شاعر ببحث در تاریخ ایران شروع کند، از افسانهٔ اسکندر و فساد جهان سخن رانده رشته سخن را بظهور اردشیر ساسانی ختم و قصهٔ اردای ویراف را بدین بیت آغازمیکند:

شهنشاه اردشیر از فر دادار　　گرفت آن پادشاهی را سزاوار.

داستان شاهزادهٔ ایرانزمین با عمر بن خطاب

دیگر ازتصانیف زرتشت بهرام پژدوداستان شاهزادهٔ ایرانزمین با عمربن خطابست ـ این داستان بقول وست [۳] دارای ۴۷۳ بیت است ودرضمن کتب روایات نیزضبط شده ودرنسخه ای که مورد استفادهٔ رزنبرگ گردیده داستان مزبور در دنبالهٔ قصهٔ اردای ویراف ثبت شده است [۴] ـ درنسخهٔ خطی روایات [۵] که مورخ بسال ۱۰۴۹ یزدگردیست ۵۸۸ بیت ثبت شده ودرروایات داراب هرمزدیار(چاپ بمبئی سال ۱۹۲۲ میلادی) [۶] نیزاین منظومه مندرج وشامل ۵۵۸ بیت است.

موضوع آن ـ پس ازشکست ایرانیان ازتازیان، یکی ازشاهزادگان ایرانرا باسارت نزدعمر بردند ـ خلیفه ازخون او درگذشت و بدو گفت ازمن چیزی بخواه تا آرزویت رابرآورم. شاهزاده گفت خواهش دارم که دهی ویران ازکشورهای ایران بمن بخشی تا آنراآباد کنم ودرآنجا زندگانی بسرآرم ـ عمر دستورداد دهی ویران بجویند. سراسر

---

(۱) Zoroaster the prophet of ancient Iran, by Jackson. p. 85-88 ونیز Die Traditionelle Literature der Parsen von Spiegel, s. 182.

(۲) Edal Darun نیز تصریح کرده است که سرایندهٔ داستان چنگرنگهاچه زراتشت بهرام پژدواست. مقتبس ازیادداشتهای استاد محترم آقای پورداود.

(۳) درگرندریس ج ۲ ص ۹۲۹.

(۴) رك: مقدمهٔ فرانسهٔ زراتشت نامه چاپ رزنبرگ.

(۵) متعلق بآقای پورداود و برطبق شمارهٔ معظم له.

(۶) ج ۲ ص ۲۴۴.

ایران زمین بجستند دهی‌ویران نیافتند،چون واقعه بعمر گفتند عمر شاهزادهٔ ایرانی را گفت اینك که ویرانه‌ای نیافتند دهی آباد ازمن بپذیر . شاهزاده گفت مقصودم داشتن ده آباد یا ویران نیست بلکه خواستم ترا بفهمانم که نیاکانم چگونه جهانداری کردند وچه کشور آبادی بجای گذاشتند که اکنون بتورسیده . آنگاه شاهزاده ازعدل وداد و رسم وآئین پادشاهان ایران سخن‌میراند وشاهانرا یکایك نام میبرد . از پیشدادیان وخروج ضحاك و کیانیان واستیلای اسکندروساسانیان وسپس تسلط عرب وصدماتی که بایران روی داده یاد میکند و میگوید چگونه راه و رسم مردانگی وراستی منهدم گشته و دروغ چیره شده . شاعر ازاین دورهٔ شوم و بلایای ایران وازمیان‌رفتن کیش زرتشتی وفراگرفتن اخلاق زشت مفصلا سخن میراند . شاهزاده نیز رنجها ومصائبی‌را که بعدها در دورهٔ خلفای اموی وعباسی بایران روی خواهد داد پیش بینی میکند و پس از ذکر اینگونه بلایا از ملوك طاهریان وصفاریان‌وغزنویان وسلجوقیان نام‌میبرد و آخرین پادشاه خوارزمشاهی را چنین یاد میکند :

محمد نام اوخوارزمشاهست (۱)   زاول کینه جوی ورزمخواهست.

۵ - **خمسهٔ زرتشت** - بجز آنچه یاد شد ، وست West نویسد (۲) : خمسهٔ زرتشت (۳) دارای ۹۲۹ بیت پارسی وسرایندهٔ آن زرتشت بهرام‌پژدوست.(٤)

سبك شعر منظومه های زرتشت بهرام ، اگر چه در میان اشعار زرتشتیان ایران و هندوستان دارای پایهٔ نخستین میباشد معهذا نسبت باشعارشعرای ایرانیان مسلمان،متوسط شناخته میشود . اردای ویرافنامهٔ وی که ببحرهزج مسدس یعنی بروزن‌خسروو‌شیرین‌نظامی وویس‌ورامین‌فخر گرگانی است و زراتشت نامهٔ اوکه‌ببحرمتقارب مثمن یعنی بروزن شاهنامهٔ فردوسی است ، بهیچوجه بپای این شاهکارهای ادبی نمیرسند (۵) - وزن بحر متقارب که بحر

(۱) دراصل: خوارست شاهست. (۲) گرندریس‌ص۱۲۸. (۳)Khamsah of Zartust (٤) Die traditionelle Literatur der Parsen von Spiegel. s.181 . (۵) مثلا مقایسه شود (نامه‌ای که رستم فرخزاد ببرادر نویسد) از اشعار فردوسی (شاهنامهٔ بخ.ج۹ ص ۲۹٦۸ ببعد) بااشعاریکه زرتشت بهرام دوسرآمدن هزارهٔ زردشت واحوال مردم ایران در آنروزگارساخته(که درهمین فصل آمده)

مخصوص اشعار حماسی ایران شناخته شده برای موضوعی دینی (مانند داستان زرتشت پیامبر) ومطالب مربوط بدین مزدیسنا چندان متناسب نیست . ارزش اشعار زرتشت بهرام بـا خواص مضامین وی نسبت مستقیم دارد، بدینمعنی آنگاه کـه گوینده تحت تأثیر موضوع واقع شده گفتارش نغز وخوش آهنگ و زمانیکه داستان روبپایان میرود اشعارش عمیق ومتین بنظر میآید .

مقدمهٔ کتاب زراتشت نامه، رؤیای دوغدو[1] وپیشگوئیهای پایان کتاب مؤید آنست که زرتشت بهرام درفن شعر تا حدی مهارت داشته از تعبیرات نظم پارسی آگاه بوده است. ازطرف دیگر دربیان معجزاتی کـه در کودکی زرتشت نمودارشده ، ودرقسمت کرامات اسب سیاه ظاهر اشعار بیرنگ، وزن آنهاسست ومفهومشان یکنواخت میباشد.

قوافئی کـه زرتشت بهرام بکار میبرد در بسیـاری موارد محل ایراداست مثلا (افروختند) را با (انداختند) قافیه میآورد :

یکی آتشی زو بر **افروختند** — زراتشت رادروی **انداختند**.

و (کرد) را با (برد) :

ولیکن زیزدان همی رشك **کرد** — زمان را نیـارست در آب **برد**.

و (بهشت) را با (گذشت) :

چوزرتشت بهدین از **اردیبهشت** — شنیداین سخنهای زو **درگذشت**.

و (غمش) را با (خمش) :

ز دل تنـگی شـاه کسرا **غمش** — نبود و بمـانده همانجـا **خمش**.

و (گفت) را با (رفت) :

شهنشاه مر خـادمی را **بگفت** — که با اوپس پردهٔ شاه **رفت**[2].

از اختصاصات منظومه های زرتشت بهرام آنست که مانند شـاهنامهٔ فردوسی کلمات تازی درآنها کمتر بکاررفته وجز درموارد لازم استعمال نشده است.[3]

(۱) Dughdo مادرزرتشت ـ رك: ص ۷۰-۷۱. (۲) فردوسی هم درشاهنامه (رفت) و (زفت) و(شگفت) و(شکفت) و (یزد گرد) و (ارد) و (کـرد) و(گرد)راقـافیه آورده است (ازیادداشتهای آقای بهار) (۳) روژنبرگ درمقدمهٔزراتشت نامه.

اگرچه معلوم نیست که زرتشت بهرام بزبان پهلوی آشنا بوده (۱) ولی چون تا زمان وی اصطلاحات دین زرتشتی باقی مانده بود لغات بسیاری از زبان پهلوی در منظومه های وی منعکس گردیده بحدیکه برای کسانیکه بزبان مزبور آشنائی نداشته از اصطلاحات مزدیسنا آگاه نباشند فهم منظومه های وی مشکل مینماید.

اینك نمونه ای از اصطلاحات مزدیسنا در (اردای ویزافنامه) ـ در پادشاهی جمشید گوید:

زشاهان فر وخره (۲) جم فزون داشت   بهر کاری خرد را رهنمون داشت
ز نور مینوانی (۳)، یافت بهره   ز فرو ورج (٤) شدچون شید شهره
گرفتن باژ (٥) و گهنبار (٦) کردن   براه ایزدی هر کار کردن
گجسته (۷) اهرمن بعضی ز ره برد   که داند شد شراب صافشان درد
که دردین استوان (۸) باشندو بیشك   بیزدان بیگمان باشند و بی شك
یکی مهتر ز گیتی هردو، بهتر   اشو (۹) وپاك وراد وراست ومهتر
یکی رهبر که گر راهش روی راست   ترا اندر گرثمان (۱۰) کار پیداست
همه شایست و ناشایست (۱۱) هر کار   بزردشت نکو آموخت دادار
سوی گشتاسب نیز امشاسفندان (۱۲)   فرستاد ایزدان از بهر برهان
پذیرفتند دین مزدیسنان (۱۳)   برافکندند راه دیویسنان (۱٤)
جهان برکامه و رای بهان بود   بدو کژی و دروندی (۱٥) نهان بود. (۱٦)

(۱) بلکه بعکس از فحوای مقدمهٔ زراتشت نامه مستنبط میشود که چون وی بخط و زبان پهلوی آشنا نبوده کیکاوس موبد مطالب کتب پهلوی را برای وی نقل میکرده است. رك: (مقالهٔ خط و زبان پهلوی) بقلم آقای ملك الشعراء بهار در فردوسی نامهٔ مهر. (۲) فر و جلال و شکوه. (۳) آسمانی ـ بهشتی ـ ملکوتی. (٤) بفتح اول (برز) وصولت وقدرت ودر فرائدالسلوك (نسخهٔ خطی) درج صریحاً بمعنی فرهٔ ایزدی تعبیر شده (مقدمهٔ کتاب) (٥) زمزمهٔ مغان. رك: بخش ٤ بهرهٔ ٤. (٦) جشنهای ششگانهٔ سال. (۷) ملعون. (۸) پایدار. (۹) مقدس و پاك. (۱۰) گرزمان ـ عرش اعظم. (۱۱) حلال وحرام و نام کتابی پهلوی. (۱۲) مهین فرشتگان، فرشتگان هفتگانهٔ مزدیسنا. رك: ص۱٥۷ ببعد. (۱۳) پیروان آئین زرتشت. رك: ص۳. (۱٤) پیروان آئین باطل. (۱٥) دروغپرستی. (۱٦) رك: مقالهٔ (خط و زبان پهلوی درعصر فردوسی بقلم آقای بهار) فردوسی نامهٔ مهر ص٥۰۰ـ٥۰۱.

درپایان اردای‌ویرافنامه، گوینده برای رفع شك و گمان هم کیشان، مزایای مزدیسنا راچنین شرح دهد [۱] :

پس آن بهتر که دل را راست داری | روان دور از کژی و کاست داری
چرا باید گمانت دردل ای دوست؟ | که دینت خوب و پاك و نغز و نیکوست [۲]
بهر جزوی که از دین بازجوئی | بدل اندر فزون یابی نکوئی
ز بهدینان جهان گشتست آباد | ز دروندان خرابی‌است و بیداد
همه پاکست [دین] مزدیسنان | شدن دور از بدی و مکر و دستان
کم آزاری و راد و راست بودن | همیشه بی کژی و کاست بودن
نخستین داد دادن از تن خویش | غم روز پسین را خوردن از پیش
یکی دانستن ایزد قا در پاك | نهادن پیش او رخساره برخاك
همه هستی ازو دیدن سراسر | پس از جان مهربان بودن بدوبر
بدیها ناپسندیدن کسان را | همیشه کار سازیدن روان را
نرفتن یك قدم بی امر یزدان | قدم برجای بودن همچو مردان
نگشتن چون قدم سستان بهرباد [۲] | بسان کوه بودن سخت بنیاد
کند قبله بهین جمله گوهر | که هست از خاك و آب و باد برتر
بکوشد تا بدارد اخشجان را | نکوفرمان و روزی بخش جان را
بدین به کیومرث گزیده | وزو تا یسزدجرد دین رسیده
درآن ایامشان بنگر که چون بود | که هردم عیش و آبادی فزون بود
بخوان در شاهنامه تا بدانی | که چون بودست دوران کیانی
ز داد و عدل و خوبی و دیانت | ز مهر و شفقت و لطف و امانت
ز آبادانی و نیکی و شادی | ز جود و بخشش و اکرام و رادی
جهان بد چون بهشت آباد زیشان | کنون گشته است چون دوزخ پریشان.

(۱) رك : نسخهٔ چاپی دستور جاماسپجی جاماسب اسا ص۳۷ ـ این نسخه پر از اغلاط چاپی است و ما اشعار فوق را پس از تصحیح اغلاط مزبور (بدون تصرف در اصل) ثبت کردیم . (۲) پیداست که در عصر گوینده ، بهدینان را درنتیجهٔ حوادث بسیار شك و تردید در دین حاصل شده بود .

نمونه ای از (زراتشت نامه) ـ درسر آمدن هزارهٔ زردهشت و احوال مردم ایران درآنروزگار و پدید آمدن هوشیدر از خراسان :

یزشهای (۱) یزدان ندارند یاد دگر گونه گردد همیدون نهاد
نه‌**نوروز**دانندونه‌**مهرگان** (۲) نه‌جشن‌ونه‌رامش‌نه‌**فروردیان** (۳)
کسی کو کند او **یزشنی** (٤) بسیچ نیابد از و دانش و مزد هیچ
ز بهروان هر که فرمود **یشت** (٥) پشیمان شد از گفت خود بازگشت
بسی‌مرد **بهدین** (٦) پاکیزه جان که بررسم **جددین** (۷) روندآنزمان
سپندارمذ (۸) برگشاید زبان برون افکند گنج های نهان.

☆☆☆

(۱) عبادت و پرستش. (۲) جشن ایرانیان که در روزمهر (شانزدهم) ازماه‌مهر آغاز میشد. (۳) جشن‌اموات (یشتهاج۱ص۵۹۳) (٤) پرستش وعبادت. (٥) از نسکهای اوستا. (٦) پیروان‌مزدیسنا. (۷) جد بضم اول همانست که امروز (جدا) گوئیم و(جز) نیزاز همانریشه‌است ـ جددین یعنی بیرون(وجدا) ازدین ـ ملحدومشرك. (۸) ازامشاسپندان ـ رك: ص۱۵۷ ببعد.

بهرهٔ ۱۰ - سعدی

شیخ مشرف الدین بن مصلح الدین سعدی شیرازی شاعر و نویسندهٔ بزرگ قرن هفتم میباشد که دوشاهکار بزرگ نظم و نثر: بوستان و گلستان و عالیترین غزلیات عاشقانهٔ پارسی (۱) از اوست. (۲)

I ـ سعدی در بوستان ، درجائیکه از بتکدهٔ سومنات هندوستان سخن میراند چنین گوید (۳) :

بتی دیدم از عاج در سومنات — مرصع چو در جاهلیت منات
چنان صورتش بسته تمثالگر — که صورت نبندد از آن خوبتر

مردم از همه جا بزیارت آن میشتافتند ـ سعدی گوید که سبب پرستیدن پیکری بیهوش و ناتوان مانند بت را ازیکی پرسیدم :

مغی را که با من سر و کار بود — نکوگوی و هم حجره و یار بود
بنرمی بپرسیدم ای **برهمن**! — عجب دارم از کار این بقعه من . . .

مغ از پرسش من خشمگین شد و،

مغان را خبر کرد و پیران دیر — ندیدم در آن انجمن روی خیر
فتادند **گبران پازند خوان** — چوسگ درمن از بهر آن استخوان

ومن درمیان آن گروه ،

مهین **برهمن** را ستودم بلند — کـه ای پیر تفسیر **استا و زند**
مرا نیز با نقش این بت خوشست — که شکلی خوش وقامتی دلکشست

امـا هنر او چیست؟ ـ برهمن در پاسخ گفت کـه این بت بویژه از آنرو محترم

---

(۱) که درضمن غزلیات قدیم، بدایع ، خواتیم و طیبات آمده. (۲) برای تـرجمهٔ احوال سعدی ، رك : سعدی نامهٔ مجلهٔ تعلیم و تربیت شمارهٔ بهمن و اسفند(۱۱-۱۲)سال ۱۳۱٦ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر شفق ـ بحث در بارهٔ سعدی شاعر تألیف ها نری ماسه. (۳) بوستان چاپ فروعی ص ۲۱۵ ببعد.

است که در هنگام بامداد دست بسوی آسمان بلند میکند ـ من برای آزمایش شب را در بتکده بسر بردم:

شبی همچو روز قیامت دراز   مغان گرد من بیوضو در نماز
کشیشان هرگز نیازرده آب   بغلها چو مردار درآفتاب.

چون صبح شد مردم برای مشاهدهٔ معجزهٔ بت اجتماع کردند:

مغان تبه رای نا شسته روی   پدیدآمدندازدر ودشت و کوی

من چون نادانی آنانرا دریافتم و در ستیزه سودی نبود، بنای تزویر گذاشتم و بتظاهر گریستم و دست بت ببوسیدم،

بتقلید کافر شدم روز چند   بر همن شدم درمقالات زند

بر اثر این تدبیر طرف توجه گشتم ودربتکده منزل گزیدم تا روزی دریافتم که در زیر تخت بت کسی نشسته سر ریسمان بدست گرفته است که از کشیدن آن دست بت بطرف آسمان بلند میشود:

پس پرده مطرانی آذر پرست   مجاور سر ریسمانی بدست.

✡✡✡

استاد محترم آقای پورداود پس ازاین اشعار نگاشته اند[1]:

« کاری بارزش ادبی این اشعار نداریم..سعدی یکی از بزرگان شعرای دنیا و از مفاخر وطن ماست، و زبان دلکش و شیرین او باید سرمشق عموم ما ایرانیان باشد، مقصود نگارنده از ذکر این اشعار فقط درین است کـه چگونه لغاتی متعلق بمزدیسنان بیجا درادبیات ما بکاررفته است.چنانکه ملاحظه میکنید پیشوای یك بتکده درهندوستان گهی بصواب برهمن نامیده شده و غالباً بخطامغ که اسم پیشوای دین زرتشتی است. نخست سعدی بمغ گفت ای بر همن ! ـ بعد برهمنان بجای آنکه کتاب دینی خود(و ید)[2] رابخوانند گبرانی شدند پازندخوان یعنی زرتشتیان اوستاخوان. پس از آن بـرای دلجوئی نزد برهمن از اوستاوزند اظـهار خشنودی نمود نـه از

(۱) یشتها ج۱ ص یا.   (۲) مراد (ودا) کتاب مقدس هندوانست.

(و ید) ـ فوراً این برهمنان کشیشان شدند ، یعنی از پیشوایان دین‌عیسی ـ بالاخره خود سعدی‌هم برای مصلحت روزگار کافر و برهمن شد ولی‌چه برهمنی؟ پیروتعلیمات زند نه وید ـ طولی نکشید که یکی از آن برهمنهائی که ازکشیشان آذر پرست شده‌بودند ارتقاء جسته مطران شد یعنی‌ببزرگترین درجهٔ پیشوائی دین‌عیسی رسید ولی‌چه مطرانی که از روح‌القدس چشم پوشیده آتش میپرستید!

حقیقة هم سعدی را نباید ملامت کرد که در سرانجام داستان یکی ازین برهمنان‌مغان‌گبران‌پازندخوان‌کشیشان بیوضو نمازگزار را که‌مطران آتش‌پرست شده بود بچاه‌انداخته‌با سنگ وکلوخ کشت‌وبت را ازخدمت چنین پیشوای بی ثباتی آسوده ساخت .»

باید دانست که دراینگونه تخلیط مذاهب عواملی چند مؤثر بودند :

۱ ـ عدم‌اطلاع مسلمین از حقایق دین زرتشتی :

اولا بمناسبت تحولات اوستا بمرور دهور ،که حتی‌موبدان‌زرتشتی نیزبدرستی اززبان اوستا و حقایق مزدیسنا آگاهی نداشتند .

ثانیاً ـ عدم تمایل مسلمین بخواندن کتب مزدیسنا. (۱)

ثالثاً ـ منحصر بودن منابع اطلاع محققان بکتب زرتشتی و روایات موبدان.(۲)

درنتیجهٔ همین ناآگاهی اشتباهات ذیل ایجاد شد :

الف ـ بمناسبت اطلاع از تقدیس مزدیسنان نسبت بآتش ، آنانرا بآتش پرستی متهم ساختند ، درصورتیکه‌آنان همهٔ عناصر رامقدس‌میدانستند. چنانکه بهمین‌مناسبت هندوان را نیز آتش پرست محسوب میداشتند . (۳)

---

(۱) ناصرخسرو :

ای خوانده کتاب زند و پازند — زین خواندن زند تاکی وچند؟

وشیخ عطار گوید :

آنکه مسیح جهان هست نوآموز او — خوب نیاید ازوخواندن پازند و زند.

(۲) بدیهی است که کتب مزبور(پهلوی وپازند) ازخرافات خالی نبودند و موبدان نیز ناقل همان افکارخرافی بوده‌اند. (۳) نظامی‌درخسرووشیرین گوید(بایهام): هنوزم‌هندوان آتش پرستند هنوزم جادوان‌ترکان‌مستند.

ب ـ اسناد دوکانگی بمذهب زرتشت.[1]

ج ـ خلط اوستاوزندوپازند بایکدیگروآوردن تعبیرات نادرست برای آنها.[1]

۲ ـ نویسندگان و گویندگان اسلامی در موضوع ملل غیر مسلم بی اعتنائی داشتند و بحکم: الکفر ملة واحده ، زیاده در شناسائی و تمیز بین اصول عقاید آنان سعی نمیکردند .

فردوسی که خود ظهورزرتشت را درزمان گشتاسب نویسد، بارهادرشاهنامه دین سلاطین پیشین را زرتشتی معرفی میکند، چنانکه پیروز از گردان ایران در جنگ رام برزین با نوشزاد پسرانوشیروان که مسیحی شده بودگوید:

بگشتی ز دین کیومرثی — هم از راه هوشنگ وطهمورثی
مسیح فریبنده خود کشته شد — چوازدین یزدان سرش گشته شد.

و مرادش دین زردشتی است.[2]

و نیز فردوسی از زبان (خراد برزین) درپاسخ امپراتور روم، درمعرفی آئین مزدیسنا گوید[3] :

چه پیچی بدین کیومرثی — هم از راه وآئین طهمورثی؟
که گویند: دادار کیهان یکیست — جز ازبندگی کردنت راه نیست.

نظامی در (اقبالنامهٔ) خود نیز برهمن هندی را (مغ) نامیده است آنجا که برهمنی بنمایندگی پادشاه هند بدربار اسکندرآمده اجازت دخول می طلبد[4] :

بفرمود شه تا شتاب آورند — مغان را سوی آفتاب آورند
بفرمان شه سوی مغ تاختند — رهش باز دادند و بنواختند
درآمد مغ خدمت آموخته — مغانه چوآتش برافروخته
چوتابنده خورشیدرادیدزود — برسم مغانش پرستش نمود.

---

(۱) رك: بخش ٤ بهرهٔ ۱. (۲) یادداشت آقای ملك الشعراء بهار در ذیل مقالهٔ آقای علی آبادی بعنوان (دراطراف یك شعرشیخ) درشمارهٔ ١٤ از سال ۲ نامهٔ طوفان هفتگی .
(۳) شاهنامهٔ بمبئی ج.٤ ص۸۰. (٤) اقبال نامه چاپ ارمغان ص۱۰۹.

چنانکه ازابیات فوق پیداست نظامی نه‌تنها نام مغ را ببرهمن اسناد داده، بلکه آداب آنراهم بدینان منتسب ساخته است.

شیخ عطار نیز در منطق‌الطیر، اندر داستان (شیخ صنعان) نقل میکند چون وی بروم رفت و عاشق دختر ترسا شد وبرطبق پیشنهاد وی بنوشیدن باده متمایل گردید آنگاه،

شیخ را بزدند تا دیر **مغان** — آمدندآنجا مریدان[1] در فغان
شیخ الحق مجلسی بس تازه دید — میزبان‌را [2] حسن بی‌اندازه دید
آتش عشق آب کار او ببرد — زلف **ترسا** روزگار او ببرد .....
چون‌خبر نزدیك **ترسایان** رسید — کآنچنان شیخی ره ایشان گزید
شیخ را بردند سوی **دیر** مست — بعد از آن گفتند تا **زنار** بست
شیخ چون در حلقهٔ **زنار** شد — خرقه‌راآتش‌زد و درکارشد.[3]

باز جای تعجب است که در همین حکایت دختر ترسا بت‌پرستی را از شرائط وصال خود میداند:

سجده‌کن‌پیش بت وقرآن‌بسوز — خمرنوش‌ودیده‌ازایمان‌بدوز.[4]

و شیخ پس از خمر بت را نیز پرستید:

روز هشیاری نبودم بت پرست — **بت‌پرستیدم**چوگشتم‌مست‌مست.[5]

حافظ نیز درغزلی‌نسبت بت‌پرستی بمغان داده:

درحلقهٔ **مغا**نم‌دوش‌آن‌پسرچه‌خوش‌گفت: «**باکافران**چکارت، گربت‌نمی‌پرستی؟»[6]

II ـ سعدی درگلستان، خطاب بحقتعالی گوید:

ای کریمی که از خزانهٔ غیب — **گبر و ترسا** وظیفه‌خورداری
دوستان راکجا کنی محروم؟ — توکه بادشمن‌این‌نظر[7] داری؟

---

(۱) مرادمریدان‌شیخ‌صنعان‌است. (۲) همان‌دختر ترسا. (۳) منطق‌الطیرچاپ‌لکنهو ص۸۵. (۴) همانکتاب ص۸۳. (۵) همانکتاب‌ص ۸۵. (۶) یاد داشت‌آقای ملك‌الشعراءذیل‌مقالهٔ‌آقای‌علی‌آبادی،سال۲ شمارهٔ ۱۴ طوفان‌هفتگی. (۷) گلستان‌فروغی- درنسخ چاپی دیگر(دشمنان نظر).

و بدیهی‌است که مراد از دوستان در بیت دوم مسلمانانست ـ مرحوم فروغی درحواشی وتعلیقات گلستان نگاشته است[1] :

« اینکه گبر و ترسا دشمن خدا شمرده شده اند باین اعتبار است که آنها مخالف اسلامند که دین حقست (إن‌الدین عندالله‌الاسلام » وگرنه کسی مانند سعدی مخلوق را دشمن خالق نمی‌پندارد [2] و در واقع معنی شعر این است که تو که با دشمن دین خود [3] این نظرداری دوست دین خود را چگونه محروم میگذاری؟»

بااینهمه بعض خرده‌بینان برسعدی اعتراض کرده‌اند که‌مفهوم‌قطعهٔفوق معارض قطعهٔ بسیار دلنشین مشهور اوست که فرماید :

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند   که درآفرینش ز یك‌گوهرند
چوعضوی بدردآورد روزگار   دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی   نشاید که نامت نهندآدمی.

III ـ ونیزدرگلستان گفته :

اگر صد سال گبر آتش فروزد   اگریکدم[4]درو افتدبسوزد.[5]

اگرچه شیخ بزرگوار این‌بیت‌را مؤید(ایمن‌نبودن‌ازبطش‌قویتر)[6]آورده ولی ظاهراً اعتراضی‌درآن مستتراست یعنی‌ازآتشی که پس‌از صدسال پرستش هنوز نه‌تنها نافع نیست بلکه پرستنده رازیان رساند، چه توقعی دارند؟

IV ـ همو دربوستان [7]گوید :

شنیدم که یکهفته ابن‌السبیل   نیامد بمهمانسرای خلیل

(۱) چاپ۱۳۱۹(برای دبیرستانها)   (۲) بویژه که سعدی عارف‌است وعارف همهٔ عالم را مجلای حق‌داند.   (۳) درصورتیکه همهٔادیان‌حقه‌ازطرف‌خدا نازل‌میدانند، پس یاسعدی‌دین زرتشت را برحق نمیدانسته‌ویاآنرامنسوخ میشمرده است .   (٤) گلستان فروغی (برای دبیرستانها) : بیکدم کاندرو.   (٥) این بیت‌بابو شکور بلخی منتسب است :

هرآن شمعی که ایزد برفروزد   هرآنکس‌پف کندریشش بسوزد.

وظاهراً ضمیرسعدی ناگاه ازآن‌متأثر بوده.   (٦) که‌قبلا درحکایت مذکوراست.

(۷) چاپ فروغی ص۷۱ ـ ۷۲ (باب دوم)

زفرخنده‌خوئی نخوردی پگاه / مگر بینوائی درآید ز راه
برون رفت هر جانبی بنگرید / دراطراف وادی‌نگه کردودید
بتنها یکی در بیابان چو بید / سرومویش از گرد پیری سپید
بدلداریش مرحبائی بگفت / برسم کریمان صلائی بگفت
که:«ای چشمهای‌مرا مردمك! / یکی مردمی کن بنان و نمك
«نعم» گفت‌وبرجست‌وبرداشت گام / که دانست‌خلقش‌علیه‌السلام
رقیبان مهمانسرای خلیل / بعزت نشاندند پیر ذلیل
بفرمودو ترتیب کردند خوان / نشستند برهرطرف همگنان
چوبسم‌الله آغاز کردند جمع / نیامد ز پیرش حدیثی بسمع
چنین گفت ک:«ای‌پیردیرینه‌روز / چوپیران‌نمی‌بینمت‌صدق‌وسوز»
«نه‌شرط‌است‌وقتیکه‌روزی‌خوری / که‌نام‌خداوندروزی بری ؟»
بگفتا :« نگیرم طریقی بدست / که‌نشنیدم‌ازپیر آذر پرست»
بدانست پیغمبر نیکفال / که‌گبراست‌پیر تبه بوده‌حال(۱)
بخواری‌براندش‌چوبیگانه‌دید / که منکر بود پیش پاکان‌پلید.

دراینجا سعدی از نظرعرفانی‌بواقعه نظرکرده‌لطف‌عام الهی‌رابیادآورد:

سروش‌آمدازکردگارجلیل / بهیبت‌ملامت کنان ک:«ای‌خلیل!»
«منش‌داده‌صدسال‌روزی‌وجان / ترا نفرت آمد ازویك زمان»
«گراومیبرد پیش‌آتش‌سجود(۲) / تووا‌پس‌چرامیبری‌دست‌جود؛(۳)»

باید دانست که زمان ابراهیم قرنها پیش‌از زرتشت بوده(٤) وممکن نبوده‌است که یکی‌از زرتشتیان مهمان او شده باشد ولی میتوان گفت که مراد مغی ازمشرکان عهد ابراهیم باشد ولی‌آنگاه نسبت (آذرپرست) صحیح نمینماید .

---

(۱) قابل توجه است که شاعر دراینداستان ؛ مرد زرتشتی را (پیرذلیل) و (پیرتبه گشته حال) خواند. (۲)همان‌اسنادآتش پرستی‌تکرارشده. (۳) ازاین‌داستان‌برمیآید که‌سعدی زردشت را با خلیل یکی نمیدانسته‌است. (٤) رك : بخش‌دوم عنوان(زرتشت وابراهیم)

تکمله

بجز گویندگان مزبور جسته جسته دراشعار دیگرشعرا نیز ذکر زرتشت وآئین او دیده میشود(۱).

عنصری در قصیده‌ای بمدح سلطان محمود، جشن سده را «رسم گبران» و ناپسند میشمرد:

چنین که دیدم آئین تو قویتر بود بدولت اندر، ز آئین خسرو و بهمن
تومرددینی(۲) واین رسم(۳) رسم گبرانست روانداری بزرسم گبرکان رفتن.

ابوحنیفهٔ اسکافی در قصیدهٔ معروف خود گوید(٤):

ازعدوآنکه حذربکن که شود دوست وزمغ ترس آنزمان که گشت مسلمان.

شیخ عطار گوید:

وآنکه مسیح جهان هست نوآموزاو خوب نیایدازو خواندن پازند وزند!

و مراد آنست که عارفان و بزرگانیکه بمقتضای (علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل) استاد عیسی بن مریم هستند نیازی بخواندن زندوپازند(که درنظر مسلمانان ازکتب ضاله بشمارمیرفتند) ندارد.

جامی

جامی در سلسلة الذهب اندر (عدل و سیاست هرمز) نظیر داستانی را که نظامی درخسرو وشیرین آورده(۵) نقل میکند ومیگوید که بامرهرمزبن کسری منادی ندا میکرد،

که: «عنان درکف هوس منهید پای در کشتزار کس منهید»

---

(۱) قسمت مهم آنهارا در فصول گذشته باستشهادآورده‌ایم. (۲) مرادسلطان محمود است که چون ازنژاد شاهان ایران نبود ترویج دین اسلام را شعارخودقرارداد. (۳) مراد رسم جشن سده‌است. (٤) مطلع قصیده:

شاه چودل بر کند زبزم گلستان آسان آرد بچنگ مملکت آسان.

رك: بیهقی چاپ تهران مصحح مرحوم ادیب ص۶۳۳ - ۶۳۶.

(۵) رك: ص۴۶۰ ازکتاب حاضر.

«فی‌المثل هر که خوشه‌ای شکند　　پسر کاهی زخرمنی بکند»
«همچو خوشه بتیر دوزندش　　خرمن ازبرق تیغ سوزندش.»

وبهمین ملاحظه نایب پسرخودرا سیاست کرد و،

همچنین از سپاه او دگری　　پیش شاه و سپاه معتبری
بر کنار رزی گذر میکرد　　بتماشای رز نظر میکرد
ناگه ازپهلویش جنیبت جست　　خوشهٔ غوره‌ای زتاك شکست
صاحب باغ برگرفت فغان　　ک:«ای برافتاده‌ازتو **کیش مغان**»
«**اصل دین مغان کم آزاریست**　　جستی آزارم، این‌چه دینداریست؟»
«میروم، ای بدین خود دو دله　　تاکنم از تو پیش شاه گله»
زو سپاهی چونام شاه شنید　　زهرهٔ او ز بیم شه بدرید
کمری داشت بر میان از زر　　گردش آویزه خوشه‌های گهر
دست‌زدو آن کمر روان بگشاد　　پیش آن مرد باغبان بنهاد
که:«بتاوان خوشه‌ای که شکست　　بین که دادم‌چه خوشه‌هات بدست!»
«اگر آن بودخوشهٔ انگور　　باشد اینها ز گوهر منثور»
«رگ جانم ز تن گسیخته گیر　　خونم از تیغ شاه ریخته گیر.»

بخش هشتم

تصوف ومزدیسنا

دیباچه

بهرهٔ ۱ - نمونهٔ اندیشه‌های عرفانی در مزدیسنا

بهرهٔ ۲- مزدیسنا وشعر عرفانی

تصوف ومزدیسنا

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کو بتأیید نظرحل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست
واندر آن آینه صدگونه تماشا میکرد
گفتم:«این جام‌جهان بین بتو کی‌دادحکیم؟»
گفت:«آنروز که‌این گنبدمینامیکرد.»
حافظ

دیباچه

اندیشهٔ بشر ، از روزگار کهن دو راه برای وصول بحقیقت کشف کرده : طریق استدلال (یا راه عقل)ـطریق کشف (یا راه دل) .

پیروان طریق اول‌حکماء و رهروان طریقت ثانی عرفا را تشکیل میدهند .

حکمت دوگونهٔ ممتاز دارد : حکمت مشاء [1] که طرفداران آن پیرو فلسفهٔ ارسطو حکیم یونانی میباشند[2] ـ وحکمت اشراق که پیروانش طرفدار فلسفهٔ مکتب اسکندریه هستند.

طریق نخستین ببحث واستدلال و منطق میپردازد ـ روش دوم میخواهد از راه مطالعه و مشاهده و سیر درانفس وتذکر و ریاضت وکشف بحقیقت‌راه یابد ـ و بنابراین حکمت اشراق فی الحقیقه از مفهوم عام حکمت [3] دور شده بعرفان پیوسته است .

ازسوی دیگر عرفان نیزبدوبخش تقسیم میشود : بخشی‌ازآن حقایق مکتشف را ازراه استدلال وبرهان‌اثبات وتأیید میکند وبخش‌دیگرفقط بادراك حقایق‌میپردازد و کاری بدلیل و برهان ندارد .

---

(۱) چون ارسطو مدرسهٔ خودرا در اراضی‌معبد آپولون لقینی برپا کرده بود ، ازاینرومکتب وی‌بنام لیقیه یالیسه‌Lycée(که‌هنوزآموزشگاههای‌اروپا بدان‌نام‌خوانده‌میشود)نامبرداراست وچون ارسطو دروس خودرا در راه رفتن بدانشجویان القاء میکرد آنان را « مشائین » peripateticiensو فلسفهٔ‌آنانرا«حکمت‌مشاء» peripatetique خواندند.

(۲) ارسطو یا ارسطو طالیس یا ارسطا طالیس (Aristote) شاگرد افلاطون ۳۸٤ـ۳۲٤ ق.م

(۳) یعنی پی‌بردن بحقایق اشیاء ازراه عقل وبرهان

بخش نخستین را **عرفان نظری** باید نامید که مروج آن در عالم اسلامی شیخ محیی‌الدین عربی است و بخش دوم را **تصوف عملی** باید خواند که برای آن واضع ومؤسسی درجهان نمیشناسیم، چه بشراز آغاز که برای نخستین بارتوانسته است درپهنهٔ آسمان وصحنهٔ زمین مطالعه کند ودمی بخویشتن فرو رود، ازهمانگاه اورا سالك طریقت وجویای حقیقت می‌یابیم .

کتاب تائوته « Taoté » (۱) تألیف لائوتسه Lao - tsé (۲) پیشوای چینی، آئین برهمائی (۳) وبودائی (٤) هند ، دین مسیح، حتی شعار معروف پرستشگاه دلف (دریونان) : «خودت‌رابشناس» حاکی ازحقایق عالی عرفانی میباشند .

اما تصوف برای تکامل دو راه برگزید : راه منفی و راه مثبت .

طریقهٔ منفی عبارتست ازاعراض ازدنیا وریاضت وترك علائق وکشتن شهوات و قناعت وترجیح فقر ـ راه دوم عبارتست ازسلوك وجستجو وطلب وطی مراحل اخلاص و عبادت وتواضع وایثار وخدمت بغیر وتأمل وسکوت ومطالعه وتربیت نفس و محبت و کسب معرفت ورسیدن بمقام عشق الهی.

روح ایرانی ازاعصار کهن بحقایق عرفانی آشنا بوده است، چه عالیترین افکار تصوف را درآئین مزدیسنا مشاهده میکنیم. بدیهی است که مرادما دراینجا تصوف منفی نیست چه آئین زرتشت پرازنیرو وفعالیت است ، درویشی و دریوزگی و قلندری درآن راه

(۱) از کتب مشکل ومرموز جهان است ومعنی آن «راه فضیلت» ومفهوم حقیقی آن (بقولی) راه عقل مدبرعالم است. مباحث این کتاب بعرفان کمال شباهت رادارد ، همه جا تفکر و مراقبه را از علم وحکمت بالا ترمیدانند. رك: دائرةالمعارف بریتانیا. (۲) متولددر ٦۰٤ ق.م رك: دائرة المعارف بریتانیا. (۳) کتابهای مقدس این آئین بنام (ودا) خوانده میشود که شامل چهار کتابست. قدیمترومهمتر از همه ریگ‌ودا Rigvedá است. رك: ص ٢٤ ح ٣ . این آئین شرقی مشحون از افکار عرفانی است . (٤) بودا در اواسط قرن ششم ق.م در خاندان ساکیا (توانا) از نجبای شمال هندوستان متولد شد ـ آئین او واکنشی است در مقابل آئین برهمائی ـ این آئین رانمیتوان مسلك فلسفی دانست چه جوابی بهیچیك از معضلات فلسفی نمیدهد، بلکه آنرا یکنوع تصوف عملی باید خواند .

ندارد . زرتشت نسبت بدنیای مادی بی‌اعتنا نیست . در یسنای ۳۰ قطعهٔ ۱۱ فرماید: « ای مردم ! اگر از حکم ازلی که مزدا برقرار داشت برخوردار گشتید ، و از خوشی این گیتی و دیگر سرای و از رنج جاودانی و زیان دروغ پرستان و از سود و بهرهٔ دوستاران راستی آگاه شدید، آنگاه همارهٔ در آینده جهان خوش خواهد بود.» ـ دستورهای آسمانی مزدیسنا راجع بعمران و آبادی زمین و کشت و ورز خود بهترین دلیل این مدعاست.(۱)

☆☆☆

(۱) رك: گاتها چاپ اول ص ۷٤ ببعد .

بهرهٔ ۱ـ نمونهٔ اندیشه‌های عرفانی درمزدیسنا

زرتشت نخستین پیشوای روحانی‌ایران تعلیم‌میدهدکه بشر دارای روح معنوی فنا ناپذیر است و این جهان بمثابهٔ نمونه‌ایست از شهریاری آسمانی. مقصود نهائی از زندگانی ما آنست که همهٔ جهان را سعادتمندکنیم و در پرتو آن خود نیز از سعادت بهره بریم یابزبان دیگر کمال‌مطلوب‌ما درزندگانی‌اینست که ما خود باوج کمال‌برسیم وعالم را نیز درترقی‌بسوی‌کمال یاری دهیم.

دیگر از تعالیم ایرانیان مزدیسنان این بود که در وجود جمیع افراد بشر یکذرهٔ مینوی بودیعت نهاده شده، آنرا بهراسمی‌که بخواهید بنامید: روح یا وجدان، آن ذرهٔ مقدس تنها وسیله‌ایست که ما را باصل و مرکز دایرهٔ آفرینش متصل میسازد. تنها این پرتوایزدیست که‌بشررا ازعالم حیوان نجات‌می‌بخشدو بمقامات علوی ملکوتی راهنمائی‌میکند.

زرتشت معتقد است که آن ذرهٔ مینوی، دز طی همین زندگانی جهان مادی نیز میتواند مارا بترقیات عالیتر نائل‌گرداند واز سعادت وکمال متمتع سازد.

درقدیمترین‌آثار ادبی‌ایران‌باستان، یعنی کتب اوستا تنها راه کمال‌ویگانه وسیلهٔ اتصال بمبدأ **راه‌راستی** شمرده شده، چنانکه دراوستا آمده است:

« ائو. پنتو. یو. اشاهه» Aevô . pantô . yô . ashahe (۱)

یعنی: «راه یکی‌است وآن راه راستی‌است.»

در سیاحتنامهٔ منسوب بفیثاغورث آمده (۲): «ایرانیان میگویند خداوند **نورالانوار** و **روح راستی** است وعقیده دارند تنها راهی‌که بدان‌میتوان بدوتقرب جست **راه‌راستی**میباشد.»

برطبق تعلیمات گاتها باید روان،خود را منزه و شایسته سازد تا بتواند در راه

(۱) یسنای ۷۲ بند۱۱. (۲) اگرچه سیاحتنامهٔ فیثاغورث مجعولست، در عین حال نمونه‌ای از بینش یونانیان دربارهٔ احوال ومراسم وافکار ایرانیان میباشد.

راستی (اشا) قدم زندو براثر اکتساب صفات مقدس ایزدی یعنی منش پاك (وهومن) و قدرت معنوی و مطلوب (خشتره) و عشق و فداکاری « آرمئتی » بتواند خویش را ازمقام حیوانی وانسانی ترقی دهدوذره‌وار از پرتو فروغ بی‌پایان یزدان برخوردار گردد.

این فکرعالی در (هپتان‌هایتی بزرگ) دریسنای ۳۵ گنجانیده شده‌است: دربندهای نخستین این یشت، نویسندهٔ گمنام سعی دارد ما را متوجه کند که فقط بوسیلهٔ راستی میتوان بآستان اهورا تقرب یافت:

« ای اهورمزدا !، ای اشای زیبا!،
ما خواستاریم آنچیزی را برای خود برگزینیم،
وآن اندیشه وگفتار وکرداری را بجا آوریم،
که درمیان اعمال موجود برای کارهای هردوجهان
بهترین باشد.» (۱)

« در حقیقت کسی را پادشاهی روا میداریم،
وآنرا حق کسی میشماریم، وآنرا برای کسی خواستاریم،
که بهتر پادشاهی کند،
برای مزدا اهورا وبرای اشا وهیشته.» (۲)

سپس پیشوای دینی متذکر میگردد کسانیکه ازنعمت این راستی برخوردار گردیدند، باید آنرا عملا ظاهر سازند وتأثیر نیك آنرا بدیگران برسانند:

« آنچه راکه مرد یا زنی دانست درست و خوبست
بایدآنرا با همت برای خود بجای آورد،
وآنرا بدیگران بفهماندتا آنچنانکه باید بدان رفتار کنند.» (۳)

« ای اهورمزدا !این کلام ملهم را ما خواستاریم.

(۱) هفتان یشت بزرگ بند ۵ ازیسنای ۳۵. (۲) هفتان یشت بزرگ بند ۹ از یسنای ۳۵.
(۳) یسنای مذکور، همان بند.

که بهترین اندیشهٔ راستی را منتشر سازیم،
اما ترا فرمانده و آموزگار آن بشناسیم.» (۱)

آنگاه عارف، با بیانی لطیف چنین زندگانی را بهدیه ای تشبیه کند که شایستهٔ تقدیم بدرگاه اهورمزدا، خداوند یکتا میباشد:

«برای خاطر اشا و وهومن و شهریور نیك،
اکنون ای اهورا! با سرود نیایش پی‌درپی
و دعای پیاپی و نماز (خودرا تقدیم تو میکنیم)»(۲)

پیشوایان مزدیسنا در یسنای مذکور راه تقرب بدرگاه خداوندی را چنین شرح داده‌اند:

«(ای اهورمزدا!)
«با خیال پاك، با راستی و درستی
با کردار و گفتار و آئین نیك، ما میخواهیم بتو نزدیك شویم.»(۲)
«ترا ثناخوان، ترا سپاسگزاریم ای مزدا اهورا!
با همهٔ اندیشهٔ نیك
همهٔ گفتار و کردار نیك،
ما میخواهیم بتو نزدیك شویم.»(۳)
«ای مزدا اهورا! ما بسرودگویان و پیمبران تو موسوم هستیم،
و میخواهیم که اینچنین باشیم، وخودرا برای مزدیکه
تو برای دین مانند ما کسانی مقرر فرمودی، مهیا سازیم،
ای مزدا اهورا!» (٤)
«تو از برای ما، این (مزد را) دراین جهان
و (در جهان) مینوی مقرر داشتی،
از اینرو که بدانوسیله بمصاحبت تو نایل شویم،

(۱) و(۲) هفتان یشت بزرگ یسنای ۳۵ بند ۱۰. (۳) هفتان یشت بزرگ یسنای ٤۱ بند ٥.
(٤) هفتان یشت بزرگ یسنای ۳٦ بند ٥.

و باتو وبا راستی جاودان بسر بریم.» (۱)

دکتر مدی در رسالهٔ (آذرکیوان) فصل نهم تحت عنوان : « آیا تصوفی را که آذرکیوان و شاگردان او (۲) رواج دادند ، زرتشتیان باستان میشناختند ؟» نوشته (۳) :

« فکر اساسئی ، که عقاید متصوفه گرد آن‌دور میزنند ، « عشق الهی» یا « اتحاد با خدا» است. اگر کسی بپرسد آیا میتوانیم اثری‌ازبعض‌افکارمربوط‌باتحاد باحق،در کتب زرتشتیان بیابیم؟ میتوانیم پاسخ دهیم: آری.

در پتت (٤) مشهور به پتت آدرباد مارسپندان ـ یکی از روحانیان عصر ساسانی (٥) ـ میخوانیم :

« خویشی(ارتباط) یزدان‌داشتن،چنین بود که اگرچیزازآن رسد(امر دایرشود) که این تن روان را بباید دادن ، بدهم .»

ممکن‌است‌عبارت‌فوق‌را بااین‌نظریه تطبیق کرد که شخص در (آفرین بزرگان) اینگونه تقدیس‌شده :

« باشد که درخواست شما انجام شود، چنانکه ارادهٔ اهورمزدا درآفرینش وی انجام گردید .» و نیز میخوانیم :

« در کارهای خود درست و دادگر باش،چنانکه اهور مزدا در آفرینش خویش . » (٦)

در مورد اتحاد و شرکت مخلوق در کارهای آفریدگار، مطمئناً تأکید میکنیم

(۱) هفتان یشت بزرگ یسنای ٤۱ بند ٦ـرك: یشتهاج۱ص۳۲یب‌و نیز کتاب (سخنوران دوران پهلوی) تألیف دینشاه ایرانی چاپ ۱۹۳۳ بمبئی ج۱ ص۲۰ ـ۲٥ . و برای مطابقهٔ تعالیم مزدیسنا با عرفان اسلامی رجوع شود به (اخلاق ایران باستان) تألیف دینشاه ص ٥٥ تاآخر کتاب وفلسفهٔ ایران‌باستان تألیف وی. (۲) نگارنده در شرح افکار مکتب آذر کیوان رساله ای دردست‌تألیف دارد.

(۳) Dr. Modi, Dastur Azar Kaiwan, in the Journal of the K. R. Cama Oriental Institute. No. 20 · p. 75 sqq.

(٤) توبه . (٥) رك : همین کتاب ص۱۰۲ ببعد . (٦) در این دوعبارت بیشتر جنبهٔ تشبیه ظاهر است تا اشتراك واتحاد .

که در اوستا و کتابهای دیگر پارسیان مطالب بسیار آمده . در یسنا (های LX ، ۱۲.) بطرزی نغز و دلکش این موضوع تشریح شده ودرنماز هوشبام ، نیز شرح آن آمده و دستور داده‌اندکه در بامداد پگاه آنرا بخوانند :

«Ahura Mazda··· Asha Vahishta asha sraéshta daresâma thwâ pairi thwâ jamyâma, hamem thwâ haxma.»

« ای‌اهورمزدا ! باشد که‌ترا به‌بینیم .باشدکه‌بتو برسیم . باشد بدوستی‌جاویدانت دسترسی‌یابیم؛ بوسیلهٔ بهترین راستی، و بالاترین‌راستی خویش.»

گاتها از اینگونـه تعبیرات ـ در خصوص اتحاد با حق ، بوسیلهٔ رفتار نیك ـ مشحونست . مـکان و زمان (زروان اکرانـه [1]) بی پایان هستند ، پس خـدا نیز بی‌پایان است . خدا از آفریدگان خود امتیاز دارد ، و معهـذا در آفرینش خویش ، همه جا حاضر است . بنابراین ، نظر زرتشتی در خصوص رهبری اندیشهٔ بشر بسوی خدا ازاینقرار است : « ازطبیعت بخدای طبیعت.» حتی‌امشاسپندان ، روانهای نیکوکار همه آفریدهٔ اوهستند[2] وخود اویك‌امشاسپند است . ایزدان‌آفریدهٔ‌اویند و او خود یك ایزد است. فروهران (فروشی‌ها) آفریدهٔ وی‌باشند واو خود فروهر(فروشی)ای دارد . اوست که خوارننگه Xvarenan(g)h (خره ـ فره) را به بسیاری ارزانی

---

(۱) زروان در اوستاZrvan بمعنی زمان است (آبان یشت بند۱۲۹ وفروردین یشت بند ۵٦ دو ندیداد فرگرد ۱۹ بند۹) وچندین بار در ردیف ایزدان دیگر شمرده شده واز آن فرشتهٔ زمانهٔ بیکرانه اراده گردیده (یسنای ۷۲ بند ۱۰ ـ خرده اوستا ، سروش باژ بند۵ و وندیداد فرگرد۱۹ بندهای۱۳و۱٦وغیره)درهمهٔاین بندهازروان باصفات‌اکرنه‌akarana (بیکرانه) و درغوخواذاته xvadhâta . dareghô(در کتاب پازند مینوخرد: زروان درنگ خدای) آمده، ازایندوصفت‌نیك پیداست که‌زمان درنظرایرانیان باستان قدیم شمرده میشده . بنا بروایت مورخان یونانی‌وارمنی‌سده های چهارم و پنجم میلادی فرقه‌ای از زرتشتیان‌عهدساسانی بنام (ژروانیان)شهرت داشته اند.شهرستانی در ملل ونحل خود بتفصیل ازآنان سخن میراند. بنا بنقل از نیك Eznik کشیش ارمنی سدهٔ پنجم میلادی این فرقه عقیده داشتند که هرمزد و اهریمن هر دو از زروان بوجودآمده‌اند.رك : خرده‌اوستا :تألیف‌آقای پورداود ص۹۱-۹۷ وایران.ساسان . کریستنسن ص۹٤-۱۰۲.

(۲) رك : هرمزدیشت.

داشته واو خود پر ازخوارنگه میباشد . وی درهمه‌جا، درآفرینش خود ، حاضراست و معهذا ازآن جداست . بنابراین، آنگاه که تقدیس واحترامی نسبت بآفرینش اوشود، پس آن تقدیس و احترام بسوی اوست .

نیایش سه گانهٔ اهورمزدا (خورشید نیایش. بند ۱) چنین خوانده میشود :
«Nemasê tê Ahura Mazda , nemasê tê Ahura Mazda , nemasê tê Ahura Mazda . thrischit paro anyâish dâmana (۱)»

یعنی : نماز ترا ای اهورمزدا ! نماز ترا ای اهورمزدا ! نماز ترا ای اهورمزدا ! پیش ازآفرینشهای دیگر (۲)☆

در یسنای ٤٥ بند ۸ آمده : «آری اکنون من میخواهم آن کشوری را که (مقام) اندیشه و کردار و گفتار نیك است با دیدگان بنگرم ، پس از آنکه بتوسط راستی مزدا اهورا را شناختم . درود و ستایش خود را در گرزمان (سرای سرود) (۳) تقدیم او کنم .»

در همین یسنا بند ۱۰ آمده : « مزدا اهورا بتوسط وهومن واشای خویش وعده فرمود که در کشورخود ما را از رسائی وجاودانی ودرسرای خویش ازنیرو و پایداری برخوردارسازد . »

در یسنای ٤٦ بند ١٦ آمده : « ما امیدواریم که کامیاب گردیم ، آنجاکه اشا با آرمئتی متفق است ، در آن کشور جاودانی که از آن پاك منشان است ، در آنجاکه مزدا اهورا برای گشایش بخشیدن آرام گزیند . »

دریسنای ٤٧ بند ۱ آمده : « اهورابتوسط خشتره وآرمئتی بما رسائی وجاودانی بخشاد . »

---

(۱) Air . Wb.s.827. (۲) خرده‌اوستا ص۱۰۷ ☆مقالهٔ دکترمدی نمونهٔ نیکی از مقالات پارسیان دراین‌موضوع است . خوانندگان نیزمیتوانند بکتاب (فلسفهٔ ایران باستان) تألیف دینشاه ترجمهٔ آقای سپنتا ، عنوان (هفت مراحل روحانی) ص٦١–۱۲۰ مراجعه کنند .
(۳) گرزمان یا گروثمان (دراوستا گرودمانه Garoēnmâna) در ادبیات پارسی نیزآمده ولغة بمعنی «سرای ستایش وسرود» ومجازاً بمعنی عرش‌اعظم است .

در یسنای ٤٨ بند ٧ آمده : «ای کسانیکه پاداش پاك منشان را بتوسط راستی خواستارید، ازهمان راستی که مرد مقدس ازدوستان اوست ، آرامگاه او(مرد مقدس) درسرای توخواهد بود ، ای اهورا ! »

در یسنای ٥٠ بند ٨ آمده : « ای مزدا [وامشاسپندان] ! هماره خواستارم با سرود های مشهوری که از غیرت پارسائی [برخاسته] است بسوی شما روی آورم ، همچنین ای اشا! دستان را بلند کنم و با ستایش ایمان آوردگان و با آنچه درخورمنش پاك است ، برابرتان بایستم . »

در یسنای ٥١ بند ٢٢ آمده : « من میشناسم آن کسیکه ستایشش از روی راستی برایم بهترین چیزاست . آن کس مزدا اهوراست [وامشاسپندانش] که بودندو هستند . من میخواهم آنانرا نام برده ، بستایم وباسرودنیایش بدانان نزدیك شوم . » (١)

در پایان این مبحث متذکر میشویم که جنبهٔ منفی تصوف که شامل اعتزال و گوشه گیری از دنیا وزهد و پرهیز از هوای نفس و اعراض از علایق دنیوی است در اواخر عهد ساسانیان، از افکار اقوام وملل مجاور وبخصوص هند درایران نفوذ کرده است واندرزنامه‌های پهلوی از اینگونه افکارمشحونست .

شالدهٔ تصوف ایران اسلامی را شیخ ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان بسطامی ریخته است و بقول شیخ اشراق سهروردی (٢) : « خمیرهٔ خسروانیین (٣) در سلوك به (سیار بسطام) (٤) فرود آمد وپس ازاوبه(فتی بیضاء)(٥) وپس ازایشان به (سیارآمل وخرقان) (٦) رسید . » ومیدانیم که سروشان جد ابویزید زرتشتی بود که اسلام آورد (٧) و درترجمهٔ احوال اوبملاقات وی بازرتشتیان بارها برمیخوریم. (٨)

(١) فلسفهٔ ایران باستان. ص١١٤ -١١٦ . (٢) مجموعة فی الحکمة الالهیه . باهتمام آقای هانری کربن ص٥٠٣. (٣) مرادخسروان ساسانی و بزرگان عهدایشانست. (٤) سیار دراصطلاح سهروردی بمعنی سالك وعارف کامل است وسیار بسطام مرادابویزید بسطامی است. (٥) مراد حسین بن منصور حلاج بیضاوی است. (٦) مرادابوالعباس قصاب آملی وابوالحسن خرقانی است. (٧) کتاب النور من کلمات سلطان العارفین ابی یزیدطیفور. نسخهٔ عکسی (ص٤) متعلق باستاد لوئی ماسینیون که از نسخهٔ منحصر بفرد کتابخانهٔ تکیهٔ مولویهٔ حلب عکس برداری شده واصل آن از بین رفته وآقای هانری کربن لطفا نسخهٔ مربور را در اختیار نگارنده گذاشتند .

(٨) رك: تذکرة الاولیاء عطار چاپ تهران ج ١ ص ١٢٧ - کتاب النور ص٣٧ و ٦٤.

بهرهٔ ۲ ـ مزدیسنا و شعر عرفانی

اصطلاحات مزدیسنا درشعرعرفانی : ۱ـ سنائی ۲ـ عین القضاة ۳ـ اوحدی ٤ـعطار ٥ ـ مولوی ٦ـ عراقی ۷ ـ حافظ ۸ـ هاتف ـ تعبیرعرفانی اضطلاحات مزدیسنا ـ جام جم.

اصطلاحات مزدیسنا درشعر عرفانی

درقرن‌ششم‌هجری‌اشعارعرفانی درایران‌بسیاررائج گردید، ودر آنضمن چهارگونه اصطلاحات درشعر پارسی وارد شد :

۱ ـ اصطلاحات قلندری : قلندرـ خرابات ـ میکده ـ میخانه ـ شاهد ـ ساقی ـ خمار ـ لاابالی‌وغیره.

۲ـ اصطلاحات حاکی ازکفر (۱) :کفر ـ کافرـ کافربچه ـ بت ـ بتخانه ـ بتکده و غیره .

۳ ـ اصطلاحات مربوط بعیسویان : ترسا ـ ترسابچه ـ صومعه ـ راهب و غیره.

٤ ـ اصطلاحات مربوط بمزدیسنان : مغ ـ مغبچه ـ موبد ـ دیر مغان ـ گبر و غیره (۲)

علت رواج این اصطلاحات آن بودکه فرقه ای از متصوفه ،که بنامهای:اباحیه ، ملامتیه و قلندران نامبردارند ، شعار خود را درتصوف مخالفت با احکام و رسوم عامه قراردادند و بدومنظور درکرداروگفتار برخلاف شرع رفتار میکردند: نخست آنکه نظرمردم را ازخود بگردانند (۳) دیگرآنکه خود را مبری‌ازمعصیت میدانستند. (٤)

---

(۱) علی الاطلاق . (۲) برخی از اصطلاحات مانند دیر (بطور مطلق) ، کنشت و زنار ما بین کیش عیسوی وآئین زرتشتی مشترکست . (۳) رك : داستان ملاقات شمس الدین تبریزی (مراد جلال الدین مولوی) درکتاب شرح حال مولانا بقلم آقای بدیع الزمان فروزانفر ص ٥۸ . (٤) آقای فروزانفر در مقالهٔ (سعدی و سهروردی) «رك: سعدی نامهٔ مجلهٔ آموزش وپرورش» نوشته اند:«امام غزالی درکیمیای سعادت‌عقیدهٔ آنان (صوفیهٔ اباحیه) را بدینطریق بیان میکنند : « وجه ششم جهل کساتی باشدکه گویند ما بجائی رسیده ایم‌که معصیت مارا زیان ندارد ودین ما دو قله شده است ونجاست نپذیرد »و باز در رساله ای که‌بفارسی با عنوان « رسالة فی ذم الصوفیة الاباحیه » تألیف نموده عقیدهٔ این اشخاص‌رانکوهش کرده است . واین‌نسخه‌رامن درکتابخانهٔ‌مرحوم لطفعلی صدرالافاضل [بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد]

نخستین بار سنائی در (قلندریات) خود [1] و پس ازاودیگرعرفا بذکراینگونه اصطلاحات پرداختند،ولی بعدهامحققان برای آنها تعبیراتیقائل شدند و رساله هائی دراین باب تألیف کردند. [2]

برخی از متتبعان معاصر معتقدندکه ذکراصطلاحات مزدیسنا در شعر عرفانی پارسی نمونه ایست از تجلی روح ایرانی ،کـه شعلهٔ آن همواره در دل افراد با ذوق کشورایران مشتعل بوده است. [3]

اینك بذکر گویندگان وعارفانیکه در اشعار خود اینگونه اصطلاحات را بکار برده‌اند میپردازیم.

۱ـ سنائي

حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی ، متولد بسال۴۳۷ ومتوفی

[بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل]

دیده ام و ابو الفرج بن جوزی درکتاب نقدالعلم والعلماء اینرساله را بعربی نقل کرده است ونام مصنف را نیاورده‌است. نقدالعلم والعلماء معروف بتلبیسٔ ابلیس طبع مصر (صفحهٔ۳۶۳ ـ۳۶۹) ومولانا جلال‌الدین در جلد دوم مثنوی(چاپ علاءالدوله صفحهٔ ۱۷۸) این عقیده را بیان میفرماید:

آن یکی یك شیخ را تهمت نهاد | کو بدست ونیست بر راه رشاد
شارب خمرست و سالوس‌وخبیث | مر مریدانرا کجا باشد مغیث؟
آن یکی گفتش : ادبراهوشدار | نیست آسان‌اینچنین‌ظن‌بر کبار
این نباشد ، ور بود ایمرغ‌خاك! | بحر قلزم را زمرداری چه‌باك؟
نیست دون القلتین و حوض خرد | کش‌تواند قطره ای‌ازکار برد
آتش ابراهیم را نبود زیان | هر که‌نمرودیست گومیترس‌ازآن.

معنی دو قله شدن حد کرشدنست که آن مقدار آب درشریعت‌نجاست‌نمی پذیرد واین صوفیان میگفته اندکه ما همچنانکه آب کر پلید نمیشود بجائی رسیده ایم که شرور بمازیان نمیرساند.» ـ ونیز غزالی دراحیاء العلوم‌ازاین‌فرقه‌سخن رانده است (رك احیاء العلوم چاپ مصر سال ۱۲۸۹ ج۳ص۳۵۵). (۱) رك : دیوان‌سنائی مصحح‌آقای‌مدرس:چاپ‌شرکت محدود . (۲) که ذکر آنهابیاید. (۳) بدیهی است که این امر نا خواسته صورت گرفته‌است .

بسال ٥٣٥ ، نخستین شاعر عرفانی [۱] و اول کسیست که انواع اصطلاحات مزبور را ، درضمن اشعار پارسی گنجاینده است . [۲]

نوع اول :

در **خرابات قلندر** گر ترا مأواستی — من نشیمن در **خرابات قلندر** دارمی. [۳]

ای سنائی، خیز و بشکن زود قفل میکده — باز خر ما را زمانی زین غمان بیهده. [٤]

می ندانی کآدم از کتم عدم سوی وجود — از برای مهربازان **خرابات** آمده. [٥]

من آن رهبان خود نامم، من آن قلاش خود کامم — که دستوری بود ابلیس را کردار من هر شب

برهنه پا و سر زآنم، که دائم در **خراباتم** — همی باشد گرو هم کفش و هم دستار من هر شب. [٦]

نوع دوم :

بردیم باز از مسلمانی زهی **کافر بچه!** — کردیم بندی و زندانی زهی **کافر بچه!**

کشتن و خون ریختن در **کافری** — نیست هر گز بی پشیمانی زهی **کافر بچه!**

نیست بر درگاه سلطان هیچکس را دین درست — تا تو بر درگاه سلطانی زهی **کافر بچه!** [۷]

تا ترا روشن شود در **کافری** در ثمین — **بت پرستی** پیشه گیر اندر میان **بتکده**. [۸]

نوع سوم :

دوصد **زنار** دارم بر میان بسته بروم اندر — همی بافند **رهبانان** مگر **زنار** من هر شب. [۹]

زنار پرستی مکن ای بت که جهانی — در سلسلهٔ زلف چو **زنار** کشیدی

بس **زاهد** و **عابد** که بر آن طرهٔ طرار — از **صومعه** در خانهٔ خمار کشیدی . [۱۰]

نوع چهارم :

تا بدیدم **بتکده** بی بت دلم **آتشکده** است

فرقت نامهربانی آتشم در جان زدست. [۱۱]

---

(۱) پس از ابوسعید ابوالخیر که فقط چند دو بیتی عرفانی ساخته . رك : اسرارالتوحید چاپ تهران ص ١٦٦ - ١٦٧ و ٢٧٦ . (۲) برای اطلاع از ترجمهٔ احوال سنائی رجوع شود بمقدمهٔ دیوان سنائی مصحح آقای مدرس رضوی. (۳) همانکتاب ص ٧٥٥. (٤) همانکتاب ص ٧٣٧. (٥) دیوان سنائی ص ٧٣٧. (٦) همانکتاب ص ٥٨٧. (۷) تمام این غزل مردف به (کافر بچه) است. همانکتاب ص ٧٣٦. (۸) همانکتاب ص ٧٣٧. (۹) همانکتاب ص ٥٨٧. (۱۰) همانکتاب ص ٧٤٩. (۱۱) همانکتاب ص ٥٩٣.

در سر زلفت نشـان از ظلمت اهریمن است
بردورخ از نور یزدان حجت و برهان تراست.(۱)
همه شب مست و مخمورم بعشق آن بت کافر
مغان دایم برند آتش ز بیت النار(۲) من هر شب. (۳)
اگر آتش پرستی را ز عشق او بترساند
ز بیم آتش عشقش شود بیزار از گبری.(٤)

سنائی در حدیقه گوید (٥) :

پس چو دنیـات سوی خویش برد — کی پیمـبر بسـوی تـو نـگرد؟
دنیی ار چه ز حرص دلبر تست — دست زی او مبر که مادر تست
گـر نئی گبر ، پس بخوش سخنیش — مادر تست چون کنی بزنیش ؟ (٦)

در این بیت نفرت خود را آشکار کرده :

از مغ هزار بار منم زشت کیش تر — وز سگ هزار بار منم زشت کار تر.(۷)

۲ - عین القضاة همدانی

ابو المعالی عبدالله بن محمد میانجی، عین القضاة همدانی از عـارفـان بزرگ قرن ششم ومؤلف زبدة الحقایق و شارح کلمات قصار باباطاهر عریان ومتوفی بسال ٥۲٥ است (۸). وی گوید :

ای کفر! دریغا که مغان از تو بلافند — اسم تو پرستند و ز عین تو معـافند
درصورت و حرف تو دوصد میل برفتند — چون نیك نگه کردند در ششدر کافـند
یك ذره ز اقبـال توگر رخ بنمـاید — در عـالم سجـاده و زنار نبـافند

(۱) همانکتاب ص ٥۹۳. (۲) یعنی آتشکده. (۳) دیوان سنائی ص ٥۸۷. (٤) همانکتاب ص ۷٥۲. (٥) چاپ تهران ص ۱۹۷. (٦) موهم ختوك دس میباشد .
(۷) دیوان سنائی ص ٦٤٦ ـ چون سنائی در ذکر اصطلاحات مزبور پیشرو بوده ، از اینرو بذکر نمونهٔ اصطلاحات مختلف او پرداختیم . (۸) برای ترجمهٔ احوال عین القضاة رجوع شود: تاریخ الحکماء شهرزوری و یافعی و طبقات الشافعیه و طرایق الحقایق و تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب.

عبدالرحمن جامی بزرگترین شاعر و عارف قرن نهم در رساله ای که در شرح قصیدهٔ عطار بمطلع :

ای روی در کشیده ببازار آمده   خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

نوشته است [1] ، اندر تشریح این بیت عطار :

اینجافقیرسوخته بگریخته زجهل   در چین شده بعلم و ز کفار آمده

نگاشته: یعنی فقیری که بآتش عشق ومجاهده سوخته ، از کفرمجازی یاجهل بگریخته، درچین علم شده که «اطلبوا العلم ولو بالصین» واز کفارحقیقی گشته، چنانچه حسین منصور حلاج گفته:

کفرت بدین الله والکفر واجب   لدی و عند المسلمین قبیح.

لعین القضاة: ای کفردریغا ....(۲)

ومعنی کفر پوشیدنست ، وکفر عامه پوشیدن حقست بباطل ، وکفر خاصه پوشیدن باطل که ماسویست بحق - واین کس کهاز کفر ودین گذشته غیرحق همه راپوشیده وفراموش کرده : « نسوا الله فنسیهم لارتفاع حکم مابه الامتیاز بین المطلق والمقید وغلبة حکم مابه الاشتراك شهوداً لاحقیقة ، لانه محال کماسبق » یا خود مراد آن بود که از کفر و جهل گریخته ، بچین علم رفته وبآنچه از آن گریخته گرفتار آمده وچین ، که اقصی مشرقست ، کنایت باشد از مشرق احدیت ذات ، که نهایت مقاماتست و درآنمقام حجب نورانی و ظلمانی همه محترق شود ، که « لو کشفتها لاحترقت سبحات وجهه ، ماانتهی الیه بصر من خلقه » نه کفر ماند نه ایمان ، ملاحظهٔ صفات جمال نه جلال ، زیراك عقل تمیز کند میان اشیاء ودر غلبهٔ سطوت سلطان عشق و نور تجلی ذات عقل ممیز مغلوب ومعزول گردد.» (۳)

۳ - اوحدی کرمانی

ابوحامد اوحدالدین کرمانی عارف معروف سدهٔ هشتم هجری ومتوفی بسال ۶۳۶ میباشد [4] .

---

(۱) این شرح درپایان دیوان عطار مصحح آقای نفیسی(ازص۴۰۷ تاص ۴۵۱) چاپ شده .

(۲) در اینجا جامی سه بیت فوق را از عین القضاة نقل میکند.   (۳) دیوان عطار ، باهتمام آقای سعید نفیسی ص۴۴۷ .   (٤) برای ترجمهٔ احوال اوحدی رجوع شود : نفحات الانس جامی - مجمع الفصحاء- ریاض العارفین ورسالهٔ مولوی تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر ج۱ ص۵۸ .

وی مثنوئی بنام مصباح الارواح دارد [1] . دراین منظومه اندر (فصل در بیان ابتداء سفر درخدمت پیر و دیدن‌عجائب) معراج‌روحی خود را تشریح میکند [2] ودر آنضمن صفت شهر نفس اماره ، صفت شهرنفس لوامه ، صفت شهرنفس مطمئنه ، صفت حظیرهٔ قدسی ، صفت شهرنفس راضیه ، صفت شهرنفس مرضیه ، صفت شهرنفس عاشقه ، صفت شهرفقر ونفس فقیره را شرح میدهد .

درتوصیف شهرنفس‌عاشقه از(چهارجوق) اهل آنشهر بحث میکند و در (صفت جوق چهارم از اهل عاشقه) گوید :

قومی دیدم دگر شب و روز — خورشید پرست آتش افروز
بیهوش و قرار و صبر گشته — در هستی خویش خیره گشته
زردشت صفات موبد آیین — جاماسپ مقام و رهبر دین
آتشکده را مغ مجاور — در آتش عشق ، چون سمندر
در خیمهٔ جان شده ندم را — جان‌کرده فدا کلاغ غم را
هر یك جمشید کرده از گل — صد جام جهان نمای حاصل
افریدون وار در دماوند — ضحاك هوا بسته در بند
بی‌بیم و امید چون سیاوخش [3] — در آذر مهر تاخته رخش
مانند خلیل رفته در نار — بی زحمت جبرئیل در کار
در آتش خلد و روضهٔ شوق — دیده چو خلیل لذت و ذوق
هر یك چو خلیل بت شکن بود — بی باك ز آزر و شمن بود
در غار وفا چو طفل مهجور — افتاده ز مادر و پدر دور
ز انگشت وصال شیر خورده — وز شصت فراق تیر خورده
اول ز ستاره در گذشته — پس از مه و مهر برگذشته

(۱) نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ آقای فروزانفرموجوداست. (۲)چنانکه‌سنائی‌درمنظومهٔ (سیرالعباد). نگارنده درر سالهٔ(از ویراف تا دانته)مفصلا اینموضوع را مورد بحث قرارداده است. (۳) دراصل : سیاوش.

آنکه ز همه بری شده بساز — بنهاده اساس کعبه را راز
کرده ز برای قرب یزدان — از قربت نفس خویش قربان
ببریده بتیغ و تیر تسلیم — حلق پسر امید بی بیم
قربان کرده برغم قابیل — در آتش عشق همچو هابیل
اندر تن خویش گشته سرکش — طاوس‌وخروس وزاغ و کرکس[1]
پس دیده بنور دیدهٔ جان — زنده همه را بوقت افغان
چون‌گشت دلم بنور آن جمع — تابنده بسان شعلهٔ شمع
زان طائفه نیز خرم و شاد — بی واسطه برگذشتم آزاد .

امری که دراین داستان شایان توجه است آنست که گوینده در صفت جوق اول ذکر مسلمانان و در جوق دوم ذکر ترسایان ودرجوق سوم ذکر یهودیان و در جوق چهارم ذکر زرتشتیان آورده و در حقیقت زرتشت را در ردیف پیامبران صاحب کتاب ذکر کرده است و این معنی با توصیف دلکشی که از مقام پیروان مزدیسنا در جهان معنی آورده درادبیات پارسی ظاهراً سابقه ندارد .

٤ ـ عطار نیشابوری

شیخ فرید الدین محمد عطار که دراواسط نیمهٔ اول‌قرن هفتم وفات یافت [2] بزرگترین شاعر عرفانی نیمهٔ دوم سدهٔ ششم و اوایل سدهٔ هفتم هجری بشمار میرود . اشعار او را صاحبدلان « تازیانهٔ سلوك » نام داده اند [3] . وی اصطلاحات مزدیسنا را بسیار بکار برده وما درذیل نمونه ای ازآنها ثبت میکنیم :

گبر: نه همه بت ز زر و سیم بود — که بت رهروان وجود بود
هر که یك ذره میکند اثبات — نفس‌او گبر یا جهود بود.[4]
ما مرد کلیسیا و زناریم — گبر کهنیم و نام نو داریم

---

(۱)چنین‌است! (۲) رك :جستجو دراحوال عطار تألیف آقای نفیسی، چاپ کتابفروشی اقبال. سال ۱۳۲۰ـتاریخ ادبیات تألیف آقای دکترشفق ص۷۱ـ۷۳ .(۳) اقتباس ازیادداشتهای استاد محترم آقای فروزانفر. (٤)دیوان عطارص١٦٤.

در یوزه کنان شهر گبرانیم شش‌پنج(۱) زنان کوی خماریم.(۲)
ما گبر قدیم نامسلمانیم نام‌آور کفر و ننگ ایمانیم.(۳)
مسلمانان، من آن گبرم که دین را خوار میدارم مسلمانم همیخوانند و من زنار میدارم.(٤)
گردی بصومعه در، مرد خلیل بدم امروز پیش مغان چون گبر آزریم(٥)
گرچه بصورت حال از مؤمنان رهم لیکن ز راه صفت گبرم چو بنگریم.(٦)
چند باشی درمیان خرقه گبر؟ پاره گردان زود اسلام ایغلام!(۷)
ز مستی خرقه بر آتش نهادم میان گبرکان زنار بستم.(۸)
سرپابرهنگانیم بجهان دراوفتاده جان را طلاق گفته، دلرا بباد داده
مردان راه دین را در گبرگی کشیده رندان ره‌نشین را میخانه در گشاده.(۹)

می مغان:

چون شراب عشق در دل کار کرد دل زمستی بیخودی بسیار کرد....
جمله نیکیها که در اسلام یافت بر سر جمع مغان ایثار کرد.(۱۰)
هوست هست که صوفی دل صافی گردی؟ خیز تا پیش مغان دردی خمار کشیم.(۱۱)
از صوف صفای دل نمی یابم از دردمغان صفا همی جویم.(۱۲)
ای مرقع پوش! در خمار شو با مغان مردانه اندر کار شو.(۱۳)
بگذر تو زخویش و از قرابان(۱٤) پیش آر قرابهٔ مغانی
زیرا که می مغانه دل را مشحون کند از دوصد معانی.(۱٥)
کاین یك دو سه روز عمر باقیست ازدست مده می مغان را.(۱٦)

دیر ـ خرابات ـ میخانه (مغان):

کسی که دیر نشین مغان بود پیوست چه مرد دین که نه شایستهٔ عباد انست.(۱۷)

---

(۱) که امروز در تداول شش و بش گویند و آن در آغاز بازی نرد افتد که نخستین مهره را از حصار بدر میبرد. (۲) دیوان عطار. ص۲٥٦. (۳) دیوان عطار ص۲٥۷. (٤) همانکتاب ص۲٦۷. (٥) رك: کتاب حاضر ص۹۱. (٦) ص۲٦۹. (۷) ص۲۷۲. (۸) ص۲۷٤. (۹) ص۳٤۲. (۱۰) ص۱٦٤. (۱۱) ص۲٤۷. (۱۲) ص۲۷٥. (۱۳) ص۳۲٤. (۱٤) بگذار تو خویشی و قرابات [تصحیح آقای دهخدا] (۱٥) ص۳٥۸. (۱٦) ص۳۹٤. (۱۷) ص٦۳.

پیر ما بار دگر روی بخمار نهاد / خط بدین برزد وسر برخط کفار نهاد[1]
خرقه آتش زد و در حلقهٔ دین از سر جمع / خرقهٔ سوخته در حلقهٔ **زنار** نهاد
در بن **دیر مغان**، در برمشتی اوباش / سرفرو برد وسر اندرسر اینکار نهاد.[2]
دل حیوان چو مردکار نبود / چون زنان پیش دیگران آمد
دین هفتاد ساله داد بباد / مرد **میخانهٔ مغان** آمد.[3]
بار دگر پیر ما مفلس و قلاش شد / در بن **دیر مغان** میخور و اوباش شد.[4]
نیست اکنون در **خرابات مغان** / پیش او چون من بسر استاده ای.[5]

کیش مغان :

در فسق و قمار نیز استادیم / در **دین مغان**، **مغی** بهنجاریم.[6]
بار دگر پیر ما رخت بخمار برد / خرقه بر آتش بسوخت، دست بزنار برد
نعرهٔ رندان شنید، راه قلندر گرفت / **کیش مغان** تازه کرد، قیمت ابرار برد.[7]
چون مرد دین نبودم، **کیش مغان** گزیدم / دین رفت از میانه، زنار می نبینم.[8]

در مصیبت نامه گوید[9] :

کرد در کشتی یکی **گبری** نشست / موج ها برخاست، شد کشتی زدست
سخت میترسید **گبر** هیچکس / گفت :«ای **آتش**! مرا فریاد رس»
گفت:«ملاحش خموش ای ژاژخای ! / آتش اینجا کی شناسد سر زپای؟»
«موج هم چون مرد کش هم سر کشست / درچنین موجی چه جای آتشست؟»
«گر کند اینجایگه آتش قرار / تا زید یکدم، بر آید زو دمار»
گبر گفت : «ای مرد! پس تدبیر چیست؟» / گفت : «تسلیم است، تا تقدیر چیست؟»
«چون در آید بحر تقدیرش بجوش / شیر گردد همچو موش آنجا خموش.»

و نیز در (مقالهٔ پانزدهم : رفتن سالك فكرت نزد آتش) از کتاب مصیبت نامه گوید[6] :

---

(۱) خط بر ... زدن بمعنی خط بطلان کشیدن و سر برخط... نهادن، اطاعت و پیروی کردن است.
(۲) ص۱۲۵. (۳) ص۱۴۵. (۴) ۱۷۶. (۵) ص۳۲۴. (۶) ص۲۵۷ .
(۷) ص۱۲۲ . (۸) ص۲۴۴. (۹) چاپ کتابخانهٔ مرکزی سال ۱۳۵۴ ص۷۵..
(۱۰) همان کتاب ص۱۹۲–۱۹۳..

سالك آمد پیش آتش ، سر زده / آتشی از دل بخرمن در زده
گفت :« ای مریخ طبع سر فراز / گرم سیر و زود سوز وتیز تاز!»
«هم شهاب و برق از آثار تست / گرم رفتن ، گرم بودن کار تست»
«رجم شیطانی وشیطان هم زتست / ای عجب دردی وهم درمان زتست»
«روح بخش روح حیوانی توئی / میزبان نفش انسانی توئی»
«از خطاب حق بهشت جان شدی / باغ ابراهیم را رضوان شدی»
«در درون سنگ وآهن ره تراست / پاکبازی در جهان بالله تراست»
«هیزمی لعل بدخشانی کنی / آهنی یاقوت رمانی کنی»
«عنصر عالی تو میآئی و بس / با فلك پهلو تومیسائی وبس»
« از سبك روحی خفیف مطلقی / گر بسازی و بسوزی برحقی»
« از درخت سبز سر بیرون کنی / موسی مشتاق رامعجون(۱) کنی»
«موسی از تویافت راه از دور جای / پس مرا درخوردمن راهی نمای.»
زین سخن برخاست ز آتش رستخیز / در دل او آتشی افتاد تیز
آب از چشمش روانشد همچو ابر / پای بر آتش نماندش ، هیچ صبر
گفت :«من پیوسته جان سوز آمدم / طالب این در شب و روز آمدم»
«دایما در تاب و تب آتشفشان / زین حقیقت باز می پرسم نشان»
«چون بسوزم هرچه می آرم بدست / بر سر خاکسترم بینی نشست»
«من ازین غم بر سر خاکسترم / دیگری را سربراهی چون برم ؟»
«کار من با تف و با سوزست و بس / وین همه عمری، نه امروزست وبس»
«من زگرمی خشك و ترنگذاشتم / چون ندیدم هیچ ، دل برداشتم»
«تو ز من چیزی نیابی ـ خیزو رو / راه دیگر گیروخیزای تیزرو!(۲)»
سالك آمد پیش پیر رهنمای / قصهٔ خود گفتش از سر تا بپای

---

(۱)مفتون .ظ. (۲) مراد اینست که آتش نه تنها مطلوب بشر نتواند باشد (برخلاف آئین منتسب بمغان) بلکه موصل بمطلوب هم نیست ـ رك : بخش ٤ بهرهٔ ۲.

پیر گفتش :«هست آتش حرص و آز — کار کرده بر همه عالم دراز »
«جمله را درحرص زر انداختست — تا ز زرهر کس بتی بر ساختست »
«بس که ایمان، بسکه جان درباختند — تا جوی زر در میان انداختند !»

نیز درهمانکتاب ، درمورد آتش گوید (۱) :

کاملی بگذشت برآتشگهی — چون بدید آتش، شداز هش ناگهی
چون بهوش آمد رفیقی بر رسید — مرغ غفلت از تن او بر پرید
گفت :«چون آتش بدیدم آنزمان — بر گشاداز خویشتن آتش زبان»
«گفت: «هان تادرمن دون همتی — ننگری از دیدهٔ بی‌حرمتی»
«زانکه چندانیم تاب و سوز هست — وانگهی این، هرشب وهرروزهست»
«کز تف وسوزی که هستم من در آن — من نپردازم بدین مشتی خران »
«هر که او درعشق چون آتش نشد — عیش او درعشق هرگزخوش نشد»
« گرم باید مرد عاشق در هلاك — محو باید گشت درمعشوق پاك»
«در ره معشوق خود یابی نشان — تا همه معشوق باشی جاودان.»

درمنع قرائت ابرار کتاب مغان را، گوید (۲) :

وآنکه مسیح جهان هست نوآموز او — خوب نبایدازو، خواندن پازند و زند. (۳)

عطار غزلی معروف داردکه بسیار مورد توجه عارفان قرار گرفته چند تن برآن شرح نوشته اند وآن چنین است :

مسلمانان ! من آن گبرم که بتخانه بنا کردم
شدم بر بام بتخانه ، در ینعالم ندا کردم
صلای کفر در دادم شما را ، ای مسلمانان !
که من آن کهنه بت ها را دگرباره جلا کردم

(۱) مصیبت نامه ص۴۳۳و۴۳۴ . (۲)دیوان عطار ص۲۲. (۳) مراد گوینده آنست که چون علماء وعرفای دین بمقتضای : علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل ، فاضل تر از پیامبران سلفند ، شایسته نیست که چنین کسان درمطالعهٔ زند و پازند اوقات خودرا بگذرانند.

از آن مادر که من زادم ، دگرباره شدم جفتش
از آنم گبر میخوانند که با . . . . کردم
ببکری زادم از مادر ، از آن عیسیم میخوانند
که من این شیر مادر را دگر باره غذا کردم
اگر عطار مسکین را درین گبری بسوزانند
گوه باشید ای مردان! که من خود را فدا کردم.

سه بیت اول این غزل را علی حمزة بن علی ملك بن حسن طوسی آذری ، شاعر بنام قرن نهم در کتاب « جواهرالاسرار» که درسال ۸٤۰ تألیف و با اشعة اللمعات جامی و مقصد اقصی و مبدأ و معاد شیخ عزیز نسفی بسال ۱۳۰۳ در تهران چاپ شده ، نقل کرده وشرحی بر آن نوشته است بدینگونه (۱) :

« مراد از **گبری** ظلمت خلقت است که: ان الله خلق الخلق فی ظلمة ـ و **بتخانه** عبارتست از بیابان وجود عنصری، از ترکیب آتش و بادو آب و خاك، که محل ظلمات و منشاء کدوراتست و چون آفتاب توحید « ثم رش علیهم من نوره (۲) » بر بنیان ترکیبی انسانی افتاد ، آنچه در زوایای ظلمانیت بود پیدا آمد . پس **بر بام خانه رفتن و ندا در دادن** کنایه از ظهور صفات ذمیمهٔ نفسانیه بوده باشد ، بر عقل جزئی **وصلای کفر در دادن** عبارت از اقرار ویست به تقصیر خود درخدمت (۳) ، **و کهنه بتان را جلا کردن** بفعل آوردن آثار ظلمانیه است از افعال مذمومه **و از آن مادر که من زادم** یعنی از آن محبت ، که من ازوی بظهور آمدم باو رجوع کردم و باز گشتم و بدین سبب طاغی و باغی گردیدم . پس بزبان معذرت حکایت کرد و بنمود که دراصل فطرت عالم بحکم « کل مولود یولد علی الفطرة » ، عیسی وار در طهارت بودم ، اما بعوارض معاصی و لواحق مناهی متغیر و متکدر شدم و از آن معنی باین عبارت حکایت کرد که : ببکری زادم ازمادر از آن عیسیم میخوانند ـ بجای شیر از آن پستان می شیرین غذا کردم ، یعنی نصیب وقسمت مقرری من شیر نزاهت وفطانت بود، از لوث نافرمانی و من خلاف آن نموده، آنچه موافق طبیعت نفس اماره بود ، از ارتکاب ملاهی مشغول بآن گردیدم، والله اعلم بحقایق الامور.» (٤)

---

(۱) رك: مقدمهٔ دیوان عطار مصحح آقای نفیسی .ص(د). (۲) پس بر ایشان نور خود بیفشاند.
(۳) ماعبدناك حق عبادتك. (٤) رك : اشعة اللمعات چاپ تهران ص۳٤۸ـ۳٤۹.

شرحی دیگر براین غزل نگاشته‌اند که برتلس خاورشناس روسی در کارنامهٔ فرهنگستان علوم روسیه (۱) چاپ کرده است و آن بدین گونه است (۲):

« (پس از ثبت غزل) اما بدانکه بیقین بباید دانست که این کلام ارباب مشاهدتست وعبارات او جمله اشارتست، بی آنکه کسیرا درین کشفی و ایمائی (۳) شهودی تمامت حاصل آید، ایشرا فهم نکنند، چنانکه گفت حقتعالی جل جلاله: « وان من شئی الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم » و هیچ نفرموده: «لا تسمعون» . پس همچنین فقهای باطن اسلام را اصطلاحاتست، بخلاف اصطلاحات فقهای ظاهر اسلامست، و تا کس بر آن اصطلاحات واقف نگردد از اعترافات[و]اعتراضات وانکار اولیاء الله خلاص نیابد، و از فیضان اولیاء الله فایض نباشد. القصه بطولها شمه ای از اصطلاحات مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین در توجیه این کلام بتأیید ملك علام بزبان اقلام دربیان ترجمان آید انشاءالله .... :

«بدان ایمرد مسلمان! که شیخ عطار قدس روحه را این خطاب باتست چنانکه گفت: مسلمانان! من آن گبرم که بتخانه بنا کردم ـ یعنی: ای مردی که خدای را بغیبت عبادت میکنی، بیا بیا که تا ببینی ایمان موحدان نه چون ایمان مقلدانست وعبادت شاهدان نه چون عبادت محجوبان است . طایفه ای اند که گبر (٤) عبارت از بزرگی همت و علو عزیمت ایشانست چنانکه گفت: **من آن گبرم که بتخانه بنا کردم**، یعنی: منم که درمیان عبودیت وعوالم غیوب باغیر از غیرت قرار نکردم تادر بساتین مشاهدهٔ انبساط باشاهدان ابرار نگرم و آنکه گفت: شدم بربام بتخانه درین عالم ندا کردم. یعنی: چون مفتح الابواب این ابواب برمن مفتوح بگردانید ضنت نکردم واین مائدهٔ مشاهده را تنها نخوردم. بلکه جملگی اخوان را صلا گفتم، چنانکه گفت: صلای کفر در دادم شمارا ای مسلمانان! که من این کهنه بت هارا دگرباره جلا کردم. یعنی: بدانید بدین عین اوصاف وغطاء افعال ابواب مکاشفات[و]مشاهدات نیست(٥)، زیرا که من که(٦) اضعف ضعفاام، درین دریا فرورفتم وچندین درشاهوار که جملهٔ شاهدان بزم مشاهدات را شاید، برآوردم وبرفرق از برای ترغیب شما نثار کردم و طریق سلوك این بحر ژرف دربندو بیت اظهار کردم؛ بیت:

ازآنمادر که من‌زادم دگرباره شدم جفتش ازآنم گبر میخوانند که با . . . . . کردم
بیکری زادم ازمادر، ازآن عیسیم‌میخوانند که من این شیر مادر را دگرباره‌غذا کردم.

یعنی: دربساتین جنات مشاهدات جمال ذات بی کیف مرا انبساط دست داد، که‌دست درحبل المتین کتاب الله زدم، زیرا که چون دراصل نظر کردم اومرا بجای مادر بود، چون بدو رسیدم، مرا چون مادران بصد مهربانی دربر گرفت وجنات مشاهدات درتحت اقدام

(۱) شمارهٔ ژانویه‌ـمارس. ۱۹۲٤ ص ۱۲٦ـ۱۲۹ . (۲) رك: مقدمهٔ دیوان عطار مصحح آقای نفیسی، ص (ذ) . (۳) ایمائی (طبق نسخهٔ کارنامهٔ فرهنگستان) ـ ایمای (مقدمه دیوان عطار) (٤) گبری، ظ. (٥) بستست . ظ . (٦) طبق نسخه کارنامه فرهنگستان .

اویافتم که : «الجنة تحت اقدام الامهات». اما درین معنی نظر ازاصل بفرع باید کرد ،تا آسان بیابند ومشکل ننماید که چگونه کلام‌الله کسی را مادر باشد ؟ قوله تعالی :«انما امره اذااراد شیئاً ان یقول له کن فیکون» واین مبدأ است وآن معاد ، « فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئی و الیه ترجعون » . اما باید دانست که هر که بکتاب الله برسید ، اما بجان نه بتن،بجنات مشاهدات رسید وبجمال تجلیات انوار ذات متجلی ومنور شد ، چنانکه‌حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود : « ان الله تعالی یتجلی فی القرآن » . اما آنکه دگر باره شدم جفتش ، یعنی چون از عالم امر بعالم خلق آمدم ، باز از عالم خلق بعالم امر باز شدم ، اما باید دانست که عالم امر عبارت از کلامست و عالم خلق عبارت از اجسام وزنادرین مقام‌عبارت‌ازاتصال جان‌با کلام، زیرا که‌زناهمان‌فعل‌مخصوص‌را گویند که‌درمیان‌مرد وزن واقعست اما چون بنکاح باشد ، یاملك یمین، آنرا زنانگویند(۱) وآن واجب‌رجم‌وقتل باشد ، زیرا که وزر بزرگی باشد. پس همچنین همین معانی در عالم انفس ، که عالم ذوات است بالعکس است، چنانکه اینجا ناکح ومالك راوزری نیست ، اینجا کسی را که کتاب‌الله مکتوب و ملفوظ پیش نیست اورا در آنعالم اجری نیست،زیرا که اجر این دو ، که لفظ و کتابتست ، در عالم خلقست . اما آنرا که از کتابت جسم و الفاظ ، که اسم کلام اللهست ، بکشف جان برسید ، اجر او بزرگست واورا بدین معنی بزرگ گویند وگبری عبارت از بزرگیست . اما آنکه گفت، شعر : که من آن‌شیرمادر را دگرباره غذا کردم . یعنی بلفظ و و کتابت کلام الله را فرا ساختم ، کین هردو مرد را بعبادت فرماید وعبادت مرد را بمثابهٔ‌شیر است مرطفل را . اما مکاشفات اسرار حقایق کلام الله مردرا خاشع در وادی فقر ومسکنت و خاضع گرداند وخضوع وخشوع معرفت ثمره دهد وازمعرفت عشق ظهور کندو عشق مردرا بیك لحظه وبیك لمحه از مرد بستاند وبیك جذبه بسر توحید رساند . پس در توحید انوار جمال تجلیات بمحبت از تتق « یحبهم » مرد را در میخانهٔ « یحبونهم » برد، اگر اوخواهد واگر نخواهد،وصدق حقیقت محبت است . حقیقة که‌محبت نشاط‌دهنده است و می ، که‌عبارت از ویست ، درکام جان او میریزند وبنشاط هرچه تمامتر می آشامند ، چنانکه گفت آن شاب مشرب صدق وصفا ، علیه من الصلوات ازکاها و من التحیات انماها : « ان‌الله تعالی شراباً لاولیائه ، اذا شربوا سکروا واذاسکروا طربوا واذاطربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذاوجدوا تابوا و اذا تابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذاخلصوا وصلوا واذاوصلوا اتصلوا و اذااتصلوا لافرق بینهم و بین حبیبهم » اللهم صل‌علی خیر الخلق‌ورحمتهم وشفقتهم‌محمد وآله اجمعین‌و الحمدلله‌رب‌العالمین » (۲)

---

(۱)در اینجاظاهراًجمله ای محذوفست . (۲) شرح فوق از مجموعه ای شامل رسائل تصوف طریقهٔ مولوی که در کتابخانهٔ موزهٔ آسیائی لنین گراد است چاپ شده ــ رك : مقدمهٔ دیوان عطار باهتمام آقای سعید نفیسی ص(س).

۵ - مولوی

مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین الخطیبی البکری ، بزرگترین شاعر عارف ایران ، متولد بسال ٦٠٤ ومتوفی بسال ٦٧٢ میباشد.(۱)

درغزلیات مولاناکه بنام (شمس تبریزی) مشهوراست ، نیز اصطلاحات مزدیسنا دیده میشود :

گبر و گبرکی :

الا ایصوفی پشمین !، بکنج صومعه بنشین

که در بر خرقهٔ نیکی ترا با بت برابر شد

توبا مسواك و سجاده بخلوت سجده‌ای میکن

که **کیش گبرکی** ، ما را بحمدالله میسر شد

شما ایمان نگهدارید محکم ، ای‌مسلمانان!

که‌مولانای‌رومی‌خودمسلمان‌بود ، کافرشد .(۲)

مسلمان نیستم ، **گبرم** اگر ماندست یکصبرم

چه دانی‌تو که درد اوچه دستان قدم‌دارد؟(۳)

دیر-کوی (مغان) :

گاه در صومعه با اهل عبادت همدم   گاه در **دیرمغانم** تننا هـا یا هو .(٤)

آنها که مقیم حرم کعبهٔ ذاتند   در **کوی مغان** برسر کوی عرفاتند

از **نار** نترسند که مستغرق **نور** ند   فردوس نجویند که درجنت ذاتند .(٥)

می مغان: خامش کن چودرجهان ،مست شدم‌زعشق‌او

مست **می مغان** نیم ، مست می فلان شدم.(٦)

زند : خاموش‌کن‌گرچه سخن ، افزون ز دریاها بود

لب را ببند و بی زبان تسبیح‌گو از**صحف زند** .(۷)

---

(۱) رك : تحقیق در احوال وزندگانی مولانا جلال‌الدین محمد بقلم آقای فروزانفر .

(۲) کلیات چاپ هند ص۱۹۹ . (۳) همانکتاب ص۱۹۹ . (٤) جذبات الهیه باهتمام آقای‌ایزدگشسب ص ۲۹۵ . (٥) کلیات چاپ هند ص۲۱۹ . (٦)جذبات الهیه ص۲۲۰ .

(۷) انتساب زرتشت را بابراهیم و کتاب او (زند ؟) را بصحف ابراهیم تأیید میکند ــ این بیت درغزلیست که درصفحهٔ۲۵۷ کلیات درج شده.

مولوی دردفتر پنجم مثنوی درعنوان (دعوت کردن مسلمان مغ را) گوید [۱] :

مر مغی را گفت مردی که:«ای فلان! هین مسلمان شو، بباش ازمؤمنان.»
گفت :«اگر خواهد خدا مؤمن‌شوم ور فزاید فضل هم موقن‌شوم .»
گفت : « میخواهد خدا ایمان تو تا رهد از دست دوزخ جان تو »
«لیك نفس نحس و آن شیطان زشت می‌کشندت سوی کفران و کنشت.» [۲]
گفت:«ای منصف!چو ایشان غالب‌اند یار او باشم که باشد زورمند »
«یار آن تانم بدن کوغالبست آن طرف افتم که غالب جاذب است»
«چون خدا میخواست ازمن صدق زفت خواست او چه سود چون پیشش نرفت؟»
«نفس و شیطان خواست خود را پیش برد وآن عنایت قهر گشت وخرد و مرد»
«تو یکی قصر و سرائی ساختی اندرو صد نقش خوش افراختی»
«خواستی مسجد بود آن جای خیر دیگری آمد مر آن را ساخت دیر»
«یا تو بافیدی یکی کرباس، تا خوش بسازی بهر پوشیدن قبا»
«تو قبا میخواستی ، خصم از نبرد رغم تو کرباس را شلوار کرد»
«چارهٔ کرباس چبود جان من! جز زبون رای آن غالب شدن؟»
«اوزبون‌شد، جرم‌این کرباس چیست؟ آنك اومغلوب غالب‌نیست، کیست؟»
«چون کسی بی‌خواست‌اوبروی براند خار بن در ملك و خانهٔ او نشاند»
«صاحب خانه بدین خواری بود که چنین بر وی خلاقت میرود»
«هم خلق گردم من ار تازه و نوم چونك یار این چنین خواری شوم»
«چونك خواه نفس آمد مستعان تسخر آمد ایش شاء الله کان»
«من اگر ننگ مغانم یا کافرم آن نیم که بر خدا این ظن برم»
«که کسی ناخواه او و رغم او گردد اندر ملکت او حکم جو»
«ملکت او را فرو گیرد چنین که نیارد دم زدن دم آفرین»
«دفع او میخواهد و می بایدش دیو هردم غصه می افزایدش»

(۱) مثنوی چاپ نیکلسن ج(IV،۵)ص۱۸۷.(۲)جدال یزدان‌واهریمن.

«بندهٔ این دیو می باید شدن چونک غالب اوست در هر انجمن[1]»
«تا مبادا کین کشد شیطان ز من پس چه دستم گیرد آنجا ذوالمنن؟»
«آنك او خواهد مراد او شود از که کارمن دگر نیکو شود؟[2]»

سپس درعنوان (جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را و در اثبات اختیار بنده دلیل گفتن، سنت راهی باشد کوفتهٔ اقدام انبیاء علیهم السلام، بریمین آن راه بیابان جبر که خود را اختیار نبیند و امرونهی را منکرشود وتأویل کند، و از منکرشدن امر ونهی لازم آید انکار بهشت که جزای مطیعان امرست ودوزخ جزای مخالفان امر، و دیگر نگویم بچه انجامد که العاقل تکفیه الاشاره، و بریسار آن راه بیابان قدرست که قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و از آن فسادها زاید که آن مغ جبری برشمرد) گوید[3]:

گفت: «مؤمن بشنو ای جبری خطاب آن خود گفتی نك آوردم جواب»
«بازی خود دیدی ای شطرنج باز! بازی خصمت ببین پهن و دراز»
«نامهٔ عذر خودت بر خواندی نامهٔ سنی بخوان، چه ماندی؟»
«نکته گفتی جبریانه در قضا سر آن بشنو ز من در ماجرا»
«اختیاری هست ما را بی گمان حس را منکر نتانی شد عیان»
«سنگ را هرگز نگوید کس بیا از کلوخی کس کجا جوید وفا؟»
«آدمی را کس نگوید هین بپر یا بیا ای کور تو در من نگر»
«گفت: یزدان ما علی الاعمی حرج کی نهد بر کس حرج رب الفرج؟»
«کس نگوید سنگ را دیر آمدی یا که چو با! تو چرا برمن زدی؟»
«این چنین واجستها مجبور را کس بگوید، یا زند معذور را؟»
«امر ونهی وخشم وتشریف وعتیب[4] نیست جز مختار را ای پاك جیب!»
«اختیاری هست در ظلم و ستم من ازین شیطان ونفس این خواستم»

(۱) رك: حاشیهٔ ۲ صفحهٔ پیش. (۲) در اینجا تحت عنوان (مثل شیطان بردر رحمان) حکایتی ذکر کند. (۳) همانکتاب ص۱۹۰ ببعد. (٤) در اصل، عتاب!

«اختیار اندر درونت ساکن است — تا ندید او یوسفی کف را نخست»
«اختیار و داعیه در نفس بود — روش دید آنگه پر و بالی گشود»
«سگ بخفته اختیارش گشته گم — چون شکنبه دید جنبانید دم»
«اسب هم خو خو کندچون دیدجو — چون بجنبد گوشت گربه کرد مو»
«دیدن آمد جنبش آن اختیار — همچو نفخی ز آتش انگیزد شرار»
«پس بجنبد اختیارت چون بلیس — شد دلاله آردت پیغام ویس»
«چونك مطلوبی برین کس عرضه کرد — اختیار خفته بگشاید نورد»
تا بجنبد اختیار خیر تو — زانك پیش ازعرضه خفتست این دوخو»
«پس فرشته و دیو گشته عرضه دار — بهر تحریك عروق اختیار»
«می شود زالهامها و وسوسه — اختیار خیر و شرت ده کسه...»
«این دو ضد عرضه کنندت درسرار — در حجاب غیب آمد عرضه دار»
«چونك پردهٔ غیب برخیزد ز پیش — تو ببینی روی دلالان خویش»
«ور سخنشان وا شناسی بی گزند — کآن سخن گویان نهان اینها بدند»
«دیو گوید : «ای اسیر طبع و تن ! — عرضه می کردم ، نکردم زور من»
«وآن فرشته گویدت : «من گفتمت — که ازین شادی فزون گردد غمت»
« آن فلان روزت نگفتم من چنان — که ازآن سویست رهسوی جنان؟ »
« ما محب جان روح افزای تو — ساجدان مخلص بابای تو»
«این زمانت خدمتی هم می کنیم — سوی مخدومی صلایت می زنیم»
«آن گره بابات را بوده عدی — در خطاب اسجدوا کرده ابا»
«آن گرفتی ، آن ما انداختی — حق خدمت های ما نشناختی»
«این زمان ما را و ایشان را عیان — در نگر، بشناس از لحن و بیان»
مخلص اینکه دیو و روح عرضه دار — هر دو هستند از تتمهٔ اختیار
اختیاری هست در ما ناپدید — چون دومطلب دید ،آید درمزید ...
در خرد ، جبر از قدر رسواترست — زانك جبری حس خود را منکرست

منکر حس نیست آن مرد قدر / فعل حق حسی نباشد ای پسر
منکر فعل خداوند جلیل / هست در انکار مدلول دلیل
آن بگوید دود هست و نار نی / نور شمعی بی ز شمعی روشنی
وین همی بیند معین نار را / نیست می‌گوید پی انکار را
جامه اش سوزد بگوید نار نیست / جامه اش دوزد بگوید تار نیست
پس تفسطط آمد این دعوی جبر / لاجرم بدتر بود زین رو ز گبر
گبر گوید: هست عالم، نیست رب / یا ربی گوید که نبود مستحب
این همی گوید جهان خود نیست هیچ / هست سوفسطایی اندر پیچ پیچ
جملهٔ عالم مقر در اختیار / امر و نهی این بیار و آن میار
او همی گوید که امر و نهی لاست / اختیاری نیست، این جمله خطاست
حس را حیوان مقرست ای رفیق! / لیک ادراک دلیل آمد دقیق
زانک محسوسست ما را اختیار / خوب می آید برو تکلیف کار... (۱)

در پایان این مبحث بعنوان (باز جواب گفتن آن کافر جبری آن سنی را که باسلامش دعوت میکرد و بترک اعتقاد جبرش دعوت میکرد و دراز شدن مناظره از طرفین که مادهٔ اشکال وجواب را نبرد الا عشق حقیقی که او را پروای آن نماند، و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء)گوید (۲) :

کافر جبری جواب آغاز کرد / که از آن حیران شد آن منطیق مرد
لیک گر من آن جوابات و سؤال / جمله را گویم بمانم زین مقال
زان مهمتر گفتنی ها هستمان / که بدان فهم تو به یابد نشان
اندکی گفتیم آن بحث ای عتل / ز اندکی پیدا بود قانون کل
همچنین بحث است تا حشر بشر / در میان جبری و اهل قدر
گر فرو ماندی ز دفع خصم خویش / مذهب ایشان برافتادی ز پیش

(۱)سپس ذیل شش عنوان، دلایلی بر تأیید گفتار سنی میآورد (صفحات ۱۹۳ ـ ۲۰۴)
(۲)ص ۲۰۵.

چون برون شوشان نبودی درجواب — پس رمیدندی از آن راه تباب
چونك مقضی بد دوام آن روش — می دهد شان از دلایل پرورش
تا نگردد ملزم از اشکال خصم — تا بود محجوب از اقبال خصم
تا که این هفتاد و دو ملت مدام — در جهان ماند الی یوم القیام
چون جهان ظلمتست و غیب این — از برای سایه می باید زمین
تا قیامت ماند این هفتاد و دو — کم نیاید مبتدع را گفت وگو...

باید دانست که مراد مولوی از (مغ) دراین داستان مطول (کافر) مطلق است نه زرتشتی و پیرو مزدیسنا ـ دلایل این گفتار ازاینقرار است:

۱ ـ دراین داستان اغلب مغ مزبور را (کافر) و(کافرجبری) خوانده است.

۲ ـ او را طرفدار (جبر) دانسته، در صورتیکه مزدیسنا مبتنی براختیار است: جهان میدان ستیزه ونزاع بین خیروشر، نور وظلمت، پاکی وپلیدی است ومزدیسنان باید بیاری قوای خیر برخیزند و با پیروان اهریمن بستیزند، تا در پایان خیر بر شر پیروز وچیره گردد [۱].

۳ ـ از جملهٔ احادیثی که بپیامبراسلام منسوبست: القدریة مجوس هذه‌الامة، میباشد [۲] و پیداست که (قدریه) در مقابل (جبریه) بودند و مولوی خود در همین داستان گفته:

درخرد [۳] جبر ازقدر رسواترست — زانك جبری حس خودرامنکرست
منکر حس نیست آن مرد قدر — فعل حق حسی نباشد ای پسر!

و چون «قدریه» را برابر «مجوس» دانسته اند پس باستدلال مولوی «جبری» در نظر مسلمانان گمراهتر از «مجوس» است. وشبستری درگلشن رازگفته:

هرآن کسرا که مذهب غیرجبرست — نبی فرمود کو مانند گبرست.

٤ ـ آوردن مولوی لفظ گبر (که عادة اطلاق بزرتشتیان میشده) را در همین داستان، در مقابل (مغ جبری) و رجحان عقیدهٔ او براین.

---

(۱) رك: بخش چهارم بهرهٔ۱. (۲) رك: ص۲۹۰. (۳) یعنی: نزد عقل.

اما عقایدی که مولوی ازقول (گبر) دراین داستان نقل کرده (ودربالا ثبت شد) سه است :

الف ـ اسناد قدر تلویحاً

ب ـ انکار پروردگار جهان ، یا

ج ـ اعتقاد بپروردگاری نا مستحب

از عقیدهٔ اول ضمن شرح حدیث مذکور در بخش ششم بحث شد ، اما انتساب عقیدهٔ دوم بهیچوجه درست نیست زیرا زرتشتیان وکلیهٔ پیروان فروع آئین ایشان بخدائی معتقدند (وظاهراً مولوی در اینجا نیز گبر را بمعنی عام لغوی خود گرفته) . انتساب عقیدهٔ سوم هم از نظر مقایسهٔ خدای مزدیسنا با خدای مسلمانان صورت گرفته است .

٦ ـ فخر الدین عراقی

فخر الدین ابراهیم بن شهریار همدانی متخلص بعراقی ازشعرای غزلسرا وعرفای قرن هفتم (متوفی بسال ٦٨٨) میباشد. (۱)

وی نیزازگویندگانیست که اصطلاحات منظوررا بسیار بکاربرده است ومادرذیل نمونه ای ازآنها ثبت میکنیم .

رندی مغان :

من آن قلاش و رند بینوایم — که در رندی **مغان** راپیشوایم. (۲)

می مغان :

ساقی ! قدح **می مغان** کو ؟ — مطرب ! غزل تر روان کو ؟

در صومعه چند زهدورزیم؟ — صحرا وگل ومی **مغان** کو ؟ (۳)

از زهد و صلاح توبه کردم — مخمور میم ،**می مغان** کو؟ (٤)

قدح **می مغانه** بمن آر، تا بنوشم — که دگر نماندمارا سرتوبهٔ ریائی. (٥)

(۱) تاریخ ادبیات بقلم آقای نفیسی (سالنامهٔ پارس ۱۳۱۷ ص٤٦-٤٧) (۲) کلیات عراقی چاپ نولکشور کانپور ص۱۳۸. (۳) همانکتاب ص۱٥٠. (٤) همانکتاب ص۱٥۱ (ازغزل دیگراست) (٥) همانکتاب ص۱٥٤.

گبری:

در دیر شو و بنشین، با خوش پسری شیرین
شکر ز لبش می چین تا چند ز کفر و دین؟
در زلف و رخ او بین ـ گبری و مسلمانی. (۱)

مغبچه و دیر مغان (۲):

رخ سوی **خرابات** نهادیم دگربار	در دام **خرابات** فتادیم دگربار
از بهریکی جرعه، دوصدتوبه شکستیم	بر **دیر مغان** روزه گشادیم دگربار
در کنج **خرابات** یکی **مغبچه** دیدیم	در پیش رخش سر بنهادیم دگربار
آن دل که بصد حیله زخوبان بربودیم	در دست یکی **مغبچه** دادیم دگربار
یکبار بدیدیم رخش، وز غم عشقش	صد بار بمردیم و بزادیم دگربار
دیدیم که بیعشق رخش زندگئی نیست	بی عشق رخش زنده مبادیم دگربار
غم بر دل ما تاختن آورد، زعشقش	با این همه غم پیش که شادیم دگربار
عشقش بزیان برد صلاح و ورع ما	اینك همه در عین فسادیم دگربار
با نیستی خود همه با قیمت و قدریم	با هستی خود جمله کسادیم دگربار

تا هست عراقی همه هستیم مریدش
چون نیست شود جمله مرادیم دگربار. (۳)

۷ـ حافظ شیرازی

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی بزرگترین شاعر غزلسرا و عارف قرن هشتم (متوفی بسال ۷۹۲) میباشد (۴) وی بیش از دیگر گویندگان اصطلاحات مزدیسنا را بامعانی عرفانی بکار برده است و ما درذیل نمونه‌ای از آنها ثبت میکنیم.

دیرمغان (۵):

دلم زصومعه بگرفت وخرقهٔ سالوس — کجاست دیرمغان وشراب ناب کجا؟

(۱) همانکتاب ص ۱۶۲. (۲) همانکتاب ص ۱۰۳. (۳) عراقی در اصطلاحات قلندری افراط کرده است وذکرهمهٔ آنها ازحدود این وجیزه بیرون نیست ـ رك: کلیات عراقی صفحات ۵۸ـ۹۷ ـ۱۰۳ـ۱۲۵ وغیره. (۴) برای ترجمهٔ حال حافظ رك: حافظ شیرین سخن تألیف نگارنده وبحث در آثار و افکار و احوال حافظ تألیف آقای دکتر غنی. (۵) تعبیر عرفانی آن درآخر همین فصل بیاید.

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست.
زاهد! ایمن مشو از بازی غیرت، زنهار — که ره‌صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست.
در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی — خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی.
ای گدای خانقه! باز آ که در دیر مغان — میدهند آبی و دلها را توانگر میکنند.
بیا ساقی! از می ندارم گزیر — بیکجام باقی مرا دستگیر (۱)
که از دور گردون بجان آمدم — روان سوی دیر مغان آمدم
بیا ساقی! از کنج دیر مغان — مشو دور کانجاست گنج روان
ورت شیخ گوید مرو سوی دیر — جوابش چگوئی؟ بگو: شب بخیر.

خرابات مغان (۲) :

درخرابات مغان ما نیز همدستان شویم — کاینچنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما.

کوی مغان (۲) :

خواهم شدن بکوی مغان، آستین فشان — زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت.
زکوی مغان رو مگردان که آنجا — فروشند مفتاح مشکل گشائی.

پیر مغان (۲) :

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود — سر ما خاك ره پیر مغان خواهد بود
حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش است — ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود.
گفتم: شراب و خرقه نه آئین مذهب است — گفت: این عمل بمذهب پیر مغان کنند.
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید — که سالك بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها.
منم که گوشهٔ میخانه خانقاه منست — دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست.
از آستان پیر مغان سر چرا کشیم؟ — دولت درین سرا و گشایش درین درست.
گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت؟ — در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست.
کیمیائیست عجب بندگی پیر مغان — خاك او گشتم و چندین درجاتم دادند
همت پیر مغان و نفس رندان بود — که ز بند غم ایام نجاتم دادند.

(۱) ازساقی نامهٔ حافظ (۲) رك : ص۵۳۱.

مغبچه (۱) :

گرچنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش / خاکروب‌درمیخانه کنم مژگانرا .(۲)

مغبچه‌ای‌میگذشت راهزن دین ودل / درپی آن آشنا از همه بیگانه شد.

می‌مغان (۱) :

مگر گشایش حافظ درین خرابی بود / که‌قسمت‌ازلش‌در می‌مغان انداخت؟

خواجه حافظ داستان خویش‌را درخرابات مغان چنین‌وصف کند :

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده / خرقه تردامن وسجاده شراب آلوده

آمد افسوس‌کنان مغبچهٔ باده فروش / گفت:«بیدارشوای‌رهروخواب‌آلوده!»

«شست‌وشوئی کن‌وآنگه بخرابات‌خرام / تا نگردد زتو این‌دیر خراب‌آلوده»

«بطهارت گذران منزل پیری و مکن / خلعت شیب چوتشریف شباب‌آلوده»

«پاک‌وصافی‌شوواز‌چاه‌طبیعت بدرآی / که صفائی ندهد آب تراب آلوده»

«بهوای لب شیرین دهنان چندکنی / جوهر روح بیاقوت مذاب آلوده؟»

«آشنایان ره عشق درین بحرعمیق / غرقه گشتند و نگشتند بآب‌آلوده.»

گفتم:«ای‌جان‌جهان‌!دفتر گل‌عیبی‌نیست / که شود فصل بهار ازمی‌ناب آلوده.»

گفت:«حافظ!لغزونکته بیاران‌مفروش / آه ازین لطف‌بانواع عتاب‌آلوده.»

ودروصف حلقهٔ مغان غزلی نغزسروده بمطلع :

در سرای مغان رفته بود وآب زده / نشسته پیر وصلائی بشیخ وشاب زده

که درصفحات ۲۸۰ ـ ۲۸۱ درج شد .

۸ ـ هاتف اصفهانی

سیداحمد هاتف اصفهانی ازگویندگان‌قرن دوازدهم (متوفی بسال ۱۱۹۸) میباشد ـ هاتف ترجیع بند بسیار لطیفی‌دارد که‌ازشاهکارهای ادبیات پارسی است‌وآن مشتمل است برپنج بند، که بند اول‌آن درتوصیف کوی مغان و بند دوم در گفت و شنود باترسا و سه‌بند دیگرحاوی‌حقایق عرفانی‌است‌ـ اینك بنداول‌آن که‌باصطلاحات مزدیسنا مشحونست :

(۱) درآخر همین مبحث‌شرح آن بیاید. (۲) ونیز رجوع‌شود به‌بیت‌دوم غزل (دوش رفتم‌بدر میکده...) که در بالا ثبت‌شده.

ای فدای توهم دل وهم جان وی نثار رهت همین و همان
دل فدای تو، چون توئی دلبر جان نثار توچون توئی جانان
دل رهاندن زدست تو مشکل جان فشاندن بپای تو آسان
راه وصل تو راه بی آسیب درد عشق تو درد بیدرمان
بندگانیم جان و دل بر کف چشم برحکم و گوش برفرمان
گر دل صلح داری، اینك دل ورسرجنگ داری، اینك جان
دوش ازسوزعشق وجذبهٔ شوق هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور، خلوتی دیدم روشن از نور حق نه ازنیران
هر طرف دیدم آتشی کانشب دید در طور موسی عمران
پیری، آنجا بآتش افروزی بادب گرد پیر، مغبچگان
همه سیمین عذار و گل رخسار همه شیرین زبان و تنگدهان
عود وچنگ ودف و نی وبربط شمع ونقل وگل ومل وریحان
ساقی ماهروی مشکین موی مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ ومغزاده، موبدودستور خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی شدم آنجا بگوشه ای پنهان
پیر پرسید: «کیست این؟» گفتند: «عاشقی بیقرار وسر گردان.»
گفت: «جامی دهیدش ازمی ناب گرچه ناخوانده باشد این مهمان.»
ساقی آتش پرست و آتش دست ریخت در ساغر آتش سوزان
چون کشیدم نه عقل ماند و نه دین سوختهم کفر از آن وهم ایمان
مست افتادم و در آن مستی بزبانی که شرح آن نتوان
این سخن میشنیدم از اعضا همه حتی الورید والشریان
که: یکی هست وهیچ نیست جزو
وحده لا اله الا هو. (۱)☆

(۱) دیوان هاتف چاپ خاور ص ۲۶ - ۲۷ (☆) قسمتی از این بند در بخش پنجم ثبت شده معهذا برای تتمیم فایده همهٔ درآن دراینجا درج شده.



تعبیر عرفانی اصطلاحات مزدیسنا

چنانکه گفته شد اصطلاحات قلندری ومنجمله الفاظ زرتشتی را صوفیهٔ اباحیه بمنظور مخالفت با عموم ذکر میکردند ولی بعدها عرفا آنها را بمعانی و مفاهیم عرفانی تعبیر کردند[1] و بدیهی است که دربرخی ازاین تعبیرات اتفاق دارند و در بعضی اختلاف ، ومادرذیل مفاهیم مختلف اصطلاحات مربوط بمزدیسنا را ثبت میکنیم :

۱ ـ **پیر مغان ، پیر دیر ، پیر خرابات** ـ مراد ازاین اصطلاحات انسان کامل و مرشداست که سالك را بحقیقت راهنمائی میکند[۲] ـ ونیزمراد از آنرا علی بن ابیطالب دانسته اندکه سلاسل صوفیه بدانحضرت خاتمه می یابد.[۳]

۲ ـ **دیر مغان، کوی مغان ، سرای مغان و خرابات مغان** ـ عالم معنی و نخستین مقام تکمیل نفس ـ باطن عارف که همرنگ وحدت شده باشد[۲] ـ مجلس عرفا و اولیا.[٤]

۳ ـ **گبر** ـ بزرگ همت وعالی عزیمت[٥] ـ طالب وموحد پاکباز که روی ازما سوی الله تافته ، هم خود وهم خدارا یافته[۲] ـ عارفی که یکرنگ وحدت شده باشد.[٦]

۴ ـ **گبری** ـ ظلمت خلق[۷] ـ کبریا وبزرگی همت وعلو عزیمت .[٥]

۵ ـ **مغ** ـ توحید(موحد . ظ) باشد.[٥]

٦ ـ **مغبچه** ـ تجلیات فاسدهٔ سالك را گویند.[۸]

---

(۱) آذری طوسی درجواهرالاسرار (ضمن مجموعهٔ اشعة اللمعات بچاپ رسیده) ومحمد بن محمد دارابی درلطیفهٔ غیبیه وهدایت در ریاض العارفین اینگونه اصطلاحات را تعبیر کرده اند.
(۲) لطیفهٔ غیبیه فصل اصطلاحات ونیز رسالهٔ اصطلاحات دیوان حافظ نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ نگارنده . (۳) ریاض العارفین ص ۳۸ . (٤) همانکتاب ص ۳۹ .
(٥) شرح برقصیدهٔ عطار (کارنامهٔ فرهنگستان علوم شوروی) ـ دیوان عطار ص(د)و(ز) .
(٦) ریاض العارفین ص ٤۱. (۷) رسالهٔ شرح آذری طوسی برقصیدهٔ عطار که درهمین بخش ثبت شد. (۸) رسالهٔ اصطلاحات دیوان حافظ ، نسخهٔ خطی نگارنده .

۷ ـ می مغان ـ ذوقی که انوار حقایق را بر دل سالك بتابد.[۱]

جام جم

در کتب ادبی و فرهنگهای پارسی از «جام جهان نما» فراوان سخن بمیان آمده و گفته اند جامی بوده است «که احوال خیر وشر عالم از آن معلوم میشد.»[۲]

جام مزبور گاهی بجم (جمشید) منتسب گردیده‌است[۳]، وگاهی بکیخسرو.

درشاهنامهٔ فردوسی، از جام جم سخنی نیست ولی در (داستان بیژن با منیژه)، پس از اینکه بیژن درتوران بامر افراسیاب، درچاه محبوس گردید وگیو اثری از او نیافت، تحت عنوان (دیدن کیخسرو بیژن را درجام گیتی نمای) فرماید[٤]:

چو نوروز خرم فراز آمدش — بدان جام فرخ نیاز آمدش
بیامد پر امید دل پهلوان[٥] — ز بهر پسر گوژگشته، نوان
چوخسرو[٦] رخ گیو، پژمرده دید — دلش را بدرد اندر، آزرده دید
بیامد، بپوشید رومی قبای — بدان تا برد پیش یزدان ثنای
خروشید پیش جهان آفرین — برخشنده برچند کرد آفرین
زفریاد رس زور وفریاد خواست — وز اهریمن بدکنش داد خواست
خرامان از آنجا بیامد بگاه — بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
پس آن جام بر کف نهاد وبدید — درو هفت کشور همی بنگرید
ز کار و نشان سپهر بلند — همه کرد پیدا، چه وچون وچند
ز ماهی بجام اندرون تا بره — نگاریده پیکر بدو یکسره
چه کیوان، چه هرمز، چه بهرام وشیر — چه مهروچه ماه وچه ناهید وتیر
همه بودنیها بدو اندرا — بدیدی جهاندار افسونگرا
بهر هفت کشور همی بنگرید — که آید ز بیژن نشانی پدید
سوی کشور گرگساران رسید — بفرمان یزدان مرو را بدید

(۱) لطیفهٔ غیبیه، اصطلاحات. (۲) رك: فرهنگهای پارسی. (۳) مفهوم حقیقی (جام جم) در اینجا جز جام جم) یعنی جام شراب منتسب بجمشید است که ذکر آن در ص ۲٦۷ـ۲۷۵ گذشت. (٤) شاهنامه بخ. ج٤ ص۱۰۹۹. (٥) یعنی گیو پدر بیژن. (٦) کیخسرو.

بدان چاه بسته ببند گران   زسختی همی مرگ جست اندر آن...

ظاهراً در قرن ششم هجری، بمناسبت انتساب پیدایش شراب بجمشید (۱)، بقانون تداعی معانی، جام (جهان نما) را نیز بدو نسبت دادند، وچون شهرت جمشید بیش از کیخسرو بود (بخصوص که مسلمین او را با سلیمان نبی یکی دانسته‌اند) (۲) تقریباً جام جهان نما بدو اختصاص یافت. برخی از فرهنگ‌نویسان که خواسته‌اند بین این دو تلفیقی کنند، نوشته اند: «مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل برخطوط هندی، چنانچه ازخطوط و رقوم ودوائر اصطرلاب ارتفاع کواکب و غیره معلوم نمایند، همچنین او از آن جام حوادث روزگارمعلوم کرد چنانچه درکتب تواریخ مسطوراست.» (۳)

خاقانی گوید:

عمر **جام جم** است کایـامش   بشکند خرد، پس ببندد خوار. (٤)

گرچه‌خرددرخطاست، برخط میدارسر   تاخط‌بغداد (٥) ده، دجله‌صفت **جام جم** (٦)

خسرو جمشید **جام**، سام تهمتن حسام   خضرسکندر سپاه، شاه فریدون‌علم. (۷)

جام مزبور راگاهی بطور اطلاق «جام جهان نما» گفته اند:

چون **جام جهان نمای** ساقی   بنمود مرا لقای ساقی

باشد که شود دل عراقی   چون **جام جهان نمای** ساقی. (۷)

وگاهی «جام جهان بین»:

گفتم: «این جام جهان‌بین بتو کی داد حکیم؟»

گفت: «آن روز که این گنبد مینا میکرد».

---

(۱) رك: ص۲٦۷-۲۷٥.   (۲) دلی که غیب نمایست وجام جم دارد- زخاتمی که دمی گم شودچه‌غم‌دارد؛ حافظ - رك: سعدی‌نامه، ضمیمهٔ مقالهٔ (ممدوحین‌سعدی) بقلم‌علامه‌آقای‌قزوینی.
(۳) غیاث‌اللغات.   (٤) دیوان خاقانی بتصحیح مرحوم عبدالرسولی ص۲۰۳.
(٥) خط دوم ازهفت خط جام.   (٦) دیوان خاقانی ص ۲٦٤.   (۷) کلیات‌عراقی ص ۱۷۰.

و زمانی «گیتی نما»(۱):

یکی جم نـام وقتی پادشـا بـود — که جامی‌داشت کان گیتی نمابود.

بعدها برای جام جم تعبیرات بسیار قائل شدند و بویژه عرفـا آنرا در مفاهیم عرفانی بکار بردند: سنائی‌درطریق التحقیق آنرا در مرتبهٔ «دل» استعمال کرده ـ عطار درالهی نامه از آن به «فؤاد» تعبیرآورده (۲) و درقصاید خود بارهاجام جم را ذکر کرده است:

در قدح ریز آب خضراز جام جم — بازنتوان گشت‌ازین‌ره بیفتوح.(۳)

سخن میرفت دوش‌ازلوح محفوظ — نگه کردم چو جام جم نباشد.(٤)

جـانا! می عشق تـو دلـی خورد — کو محووجود جام جم‌شد.(۵)

چون‌درآمدعشق‌وجانرا مست کرد — ما بمستی جام جم برداشتیم.(٦)

گفت: «بنشین و جام جم در ده — تا ز جـام جمت کنی‌مستم.»(۷)

گوئیا وقت سحر از دست خضر — جام‌جم‌پرآب‌حیوان‌خورده‌ام.(۸)

شبستری در کنز الحقایق گوید (۹):

یکی جم نـام وقتی پـاد شـا بود — که‌جا می داشت کان گیتی نمابود

بصنعت کرده بودندش چنان راست — که‌پیدامیشدازوی‌هرچه‌میخواست

هرآن نیك و بدی کاندرجهان بود — درآن جام ازصفای آن نشان بود

چووقتی تیره جام از زنگ گشتی — شـه گـیتی از آن دلـتنگ گشتی

بفرمودی کـه دانـایـان این فن — بکردندی بعلمش بـاز روشن

چو روشن گشتی آن جام دلفزای — بدیدی هرچه بودی در همه‌جای.

خردمندان برای این جام تعبیراتی چند قائل شده اند:

حـکیمی گفت جـام آب بود آن — منجم گفت اصطرلاب بود آن

---

(۱) غیاث ـ برهان ـ چراغ هدایت. (۲) ازافادات استاد محترم آقای بـدیع الـزمان فروزانفر. (۳) دیوان عطار ص ۲۰۹. (٤) همانکتاب ص ۱٦۷. (۵) ص ۱۷۵. (٦) ص ۲٤۸. (۷) ص ۲۵۱. (۸)ص ۲٦۳. (۹) نسخهٔ خطی نگارنده.

دگـر یك گفت بود آئینـهٔ راست — چنان‌روشن که‌میدیدآ نچه‌میخواست(۱)
بقدر علم خود گفتند بسیـار — ولی آسـان نشد این کاردشوار.

اما عارفان آنرا چنین تعبیر کرده اند :

بسی گفتند هر نوعی ازینهـا — نبود آن جام جم جز نفس‌دانا
چو نفس تیره روشن کرد انسـان — نمـاید اندرو آفـاق یکسـان
چوانسان گشت اندرنفس کامل(۲) — شـود بر کل موجودات شـامل
ز چرخ و انجم و از چـار ارکان — نموداری بـود در نفس انسـان
حقیقت دان اگر چـه آدمست او — چوعارف شدبخود،جام‌جم‌است‌او
بدارای دوست؛ گفت پیرخود پاس — نخستین نفس خود را نیك بشناس
که تـا دروی ببینی هر دو عـالـم — ز راه صورت و معنی بیکدم
تو نفس خویش را نیـکو ندانـی — بدانستن خدا را چون تـو دانی ؟

حافظ بارهاازاین جام جم یاد کند :

بسرجام‌جم‌آنگه نظر توانی کرد — که‌خاك‌میکده کحل بصرتوانی کرد.
دلی که غیب‌نمایست‌وجام‌جم‌دارد — زخاتمی که‌دمی گم‌شودچه غم‌دارد ؟
همچوجم،جرعهٔماکش که‌زسر دوجهان — پرتوجام جهان بین‌دهدت‌آگاهی.
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی — که‌جام‌جم نکند سودوقت بی‌بصری.

و بخصوص درغزلی نغزهمان تعبیر شبستری را منظور دارد :

سـالها دل طلب جام جم از ما میـکرد — وآنچه‌خود داشت زبیگانه تمنا میکرد
گوهری کزصدف کون ومکان بیرون بود — طلب ازگـمشدگان لب دریـا میکرد
مشـکل خویش بر پیر مغان بردم دوش — کـو بتـأیید نظر حـل معما میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست — وندر آن آینه صدگونه تماشـا میکرد
گفتم:«این جام‌جهان بین‌بتو کی‌دادحکیم؟» — گفت:«آن روز که‌این گنبد مینا میکرد.»
آنکه‌چون‌غنچه دلش رازحقیقت بنهفت — ورق خاطر از آن نسخه محشـا میکرد

(۱) ومتأخران نیزآنرا بکرهٔ جغرافیائی تعبیر کرده اند.
(۲) ریاض العارفین (ص ۴۰) نیز جام جهان نما را بانسان کامل تعبیر آورده .

بیدلی در همه احوال خدا با او بود   او نمیدیدش و از دورخدایا میکرد!

اوحدی مراغهٔ مثنوئی مشتمل بر پنجهزار بیت دارد بنام (جام جم)که آنرا بسال ۷۳۲ یا ۷۳۳ بنظم درآورده (۱) ـ وی تحت عنوان (در مضمون این کتاب) گوید (۲) :

نامهٔ اولیاست این نامه   مبراین‌را بشهروهنگامه (۳)...
نفس را این بشارتی چندند   بمقاصد اشارتی چندند
نام این نامه جام‌جم کردم   وندرو نقش کل رقم کردم
تا چورغبت کنی جهان دیدن   هرچه خواهی دروتوان دیدن
بشناسی درو که‌شاه کجاست؟   منزل او کدام و راه کجاست ؟
دشمن‌شاه‌راشکست‌ازچیست؟   رنج‌دیوانه،خواب‌مست‌ازچیست ؟
دراین خانه راکه یافت‌کلید؟   رخ این خانگی زپرده که‌دید ؟
چه مسافت زگنج تا بطلسم ؟   وز مسمی چه مایه راه باسم ؟
باز دانی مقید از مطلق   راه باطل جدا کنی از حق
هیچ دیوت ز ره نیندازد   غول رختت بچه نیندازد . . .

چنانکه‌دراشعارفوق‌ملاحظه‌میشود (ونیز دراشعار دیگر کتاب مزبور) گوینده تعبیری‌ازجام‌جم‌نیاورده بلکه خواسته است کتاب خود را(که مشتمل است برمقدماتی چند ودودور که دوراول را بمبدأ آفرینش ودوردوم رابکیفیت معاش جمهوراختصاص داده و دوراخیر رانیز بدوباب تقسیم کرده‌است:باب اول‌درمعاش اهل‌دنیا وباب‌دوم‌در معاش و احوال آخرت (مشتمل بر چند سخن))بجام جهان نمای جمشید تشبیه کند.

پایان

(۱)رك : مقدمهٔ جام جم اوحدی ، ضمیمهٔ سال هشتم ارمغان . تیرماه ۱۳۰۷ چاپخانهٔ فردوسی.
(۲) همانکتاب ص۳۶.   (۳) رك: همانکتاب حاشیهٔ ص۳۶.

فهرست ها ☆

۱ـ فهرست مطالب کتاب ☆☆

☆ فهرست‌ها بترتیب الفبائی تنظیم شده وشماره‌ها مربوط بصفحه های کتاب میباشد. فهرست کلی کتاب درصفحهٔ چهاردهم ثبت شده است.

☆☆ عنوانهای بخشها ومعادل آنها بادوخط وعنوانهای بهره‌ها ومعادل آنها بسایك خط درزیر، ازعناوین دیگر مشخص گردیده‌اند.

☆☆☆

۲- فهرست لغات

۱- سانسکریت

۲ ـ اوستا

۴- پارسی باستان

۴- پهلوی و پازند (۱)

(۱) اصطلاحات زرتشتیان ایران و پارسیان هند نیز درهمین فهرست مندرج است .
☆ چون درثبت برخی کلمات اوستائی متن کتاب ، بعلت اشکالات طبع ، ضبط تلفظ دقیق مراعات نشده بود درفهرست حاضر تا حد امکان اصلاح گردید .

٥ - پارسی

۳- فهرست نامها

(شامل نامهای ایزدان و فرشتگان و دیوان و کسان وخاندانها وقبیله ها وآئین‌ها و فرقه‌های مذهبی و نسبت‌ها وجایها و کتابها و غیره.)

+ ✡ همهٔ نامهائی که پیش ازآنها یکی‌ازاین نشانه‌هاست مبدل یك نامند.

فهرست نامها

و

(پایان)

غلطنامه

ح نشانهٔ حاشیهٔ صفحه است

صفحه	سطر	غلط	صحیح
اول	۱۶	ایرانشاه. از	ایرانشاه. آقای پورداوداز
هفتم	۲۲	غطار	عطار
هشتم	۱۶	katrak	Katrak
هشتم	۱۳	Asa	Asana
هشتم و دوازدهم	۱۳،۱۷	wörterbuch	Wörterbuch
نهم	۳۳	Minorski	Minorsky
سیزدهم	۹	ح	چ
»	۱۳	مضوم	مضموم
»	۱۶	کوتاه	کوتاه)
»	۱۸	(کوتاه درقدیم	کوتاه درقدیم)
»	»	shâl	shâm
»	۱۹	رخش	خش
»	۲۶	دام dâm	وام vâm
چهاردهم	٤	سیزدهم»	سیزدهم
»	۷	»	» »
نوزدهم	٤	کشیش	کیش
۹	۹	ملت	ملیت
۱۰	۱۷	ارص	ارض
۲۰	ح٤	Bauvart	Bouvart
۲۸	ح٤	میشناختند	میشناسند
٤٤	۲	خاست	خواست
۵۰	ح۱۶	دسایتری	دساتیری
۵۳	۱۷	**کابلیس**	**که ابلیس**

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦٢	١٤	بهرام پژود	بهرام پژدو
٦٥	١٣	آقای هرتسفلد نیز	برخی ازمعاصران نیز
٦٩	ح٦	(٨)	(٧)
٧١	٢	انترپائی تیش	اشرپائی تیش
»	٤	Vàm	vam
٧٣	٢٠	Maidhyâi	Maidhyôi
٨٨	٢٠	نویسند	نویسد
١٠٢	٢١	مار اسپند	آذرباد مارسپندآن
١١٢	١٣	(٥)	(زائد است)
١١٤	١٢	شباهت	اشتراك
برابر ١٢٦	٢٠	شداست	شده است
١٣٠	١٧	عبارت	عبارات
١٣٧	٢٠	هزار	(زائد است)
١٤٧	ح١	Christeusen,Etudesnsur	Christensen,Etudes sur
١٥٨	١٣	امهوسپند(٩)وأمهوسفند(٩)	امهوسپند(٨)وامهوسفند(٨)
»	١٦	(١٠)	(٩)
»	ح٧	(١٠)	(٩)
١٦٠	٩	حورا و	حور و
»	١١	کلا .	کلاه .
١٦٢	ح٢	dern	der
١٦٨	ح٤	Kapàdia, (٣) The	(٣) Kapadia,The
»	ح٥	DieReligion	Die Religion
١٧٠	ح٧	Monvement	Mouvement
١٧٦	ح١	unddas	und das
١٧٧	ح١٦	ناز	ناژ
١٧٨	٥	بفروهای	بفروهرهای
»	٣	otto	Otto
١٨١	١١	تقدس	تقدیس
١٨٧	١٨	که	کته
١٩٠	ح٣	(٨)	(٧)
١٩١	٧	عجیت	عجیب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۲	۱۳	یزدگرد درم	یزد گرد دوم
»	۱ح	(۱) رك : زاره هرتسفلد	(۲) رك: زاره،هرتسفلد
۱۹۷	۱۲	«	(زائد است)
۲۰۲	۱۲	را	(زائد است)
۲۰۳	۱۱	بمناسبت تولد	بمناسبت انتساب تولد
»	۱۲	باقرب احتمالات	طبق سنت
۲۰۸	۸	گودر	گودرز
۲۱۵	۵ح	Grundriss Neu-persischen	Grundriss der Neupersischen
۲۱۹	٦	(۲)	(۲) ☆
»	٦ح	ولف	☆ولف
۲۲٤	۲۰	التوکلی)	المتوکلی)
۲۳۸	۱۷	یادشده آذرفرنبغ	یادشده‌چنانکه‌آذرفرنبغ
۲٤۱	۲	ذروان اردشیر	ذروان (زروان) اردشیر
۲۵۱	۷	کمربند ویژهٔ	کمربندو کمربند ویژهٔ
۲۵٦	۱۲	باژجهان	باژمهان
۲۵۹	۵ح	پائی میك	پائی پیك
۲۸۱	آخر	نقل گل	نقل و گل
۲۸۵	۱۲	الله کل	الله علی کل
۲۸۸	۱۵ح	محبب	محب
»	۱٦ح	٥ و	(زائد است)
۳۰۱	۸و۹	|	خطهای‌دوم(از راست)زائدست
۳۱۱	۲۱	میشود بشکل	میشود وبشکل
۳۱۲	۱ح	فراخکرت که	فراخکرت (که
۳۱٤	٤	زریران (۲)	زریران) (۲)
»	٤ح	Benreniste	Benveniste
۳۱۷	۱	استادس	استادش
۳۰۰	آخر ح	(افزوده‌شود :)	*نام خاقانی در مجمع الفصحاء طبق متن آمده - آقای فروزانفر نام اورا باحتمال قویتر باستناد یك بیت خاقانی و نفحات جامی (بدیل)دانسته اند .
۳۲۰	آخر ح	الفضحاء	الفصحاء
۳۲۱	۳ح	ویرویشینیکان	ویرویشنیکان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۱	ح۸	demâna	nmâna
۳۲۹	۱۶	Aredvi . î Sûra	Aredvî · Sûra
۳۳۱	۶	۹۳ ویسپرد	۹۳ و ویسپرد
»	ح۱	اوستاتی	اوستائی
۳۳۲	۱۰	نیوزاد	نیوزار
۳۳۵	۱۴	که	(زائد است)
۳۳۶	۲۱	کتب دین	کتب دینی
۳۳۷	خ۱	Upsala	Uppsala
»	خ۲	1688	1868
»	ح۳	(۴)	(۳)
۳۴۶	۱۳	بکشت	بکشت»
۳۵۰	خ۲	رقلب	برقلب
۳۵۲	۱۹	ریخپه	ریخته
۳۵۶	۱۲	barežaidhi	barəzaidhi
»	۱۳	برذئیندی	برزئیندی
۳۵۷	۱۲	ارواسنا	اوروأسنا
۳۶۰	۲	آذری	آزری
۳۶۱	ج۱	11	II
۳۶۶	۷	۷ـ سیمرغ، سیرنگ	(زائد است)
۳۶۷	۷	(۲)	(زائد است)
»	۸	(۳)	(۲)
»	آخر	(۴)	(۳)
»	ح۶	(۳)	(زائد است)
»	آخرح	(۴)	(۳)
۳۷۶	ح۱	اسرارالذهب	سرالاسرار
۳۷۹	آخرح	مقرب	معرب
۳۸۸	آخرح	Asana	Asa
۳۸۹	ح۱	سعدی	سغدی
۳۹۱	آخر	خانماشان	خانمانشان
۳۹۲	۲۳	سحر وساخری	ساحر وساحری
۳۹۳	۳	جنگ میارید	چنگ میازید
۳۹۵	۲۱	زندراست	زندواست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۹۷	۳	میپرسید	می پرسد
۳۹۸	۲۰	رند	زند
٤۰٤	۷	Athauruô	athauruô
٤۰٦	۹	اصلاح	اصطلاح
»	۱۵	گاتوریان	گاتوزیان
٤۰۷	آخر	بآخر فرداد	بآخر فردا
٤۲۱	۱	: در	: »
٤۲۲	۷	مندرخات	مندرجات
»	۱٤	شداست	شده است
٤۳۲	ح۱	(٤)	(۳)
٤۳۳	۲	رارا	را
٤۳۵	ح۷	فعلیك	تعلیک
٤۵٤	۱۳	زامند	رانند
٤۵۷	ح۲	سخن و سخنوران تألیف آقای فروزانفر	(زائد است)
٤٦۲	ح۹	ابوسحق	ابواسحق
٤٦٤	ح۱	پر مغان	پیرمغان
»	ح۲	بغداد بر	بغداد پر
٤۷۰	۵	٦۱٦	٦۲٦
٤۷۲	ح۸	رورنبرگ	روژنبرگ
٤۷٦	۳و٤	Eastnick	Eastwick
٤۸۳	ح۵	درج	ورج
٤۸٦	آخرح	فروعی	فروغی
٤۸۹	۲	(۱)	(۲)
»	۱۱	(۲)	(۳)
»	۱۳	(۳)	(٤)
»	۱۷	(٤)	(۵)
»	ح۱	بهرهٔ ۱	بهرهٔ (۲)رك:ص۱۳۸-۱٤۰
»	»	(۲)	(۳)
»	ح۳	(۳) (٤)	(٤) (۵)
٤۹۱	ح۲	حقه از	حقه را از

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۹۶	۲	بتأبید	بتأیید
»	۲ح	هنور	هنوز
»	۴ح	pcripateticiens	peripateticiens
۵۰۳	۵	Jamyâma	jamyâma
»	۲ح	دوندیداد	و وندیداد
۵۰۴	۴ح	Garodemana	Garô . nmâna
۵۱۶	۱۳	جاودان	جاودان .»
»	۳ح	بگذارانند	بگذرانند
۵۱۹	آخر	للهالعالمین	للهرب العالمین
»	۲	گرد	گیرد
۵۲۲	۱ح	حکایتی ذ	حکایتی
»	۲ح	کر کند	ذکر کند
۵۲۳	۸	تابجنبد	«تابجنبد
۵۲۸	آخر	بخاتم	نجاتم
۵۳۵	۱ح	(۶)	(۲)
۵۴۴	۱۳ دوم	اتشه	اثشه
۵۴۵	۳	ائهاورون	اثه اورون
۵۴۸	۱۱	میئنیوه	مئینیوه
۵۵۲	۹	isishn	izishn
۵۵۴	۱۴ دوم	isishngâh	izishngâh
۵۶۱	۱۶ دوم	آذر گشنسب	آذر گشنسپ و
۵۶۶	۲۰ دوم	اسطخر	اسطخر و
۵۶۹	۱ دوم	اورانونس	اورانوس
۵۸۰	۱۰،۱۱ »	جاماسب اسا ... ۴۸۴	جا ما سب اسا (کیخسرو جاماسبجی) ۴۷۶ و ۴۸۴ جاماسب اسانا (جاماسپجی منوچهرجی) ۳۶۱

malgré mes recherches et questions, je ne suis pas encore en mesure de préciser. La date est trop tardive, semble-t-il, pour qu'il s'agisse d'un disciple immédiat de Nûr 'Alî *Sh*âh. L'œuvre est entremêlée de textes en prose, où sont énoncés et développés les leit-motives, et comprend en tout douze livres ou *daftar*. En les feuilletant un soir récent, le Dr. Moïn et moi-même, nous eûmes la chance de tomber précisément dans le XII[me] livre (p. 1091) sur le passage suivant: «*Indication concernant le Temple du Feu, lequel ne fut rien d'autre qu'une forme de l'Amour subjuguant, exclusif et consumant de l'être divin. A cet Amour, Zarathoustra donna forme visible, et lui érigea l'autel du Feu. Après le triomphe des armées de l'Islam et des Arabes sur l'Iran, ce mystère fut voilé à la Terre et se retira dans le fonds intime du cœur, son emblême relevé en la personne de la princesse royale (Shahrbânû, fille de Yazdagard III) qui devint la mère du IV[me] Imâm Zayn ol 'Abedîn, après être entrée dans la famille des Très-Purs par son mariage à Yathrib avec le Prince des martyrs (l'Imâm Hosayn). C'est pourquoi l'on a entendu de la bouche du Prophète, Prince des Arabes et des Persans, ce hadith: Ne tenez jamais de propos irrévérencieux contre Zarathoustra, car Zarathoustra fut en Iran un prophète envoyé par le Seigneur très aimant*». Ce long leit-motive est alors développé en une soixantaine de *bayt*. Sans doute, on a traditionnellement souligné la signification politique pour l'histoire de l'Iran, du mariage de la princesse royale fille de Yazdagard III avec l'Imâm *H*osayn. Mais ce dont il s'agit ici, c'est du «mystère du Temple du Feu». Ce que couronne l'admirable *ta'vîl* du soufi du XIX[me] siècle, c'est la longue «théorie» de mystiques iraniens en tête desquels apparaissent un Sanâ'î, un 'A*tt*âr, un Sohrawardî. Il n'était pas possible de mieux formuler le «secret» de l'histoire religieuse iranienne (ou plutôt de sa «phénoménologie»). Je ne peux insister davantage dans cette note, et compte bien y revenir ailleurs.

spirituelle de l'Iran,—pour que rejaillissent à la lumière ces sources auxquelles tant d'âmes au cours des siècles se sont abreuvées.

C'est par ce vœu que je désire terminer cette analyse qui m'a permis à maintes reprises d'entremêler mes pensées à celles de mon collègue iranien. Nous savons la voie qui nous reste à parcourir. Cette enquête si vaste, aboutissant après des années de labeur à ce livre compact, limite pourtant au domaine de la poésie persane la mise au jour des traces de l'influence mazdéenne. Il reste alors les œuvres massives en prose, en persan et en arabe, des philosophes, des soufis, de toutes les branches de la théologie shîite. Dans le foisonnement des sectes et des écoles, les thèmes manichéens se font, eux aussi, encore entendre, reconnaissables malgré les variations. C'est dire les proportions de ce «Temple» de la pensée iranienne, dont il appartient aux historiens et aux philosophes de dresser la complexe architecture, pour que tous les thèmes formulés ou conservés au cours des temps par cette pensée, y puissent être de nouveau entendus.[1]

Teheran.
12 Mordâd 1326
4 août 1947

HENRY CORBIN

1. Ces pages étaient déjà écrites, avant que j'eusse connaissance d'un texte d'une importance capitale, venant après tant d'autres à l'appui de la thèse esquissée ici. Ce texte se trouve dans un poème mystique d'une longueur démesurée, resté autant dire inconnu jusqu'à maintenant. J'en dois la communication du manuscrit à l'amicale obligeance de son propriétaire, M. le professeur Meshkat. L'œuvre est intitulée *Kanz ol-Asrâr* (le Trésor des Mystères). Elle comprend plus de soixante dix mille *bayt* (environ trois fois le ma*th*navî de Mawlawî Rûmî) et s'étend en deux volumes, sur 1187 pages de cinq colonnes chacune! Le ms. est daté de 1313 H., mais l'œuvre fut achevée en 1260 H. Malheureusement, si monumentale soit-elle, elle ne porte pas de nom d'auteur, et

dans les arcanes du cœur de l'Homme parfait. La symbolique des alchimistes suivra la même intention en parlant du «Sublime Elixir».

AW*H*ADI de MARAGHA acheva de composer en 732-733/1336-1337 un poème d'environ cinq mille *bayt* sur le «*Graal de Jamshîd*» (p. 536), titre qu'au lecteur il dédie ainsi : «afin que si tu désires contempler l'univers, tu puisses dans ce Graal contempler ce que tu désires.» Il énonce alors toute une série de désirs possibles, ayant chacun une signification mystique : que tu connaisses par ce Graal où est le Roi, quelle est sa Demeure, quelle est la Voie...

Tout se passe donc, dirai-je pour conclure, comme si le «Magianisme» idéal projeté par delà toutes les formations concrètes qu'imposeraient les limites de la sociologie et de l'histoire, configurait un monde et une société mystique, le «chapitre des Mages» auquel est initié un Hâtef d'Esfahan. Et il le configure en l'absolvant d'un passé dont le ressouvenir s'opère par une exégèse ésotérique (*ta'wîl*) le rendant absolu. Il trouve finalement son plus haut symbole dans ce Graal mystique, centre d'une liturgie intérieure «parsie-chrétienne», symbole d'un culte d'amour dont la quête mène à travers tous les déserts et toutes les solitudes de l'homme intérieur, jusqu'à l'heure où dans l'embrasement de ce Graal transparaisse la figure de l'Aimé éternel et s'accomplisse l'Unification de l'Unique.

Toute une longue, très longue phase d'histoire religieuse est représentée par cette «queste» mystique, menée par les mêmes voies que celles où elle conduisit ses ménestrels d'Occident. Trop de détails nous échappent encore ; trop de textes sont encore peu aisément accessibles. Il est donc superflu d'insister sur l'étape capitale que représente pour ces recherches le vaste travail édifié avec tant de conscience par le Dr. Moïn. Il marquera une date dans cet effort pour ressaisir au présent tout un passé qui continue d'être au cœur intime de la culture

Le Vin des Mages et le Graal : c'est peut-être la clef de voûte de tout le lexique (cf. p. 532). Il est défini comme «un goût intime qui irradie les lumières des Réalités célestes sur le cœur du mystique». De ce Graal, qui a un long passé mythique, les dictionnaires persans traditionnels disent qu'il fait connaître toutes les circonstances du Bien et du Mal dans l'univers. Tantôt l'origine en est rapportée à Jamshîd (cf. supra pp. 275-277), tantôt à Kay Xosraw (qui lui donna encore les vertus de l'astrolabe). Le *Sh*âh-Nâmah ne connaît que le Graal de Kay Xosraw; vers le VI^{e} s. H., Jamshîd reprend son privilège. Tantôt on l'appelle «Graal *montrant* le monde», tantôt «Graal *voyant* le monde». De multiples interprétations étaient virtuellement contenues dans ce double aspect d'une même vertu : elles cohèreront les motifs du microcosme et de l'Homme parfait. Ces vers de *Sh*abistarî (cit. p. 533) sont lourds d'allusion : «Quand donc, dis-je, le Sage t'a-t-il fait le don de ce Graal voyant-le-monde?— Le jour même, dit-il, où il créait la coupole émaillée du Ciel.» Ce Graal mystique, les '*orafâ* le voient transparaître dans tous les concepts de leur gnose. Sanâ'î l'emploie pour désigner le *cœur*. 'A*tt*âr également. C'est que tout le cosmos apparaît dans ce Graal ; toute connaissance de la Réalité-vérité est intérieure, et la connaissance intérieure, la Gnose mystique, est l'expérience de cette Réalité-vérité manifestée au cœur et dans le cœur. L'embrasement du Graal est ici au sens propre l'illumination du cœur (cf. *bayt* de Shabistarî, p. 534). Eau de la Vie, astrolabe, Miroir de la Vérité-être où le Cœur vrai (lui-même ce Miroir) mire et admire tout le royaume de l'être, chacun en a parlé dans la mesure de son savoir et de son expérience. Mais point n'est aisée cette question difficile, car si «beaucoup ont dit là-dessus toute espèce de choses,» ce Graal, seule l'âme y est initiée «lorsque l'Homme parfait est né en elle» et qu'alors «elle *compréhende* la totalité des êtres... L'initié à la Réalité-vérité tout en étant homme, lui, lorsqu'il atteint au savoir mystique de soi-même, est lui-même le Graal de Jamshîd.» (p. 535) Deux textes de *H*âfe*z* et de *Sh*abistarî évoquent encore cette quête du Graal

a laissé un *tarjî'band* qui est un des chefs-d'œuvre de la littérature persane. Composé comme un oratorio, il montre en somptueuses résonnances que le même appel à l'Unification de l'Unique se fait entendre au chapitre des Mages où circule le Graal mystique, dans la cloche du couvent chrétien, et dans les arcanes de la Gnose des *'orafâ*. Tout le premier *band* est rempli du lexique mazdéen traditionnel, mais avec une mise en scène dramatique qui pousse à la limite l'audace de la profession de foi ésotérique.

Cette vaste enquête que j'ai essayé d'analyser ici en détails, en prenant occasion d'y insérer quelques autres problèmes, le Dr. Moïn la conclut en quelques pages très denses s'ordonnant autour des termes mêmes du lexique qu'avait analysé le chapitre V. «L'interprétation *'erfânî* du lexique dérivé du mazdéisme» (pp. 531 sq.), est peut-être au cœur des problèmes que nous pose l'histoire religieuse de l'Iran. Les précieuses indications rassemblées ici ouvrent la voie à une étude exhaustive. Dans le passé, quelques auteurs iraniens s'en sont préoccupés : *Sh*ayx Azerî Tû*s*î, Mo*h*ammad Dârâbî, Hedâyat (Rezâ Qolî Xân). On a vu plus haut qu'une des plus significatives *qasîda* de 'A*tt*âr avait été l'objet de plusieurs commentaires. Impossible de tout citer. Rappelons quelques termes-clefs.

Le grand-maître ou le «prieur» des Mages (pîr-e mo*gh*ân): c'est l'Homme parfait (la notion qui est à la base de la théosophie de 'Ibn Arabî et de Gîlânî, l'*anthropos teleios* de la Gnose et par delà, de la cosmogonie mazdéenne), C'est le mor*sh*ed (l'*Imâm* en Gnose shîite) qui montre au pélerin mystique la voie de la Réalité-vérité (h*aqîqat*), et qui préside au «chapitre des Mages» (aussi comme successeur du Premier Imâm, lui-même *Ensân-e Kâmel*: on discerne ici un des liens mettant en connexion Shîisme et ancien Iran).

Le couvent ou «prieuré» des Mages : c'est le Monde des Noms divins, la première étape de l'âme dans sa perfection en devenir. Le «Mage» est le vrai *movahhed*, l'unifiant-unifié.

connut par *S*adreddîn Qoniawî. Ce fut un vrai ménestrel d'Iran, capable d'éprouver pour la beauté humaine un amour allant jusqu'à l'adoration, au point de tout quitter pour en suivre une apparition, et accompagner une troupe de derviches en une migration lointaine. L'auteur donne quelques exemples de l'usage fait par lui du lexique de figurations mazdéennes : breuvage des Mages, couvent des Mages, fils des Mages ; magianisme *et* musulmanisme entrevus simultanément dans la chevelure ondoyante *et* dans le visage de l'Aimé (p. 527). Ces deux symboles connaîtront un usage constant, de plus en plus chargés de sens, dans l'esthétique transcendante du soufisme.

*H*AFE*Z* de *SH*IRAZ (ob. 792/1389, pp. 527-529) par qui principalement l'on a connu en Occident tout le lexique consacré : le Vin et le breuvage des Mages, la taverne et le couvent des Mages, le grand-maître ou le «prieur» des Mages etc. C'est une misère que l'on se soit dépensé en stériles disputes, pour savoir s'il fallait donner à tout cela un sens «littéral» ou un sens «allégorique». Plus grande misère encore, le sens soi-disant «littéral» auquel certains ont voulu se tenir. *H*âfe*z* est un *'âref* au sens plein du mot. Son lexique n'a rien d'insolite, comparé à celui d'un 'A*tt*âr, d'un Faxr 'Irâqî et de tant d'autres. Le sens des mots est *direct*, ils disent bien ce qu'ils veulent dire. Le propre d'un «écrit chiffré» est bien d'*être* un chiffre, mais de ne l'être que parce que précisément il *chiffre* un sens, et ce sens à déchiffrer est le sens vrai et littéral, même si on veut l'appeler symbolique. Mais sans ce chiffre, le sens n'aurait pas pu être transmis. Cette forme de pensée et de présentation de la pensée, exige qu'en soit conservée la simultanéité, la coexistence. En l'oubliant, on n'a plus entre les mains qu'une pâle abstraction ou bien une coquille vide.

HATEF d'ESFAHAN (ob. 1198/1784, pp. 529-530) dont le nom est sans doute moins connu en Occident que celui de ses illustres devanciers. Ce poète de l'Iran sous la dynastie Zand

à l'autre, le second plus particulièrement appliqué lors de la période islamique pour désigner le Mazdéen). Dans le texte en question, «mo*gh*» est pris au sens de *kâfer* sans plus, et l'on prête au «mo*gh*» une éthique jabarite en contradiction avec l'éthique mazdéenne qui convie l'homme à assister Ahura Mazdâh dans sa lutte contre les Puissances de Ténèbres (tout se passe comme si le Zervanisme était intervenu ici pour modifier la représentation). D'autre part le «gabr» est, dans ce passage, distingué du «mo*gh*», et sa croyance (qadarite) est même notée comme préférable à celle du «mo*gh*». Ici donc, le «mo*gh*» n'est plus du tout saisi par la même intention que celle qui dans les *ghazalîyât* se glorifiait du «couvent des Mages». Quant au «gabr» qu'une intention historique vise ici, on lui prête des croyances (cf. p 526) qui, si elles ne cadrent pas avec le mazdéisme historique, n'annoncent pas pour autant l'image idéale que l'on en projette lorsque l'on déclare avec ferveur appartenir à la «religion des Mages» (Kê*sh*-e gabragî). En tout cas, les notions de création et de conservation du monde telles que les pense un qadarite, ne sont pas exactement les mêmes que celles qui leur correspondent sur le plan de la cosmogonie mazdéenne. Mais enfin la sentence subsiste : le qadarite est le mazdéen de l'Islam.

Le simple indice de ce problème saisi au passage, les mêmes mots pouvant désigner un objet de réprobation et un objet d'amour fervent, montrent bien que le soufisme «mazdéanisant» n'assume pas le poids d'une tradition historique toute faite et close ; ce passé, son exégèse spirituelle et symbolique *(ta'vîl)* le dépasse, l'instaure enfin dans sa vérité en le faisant advenir *à* et *dans* sa signification mystique. Pour se donner la liberté de la palingénésie, Sohrawardî de son côté distinguera bien entre Zarathoustra et «Majûsî».

FAXREDDIN de HAMADAN connu sous le surnom de 'IRAQI (prononcé «Arâqî» en persan) (VII^e/XIII^e s., pp. 525-527), fut un enthousiaste disciple de la gnose d'Ibn ʿArabî, qu'il

prendre garde de ne pas être dupes avec ceux que l'on voulait duper. Car si à l'origine la substitution a été consciente et devait jouer comme une protection, pouvons-nous fixer exactement quand et à partir de qui elle n'a plus été que confusion et ignorance? Pour compléter une remarque esquissée plus haut, je voudrais simplement dire que le discernement des intentions peut nous éviter une pieuse commisération pour une «ignorance» historique, alors que ce que l'on nous propose intentionnellement n'est peut-être qu'un idéogramme. Tant pis, si chez d'autres la confusion est effective.

Car une autre nuance d'intention semble capitale à saisir. Cette nuance se manifeste chez Mawlawî comme chez d'autres, lorsque leur intention vise d'une part le «magianisme» idéal, forme de la pure religion mystique, et lorsque d'autre part elle vise le mazdéisme du passé historique, et que par défaut d'information on en vient à lui prêter des dogmes qu'il n'a jamais professés.

Le long récit mettant en scène dans le Ma*th*navî un croyant *orthodoxe* et un «infidèle» *jabarite* (cité ici pp. 522-525) imposerait, quant à la forme et au contenu, la généralisation d'une recherche dont le Dr. Moïn indique quelques points essentiels (pp. 525-526). L'*orthodoxe* presse son adversaire en le référant «à ce combat en toi-même de l'ange et du démon»,—ce qui est en consonnance avec l'éthique mazdéenne. Et précisément, on l'a vu plus haut, un hadi*th* fameux prête au Prophète ces paroles : «Les Qadarites sont les Mazdéens de l'Islam». *Sh*abistarî accentuera encore : «Quiconque est d'une croyance autre que le *jabarisme* (c'est-à-dire quiconque professe le libre-vouloir et pouvoir de l'homme), le Prophète le déclare équivalent à un Mazdéen.» Cette opposition, Mawlawî la ressent fort bien, lorsqu'à la fin de cette même histoire, il montre dans le pur Amour la seule issue hors du dilemne. Mais comment peut-il dès lors mettre le *jabarisme* du côté de l'«infidèle» mazdéen ? D'autant plus subtil se présente donc le contraste qui ressort du texte, entre «mo*gh*» et «gabr» (les deux mots équivalant l'un

sommes pas des Musulmans ! Nous sommes l'honneur de l'Infidélité, et la honte de la Foi officielle» (cit. p. 513). Tous les termes symboliques: Vin des Mages, religion des Mages, sanctuaire du Feu, temple des Mages, s'insèrent en des contextes de même véhémence: «Abandonne ta parenté et tes proches ! Apporte ici le Graal des Mages, parce que le Vin des Mages remplit le cœur de mille significations secrètes» *(ibid.)* «Comme je n'étais pas de la religion de l'Islam, j'ai choisi la religion des Mages. La religion de l'Islam s'est évanouie, je n'ai pas garde à l'Enfer» (cit. p. 514). Son œuvre immense sera à étudier de ce point de vue, pour en comprendre la signification peut-être unique. Cf. encore dans le *Mosîbat-Nâmah,* le dialogue entre le pélerin mystique et le Feu (pp. 514-515). Et enfin ce *ghazal* fameux qui a sollicité plusieurs commentateurs: «Musulmans ! Je suis ce Mazdéen qui ai bâti le temple de l'idole. Oui, je suis à la base de ce Temple; dans ce monde, j'ai proclamé l'appel !» (p. 516) «De cette mère que j'ai enfantée, je devins plus tard l'époux...» Les alchimistes configureront une symbolique toute pareille. La relation entre ces deux formes d'être que la physique mazdéenne appelle *mênôk* et *gêtîk* (céleste et terrestre, cf. dans la Gnose islamique *'âlam-e amr* et *âlam-e xalq),* le «retour» ou réunion de la seconde à la première, sont éprouvés ainsi comme une hiérogamie. *Sh*ayx Azerî *Tûsî* (840 H.) a longuement commenté ce ghazal; un autre commentaire fut jadis publié par Berthels (cit. pp. 517-519); je voudrais mentionner encore celui de *S*afîeddîn Ardabîlî.

MAWLAWI (Jalâleddîn Mo*h*ammad) (ob. 672/1273, pp. 520-526) le plus célèbre poète *'âref* d'Iran. Dans les célèbres *ghazals* au nom de *Sh*ams-e Tabrîz, la force du ton rejoint celui de 'A*tt*âr, lorsque le culte d'amour du Soufî, seul à seul devant l'Aimé, est proclamé comme religion des Mages, et célébré dans le couvent des Mages. «Du Feu infernal ils n'ont point peur, les immergés dans la Lumière.» Si même un *bayt* suggère la substitution d'Abraham à «Zartu*sh*t», peut-être bien devons-nous

le Dr. Moïn extrait quelques exemples typiques, au ton véhément. Il faudrait souhaiter que l'on disposât bientôt d'un *corpus* réunissant *toutes* ses œuvres.

'AYN al-QO*D*AT de HAMADAN (ob. 525 H./1131, pp. 509-510). Trois *bayt* sont cités ici, que Jâmî introduira dans son commentaire d'une célèbre qa*s*îda de 'A*tt*âr (Dîvân, éd. Saïd Naficy, p. 447), et qui typifient la station mystique au-delà de laquelle il n'en est plus d'autres, celle-là où «fidélité» et «infidélité» perdent leur sens et où leur contradiction s'évanouit.

AW*H*ADI de KERMAN (VI[e]-VII[e] s. H./XII[e]-XIII[e] s., pp. 510-512) dans un poème encore inédit, le Me*s*bâ*h* ol-Arwâ*h* (le Flambeau des esprits) commente (à l'exemple de Sanâ'î) son ascension spirituelle dans les huit «Cités» ou «Ciels» des Ames. Dans le premier Ciel, il rencontre le peuple des Moslems ; dans le second, les Chrétiens ; dans le troisième, les Juifs ; dans le quatrième, les Zoroastriens. Ainsi donc, il situe Zarathoustra au rang des prophètes, au nombre de ceux qui ont reçu et transmis un Livre révélé du Ciel. Joignons à cela la description ravissante de la Cité qu'occupent les disciples de Zarathoustra dans le monde céleste. C'est le Ciel des âmes d'amants *(nafs-e 'âsheqa)*, et la description fait se confondre Mazdéens et Soufis, comme professant la même religion mystique d'amour. Si tout cela n'est pas sans exemple dans la littérature néo-persane, c'est en tout cas *un* ou *le* grand exemple, et c'est parce que de tels textes n'ont pas encore été divulgués, que tant d'efforts sont à déployer pour faire admettre la simple vérité incluse dans le titre du présent livre.

'A*TT*AR de NEI*SH*APUR (pp. 512-519) le plus musical poète *'erfânî* des VI[e] et VII[e] siècles de l'Hégire (XII[e]-XIII[e] s.), que l'on a soupçonné d'être un Ismaélien, haussera à une fréquence caractéristique et sur un ton passionné, l'emploi du lexique mazdéanisant : «Nous sommes les éternels Mazdéens, nous ne

Cette étude esquissée ici à grands traits, le Dr. Moïn l'introduit en rappelant le quadruple aspect du lexique technique de la poésie *'erfânî*, dont la diffusion se généralise en Iran au VI[e] siècle de l'Hégire (cf. p. 506). Il y a un lexique de *Qalendar* (les solitaires migrateurs) : le cellier, la taverne, le visage aimé, l'échanson, le défi qui ignore la crainte etc.. Il y a un lexique établi d'après l'*infidélité* (kofr) en général : l'infidèle, l'enfant d'infidèle, l'idole, le temple ou l'autel de l'idole etc. Il y a enfin un lexique tiré du *christianisme* et dont les termes correspondent à ceux empruntés au *mazdéisme* : le chrétien, le fils de chrétien, l'ermitage ou l'oratoire, le moine etc.. Le Mage, le fils des Mages, le temple du Feu, le Môbed, la ceinture (le *Kosti*) etc. Il a été fait allusion plus haut au fondement symbolique de ce lexique; là même est la cause de son extension. Que l'on ne croie pas à un formalisme : le défi d'un *'Attâr* choisissant de passer pour un «Mazdéen», parce que son mystique amour le réunit à l'être céleste qui l'a mis au monde terrestre, indique assez ce que l'on osait braver et à quel point on l'osait. Dans cet élan, la conception de l'homme comme *'abd* se trouve ébranlée. L'assurance d'être-hors-de-soi et étranger ainsi aux statuts de la Loi, ne pouvait s'exprimer que comme un défi. Que ce défi ait pu parfois entraîner certaines aberrations, le cas n'est pas moins prévisible que ne le sont les calomnies stéréotypées, toujours répétées en semblables situations par les pieux adversaires. On a dit que ce fut là une manifestation de l'esprit iranien : c'est peut-être offrir prise à la discussion que de limiter ainsi l'énoncé. Ce fut quelque chose de plus universel se manifestant précisément dans l'esprit iranien, trouvant figure et expression dans des âmes qui avaient en propre le pouvoir de transmettre au présent un sentiment religieux iranien qui fût «œcuménique».

SANA'I (V[e]-VI[e] s. H./XI[e]-XII[e]s., pp. 507-509) est le premier poète *'erfânî* (si l'on excepte Abû Sa'îd b. Abî'l-Xayr) à avoir fait usage dans ses *Qalendarîyât* de ce quadruple lexique. Du volumineux *Dîvân* édité par les soins de M. Modarres Razavî,

du Seigneur Sagesse (Yasna 60 : 12) et de ses Archanges? Quant aux éléments spéculatifs, il suffit de penser à la forme zervanite du mazdéisme, laquelle a agi, on le sait, sur le manichéisme, et à travers lui sur les schémas cosmogoniques de l'extrême shîisme; on peut comparer les motifs du macrocosme et du microcosme, de l'Homme primordial et de l'Homme parfait. La voie est ouverte aux vastes recherches. Enfin relevons, comme le fait ici le Dr. Moïn, ces traces d'une *coincidentia oppositorum* qui est le ferment de toute métaphysique spéculative : les Amerta-Spentas (les «Archanges») sont «créés par» Ahura Mazdâh, et pourtant il est lui-même un Amerta-Spenta; de même pour les Yazatas; de même pour les Fravartis : Ahura Mazdâh *a* lui aussi sa Fravarti. Il dispense le Xvarenah, et il est lui-même investi du Xvarenah (cf. pp. 503-504). Quant aux Amerta-Spentas eux-mêmes, leur nature hypostatique présente cet aspect polymorphe de tous les concepts de la métaphysique mazdéenne, que l'on ne peut interpréter par les seules ressources d'une scolastique aristotélicienne.

Toutes ces indications ont plutôt la portée d'un vaste programme de recherches. Elles sont à leur place ici, montrant la direction d'un travail commun en vue duquel le présent livre notifie son importance. Les témoignages de ceux qui furent les «sujets» de l'action méritent la préséance sur tout autre. A l'origine du Soufisme de l'Iran islamisé nous retrouvons toujours le nom d'Abû Yazîd BES*T*AMI (ob. 261/874), et le Dr. Moïn rappelle opportunément la perspective dans laquelle SOHRAWARDI (ob. 587/1191) situait cette haute figure (p. 505). Ce texte m'avait moi-même beaucoup frappé lorsque je publiai le premier volume des Oeuvres du fondateur des E*sh*râqîyûn, et il m'avait servi à redresser un jugement, pour le moins téméraire, de Nallino. L'importance du maître de l'E*sh*râq apparaîtra, j'en suis persuadé, de plus en plus centrale dans le développement qui rend solidaires tous les moments de la pensée iranienne. En tout cas, il est impossible de ne pas avoir son œuvre présente à l'esprit, en proposant une étude sur «Mazdéisme et Soufisme».

l'essentiel peut y tenir.

Naturellement il serait difficile de rattacher un ascétisme foncièrement négatif, au monde de pensée mazdéen dont l'ascèse est de rester, de «se choisir», à l'intérieur de ce monde avec les Puissances de Lumière pour les aider contre les Ténèbres et la Mort qui l'ont envahi. Que l'attitude ascétique et négative ait pénétré en venant de l'Inde (cf. p. 505), on peut partiellement l'admettre. Cependant ne pas oublier qu'il nous est possible, depuis quelques années, de poser au moins de façon plus précise, grâce aux découvertes qui ont précisé «l'extension iranienne», le problème des relations du Bouddhisme avec le Mazdéisme. Que le Mazdéisme ait agi sur la riche métaphysique du Bouddhisme mahâyaniste, cela ne fait guére de doute, mais alors en un sens tel que si les influences bouddhiques étaient venues sur le soufisme à la suite de cette rencontre, déjà une réserve préalable concernant leur effet serait à inclure; cet effet pourrait difficilement s'être traduit dans une attitude toute négative, toute agnostique, sans «compassion».

Un terrain de jonction indirecte, c'est la Gnose elle-même, à laquelle l'ancienne théologie iranienne participa si profondément, et qui se prolonge en langue arabe ou persane jusqu'à nos jours (*Sh*ayxîs). Mais un lien direct doit être également affirmé. Les recherches récentes de M. Nyberg ont montré la mystériosophie présente dans l'Avesta. Toute autre hypothèse mise à part, les E*sh*râqîyûn seront d'accord sur le fond, avons-nous eu déjà occasion de dire. Avec raison, le Dr. Moïn insiste (pp.499-501) sur quelques textes propres à illustrer les caractères de la vie spirituelle mazdéenne, où éclosent des aspirations identiques à celles d'un soufisme positif. On peut suggérer bien des indices : l'éthique fondée sur une idée «de Moribus divinis», par la communauté des Yazatas (Anges) célestes en tête de qui combat Ahura Mazdâh, et des Yazatas terrestres que conduit Zarathoustra. Au XVI[e] siècle, on voit toute une école zoroastrienne, celle d'Azar Kayvân, s'agréger au soufisme. Zarathoustra ne formula-t-il pas lui-même la demande de la vision directe

que je viens de signaler, telle que la religion des Mages «prophétise» en s'y accomplissant, la pure religion des Soufis.

VIII. MAZDÉISME et SOUFISME (pp. 495-536). Le thème de cette recherche s'annonce avec une ampleur écrasante, si l'on songe aux dimensions de la littérature soufie en Iran. L'important était donc de dominer la question d'assez haut, pour aller droit aux textes essentiels ainsi que le fait ici notre collègue. Il est opportun de rappeler que la marche de la pensée spéculative en Iran islamisé (dont l'histoire n'est pas encore écrite!) s'accomplit dans deux directions : celle des philosophes péripatéticiens sans plus, et celle des philosophes E*sh*râqîyûn qui instituent un néoplatonisme proprement iranien en le fondant sur la palingénésie d'une théosophie mazdéenne-manichéenne, et pour qui les recherches spéculatives sont essentiellement une propédeutique à l'extase mystique. Parallèlement aussi, cette voie de la Gnose mystique désignée par le terme *'erfân* (que l'on ne peut traduire qu'imparfaitement), ouvre deux possibilités : ou bien suivre la voie d'une initiation graduelle, fondant sur une théosophie rationnelle les vérités atteintes par l'intuition intérieure (tout le courant de la Gnose shîite dans lequel convergent le courant E*sh*râqî et celui issu d'Ibn 'Arabî), c'est la «Gnose spéculative» ('erfân-e na*z*arî); ou bien délaissant ce souci de fondation spéculative, devenir le «pélerin de la voie mystique» selon le vœu d'un soufisme essentiellement pratique, ou pour mieux dire «expérimental». A son tour aussi, ce soufisme expérimental peut dicter une attitude franchement négative envers le monde et les choses terrestres, conduire à un retranchement radical; il peut en revanche dicter une attitude positive comportant aussi bien l'attitude spéculative-expérimentale des E*sh*râqîyûn, qu'un sentiment positif de toutes les beautés terrestres comme épiphanies d'une Beauté unique, et le désir d'une communauté de frères transformant peu à peu les données sociologiques (importance des *tarîqât* et des *fotovvât* pour la configuration de la société iranienne). C'est en gros un schéma très réduit; mais

lieu de se scandaliser si, dans son Bostân (pp. 486-488) il confond Mages, Brahmanes et quelques autres encore, ou s'il raconte comment un zoroastrien fut l'hôte d'Abraham (492). Que sa position intime ne soit pas parfaitement claire lorsqu'il touche à ces questions, les remarques du Dr. Moïn le montrent assez. Aussi bien le bon poète ne fait-il que partager une situation commune d'ignorance dont on peut classer les aspects et les causes (cf. pp. 488 ss.). Seuls ceux qui éprouvaient un lien de cœur avec ces choses et par qui elles ont vécu ou revécu, pouvaient, même s'ils succombaient à leur insu à certaines confusions historiques consacrées par la tradition, leur ouvrir et découvrir un sens nouveau et positif. Et n'en est-il pas toujours ainsi? Le concept de «Mage» désigné par le même nom de «Mo*gh*» n'apparaît aux uns que défiguré à travers leur malveillance ou leur indifférence, et ce sont ces dernières qu'exprime en fait le prédicat de leur jugement hostile. Mais le célèbre épisode du Shayx de *S*an'an par exemple chez 'A*tt*âr (cité ici p. 490) suggère une toute autre situation (que confirmeront tant d'autres passages similaires, cf. infra). Visiblement, le voisinage des «Chrétiens» et du «couvent des Mages» accomplit sur une toute autre base que le passé historique effectif, un «œcuménisme» qui réunit Mazdéisme et Christianisme sous un aspect commun. Il n'y aurait pas à approfondir beaucoup, pour y retrouver une relation donnée en fait dans la Gnose, plus précisément encore dans la Prophétologie manichéenne. Cette «réunion» est rendue possible par un *ta'wîl* qui transcende toute servitude historique et restitue l'intention de conjoindre le Christianisme au Mazdéisme, au lieu de le conjoindre au Judaïsme, selon la norme de pensée du Christianisme historique.

Bien d'autres poètes ont dû rester en dehors de cette enquête déjà si approfondie (pp. 493-494). Les très beaux textes de 'On*s*orî et de Jâmî (ibid.) où la «religion des Mages» est évoquée par une intention visant le passé historique, forment une excellente transition vers le chapitre final, qui est le couronnement de ce livre. Dès son titre même s'inscrit cette relation

une monographie détaillée et très méritée. Il rappelle ses origines, sa naissance, sa patrie, son époque. On sait d'après son propre témoignage qu'il acheva son Zartu*sh*t-Nâmah en 634 de l'ère de Yazdegard, donc 677 H. ou 1278 A.D., c'est-à-dire vingt ans après le sac de Bagdad par les Mongols (1258). Il nous dit lui-même avoir vécu à Ray (aux portes de l'actuel Teheran), infortunée ville également mise à sac par les Mongols lancés à la poursuite du malheureux Shâh du Xvarezm. Son témoignage personnel sur les horreurs de ces invasions s'ajoute à tant d'autres ayant la valeur de «journaux» intimes de l'époque: ceux d'un Najm Râzî, d'un 'Azîz Nasafî etc...

Malgré la vénération des Zoroastriens pour cette noble figure, on ne dispose pas encore d'un *corpus* de ses œuvres. Sa «vie de Zoroastre» (Zartu*sh*t-Nâmeh) a été éditée il y a une quarantaine d'années à St-Petersbourg par Rosenberg (cf. bibliographie). C'est une source tardive, certes, comportant bien des amplifications, mais combien précieuse par ce qu'elle incorpore, et comme témoignage d'une tradition mazdéenne vivante et persistante. Le poète rapporte lui-même comment il avait vu, à Ray, chez le Môbedân-Môbed (Kay Kâûs-e Kay Xosraw) un livre pehlevi, contenant avec d'anciennes histoires, quelques commentaires de l'Avesta et un récit de la naissanee du prophète Zarathoustra. Comme on lisait alors difficilement le pehlevi, le Môbed lui suggéra de transposer en persan le récit concernant Zarathoustra. Ainsi naquit son œuvre la plus célèbre qui embrasse toute la biographie du prophète de l'Iran. Il a laissé également d'autres œuvres (cf. analyses et citations pp. 476-485), dont la plus connue, l'Ardâ Virâf Nâmeh, reprend le même thème que le livre pehlevi portant le même titre, à savoir l'ascension au Ciel et la descente aux Enfers d'Ardâ Virâf, les révélations reçues ainsi par lui au cours d'une extase de sept jours consécutifs.

SA'DI (ob. *circa* 1291, pp. 486-492) le célèbre poète de Shîrâz, n'était pas un spécialiste de la science des religions. Il n'y a pas

est placé au troisième jour de la Création. Le thème est donné, il appelle des développements.

NIZAMI de Ganja (VIe/XIIes., pp. 457-461), offre une situation de conscience tout à fait typique, en ce qu'il unit une connaissance intime et aimante des choses de l'ancien Iran, à une ferveur religieuse islamique sincère. Son ascèse intérieure, sa nature réservée, voire timide, scrupuleuse, son attachement à l'Islam, ne l'empêchent nullement d'émettre des vers aussi éclatants que celui-ci : «Tout l'univers est un seul corps, et l'Iran en est le cœur». Ses admirables romans-poèmes dénotent son contact avec les sources historiques de l'ancien Iran : Xosraw et *Sh*îrîn, les Sept Beautés, le Livre d'Alexandre. Là encore, plus que tout jugement sur une formation religieuse du passé (nonobstant la sympathie qu'il lui arrive d'exprimer en toute netteté, cf. p. 460) c'est un style de pensée qui définit une âme et dénonce l'héritage spirituel qu'elle a pu faire sien. Dans le ***Haft Paikar***, le motif de l'Ascension du Prophète est développé de façon qui rappelle singulièrement le «Poimandrès» du Corpus hermétique.

XAQANI (ob. 595 H./ 1200 pp. 462-467) trahit une connaissance curieusement familière tant du lexique zoroastrien que du lexique chrétien. Malheureusement tant d'allusions instructives se mêlent à des tournures si obscures, qu'il y faut des pages de commentaires, sans que l'on soit très avancé lorsque l'on croit avoir compris. Le sérieux du personnage est sujet à caution. Avait-il au fond quelque sympathie pour ces souvenirs historiques? Le Dr. Moïn remarque que sa qa*s*îda sur l'Aivân de Ktésiphon, évoquant la grandeur passée de l'Iran, est une exception dans son Dîvân (p. 462 n. 7)

ZARTU*SH*T BAHRAM (VIIe/XIIIes., pp. 468-486) est en revanche, un zoroastrien tout à fait authentique, et comme tel un peu oublié des Ta*dh*kera; aussi le Dr. Moïn lui consacre-t-il

ange-liturge et ange de la Révélation, son identification dans l'Islam—et sans doute bien avant—avec l'ange Gabriel, se comprend parfaitement; enfin on a pu discerner dans la personne de cet Ange, le protecteur et le prototype mazdéen du soufisme). On rencontre encore des mentions du Xvarenah, du démon Asmodée (Aeshma), des fêtes mazdéennes (Mehrgân), la désignation des jours du mois par le nom de leur ange conformément au calendrier mazdéen (pp. 452-453) etc...

NAṢER-e XOSRAW (Ve/XIes., pp. 454-456) le célèbre *Da'i* ismaélien, philosophe et poète, dont le nom a déjà été mentionné. Les citations extraites ici de son Dîvân dénoteraient, à l'exception de l'une, peu de bienveillance pour les Mazdéens. Mais si je puis introduire ici cette observation personnelle, je crois que la question d'un «rapport positif» de sa pensée (et de la pensée ismaélienne) avec l'ancienne théologie iranienne est à instituer sous un aspect phénoménologique très précis. Nâṣer-e Xosraw n'avait sans doute aucune raison d'accorder une reconnaissance positive à l'Eglise mazdéenne *telle* qu'elle existait encore de son temps, comme formation historique. Peut-être a-t-on eu tendance d'autre part, à accentuer l'«influence» des mouvements dissidents à cette époque de l'Islam (les Xorramdînîya, les disciples d'Abû'l- Xaṭṭâb etc...) sur la gnose ismaélienne comme telle. Il y a des traits communs sans aucun doute à toutes ces écoles de pensée qui s'enchevêtrent, mais il faut sauvegarder les différencielles. Cependant toute question d'influence directe mise à part, il y a des schémas de pensée communs permettant de constituer une *typologie*. Le philosophe ne peut que se faire ici l'herméneute de similitudes et de correspondances frappantes. D'autre part, pour avoir un sens phénoménologique, la question première doit être de savoir comment le mazdéisme pouvait *apparaître* dans la perspective du *ta'vîl* et de l'universalisme ismaélien? Je songe, sans pouvoir y insister ici, au passage d'un livre encore inédit de Nâṣer-e Xosraw, où dans la Genèse du Cosmos religieux ésotérique, le Mazdéisme

d'Ahurà Mazdâh». Le sentiment de la Terre-Mère s'exprime aussi chez Asadî (p. 430). Quelles que soient la portée et les arrières-pensées des débats introduits par le poète (voir notamment le débat entre un Mage et un Moslem sur l'excellence de leur *qebla* respective (pp. 435-437), ils se situent dans l'histoire du Mazdéisme par les problèmes de physique théologique avec lesquels celui-ci se trouvait confronté. (Nous croyons savoir que M. Henri Massé publiera prochainement une traduction française de la seconde partie du Ger*sh*asp Nâmah).

Faxreddîn GORGANI (V^es./*c.* 1054, pp. 438-453) dans son poème romantique «Vîs et Ramîn» a forgé un des plus solides chaînons qui unissent la littérature persane à la tradition pehlevie. On a pu évoquer à son propos, le roman de «Tristan et Yseult» : si les situations ne correspondent tout de même pas parfaitement, il y a de part et d'autre la même passion intense. Dans un long mémoire, M. Minorsky a démontré récemment que ce roman iranien était de l'époque parthe, et l'auteur lui-même déclare dans le prologue de son poème, qu'il le composa d'après l'original pehlevi existant encore de son temps à Esfahan (Ispahan). M. Sadeq Hedayet (cf. pp. 450-453) a consacré une longue étude au lexique du poète, ainsi qu'aux croyances et traditions zoroastriennes qui y sont évoquées en multiples détails. Non seulement le poème peut nous renseigner sur le mazdéisme de l'époque parthe si mal connu, mais le fait même de sa transposition en persan ainsi que le moment où l'initiative en fut prise par Gorgânî, sont assez éloquents par eux-mêmes. Insistons sur quelques-uns des indices relevés par le Dr. Moïn : les mentions du sanctuaire du Feu (Ramîn passera ses derniers jours dans un oratoire près de l'Ate*sh*gâh); des différentes ordalies; de l'ange Serô*sh* (Sorou*sh*), soit comme ange messager de la Révélation, soit comme figure angélique continuant les fonctions et les attributs que lui reconnaissent les livres saints du Mazdéisme (dans l'Avesta, il a presque rang d'Am*e*rta-sp*e*nta; Bîrûnî rapporte que c'est Sero*sh* qui le premier, reçut l'ordre de psalmodier la liturgie;

*sh*o'ûbîya, tels les anciens Iraniens, affirment la précellence de l'Elément-Feu sur l'Elément-Terre, lequel est en revanche regardé dans l'Islam comme ayant la précellence (parce que la Ka'aba est faite de terre et que Dieu a également créé Adam de terre); ils affirment en conséquence la précellence des natures angéliques créées de Lumière (même celle d'Iblis, parce que créée de Feu), sur l'Homme créé de Terre (alors que dans le Qorân, les Anges reçoivent l'ordre de se prosterner devant Adam). Un sentiment qui persiste est plus qu'une simple survivance. De même que Sohrawardî plus tard, Ferdawsî nomme le Feu le «représentant» de la Splendeur (forû*gh*) des Iraniens, leur *Qebla* (p. 408).

ASADI (ob. 465/1073, pp. 413-437) est l'auteur du Ger*sh*asp-Nâmah, qui dans l'épopée persane postérieure à l'Islam se situe au premier rang après le *Sh*âh-Nâmah de Ferdawsî. En même temps, des épisodes tels que les entretiens de Ger*sh*asp avec le brahmane, avec les philosophes de Rûm, marquent la transition de l'épopée héroïque vers le roman d'initiation et le livre de sagesse. Il raconte les «gestes» du héros qui porte dans l'Avesta le nom de K*e*r*e*shaspa et qui occupe dans les livres saints du Mazdéisme une place analogue à celle de Rustam dans le *Sh*âh-Nâmah, ou encore à celle de Heraklès dans les mythes grecs (cf. p. 415). Thème de prédilection des Iraniens, le poème dessine la figure du héros, retrace son ascendance, ses qualités, déroule tout le cycle de ses exploits (p. 427); il y avait eu antérieurement déjà, au témoignage de l'*Histoire du Seistan,* un «Livre de Ger*sh*asp» composé par Abû'l-Mo'ayyad Balxî (p. 428). Un trait caractéristique, entre autres, à relever: à l'inverse de Ferdawsî, Asadî affirme la précellence de l'Elément-Terre. Aussi bien, observe le Dr. Moïn, cela n'est-il pas en contradiction avec la sainteté attribuée à *tous* les Eléments par le Mazdéisme. A côté d'un «Ange de la Terre» qui porte le nom de Zam, nous voyons aussi que si l' «Ange du Feu», Atar, est appelé «fils d'Ahura Mazdâh», l'un des Am*e*rta-sp*e*ntas, Sp*e*nta Armaiti «Archange féminin de la Terre», est invoqué comme «fille

du Mémorial (*Yatkâr*) de Zarêr, source directe, ou indirecte, du Gos*h*tâsp-Nâmah de Daqîqî.

FERDAWSI (IV^e/X^es., pp. 366-412). L'étude est centrée ici sur deux thèmes: 1° idées de Ferdawsî sur les différentes religions. 2° Achèvement par Ferdawsî du Gos*h*tâsp-Nâmah de Daqîqî.

Les soupçons de zoroastrisme qui ont pesé sur Ferdawsî, les ennuis que ces soupçons lui ont attirés, sont choses bien connues. On a fait valoir bien des arguments pour lever ces soupçons: l'auteur réduit ces arguments en formules concises (pp. 366-371) et les discute pied à pied. Le ton pathétique du testament de Darius confiant sa fille Ros*h*anak à Alexandre, rend un son qu'un cœur indifférent n'aurait pu imiter. Et puis, il y a aussi les comparaisons esquissées çà et là avec le judaïsme (pp. 371-376), avec le christianisme (376-382) le manichéisme (382), le mazdakisme (383), bien qu'une conclusion trop précise dût être ici imprudente.

Quant aux sources des *Revâyât* de Ferdawsî, leur connexion avec le mazdéisme est claire. On connaît les noms de quatre personnages qui sont à la source des documents utilisés ou rassemblés par lui (*Sh*âh-Nâmah d'Abû-Man*s*ûr, pp. 385-386). En remontant de degré en degré, à travers le Xotâi-Nâmak rédigé sur l'ordre de Yazdagard III (p. 388), on pressentira cette thèse, sur laquelle le Dr. Moïn annonce un prochain travail, que «l'Avesta est le plus ancien *Sh*âh-Nâmah de l'Iran.» (ibid. n. 4). Ce travail viendra prendre ainsi place à côté du grand ouvrage que le Dr. Zabihollah Safâ publia, l'an dernier, sur la poésie épique en Iran (cf. bibliographie).

Ferdawsî reprend le récit laissé inachevé par Daqîqî et le conduit jusqu'à la mort de Zarathoustra. Aux termes évocateurs (herbad, p. 394; gabr, p. 395) s'ajoutent bien des rappels significatifs: la trichotomie respective du Bien et du Mal (p. 400); les quatre «états» de la société iranienne originelle (p. 401); la perpétuation du culte de la Flamme symbolique. Les poètes

Nous en arrivons alors aux poètes par qui la langue persane succède au pehlevi, et dont les uns évoqueront la religion mazdéenne pour suggérer leur accord intime, les autres pour montrer qu'ils s'y opposent, ou mieux même qu'ils n'y ont pas compris grand'chose.

DAQIQI (IVe/Xes., pp. 315-365). On sait que dans le *Sh*âh-Nâmah, les épisodes qui vont depuis l'accès du roi Go*sh*tâsp au trône de Balx, jusqu'à l'envoi de son fils Esfandiyâr dans les différents Climats pour en convier les peuples à la religion zoroastrienne, sont au témoignage même de Ferdawsî, l'œuvre de son prédécesseur, l'infortuné poète Daqîqî. C'est une vraie monographie que lui consacre l'auteur, et d'une portée très neuve. D'abord quel était le rapport de Daqîqî avec la religion zoroastrienne? Certains témoignages tenderaient à prouver son appartenance à l'Islam (mais la forme même de son nom n'est pas une preuve, cf. l'avis de M. Badi'ozzamân cité p. 316); d'autres au contraire, nommément les passages qui sont autant d'aveux où transparaissent les sympathies (et plus encore!) du poète, semblent décider en faveur de son appartenance à la religion zoroastrienne (pp. 318-322). Notons les emprunts au lexique religieux (*Qebla* de Zarathoustra, Ate*sh*-kadah, sanctuaire du Feu, etc.) où s'amorcera l'usage symbolique ultérieur des mêmes termes; à quoi s'ajoute l'éloge de la famille des Barmakides, tirant son origine du grand-prêtre du temple bouddhiste de Naw Bahâr. L'auteur étudie avec soin tous les termes significatifs se succédant dans les épisodes du Go*sh*tâsp-Nâmah, leurs correspondances lexicologiques, de l'Avesta au pehlevi et au persan: le Xvar*e*nah; Bêdoxt-Anâhitâ (la «fille de Dieu», la «toute-pure», ou encore l'Ange féminin des Eaux qui abreuvent la Terre); les raisons qui ont fait oublier ultérieurement l'appartenance aryenne du peuple «Toura» ou touranien dans l'Avesta, et ont fait confondre ces Aryens avec des «Anaryens»; la légende du cyprès de Kashmar etc.. Après l'épisode du départ d'Esfandiyâr, s'arrête le texte de Daqîqî et la parole revient alors à Ferdawsî, mais le Dr. Moïn insère ici fort à propos une comparaison avec le texte pehlevi

avait eu lui-même pour maître un Iranien. L'idée du libre-pouvoir de l'être humain, de sa maîtrise sur ses actes, est à la base de l'éthique mazdéenne: il n'est besoin que de rappeler le nom de *Fravarti* (le Double céleste préexistant à chaque être) qui inclut l'idée même du *choix* prononcé dès la préexistence à ce monde. C'est cette conception même (du Moi idéal) qui peut fonder une mystique proprement mazdéenne, et c'est elle aussi qui empêche d'enclore le problème du libre-pouvoir dans le dilemme d'une liberté d'indifférence *ou* d'une fatalité prédéterminée.

Bon nombre d'autres *hadith* intéressant les Iraniens, seraient à citer. L'auteur en évoque plusieurs (pp. 292 ss.). Si le propos de l'ouvrage l'eût indiqué, ceux qui se rattachent au personnage de Salmân-é Fârsî auraient eu ici une place de choix. Dans leur ensemble, tous en signifient beaucoup plus pour le philosophe, que s'il s'agissait même d'un mot historique prononcé à un moment historique, telles ces paroles prêtées au Prophète de l'Islam et que ne manque pas de rappeler Qotbeddîn *Sh*îrâzî en commentant Sohrawardî : «Si le savoir s'était enfui jusqu'aux Pléiades, il y aurait encore eu des Iraniens pour aller nous le chercher!».

VII. A ce moment du livre, les multiples textes étudiés nous ont déjà suffisamment édifiés en général sur les survivances de la pensée mazdéenne dans la pensée iranienne des temps islamiques. C'est maintenant une étude de détail que le Dr. Moïn veut consacrer dans ce sens à quelques-uns des plus grands noms de la littérature persane. Les deux derniers chapitres s'ordonnent autour des poètes comme tels (pp. 295-494) et finalement autour de ce thème d'importance primordiale : Mazdéisme et Soufisme (pp. 495-536).

En tête de tous les poètes iraniens, il n'est que juste d'inscrire Zarathoustra lui-même et les auteurs anonymes des Yashts ou Hymnes de l'Avesta. C'est pourquoi l'auteur consacre une longue esquisse au mètre, à la terminologie et à la structure des Gâthâs (297-304), à leur puissance d'imagination configuratrice (304-308), et finalement décrit la poésie des Yashts (309-314).

figurations du passé, il est également capital d'en constater les effets dans le *corpus* officiel des textes religieux. Là encore une question elle-même symbolique, absorbe les esprits et les controverses : les Mazdéens sont-ils des gens ayant-un-Livre-révélé? (*ahl-e kitâb*) (cf. pp. 284-294). Une réponse affirmative pouvait prendre pour base certains versets qorâniques, notamment 5: 104, et surtout 22: 17 où les groupes entre lesquels Dieu prononcera son jugement sont au nombre de trois : les Moslems, les Mo*sh*rikîn, et bien distinct de ceux-ci, un troisième groupe formé par les Chrétiens, les Juifs, les Sabéens et les Mazdéens. On sait commet les pseudo-Sabéens de *H*arrân réussirent à se faire confondre avec ceux qui en fait étaient des Mandéens; les admirables légendes que recueillit parmi ceux-ci, il y a quelques années, Mrs. Drower, montrent assez le vieux fonds iranien auquel participe leur gnose.

D'autre part, l'immense collection des *hadith* devait porter les traces du travail de pensée suscité par ce que pouvait être la «question mazdéenne». Le Dr. Moïn insiste spécialement sur deux d'entre eux (pp. 286 ss.). L'un fut l'objet d'un *ta'vîl* subtil, à son habitude, de Nâ*s*er-e Xosraw parlant in *Vajh-e Dîn,* en qualité de *dâ'î* fâtimide (les Mages n'ayant pas de *livre* au sens légaliste de ce mot, n'ont donc pas à payer un impôt en faveur de l'Imâm, car l'Imâm est le *tav'îl,* le sens ésotérique du «Livre»; cf. encore infra chap. VII). Un autre *hadith* bien connu et d'une importance théologique plus générale, énonce que les «Qadarites (les partisans du libre-vouloir et pouvoir de l'homme) sont les Mazdéens de cette communauté (c'est-à-dire de l'Islam)». Bien des choses se cachent sous cette allusion à la controverse entre *qadarites* et *jabarites* (prédestinatiens ou fatalistes) : entre autres le soupçon de *tafwî*d ou d'une délégation de la puissance divine, ce qui implicitement vise le schéma de l'angélologie mazdéenne, et non moins l'opposition efficiente d'Ahriman. Bien des Imâmites seront à leur tour l'objet d'un soupçon analogue, et il est capital de noter que la doctrine *qadarite* se prolonge à travers le Shîisme en partant des Mo'tazilites, dont l'initiateur

mieux si le Zoroastrisme fut *à l'origine* un mystère extatique, et n'en perdit jamais tout à fait le sentiment malgré un légalisme envahissant (cf. infra, remarques à propos du début du chap. VIII). L'extase se trouve être avec la *sh*arî'at littérale et officielle, dans le même rapport que le Vin et toutes les figures que l'on groupe autour de son symbole. Choisi comme symbole, le Vin est lui-même un *ta'vîl*, et il exige à son tour pour être compris, un *ta'vîl*, une exégèse spirituelle et ésotérique. Par cette exégèse c'est la religion ancienne qui accède elle-même à sa vérité spirituelle en y faisant accéder la *sh*ari'at littérale. C'est pourquoi encore, tout cet ensemble de figurations est lié à la mystique d'amour des Soufis et à toutes ses complexités (cf. infra, Aw*h*adî Kermânî), lié à leur sentiment qu'en dehors d'elle il n'est point de vraie Attestation de l'Unique : le Taw*h*îd selon la Loi littérale n'est qu'un *sh*irk (polythéisme). Mais là encore et surtout, la mystique d'amour plonge ses racines dans une représentation préexistentielle de l'être, figurée aussi bien dans le mazdéisme que dans le manichéisme, et qui situe l'être humain ailleurs que sous la Loi littérale.

J'ai insisté au passage sur ces thèmes qui appelleraient de longs développements, pour montrer à quel point les textes rassemblés et analysés par le Dr. Moïn amorcent un problématisme essentiel (un aspect du rapport fondamental *majâz* et h*aqîqa*, figure et vérité, rapport inverse de celui que perçoit le sens commun). Ce problématisme se précisera encore dans l'admirable dernier chapitre du livre; si on l'a bien présent à l'esprit, les merveilleux poèmes de *H*âfez et de Hâtef Esfahânî (cités p. 278) décrivant l'initiation au «chapitre des Mages», en présence du Grand-Maître ou du «Prieur» des Mages (Pîr-e Mo*gh*ân), seront entendus dans toutes leurs résonnances.

VI. Il est non moins vrai que la naissance de cette symbolique ne peut être détachée de l'ensemble contemporain des phénomènes spirituels (notamment en philosophie, des E*sh*râqîyûn). Si elle procède d'une nostalgie qui restitue au présent les

Kay-Xosraw un lecteur assidu du «Zand-Avesta» (p. 274). C'est à cette attribution originelle que se rattache le symbole le plus typique : la Coupe, ou pour prendre le terme sacral de notre langue médiévale qui en est la traduction la plus fidèle, le *Graal* de Jamshîd (Jâm-e Jam) appelé encore le «Graal des Kayânides». Selon la tradition, on le sait, ce Graal était cerclé de sept lignes, correspondant aux Sept Climats, symbole inépuisable pour les mystiques théosophes (cf. infra chap. VIII).

Avec raison, le Dr. Moïn fait ressortir combien l'interdiction légale du vin pût être à l'époque un paradoxe en pays aryen. Tout le monde est d'accord, — historiens persans et poètes arabes (pp. 275 ss,) — le vin était un élément rituel dans les fêtes et cérémonies des anciens Iraniens. Que le clergé islamique ait voulu l'extirper, c'était avec raison du point de vue de la *sh*ari'at. Dès lors c'est en dehors des villes, dans les «couvents» des Mages et des Chrétiens, qu'il pouvait seulement être consommé. Mais ce n'est là qu'une circonstance et un lien tout *extérieurs*. Un problème subsiste, car le choix d'un symbole n'est ni indifférent ni arbitraire. Que tous les poèmes où figure l'éloge du vin aient pris une tournure soufie, ou que les Soufis en aient fait leur idéogramme, c'est dans ce phénomène de l'idéogramme, du «chiffre», c'est par le lien du symbolisé au symbolisant que la nécessité *interne* s'en est imposée. L'association du couvent mazdéen et du couvent chrétien opère comme l'association d'une double réminiscence liturgique : celle de la coupe de *haoma* dans la liturgie parsie, et de la coupe du Vin mystique dans la Cène chrétienne. Il fallait que la pensée — alors que Mo*gh* (Mage) désignait tous les Zoroastriens en général — ait la possibilité d'instituer en transparence le double sens qui se poursuit à travers les termes qui naissent l'un de l'autre : Mage et celui qui consomme du vin (mo*gh*, mayx^{v}âr) ; Temple du feu et taverne (âte*sh*-kadah, may-kadah); fils des Mages et échanson mogh-ba*tch*ah, sâqî), etc...

Que le double sens s'institue, c'est comme «chiffre» d'une situation théologique générale, qui se comprendra d'autant

l'égard du groupe historique des Mazdéens survivants.

Dans la forme que nous transmet la tradition «officielle» du Mazdéisme, l'opposition cosmique a pour termes non pas Ahura Mazdâh lui-même, mais son Esprit-Saint (Spenta Mainiyu) d'une part, et l'Esprit Mauvais (Angra-Mainiyu, Ahriman) d'autre part. Cependant, les théologiens de l'Islam, troublés par une forme telle que le Zervanisme, puis par le Manichéisme, ont tout confondu et englobé sous la dénomination de dualisme (ma*dh*hab-e *th*anawî), tout en ne disposant que de prémisses ontologiques radicalement autres que celles qui leur auraient permis de «comprendre». Chose étrange que je ne puis omettre de signaler en passant: un Ma*h*mûd *Sh*abistarî (v. texte pp. 170-172) regardera comme «Mazdéen» le mystique qui n'ayant pas accompli l'Unification définitive, se croit encore le siège de son propre vouloir. Plus loin par contre, nous verrons 'A*tt*âr affirmer son propre «mazdéisme», pour suggérer à la façon d'un défi, sa plus profonde expérience mystique.

V. Avec ce chapitre (pp. 265-283) intitulé «Le Vin des Mages» l'auteur passe à l'étude de ces «idéogrammes» ou «chiffres» par lesquels poètes et soufis s'appliqueront à typifier en réminiscences mazdéennes leur nostalgie d'une libre religion spirituelle transcendant la Loi religieuse officielle. Le mot persan «may» (vin) a une très longue histoire. Des traditions attribuent la découverte du vin au roi Jamshîd ; l'encyclopédie «Nafâ'ès ol-fonûn» rapporte l'édifiante histoire de la guérison miraculeuse d'une jeune fille; le poète Manû*tch*ehrî compose une longue qasîda, rendue quelque peu obscure par les intentions symboliques, en l'honneur du breuvage qu'il appelle la «fille de Jamshîd», dont le séjour est en la Demeure des Mazdéens (Xânah-ye Gabrakân) (pp. 266 ss.). D'autres noms royaux sont mêlés à cette origine: Shamîrân; un roi de Herat, proche parent de Jamshîd (selon 'Omar Xayyâm, in *Naw Rûz Nâmah);* Kay Qobâd (in Râ*h*at os-*S*odûr) (pp. 270—272). Aussi bien, dans la pensée des Moslems, *tous* les rois de l'ancien Iran avaient été des Mazdéens : Ferdawsî fait de

écrivains grecs connaissaient cette équivalence qui demande à être nuancée), les Contre-Puissances du Mal enfin,—le Dr. Moïn insiste avec raison sur la nature authentique du dualisme mazdéen, en ce qu'il implique comme tel, lui aussi (et précisément lui !) l'Adoration de l'Unique (*Yaktâ-parastî*). Peu de doctrines ont été victimes d'interprétations aussi superficielles et d'autant plus indéracinables, semble-t-il, qu'elles manquaient leur but. Ce n'est pas à dire, loin de là, que la cosmologie mazdéenne puisse être ramenée au monisme de l'être qui pèse sur la philosophie tout au long de son histoire. N'exorcise les démons que celui à qui les démons sont vraiment apparus. Succomber à la tentation de confondre le divin et le démoniaque, définit précisément l'aspect sous lequel on peut comprendre la chute du «magianisme» succombant au magisme. Mais l'antique théologie iranienne a été la seule, peut-on dire, à ne pas esquiver le problème du Mal *positif*, à ne pas jouer avec une négativité ou une «privation» qui ne serait «rien». La catégorie du «sacré», du «numineux», se trouve radicalement affectée par le mazdéisme authentique. Lumière et Ténèbres, Bien et Mal, Beauté et Laideur (souci mazdéen toujours exprimé), ne se convertissent pas dialectiquement. Les interrogations de ses «Psaumes» (v. g. Yasna 44), Zarathoustra ne les adresse qu'au Seigneur Sagesse et à ses Archanges.

Evidemment le propos des théologiens et apologètes officiels, en Islam comme en Chrétienté, ne les orientait pas particulièrement vers ce que nous décrivions plus haut comme une philosophie validant positivement l'histoire des religions. Un phénomène cependant nous importera ici, parce qu'il se trouve dans la ligne rendant possible une telle philosophie : cette ligne passe évidemment par les mouvements ésotériques de l'Islam. On reviendra plus loin sur le cas de Nâser-e Xosraw, mais le texte de son Dîwân cité (p. 167) par le Dr. Moïn, annonce éloquemment l'exigence de pensée qui inspire au *dâʿî* ismaélien les questions qu'il pose, et cela a plus d'importance phénoménologique que les expressions d'une bienveillance douteuse dont il a pu user çà et là, à

peiné sur elles ; la synthèse n'est qu'indirecte. Mais le propos du présent livre n'était pas précisément de détacher la figure de Zarathoustra du contexte dans lequel il apparut aux âmes dans la suite des siècles. Comme il s'agissait de déceler les traces de l'influence du Mazdéisme dans des œuvres persanes, à une époque où comme tel, le Mazdéisme n'était plus en Iran qu'une petite minorité, il fallait montrer le Prophète tel qu'il apparut aux consciences de ceux qui secrètement l'honoraient, ou ouvertement le désavouaient : authenticité d'une tradition spirituelle, fondée sur d'autres critères que celle de l'histoire positive. Aussi bien l'analyse de l'auteur est-elle dirigée dans ce sens. Lieux qui revendiquent la naissance du Prophète ; sa parenté, sa vocation, ses disciples et son martyre ; la relation établie traditionnellement entre Zarathoustra et plusieurs souverains d'Iran ; les confusions commises, sciemment ou non, entre sa personne et quelques prophètes d'Israël (Abraham, Jérémie, Esdras) : tels sont quelques-uns des aspects spécialement étudiés dans ce chapitre.

III. Succédant à cette étude, vient la compléter celle du Canon des Livres sacrés composant l'Avesta (pp. 115-150) avec tous les problèmes qu'ils posent : leur langue, leur époque et leur composition, leurs vicissitudes et leur état actuel. La recherche associe de façon originale le souci de s'appuyer sur les travaux des Orientalistes, et en même temps le souci de dégager le «phénomène tel qu'il se montre» chez les auteurs persans traditionnels (v. g. pp. 142-145 la recherche sur le mot *pâzand*).

IV. Une esquisse du contenu théologique de la religion mazdéenne devait enfin terminer cette partie de l'ouvrage (pp. 151-264); elle embrasse tous les aspects essentiels de cette théologie; elle s'étend aux usages liturgiques, aux emplacements et aux noms des sanctuaires du Feu sacré symbolique. Je n'insisterai que sur quelques points. Exposant la doctrine mazdéenne concernant Ahura Mazdâh (littéralement : le Seigneur «Sagesse»), les Amerta-Spentas et les Yazatas (Archanges et Anges, déjà les

d'ensemble de la religion mazdéenne; les quatre derniers (pp. 265—536) accomplissent le dessein de l'auteur qui y analyse les données littéraires et les termes techniques où reparaît au présent le souvenir des «Mages». Après un bref résumé de la première partie, je voudrais insister davantage sur les visions très neuves que suscitent les textes si judicieusement choisis de la seconde partie, notamment dans le dernier chapitre d'un intérêt capital, consacré au thème «Mazdéisme et Soufisme».

I. Dans le chapitre 1[er] (pp. 23—60), pour instituer son enquête et amener à transparaître l'originalité de la prédication de Zarathoustra, d'où est issu le mazdéisme réformé tel que nous le connaissons, l'auteur retrace à grands traits la religion des anciens Aryens antérieurement à la venue de Zarathoustra (pp. 23—43). Il analyse ensuite (pp. 43—60) la représentation de cette religion iranienne prézoroastrienne, telle qu'elle est configurée dans la grande épopée de Ferdawsî et dans les sources directement utilisées par lui. Cette analyse lui permet de faire ressortir l'influence directe des traditions mazdéennes sur les auteurs du primitif «Livre des Rois» qui fut la principale source écrite du *Sh*âh-Nâmah.

II. Sur cet arrière-fond il importait alors de faire apparaître la grande figure de Zarathoustra, le prophète des Aryens (pp. 61—114). Evocation toujours difficile et délicate, tant de traits surchargeant la Tradition, comme pour compenser tout ce qui a été perdu. Pour retrouver l'authentique et l'absolument premier, les Gâthâs avec les plus anciens textes du Yasna restent la source unique: dans ces «Psaumes», il est possible d'entendre la voix même du Prophète. Mais la figure de Zarathoustra continuant de *vivre* dans la piété *vécue* par sa communauté, se précise et se rend accessible dans les textes et témoignages conservés par la tradition mazdéenne, dans les renseignements des écrivains grecs, latins, byzantins, etc., et postérieurement à l'Islam, chez les historiens iraniens écrivant en arabe ou en persan. Il y a des divergences; les orientalistes ont

devait au sein de l'Islam, configurer sa physionomie spirituelle propre. On sait le rôle qu'ont joué ses penseurs et ses hommes politiques dans l'édification de la nouvelle civilisation religieuse (Ebn Moqaffa; Barmakides; Exvân as-Safâ etc.).

Evoquer ces problèmes, c'est évoquer un programme de synthèse dont la tâche est encore devant nous, et que nous ne réaliserons qu'en le pensant en commun, iranistes et Iraniens. Aussi bien n'est-ce pas à cette tâche dans son ensemble que le Dr. Moïn se proposait de satisfaire dans son livre déjà si vaste et qui en annonce d'autres. Il fallait commencer par réunir judicieusement et mettre en valeur un matériel de textes, dans un secteur nettement délimité. Son propos était de montrer comment la littérature persane, —de façon plus précise encore: la poésie de l'Iran islamique—annonce la conservation de motifs spirituels issus de l'ancien Iran, qu'il se soit agi pour les uns d'y adhérer du fond de leur cœur, que d'autres au contraire aient voulu marquer de la réserve ou de la malveillance. Dans quelles connexions ces motifs se manifestent-ils? Quelles formes plastiques, dans la pensée et dans la vie, développent-ils?

Interroger sur ces prolongements ou sur ces palingénésies, implique d'abord que l'on se représente clairement la source originelle. Aussi l'auteur a-t-il consacré toute la première partie de son livre, à systématiser les données concernant la religion mazdéenne, afin de pouvoir apprécier ce qui en réapparaîtra dans leur expression néo-persane. L'immense matériel à rassembler, tout en se limitant aux poètes, présuppose déjà une connaissance familière de nombreux auteurs de grand renom. Il faut ensuite franchir entre Iran mazdéen et Iran islamique l'espace chaotique de ces siècles auxquels il était fait allusion plus haut. Mais ce que nous entrevoyons comme des réapparitions surprenantes, ce dont nous parlons comme de courants souterrains, en fait ne cessa jamais d'être.

L'ensemble de l'ouvrage est distribué en huit chapitres. Les quatre premiers (pp. 23—264) sont consacrés à la présentation

scientifique; aussi bien suffit-il de laisser parler les textes, d'écouter les témoignages de ceux qui ont suivi de près dans le temps (cf. pp. 8-12). Le vieil Iran connaîtra encore, quelque six siècles plus tard, plus violente et dévastatrice secousse avec le déferlement mongol. Pour les Zoroastriens, commença dès lors un cycle douloureux. Les uns préférèrent la route de l'exil; elle en mena certains à travers le Xorâsân, jusqu'en Chine où les Annales ont conservé leurs traces, celles dont l'historien Mas'ûdî était également informé; elle en conduisit d'autres vers le Golfe Persique, et de là finalement aux Indes. Ces étapes douloureuses sont racontées dans le *Qessa-ye Senjân*, source historique unique de cet exode pour la foi mazdéenne (cf. p. 13). D'autres pourtant, choisirent de rester en Iran, intrépides auxquels Michelet rendait hommage dans sa «Bible de l'Humanité». Il est édifiant que cette religion mazdéenne dont on s'est plu à dire qu'elle était en complète décadence, et qu'elle avait dégénéré en un formalisme vide lors de la conquête islamique, ait pu, à ce moment-là même, inspirer à tant de ses fidèles la force d'opter pour un exil volontaire ou pour une existence douloureuse et diminuée dans leur propre pays. Quant à la masse des Iraniens qui progressivement acceptèrent l'Islam, ils inaugurent une phase tout à fait caractéristique de l'histoire religieuse, assez mal connue encore dans sa structure intime. Dans le fond des âmes, s'élabore ce qui devait éclore en ces formes spécifiques que seront le shîisme iranien, le soufisme iranien, avec toutes les nuances d'enthousiasme extrémiste pouvant tenter des imaginations métaphysiques richement douées. Au cours des quatre premiers siècles de l'Hégire (VII^e^-XI^e^ siècles) mouvements et sectes fleurissent avec exubérance; nous avons quelque peine à nous y reconnaître, tant de textes ayant été détruits ou étant encore préservés en quelque retraite ignorée. L'ouvrage du Dr. Sadighi (cf. p. 8) apporta il y a quelques années, une première clarté dans cette phase d'un intérêt capital, puisque c'est alors que se transmirent les philosophèmes de l'ancien Iran, de la Gnose en général et de l'hermétisme, à la pensée religieuse ultérieure, grâce auxquels le nouvel Iran

Or la source même de la «Gnose» ne s'est jamais tarie au long des siècles de l'Iran islamique. Etudes iraniennes et savants iraniens occupent un secteur essentiel dans la tâche générale de l'histoire religieuse. Pour s'accomplir, celle-ci doit se donner avant tout le sens des connexions: l'étude de la Gnose shîite, par exemple, ne peut donner de fruits que conjuguée avec celle de la Gnose de l'ancien Iran, de même que celle-ci, plus privilégiée, fut déjà explorée en liaison avec les autres formes de la Gnose.

Ce sens des connexions, je crois qu'en témoigne éminemment l'imposant ouvrage du Dr. Moïn. Les motifs y sont distribués en deux phases d'égale importance pour l'économie du livre: à la présentation de la religion mazdéenne, répond l'enquête sur les traces qui en dénoncent l'influence jusque dans la littérature persane. On se réjouit de voir ici traduits et commentés en persan, les vieux textes avestiques et pehlevis, comme un témoignage de la ferveur apportée par de jeunes savants iraniens dans ces recherches où le sentiment immédiat de leur langue les appelle à exceller. Pour tous les termes techniques, l'auteur s'attache à établir le lien, étymologique et sémantique, entre les formes anciennes et les formes persanes.

Cette économie de l'ouvrage, je voudrais maintenant en donner un aperçu rapide pour le lecteur non orientaliste sollicité par le thème que le titre annonce. Mon rôle devrait être celui d'un simple «épitomiste». Que je sois pardonné, s'il m'arrive d'insérer encore quelques réflexions personnelles, comme je viens de le faire! La marche parallèle de nos travaux, nos longs échanges de pensées, me font croire d'avance que je ne commettrai pas d'infidélité envers la pensée de mon confrère et ami.

Dans un exorde précis (pp. 1-23), le Dr. Moïn rappelle l'état du Mazdéisme comme religion officielle de l'Iran sâsânide, telle que devait la trouver et la ruiner l'invasion arabe. De ce que fut celle-ci, au point de vue matériel comme au point de vue des monuments de la culture sâsânide, il a été parlé souvent en termes passionnés. Ce ton ne saurait intervenir dans un exposé

lecture courante. L'œuvre de Sohrawardî, le maître des E*sh*râqîyûn, eût suffi à elle seule à disperser ces cloisonnements factices. Les choses étant ainsi, peut-être bien aurait-on encore insinué que le débat se jouait entre les philosophies personnelles professées respectivement par chaque orientaliste ou historien des religions. C'est pourquoi le travail scientifique accompli en Iran même par des Iraniens en possession vivante de leurs traditions, prend la valeur d'un signe et d'un témoignage confirmatif. Il est capital que cette longue recherche concernant l'influence du Mazdéisme dans la littérature persane, ait été conçue en Iran et menée à terme par un jeune savant iranien, d'autant plus que malgré son ampleur, elle ne s'offre cependant que comme un prélude.

Un hommage doit donc être rendu tout spécialement ici au maître des études avestiques dans l'Iran d'aujourd'hui, le professeur Pouré-Davoud, auquel de son côté le Dr. Moïn exprime toute sa gratitude. La monumentale traduction de l'Avesta en persan moderne que l'on doit à M. Pouré-Davoud, les amples commentaires originaux qui l'accompagnent, ont à leur suite suscité en Iran des vocations de jeunes historiens. Le moment vient donc où la conscience iranienne se prenant elle-même pour objet, formulera à son tour la philosophie de toutes les philosophies qu'elle a produites. Notons-le bien: le motif n'est pas un ressentiment, le but n'est pas un affrontement de dogmes. Motif et but sont de coopérer à cette tâche qui se poursuit en Occident depuis le siècle dernier où s'est instituée la «science des religions». Le terme peut en être lointain; peut-être même restera-t-il toujours à atteindre, sous peine d'être manqué. Mais ce qui s'offre à la limite, c'est cette théologie fondamentale que dégagerait une compréhension positive de l'histoire des religions, telle que, reproduit dans sa spontanéité, le sens de chaque intuition originelle manifestât l'espace fonctionnel de chacune, dans l'espace essentiel de l'univers religieux total. L'ancien Iran vécut de motifs religieux dont il fut la source, et dont il fit vivre l'ancien Monde : il est présent à tout l'univers de la Gnose.

en modifiant l'organisation, publiant entre temps d'importantes études connexes dont on trouvera la trace dans la bibliographie annexée au texte de cet ouvrage. Ce sont précisément les efforts dépensés et les résultats mis en lumière, qui inspirent ici une troisième intention à laquelle je voudrais satisfaire dans la mesure du possible. Le contenu de ce livre où sont inclus des monuments de la pensée iranienne depuis son plus lointain passé jusqu'à l'époque safavide, intéresse un cercle de chercheurs plus étendu sans doute, que le cercle des spécialistes à même de lire couramment le persan. On souhaiterait pourtant que pour ceux-là même, l'existence de ce livre ne soit pas entièrement perdue : qu'ils soient informés de son contenu essentiel ainsi que de l'état de nos recherches, propres à apporter aux leurs peut-être un supplément de questions fécondes. Ces quelques pages en français n'auraient pas de plus cher propos.

Il me paraît capital que l'on soit avant tout attentif à l'intention directrice de ce livre. Elle s'inscrit en faux contre une attitude qui a longtemps prévalu parmi les historiens des religions et dont on n'oserait même pas affirmer qu'elle ait complètement disparu. On a trop facilement admis, sans plus, que la catastrophe qui fit succomber au milieu du VII^{e} siècle l'Empire sâsânide sous les coups de l'invasion arabe, non seulement coupait l'histoire de l'Iran en deux tronçons dont l'un retombait dans l'irrémissibilité du passé, mais qu'elle avait même aboli le concept d'Iran en tant qu'unité spirituelle autonome, possédant un sens en soi-même. Tout s'est longtemps passé comme si l'on pouvait étudier le Mazdéisme sans se soucier des destinées de la pensée religieuse en Iran islamique, et inversement on croyait pouvoir n'étudier celle-ci que comme un chapitre de l'histoire de l'Islam en général, sans avoir présent à l'esprit tout le passé théologique préislamique. L'on n'avait, pour cette insuffisante thématisation de l'histoire, qu'une excuse : outre les textes perdus, trop de textes restés ignorés, lesquels pourtant étaient en Iran d'une

INTRODUCTION

Par le présent volume, la série de publications récemment inaugurée par l'Université de Teheran, s'enrichit d'un apport considérable. A l'invitation d'écrire ici ces quelques pages, je voudrais répondre en commençant par indiquer la triple intention qui les inspire.

Je voudrais rendre hommage tout d'abord à l'heureuse initiative par laquelle l'Université de Teheran manifeste sa jeune vitalité. Les travaux publiés sous ses auspices vont constituer en langue persane une ample et sérieuse littérature scientifique ; elle sera la bienvenue pour tous, et elle fournira tout particulièrement aux jeunes chercheurs iraniens un instrument de travail et un stimulant vers des horizons nouveaux. Qu'il me soit permis ensuite de rendre un amical hommage à l'auteur de ce livre, où l'ampleur des moyens mis en œuvre pour répondre à un programme de recherches presque écrasant, dénote une ferveur d'intention soutenue sans défaillance. Conduit moi-même dans mes travaux sur les philosophes E*sh*râqîyûn [1], par le pressentiment de résultats tout semblables, il fallait bien qu'un jour nos voies se conjoignent. C'est ici, en Iran même, qu'aboutit leur rencontre, et les longs entretiens où nous pûmes confronter nos recherches et prévoir celles de demain, firent éclore ce sentiment confraternel qui unit sous le ciel d'une même patrie spirituelle ceux qui y vivent ensemble.

Il est à peine besoin d'insister sur la somme de travail que représente cette recherche. Le Dr. Moïn n'y a pas consacré moins d'une dizaine d'années, amassant les matériaux,

1. Ne disposant pas encore de caractères à signes diacritiques, on a eu recours aux caractères italiques, suivant le système de transcription adopté (pour les consonnes et les voyelles) par la Société d'Iranologie de Teheran.

L'INFLUENCE DU MAZDÉISME DANS LA LITTÉRATURE PERSANE

PUBLICATIONS DE L'UNIVERSITÉ DE TEHERAN N° 9

L'INFLUENCE DU MAZDÉISME DANS LA LITTÉRATURE PERSANE

par

le Dr M. MOÏN

INTRODUCTION

par

HENRY CORBIN

TEHERAN

1326—1948

انتشارات دانشگاه تهران

حماسه سرائی در ایران	تألیف دکتر ذبیح الله صفا
وراثت (۱)	« دکتر عزت‌الله خیری
آراء فلاسفه در بارهٔ عادت	ترجمهٔ دکتر برزو سپهری
کالبدشناسی هنری	تألیف دکتر نعمت‌الله کیهانی
موسیقی ساسانی	« مهدی برکشلی
اساس‌الاقتباس خواجه نصیرطوسی	بتصحیح مدرس رضوی
تاریخ بیهقی (۲)	« سعید نفیسی
بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
بهداشت و بازرسی خوراکیها	« دکتر سرهنگ شمس
مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	« دکتر محمد معین

بزبانهای دیگر

A Strain Theory of Matter	Dr. M. Hessabi
Les Espaces Normaux	Dr. M. Hachtroudi